

# اوراگل

هما پور اصفهانی

اتاق در تاریکی محض فرو رفته بود. نه چراغ خواب روشن بود  
و نه پرده زخیم و تریه اتاق اجازه می داد هیچ نوری از چراغ های  
ی

داخل کوچه به درون اتاق نفوذ کند. طبق عادت همیشگی اش لحاف کلفت را از روی خودش کنار زده و به زور قرص خواب که خورده بود به خواب نیمه عمیق فرو رفته و از عالم و آدم یب خبی بود. شاید در کل یک ساعت از خوابیدنش گذشته بود. این قدر در شش شب قبل یب خواب کشیده بود که آن شب حریصانه خواب جعلی و کمکی اش را در آغوش گرفته و قصد نداشت بیدار شود.

از نظر خودش دیگر جز خواب هیچ چر نی نمی توانست برایش تسک رزی باش د. از بریون اتاق صدای آمد. صدای پا. کسی داشت

می دوید. ترسان و هراسان می دوید. تنها عکس العملش به صداهای رعب آور این بود که از دنده چپ بچرخد و طاق باز شود. خوابش سنگ رزی تر از این حرف ها بود که بایک صدای پا بیدار شود. در اتاقش ناگهان لب باز و محکم و توی دیوار پشتش کوبیده شد. این دیگر صدایب نبود که بیدارش نکند. خواب از چشمانش گریخت. لای پلکش را به زحمت گشود و به

کسی که ب رزی چارچوب در ایستاده و به او خریه مانده بود  
نگاه کرد. دخ لی هم رزی

که مطم زی شد او را بیدار کرده جلو دوید. ساکیکه توی دستش  
بود را روی زم رزی انداخت و در کمد او را گشود. هم رزی طور  
که تند تند هر چه به دستش می رسید را داخل ساک می چپاند  
نفس

:بریده و ترسیده گفت

پاشو مهرا. پاشو! دارن می آن. باید بری!! مهرا سرش می-  
کوبید. گیج می رفت. می چرخید. چشمانش تار می دید. دستش  
رابالا آورد و آهسته روی شقیقه اش ف ش د. دخ لی به  
سمتش چرخید و

:این بار جیغ کشید

مهرا با توام!! باید بری! این جا دیگه امن نیست!! نگهبا  
زب گفت-

... که دارن می

صدای زنگ در بلند شد. مهرا که تا آن لحظه فقط توانسته  
بود به

زور لب تخت بنشینند با صدای زنگ در و جیغ همزمان دخی از جا پرید و هجوم برد سمت پنجره و پرده زخیم سیاه رنگ را کنار

زد. نور چرخان قرمز رنگ ماسر زی پلیس مو به تنش راست کرد.

این جا پایان خط بود؟ دیگر به ته رسیده بود؟ این همه تلاش کرده و جان کنده بود که تهش به این جا ختم شود؟

دخی به سمتش هجوم آورد. بازویش را چسبید و همینطور که: ناخنهای بلندش را در بازوی او فرو میکرد گفت مگه با تو نیستم مهرداد؟ بهت گفتم اون لامصبو کوفت نکن! به-

!خودت بیا لعنت! الان میگرینت

مهرداد چشمانش را یک بار محکم بست و باز کرد. باید ذهنش را جمع و جور میکرد. باید رخوت خواب را دور میکرد. او قرار

نبود به این راحت ببازد. باید خودش را نجات میداد. ولی

چطور؟ مگر هم رزی چند ساعت پیش به این نتیجه نرسیده بود که

دیگر در باتلاق غرق شده؟ به خواست مهربان به این جا پناه آورده بود اما باز هم می دانست هیچ راه فراری ندارد. آنها رسیده بودند

پشت در تنها پناهگاهی که برایش باقی مانده بود. دیگر حالت وقت

نداشت با وکیلش تماس بگیرید. مهربان دستش را کشید و گفت: راه بیفت! باید بری روی پشت بوم-

مهراد محکم ایستاد و با صدای خشدار و گرفتاهش که هنوز خواب

را در خودش نهفته داشت گفت

کجا برم مهربان؟ زده به سرت؟ برم روی پشت بوم که چ -

...بشه؟ می بی زت که هر قیستون بزم

:مهربان دستش را محکم <sup>ل</sup>ی کشید و پرید وسط حرفش که

عزای منو بگری! بیا برو، هماهنگ کردم بری خونه- همسایه!

وق <sup>ل</sup>ت رف <sup>ل</sup>زی خیت میکنم. پشتبودم رو بگری و برو جلو.

سه تا خونه رد کن! خونه چهارمی منتظرتن. بدو مهرداد ....

مهرداد

با دست مهربان کشیده میشد و در ذهنش فقط هزار فکر چرخ

مر <sup>ل</sup>نید. چه شد که کارش به اینجا کشید؟ جلوی در که رسیدند

لحظه

آخر دستش را به چارچوب در گرفت و خریه به چشمان

نگران :مهربان گفت پس تو چ؟-

:مهربان سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

من چ؟ ن <sup>ل</sup>یس کسی کاری به کار من نداره! میمونم که دست-

به سرشون کنم

بعد از این حرف با چشمان گرد و ترسیده اش گو <sup>ل</sup>ش جدیدی

که

خریده بود را به دست مهرداد داد. به همراه سوئیچ ماشی زنت  
که از

یکی از دوستانش غرض کرده بود و ساکی که برایش بسته بود.  
صدای زنبه هایب که به در می زدند هر لحظه محکم تر می

شد. :مهرداد سوئیچ و گویش را گرفت و خرید  
این که سوئیچ ماش رزی تو نیست! بعدشم کجا رو دارم برم  
که پیدام-

نک زنی؟ مهربان داری چ کاری کنت؟  
:مهربان او را هل داد به سمت پلهها و گفت  
روی گوشیت یه اس ام اس میفرستم. آدرس یه ویلاست.  
فقط-

وقنت اینار ف زنی مستقیم بیا برو از شهرک بریون. یه سری  
وسيله توی اون ساک هست که یه ذره تغییری قیافه بدی. دو تا  
خیابون پای رزی ترا از شهرک ماش رزی پارک شده.

لوکیشنش رو برات می فرستم. بش رزی پشت فرمون و یه  
راست بگازون سمت مازندران.

با

ماش رزی خودت یا من همیشه بری. گریت میاندازن. ماش ر  
زی یکی از بچه هاست. تا جایی که می تو زب از اون گوش  
هم استفاده نکن.

منم یه خط دیگه گرفتم که شماره ش توی گوش سیوه. به  
اون خط

!زنگ بزن هر وقت کارم داشت

صدای نضبا لب که به در کوبیده می شد هر لحظه بیش  
می شد و

:دیگر می شد صدای فریاد پلیس را هم شنید  
باز کنید! حکم بازجویی داریم می تونیم در رو بشکنیم- مهرداد  
نفس عمی لق کشید و کلافه ساک را از دست مهربان بریون



کشید. آن را روی دوشش انداخت و در حالیکه میچرخید  
سمت

:راه پله گفت

!مراقب خودت باش -  
مهربان بغض آلود تکیه داد به در و خریه به قدم های  
بلند مهرداد :گفت

!تو بیش لی -

مهرداد رسید پشت در پشت بام. قفل در را باز کرد و پرید بریون  
و  
در را پشت سرش بست. همان لحظه صدای کوبیده شدن در  
خانه

را به دیوار شنید. قدم هایش را تند کرد. اولر زی چرنی که  
حس کرد

سرمای جان فرسای هوا بود. اما وقت فکر کردن به آن را  
نداشت.

می رسید. ترس که شاخ و دم نداشت! از گری افتادن می رسید.

فکرش را هم نمیکرد که یک روز به این وضع بیفتد. روی پشت بام کمی خم شد که از پای رزی نبیندش. نور چراغ گردان پلیس کل محوطه و پشت بام را نورآب زب کرده بود. حلت از این می ترسید که آن ها هجوم بیاورند روی پشت بام. بعید هم نبود. آن نور لعنت

!رعب آور باعث شد سرعت قدم هایش را تند تر کند همان طور خمیده راه افتاد سمت پشت بام همسایه. از دیوار کوتاه ب رزی دو پشت بام پرید. همان طور که مهربان گفته بود بدو بدو سه

خانه را س پی کرد تا به خانه چهارم رسید. در پشت بام همسایه باز بود و مردی پشت در کشیک می کشید. همان که با مرد چشم

:توی چشم شدند مرد در را باز کرد و سری ع گفت  
!بیاین داخل ... سری ع-

مهراد دیگر برای اهمیت نداشت این مرد چه کسی است و در ازای

چه چرنی حانرض شده به او کمک کند. مشخص بود که  
منتظرش

بوده‌اند. باز هم دم مهربان گرم که فکر همه جا را کرده بود.  
خودش که دیگر ناامید خوابیده بود تا بیایند بگریند و  
خلاصش کنند. دیگر توان مبارزه نداشت. حلت اگر را رض  
شده بود از خانه  
شان به ویلایشان در لواسان نقل مکانکنند به خواسته مهربان  
بود.

ی  
همیشه در زندگی، مهربان از او جنگجو تر بود. وارد سرسرای  
پشت بام شد و همانجا ایستاد. نمیدانست باید چه کند! مرد  
بازوی  
:او را کشید و گفت

بیاین داخل خونه. من یه مخ‌زق‌گاه داخل کمد درست کردم.  
بعید-

می دونم بیان توی خونه رو هم بگردن. ولی بعید نیست بیان  
در

خونه ما رو هم بزنن

مهراد یب حرف و یب پناه دنبال مرد کشیده می شد. مرد بدو  
بدو او

را داخل یکی از اتاق ها کشید و در کمد م ورد نظرش را باز کرد.  
کمد مملود از لباس بود. هم زنانه و هم مردانه. مرد لباس ها را  
کنار زد و گفت:

بب رزی این پست یه در مخ نQC هست. بایه چاقو بک نت  
لای درز در-

به راح نت باز می شه. توی هم رزی اتاق بش رزی. اگه  
صدایب شنیدی و

حس کردی ریخ رزی توی خونه برو داخل مخ نQC گاه. باشه؟  
مهراد که قلبش تند تند میکوبید در جواب مرد میان سال  
همسایه

فقط سرش را تکان داد و مرد رفت. مشخص بود او هم

اس‌س‌س دارد. اگر لو می رفتند او هم می شد س‌س‌س جرم!

مهراد لب تخت

دو نفره ای که داخل اتاق بود نشست و ساکش را هم انداخت کنارش. آرنج هایش را به زانویش تکیه داد. سرش را روی کف

دست هایش گذاشت. موهای پر پشت سیاهش روی پیشانی اش ولو

شدند. نمیخواست پایان عمرش را یک طناب تعی رزی کند. هنوز هزار آرزو داشت که به هیچکدام نرسیده بود. نمی خواست به آن

زودیه‌ها تبدیل شود به یک سنگ سرد مرمر در آرامگاه خانوادگی‌شان. پس مجبور بود بجنگد. گوشیش را از جیبش بریون کشید و نگاهش کرد. عکس پس زمینه یک عکس گل بود.

خیبی از اس‌اس‌اس مهربان نبود. یادش به گو‌س‌س خودش افتاد.

سری ع صفحه را خاموش کرد. عکس پس زمینه آن گوش

اش

...

حالت یادآوری اش هم آزارش می داد. باز صفحه گوش را باز کرد و وارد لیست مخاطبینش شد. مهربان لطف کرده بود مخاطب هایش را که ت کرد بود روی سیم کارت جدیدش. با این که از هوای

سرد نجات پیدا کرده بود ولی باز هم سردش بود

[08.05.19 15:34]

5

انگار سرمای هوا در تمام استخوان هایش نفوذ کرده بودند.

وقت

نکرده بود حلت یک لباس مناسب تن کند! با همان لب

سرت و شلوار گرم کنش پریده بود روی پشت بام. نه خودش

حواسش به

لباسش بود و نه مهربان! چشمانش را بست و سعی کرد به  
هیچ چیزی فکر نکند. به هیچکدام از شش روز گذشته. به  
هیچکدام از اتفاقاتی که پشت سر گذاشته بود. به هیچکدام  
از بلاهایی که بر

سرش آمده بود. ترجیح میداد حالت به اینکه قرار بود چه  
بشود هم

ی  
فکر نکند! زندگی آرامش یکدفعه ای چنان دستخوش توفان  
شده

بود که حالت او هم از پس آرام ساختنش بر نمیآمد! یک روزی  
مغرورانه سرش را بالا میگرفت و میگفت من مهرداد صباغ ام!  
پیش حاج صباغ بزرگ! من از پس هر کاری بر میآیم! اعتبار نام  
پدرم را من حفظ میکنم! و چهقدر تا شش روز پیش موفق بود.  
یکدفعه چه شد که اینقدر شدید همه چیزی به هم ریخت؟!!

باید شکست را میپذیرفت؟ با بلند شدن صدای گوشیاش نیم  
م‌ی از جا

پرید. اسم مهربان روی صفحه گوش وادارش کرد که سری  
ع: جواب بدهد الو؟-

مهراد رف‌ی. کل وی لا رو زیر و رو کردن تا چند تا خونه  
اینور- و اونور رو هم گش‌ی. مطم‌ی شدن که خونه  
نیس‌ت. اما بعید می

دونم راحت این جا رو ول ک‌ی و برن. تا جایی که می تو  
زب‌تغیری قیافه بده و بزنی از اون جا بریون. هر طور میدو  
زب خودتو برسون

...به ماش‌ی. فقط برو مهراد



مهربان آهسته حرف می زد. خیلی آهسته. از ترس این که مبادا کسی از نریوهای پلیس گوش ایستاده باشد. هنوز هم دست های

سرد ز لب که به همراه پلیس ها داخل خانه شده بود را روی اندامش حس می کرد. وق لت چسباندش به دیوار و فریاد کشید کجاست؟-

آن ها می دانستند او می داند مهرداد کجاست. اما نمی توانستند بلایب برسرش بیاورند چون حکمش را نداشتند. هنوز هم گونه اش

از برخورد با دیوار سرد گز گز می کرد اما قرار نبود بگذارد. مهرداد این چر نیها را بفهمد

مهرداد از جا برخاست. در آن هوای سرد عرق یخ روی تنش: نشسته بود. با همان صدای گرفته فقط گفت باشه. فقط بگو تو خویب؟ اذیتت که نکردن؟-

مهربان بغض کرده بود اما سری ع با بلعی محکم بغضش را قورت: داد و گفت

نه کاری با من نداش زی. فقط خونه رو گش زی. موقع

بریون رف زی

...از شهرک مراقب خودت باش. - باشه، توام هم رزی طور

[08.05.19 15:34]

6

تماس را قطع و گو ش را داخل جیب گرمکنش فرو کرد.  
وقت این نبود که بنشینند و کاسه چه کنم دست بگیرد! وقتش  
رسیده بود که

یک تکا زب به خودش بدهد و به دنبال راه چاره باشد. ساکش  
را باز

کرد و با دیدن وسایل داخل ساک به این نتیجه رسید که باید از  
پوس ت و عینکی که مهربان برایش گذاشته استفاده کند. مرد  
پناهنده

اش از در اتاق داخل آمد و گفت

خدا رو شکر سراغ این جا نیومدن. اما یکی از ماشیناشون داخل

شهرک مونده. پیداست نمی خوان دست از سرتون بردارن  
مهرداد که به هیچ عنوان تا به حال از پوستر سی استفاده نکرده  
بود: مشغول کلنچار رف ل زی با آن شده بود و همزمان در  
جواب مرد گفت

خیلی ازتون ممنونم. تا هم رزی جا هم حسایب خودتون رو

توی- . زحمت و دردسر انداختید. - خواهرتون گف ل زی می

رین از این جا مهرداد بالاخره موفق شد پوستر سی را که موهای

صاف از فرق باز شده داشت به همراه یک دم اسیت بلند

توسط گریه هایش رای

:سرش محکم کند. در همان حال پاسخ داد

این جا موندن من دیگه به هیچ عنوان امن نیست. باید از

شهرک-

.خارج شم و برم جای دیگه

مرد آهی کشید و ساکت به حرکات مهراد خریه شد. مهراد کلاه  
ی

نقاب دار طوش رنکی هم روی سرش گذاشت و بعد از آن  
عینک

مستطیلی با فرم مشکی را هم به چشمش زد و از جا برخاست.

داخل اتاق یک مرئی آرایش و آینه هم بود و هم رزی که  
مهراد چرخید

با دیدن صورت خودش از خودش بدش آمد. با آن همه ریش و  
آن

موی بلند و ... این قدر هپلی شده بود که دیگر خودش هم  
خودش

را نمی شناخت. ساکش را از روی دوشش برداشت و با لبخندی  
تلخ و نصفه نیمه خطاب به مرد میان سال که همان جا جلوی  
در

:اتاق ایستاده بود گفت

...ازتون ممنونم. ان شالله که بتونم جیایان کنم-

بعد از این حرف دیگر نایستاد و جواب مرد را ب رزی راه  
شنید از خانم مهندس به ما رسیده آقای صباغ. دستتون درد  
نکنه.

برید-

...به سلامت

[08.05.19 15:35]

7

مهراد خداحاف نظ ای زیر لب گفت و از خانه مرد بریون زد.  
دری

که داخل کوچه باز می شد را با اس لیس تمام باز کرد. دیگر  
خیبی

از نور گردان نبود ولی هم رزی که سرش را بریون آورد و به  
سمت راستش کردن کشید ماش رزی پلیس را با دو سرنش رزی  
جلوی در ویلایشان دید. تر زنی نگاهشان کرد. نگاه هر دو نفر

آن ها جاب سمت

پشت بام ویلایشان بود. شانس آورده بود که همان ابتدا پشت  
بام را

محاضه نکرده بودند. باید قبل از این که دیده می شد می دوید  
ب رزی

شمشاد های رو به رویش. از چندین قسمت پر از شمشاد و  
چمن

نیمه خشک شده رد می شد تا برسد به دیوار شهرک. از روی  
دیوار شهرک رف رزی هم خودش مصیب ت بود. دوان  
دوان خودش را

به شمشاد ها رساند. آن جا دیگر جایش امن بود. ترسش فقط  
از

دیوار ها و دورب رزی و نگهبان شهرک بود. باید یک غلط می  
کرد تا بتواند یب در دسر از شهرک خارج شود. شماره نگهبان را  
داخل

گوش اش داشت. اما تماس گرف رزی با این خط جدیدش  
زیاد به نفعش نبود. شاید یک روزی نگهبان هوس می کرد او را  
بفروشد.

برای هم رزی هم بیخیال این که خودش تماس بگیرد شماره  
مهربان

:را گرفت. یک بوق به دومی نرسیده مهربان ترسیده جواب داد  
چ شد مهرداد؟ رف لت؟-  
:مهرداد با صدایب آهسته گفت

چه جوری برم مهربان؟ روی دیوارها دورب رزی هست.  
این- نگهبانه سه سوت می بینه منو! تازه بخوام از در شهرک  
هم برم. بریون احتمالش زیاده که اون جا هم پلیس وایساده  
باشه مهربان چند بار پشت سر هم نفس عمیق کشید. فکر  
این جایش را

:نکرده بود. بعد از چند لحظه فکری در سرش جرقه زد و گفت  
من درستش می کنم. وایسا چند دقیقه دیگه بهت زنگ می زنم

مهرداد به مهربان ایمان داشت. برای هم رزی هم یب حرف  
تماس را قطع کرد و همان جا ایستاد منتظر مهربان. داشت یخ

می زد.  
قلبش

هم داشتاز شدت اس لیس و غصه پاره پاره می شد. ر

اتفاق که

افتاده

!بود را ح ل ت نمی توانست باور کند

[08.05.19 15:35]

8

پس چه طور قرار بود زیر بار چن رزی چر زی برود؟

دلش میخواست

فریاد بزند! آن قدر که حنجره اش به یغما برود. سردش بود اما

دیگر سرما را حس نمی کرد. فقط به او فکر می کرد ... به او که

می گفتند دیگر نیست. دسته ساک را محکم تر ب رزی

انگشتانش ف ل شد. صدای گو لش اش که بلند شد سری ع با

همان صدای اولیه

:جواب داد

چ شد؟-

ز

:مهربان پوق کرد و گفت



هی چ! مردک دندون گرد. خریدمش. برو از روی دیوار رد- شو.  
قراره برای چند دقیقه دورب رزی ها رو خاموش کنه و بعدا  
بگه

مشکل داشته. فقط به محض این که سوار ماش رزی شدی و  
راه افتادی

...با من تماس بگری. کارت دارم

:مهرداد راه افتاد سمت دیوار که قسمت انتهایب شهرک بود و  
گفت

.باشه-

تماس قطع و سرعت قدم های مهرداد بیش لی شد. با تمام سرعت  
ت که

می توانست خودش را دیوار انتهایب رساند. دیوار ها بلند بودند  
اما

درخت های اطراف دیوار می توانستند کمک خوبی برای او  
باشند

که خودش را بالا بکشد. با هر زور و نضیب که بود خودش را

از درخت بالا کشید و بعد از آن پرید لب دیوار و به دور و برش

از بالا خریه شد. خیی از ماش رزی پلیس نبود ولی او باید به

لباس شخصی ها هم شک می کرد. برای هم رزی هم زیاد

بالای دیوار نماند و سری ع پای رزی پرید که جلب توجه

نکند. حالا باید به دنبال

ماش رزی می گشت. مهربان برایش نوشته بود ماش رزی یک

ماکسیمای

مشکی رنگ است و شماره پلاکش را هم نوشته بود. طبق

لوکیشی نت که از ماش رزی برایش ارسال شده بود خیلی

سری ع توانست

ماش رزی را پیدا کند و سوار شود. باید هر چه سری ع تر از

این شه رک لعن نت دور می شد. ساکش را روی صندلی عقب

انداخت.

ماش رزی را روشن کرد و سری ع حرکت کرد. در ح رزی  
رانندگی گو لش اش را به ضبط ماش رزی متصل کرد و  
شماره مهربان را گرفت. باز: هم خیلی زود جواب داده شد  
آه خدایا شکر... رسیدی؟ سوار شدی؟-

:مهرداد بخاری ماش رزی را روشن کرد و گفت

آره دارم می رم همون سم لت که گف لت. آدرس روزودتر  
برام-. بفرست فقط

[08.05.19 15:36]

9

باشه باشه! یه مدت اون جا باش تا آبا از آسیاب بیفته. بعدش  
یه-

.جوری ردت میکنیم از مرز. اینجا نباش به نفع همهاس

:مهرداد دندان قروچهای کرد و گفت

من فرار نمیکنم. وایمیسم و یب گناهیمو ثابت میکنم. الان

هم- اگه دارم مریم فقط واسه اینه که وقت بخرم برای خودم

و مدرک

جمع کنم.

مهربان وحشت زده همان جا که ایستاده بود وسط خانه لب  
یک

:مبل نشست و گفت

مهراد خر نشو! مگه به این آسویب هاست؟ توح نت نمیدو

نب - داری باگ درگری می سی! مدرک از کجات میخوای

بیاری؟ ندیدی چه جوری خیلی تمر نی همه چر نیو علیت

چیدن؟ تو باید هر

...چه سریع سی از اینجا

:مهراد عینکش را روی بی نت اش بالا پای رزی کرد و

گفت مهربان! رف رزی کارمن نیست! همه زندگیم

اینجاست. تو- اینجایب. کارم اینجاست. مهم سی از

همه. دشمنم اینجاست! من میمونم و پشت این لعن  
ت رو خاک میکنم. رف ل زی باشه واسه آدمای  
یب رگ. فقط کاش توام می اومدی. می ترسم برای این که از زیر  
زبونت بکشن من کجام اذیتت ک ل زی  
مهربان که خودش هم از این قضیه واهمه داشت سعی کرد دل  
:برادرش را قرص کند  
بابا رو از دست دادم. نمیخوام تو رو هم از دست بدم. من-  
میمونم و از اینجا اوضاع رو کن لیل میکنم. تو برو ... نگران. هی  
چ نباش. من پشتتم  
مهرداد یک لحظه چشم هایش را بست. بیخود نبود تا این حد  
:خواهرش را می پرستید. زمزمه وار گفت  
!ممنون بابت همه چ -  
:مهربان تک سرفه ای کرد تا بغضش را نابود کند و گفت  
برو مهرداد. با دقت ولی با سرعت برو. هر وقت رسیدی به-  
.آدرش که الان برات لوکیشنش رو می فرستم به من خبی بده

مهراد مجبور بود دل بکند. مجبور بود باور کند که این خواهر  
بزرگی بدون او هم میتواند مراقب خودش باشد

[08.05.19 15:38]

10

وقتش رسیده بود که کمی هم به خودش فکر کند. فقط به  
خودش!

:برای هم روزی پایش را بیش روی گاز فاشد و

آهسته گفت بر میگردد مهربان!

یه روزی بر میگردد که فرق باشش-

روز پیش نداشته باشم. همه اونایب که آرامشمون رو ریخ  
زی به هم

...به لجن میکشم. صبی داشته باش

مهربان با چشمای لب لیبیز از اشک یک بار پلک زد و اشکهایش

به روی گونههایش غلتیدند. لبخند تلخ زد و در حالی که تلاش

می کرد گریه در صدایش مشخص نباشد گفت میدونم  
داداش کوچیکه! تو همیشه ثابت کردی خواس<sup>ی</sup> زی  
توانس<sup>ی</sup> زی -

است. ثابت کردی تو همه چ به<sup>ی</sup> ازم نت. از این مانع  
هم میگذری و می<sup>ی</sup> ع رزی شش روز پیشت. میدونم!  
منتظر. بازگشتت هستم

مهرداد فقط لبخندی زد و تماس را قطع کرد. باید از تمامی  
ی  
عاداتهایش دور میشد. دو سال زندگی مداوم با مهربان باعث  
شده  
بود بدجور به او عادت کند. باید این عادت را ترک میکرد.  
وگرنه

روزگار بدجور وادار به ترکش میکرد. هم رزی طور که او را  
وادار به ترک الیاس ... لبش را جوید بیش<sup>ی</sup> ی گاز داد. وق<sup>ی</sup> نت  
برای غم و اندوه نداشت. به او ح<sup>ی</sup> نت فرصت عزاداری هم

نداده بودند. باید اندوهش را نگه میداشت برای یک زمان  
مناسب‌ی. فعلا باید راه: نجات خودش را از آن سیاه چاله  
پیدا میکرد. زیر لب غرید یک روز به عمرم مونده باشه بالاخره  
می فهمم کدوم حروم لقمه-  
ای این نون رو تو کاسه من گذاشت

سرش را تکان داد. ح ت نمیتوانست ذهنش را روی نفرت و  
انتقامش متمرکز کند. فعلا فقط باید به راه نجات میاندیشید.  
فقط و

...فقط راه نجات

\*\*\*

[08.05.19 15:38]

11

با صدای گوش ام ترسیده نیم م‌ی از جا پریدم و ساندوی چ  
نیم خورده کو کو سی‌ی ام از دستم رها شد و روی پایم افتاد.  
بیخیال



ساندویچم سری ع گوش را برداشتم و با دیدن نام نازن رزی  
پوق

کردم  
و جواب دادم

...چته حیوون؟ خوبه می دو لب الان سر چه کاری- برایم  
مهم نبود که نازن رزی نزدیک دوازده سال از من بزرگ تر  
است. هر وقت دلم می خواست فحشش می دادم و خب  
اصولایب

:جواب هم نمی ماندم. پرید وسط حرفم و گفت  
جواب فحشت باشه واسه بعد، الان لازمه بهت بگم که یا بر  
می-

گردی می آی خونه یا می آم خرکشت می کنم و برت می  
گردونم!

ساعت از دوازده رد شده. کدوم قیستو لب موندی؟ گف لب  
می ری

خونه نهال ولی ح ل ت نهال هم ازت خبی نداشت

یب توجه به حرف های نازن رزی بدون این که ح ل ت پلک بزnm  
به رو به رویم خریه مانده بودم. به نور رقصان ماش رزی نریوی  
انتظامی.

یع ن ت تمام شد؟ من خودم دیده بودم که مجرم گولاخ  
وارد هم رزی

...شهرک شده بود. پس الان حتما حسابش با کرام الکاتب ر  
زی

:فریاد نازن رزی کمی حواسم را جمع کرد  
مگه با تو نیستم مارال؟! کجایب؟ چرا درست درمون حرف-  
نمی ز نب؟

:بدون این که چشم از مقابلم بردارم آهسته گفتم  
نازی اومدن بینش-

نازن رزی هم چند لحظه ای سکوت کرد. برایش زیاد مهم نبود  
اما این

قدر که این چند روز من در به در این پرونده دویده بودم کمی  
کنجکاوی اش تحریک شده بود. یک ماش رزی پلیس دم  
ورودی شهرک ایستاد و دو ماش رزی داخل شدند. من تنها  
توانسته بودم تا

جلوی شهرک تعقیبش کنم. متأسفانه اجازه ورود به شهرک را  
نداشتم. نمی خواستم گولاخ جان را روی خودم حساس کنم.  
ممکن

بود من را ببیند یا نگهبان به آن ها خیی بدهد. یا هر چر زی  
دیگری!

ترجیح دادم همان جا پشت در بمانم. چون می دانستم آن ها با  
ماش رزی خواهرش آمده اند این جا و ماش رزی خواهرش را  
هم به خوبی می شناختم. می دانستم اگر تصمیم بگیرند از  
شهرک خارج شوند

آن ها را می بینیم. دوربینم روی صندلی کناری ام بود. برش  
داشتم

و هم رزی طور که با یک دست گوش ام را گرفته بودم با دست آزادم دورب رزی را آماده کردم که موقع بریون آمدن ماش رزی های پلیس

از دستگرمی او عکس بگیرم

[08.05.19 15:39]

12

:صدای نازن رزی را شنیدم

خب بینش. اگه گناهکاره که جاش گوشه هلفدونیه. توفقط یه-

کاری بکن. از یه جایب که معلوم نباش موقع بردنش ازش عکس! بگری. تا می تو نب عکس بگری. یادت نره ها

می دانستم دستم می اندازد. به خویب می دانست اگر درست و حسایب عکس نگریم یک هفته به خودم و همه کائنات فحش می

:دهم که چرا بیش سی شکار لحظه ها نکرده ام! غریدم

!مگه می شه یادم بره؟ برا هم رزی این جاما-

:نازن رز ز

ی پوق کرد و گفت

بیدار می مونم تا خیمیم ک نت چه غلظ کردی. تو آگه سر  
خودتو- به باد ندی سر این پرونده های جنجالی من یکی اسم  
خودمو عوض  
می کنم

:باز هم بدون چشم برداش زی از مقابلم پچ پچ کردم  
باشه-

بعد از آن تماس را قطع کردم و دقیق تر به مقابلم خریه شدم.  
هر

لحظه منتظر بودم دو ماشی نت که داخل شهرک شده بودند  
با مهرداد

صباغ خارج شوند. یک پرشیای سیاه هم با فاصله کمی ار  
ورودی

شهرک ایستاده بود و طوری که به ورودی شهرک نگاه می کرد  
شکم را به یق رزی مبدل کرد که یک نفر هم با لباس شخصی

همه چرزی

را تحت نظر دارد. سری ع دورب رزی را روی همان صندلی  
بغل گذاشتم و سپس ماش رزی را روشن کردم. باید کمی  
دورتر می ایستادم تا دیده نشوم. حوصله گری های پلیس را  
نداشتم. دنده عقب گرفتم و

تا جایب که هم دور باشم و هم بتوانم ورودی شهرک را ببینم  
عقب

رفتم. تقریباً نیم ساعت طول کشید که یکی از ماش رزی ها از  
شهرک

بریون آمد و گازش را گرفت و رفت. چرزی که من داخل ماش

رزی دیدم همان دو سرنشی نت بود که وارد شده بودند. پس  
مهراد صباغ

چه شده بود؟ دو ماشی نت که بریون سرک می کشیدند یب حرکت سر جایشان مانده بودند. یع نت مجرم را پیدا نکرده بودند؟ مگر می شد؟ دلم می خواست در ماش رزی را باز کنم، پیاده شوم و بروم سراغماش رزی پلیسی که جلوی ورودی شهرک ایستاده بود و ب یسم چه شده! این قدر که خر بودم که مطم زی بودم اگر تا نیم ساعت دیگر به جوایب نرسم این کار را خواهم کرد. من شدیداً نیاز داشتم که این پرونده و اتفاقاتش را کامل پوشش بدهم. این عکس ها و خییها و مقالات مسلمان می توانستند بزرگ ترین پی لشفتم من باشند.

وق نت

هیچ کس حلت خوبی نداشت ته این پرونده به کجا ختم شده  
عکس

های من می شدند سرتی لی روزنامه ها

[08.05.19 15:45]

13

از همان لحظه داشتم ذوق مرگ می شدم. چند تایب عکس

هم رزی

جوری گرفتم از ماش رزی پلیس و سر در شهرگ که گولاخ

جان در آن پنهان شده بود. بدبخت حلت بیست و چهار

ساعت هم

نتوانست

ی

از دست قانون فرار کند. واقعا بازی های زندگ عجیب

است. هم رزی شش روز پیش بود که او را دیدم و با حشت

کلی به خدا غر زدم که چرا این بلس هیچ چرنی کم ندارد!



الان زندگی‌اش دیدن داشت. همه چرنی به یک تب بند بود. این قدر دورب رزی به دست و

آماده نشستم که دستم درد گرفت. تقریباً نیم ساعت گذشت و هیچ

خیبی نشد. داشتم حاضر می‌شدم که بروم سر وقت پلیس‌ها.

مطمئن بودم آن‌ها چرنی به من نمی‌گویند اما مارال فضول درونم

دست بردار نبود. ماش رزی را که همچنان روشن مانده بود خاموش

کردم و دستم به سمت دستگیریه در رفت که در یک لحظه متوجه

مردی شدم که با سرعت از کنار ماشینم رد شد. توی آینه نگاه کردم. قد و هیكلش خیلی شبیه مهرداد صباغ بود ولی موها و

عینکش که در یک لحظه دیده بودم هیچ شباهت به او  
نداشت.

:کسی از درونم فریاد زد  
خب احمق لابد تغییری قیافه داده-

سری ع چشم چرخاندم سمت ماش رزی های پلیس. آن ها  
هم چنان  
دیدشان به سمت ورودی شهرک و دیوارهای اطرافش بود.  
این

شخص اگر جدی همان مهرداد بوده باشد از دیوارهای پشت  
رد شده. باید مطمئن می شدم. نباید این قدر ساده از کنار  
اتفاقات می  
گذشتم. دنده را یک کردم و سری ع دور زدم. مرد را می دیدم  
که با

یک ساک دس در دوان دوان به سمت خیابان مقابل می رود.  
نمی

خواستم متوجه من بشود. برای هم رزی آهسته تعقیبش می کردم.

طوری از کنار خیابان با سرعت آهسته می رفتم که هر کس من را

می دید فکر می کرد به دنبال یک آدرس می گردهم. هزاران سوال داشت در مغزم رژه می رفت. از عصر که مهرداد صباغ به همراه خواهرش به این شهرک پناه آورده بودند من هم هم رزی جا کشیک

کشیده بودم. اول قرار بود به خانه نهال بروم. اما ب رزی راه تصمیم گرفتم سری به خانه مهرداد صباغ بزنم. خانه که چه عرض کنم! کاخ مهرداد صباغ! فقط خواستم سر و گوش آب بدهم. از شانس

من همان لحظه با ماش رزی خواهرش از خانه بریون زدند و من هم

بیخیال خانه نهال شده و تعقیبشان کردم تا هم رزی شهرک. آن ها از

ویلا خارج نشده بودند. پس چه طور شده بود که پلیس نتوانست

مهرداد صباغ را دستگیری کند. خیلی عجیب بود! یعنی زنی  
مامورین را خریده بود؟ ولی مگر امکان داشت؟ جرم او سنگ ر  
زی تراز این حرف ها بود که بشود با رشوه همه چرنی را  
فیصله بدهد. در

هم رزی

ی

فکرها بودم که مرد مورد نظرم سوار ماکسیمای سیاه رنگی شد  
و

بدون فوت وقت ماش رزی را روشن کرد و گازش را گرفت.

نمی دانستم تعقیب کردن او کار درس است یا نه. چون

من ح است ! مطمئنم زنی نبودم او مهرداد باشد

[08.05.19 15:48]

14

چون من ح ل ت مطم زی نبودم او مهراځ باشد! ممکن بوځ من  
بروم و

بعځ از رف ل زی من مهراځ صباغ فرار کند. وقت فکر کردن  
نداشتم.

ب رای هم رزی هم بیخیال عقم فرمان احساسم را چسبیدم  
و

گازش را

گرفتم. باید به او می رسیدم. از شانس خوبم همان ابتدای

مسی مردم ماکسیما سوار مجبور شد پشت ماش رزی

هایب که به علت چراغ

.قرمز متوقف شده بوځند بایستد

با هر بدبخ ل ت بوځ ماش رزی را هځایت کردم کنار ماش رزی

او. شیشه های ماشینم بوځی بوځ. او مرا درست نمی ځید اما

من او را به

راح ل ت می دیدم. داشت با موبایلش حرف می زد. از همان نیم

رخ شناختمش. این روزها این قدر او را در عکس ها و ح ل ت

در واقعیت دیده بودم که دیگر می توانستم بشناسمش. پس

خود جلبش

بود که جیم زده بود! سوال های دیگری در ذهنم ایجاد شد.

کجا

داشت می رفت. چراغ سی نی شد و او حرکت کرد. من هم به

دنبالش. اصلا به من شک هم نکرده بود. من نباید این شخص

را

گم می کردم. این مرد همان چر نی بود که عمری بود به

دنبالش می گشتم! پله تر ل ق. محال ممکن بود به این راح ل ت

او را به حال خودش رها کنم. هم رزی که دنبال ماش رزی راه

افتادم گو ل ش ام را برداشتم و شماره نازن رزی را گرفتم. بوق

اول به دوم نرسیده جواب

داد:

چ شد؟ گرفتنش؟-

:بدون این که چشم از ماش رزی مقابلم بردارم گفتم  
نه بابا! پلیس رفت داخل شهرکشون رو گشت ولی فکر کنم-  
پیداش نکردن. هر طور که بود تونست قش در بره. الانم با یه  
ماش رزی دیگه داره یه جایب می ره که خب من نمی دونم  
کجاست.

فقط اینو می دونم اگه الان ولش کنم به حال خودش دیگه  
هیچ وقت

.پیداش نمیکنم. دارم دنبالش می رم

همزمان که با نازن رزی حرف می زدم حواسم به ماش رزی  
مهراد صباغ

هم بود که یک وقت گمش نکنم . این قدر حواسم به مهراد بود  
که

یادم رفت نازن رزی پشت خط است. او داشت حرف می زد ولی  
از

من جوایب نمی شنید. وقت به خودم آمدم که نازن رزی

داشت هوار

هوار می کرد

زنیکه کدوم گوری موندی؟ دارم باهات حرف می زنم. چه-

غلظ می کنی؟

نازن رزی چرا جیغ می زنی که شدی! وقت نشد از فرار

کردنش- عکس بگیریم. ولی الان دارم دنبالش می رم. بالاخره یه

جا خفتش می کنم

داد نازن رزی بلندتر شد

بابا ولش کن! این مرد خطرناکه! می زنه یه بلایب سرت می آره-

یهو! مگه بیکاری؟

[08.05.19 15:49]

15

هم رزی طور که شش چشمی ماکسیمای سیاه را می پاییدم

گفتم اون از کجا می خواد منو بشناسه؟ تو این شهر صدهزار

تا پراید

-



داره رفت و آمد می کنه. من از این کیس نمی گذرم نازن رزی!  
من

.بتونم دست اینو رو کنم بار خودمو برا همیشه بستم د آخه  
ابله! این مرتیکه خیلی کله گنده تر از این حرفاست. اگه

جای این که تو اونو خفت ک نت اون خفت کنه تو جلوش  
پشه ای!

می بی نت که داره قانونو دور می زنه تو که دیگه هی چ. فکر  
کردی به این آسونیا می تو نب پته هاش رو بریزی رو آب؟  
همه حرف های نازن رزی ع رزی واقعیت بودند. اما من  
هم نمی توانستم

از این مرد بگذرم. این مرد سیمرخ بلورین من بود. باید می  
بردمش! ماکسیما با سرعت معقول می راند و مشخص بود نمی  
خواهد با سرعت بالا توجه ها را به خودش جلب کند. برای هم  
رزی

:کار من هم در تعقیبش راحت تر بود. در جواب نازن رزی  
گفتم یب خیی نمی دارمت. نگران من نباش. فعلا می رم دنبالش  
ببینم-

...کجا می ره و قصدش چیه! خداافظ دوستم

عادتت هم رزی بود. وقت می خواستم مکالمه را تمام کنم  
دیگر  
کاری

ز

نداشتم شخص مقابل حرق دارد یا نه با یک خداافظ دوستم  
قطع می کردم. آن لحظه هم هیچ توجهی به جیغ و داد های  
نازن رزی نکردم و

تماس را قطع کرد. او عادت داشت به چند روز غیب شدن  
های

من. ماکسیما داشت به سمت کرج می رفت و من آرزویم این  
بود

که یک سر به مغز راننده اش بزنم ببینم هدف نهایی اش  
چیست.

...ای کاش می فهمیدم

\*\*\*

ساعت تقریبا چهار صبح بود. کلاه را از روی سرش برداشت.  
پوستری را هم در آورد و روی صندلی کنار دستش پرت کرد.

ی

چنکی میان خرمن موهای لخت سیاهش زد و نفسش را فوت  
کرد.

تا این جا به خری گذشته بود. عینک فرم مشکی اش را روی بی  
نت جا به جا کرد و بعد از برداشتن رزی کاپشنت که از یکی  
از فروشگاه

های ب رزی راهی خریده بود، از ماش رزی پیاده شد. سوز  
سرد به عمق

جانش رخنه کرد. سری ع کاپشن را تن کرد و دوان دوان وارد

بقالی کوچک و داغانب شد که آدرسش را مهربان فرستاده

بود. مردی میان سال پشت دخل نشسته و سرش با ماش رزی  
حسابش گرم بود.

چنان غرق وارد کردن اعداد و ارقام داخل ماش رزی حساب بود که

حالت حضور مهرداد را حس نکرد. مهرداد با اخم های درهم و کلافه

تک سرفه ای زد و هم رزی باعث شد مرد دل از ماش رزی حسابش بکند

و سرش را بالا بیاورد. با دیدن مهرداد عینک ته استکان

اش را: روی صورتش تکان داد و گفت فرمایش؟-

:مهرداد یب مقدمه گفت

.دنبال اصغر آقامی گردم-

:مرد بالا تا پای رزی مهرداد را رصد کرد و

گفت اصغر که منم ولی شماگ باشید؟-

[08.05.19 15:49]

16

مهرداد این قدر شخصیتش برایش اهمیت داشت که اگر کارش گری

نبود همان لحظه از آن مغازه خارج می شد و دیگر پشت سرش  
را

هم نگاه نمی کرد. اما بدبخ است این جا بود که کارش بدجور  
گری این

:مرد عنق بدقواره بود. برای هم رزی هم نفس عمیق  
کشید و گفت

...منو آقای ریاح فرستاده. برای اون کلبه ای که-

اصغر آقا ابرویب بالا انداخت و هم رزی طور که دوباره مهرداد  
را از: بالا تا پای رزی برانداز می کرد گفت

.پس تو او زب هس است که قراره ردت کنیم-

مهرداد قدمی به دخل نزدیک شد. کف هر دو دستش را لب مر  
زی: مقابلش گذاشت و گفت

خری! اشتباه به عرضتون رسوندن. من قرار نیست رد شم! من-  
قراره بمونم. حالا هم اگه ممکنه کلبه رو به من نشون بدین ز

اصغر آقا پوق کرد و اهن و اوهن کنان از جا برخاست و  
همزمان

:زیر لب هم ورد غر گرفته بود

طرف کارش گریه، بازم شش م ل ی زبون داره. همه جوونای این-  
دوره زمونه همی ز ی. من نخوام بهت کمک کنم چه غلظ می  
ک ز ت ... آخه بچه

مهرداد دیگر داشت کلافه می شد. برای هم رزی هم یب حرف  
دستش

را داخل جیب گرم کنش فرو کرد و بعد از در آوردن تعدادی  
تراول و گرف ل ز ی سمت اصغر آقا هم رزی که برق چشمانش  
را دید

:سری ع دستش را عقب کشید و گفت

همه اش مال تو می شه به ل سرتی که صدات رو ببی و دیگه-

ت اوق ل ت منو می رسو زب به مقصد هی چ ن ی کی! من  
اعصابم هم رزی جوری به هم ریخته هست. افتاد؟

اصغر آقا که با دیدن تعداد زیاد تراول صد توم نبت ب رزی انگشتان مهرداد خواه ناخواه لال شده بود دستش را جلو آورد و سرش را تند

تند تکان داد. هم رزی که تراول ها را گرفت راه افتاد سمت آخر: مغازه کوچکش و گفت  
من چراغا رو خاموش کنم بریم-

مهرداد دیگر ماندن را در آن جا جایز ندید. از مغازه بریون رفت و جایب نزدیک ماشینش ایستاد و زل زد به آسمان. ای کاش می دانست خدا برایش چه نقشه ای کشیده است و ته این ماجرا به کجا

ختم می شود. مقدار زیادی پول نقد داخل همان ساکی بود که مهربان به دستش داده بود. او دیگر نمی توانست از کارت های بانکی اش استفاده کند. مجبور بود همه چرنی را نقد پرداخت کند.

تمام این فکرها را مهربان کرده بود. اگر به خودش بود همان  
مغازه اول ب رزی راه که ایستاد تا یک بطری آب برای خودش  
بخرد

. کارت کشیده بود و الان در بازداشتگاه به سر می برد

[08.05.19 15:50]

17

هم رزی که سرش را پای رزی آورد چشمش به پراید دودی  
رنگ درب و

داغانب افتاد که دخ‌بی کنارش ایستاده و در تلاش بود با  
حرکت دادن گوش‌اش از این سمت به آن سمت آن رزی  
رفته‌اش را به دست

بیاورد. مه‌راد نگاه از او گرفت و چرخید سمت اصغر آقاییب که  
از: مغازه بریون آمده و هم رزی طور که کرکره‌ها را می کشید  
گفت

. بش رزی ماشینتو آتیش کن بریم. من با وانت خودم می آم-



چنان لهجه غلیظ مازندرا نَب داشت که مهرداد بر زچ کلماتش  
را نمی

:فهمید. هم رزی طور که راه افتاد سمت در راننده  
گفت مگه با من نمی آی شما؟-

اصغر آقا راه افتاد سمت وانت قدیمی سفید رنگ که با کمی  
فاصله

:از ماش رزی مهرداد پارک شده بود و گفت

من با شما پیام بعدگ قراره برم گردونه؟ نه پیش ... من جلو-  
می رم تو پشت سرم بیا

مهرداد یب حرف در ماشینش را باز کرد و سوار شد. لحظه آخر  
برای چند صدم ثانیه نگاهش سمت پرایدی که آن سمت  
خیابان

پارک شده بود کشیده بود. دیگر خیی از دخ لی نبود. یب  
توجه

.ماش رزی را روشن کرد و دنبال وانت راه افتاد

کلبه ای که مهربان برایش در نظر گرفته بود آن قدر وحشتناک  
بود

که حتم داشت خود مهربان ح ل ت حاض نمی شود پنج دقیقه در آن

تنها بماند. باید خدا را شکر می کرد که ترسو نبود و می توانست در هر ل سرایض سر کند. اصغر آقا بعد از روشن کردن چراغ های :نف ل ت لب طاقچه چرنج وسط کلبه زد و گفت دیگه ظاهر و باطن! ز

اگه آقای ریاض معرق تون نکرده بودن-  
عمرا آس ترین کلبه م رو براتون رو نمی کردم. اما خیالتون

راحت! این جا هیچ جنبنده ای رد نمی شه که بخواد اذیتتون کنه.

پنج کیلوم ل ی اونور تر کلبه های خاله سوسنه. اونجا ده بیست تا کلبه

کنار همه که اجاره می ده. یع ز ت می خوام بگم اگه می رف ل ت

اون جا یه ثانیه هم آسایش نداش ل ت. فقط اینم بگم الان این

جا هیچ امکانا لب نداره. اگه خوراکی ای چر زبی خواست  
صبح برو همون جا سر وقت خاله سوسن. هر چ فکرشو بک  
نت اون خودش درست

...

مهرداد دیگر نتوانست پر گوئیب های مرد را تحمل کند و پرید  
وسط

:حرفش و گفت

بسه جناب! کلبه رو تحویل دادین و طبق قراری که گذاشتیم  
من-

به شما ماهیانه پولش رو پرداخت می کنم. حالا لطفا منو تنها  
بذارید.

[08.05.19 15:51]

18

اصغر آقا شانه ای بالا انداخت و باز غر غر زنان از کلبه خارج  
شد:

ی

حالا بیا و خوب کن! اصلا این جا بمری از گشنکی! به من چه-  
...ربط داره

تا وقت که در کلبه را بست و دور شد صدای غر هایش می آمد.

مهراد با چندی نگاهش را دور کلبه چرخاند. کوچک بود. یک تخت زهوار در رفته یک نفره یک کنجش را اشغال کرده بود و

یک مرنزی و چهار صندلی چوبی دیگر سمت دیگرش را. یک

شومینه داشت که برای گرم کردنش باید می رفت هر نیم می

آورد ولی او عمرا حالش را نداشت. بدتر از همه پتو و ملافه

روی تخت

بود که دلش می خواست بمرید اما آن جا نخواست. چون یخچال

نداشت هیچ چرنزی خورد لب ای هم به چشم نمی خورد. به

جز این

کلبه دور افتاده فعلا جایب نبود که بتواند در آن بماند. برای

هم رزی

هم از کلبه خارج شد. دور تا دورش را درختان سر به فلک

کشیده

احاطه کرده بودند. رعب و وحشت همه جا موج می زد ولی او  
حالت ذره ای نمی ترسید. ترس او بیش از هر چیزی از  
آینده خودش

بود. آینده روشنی که فقط طی شش روز به ناپودی کشانده  
شده بود

و حالا او هیچ راهی برای درست کردنش بلد نبود. راه افتاد  
سمت

ماشینش که نزدیک کلبه پارکش کرده بود. ترجیح می داد شب  
اول

را داخل ماشینش سر کند و فردا برای خرید به شهر برود. این  
کلبه

کلی وسیله نیاز داشت تا مهرداد بتواند در آن دوام بیاورد. حالت  
شاید

مجبور می شد کلا جایش را عوض کند. از همان کودگ سلطان  
لای

زندگ کرده بود و هیچ وقت نمی گذاشت هیچ کجا به او بد  
بگذرد.

ماندن در این کلبه بدجور خوردش می کرد. گاهی خودش هم از  
غرور خودش مزخرف می شد. اما کاری از دستش بر نمی آمد.  
این...ها همه حاصل تربیت پدرش بود. آخ که اگر پدرش بود  
\*\*\*

زیر نگاه آن زن چاق بامزه با لب های گل انداخته داشتم آب می  
شدم. تک سرفه ای که زد سرم را که تا سینه ام پای رزی  
انداخته بودم  
بالا آوردم:

چند شب می خوام بمو زب؟-  
چند شب می خواستم بمانم؟ خودم هم نمی دانستم. اگر به  
من بود  
که ترجیح می دادم همان جا نزدیک کلبه مهرداد صباغ شبم را  
صبح کنم تا مبادا گمش کنم. اما من چن رزی دل و جریئت  
نداشتم که  
وسط جنگل کشیک او را بکشم. برای هم رزی هم پرسیان  
پرسیان به

این زن رسیده بود که نزدیک به همان جایب که مهراد پنهان شده

بود کلبه اجاره می داد. زن منتظر به من خریه مانده بود و من لال

شده بود. ولی بالاخره که چه؟! ز

باید حرق می زدم

[08.05.19 15:52]

19

:برای هم رزی هم آب دهانم را قورت دادم و گفتم

شما روی دو سه روز حساب کنر زی فعلا. خواستم بیش ری

بمونم

-

.خیی می دم

:زن انگشت اشاره اش را بالا آورد و گفت

بب رزی دخ‌لی، برای من لسن لسی‌ها. فراری مراری  
نبا لش پای- پلیس و پدر عصبان‌ب و برادر غری لب رو  
بازک نت به اینجا یهو. هم رزی که بدون کارت ملی کلبه  
رو بهت دادم برو خداتو شکر کن.  
دل‌م برات سوخت

:خنده ام گرفت. به چه چر زبها فکر می کرد. خندیدم و  
گفتم نه خانم خیالتون راحت. من خیینگارم. اگه می خواین تا  
کارتم- رو نشونتون بدم

زن گردن کشید به سمت م نت که داشتم داخل کیفم را زیر و  
رو می

کرد تا کارتم را پیدا کنم. هم رزی که کارت پیدا شد و به  
سمتش گرفتم  
سری ع کارت را قاپ زد و تند تند همه نوشته هایش را خواند.  
تازه

آن لحظه بود که خیالش راحت شد. از جا برخاست. فانوس  
کنار



دستش را هم برداشت و گفت:

خب اینو زودتر می گف لت که این قدر هر دونفرمون  
علاف نشیم- .

پاشو بیا دخ لی. شانست یکی دو تا کلبه خالی دارم. از صدای  
واق واق سگ و زوزوه گرگم وحشت نکن. این ورا نمی آن.  
صبح هم اگه دلت صبحونه محلی خواست زود بیدار شو که  
بهت برسه.

صبحونه های من این دور و اطراف حرف اول رو می زنه...  
سعی می کردم به حرف هایش توجه کنم اما همه حواسم در ب  
مهرداد و نازن رزی بود. مهرداد به این دلیل که می ترسیدم فرار  
کند و دیگر رنگش را هم نبینم. نازن رزی به این علت که آن ر  
زی گوش ام رفته

بود و نمی توانستم بقیه اخبار را به گوشش برسانم. همراه زن  
که

ز

خودش را خاله سوسن معرق کرده بود وارد کلبه کوچک ولی تر

و تمر زنی شدیم. چندین چراغ نفت داخل کلبه روشن کرده بودند و

هم رزی باعث می شد تاریک نباشد. من دخلی ترسویب نبودم. اگر هم

می ترسیدم در جنگل بمانم ترس از وهم و تاریکی نبود. ترس از موجودات درنده بود! خاله سوسن کلبه را به من تحویل داد و بعد از نطق غرای دیگری بالاخره تنهایم گذاشت و رفت. خسته و کوفته

جلو رفتم. لب تخت خواب یک نفره نشستم و دستم را نرم روی

پتوی به ظاهر تمر زنی کشیدم. باید چه کار می کردم؟ خب عقل حکم می کرد بخوابم و صبح قبل از طلوع آفتاب بریون بزنم و بروم نزدیک کلبه مهرداد صباغ کشیک بکشم. هیچ راهی به جز

این نداشتم. آن پراید فکست زنی داغان این قدر امنیت نداشت که دلم

بیاید در دل جنگل داخلش بخوابم. اگر نازن رزی بود الان  
بلندترین. جیغ ها را بر سرم می کشید

[08.05.19 15:53]

20

هیچ وقت فکرش را هم نمی کرد که فقط برای ثابت کردن  
خودم به

آن سر دبری احمق یب شعورمان پایم به چن رزی جاهایب باز  
شود و یک کله از تهران تا مازندران برانم. هم رزی که فهمید  
قصد دارم تا هر جایب که مهرداد صباغ می راند تعقیبش کنم  
چند سخته ای پشت

سر هم رد کرد. حالا هم که گوش ام یب آن رزی شده بود  
دیگر وضعش معلوم بود. ولی باید عادت می کرد. من باید  
خودم را ثابت

می کردم. اگر نازن رزی به جای من بود حتما با پلیس تماس  
می گرفت و مهرداد را لو می داد. ولی من نمی خواستم به هم ر  
زی راح ل

ها همه چرزی را تمام کنم. من دوست داشتم مدارک بیش‌تری  
جمعی کنم. همان طور با پالتو و شال به صورت کجکی افتادم

روی تخت. خیلی خسته بودم... این قدر خسته که حتی  
فرصت نشد

...لباس عوض کنم. خواب من را با خودش برد

\*\*\*

حس می‌کرد کل تنش خشک شده! از نیمه شب مجبور شده  
بود

ماش رزی را خاموش کند که بزینش تمام نشود و هم رزی  
باعث شد بخاری هم خاموش شود و مهرداد تبدیل به یک آدم  
برزق شود.

شش

صبح دیگر دوام نیاورد و راه افتاد. تصمیمش را گرفته بود. او  
آدمی نبود که در این کلبه بماند. باید جای به‌تری را پیدا می‌کرد.  
پشت فرمان نشست و با احساس سوزش گلو زیر لب غرید

سرما خوردی گ تنها چر زبیه که الان بهش نیاز دارم-

ماش رزی را به سمت جاده هدایت کرد و راه افتاد سمت شهر.  
باید

یک ویلای درست و حسابی پیدا می کرد. کمی که در جاده  
پیش رفت آن رزی پریده گو لاش اش برگشت و مهراد اول از  
همه بدون توجه به ساعت شماره مهربان را گرفت. تقریباً  
هفت هشت ر  
بوق

خورد تا صدای مهربان در گو لاش پیچید. خواب آلود و خسته.  
خوش به حالش که در این وضعیت هم می توانست بخوابد  
...الو، مهراد-

:مهراد تک سرفه ای زد و گفت

مهربان پاشو هم رزی الان زنگ بزن به این یارو ریاح بگو یه-  
ویلا برام جور کنه. هر جا شد شد. خلوت باشه به لیه! من آدم  
تو

.کلبه خوابیدن نیستم. توام با این تزهات

مهربان همان طور نیمه خواب پیشا زب اش را چسبید و

آهسته: غرید

ی

برادر من یه ذره از اون زندگ لاگزری ت فاصله بگری! انگار-

نمی فهمی تو چه وضعی ت هستیا! اون جا امن ترین جایب

بود که می شد برات پیدا کنم. خیی هم از تکنولوژی نیست اون

دور و

برا.

[08.05.19 15:57]

21

می دونم تو چه وضعی ت هستم. خوبم می دونم. ولی وق ت

یه- آشنا می تونه برات سگ دو زب جور کنه، همون آشنا می

تونه برات

یه ویلای خوب هم جور کنه بدون این که خا زب بیاد و بره.

مهربان بجنب که دیشب تا صبح نخوابیدم رسماً زده به  
سرم! می فهمی؟

مهربان خیلی خوب برادرش را می شناخت. برای هم رزی هم  
بدون  
مخالفت گفت:

باشه باشه، منتظر بمون خییت می کنم. یه جایب هم باش که-  
گوشیت آن رزی داشته باشه. دیشب از یه جایب به بعد از  
دس ریس. خارج شدی

مهرداد باشه ای گفت و تماس را قطع کرد. می خواست مستقیماً  
به

سمت بازار نزدیک ترین شهر برود و هر چه نیاز داشت بخرد.  
کلاه نقاب دار طوش اش را از صندلی کنار برداشت و روی  
موهایش گذاشت. عینک آفتای ب اش را هم به چشمش زد.  
دیگر نیازی به پوستر رزی نبود. بعید می دانست آن جا کسی در  
ب اش باشد. راب رزی هود نبود که کل ایران را پر کرده باشند

از پوس‌لی هایش. اما باز هم احتیاط لسط عقل بود. برای هم

رزی ترجیح داد با

.کلاه و عینک تردد کند

بازار روز این قدر شلوغ بود که مه راد داشت سرسام می گرفت.

سعی می کرد هر چه سری ع تر هر چه نیاز دارد را بخرد. اما

آخرش که چه؟ باید این قدر آن جا می ماند تا خواهرش جای

مناسب دیگری برایش دست و پا کند. ب رزی دستفروش ها

راه می رفت و هر چه به چشمش می آمد می خرید. فقط می

خواست حواس خودش را پرت کند. وضعی لت که مه‌راد در

آن به سر می برد به قدری زجر آور بود که هر کسی را از پا می

انداخت. در

عجب بود از این که خودش چه طور توانسته این لسطراط را

تحمل

کند. شاید دلیلش این بود که شوک های وارد شده به او بیش

از



اندازه توان یک آدم عادی بود و مهرداد مکانر زنیهای دفاعی  
روحش فعال شده و زده بود به در خونشدهی. با دیدن یک  
قالیچه طرح

پوست به آن سمت راه افتاد. شده بود شبیه زن هایب که  
خرید. درما زب می کنند تا حالشان خوب شود  
\*\*\*

چشم که باز کردم اول رزی چر زبی که حس کردم بدن درد  
شدیدم بود.  
این قدر بد خوابیده بودم که کل تنم کوبیده شده بود. چند  
لحظه ای

طول کشید تا به یاد آوردم کجا هستم و در چه سرایض به سر

می  
برم. با به خاطر آوردن مهرداد صباغ یک دفعه ای از جا پریدم و  
ه رزی بلند و کشداری کشیدم و زل زد به صفحه ساعت م چ  
اس یتم.

با دیدن ساعت هشت دلم می خواست جیغ بزنم! چه طور  
توانسته

بودم این همه ساعت بخوابم. این ساعت دیگر حتما مرغ از  
قفس

پریده بود. دوان دوان فقط کوله پیش لبت ام را که کنار در کلبه

رها کرده بودم از روی زم رزی چنگ زدم و از کلبه بریون پریدم

[08.05.19 15:58]

22..23

می دونم پست بیست و دو نداریم. عکسش رو گم کردم وقت  
دوباره

طراچ هم نبود. ادامه بیست و یک رو توی پست بیست و سه

می

. \*\*\*\*\* ذارم براتون

.

یب توجه به خاله سوسن و مرغ و خروس هایب که دورش  
را گرفته بودند و بچه هایب که مشغول بازی و شیطنت  
بودند دویدم به

سمت ماشینم و سوار شدم. کرایه یک شب کلبه اش را همان  
دیشب

داده بودم. نیاز نبود برای این یک کار معطل شوم. تند تند زیر  
لب

ورد می خواندم

تو رو خدا روشن شو! تو رو خدا روشن شو! روشن شو! روشن  
-

!شو

ماش رزی گاهی اوقات در سرمای زیاد استارت نمی خورد. آن  
لحظه

هم ترسم از هم رزی بود. اما در نهایت خوش شانسی ماش ر  
زی روشن

شد و من با جی زعی که از خودش کشیدم سری ع ف رمان را  
چرخاندم و

به سمت جاده راندم. باید خودم را به کلبه ای می رساندم که  
پناهگاه مهرداد صباغ شده بود. هر چه دعا بلد بودم زیر لب  
خواندم

که مهرداد از آن جا نرفته باشد. ولی وقت بعد از کلی دست انداز و

جاده افتضاح به نزدیک کلبه رسیدم و ماش رزی او را ندیدم فقط دلم

می خواست گریه کنم. او رفته بود! به هم رزی راح ت. دیگر محال بود بتوانم او را پیدا کنم. پایم را محکم کف ماش رزی کوبیدم و فریاد: کشیدم

ای لعنت بهت مارال! چه وقت کپه مرگ گذاش رزی بود. مرغ از- قفس پرید! ارتقا هم یب ارتقا! حالا باید تا قیامت از اسکندری لیچار

بشنوی و صدات هم در نیادا! وقت بهت میگه برای هر کاری ... ساخته شدی الا

به این جا که رسید بغض کردم. ولی گریه نمی کردم. اسکندری مدلش بود. تمام خانم ها را خار و خفیف می کرد و اعتقاد داشت با

این کار باعث پی‌لشفتشان می‌شود. تنها کسی هم که نطق‌های  
تحقیرکننده اسکندری ب‌رایش مهم بود من احمق بودم! انگار  
با خودم

عهد بسته بودم به این مردک حالی کنم هر زری که در مورد  
خانم

ی

ها می‌زند جفکی بیش نیست! سرم رو به مرز انفجار بود. هم  
بد خوابیده بودم و هم اس‌لایس بدی را س‌پی کرده بودم.  
به‌لی بود به

شهر می‌رفتم و هم قرض می‌خریدم و هم با نازن رزی تماس  
می‌گرفتم. حداقل یک نفر در غمم ل‌سریک می‌شد. دیگر برای  
رسیدن

به شهر عجله‌ای نداشتم و آرام می‌راندم. ضبط هم برای  
خودش

می‌خواند و من ح‌لت نمی‌فهمیدم کدام خواننده و کدام  
آهنگ در

حال پلی شدن است. با کمک گرف ل زی از چند نفر بازار شهر  
را پیدا

کردم. ماشینم را جایب شبیه پارکینگ پارک کردم و پیاده شدم.

این  
قدر حالم گرفته بود که دلم می خواست گریه کنم! در حال حا  
ض

فقط باید یک داروخانه پیدا می کردم. بدجور نیاز به مسکن

داشتم

\*\*\*

[08.05.19 15:58]

24

گو ل ش را از گوش راستش جدا کرد، آن را به کمک شانه ی

سمت

چپش به گوشش چسباند و در حالی که از میان ماهی های تازه

:صید شده چندتایب را سوا می کرد گفت

مهربان! می فهمی من چ میگویم بهت یا خودت رو مرزی نب  
به- خیریت؟

ز

مهربان آن سمت خط کلافه از این برادر یب صبی و قرار پوق  
کرد و ادامه داد

تو خودت نمی فهمی که من دارم بهت چ می گویم! دارم بهت- می  
گویم من برات تا یه ساعت دیگه یه چرتی باب مبلت پیدا می  
کنم! خب؟ الانم برویه جا که قیافه تابلوتو همه نبی زری! تا  
خودتو منو

!دق ندی که ول کن نیست

مهرداد یب اعصاب تماس را قطع کرد و گوش را داخل  
جیب کاپشنش فرو کرد و خطاب به مرد ماهی فروش که  
فریاد می کشید

: بلکه مش لبی های بیش لبی را جذب کند گفت

.هم رزی سه تا که جدا کردم رو می برم-

مرد ماهی فروش از خدا خواسته تند تند مشغول آماده کردن سفارشات مهاد شد. تصمیم داشت کمی هم سری و پیاز و ادویه جات بخرد تا بتواند اقلا چند روزی را با هم رزی ماهی ها سر کند.

ی

تنها شانس‌ی که از نظر خودش در زندگی اش آورده بود این بود که

آش زبی اش شدیداً خوب بود و هیچ وقت محتاج زن جماعت نمی

شد. ح ل ت در خانه هم اک ل ی مواقع او بود که غذا حاضر می کرد و

مهربان دست به سیاه و سفید نمی زد. مهاد هم یاد گرفته بود زیاد

ز

به پر و پای مهربان نمیچد. او خودش به اندازه کاق مشکل

داشت



خرید هایش تمام شده بود. تنها کاری که می توانست بکند این بود که برود داخل ماشینش بنشیند و منتظر بماند تا مهربان برایش یک

جایب را ردیف کند. اگر خودش می خواست در این زمینه اقدام کند

حتما از او کارت ملی می خواستند و رو کردن کارت ملی اش ممکن بود در دسر ساز شود. نیاز به پار لب ای داشت که یب کارت شناسایی به او ویلایب بدهند. این کار هم فقط از عهده مهربان بر

می آمد و بس. مهربان دوست و آشنا در رامش زیاد داشت ولی مهاد هیچ کسی را نمی شناخت. داشت با سرعت و سر به زیر به

محلی که ماشینش را پارک کرده بود می رفت که در یک لحظه چشمش روی صور لب بی نصی و ظریف گری کرد. دخ لبی که سر به زیر داشت با یک ورق قرص ژلوفن کلنجر می رفت و زیر لب هم غر می زد. یک لحظه چشمانش را بست و چند صحنه مثل فیلم

از جلوی چشمش گذشتند

شب گذشته جلوی آن بقالی داغان

این آخرین صحنه ای بود که از این دختری در ذهن داشت. چه  
طور

این قدر کند ذهن بود و زودتر به این نتیجه نرسیده بود که این  
!شخص را در این شش روز بارها دیده

[08.05.19 15:59]

25

چه طور نفهمیده بود و همان دیشب خفتش نکرده بود؟  
خودش را

کنار دیوار کشید. جایب که دختری او را نبیند. این جا  
مشخص ب ود

که اصلا حواسش به مهراد نبوده. شاید او را گم کرده بوده. اما  
مهراد قصد نداشت او را گم کند. این دختری یک پکی یچ از بدبخ  
رت

بود! باید در همان نطفه خفه اش می کرد. همزمان دلش می  
:خواست رو به آسمان فریاد بکشد

خدایا سنگ دیگه ای هم هست که بخوای صاف بندازی سر  
راه-

من؟

دختری یب توجه به مهراد راه افتاد همان سم که ماش ر  
زی مهراد هم  
بود. مهراد تمام خرید هایش را همان جا گوشه دیوار رها کرد و  
آهسته همراه دختری

ی راه افتاد. پارکینگی که ماشینشان را آن جا  
پارک کرده بودند خیلی دوتر از بازار بود. اسمش را پارکینگ هم  
نمی شد گذاشت. یک محیط خاکی خیلی بزرگ بود که همه آن  
جا

را به عنوان پارکینگ انتخاب کرده بودند. همان طور که همراه  
دختری می رفت آهسته چاقو جیت ای که محض احتیاط

خریده و  
داخل جیب کاپشنش گذاشته بود را بریون کشید. خودش هم  
نمی

دانست دقیقا می خواهد چه غلط بکند ولی این دخ‌لی خود  
خطر

ب ود! باید کاری می کرد. اگر این دخ‌لی که مشخص بود او را تا  
هم رزی نقطه تعقیب کرده بر می گشت و به پلیس اطلاع می  
داد مهرداد صباغ را دیده مهرداد باز خانه به دوش می شد و دیگر  
باید قید ماندن در خطه شمال را می زد. دخ‌لی وارد قسمت  
خلوت تر

پارکینگ شد. ماشینش را همان ته پارکینگ که خلوت تر بود  
پارک کرده بود. مهرداد نگاهی به دور و برش انداخت. این بار  
شانسش گفته بود و خییی از آدمر زیاد نبود. دخ‌لی به  
ماشینش که

پراید دودی درب داغان‌ب بود رسید و بدون این که متوجه  
مهرداد در  
چند قدمی اش بشود سوئیچش را داخل قفل در فرو کرد. اما  
هیچ

مهلت پیدا نکرد تا کلید را بچرخاند با صدایب خفه از پشت  
کنار گوشش آهسته غرید

صدات در بیاد خلاصت می کنم. تو که باید خوب بدو لب!  
آدم-! کش لبی برای من هیچ کاری نداره

دخلی در جلال شد. عجیب بود که در آن گری و دار صدای  
نازن رزی

:در ذهنش اگویی شد

تو با این شغلت به لبی نیست چهار تا ورزش رزمی بری در  
حد- نمردن فقط یاد بگرفی یکی بهت حمله کرد چهار تا  
شلنگ و تخته بندازی؟

و او هیچ وقت این کار را نکرده بود. مطمئنی بود اگر صدایب از  
دهانش خارج شود این پیش به راح لب چاقو چاقو اش را می  
کند و

مجبور می شود در هم رزی آغاز جوا نب ربق رحمت را سر  
بکشد.

:باز صدای نازن رزی در ذهنش پیچید

!گوزو می دی قبضو می گری-

:و هر بار مارال فریاد زده بود

!خیلی یب ادیب -

این فکرها چه بود که داشت در سرش می پلکید؟ تا هم رزی  
چند دقیقه پیش آرزویش بود دوباره این مردک را ببیند ولی  
حالا فقط

دلش می خواست گم شود. جایب گم شود که دیگر هیچ کس  
اثری

از آثارش پیدا نکند. می دانست ترس او مهرداد را که از روی  
صدایش شناخته بودش قوی تر می کند برای هم رزی هم  
بدون داد و

:هوار سعی کرد با خونش ترین حالت ممکن بگوید

بعید می دونم مایل باش رزی پرونده خودتون رو از این سنگ  
رزی تر- ...بکن رزی! هم رزی جوری یه قتل به گردنتون  
مهرداد غرید

خفه شو! همینم مونده توام برام قد قد ک نت دخ ریه  
بدبخت!

بدون هیچ سر و صدایب راه می اف نت با من می آی وگرنه  
هم رزی جا. خلاصت می کنم

مارال که دیگر چر زبی نمانده بود غالب تهی کند باز  
هم خونشدی  
اش را حفظ کرد و گفت

من چه پیام و چه نیام تو می خوای منو نفله ک نت. پس  
ترجیح میدم هم رزی جا  
مهراد کمی خم شد. گفت

ولی اگه نظر منو بخوای ترجیح می دم اول یه سری چر  
زیای- خوب رو تجربه کنم بعد بمریم. هان؟

موبه تن مارال سیخ شد و مهراد کم صبی و حوصله دیگر  
ایستادن

را جایز ندید. ماش رزی خودش را با کمی فاصله از ماش ر  
زی مارال پارک کرده بود.

دستش را گرفت. این قدر محکم که درد در کل دست مارال  
پخش شد ولی حلت آخش هم در نیامد. همان طور که با دست  
راست مارال را می کشید دست چپش را همراه چاقو کمی بالا آورد  
و: گفت

این هنوز هست! هنوزم کلی انگر زیه دارم برای سر به نیست-

کردن دخلی فضولی مثل تو که معلوم نیست این جا چه  
غلظ می

.کنه. پس مثل بچه آدم راه می اف لت همراه من می آی

[08.05.19 16:00]

27

مارال با نگاه اطراف را پایید. خودش را لعنت کرد که ماشینش را  
در خلوت ترین جای ممکن پارک کرده بود. آن قسمت پرنده هم  
پر



نمی زد. چه طور امکان داشت بتواند از دست این گولاخ  
عصبا زب

:فرار کند. آخرین زور هایش را زد

بردن من یا حلت کشتنم چه سودی به حالت داره! مگه من با  
تو-

چ کار کردم؟

به ماش رزی مهرداد رسیده بودند. مهرداد در سمت مخالف رو  
باز کرد.

مارال را طوری هول داد که سرش محکم به بالای در خورد و  
دادش را در آورد. ولی مهرداد توجهی نکرد و در جوابش فقط  
یک

:کلمه گفت

!فضولی-

مارال همان طور که روی صندلی نشسته بود دو دست  
سرش را چسبیده بود. مهرداد در را به هم کوبید و از هم رزی

حالت حواس پر لب مارال سو استفاده کرد و سری ع ماش ر  
زی را دور زد و سوار شد

و درها را با قفل مرکزی قفل کرد. مارال که دو دس لب پیشا  
لب اش

را چسبیده بود چرخید به سمتش و گفت

تو چرا می خوای پرونده خودتو سنگ رزی ترک لب! واقعا  
نمی فهمم -

بردن من به چه کارت می اد. ولم کن بذار برم من هیچ کاری  
دیگه

با تو ندارم! از هم رزی جا بر می گردم تهران

ولی ح لب خودش هم باور نداشت. ته دلش یک مارال  
فضول فریاد: می زد

... باهاش برو، باهاش برو، باهاش برو-

حس می کرد اگر با مهرداد همراه شود خیلی چرنیهای به لبی  
دستگیش می شود. ولی چه می کرد با آن ترش که به خاطر  
وجود نزدیک مهرداد در کنارش حس می کرد. این مرد یک بار آدم  
کشته بود. باز هم می توانست. مهرداد ماش رزی را راه انداخت.  
همزمان کلاهی که روی سرش بود را چرخاند و نقابش را داد  
عقب. هیچ حرنق نمی خواست در جواب این دخلی بزند.  
فقط داشت تمام چرنی هایب که در مغزش گذشته بود را  
مرور می کرد.

این که این دخلی را در این مدت شش روزه چندین و چند بار  
دیده

ولی هیچ وقت متوجه اش نشده! عجیب هم نبود. این دخلی  
جز آن

تیپ از دخلی هایب نبود که توجه او را جلب کنند. لاغر بود

و

دراز. با صور لب معمولی. خیلی معمولی! در کل این شش  
روزی  
می توانست رد او را در جای جای حوادث زندگی اش ببیند.  
برای: هم رزی هم نفس عمی لق کشید و گفت مهمو لب  
المریا تو بودی؟ نبودی؟-

[08.05.19 16:00]

28

مارال هم چنان با یک دست پیشا لب اش را چسبیده بود و  
وحشت  
زده به جاده مقابلش نگاه می کرد که نمی دانست به کجا ختم  
می

:شود. برای هم رزی هم همان طور گیج گفت  
!گیریم که بودم. که چ؟-

:مهرداد سرعتش را بالا تر برد و گفت

پشت در خونه مسعود هم تو بودی که داش لُت پنچری  
ماشینت رو -

می گرف لُت

مارال لبش را به دندان گرفت. این مرد همه جا او را دیده بود؟  
با

توجه به آن همه تلا لُش که مارال کرده بود برای این که لو  
نرود؟

:مهرداد امانش نداد و گفت

جلوی دادسرا تو نبودی که با یه دورب رزی ت وی دستت  
خواس لُت - عکس بگرفی و من صورتمو پوشوندم و همون

عکس رو منت لُش کردی؟

مارال دیگر کم آورد. این مرد این همه مدت این قضایا را می  
دانست چه طور زودتر خفتش نکرده بود؟ - گریم که بودم!  
خب که

چ؟ من داشتم کارم رو می کردم. ببخشیدا شما نباید مرتکب  
قتل

...می شدی

مهراد چنان فریاد کشید که مارال درد سر و اس‌س‌س و همه  
چرخش

را به فراموشش سید. - خفه شو! قاتل هفت جد و آبادته!  
حالم از

تو و همه آدمای مثل تو به هم می خوره! یه دورب رزی می  
گریین

دستتون فکر می کن رزی همه چرخش رزی رو می دون رزی و می

تون رزی! بنویس رزی! نصف بدبخش‌ت‌های من از جانب

امثال توئه مارال که از فریاد او ترسیده بود فقط چند ثانیه  
ساکت ماند و خیلی

زود خودش را جمع و جور کرد. کامل چرخید سمت مهراد و  
گفت:

برو به امثال خودت توه رزی کن! برو به هر چ تاجر طلاست-  
توه رزی کن مردک! مگه من چ کارت کردم؟ کار من اینه که  
اخبار

!رو پوشش بدم. خیلی سوخ لت؟ خب خیی تولید نکن  
:مهراذ پوزخندی زد و گفت

سر کار خانم؟ شنیدین می گن زبان سرخ سر سی نی می دهد  
بر- باد؟ این قدر واسه من نطق نکن! راه افتادی دنبال من  
که چ؟!

.هان؟ الانم فعلا تو مشتم م نت. پس به نفعته برام بلبل زبو  
زب نک نت

[08.05.19 16:01]

29

مارال نفس عمی رق کشید. واقعا این لحظه جای کل کل کردن  
نبود!

او با مردی همراه شده بود که متهم ردیف اول یک پرونده وحشتناک بود! باید می ترسید. باید از او حذر می کرد. باید از در

دیگری وارد می شد. برای هم رزی هم سعی کرد لبخند بزند و بگوید

بب رزی! من که چر نی زیادی نمی دونم. فقط تعقیبت کردم تا این جا. .

اگه بذاری برم به خدا قید اخبار مربوط به تو رو می زنم. فقط بذار ...برم

مهرداد این بار خندید. عصیت و بلند. وق لت خنده اش ته کشید نیم

:نگاهی به صورت ترسیده مارال انداخت و گفت

با خر طر نق شما؟ خواهش می کنم وق لت با من حرف می ز

نب - قبل از هر چر نی به این فکر کن که من یه مرد ش و یک ساله ام و



قرار نیست بچه خرک نت. چون آگه حس کنم داری به شعورم

توه رزی می ک نت خیلی بهم بر می خوره. می فهمی؟ فکر کردی  
امثال تو رو نمی شناسم؟ برای رقابت و چشم و هم چشمی هم  
که

شده هر چ دیدی از من و مسلما عکس گرف نت رو می ری می  
ذاری کف دست خود شخص دادستان! که چ؟ که خودت رو  
یه

ذره معروف ک نت

همان لحظه صدای اس ام اس گو نش مهرداد بلند شد و حرفش  
نیمه

تمام ماند. ح نت مارال هم نمی دانست دیگر چه بگوید و از

چه راهی او را بیچاند. مهرداد همزمان با رانندگی گو نش اش

را برداشت و اس ام اس را خواند. با دیدن م رزی اس ام اس  
لبخندی

روی لبش نشست. صفحه گوش را قفل کرد و در ادامه حرفش  
:آهسته گفت

!ولی کور خوندی-

\*\*\*

یک ساعت بود که داشت یب وقفه از کوه بالا می رفت. انگار  
این کوه تمامی نداشت. ماش رزی از روی سنگ و کلوخ ها و  
جاده های وحشتناک به سخ ساعت عبور می کرد و بالا می  
رفت. در عجب بودم

چه طور زیر ماش رزی گری نمی کند. احمق بودم. خودم می  
دانستم.

کدام آدم عاقلی در این شرایط می نشیند و به گری نکردن زیر  
ماش رزی فکر می کند؟ رسماً داشت من را به نوک کوه می  
رساند.

جایب که دیگر مطمئن بودم پرنده هم پر نمی زند. کم کم  
داشتیم می

رسیدیم به ابرها. این قدر برای آزادی ام تلاش کرده بودم که  
خودم  
خسته شده بودم. مهرداد صباغ هم از یک جایب به بعد دیگر  
جوابم

ی  
را نمی داد و در سکوت رانندگ اش را می کرد  
[08.05.19 16:01]

30

این قدر از سکوت بینمان کلافه شده بودم که چرخیدم به  
سمتش و: گفتم

ح ت نمی خوام ب ی کی می خوام با من چ کار کنی؟  
حداقل- بدونم زنده می مونم، زنده نمی مونم! من از بلاتکلی  
نق بر نیارم! از سکوت تو هم هم رزی طور. ازخودت هم  
هم رزی طور. د حرف بزن  
...لعن ت

پوزخندی روی لبش نشست که من را از گفته ام پشیمان کرد.

در

همان حالت فرمان را به راست چرخاند و جلوی در قرمز رنگ  
ویلاب که حسایب ب رزی شاخ و برگ نارن یچ درختان  
استتار شده بود

توقف کرد و بوق زد. دلم می خواست همان لحظه در را باز  
کنم.

بریون ب یم و کل مسری آمده را تا پای رزی کوه ب یم! آدم  
احمق که شاخ و دم ندارد. هر جایب و هر لحظه ای به لای از

نشس لزی کنار این

گولاخ یب شاخ و دم بود. سوالم را یب جواب نگذاشت.  
داشت با

آزار دادن من لذت می برد. - خیلی دوست داری بدو لب می

خوام باهات چ کار کنم؟ یه مرد با یه خانم چ کار می کنه؟

باید می ترسیدم و موش می شدم و می تمرگیدم سر جایم و دیگر

صدایم هم در نمی آمد. اما این جور وقت ها بدجور زبانم دراز

:بود. برای هم رزی هم پریدم بهش و گفتم

آره دیگه! مردی که تو ایران بزرگ شده به سی از اینم نمی شه-

. کلا مغزش به جای این که توجمجمه ش باشه توی شکمشه!

لای یه مشت ب و دنبه

خودم از حرف خودم جا خوردم چه برسد به او که برگشت به سمتم و ب ا آن چشمان ترسناک نافذش چند لحظه ای نگاهم کرد.

ولی هیچ حرف نزد. باز چرخید و خریه به رو به رو ماش رزی را وارد ویلایب که مقابلمان قرار داشت و درش توسط مرد جوا زب باز شده بود کرد. وای مارال بدبخت شدی! یکی کم بود دوتا شدند.

اگر

می خواستند دو نفری بلایب بر سرم بیاورند من دیگه هیچ غلط نمی توانستم بکنم. البته اگه خود مهرداد هم به تنهایب می خواست

بلایب بر سرم بیاورد نمی توانستم هیچ غلظ بکنم! شاید به سی بود

آن لحظه آرزوی مرگ بکنم تا هر چر نی دیگری. ویلای  
بزرگی گ نبود. یک حیاط تقریبا متوسط که دور تا دورش  
درختکاری شده

بود و باربکیو و تاب و خلاصه هر چر نی که به درد تفری  
ح مسافران این مسری می خورد طراچ شده بود. من اما  
خریه مانده

بودم به روبه رویم. به آن عمارت تریبلکس کهکامل با آجر  
قرمز ساخته شده بود. داشتم آن را در ذهنم با کلبه ای که  
شب قبل را در

آن س پی کرده بودم مقایسه می کردم. حق داشتند جناب صباغ  
نتوانند در یک کلبه در جنگل سر کنند. ایشان را چه به این جا  
های! محقر

[08.05.19 16:07]

31

مردشور خودش و سخلت کشیدنش و قیافه اش و صدایش و  
کلا

همه چرنیش را ببیند. چه قدر دوست داشتم اعدامش کنند.  
لبم را

گزیدم. من از گ این قدر خبیث شده ب و دم؟ ماش رزی  
جلوی عمارت

:توقف کرد و مهراذ رو به من غرید

جلوی این مرتیکه صدات در بیاد تو هم رزی ویلا چال ت  
می کنم-!

جای خویب هم هست. نوک کوه! هیچ خری هم نیست  
برات فاتحه. بخونه

متعجب ماتش ماندم. این قدر جدی حرف زده بود که اگر می  
خواستم هم نمی توانستم باور نکنم. نگاهم را از او گرفتم و به  
مرد جوانب دوختم که بلا تکلیف وسط حیاط ویلا ایستاده

بود. یعت این

مرد از چرنبی خبی نداشت؟ در این مملکت پناه دادن به

یک قاتل به هم رزی راحت‌ت‌ها بود؟ مه‌راد که بعد از

دیدن نگاه ترسیده من خیالش

راحت شده بود جیکم هم در نخواهد آمد از ماش رزی پیاده  
شده و

داشت با مرد صحبت می‌کرد. کمی به این فکر کردم که داد و  
هوار کنم و بعد توسط این مرد که مشخص بود صاحب  
ویلاست

فرار کنم. اما ذهنم هم رزی طور که مزخرف به هم می‌بافت  
جوابم

را هم می‌داد. اولاً این مرد نصف مه‌راد صباغ هم نبود و مه‌راد  
به راحت‌ت‌ می‌توانست او را مغلوب کند و بعد هم من را  
بکشد.

دوما شاید این مرد رفی‌لق‌ آشنایب فامیلی چرنبی از مه‌راد  
صباغ بود



و مسلما طرف مهرداد را می گرفت. پس تصمیم گرفتم خفه خون بگیریم و صبی کنم ببینم چه پیش می آید. شیشه سمت خودم رادادم

پای رزی. این جا دیگر فرارم هم فایده ای نداشت. مثلا در را باز کنم و

بدوم از ویلا بریون. می دویدم که چه! مگر می توانستم کل این مسری را تا پای رزی کوه فرار کنم؟ مهرداد هم این را می دانست که درهای ماش رزی را باز گذاشته بود. شیشه که پای رزی آمد صدایشان: واضح شد

معلوم نیست بخوایم چه قدر بمونیم. شما فعلا روی یکی دو ماه-

.حساب کن. بیش لی بخوام بمونم خیت می کنم:  
پش سری تکان داد و گفت

اون خانومی که رزرو کردن هزینه یک ماه رو پیش پیش- پرداخت کردن. مساله ای نیست. نمی خواین داخل رو ببین رزی؟ مهرداد صباغ مشخص بود کلافه است. انگار خودش هم می ترسید

صدایب از من در بیاید. برای هم رزی دل نگران بود. می  
خواست این

مرد را هر چه سری ع تردک کند. چه قدر خوب می شد اگر می  
توانستم به شکلی با حضور هم رزی مرد و با سو استفاده از  
ترس! مهاد صباغ یک غلط بکنم

[08.05.19 16:07]

32

اما چه غلط؟ این جایش را دیگر خودم هم نمی دانستم. این  
مرد

هر کسی که بود با پار لب بازی ویلایش را به مهاد صباغ داده  
بود. وگرنه چه کسی حاضر می شد به این راحت به کسی که  
نمی شناسد و بدون دیدن مدارک شناسایی ویلا کرایه بدهد؟

پس ح ت

اگر مهاد جلوی من را هم می کشت ممکن بود ککش هم  
نگزد.

من که شانس نداشتم ... مهرداد صباغ در جواب او گفت نه ممنون. من و خانومم دنبال یه جایب دور از آدم ها بودیم که

کمی نفس بکشیم. خانومم آسم داره. این جوری براش به لیه. فقط یه

...سوال. من فرصت نکردم خرید کنم. شما خودت

خانومم؟ چشمانم امکان نداشت از آن گشاد تر شود. چه قدر راحت

می خواست همه چرنی را عادی جلوه بده د مردک یب همه چرنی .

:پشه پرید وسط حرفش و گفت

من همه مایحتاجیچ که نیاز دارید رو خودم می خرم براتون می- آرم. اصلا نیازی نیست از ویلا خارج بش رزی. هر چ خواست رزی کافیه با تلفن ویلا بهم زنگ بزن رزی. شماره م رو کنارش

گذاشتم. براتون. آخه این جا موبایل آن لزی نمی ده

تا آن لحظه به اندازه کافق تعجب کرده بودم. این یکی دیگر  
حسای ب

داغانم کرد. من به نازن رزی گفته بودم که شاید مجبور شوم  
مد لب را

!!! جایب سر کنم که آن رزی نداشته باشم. اما یک ماه؟

:کسی از درونم داد کشید

بدبخت هم رزی امشب تو رو این جا چال می کنه. جوش چ  
رو- می ز لب؟

مهراد با پیش خداحاف نظ کرد و پیش بعد از دادن کلید های  
ویلا به

مهراد رفت و من خیالم راحت شد که دشمنم همچنان هم ر  
زی یک نفر

است. هم رزی که پیش رفت و در را به هم زد مهراد چرخید  
سمت

:من که به صندلی چسبیده بودم و گفتم

پیاده می‌نش یا باز باید اعمال زور کنم؟ آخه می‌دونم که  
مغز- . آدم وق نش پای رزی باشه دیگه راه حل های درس  
نش ارائه نمی‌ده وای خدایا من چه آتویب به این مرد داده  
بودم. تاگ قرار بود با زدن این حرف نشرمنده ام کند؟ نه  
مارال تو نباید نشرمنده شوی وگرنه او به خواسته اش می  
رسد. مصمم و استوار در ماش رزی را باز کردم و پیاده شدم .  
کف زم رزی کامل با موزاییک قرمز فرش شده  
بود. صاحب این ویلا مشخص بود عاشق رنگ قرمز بوده  
[08.05.19 16:09]

33

:ماش رزی را دور زدم و جلویش ایستادم و با ابرویب بالا داده  
گفتم بب رزی شازده! می‌خوای منو بک نشی بکش تمومش  
کن بره ب - کارش! من از اولش هم می‌دونستم کله خریم  
توی کارم سرمو به باد می‌ده. بکش تمومش کن دیگه! این  
مسخره بازی چیه!  
خانومم

خانومم! بدبخت اون اوسکلی که بخواد خانوم تو باشه به این جا که رسید خنده اش گرفت. راه افتاد سمت صندوق عقب

ماش رزی و بعد از برداشتن رزی ساک تقریباً بزرگ سیاهی

چرخید سمت

:من و گفت

با این که حال من از خودت و شغلت به هم می خوره مجبورم-

اعتراف کنم تو این مورد حق با تویی. حالا هم راه بیفت بریم تو

تا

مغزم یه ذره بیاد بالا ببینم باید با تو چه کار کنم

بعد از این حرف خندید و راه افتاد سمت در. مرتیکه روی

آببخندی! بس است دیگر. چه قدر این را تکرار می کنی! چه

راحت

می خندید. او دیگر به طور کامل رد داده بود. وگرنه کدام احمق

ق

در لَسرايِظ که او داشت می خندید؟ همان طور بلا تکلیف آن  
جا مانده بودم. بدون این که به سمتم بچرخد در حالی که  
کلید را در

قفل در عمارت می چرخاند گفت

بخوای فرار کن نت هم جلوت رو نمی گیریم. چون مطمئنم قبل  
از

رسیدن به پای رزی یا طعمه حیوون می لَش و یا مردهایب که  
مغزشون

...  
راه افتادم دنبالش و دادم هم بلند شد  
!اه بس کن دیگه مسخره-

او که اول آخرش یک بلایب سر من می آورد. پس چه دلیلی  
داشت

جلویش یب زبان و ترسو باشم؟ دلم می خواست تا جایب که  
می توانستم بر سرش هوار بکشم که اقلال سرمنده خودم نشود.  
او همچنان با خنده وارد ویلا شد و من هم به دنبالش. در نگاه  
اول می  
شد به فضای ویلا گفت لاکچری! هم رزی و بس. هیچ وقت  
در این  
محیط ها نبودم برایم هم عقده نبود که حالا با دیدنش از یاد  
بییم چه

بدبخ نت ای بر سرم آمده است و اره را چون فروک نت  
چه درک لسی  
چه فلان! دقیقا وضعیت من بود. نه دیگر جایب بودم که بتوانم  
فرار

کنم. نه ح نت می دانستم کجا هستم که از آن تلف نت که آن  
پش گفت

تماس بگیریم و امداد بطلبیم. نه گو لش خودم آن لزی داشت.  
باید می



تمرگیدم سر جایم و منتظر می ماندم تا بفهمم چه قرار است  
به روزم بیاید. ذهنم به دقای لُق قبل کشیده شد. دقیقا به  
همان لحظه ای که با چاقو تهدیدم کرد  
مارال ذهنم فریاد کشید همراهش بروم. همان مارال کله خری  
که

همیشه به دنبال خطر بود و از هیچ کس و هیچ چرنی  
نمی ترسید.

به عبار لُب نصف تقلاهایم هم تقلیت بود. خودم هم  
نمی دانستم چرا  
اما در حقیقت از این مرد نمی ترسیدم. صدایش را از پشت سرم  
شنیدم و نیم م لُی بالا پریدم

این جا اتاق زیاد داره. شاید به لُیه یکیش رو انتخاب کنت.  
البته- من حرنق هم ندارم که با من هم اتاق ب لُسی. چ از  
این به لُی؟ ... دوران دور بودنم از آدم ها رو با یه دخ لُی  
از جا پریدم و داد کشیدم

شما لباس گرم بپوش سرما نخوری یهو! اح‌لیامت دست خودته

ها! منو ول ک نت دهنم چفت و بست نداره  
دستم را چسبید. آن قدر محکم که دردش در کل تنم پخش  
شد. در

همان حال کشان کشان من را همراه خودش کشید و گفت آره  
نمونه ش رو دیدم. شما هم بسه هر چ ولت کردم واسه-  
خودت بچری این وسط! همراه من می آی و در دهنهت رو هم  
می

بندی وگرنه خودم می بندمش برات  
باز ترس به جانم افتاد. می خواست با من چه کار کند؟ داشت  
من  
را می کشید سمت راه پله های کرم رنگ آخر سالن. مارال تمام

شدی. خدا رحمتت کند. سعی کردم همراهش ن روم. پاهایم را  
روی

زم رزی محکم کردم و جیغم بلند شد منو  
کجا می بری؟-

ح ل ت مهلت نداد حرفم را کامل بزنم. چرخید به سمتم و در  
کشی

از ثانیه من را محکم از روی زم رزی کند. جیغم بلند شد. هم ر  
زی طور که به سمت پله ها مریفت گفت

هنوز نفهمیدی کجا چه خییه دخ لیه سریش نه؟ واسه من جیغ  
جیغ نکن. شما حالا حالا ها این جا مهمو ز ب

ل شروع کردم به دست و پا زدن و همزمان جیغ زدن. او من را  
نشناخته بود؟ من آدمی بودم که به این راح ل ت تن به اسارت  
بدهم؟

:مارال درونم فریاد کشید

خب می خواهی چه غلظ بک ل ت؟ تو زورت به این غول بیابو  
زب - می رسه؟

[08.05.19 16:10]

35

او یب توجه به تقلاهای من پله ها را بالا رفت و در طبقه دوم  
بعد

از رد شدن از نشیمن کوچک دنج در یکی از اتاق ها را باز کرد و  
من را رها کرد وسط در و بلافاصله در را بست : و کلید را در  
قفل چرخاند. جیغم بلند شد چ از جونم می خوای؟-

پرت شده بودم روی زم رزی . سعی کردم از جا برخر نیم.

دستم درد می کرد چون زیر تنم مانده بود. بغض به گلویم

هجوم آورد اما من

آدم گریه کردن نبودم. او که می دانست من نمی توانم از آن دژ

مستحکمش فرار کنم پس چرا اسریم کرده بود؟ از جا برخاستم

هجوم بردم سمت در و در حالی که مشت می کوبیدم توی در

جیغ :زدم

بیا این درو باز کن! بابا به پری به پیغمبی من کاری به کارت-

ندارم! حیوون

او دیگر حلت جوابم را هم نمی داد. این قدر به در کوبیدم

که خودم

خسته شدم. حلت قدرتت را نداشتم در را بشکنم. این را وق

لت فهمیدم که چندین بار محکم با پا کوبیدم توی در و نتیجه  
اش شد پا درد شدیدی که گریبانگیرم شد. همان جا پشت در  
نشستم.

افکارم

!داشت ذهنم را نابود می کرد. - او من را نکشت  
شاید داشت فکر می کرد چه طور خلاصم کند. - چه طور-

ز

نداشت!

اگر می خواست منو بکشد فقط کاق بود با اون

چاقوش

بهم چند تا نضبه بزنه و بعدشم به قول خودش نوک اون  
کوه چاله م کنه

اگه قاتل بود این کار رو می کرد. - این قضیه نمی تونه ثابت-  
...کنه که اون قاتل نیست! می تونه به صورت غری عمد

سرم را روی زانو ام تکیه دادم و چشمانم را بستم. نباید می  
گذاشتم

افکارم دیوانه ام کنند. نازنر زی چه می شد؟ ای خدا نازن رزی  
چه می شد؟ حتما از دوری ام دق می کرد. سر دردم هزار بار  
بدتر شده بود. ای کاش راهی وجود داشت که من بتوانم این  
مرد را قانع کنم.

قانعش کنم که نمی خواهم جایش را لو بدهم. خودم را به جای  
او

گذاشتم. اگر من بودم حرف یک خیینگار را باور می کردم؟  
!عمرا

[09.05.19 06:22]

36

صدای پایش را نزدیک در اتاق شنیدم. همان جا که نشسته  
بودم

:سری ع چرخیدم سمت در و با صدای بلند گفتم

تو با اسری کردن من این جا فقط جرم خودتو سنگ رزی  
تر می کنی - !

...من کاری به کارت ندارم لعنت! ولمکن

هیچ صدایب از بریون شنیده نشد. عصیت مشتم را کوبیدم  
به در.

کمی خ ودم را روی زم رزی کنار کشیدم و این بار تکیه ام را به دیوار کنار در دادم. ر  
اتاق که من را در آن حبس کرده بود اتاق

ی  
بزرگ بود با پنجره ای بلند و سرتاسری که می شد نمای جنگل را از آن به خوبی دید. به سرم زد از آن پنجره فرار کنم. اما باز به این سوال رسید که فرار کنم به کجا؟ بیرون از این ویلا برای من

امنی است بود؟ با صدای چرخش کلید در قفل در متعجب  
به سمت در

چرخیدم. در باز شد و توانستم او را در چارچوب در ببینم. با  
یک

رکاب و شلوارک جلوی من ایستاده بود. وای خدایا! این مرد چه قدر ریلکس بود! انگار نه انگار که نیروی انتظامی در به در دستگیری کردنش است. انگار نه انگار که من بدبخت را دزدیده و: جرمش را دو برابر کرده! چشمان گرد شده ام را که دید  
گفت

آره خودم می دونم یه کم شکم آوردم! چند وقتیته باشگاه  
نرفتم-

دیگر دست خودم نبود. چنان از ته دل ترکیدم از خنده که نگو  
و

ن یس. خنده ام بیش ری حالت عصیت و هیس لیک داشت.  
از شدت  
ی

خنده من خودش هم خنده اش گرفت و زیر لب مرگ گفت و  
بعد

:از آن سری ع خنده اش را خورد و گفت

خیلی سر و صدا می کنی! به جای این کارا پاشو یه کم-

اس ریاحت کن.

:کوله پیش من که ب رزی دستانش بود را انداخت داخل  
اتاق و گفت

اینم وسایلت. هر کاری دوست داری بکن. من کاری ندارم!  
فقط-



تا زما زب که مطم زی بشم خطری برام نداری کنار خودم  
نگهت می

دارم. نیازی نیست از من بایش

ز

بعد از این حرف بدون هیچ توضیح اضاق در را بست و رفت.  
چرخش کلید داخل قفل مثل ناقوس مرگ بود برایم. سرم را  
چسبیدم

:ب رزی دستانم و زیر لیت نالیدم

شاید این مرد منو نکشه اما وضعی است که توش گری کردم  
حتما. . \*\*\*منو می کشه

[09.05.19 06:22]

37

پشت پنجره ایستاده و به جنگل های پیش رویم خریه مانده  
بودم.

بیش‌تری از بیست و چهار ساعت از حبس من در این ویلا می

گذشت. تنها زمانی که دوباره مهرداد صباغ را دیده بودم وق

ت بود

که برایم غذا آورد. هر چه سعی کردم با قدرت واژگانم قانع اش  
کنم که آزاد کردن من هیچ خطری برای او ندارد به گوشش  
نرفت

که نرفت. از بعد از آن دیگر نه او را دیده بودم و نه صدایش را  
شنیده بودم. در این مدت فقط توانسته بود سه چهار ساعت  
بخوابم.

حالت لباسم را هم عوض نکرده بودم. تمام مدت جلوی پنجره  
ایستاده و به جنگل سرما زده خریه مانده بودم. نمی دانستم قرار  
است بعد از این چه شود. اگر تا یکی دو روز دیگر از خودم خیی  
به نازن رزی نمی دادم حتما اوضاع به هم می ریخت. نازن رزی  
پلیس را خیی می کرد و شاید حالت جای مهرداد صباغ هم لو می  
رفت. دلم به هم رزی خوش بود. اما برایم عجیب بود که چرا  
ته دلم

امیدوار بودم این اتفاق نیفتد. نمی خواستم به این راحت‌ها

گری پلیس بیفتد. آزادی اش بیش‌تر می توانست برایم سود داشته باشد و

خوبی ساز شود. در هم رزی فکرها بود که کلید در قفل در  
اتاقم چرخید. سری ع سر جایم چرخیدم و به در خریه ماندم.  
در اتاق باز

شد و دیدمش. با همان لباس های دیروزی اما آشفته تر خریه  
به من

:قدمی عقب رفت و گفت

...بیا پای رزی -

بعد از این حرف عقب گرد کرد و رفت. متعجب ماندم. برای  
چه

در اتاق را باز کرد. می خواست بروم پای رزی که چه بشود؟

خب الان وقت فکر کردن به این چیزها نبود. من حاضر

بودم نیم عمرم

را بدهم اما از آن اتاق حوصله سر بر خلاص شوم. برای هم ر  
زی یب

هیچ حرف اضافه ای کوله پیش دست ام را برداشتم و دوان دوان  
از اتاق بریون رفتم

به طبقه پای رزی که رسیدم او را دیدم که به آش زینخانه می ر  
ود.

واقعا این مرد آدم کشته بود؟ چرا زنی که من در این مدت از  
او دیده بودم

یک مرد آرام بود با یک شوخ طبعی و خونشدهی ذاللب و درو  
زب.

یعنی دست از آن دست آدم هایب بود که هم رزی طور شو زچ  
شو زچ و در

آرامش یک نفر را سلا زچ می کنند؟ بعید بود. من که پلیس نبودم.

...شم پلیسی هم نداشتم ولی باز هم در یخچال را باز کرد و گفت

این یارو هم دیده ما این جوری یواشکی و با پار لب بازی اومدیم- این جا فکر کرده خیییه! ویسکی چ می گه توی خرید هاش؟ اینم باز قضیه اره س ها! چه بخوریم چه نخوریم پامون می نویسه! ...هنسی هم هست لامصب نمی شه ازش گذشت

[09.05.19 06:23]

38

:قدمی جلو رفتم و با حالی گریه گونه گفتم سر جدت یه ذره جدی باش من بفهمم تکلیفم چیه این جا! منو راه-

انداخت آوردی که چ؟ حبسم کردی که چ؟ حالا در اتاقمو باز

کردی که چ؟

شیشه ویسکی را روی مرنی شیشه ای وسط آتش زرخانه این  
که همه

:چرخش چوب بود گذاشت وگفت

.بیا بش رزی می گم برات-

او اصلا و ابا به نظر خطرناک نمی آمد. نه رفتارش. نه  
نگاهش.

نه گفتارش. به جز همان لحظه که با چاقو وادارم کرد همراهش

شوم و زندان ام کرد دیگر هیچ چرخشی خطری ای از او ندیده

بودم که بخوام بلیسم. من هم که کله خر. کوله پشت ام

را همان جا دم

در آتش زرخانه رها کردم و جلو رفتم. دلم می خواست خیلی چرخ

نی ها

را بدانم. جایگاهی که من در آن قرار داشتم هم خطرناک بود و

هم

آرزوی خیلی‌ها. خیلی از خیینگاران هزاران بار گنده تر از من  
حشت این را داشتند که کنار این مرد بنشینند و واقعیت را از  
زبانش بشنوند. پس ته مانده ترسم را هم کنار گذاشتم و جلو  
رفتم.

از داخل کابینت دو لیوان کوچک بریون کشید و گفت  
می خوری؟-

سرم را به چپ و راست تکان دادم و گفتم  
انه-

پوزخندی زد و گفت  
ادا تنگا؟-

بعد ح ل ت نگذاشت من حرف بزمن هر دو لیوان را روی  
مر نی گذاشت.

کمی به سمتم خم شد و گفت

بب رزی این جا و جلوی من می تو زب هر چ هس ل ت همون  
با ل ش - .

نیاز نیست وانمود ک نت دخلی خویب هس لت. نیاز

نیست وانمود ک نت تا حال لب نزدی. نیاز نیست وانمود

ک نت عاشق نشدی

. اصلا نیاز نیست هیچ نق لسی بازی ک نت .

خودت باش. چون وق لت از پیش من بری دو حالت داره یا

من مریم بالای دار، یا دیگه تو روح لت یادم هم نمی آد. پس

راحت باش

.... چون مجبوری

لیوان خالی سفید رنگ را کشیدم سمت خودم و خریه در

چشمان او

: که در ب باز کردن در شیشه بود گفتم

چرا اون وقت؟ چ مجبورم می کنه؟-

در شیشه اش را باز کرده بود. لیوان خودش را پر کرد و من

داشتم

به این فکر می کردم قرار است پشت بندش چه بخورد که امان

نداد



فکر کنم یک نفس بالا رفت و پشتش هم هیچ نخورد. بعد از آن

:لیوان خالی را روی مرنی گذاشت و گفت

تو نمی توانی به مدت طولانی فیلم بازی کنی. هیچ کس

نمی-تونه. فعلاً هم که اینجا یب و مهمون من. پس از هم ر

زی اول خودت

...باش

:لیوان دوم را ریخت و قبل از خوردنش گفت راس

ت اسمت چ بود؟-

نباید می پرسید اسمت چه بود. او هیچ وقت من را نشناخته

بود که

اسم را شنیده و فراموش کرده باشد. برای هم رزی این بار من

:پوزخندی زد و گفتم

....مارال-

:لیوان دوم را هم بالا رفت و با لبخند گفت

!سلام ت مارال مهران، متخلص به پیشگو-

\*\*\*

روز اول

!نخور الیاس بسه ته-

:الیاس با چشمان تنگ شده به مهرداد نگاه کرد و گفت ظرفیت

منو تو می دو زب یا خودم؟-

:مهرداد نفس عمی لق کشید و گفت

والا تا امشب همیشه خودت می دونس لت ولی امشب نمی

دونم !چه مرگته

:صدای آذر از پشت سرشان شنیده شد و هر دو چرخیدند

خوش تیپای جمع، چر زبی شده؟- :مهرداد با لبخند گفت

!نه-

ولی الیاس که واقعا حال خودش را درک نمی کرد با انگشت به

:مهرداد اشاره کرد و گفت

!این مرتیکه می خواد اثبات کنه همه جا از من به لیه- بقیه

مهما نب را یادش نبود دقیقا چه طور س پی شد. الیاس  
حالش بد

شد. چندین بار بالا آورد. آخر سر هم مهرداد او را روی کولش  
انداخت. پرتش کرد روی صندلی عقب ماشینش و مستقیم به  
سمت خانه خود او راند. کل مسری را الیاس خواب بود مهرداد

او را رساند. با هر بدبخ لت کرد او را به خانه برد. لباس هایش  
را عوض کرد و ادارش کرد دوش بگرید. هر کاری که او خواست

و نخواست برایش کرد و آخر سر خسته و کوفته و ق ل  
مطم زی بود او خوابش برده از خانه او خارج شده بود. سرش  
خیلی

درد می کرد. تصمیم گرفته به جای خانه برود یک جای دنج و  
به

تنهایب کمی به شهر روشن زیر پایش خر یه شود. اما نشده بود.  
چند

.\*\*\*ساعت بعد خسته و کوفته به خانه برگشته بود و  
خوابیده بود

با صدای مارال از جا پرید و از فکر خارج شد. بالاخره جلوی یکی از آن شش روز لعن<sup>ت</sup> کم آورده بود. یکی از آن شش روز به ذهن منگش سرک کشیده و اعصابش را بدجور به هم ریخته بودند.

دلش می خواست بنشیند یک دل سری زار بزند و به خوب می دانست این تاثیری نوشیدنی لعن<sup>ت</sup> است که حال بدش را تشدید کرده.

چرخید سمت مارال. مارالی که هنوز هم بعد از این که فهمیده بود

مهرداد اسم و فامیل و تخلصش را می داند شوکه بود. با بلوز و شلوار بسیار خنده دار جلویش ایستاده بود. با دیدن او همه چرنی از

یادش رفت. هم غم هایش را و هم بغ<sup>ن</sup>صی که هوس ترکیدن داشت

و از ته دل زد زیر خنده. بلوز و شلوار مارال کاملا پوشیده و پر از طرح های عروسک هلوکی<sup>ت</sup> بود. صور<sup>ت</sup> لب و بچه گانه.

مارال که آمده بود چر زبی ب یسد با دیدن قهقهه خنده های او اخم کرد و :گفت

!گفتم این قدر کوفت نکنا-

:هم رزی جمله مهرا را دوباره به عقب انداخت. زمزمه وار گفت ظرفیت منو تو می دو زب یا خودم؟-

:مارال که نفهمیده بود او چه گفته به سمتش راه افتاد و گفت حقا که هر کس می گه تو قاتلی احمقه! من دست و پا چلف

نت هم فهمیدم مغز تو نمی تونه این قدر

:مهرا همان طور که می خندید پرید وسط حرف مارال و گفت خیلی مغز مغز می ک نت شیطون! -

چشمان مارال تا نهایت گرد شد و بعد از این دیگر از یاد برد که مهرا در حالت عادی به سر نمی برد. به سمت او حمله ور شد و در حالی که مشت هایش را گره می کرد تا توی صورت مهرا بکوبد غرید

...مغزو بده دور و بریات کوفت ک ززی -

مهرداد از شدت خنده حلت قدرت نداشت خودش را کنل ریل

کند و با نضبه های کم جان مارال نقش بر زم رزی شد. هم ر  
زی که روی زم رزی افتاد خاطره ای پیش چشمش آمد و  
رفت. چشم هایش را بست. این  
همه بدشانسی چه طور در او جمع شده بود. آهسته و زمزمه  
وار

بدون هیچ خنده ای برای اولر زی بار بعد از آن شش روز  
زمزمه : کرد  
!من الیاسو نکشتم مارال-

مارال خودش هم نفهمید چه طور اما دلش ریش شد. در تمام  
این چند ساعت که با این مرد در این ویلا گری افتاده بود و  
دیده بود که

یک تنه کل شیشه هندی را سر کشیده ولی حلت به او دست  
هم نزده، وق لت دیده بود با این که می توانست او را بکشد ولی  
حلت

یک خش روی او نینداخته بود کم کم داشت باورش می کرد و  
ی

حالا، حالا در اوج منگی این مرد ....

مهراد همان طور پخش زم ر زی سرش را کمی بالا آورد.  
چشمانش :سرخ سرخ بود. اشاره ای کرد و گفت  
...بیا جلو-

:مارال کمی جلو رفت و گفت  
چیه؟-

:مهراد باز هم اشاره کرد و گفت

گوشت رو بیار جلو، حال ندارم بلند حرف بزنم. ن لیس نمی-  
خورمت

:مارال یب اختیار سرش را جلو برد و مهراد آهسته گفت

!تا حالا رفی ل ق داش ل ت که به جای رفیق برات برادر باشه-

:مارال باز دلش ریش شد ولی زد دنده شو ل چ و خنده و گفت

...داشتنو که دارم ولی برادر که نمی تونه باشه-

:باز مهراد پرید وسط حرفش و گفت

...هان آره مغزه رو نداره-

جیغ مارال و خنده اش این بار همزمان بلند شد و خود مهراد

هم

:قهقهه ای زد و گفت

چندین روز بود هیچ کس نتونسته بود منو بخندونه. تو

اعجوبه-

ای!

مارال از جا برخاست. دیگر این قدر که خر نبود که کنار یک

مرد سیاه مست بنشیند و گل بگوید گل بشنود. از جا برخاست

و

:آهسته گفت

.پاشو. باید بری بخوایب -

[09.05.19 06:26]

42

مهراد نفس عمی رِق کشید و به زحمت از جا برخاست و تلو

تلو:خوران راه افتاد سمت نیم سمت گرم قهوه ای وسط سالن

و گفت

نه حالشو دارم برم تا طبقه بالا و نه تو جونشو داری منو ببیی .



-  
من هم رزی جامی خوابم

مارال سرش را تکان داد و خواست راه بیفتد سمت راه پله و  
به اتاق خودش برود که مهرداد صدایش زد  
...پیشگو خانم-

مارال ایستاد ولی نچرخید. مهرداد خودش را پرت کرد روی کاناپه  
و گفت:

تا این لحظه کله خریت بهم ثابت شده! ولی بیش‌ری از این  
کله خر-

...نباش. در اتاقت رو قفل کن و بخواب

لبخند روی لب مارال نشست. این مرد نمی توانست قاتل  
باشد \*\*\*

صدای خر و پفش در کل خانه پیچیده بود. عصیت گ و  
ش به دست

از این سمت خانه به آن سمت جولان می دادم تا ببینم می شود

محض رضای خدا فقط در یک قسمت آن رزی پیدا کنم و

تقاضای

کمکم را بفرستم یا نه! هر چند هم که این مرد قاتل به نظر

نمی رسید، هر چه فکر می کردم باز هم به این نتیجه نمی

رسیدم که زندگی کردن طولاً ب مدت من در کنار او آن هم

به عنوان گروگان

چندان امن باشد! علاوه بر این حسایب می ترسیدم که نازن

رزی سگته

ای چر زبی بکند. مگر تاگ می توانست یب خیی از من بماند؟

منو نازن رزی که جز هم دیگر کسی را نداشتیم. هم رزی مانده

بود که بلایب هم بر سر آن یک نفرمان بیاید. ویلایب که در

آن مستقر شده

بودیم یک ویلای سه طبقه یا تریبلکس بود که هر طبقه توسط

پله

های چوب کرمی رنگ تقریباً باریک به طبقه بعد راه داشت.  
طبقه

پای رزی که چرزی جز هال و پذیرایب و آش زرخانه نداشت.  
طبقه دوم

هم یک هال کوچک داشت و سه اتاق خواب، طبقه بعد هم  
که شبیه

شریوا زب بود طوری طراچ شده بود که قشنگ مشخص بود  
مختص زن و شوهرهایب است که برای ماه عسل آمده اند!  
سقفش

شیشه ای بود و هم رزی باعث شد بار اول که آن را دیدم  
بهت زده

سر جا خشکم بزند. از بریون دقت نکرده بودم که سقف

شریوا زب

ی

این ویلا شبیه بقیه ویلاها رنگی نیست. کامل از شیشه ساخته شده

بود و می شد کل آسمان را دید. اگر باران هم می بارید که دیگر هیچ! نور علی نور می شد

[09.05.19 06:26]

43

علاوه بر آن در آن طبقه یک تخت خواب دو نفره گرد گذاشته بودند با یک مرنزی آرایش و در کنار اتاق هم یک حمام شیشه ای ایستاده. حیف که حال و حوصله نداشتم و گرنه چندین عکس ملس

از آن جا می گرفتم تا اگر روزی زنده از این جا برگشتم نشان نازن رزی بدهم! ندید پدید نبودم. هیچ وقت چرنزی برایم عقده نشده بود.

چن رزی چرنزی

پی در زندگی ام نداشتم و تجربه هم نکرده بودم ولی  
برایم

عقدہ ہم نشدہ بود! با این حال این طبقہ سوم بدجور بہ دلم  
نشستہ

بود و دلم می خواست کل عمرم را در ہم رزی طبقہ س پی  
کنم.  
البته

اگر می شد آن گولاخ کمی دوست داشت نت و عجیب را از این  
جا بریون بیندازم. یادم آمد بہ لحظہ لب کہ کنارش س پی کردہ  
بودم.

سر مرزی آش زرخانہ ... وق نت نگاہ کنجاوم را روی  
خودش دید قبل  
از این لیوان نمی دانم چندمش را بالا برود خریہ شد بہ چشمانم  
و  
گفت:

داشتم دیوونہ می شدم از بس کسی نبود باہاش حرف بزئم.  
باید-

با یکی حرف بزئم

خب پس دلیل باز کردن در اتاق من هم رزی بود. دلش یک  
هم صحبت می خواست. در آن لحظه با تمام وجود حس  
کردم درکش

می کنم. من هم تا زما زب که نازن رزی را نداشتم گاهی از  
شدت نبودن

یک هم صحبت در زندگی ام روا زب می شدم. نشستم  
کنارش و او

حرف زد. از هر دری ...  
از هر دری به جز اتفاق که برایش  
افتاده بود. مشخص بود در حال انکار است. شاید هم فرار ...  
فرار  
از همه آن چه پشت سر گذاشته بود. دوست نداشت  
درموردش

حرف بزند و من هم ناخواسته به خواسته اش اح لیم گذاشتم و  
هیچ

سوالی ن یسیدم. آن قدری حرف زد و چرت و پرت گفت که خسته

شد و اجازه داد بروم. بعد هم همان جا روی کاناپه بیهوش شد. پاورچ رزی پاورچ رزی هر سه طبقه را پای رزی رفتم. این قدر خنده دار خوابیده بود که با دیدنش کم مانده بود پخ بزنم زیر خنده. روی شکم پهن کاناپه ای که برای قدش کوتاه بود شده بود و یک دست و

یک پایش آویزان شده بود روی زم رزی. رکاب اش هم بالا رفته بود

و شکم پشمالویش را می شد از این زاویه دید. خودش که چراغ ها

را خاموش نکرده بود من هم نکرده بود. برای هم رزی هم می

توانستم او را واضح ببینم. شومینه در نزدیکی اش قرار داشت و :حسایب در حال سوز و گداز بود. زیر لیت غریدم

مرتیکه به جرم قتل دوستش تحت تعقیبه اون وقت برا من خر-

مست کرده و جوری خوابیده انگار خود اصحاب کهفه نمی دانستم باید به او شک کنم یا طبق چر نهیایب که دیده بودم

باور

کنم او نمی تواند قاتل باشد. حالا در هر صورت چه قاتل و چه یب

گناه درستش نبود که من این جا باشم. آن لحظه هم باز از آن لحظه

هایب بود که دلم گرفت. دلم هوای آزاد خواست. لباسم

مناسب رف لزی

در فضای باز ویلا نبود

[09.05.19 06:27]

44

یخ می زدم. با خودم یک کوله پش لت که بیش لی نیاورده

بودم.

داخل



کوله ام هم فقط یک دست لباس راحت و چند تیکه وسایل  
نضوری

بود. اگر موفق به فرار از این جا نمی شدم باید یک لیست بلند  
بالا

هم من برای آن پش صاحب ویلا می نوشتم. این طور اصلا  
نمی

توانستم نفس بکشم راحت. به سمت مهرداد صباغ راه افتادم.  
خوابش

زیادی سنگ رزی بود. از قیافه اش مشخص بود

پتویب که پای رزی پایش انداخته بودم تا شاید بخواهد  
استفاده کند را

برداشتم. خودم بیش می به آن نیاز داشتم. پتو را روی کله و  
شانه ام

کشیدم و راه افتادم سمت در. راحت در را قفل هم نکرده بود.  
این

دیگر چه زندان با نَب بود. هر چند نیازی هم نبود. خودش

هم

می

دانست در این جنگل راه به هیچ جایب نمی برم. در ویلا را

آهسته

گشودم و پا به روی ایوان یخ زده گذاشتم. در را آهسته پشت

سرم

بستم و راه افتادم قسمت وسط ایوان. یک مرنزی و چهار

صندلی فلزی آن جا به چشم می خورد. از شدت سرما کم کم

دندان هایم

داشت به هم می خورد ولی برایم مهم نبود. روی یکی از صندلی

ها نشستم. پاهایم را بالا کشیدم و پتو را بیش لی به خودم ف

شدم.

سرم را به پشت صندلی تکیه دادم و به بالا زل زدم. نیمی از

دیدم

را سقف ایوان پر می کرد و نیم دیگر را آسمان صاف شب.

خریه به آسمان در گذشته ام غرق شدم. در آن پرورشگاهی که

وق لٲ چشم گشودم خودم را آن جا دیدم. ب رزی بچه  
هایب که اک لیا بد سرپرست بودند و باعث می شدند حشت  
وار آرزو کنم ای کاش من هم سرپرست داشتم هر چند اگر بد  
بود! ولی من هیچ کس را  
نداشتم. من جز آن دسته از یب سرپرست هایب بودم که چون  
زیبا

هم نبودم هرگز توسط هیچ خانواده ای انتخاب نشدم. البته  
تقاضا هم

برای کودکان کم بود. دولت در این مورد سخت می گرفت و  
تعداد

بالایب از تقاضا ها رد می شدند. آن تعداد هم که می ماندند  
اک لیا

نوزاد می خواستند و باز تعداد کم ر  
پی باق می ماندند که  
بخواهند

دخ‌پی که دیگر بزرگ شده بود را به فرزندى قبول کنند. چه قدر

آرزوى کردم اى کاش من را هم مثل آن سرلى به اشتباه به یک خانواده بدهند و من این قدر زبان بریزم و بریزم و بریزم که دلشان نیاید من را پس بدهند. اما نشد. در آخروقت کودگ و

نوجوانب ساختم را در آن جا س پی کردم نازن رزى درست شبیه یک فرشته از آسمان نازل شد. مدت ها بود که مى شناختمش. مى آمد.

سر مى زد. بچه ها را مى دید. همیشه دست پر مى آمد. جز خریدن

بود. با من هم گرم مى گرفت ولى نه آن قدر که بشود گفت فقط من

راب رزی آن همه بچه دوست دارد. نه! نازن رزی مهربا  
نباش حد و مرزی نداشت و شامل حال همه می شد. یک  
زن ش و هفت هشت

.ساله، پزشک، مجرد و تا دلتان بخواهد خری

[09.05.19 06:28]

45

تقاضا کرد که سرپرس ت یکی از بچه ها را قبول کند.  
تقاضایش قبول شد و من پیشاپیش حشت آن بچه ای را می  
خوردم که قرار

بود زیر دست نازن رزی بزرگ شود. من که دیگر بچه نبودم!  
اول دبیرستان را هم داشتم تمام می کردم. می دانستم او هم  
نهایتاً یک

بچه دو سه ساله انتخاب می کند که بتواند بچه داش رزی را  
تجربه کند.

شنیده بودم نازن رزی ازدواج ناموف لُق را تجربه کرده و چون باردار نمی شده یا به قول خودش نیاز به زمان زیادی برای د رمان داشته

توسط همشش و خانواده همشش طرد شده بود. من مطم رزی بودم

او یک نوزاد انتخاب می کند تا بتواند مادری را تجربه کند روزی که شنیدم نازن رزی من را خواسته می توانم بگویم بزرگ ترین

و عجیب ترین روز زندگی ام بود. ر  
از من خواستند به اتاق بروم

که نازن رزی منتظرم بود. می توانستم تنها کمی با او گفتگو کنم. وق لُت

می خواستم در آن اتاق را باز کنم دستم می لرزید. لب هایم هم هم رزی طور. اما با هر جان کند نُب که بود در را گشودم.

نازن رزی روی یکی از مبل های دو نفره مبلمان سرمه ای پیش رویم نشسته

بود. خیی از خانم آگاه مدیریت پرورشگاه هم نبود. مر نی  
سیاه بزرگش خالی مانده بود و من چه قدر از خود او و مر  
نیش وحشت

داشتم. اذیتان نمی کرد اما جدیت خاصش باعث می شد همه  
از او

حساب ببیند. در اتاق را بستم و همان جا سر به زیر ایستادم.

:نازن رزی بود که به حرف آمد. ح ل ت صدای او هم می لرزید

خب چرا وایسادی. بیا بش رزی دیگه! کلی حرف داریم و کلی

وقت

-

نداریم!

سرم را بالا آوردم. این نازن رزی همان بود. هما ن ب که ماه ها

بود می دیدمش. هما ن ب که کلی با او حرف زده بودم. ح ل ت

گاهی درد دل کرده بودم. فر ل ق نکرده بود که! از چه می

ترسیدم؟ با قدم های لرزان راه افتادم و روی تک مبل رو به  
رویش نشستم. توی چشمان درشت قهوه ایش می شد اشک  
را دید. همان طور که من  
دلم میخواست زار بزنم. من دیگر به این نتیجه رسیده بودم که  
به  
زودی بعد از قبولی در کنکور باید از این پرورشگاه بروم و خودم  
به تنهایی به هر سخ  
ت ای شده زندگ ام را بسازم! حالا یک زن  
که خیلی هم با من تفاوت س نداشت تصمیم گرفته بود  
در تمام این  
راه دشوار کنارم قرار بگرید و دشواری راه را برایم به صفر  
برساند. اول رزی قطره های اشک از چشمم چکید و یب  
هیچ مقدمه ای  
فقط گفتم:  
چرا من؟-



اشک از چشم او هم چکید. چرا گریه می کردیم؟ دستش را زد  
:روی قسمت خالی مبلی که رویش نشسته بود و گفت  
.بیا بش رزی این جا-

از خدا خواسته از جا برخاستم و جایب نزدیک تر به او نشستم.  
اول از همه دستم را گرفتم. داغ بود. برعکس من که یخ زده  
بودم.

خریه شد در چشمانم و در حالی که سعی می کرد بغضش را  
:قورت بدهد گفت

[09.05.19 06:28]

46

س والت خیلی جواب داره. ولی من فعلا فقط دو تاش رو می  
گم- .

من هیچ وقت دلم بچه نمی خواست! من دلم یه رفیق می  
خواست.

دلم می خواست اگه بچه دار هم شدم بیش ری براش  
دوست باشم تا

مادر. اما تفاوت س ن ت ها اکی موقع کار دست آدما می ده. به خصوص تو سن من! یه بچه دو ساله رو چه طور قراره وقت بیست سالش شد درک کنم؟ اون موقع من خودم پنجاه و خورده ای سالمه و یکیو می خوام درکم کنه. ولی یکی مثل تو می شه رفیق پا به پای خودم! مگه نه؟

ز

مگر حرق هم می شد زد؟ فقط شاد بودم و سرم را تند تند بالا پای رزی کردم. دستش را جلو آورد و شانیه هایم را گرفت و در حالی که سعی می کرد با آن قیافه بغض آلود لبخند هم بزند گفت دوم رزی دلش هم اینه که تو نا امید ترین شخص این پرورشگاه

بودی. از همون اول اینو حس کردم. هم رزی منو کشید سمت تو.  
من

ناامیدی رو با همه وجودم چشیدم. دلم نمی خواد یکی دیگه  
هم

تجربه ش کنه. دوست دارم بشم امیدت. این اجازه رو بهم می  
دی؟

باز هم جواب نازن رزی در میان هق هق های شدیدم تکان  
سرم بود و

ما در آغوش هم حل شدیم. از آن به بعد بود که نازن رزی شد  
قیم

قانونب من. من به خانه کوچک ولی با صفای نازن رزی  
منتقل شدم. او

پزشک بود ولی یک پزشک عمومی. وضع مالی بدی نداشت ولی  
شاهانه هم زندگی نمی کرد. برای من در کنار نازن رزی همه

چیزی خوب بود. هر دو برای هم رفیق بودیم. نه من برای او  
دختری بودم

و نه او مادرم می شد. رفاق ت که داشتیم بیش لی به عمق  
جانمان می

چسبید. هرگز حس نکردم او چر زی حدود بیست سال از من  
بزرگ

تر است. شو زچ هایب که با هم می کردیم و مسخره بازی  
هایمان درست شبیه من با هم سن و سال های خودم بود. وق  
ت وارد حیطه

خیننگاری شدم تمام قد پشتم ایستاد و حمایت کرد ولی از  
همان اول  
هم گفت حق ندارم سراغ خطر بروم. من قول دادم اما ...  
نگاهی

به دور و برم انداختم. بخار از دهانم خارج می شد. چه قدر  
توجه

کرده بودم به حرف نازن رزی! اگر من را می کشت هم حق  
داشت.

عادت داشت به این که چند روزی در بخی یک گوشه ای  
از

کشور باشم و زیاد از من خبی نداشته باشد اما در مورد این  
پرونده

از همیشه نگران تر بود و حق هم داشت  
:خریه به آسمان نالیدم

خدایا به خاطر دل نازن رزی هم که شده یه کاری کن من سالم  
از- این جا برم بیرون. قول می دم در ازاش یه کار خوب بکنم!  
باشه؟

همیشه هم رزی بودم. به قول نازن رزی کلاش بودم! با خدا  
معامله می کردم. اما خب جوابش را هم می گرفتم. دلم از این  
گرفته بود که

شاید اگر من هم پدر و برادری داشتم در این لحظه در این جا  
قرار

نداشتم. یا حداقل بیش ری خیالم راحت بود که کسی به دادم  
می رسد.

شاید هم رد داده بودم

[09.05.19 06:29]

47

شاید من طوری خودم را گری انداخته بودم که هیچ کس نمی  
توانست به دادم برسد. از جا برخاستم. من تقدیرم این بود.  
همیشه

ی

بای د حساس ترین قسمت های زندگی را خودم به تنهایی س  
پی می

کردم. باید بر می گشتم داخل ویلا و فردا به فکر چاره می  
افتادم.

فردا که عقل این شاه پش برگشت سر جایش با او حرف می زدم  
و

را نض اش می کردم که بگذارد من بروم. در ازای این که من  
را نکشته بود من هم او را لو نمی دادم. نمی دادم؟ آخ خدا  
چه ارتقایب

نصیبم می شد ... در هم رزی فکرها در ویلا را آهسته باز کردم  
و وارد شدم. چراغها خاموش بود. من آنها را موقع خارج شدن  
از

ویلا خاموش کرده بودم؟ یادم نمی آمد. نگاهم چرخید سم  
ت که

مهرداد خوابیده بود. با دیدن جای خالی اش تقریباً نیم م پی از  
جا

پریدم ولی ح ت وقت نکردم بچرخم و دنبالش بگردم. چون  
دستش محکم دوردهانم را گرفت که صدای جیغمگوش فلک  
را کر نکند. من شروع

کردم به دست و پا زدن و او سرش را پای رزی آورد و آهسته  
کنار: گوشم گفت

من به تو چ گفتم؟ نگفتم بخواب و در اتاقت رو قفل کن؟ پا  
می-

ش برام توی ویلا چرخ می زنب؟

جلوی دهانم را گرفته بود و نمی توانستم جواب بدهم. ولی

حالت

اگر می توانستم جواب هم بدهم چه می توانستم بگویم؟  
جواب هم

داشتم؟ فقط قلبم داشت توی دهانم می زد و به خودم فحش  
می دادم

چرا در همان طبقه سوم نمانده بودم. آهسته گفت

عجیبه ها! نمی دو زب نقطه ضعف چیه؟

وای خدایا دیگر دلم می خواست گریه کنم! بیش لای در دلم  
به خودم فحش می دادم که از

اون لیسیده و در ویلا شبگردی راه انداخته بودم. همان جا کنار  
گوشم ادامه داد

می دو زب چرا بهت گفتم توی اتاقت بمون؟ چون من یه  
عادت بد دارم

پشتم به او بود و او را نمی دیدم. فقط داشتم از ترس پس  
می افتادم. اگر او با من کاری می کرد خودم که هیچ نازن رزی



خودک لسی می کرد. این همه روی تربیت من تلاش کرده بود و حالا کار به جایب رسیده بود که من نصف شب در یک ویلا با یک مرد دیوانه .... وای خدایا نه! من نمی خواهم چن رزی خاطرہ ای در ذہنم ثبت شود. با یک حرکت من را چرخاند. من قدم بلند بود. بلند تر

از همه دخلی های دور و برم. چرنی حدود یک و هفتاد و هفت.

ولی باز هم او از من بلند تر بود. شاید چرنی حدود ده سانت. هم رزی که رخ به رخ شدم این بار چون جلوی دهانم را نگرفته بود صدایم بلند شد... دستتو بکش اونور مرتیکه تا-

سری ع دوباره جلوی دهانم را گرفت. طوری هم می گرفت که نتوانم گزش بگیریم یا حلت صدایب تولید کنم.. خریه به چشمانم پیچ پیچ: وارگفت شاید برای مردا زیاد مهم نباشه- .

اول صبح؟ ظهر؟ بعد از ظهر؟ عصر؟ شب؟ هر وقت! ولی

من باقیه مردا یه فرق اساش دارم. من نصف شباست که

خطرناک میشم

بعد از این حرف یب توجه به من که کم مانده بود پس بیفتم

نگاهی

به ساعتش که به مچ همان دستش بسته شده بود که من را با

آن

:خفه کرده بود گفت

این ساعت منم که داره ساعت سه و نیم رو نشون می ده.

یع نیت -

! چ؟ یع نیت وقتشه

چشمانم خیس شد. خدایا نه! اگر این مرد می خواست کاری

بکندمن هیچ جوهره نمی توانستم جلوییش را بگیریم. او قدر

لب داشت که

مسلمنا من یک دهمش را هم نداشتم. سرش را کمی جلو آورد و

:زمزمه کرد

نه بلوندى، نه چشم درش لٲت، نه لبات قلوه ايه، نه پوستت برنزه س، نه ريزه مر زيه اى. هيچ كدوم از ملاكامو

هم ندارى لعن لٲت ...  
با تمام ترس و وحشتم كه آن لحظه داشتم، همزمان هم به اين فكرى كردم مرتيكه چه خوش اشتها هم بوده! بلوند چشم درشت برنزه

تقلا كردم زانويم را بالا بياورم و ب ر زى دو  
پايش :بكوبم كه با پايش مهارم كرد و با خنده  
گفت

آنچ چموش بازى هات هم به جايب نمى رسه. من ترفند  
هاى- شما دخ ليا رو از برم! به ليه آروم باش ... من كارمو  
خوب بدم چشمانم پر از اشك شد. كاملا مشخص بود اين  
حرف ها را جدى

مى زند. او شو زچ نداشت. ديگر تنها چر زى كه مى توانست  
من رادر اين لحظه نجات بدهد اين بود كه زلزله بشود! خدايا  
مى شود

فقط در هم رزی محدوده یک زلزله نازل ک نِت! سرم را  
محکم تکان دادم تا دستش را بردارد و جیغ بزنم. آهسته و خش  
دار گفتم دستمو بردارم جیغ بز نِب فکر می ک نِت گ می  
شنوه؟ دخ لی وسط- جنگلیم! گفتم آروم بگری ... من به فکر  
خودتم.

دیگر نشد جلوی اشکم را بگیریم. مارال بدبخت شدی. مارال  
تمام شدی. کمی خم شد.  
همچنان یک دستش روی دهانم بود. وزن من برایش مثل پر  
کاه بود. حق هم داشت. او هم قد بلندی داشت و هم اندام  
پری.  
ورزشکار نبود. به قول خودش شکم هم داشت. ولی اندام پری و  
پیما نِب داشت. با خنده راه افتاد

سمت پله ها. همان طور که از پله ها بالا می رفت گفت یه  
بار دیگه هم بهت گفتم. ادای خوبا رو در نیار! قراره یه  
مدت-

ی

کنار هم زندگی کنیم بذار بهمون خوش بگذره! بعدشم هرگ  
می. ره ش خودش

مرتیکه با این شرایط که داشت چه طور می توانست به چن ر  
زی چر زبی ح نت فکر کند؟ خودم جواب خودم را دادم. چر  
زبی که

درخونش بود تمام فاکتور های بد را برایش محو کرده بود. او  
نمیتوانست به چر زبی دیگری فکر کند. این ها  
آموزه های نازن ر زی بود. وگرنه خودم هیچ وقت تجربه  
نکرده بودم.

دلیلش هم هم ر زی بود که نازن ر زی می گفت اگر مصرف  
ک نت قبح هرچر زبی برایت می ریزد و ممکن است هر  
غلظ بک نت. پس تا جای ب. که می توا ن ب از این ماده  
پرهر زبی کن

رسیده بودیم به طبقه دوم. ر

راه افتاد سمت اتاق که برای

خودش

انتخاب کرده بود. همچنان حرف می زد و من دلم می خواست

زبانش را از حلقومش بریون بکشم. - خب بذاریه چر زی بگم

یه ذره از این حالت دفاعی خارج ب سی. دخ لیا برای

من صف می کشن! چون امثال من خیلی کم شدیم. می دو

زب چرا؟

چون من بیش لی از خودم به فکر پارت نیمم. آروم بگری

دخ لی. فردا به این حالت می خندی! فردا این تویب که می آی

!سمتم اگه ندیدی

ای کاش فقط آن دست لامصبش را از جلوی دهانم بر می

داشت تا

حالی اش کنم دقیقا با چه کسی طرف شده! همان طور یکه

تاز برای خودش می تازاند و به هیچ چر زی هم فکر نمی کرد.

کنار تخت

خواب دو نفره که رسید خریه به چشمانم با همان  
چشمان ترسناکش :گفت

جان هرگ دوست داری تقلا نکن- !

خب وقتش بود. باید صبی می کردم تا رهایم کند. برای هم ر  
زی هم با همان چشمان اشکی سرم را بالا و پای رزی کردم.  
سرش را تکان داد :و گفت  
!خوبه-

:بعد با خنده گفت

هیچ وقت فکر نمی کردم با دخ<sup>لی</sup> باشم که چن رزی-  
!بلوز شلوار مضحکی تنشه

هم رزی که کمرم به تخت رسید نیم خر<sup>نی</sup> شدم و او که  
برای این ی  
حرکت من آمادگ داشت دستش روی تخت سینه ام نشست  
و در حالی که من را سر جایم بر می گرداند آهسته گفت نوچ  
نوچ! بمون سر جات و ریلکس باش.  
نمی توانستم منکر این بشوم که صدای خش دارش، سستم  
نکرده بود ولی نه آن قدری که فراموش

کنم مال این حرف ها نیستم. برای هم رزی هم از فرصت استفاده

:کردم و گفتم

تو رو خدا بذار من برم. می رم تو اتاقم دیگه هم نمی آم بریون- .

!من اون آدمی که تو فکر می کنی نیستم. خواهش می کنم

:سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

یادته راجع به مغز چ گفتی؟ دیگه عاقلم کار نمی کنه. یب

اراده جیغ کوچکی زدم و چشمانم را بستم.

:خنده اش گرفت و با خنده گفت

!چی بابا؟ حالا خوبه سیکس پک برات بریون ننداختم-

اشکم ریخت. او نمی خواست بفهمد. نمی خواست درک کند.

اشکم

:را که دید اخم هایش در هم شد و گفت خب

چته؟ نامزد داری؟-

به زین راه این بود که آن لحظه بگویم آره و تمامش کنم. اما

زبان

:نفهم همیشه راست گویم گفت



تازه تموم کردیم-

:خنده اش گرفت. سرش را پای رزی آورد و گفت

!خب پس الان کاملا آماده یه شروع دیگه ای-

بعد از آن سرش را کمی پای رزی تر آورد. ولی با او هم نمی خواستم.

چر زبی که

منجر به هزار چر نی دیگری شد را نمی خواستم. هق هقم

اوج گرفت. نازن رزی کجایب؟ نازن رزی همیشه حامی من

کجایب که با فحش

هایت کتفم را بگری و من را از این جا بیی و وادارم ک نت قید

خیننگار بودن را بزنم. آماده بودم من را ببوسد ولی سرش را کنار

:کشید و با اخم گفت

دیگه چته؟! بابا شما دخ<sup>ل</sup>یا چرا این جورى هست رزى؟ حتما

باید یه حسی به طرف داشته باش<sup>ل</sup>ش؟ از فردا هم هر دو

فراموشش می کنیم هان؟

:باز زبانم نتوانست خفه خوان بگیرید و گفت

!نه اول رزى بار-

ابروهایش در لحظه چسبید به سقف آسمان و متحری نگاهم کرد.

نگاه از او گرف<sup>ل</sup> رزى و ف رزى ف رزى کنان چشمانم را

بستم. حتما باید این رابه او می گفتم؟ چر<sup>ل</sup>نی که کاملا شخصی

و به خودم مربوط بود.

چند لحظه ای سکوت کرد و بعد از آن زد زیر خنده. خنده اش

بلند بود. لعن<sup>ل</sup>ت نمی شد بفهمم عقلش سر جایش است ی ا

نه.

پاشو برو بابا. این قدر بچه ای که به خاطر پیچوندن من چن ر

زى ی

.دروغ مسخره ای می گ

باورش نشده بود. چرا؟ این قدر دخیان کثیف دورش را گرفته بودند که یادش رفته بود دخی خوب هم می تواند وجود داشته

باشد؟ این بار نوبت من بود که همان طور خشک شده سر جایم بمانم. او که رکایب اش را پوشیده بود اشاره ای به در کرد و گفت پاشو گمشو بریون می خوام بخوابم-

تمامی مهربان اش تمام شده بود. اما خب به درک! من نجات پیدا کرده بودم. خدا من را دیده بود. زلزله را ف رستاده بود ولی به شکل

دیگر. ای کاش می شد موقع رد شدن از کنارش لگدی نثار ما تحتش بکنم. اما حیف که نمی شد! می ترسیدم باز در دسر شود.

ی هم یب هیچ حرق دوان دوان از اتاقش بریون دویدم.  
ز برای هم رز

از پله های منتهی به اتاق بالا هم دوان دوان بالا رفتم و هم ر  
زی که وارد اتاق رویایب ام شدم در را بستم و چندین و چند  
بار قفلش

کردم و همان جا پشت در مچاله شدم. خیلی ترسیده بودم. اما  
در

کنار ترس چر زی های دیگری را هم تجربه کرده بودم. حسی  
را به  
من می  
ی

دادند که در این بیست و سه سال زندگی تا به حال تجربه نکرده  
بودم. با هر کسی دوست شده ب و دم چون اهلش نبودم خیلی  
زود کنار گذاشته می شدم و دیگر به این قضیه عادت کرده بودم.  
در این مورد بکر بودم و این مرد امشب حس هایب را در  
من زنده

کرد که من را ترساند. چه قدر دلم نازن رزی را می خواست.  
نازنی ز ت

که همیشه این جور وقت ها می گفت  
مارال دوش بگری! دوش آب سرد بگری. همه چ یادت می ره-  
او می خواست من را بگر نگه دارد. من باید به خواسته اش

اح پیام

می گذاشتم. نگاهم به حمام شیشه ای افتاد و دیگر یک لحظه  
هم

تعلل نکردم. هم رزی طور که لباس هایم را در می آوردم راه  
افتادم سمت حمام. فردا باید با این مرد صحبت می کردم. به  
قول خودش

فقط نصف شب ها خطرناک می شد. فردا باید جدی با او  
صحبت

می کردم و خیلی چرنی ها را به او حالی می کردم. من آن قدر  
ها هم یب کس و کار نبودم. نازن رزی می توانست پدر او را در  
بیاورد.

مطم‌ن‌زی بودم اگر بلایب سرم بیاورد نازن ر‌زی یک مو روی  
سرش نمی‌گذار‌د. وارد حمام شدم و در را بست‌م. دوش را روی  
سرم باز کردم

و گذاشتم آب یخ تمامی تفکرات شیطان‌ب را از سرم دور کند  
آن شب یک دفعه ای از وسط راه به سرم زد سری به ویلای  
آن‌ها

بزنم. خانه نهال هم لواسان بود. برای هم‌ر‌زی چن‌ر‌زی

حماق‌ت

کردم و

:خودم را این‌طور به در‌در‌س‌ر انداختم. هنوز صدایش را می  
شنیدم

یاز خانوم من ش‌و هشته. ب‌ر‌زی ما دم او‌مدن این‌قدر  
عجله- کردیم به کل یادمون رفت ساک خانوممو بیاریم. می‌تو  
ن‌ب لطف‌ک‌ت موقع خرید خانومت رو هم ببی که چند

دست لباس‌ر‌اح‌ت

هم برای اون بخره؟ لوازم بهداشتی هم نیازه. مسواکو خمیری  
دندون

و این جور چر زیا. نه من همه چ دارم، خانومم یب ساک  
اومده هی چ نداره ... آره اونم بخر. بالاخره یک ماهه دیگه. یه  
موقع. لازم می شه

دودس نت دوباره توی سرم کوبیدم. دلم می خواست پله ها را  
برگردم  
بالا و داخل اتاقم بمانم و بریون نیایم. داشتم حدس می زدم آن  
چر زبی که گفت لازم است کدام مورد از اشیایب بود که در  
ذهن من

پرسه می زد. ان شالله که منظورش پد بهداشتی نت بوده.

دست هایم را

:مشت کردم و زیر لب غریدم

برو پای رزی مارال. توام باید زا همون تلفن استفاده کنی و  
به-

نازن رزی زنگ بز نب. با تو اتاق موندنت هی چ عوض نمی شه موهای بلندم را که بافته بودم از پشت سرم کشیدم سرشانه ام وبعد نوک بافت موهام را که باک لسی به رنگ زرد بسته بودم داخل

دهانم کردم. عادتَم بود. هر وقت اس لیس می گرفتم موهایم را میجویدم و چه قدر نازن رزی از این عادت من بدش می آمد! از همان

زمان که همدمش شدم سعی کرد این عادت را بر اندازد ولی نتوانست. نگاهی به پاهای برهنه ام روی چوب گرمی پله ها کردم

و همان طور که موهایم را می جویدم چند پله دیگر پای رزی رفتم.

دیگر تقریبا به طبقه دوم رسیده بودم و صدای مهراذ را واضح تر می شنیدم. تماسش را با صاحب ویلا تمام کرده بود و این بار داشت با شخص دیگری حرف می زد که خیلی زود فهمیدم



مهربان است. - خیالت تخت! هم جام خوبه هم حواسم به این  
دخ‌ریه هست.

من باید گوش کریم رو بیچونم که دیگه آمار منو به تو نده.  
برای

چ به تو گفته من با یه دخ‌ریم؟ به اون چه آخه؟ آهان شوکه  
شدن!

به خودم می‌گفت تا جوابشو بدم  
این باریک دست توی سرم کوبیدم و راه افتادم سمت پله  
هایب که  
طبقه دوم را به همکف متصل می‌کرد. خدایا آتش نخورده و  
دهن

سوخته؟ الان خواهرش چه فکرها که نمی‌کند. یه نت واقعا  
هرکس

بشنود هم رزی طور فکر می‌کند. یک دخ‌ری و پیش یک ماه  
کنار هم ی

زندگ کنند و دستشان به هم نخورد! مگر رمان است؟ خواه  
ناخواه

کشش ایجاد می شود. این مهراد بدبخت که همان دیشب وا  
داد. خدا

به داد من برسد بقیه روزها را. - بهش گفتم آگه بخواد بره می  
تونه

ولی مگه خرم؟ یه خیینگار اومده جای منو یاد گرفته. بذارم اون  
بره بعدش دوباره باید کوچ کنم یه جای دیگه

[24.06.19 14:05]

54

به نظرت من حال این کارا رو دارم؟ خواستم فعلا در دهنشو  
ببندم.

مراقبم مهربان! فعلا یه فکرایب توی سرمه. یه کاری باید  
بکنم، نمی شه که تا آخر عمرم وسط جنگل قايم شم! مگه  
من انسان های

...اولیه م! مدام دلم جوش رسکت رو می زنه. حالا آگه الیاس

بود

به این جا که رسید صدایش لرزید و این لرزش را حلت من هم

شنیدم. یادم رفت حرف های قبل ترش را. یادم رفت که گفت

نمی

گذارد من بروم. خودم هم هر چه فکر می کردم می دیدم او که

من

را با آن وضع تقریبا دزدید و آورد در این نا کجا آباد کمی مسخره

است اگر بخواهد به هم رزی را حلت ولم کند به امان خدا.

خودم هم

حس کرده بودم ممکن است چا خان کرده باشد. این قدر غرق

حرف

های مهرداد و مهربان بودم که پای راست و چپم روی پله ها قا

رب

شد و تا آمدم به خودم بجنبم و دستم را به جیب بند کنم

چند ر

پله باق

مانده را قل خوردم و تالاپ پهن طبقه همکف شدم. درد در

تمام تنم

پیچیده بود و در کنار آن صدای مهرداد را هم می شنیدم ۱۱  
مهربان من باید برم. خطتو بنداز بره. یک خط جدید بگری -  
برای تماس بعدیمون. فعلا این جایه نفر خودشو کشت فکر  
کنم.

...فعلا

سعی کردم خودم را جمع و جور کنم و صاف بنشینم. خاک بر  
سرم کند که همیشه پاهایم در هم گره می خوردند. صدای  
خندان

:مهرداد را کنارم شنیدم

یه راه رف لژی معمولی رو تو بلد نیستی! چه جوری خیینگار  
شدی

-

اونم خیینگار به این فضولی؟

فهمیده بودم گوش ایستاده ام؟ خب فهمیده باشد. به جهنم.

سری ع سر

جایم نشستم و در حالی که دستم را به کمرم گرفته بودم سعی  
کردم

به جای این که بنالم و بگویم آخ کمرم یک چر زی بگویم که هم آب

:این ب لش بشود و هم نانش. چشمانم را گرد کردم و گفتم بب رزی آقا اگه مسخره ک زت منو بد می بی زت ها. هم رزی الان شنیدم- داش لت به خواهرت می گف لت نمی خوی بذاری من برم. بد کردی در حق خودت ... من اگه بخوام یه جوری می تونم رو اعصابت

.برم که روزی صد بار از خدا طلب مرگ ک زت قیافه اش در هم شد. به خاطر حرف من بود یا افکار خودش را :نمی دانم. از جا برخاست و گفت  
خب الحمدلله مثل این که حالت خوبه. گفتم کریم خرید کنه بیاره-

برامون. بلدی آش زی ک زت یا این کار رو هم باید خودم بکنم؟  
یک طوری حرف می زد که انگار تمام کارهای خانه را او می کند و من در یک مدت زمان طولاً نب فقط خورده ام و خوابیده ام.

این ب‌ش خودش نمی داشت کمی در مورد مثبت فکر کنم.  
هر بار

به شکلی خرابش می کرد. اول خواستم به او ب‌یم و باز جنگ  
راه بیندازم ولی بعد پشیمان شدم. که چه! دعوا به کجا می  
رساند من را

یا ح‌ت او را؟ من از اتاقم آمده بودم بریون که با او جدی  
حرف بزنم. باید هم رزی کار را می کردم

[24.06.19 14:06]

55

:برای هم رزی هم صدایش زدم  
...جناب آقای صباغ-

بدون این که بچرخد به سمت من راه افتاد سمت در خروجی  
ویلا.

جدی می خواست از ویلا خارج شود؟ زیر این باران سیل آسا؟  
از

:من دیوانه تر او ... صدایم را کمی بلند کردم و گفتم

آقای مثلا مح‌لیم دارم باهاتون حرف می زنم. من چه جوری-  
باید باور کنم که تو یب گناهی؟

جمله ام که تمام شد سر جایش ایستاد. هنوز به در ویلا  
نرسیده بود.

چند لحظه ای طول کشید تا چرخید به سمتم. بافت مویم را  
که سر

شانه ام بود گرفتم که بکنم در دهانم. اما آن لحظه وقتش  
نبود. پس

بیخیال مو خوردن پرتش کردم پشت سرم و کنجکاو به مهراد  
نگاه : کردم

چند لحظه یب حرف به من نگاه کرد. او به من و من به او. بعد-  
از گذشت چند ثانیه لبخندی تلخ روی لبش نشست و با نگاهی  
به در

:و دیوار و سقف گفت

به نظرت اگه مدرگ داشتم که می شد باهاش یب گناهیمو ثابت

کنم الان خودمو این جا با توی اعجوبه گری می انداختم؟ خب  
حق با او بود! واقعا اگر مدرک داشت که الان وضعش این نبود.  
باز خواست بچرخد و برود که قدمی جلو رفتم و ادامه دادم  
پس برام تعریف کن رزی. اون شب چ شد؟-

یک دستش را بالا برد و ب رزی ابرویش را چلاند و سر به زیر  
گفت

شما خودت اون شب اون جا بودی. دیدی که ... الیاس زیاده-  
روی کرد. من بردمش خونه اش. چند ساعت پیشش موندم  
و بعد

رفتم. هم رزی. ر

هر اتفاق هم که افتاده برای بعد از خروج منه  
هیجان زده قدمی جلو رفتم و گفتم

... خب مگه نمی شه با هم رزی تضاد توی ساعت خروج  
از خونه-

[24.06.19 14:06]

56



با اخم های در هم گفت

خانوم مارپل! اون شب هیچ کس نبود که خروج منو از خونه-  
الیاس دیده باشه. بنا به دلایلی خونه خودمم دیر رفتم. نگهبان  
هم

ساعت واقعی ورود من به خونه رو گفته. همه چر نبی زیادی  
علیه منه! زیاد فکر نکن ... توام می تو نب منو گناهکار بدو  
نب. ولی فقط

خودت اذیت می لش. منم اذیت می شم اگه بفهمم قراره  
یه مدت با ی

یه قاتل زندگ کنم.

بعد از این حرف چرخید و نگذاشت دیگر حرفت یک کلمه حرف  
بزنم. در ویلا را باز کرد و بریون زد. حتم داشتم سینه پهلو می  
کند. اما دلم هم نمی آمد دنبالش راه بیفتم و بگویم زیر باران  
نرود.

اونمی فهمید من کلا ذات دلسوزی دارم. فکر می کرد جایب  
خیبی

است. به سمت تلفن راه افتادم. باید به نازن رزی خیی می  
دادم.  
باید

طوری خیی می دادم که نگرانم نشود. دیگر دلم نمی آمد مهراد  
صباغ را لو بدهم. ته دلم او را یب گناه یم دانستم و می  
خواستم این

حس به من ثابت شود. برای همر زی فعلا باید نازن رزی را  
از این ماجرا دور نگه می داشتم. راه افتادم سمت تلفن اما میان  
راه پشیمان شدم.

ممکن بود وسط مکالمه من و نازن رزی مهراد داخل شود و هم  
رزی که

من را تلفن به دست ببند داد و هوارش بلند شود. نازن رزی  
سکته می

زد آن سوی خط. پس به رزی بود اول از خودش اجازه بگیریم.  
نفس

عمی لُق کشیدم و راه افتادم سمت در. او زیر باران بود. یع نَت  
خطرناک شده بود؟ ای لعنت به تو مرد با این عادات عجیب  
غربیت! بافت مویم را جلو آوردم داخل دهانم کرد و به سمت  
در

راه افتادم. زیر لب ذکری گفتم که باعث شد مو از دهانم بریون  
بیفتد. در را باز کردم و فقط سرم را بریون بردم. پیدا کردنش  
سخت نبود. همان جایب که من شب قبل نشسته بودم  
نشسته بود.

روی مر نَی و صندلی های روی ایوان. آن جا از باران هم در  
امان بود. خواستم صدایش بزنم که با دیدن صحنه پیش  
چشمم همه چر نَی

یادم رفت. مهرا د به رو به رویش خریه مانده و صورتش خیس  
از

اشک بود. این دیگر باران نبود. باران همه جای آدم را خیس می  
کند نه فقط صورت را. خریه ماندم به صورتش. صورت  
مردانه اش با پوست گندمی. صورت جذایب داشت. مردانه با  
چانه ای مستطیلی و به قول خودم زنخدان دار. ریش هایب که

روی صورتش بود چانه اش را گم می کرد ولی من به خوبی یادم  
بود آن

چانه خوش فرم را و آن غروری که در صورت این مرد می  
درخشید. یب توجه به غرور و جایگاهش این قدر کم آورده  
بود که

داشت می گریست؟ همان جا به در تکیه زدم و به جیب که  
او خریه مانده بود خریه ماندم. یک تک درخت کاج که در کنج  
حیات

.\*\*\* ویلا سی نی و استوار ایستاده بود

[24.06.19 14:06]

57

آسمان گرفته، نم باران زم رزی را خیس کرده. دانه دانه برگ  
های سوزن کاج به هم چسبیده اند و از نوکشان قطرات  
باران روی سطح صیقلی می چکد. آن دورها دلی گرفته، این جا  
دلی مرده.

خورشید وسط آسمان چه می کند؟ مگر باران را نمی بیند؟ مگر  
دل

مرده و زخمی را نمی بیند؟ برگ های سوزن روی هم می آیند.

همه جا سیاه می شود. هم رزی که چشمانش را می بندد همه چرنی پیش

.چشمش می آید. چرنیهایب که از یادآوری تمامشان فراری شده روز سوم - مادرش داره دیوانه می شه بنده خدا! هی گفتیم پیدا می

شه پیدا می شه پس کو؟ داداشش رفته اداره پلیس خبی بده.

گف رزی

.اگه تا فردا پیدا نشد اقدام می ک رزی

خودش مثل مار به خودش می پیچید و به حرف های مهربان گوش

می کرد. الیاس جایب را نداشت برود. خبی همه جا پخش شده بود.

دیگر همه خیدار شده بودند که الیاس کاظمی گم شده! ولی  
اک‌ریا

این طور فکر می‌کردند که او برای عشقو حال جابب گم و گور

شده. همه او را این طور می‌شناختند. گم شدنش در باورها نمی  
. گنجید. فقط خانواده اش بودند که نبودش را باور نداشتند  
رفت خانه مسعود. خانه همان کسی که نسبت به خودش با  
الیاس

صمیمی تر بود. پشی لا ابالی که الیاس قبولش داشت و مهاد  
نه!

الیاس رفیقش بود و مهاد نه! نمی دانست چرا ولی حس می‌کرد  
هر چه که هست زیر سر مسعود است. با او درگری شد.  
مسعود هیچ خیی از الیاس نداشت. مهاد را از خانه اش بریون  
انداخت.

مهاد عصیت راه افتاد سمت ماشینش و همان جا چشمش  
به دخ‌ری افتاد که برایش آشنا بود. خواست راه بیفتد سمت  
ماش رزی

دخ‌لی. اصلاً شاید دوست الیاس او بود! او دخ‌لی نماند.  
گازش. را گرفت و رفت و مهراد به این فکر کرد که اشتباه  
دیده باید یک روز دیگر صبی می کردند. یک روز دیگر باید  
می گشتند. یک روز دیگر باید دندان سر جگر می گذاشتند.  
به خانه که

رسید باز مهربان بود و اخبار مایوس کننده ش  
داداشش پریده از دیوار تو خونه ش. می گه موبایلش رو هم-  
نییده. برا همینه که جواب نمی ده. ماشینش هم همون جا  
خونه  
المریاست

...پتک توی سر مهراد فرود آمد

[24.06.19 14:06]

58

از فکر خارج شد. الیاس را از دست داده بود. دیگر الیاش نبود  
که با او قهقهه بزند و زم رزی و زمان را به سخره بگیرد. دیگر  
الیاش نبود که از دستش حرص بخورد و بگوید

مرتیکه لا ابالی گری هم می ک نت اونقدری بکن که بوی

تعفن- !نگری! با این دخ لی رفیق یم لش دیگه با رفیقش  
رفیق نشو و الیاس فقط می خندید. چه کسی می توانست بد  
او را بخواهد؟

ح نت دخ لی هایب که در حقشان جفا کرده بود هم نمی  
توانستند با او

بد شوند. به قول خودش چر زی در وجودش بود که همه  
دوستش  
داشتند. الیاس را همه دوست داشتند. دستش را بالا آورد و  
قطرات

اشک را از زیر چشمش پاک کرد. نگذاشتند ح نت عزای  
دوستش را بگرید. مستقیم تهمت را چسبانند روی پیشا نب  
اش و هر بار بیش لی و بیش لی غرقش کردند. هنوز ح نت



باورش نمی شد که الیاس نباشد. هنوز منتظر بود گوش  
اش زنگ بزند و اسم مرتیکه جعلق

رویش بیفتد و هم رزی که جواب می دهد به جای سلام و  
علیک چهار  
فحش ناموش بشنود و دادش را بلند کند. سرش را چرخاند و  
یک

دفعه با دیدن دختری که با یک تکه موی بافته شده در دهان و  
چشمان اشکی تکیه زده بر در ویلا هم از سرما بر خودش م  
یلرزید و هم چشم از او بر نمی داشت از جا پرید. تند تند اشک  
:هایش را پاک کرد و دادش بلند شد  
مگه سینمائه اومدی این جوری زل زدی به من؟-

مارال سری ع دستش را بالا آورد. مویش از دهانش بریون افتاد.  
تند

:تند چشمان اشکی اش را پاک کرد و گفت

.خب چرنیه ... اومدم یه اجازه ای بگیریم که ... هی چ من  
رفتم- این را گفت و دیگر نماند که زیر نگاه غضب آلود مهرداد

ذوب شود. مهرا د آمده بود کمی با خودش خلوت کند. مارال  
گند زده بود

توی حالش. دست خودش نبود. گریه مرد اشکش را در می  
آورد.

محال ممکن بود مردی جلوی او ولو داخل فیلم به گریه بیفتد  
و

مارال هم پا به پایش اشک نریزد. آن لحظه دیگر تمام تردید  
هایش

تمام شد. هیچ قاتلی رفیقش را نمی کشد و بعد بنشیند از غمش  
آن

طور اشک بریزد. سری ع وارد آش زرخانه شد و تصمیم  
گرفت جای ب

درست کند. فقط می خواست یک کاری بکند که حواسش پرت  
شود. غم این مرد از چه جنسی بود که این طور به دل مارال  
هم

سرایت کرده بود. ح ل ت یادش رفت می خواسته به نازن رزی  
زنگ بزند

[24.06.19 14:06]

59

صدای در ویلا که آمد پشتش به در بود. کمی بالا پرید و

آبجو لَش

که داخل قوری می ریخت بالا پاشید و دستش را سوزاند اما  
جیکش در نیامد. این قدر از این بلاها در روز سر خودش می

آورد که عادتش شده بود. صدای مهرداد دوباره او را از جا پراند.  
ولی دیگر در قوری را گذاشته بود و باعث سوختنش نشد.  
قوری

را روی کُپی جوش آمده ای که مشخص بود مهرداد از قبل  
گذاشته

بوده گذاشت و چرخید. مهرداد در آستانه آتش نِیخانه ایستاده و  
به او

زل زده بود. همان لحظه صدای رعد مهیبت بلند شد و مارال

:خونشد این بار بالا پرید. مهرداد لبخندی زد و گفت الان یه  
یخ هم بکنم تو دلت باز می پری بالا. چته تو؟- مارال یب  
حرف فقط سرش را بالا انداخت. خودش خجالت کشیده  
بود. نباید در آن وضعیت مهرداد آن جا می ماند. داشت زیر لب  
به

خودش فحش می داد. مهرداد شدیداً قصد داشت هم جو را و  
هم  
حرف را عوض کند. برای همر زی خودش را از این بالا کشید.  
روی

:سنگ های یخ این نشست و گفت

.دیشب گف لت تازه با دوستت تموم کردی. تعریف کن چرا-  
مارال چشمانش گرد شد و متعجب به او خریه شد. به او چه  
ربط

داشت که چرا مارال با دوستش تمام کرده بود؟ مهرداد شانه ای  
بالا انداخت و گفت  
.می خوام حواسم پرت بشه-

بحث به لسی از این نبود برای پرت کردن حواس؟ اما خب بد هم نبود

که مارال هم رزی جا تکلیفش را با این مرد یک سره کند که خیلی چرنی ها را بفهمد. همان جا که ایستاده بود او هم خودش را بالا کشید. روی سنگ های کابینت نشست و در حالی که مراقب بود

سرش از پشت توی کابینت های طبقه بالایب نخورد نفس عمی لق

:کشید و گفت

دوره دوست بازی برای من و امثال من به پایان رسیده- .

الان دیگه دخ لیا خیلی راحت هر چرنی که می خوان رو در

اختیارشون می ذارن. کسایب مثل من ... خب وق لت نمی تونیم...

.کسی هم باهامون نمی مونه

مهرداد چشمانش را گرد کرد. دست به سینه شد و با نگاهی بدجنس :گفت

یع زت باور کنم تا حالاح لت یه بار هم شیطو زب نکردی؟  
آخه مگه-

می شه؟ مگه داریم دیگه؟  
:مارال شانه ای بالا انداخت و گفت

یک اپسیلون هم برام مهم نیست که باور می ک زت یا نه.  
فقط باید رک بهت بگم! من بکرم! به کار توام نمی آم. سعی  
کن نصف شبا و زیر بارون و هر وقت دیگه ای که

افسارت پاره می شه خودتو با قلاده آه زت ببندی. نمی گم  
کاری باهات می کنم. چون می دو زب و می دونم که زورم  
بهت نمی رسه. اما اگه یه ذره وجدان داشته باش می فهمی  
که اگه با من این کار رو بک زت بعدش دیگه ... نابود می  
شم. هنوزم هس زی دخ لایب  
... که دلشون بخواد چن رزی چر زبی رو با همششون

به این جا که رسید مهرداد خندید. خنده اش واقعی بود. باز این  
دختری

: او را از حال و هوای غمش دور کرده بود. با همان خنده گفت

حالا کو شوهر؟ دلت خوشه ها دختری. خودتو از

ی -

...زندگ محروم

مارال پرید وسط حرفش. این قدر از این حرف ها شنیده بود  
که

گوشش پر بود. هر پشی این چرنیها را می گفت فقط یک دلیل  
داشت. به لذت خودش فکر می کرد و تمام! وگرنه او هم موقع  
ازدواج این قدر می گردد تا بکرترین ها را پیدا کند. - بسه! من و  
شما در این زمینه تفاوت عقیده داریم. من باید نظرم رو به شما  
ی

میگفتم که گفتم. درسته که کنار هم زندگی می کنیم و نمی دونم  
تاگ

قراره این جا اسری باشم اما قرار نیست من حکم کفش کهنه تو

بیابونو برای شما ایف ا کنم. اوگ؟: مهرداد نفس عمیق کشید  
و گفت

وقت بهت گفتم برا من دیگه مهرا نبت یع نبت مهرا نبت.  
من سرم بره- حرفم نمی ره. ولی توام توصیه های منو جدی  
بگری. نصف شب

دم پرم نباش. حقت اگه کابوس دیدم که می بینم و داد و هوار  
راه انداختم هوس فردین بازی به سرت نزنه بخوای بیای بیدارم  
کنت یا هر چ

:مارال که تازه یاد چرنبی افتاده بود گفت

شما از کجا اسم و فامیل منو می دونس نبت؟ هم رزی طور  
تخلصم رو-

:مهرا پوزخندی زد و گفت

ی روزنامه ای که راجع به اتفاق که برای الیاس افتاده بود-

ر

اول رز

نوشت روزنامه شما بود. اول رزی کسی هم که انگشت

اتهام گرفت

سمت من مقاله ای بود که خانمی به اسم میم. پیشگو. میم

نوشته



بودن! خواستم از دست شکایت کنم که دیگه یهویب همه چر  
نی زیادی به هم ریخت و فرصت نشد. تو ضفا به خاطر این  
که دیده

بودی من الیاس رو رسوندم خونه اش من رو اول رزی و تنها  
ترین متهم دونس ل ت؟ فقط لطف کرده بودی نوشته بودی  
میم. صاد.

مردم خرن  
مگه؟

مارال سر به زیر لب گزید. خودش هم می دانست کارش زیاد هم  
انسانب نبوده. ضفا چون در آن مهمانب بوده و دیده بود که  
الیاس

را مهرا د رسانده تصمیم گرفته بود آن مقاله را بنویسد. حساب  
هم

پزش را به سر دبریشان داده بود. دیگر به این فکر نکرده بود که  
...اگر اشتباه کرده باشد

:مهرا د نفس عمی ل ق کشید و گفت

اون زمان فقط سمت رو فهمیدم. بعد چند باری دیدمت که-  
دنبالمی ولی این قدر ذهنم مشغول بود هیچ وقت متوجه  
نشدم کل

این دخ‌ل‌یایب که هر سری دارم می بینم یه نفرن! این جا سمت  
رو پرسیدم و وق‌ل‌ت گف‌ل‌ت مارال مطم‌زی شدم که تو  
همون خیینگاری

...

:مارال پوزخندی زد و گفت

.پس انگر‌ن‌یه زیاد داری برای گوشمالی دادن من-

:مه‌راد سرش را بالا انداخت و گفت

نه! کاریت ندارم. توام کاری به کار من نداشته باش. نمی‌تونم-

بذارم بری چون بهت اعتماد ندارم. چون نیاز به زمان دارم  
برای جمع کردن مدرک. اینو بازم بهت گفتم. چ‌می‌شه اگه یه

ذره .درک ک‌ل‌ت ز

:مارال پوق کرد و گفت

...درک می‌کنم! به‌ل‌سرطی که توام کاری به کار من-

مهرداد کلافه پرید وسط حرفش و گفت

بابا من برم خودمو سنبل خان کنم تو راحت لش؟ گفتم که کاری-

!به کارت ندارم

این قدر جدی گفت سنبل خان که کم مانده بود قهقهه مارال بلند

شود. اما جلوی خودش را گرفت و خواست با یک پرش از روی کابینت پای رزی بید که سرش محکم توی کابینت بالای سرش خورد

:و بعد روی زم رزی فرود آمد. آخ مارال و نوچ نوچ مهرداد بلند شد

دخ لیم این قدر دراز آخه؟ خودت مختصات قد و قوارت یادت

می ره این قدر بلا سر خودت می آری؟

[24.06.19 14:16]

62

مارال خواست جوابش را بده که صدای زنگ بلند شد. کریم با خریدها از راه رسیده بود. هر دو قیافه اش را از داخل آیفون دیدند. مهرداد راه افتاد سمت آیفون و مارال هم راه افتاد سمت راه

پله و گفت:

...من می رم توی اتاقم-

می دانست الان باز مهرداد می نشیند به نوشیدن آب خوردن و این بار واقعا دیگر قصد نداشت دم پرش باشد. داشت می مرد که برود و

دوش بگیرد. به همین زمان همان موقع بود. مهرداد حواسش پرت خریدها بود و او می توانست به بهداشت شخصی خودش برسد.

عادت داشت هر روز دوش بگیرد. وارد اتاق خودش شد. در را بست ولی قفلش نکرد. لباس هایش را در آورد و روی تخت انداخت. وقتش رسیده بود که لباس هایش را هم بشوید. اما چه

زمانه می توانست این کار را بکند؟ باید یک دست لباس جایگزینشان می کرد. امیدوار بود کریم برایش چر

زی درست درمات

خ ریده باشد. وارد حمام شد و دوش را روی سرش باز کرد. آب به

او آرامش می داد. گرسنه اش بود. تقریباً عصر بود و آن ها هنوز ناهار هم نخورده بودند. باید فکری به حال شکمش می کرد. بعد از

حمام می توانست یک دقیقه بریون برود و از ب رزی خرید های کریم

چر زی برای خوردن پیدا کند. چاره ای جز این نداشت. نمی توانست که هم رزی طور گرسنه شب را صبح کند. دوشش تقریباً یک

ربعی زمان برد. وقت حساب با آب ت زت انرژی مثبت به خودش منتقل کرد در حمام را باز کرد و پا به اتاقش

گذاشت. پا به اتاق گذاش زی همان و دیدن مهراد که در حال چیدن چند دست لباس روی تخت خواب او بود همان.

چنان جی زعی کشید

که مهراد در همان یک لحظه ای که او را دید حس کرد پرده گوشش پاره شده. مارال سری ع چرخید که دوباره ب ید توی حمام

اما حواسش نبود در حمام بسته شده و با بی نت محکم

رفت توی .شیشه

او یب وقفه جیغ می کشید و مهراد همیشه خونشد که دیدن

این صحنه ها برایش طبیعی بود هم هول شده و ح نت یادش

رفته بود

در اتاق از کدام سمت است که در برود! بالاخره مارال در حمام

را باز کرد و پرید داخل. اما تمام تنش می لرزید و می دانست با

این که شیشه های این حمام شیشه ای مات هستند باز مهراد

میتواند سایه اش را تشخیص بدهد. بغض آلود همان طور

جیغ زنان گفت

!گمشو بریون لجن آشغال-

مهرداد از همه جای خبی خودش داشت از اتاق بریون می رفت.  
باورش نمی شد مارال به خاطر یک برخورد ساده تا این حد  
حالش

خراب شده باشد. قصد رف ل زی داشت که با شنیدن جمله  
مارال منصرف شد. سر جا ایستاد و چرخ د سمت حمام  
شیشه ای.

دست

:به سینه شد و گفت چ

گف ل ت؟-

مارال دیگر عاجزانه اشک می ریخت. بار اول بود و هم ر زی  
برایش خیلی گران تمام شده بود. دلش میخواست بمرید! باز  
جیغ کشید

!گفتم برو بریون! برو بریون عو ل ض -

:مهرداد قدمی به حمام نزدیک شد و گفت  
اگه نرم چ؟-

مارال دیگر جیغ هم نمی توانست بزند. فقط می لرزید مهرداد  
یب توجه به ترس شدید مارال دست راستش را بالا آورد. کف

دستش را روی در شیشه ای حمام قرار داد که جیغ مارال را بلند

کرد. ولی مهرداد کاملاً خونشده گفت:  
اگه تصمیم بگیریم پیام داخل چ؟-

مارال گریه را یب تائری دید. او دخ‌ری گریه نبود! او می جنگید.  
این بار هم این قدر شوکه شده بود که به گریه افتاده بود. اما  
سری ع خودش را جمع و جور کرد. چسکید سمت قفسه پشت  
سرش که

چند شامپو و نرم کننده و سنگ پا و برس آن جا قرار داشت. یب  
تردید برس را برداشت. در حمام را به اندازه ای که برس ردش  
ود باز کرد و با غیض برس را پرت کرد سمت مهرداد. مهرداد که  
انتظار داشت مارال را به غلط کردن بیندازد و اصلاً در باورش  
نمی گنجید او بخواهد بجنگد آمادگی این نضبه را نداشت و

برس

دقیقا تخت سینه اش فرود آمد و صدای آخش را بلند کرد. باز  
لای

در باز شد و این بار سنگ پا به سمتش نشانه گرفته شد که  
سری ع



سرش را دزدید و فریاد کشید

چته وح لسی؟- :مارال جیغ

زد

!گم می لش بریون یا بزئم ناقصت کنم؟ -

مهراذ فهمید این حریف با بقیه دخ لیهاب که در دست و بالش  
بودند

فرق دارد. باید کوتاه می آمد. با او ح لت نمی شد در حد شو

لچ تفری ح کند. از در شیشه ای فاصله گرفت. از سایه مارال  
می فهمید

که او همچنان آماده حمله است. نتوانست در سکوت او را  
ترک

:کند. غرید

فقط لازمه بگم این اتاق از سر تو زیاده! یه بار دیگه رم- ک

لت پرتت می کنم پای رزی و اتاقت رو می گریم دخ لیه سر

خود! معطل

بعد از این حرف از اتاق خارج شد و در را محکم به هم کوبید.  
از

صدای در بود که مارال خیالش راحت شد او رفته است. چند  
لحظه

دیگر هم صبی کرد و بعد آهسته در را گشود و سرش را بریون  
آورد. خیی نبود. می ترسید از این که مهرداد را جری کرده باشد  
و او تصمیم بگیرد یک دفعه به او حمله کند ولی به خاطر  
ترسش

که نمی شد تا ابد داخل حمام حبس بماند. دوان دوان به  
سمت تخت

راه افتاد. لباس های روی تخت باعث شدند ترسش از یادش  
برود.

کلی لباس برایش خریده بودند.

تند تند یک شلوار راحت طوش رنگ و یک تونیک گشاد  
زرشکی رنگ برداشت و پوشید. خیالش راحت شد که دیگر در  
امان است. از یادآوری لحظه ای که با خیال راحت از حمام  
خارج

شده و با مهراد چشم تو چشم شده بود دلش می خواست  
همان جا

گورش را بکند و بیفتد بمرید. باورش برایش سخت بود. خوب  
شد

مهراد کوتاه آمد وگرنه امشبش می شد هزار بار بدتر از شب  
قبلش. لباس های دیگر را از روی تخت جمع کرد. نگاهی به  
سقف

انداخت. باران بند آمده بود. هوا هم تقریبا تاریک شده بود.  
صدای

:فریاد مهراد باعث شد از جا بید

.گمشو بیا پای رزی یه چرنی بخورتا نمردی از گشن می کی-

:اخم هایش در هم شد و زیر لب غرید  
!یب تربیت-

بعد تازه یادش آمد خودش چه قدر فحش به مهراد داده بود.  
مهراد

فقط آمده بود لباس هایش را بیاورد. هیچ قصدی هم نداشت  
که اگر

داشت این قدر راحت بیخیال نمی شد. آن لحظه هم که صدایش

بدجنس شده بود و به حمام نزدیک شده بود معلوم بود که قصدش

فقط تفریح با ترس مارال بوده. مارال ته دلش می دانست کمی زیاده روی کرده اما باز هم حق را به خودش می داد. موهای خیشش را همان طور اطرافش رها کرد و از اتاق بریون رفت. دلش می خواست از اتاق بریون نرود و همان جا بخواهد. اما گرسنه اش بود. بدجور هم گرسنه اش بود. تا بالای پله ها رفت.

: کمی به سمت پای رزی خم شد و فریاد کشید زهرماری کوفت کردی؟-

[24.06.19 14:16]

65

: و جواب شنید  
!به تو هیچ ربط نداره-

خب از خشمی که مهرداد را حسایب در بر گرفته می شد فهمید  
که عقلش سر جایش است. برای هم رزی هم خطر را کم دید  
و راه افتاد

به سمت پای رزی. مهرداد روی یکی از صندلی های همان مر  
زی کنار پنجره نشست و خریه به بریون در حال گاز زدن  
ساندویچش بود.

از محتویات روی مر زی می شد فهمید که کالباس و گوجه و  
خیارشور را خودش داخل نان ساندوی چ پیچیده است. برای  
شکم  
گرسنه مارال همان هم خیلی بود. پس سبب به آن سمت قدم  
تند کرد و تصمیم گرفت ح ل ت یک کلمه هم با این مرد حرف  
نزند.

شامش

را بخورد و برود بخوابد. مهرداد هم نگاهش نمی کرد. هم ر  
زی که مالا نشست مهرداد نفس عمی ل ق کشید و بعد گاز

بزرگ به ساندویچش زد. مارال یب توجه به او یک عدد نان برداشت و مشغول درست کردن ساندوی چ برای خودش شد. مهاد هر چه تلاشکرد نتوانست جلوی خودش را بگیرد. سرش را بالا آورد و نگاهی به مارال کرد. زیادی ساده بود. بدون یک قلم آرایش جلوی مهاد نشسته بود و دولت ساندویچش را می خورد. خودش یادش

نمی آمد آخرین باری که دخ لپی را این طور یب آرایش دیده گ بوده. ح ت مهربان هم اک لی مواقع ح ت روزهای تعطیل در خانه آرایش داشت. معصومی ت که در صورت مارال موج می زد و بدتر از همه .... بویب که از موهای خیشش بلند می شد و آن رنگ زرشکی ای که این قدر به او آمده بود. از درون لپش را محکم جوید و بر سر خودش فریاد کشید:

مگه دخ‌لی ندیده ای؟ کلا ده روز شده -

...ها! هول تر از الیاس تو

هم رزی که یاد الیاس افتاد اشتهايش کور شد. بقیه  
ساندویچش را پرت

کرد روی مر‌نی و از جا برخاست. بساطش را در آش‌ن‌یخانه

پهن کرده بود. تنها چر‌نی که کمکش می‌کرد بخوابد یا نوشید

ن‌ب بود یا قرص‌های آرامبخش. حالا که قرص‌هایش نبود

باید به نوشید‌ن‌ب پناه می‌برد. مارال کمی صبی‌کرد تا مهراد  
دور شود.

بعد آهسته چرخید و به مسرپی که او رفته بود خریه شد. با  
دیدن

بساط روی مر‌نی شستش خیدار شد. خواست سری‌ع  
فرار کند که دید

نمی شود. امشب دیگر باید به نازن رزی خیی می داد. برای هم رزی :همانطور ساندوی چ به دست خطاب به مهرداد گفت من می تونم یه زنگ به نازن رزی بزنام؟-

مهرداد ن یسید نازن رزی کیست؟ نمی دانست ولی برایش مهم هم نبود.

:اشاره به تلفن کرد و گفت

...که سر سه سوت بفروشمون؟ خری -

:مارال قیافه اش را ناله کرد و گفت

خواهش می کنم. نگرانمه! امشبم بهش خیی ندم سخته می کنه.

...در حد یه دقیقه فقط

:مهرداد لیوان اول را پر کرد و گفت

گ هست مگه نازن رزی؟-

:مارال بدون ذره ای ناراحت گفت

...قیممه. حکم مادرمو داره ... لطفا-

:مهرداد لیوانش را نوشید و گفت

می دو نب که به حرفات گوش می دم. حرف اضافه بز نب -

...



مارال حمله کرد سمت تلفن و بدون ذره ای حرف اضافه تر از ترس این که مهرداد پشیمان شود تند تند شماره نازن رزی را گرفت.

:بوق دوم به سوم نرسیده صدای نازن رزی در گوش پیچید الو؟-

مارال باز کم مانده بود گریه اش بگرید. چه قدر دلش برای... نازنیش تنگ بود. - سلام نازن رزی

:هم رزی که صدای مارال در گوش پیچید داد نازن رزی بلند شد د نازن رزی و درد! کجا ول کردی رف لت تو؟ اون گوشت هم که یا- می گه خاموشه یا می گه در دس لیس نیست. قرار نبود منو در جریان بذاری؟ بسه هر چ سر خود بازی در آوردی ... هم رزی . فردا بر می گردی می آی خونه نازن رزی عصیت بود ولی در اوج عصبانیتش هم دلش نمی آمد بگوید

هم رزی امشب می آیب خانه. دلش تاب نمی آورد مارال این  
وقت شب

رانندگی کند آن هم در جاده. مارال نفس عمیق کشید و  
گفت سوژه رو گم کردم نازن رزی. این جا هم که بهت گفتم  
روستاست!

شانسم گفت یکی از بچه ها این جا بهم ملحق شده. دیگه تنها  
نیستم.

می دو زب که من از این خبی نمی گذرم. ولی خیالت راحت  
باشه قرار

نیست بلایب سرم بیاد. الانم در اول رزی فرصت که

تونستم باهات تماس گرفتم دیگه! بازم بتونم بهت زنگ می

زنم. خواهش می کنم نازن رزی بذار به کارم برس

نازن رزی بغض کرده بود. همیشه نگران این دردانه اش بود.

نمی توانست تحمل کند حلت یک خار به پایش برود. اگر

خییدار می شد این دو سه شب چه ها که به سر دردانه اش  
نیامده کل مازندران

:را به آتش می کشید. بغض آلود گفت

به خدا برگردی وادارت می کنم از اون دف لی لعن لت استعفا  
بدی- که این قدر تن و بدن من نلرزه به خاطرش. حداقل بگو  
گ کارت

...تموم می شه. این قدر منو نذار تو یب خیی

مارال از گوشه چشم حواسش به مه راد بود. داشت لیوان  
سومش را

:بالا می رفت. چشمانش را بست که نبیند و گفت

به خدا خودمم نمی دونم. اما به من اعتماد کن. نمیدارم بلایب  
- ...سرم بیاد

داشت قول هایب به نازن رزی می داد که خودش هم  
اعتمادی نداشت.

فقط امیدش به خدا بود و بس. بقیه مکالمه اش با نازن رزی  
فقط نگرانی های نازی و دلداری های مارال بود. وقت  
تماسش را قطع

کرد سری ع خواست خرنی بگریه سمت راه پله و از مهراد  
فرار کند که صدای او نگهش داشت. - چرا بهش خیی ندادی؟

مارال لبش را گزید. چه می گفت به نازن رزی؟ گف رزی به  
نازن رزی چه دردی را دوا می کرد؟ جز این که او از نگرانی

می مرد؟ هم رزی را: هم به زبان آورد  
. کاری از دستش بر نمی اومد. فقط نگرانم می شد.  
:مهراد لیوان بعدی را بالا رفت و گفت

خطو می داد کن ریل می کردن و بعدم خیلی زود منو می گرف ر  
زی - . و تو آزاد می شدی

مارال آب دهانش را قورت داد. خودش هم نمی دانست چرا از  
نازن رزی کمک نخواسته. شاید چون مطمئن بود این مرد  
پیش رویش

هزاران بار بیش‌ری از خودش محتاج کمک است. سعی کرد او را

بپیچاند. - خب قرار به کن‌ریل خط باشه توام ازش استفاده کردی.

دنبالت باشن گریت می اندازن

:مهرداد لیوان بعدی را ریخت و گفت

وزارت اطلاعات که دنبالم نیست کل خطای مملکت رو کن‌ریل

ک ز ری تا پیدام ک ز ری. با خواهرمم که حرف می زنم به خونه زنگ نمی

زنم. به خطای دیگه ش که به اسم خودش نیست زنگ می زنم :بعد از این حرف لیوانش را بالا گرفت و آهسته گفت

.سلام ت با معرف ت ت-

هم رزی که لیوان را بالا رفت مارال دیگر ماندن را جایزندید و چنان

پله ها را دو تا یکی بالا رفت که صدای خنده مهرداد بلند شد. این  
دختری واقعا با بقیه فرق داشت و عجیب بود هر چه این

دختری بیش از او دوری می کرد او حریص تر می شد که به  
دستش بیاورد.

چشمانم را که باز کردم چند دقیقه ای طول کشید تا به یاد  
بیاورم

کجا هستم. تق تق های محکمی که به در می خورد باعث شد  
خیلی زود تر از حالت عادی همه چرتی جلوی چشمم بیاید  
و صاف سر

جایم بنشینم. هنوز هوا تاریک بود. مشخص بود که نیمه شب  
است.

صدای تق تق از سمت در می آمد. وحشت زده به در خریه  
ماندم.

:صدای مهرداد را می شنیدم. کش دار و بلند

اوی دختریه! بیا باز کن درو ... بیااا ...

کاریت- ندارم

ابروهایم چسبید به طاق آسمان! او باز آمده بود سراغ من؟ از  
جا

برخاستم و به سمت در راه افتادم. در را قفل کرده بودم. آن  
هم چند

بار! ولی اگر به سرش می زد در را بشکند چه؟ باز بدنم شروع به  
لرزیدن کرد. این مرد تا بلایب بر سر من نمی آورد ول کن نبود.  
باید چه خاکی بر سرم می کردم؟ می ماندم این جا و هر شب تا  
خود صبح می لرزیدم و می ترسیدم؟ ای خدا دیگر بکش  
خلاصم

کن! به در که رسیدم چشمم به مرنی آرای لسی که  
نزدیکش بود افتاد.

:مهرداد هم چنان داشت حرف می زد

بابا کاریت ندارم. بیا بریون حرف بزنیم. از اون حرف خوبا- ...  
!قشنگا ... بیا بریون بگو اقلا تو باور کردی من الیاسو نکشتم  
این قدر جمله هایش را کش می داد که داشت حالم به هم می  
خورد. امشب مشخص بود بارها حالش از شب قبل بدتر  
است!

مانده بودم چه طور توانسته خودش را تا طبقه سوم برساند؟  
به سمت مرزی راه افتادم و با همه قدرتم هولش دادم. سنگ  
رزی بود.

اما

هر طور که بود آن را تا پشت در هول دادم. باید کاری می کردم  
که مهرداد به هیچ عنوان نتواند وارد شود. ای خدا ناشکری  
کردم!

اتاق کوچک و گرم و نرم خودم در خانه نازن رزی چه  
ایرادی داشت  
! که من همه اش دنبال تنوع و هیجان می گشتم؟ غلط کردم

[24.06.19 14:16]

69

من را از این جانجانات بده. - پیشگو... بیا یه پیشگوی بکن. بیا  
... بگو قرار نیست سر من بره بالای دار  
هم مثل سگ از او می ترسیدم و هم کم کم دلم داشت برایش  
می



سوخت. این بنده خدا با چه فکر هایب درگری بود. اگر  
می گذاشت

من بروم شاید در تهران بیش می توانستم کمک حالش  
باشم.

این  
جا در این ویلا من هیچ غلظ نمی توانستم بکنم. او هم که  
رسما

در این منطقه دور افتاده داشت با افکار مریضش خودک

سی  
می کرد. - د آخه این زندگی دیگه چه فایده ای داره؟ زندگی ای  
که

توش الیاس نباشه! اعتماد نباشه! سرکت آریا زر نباشه. سوگل  
...نباشه

گوش هایم تر زی شد. سوگول چه خری بود؟ نمی توانست

دوستش باشد. چون آن شب مهما نب تا جابب که من در

خاطرمان مانده او تنها بود. هیچ دخ‌لی همراهش نبود. در اوج ترس و وحشتم هم فضول بودم! یکی نبود بگوید آخر به تو چه!

سوگول هر

خری می خواهد باشد. - بیا بریون دیگه! نمیخورمت که بابا کله

ام را از پشت کوبیدم توی دیوار. نمی خواستم ح‌لت جوابش

را بدهم. می ترسیدم جواب بدهم جری تر شود. ترجیح می دادم

فکر کند خوابم یا مرده ام یا هر چر‌لی ... اما صدایم را نشنود.

آن هم

صدای من را! نازن رزی همیشه می گفت صدایت زیاد از حد

ناز دارد

و اگر کمی روی آن کار ک‌نت می توان‌ب گوینده ای دوبلوری

چر‌لی شوی. البته که باور نمی کردم و همیشه می گفتم او

بیخود از من

تعریف می کند که دلم نشکند. باز صدای مه‌راد پارازیت

انداخت

وسط فکر هایم

می دو لب دارم تصویرت می کنم با اون موهات. بلوندک نت ،

- ... خدا وکیلی از سوگول به ری می کش

:لبم را گزیدم و زیر لیت خریدم

ای تو روح خودت و اون ذائقه ت و سوگولت با هم! انگار من-

نمی دونم چ کار کنم چ می شم. چشمت دراد دوس دارم هم ر

زی جوری ساده باشم!

اما جدی سوگول چه کسی بود؟ اگر مارال کله خراب را غلاف

نمی کردم می رفت در را باز میکرد و سوالش را توی صورت

مهرداد می پرسید. اما محال بود اجازه بدهم چن رزی کاری

بکند.

دست

:هایم را مشت کردم و از درون سر خودم داد کشیدم

د هر خری می خواد باشه! چشمت درادا! بتمبرگ تا نزده بلا ملا

...سرت نیاورده

صدای رعد که بلند شد دو دس دست توی سرم کوبیدم. گل بود به سی زیه

نرزی آراسته شد. هم رزی باران را کم داشتیم فقط. بلافاصله بعد از صدای رعد باران سیل آسا شروع به باریدن کرد. چنان روی سقف کوبیده می شد که وحشت کردم. صدای مهرداد باز بلند شد

آخ تصورم قشنگ تر شد ازت دخلیه ...

لبم را جویدم. دچار چنان احساسات متضادی شده بودم که خودم هم

به وحشت می افتادم. هم از مهرداد می ترسیدم. هم این طور تعریف

و تمجید شنیدن با آن لحن و صدا از مردی مثل مهرداد صباغ می توانست چنان دیوانه ام کند که در را باز کنم و بیخیال تمام اتفاقات

بعدش بشوم. از افکار خودم وحشت کردم. از جا پریدم و از در فاصله گرفتم. سری ع خودم را به تخت رساندم و دراز کشیدم و لحاف را هم روی سرم کشیدم. زیر لیت ورد گرفتم

الان خسته می شه می ره. الان خسته می شه می ره. الان خسته

-

می شه می ره

ورد گرفتم زیاد هم طول نکشید. صدایش که بلند شد مو به

تم

سیخ شد. این دیگر چه صدایب بود؟ داشت می خواند؟ این

قدر

خوش صدا بود و من خبی نداشتم؟ - تو بارون که رف لت

شیم زیر و رو شد

یه بغض شکسته رفیق گلوم شد تو

بارون که رف لت دل باغچه پژمرد

تمام وجودم توی آینه خط خورد

هنوز وق لت بارون تو کوچه می باره

دلم غصه داره دلم یب قراره

او می خواند و من نمی دانستم چرا بغض آلود زور می زدم گریه

نکنم. این قدر خواند و خواند و خواند که صدایش قطع شد.

خوابش  
برده بود. هیچ احتمال دیگری نمی توانستم بدهم. باز امنیت  
برگشته  
بود. می توانستم بخوابم. چشمانم را بستم و سعی کردم به این  
فکر

. \*\*نکنم که این مردک هر نژی چه صدای زیبایب دارد

برای خواندن

[24.06.19 19:37]

71

این بار وقت چشمانم را باز کردم خیلی خوب می دانستم  
کجا هستم  
و برای چه آن جا اسری شده ام. نگاهی به ساعت م چ ام  
انداختم.

ساعت ده بود. چه قدر خوابیده بودم! خیالم راحت بود که  
دیگر

خطری از جانب مهرداد تهدیدم نمی کند. این مرد به قول  
خودش

فقط نیمه شب ها خطرناک بود. سرم بدجور درد می کرد و این ها

همه علائم ترس و احساسات متضاد شب گذشته ام بود. از جا برخاستم و با حال داغان خودم را داخل حمام انداختم. یک دوش

گرفتم. زی می توانست باعث شود کمی از رخوت فاصله

بگیرم دوش گرفتم پنج دقیقه ای طول کشید. بعد از آن

از حمام خارج شدم و سراغ لباس های جدیدم رفتم. تنها

تونیک گشادی که در آن

لباس ها یافت می شد همان بود که قبل از دوش گرفتم

پوشیده

بودم. مجبور شدم از ب رزی لباس ها یک لب سرت فسفری

رنگ انتخاب کنم همراه با شلوار ورزش طوش. لباس هایم را

که پوشیدم به سمت در راه افتادم. اول مرزی آرایش را هول

دادم سر جای اولش و بعد آهسته در را گشودم. خیی پشت در  
نبود.

اما

عجیب بود که همچنان صدای آن لعن ت در گوشم می  
پیچید.

خواندن شعری از قمی سی در شیت باران برای

دخ لبی می توانست دیوانه کننده باشد. سرم را محکم

تکان دادم و افکارم

را دور ریختم. امروز می خواستم جدی با مهرداد صحبت کنم.

ح ت جدی تر از روزهای قبل. محکم و استوار پله ها را یکی

پس ازدیگری پای رزی رفتم. هیچ صدایب نمی آمد. نمی

دانستم در اتاق خودش خواب است یا بیدار شده و پای رزی

است. به طبقه همکف که



رسیدم با دیدن او که سر مز آش زِیخانه نشسته بود و باز  
بساطش را می چید دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیریم و  
دادم: بلند شد

دکمکوفت کن داری حالمو به هم می زنب! -

هم رزی الان سوئیچ اون لگنتو بده

من برگردم تهران! قرار نیست من این جا هر روز و هر شب تن  
و بدنم از دست توی نکبت بلرزه. خسته ام کردی  
او که نشسته بود روی صندلی و تازه داشت در بطری اش را می  
گشود فقط لحظه اول که دادم بلند شد سرش را بالا آورد و  
نگاهم

:کرد. بعد از آن یب توجه به تمام داد و فریاد هایم آهسته  
گفت سوئیچ لازم نیست. زنگ می زنم کریم بیاد ببیدت شهر.

از اون- جا می تو زب ماش رزی بگری و برگردی تهران. حق  
داری. تو این جا امنیت نداری. خودمم دیگه به خودم اعتماد  
ندارم. بدتر از اون

این که هر چ فکر می کنم چر زی پیدا نمی کنم که به درد تییئه  
کردنم بخوره! خواس لت منو لو بدی هم می تو نب ... امیدی  
به هی چ ندارم

مبهوت نگاهش کردم. به همر زی راح لت؟ خودش را باخته  
بود؟ این کاری بود که نوشیدن داشت با او می کرد. بیخیالش می  
کرد.

نسبت به همه چر زی. دیگر ح لت برایش مهم نبود یب گناه  
سرش بالای

دار برود. جلو رفتم. قبل از این که بفهمد چه قصدی دارم  
شیشه ای

که مشخص بود تازه باز کرده را از او گرفتم و پا به فرار  
گذاشتم.

:صدای فریادش بلند شد

چ کار می ک لت

دیوونه؟-

بعد از این حرف از پشت مرئی برخاست و دوید دنبالم. قبل  
از این

که به من برسد در ویلا را باز کردم بریون پریدم و شیشه را پرت  
کردم وسط حیاط ویلا. شانه هایم توسط دستان قوی مهرداد  
اسری شد. من را محکم

:کشید سمت دیوار ایوان و فریاد کشید چه غلط  
کردی؟-

:خریه در چشمان درشت و نافذش بلند تر از خودش داد  
کشیدم

خوب کردم! احمق خودت نمی فهمی داری با خودت چ کار-

می کنت! اومدی مثلا دنبال یه نشونه بگردی که یب گناهیت

رو ثابت کنت؟ این جوریه؟ هم رزی یه ذره مغزی هم

که برات مونده می خوای نابود کنت؟ اگه واقعا یب گناهی

بش رزی تو هوشیاری کامل فکر کن کدوم از خدا یب خیی داره  
برات پاپوش

درست می کنه! میخوای راحت و آسوده

بگرین و بکشت و خلاص نش؟ این قدر تو ضعیف نش؟

بازوهایم را چسبید و چنان فاشد که آهم از شدت درد بلند شد. اما

:اصلا برایش مهم نبود. در همان حالت غرید  
نفست از جای گرم بلند می شه؟ تو چ می فهمی آخه؟ مدرک-  
از کجام بیارم؟ هر چ فکر می کنم کم می به نتیجه می رسم!

همه چر نی اون پرونده علیه منه! همه چر نیش ... کسی که

این کار رو ... کرده حاشت یه قلم هم جا ننداخته

سعی کردم پیش بزنم ولی نمی توانستم. زور او چند برابر من  
بود. چشمانم را گرد کردم و گفتم

برو وکیل بگری! یه وکیل خوب بگری! چهار نفر رو بذار تو-  
تهران بگردن برات دنبال مدرگ که حداقل یه ذره امیدوار ب

رسی می تو نبیب گناهیت رو ثابت کن. با اومدن این

جا و چپیدننت توی این ویلا چطوری می خوی چر نی رو

ثابت کن؟ اون اول این قدر

محکم بودی که ح ل ت منو هم گروگان گرف ل ت! یه شبه

نظرت عوض

شد؟ دیگه برات مهم نیست؟ تو اصلا چ کار کردی؟ چ کار کردی و به بن بست رسیدی که حالا این قدر راحت عقب کشیدی؟

بازوهایم را رها کرد. پشتش را به من کرد و هر دو دستش را کشید ب رزی موهایش. کلافه بود. افشده بود. داغان بود. در همان

:حال آهسته گفت

.دیگه هی چ برام مهم نیست-

چطور می شد وق ل ت این قدر برای من مهم بود برای او مهم نباشد؟

پردیم به سمتش. هولش دادم. یک قدم جلو رفت ولی ح ل ت به سمت

:برنگشت. داد کشیدم

خاک بر سر ضعیفت! ولی برعکس تو من ضعیف نیستم. هم-  
خیننگارم، هم سریشم، هم فضولم. من بر می گردم و این قدر  
ناخن می زنم تا بالاخره یه چر زنی پیدا کنم که بهت حالی کنم  
سریب گناه تا پای دار می ره ولی بالای دار نمی ره. تو آگه واقعا  
یب ... گناه باش  
چرخید به سمتم. از چشمانش خون می بارید. این بار واقعا لال  
شدم. آهسته گفت

از کجا می دو نب یب گناهم؟ شاید واقعا الیاس رو من  
کشته باشم-

واقعا از کجا می دانستم؟ ندای قلبم بود. قلبم هیچ وقت به من  
دروغ  
نمی گفت. من ایمان داشتم این مرد یب گناه است. این مرد  
شکست

خورده داغان رو به روی من ح ل ت یک درصد هم نمی  
توانست : مجرم باشد. آب دهانم را قورت دادم و در جوابش  
گفتم اونش به خودم مربوط می شه. حالام بیا زنگ بزن

کریمه کیه؟ بیاد منو ببیه شهر... می خوام برگردم تهران. بر  
می گردم سر کارم. توام دوزار بده آش به هم رزی خیال باش  
که من برم لوت بدم!

۱. اول باید یه چر نیایب به خودم ثابت بشه  
با لبخندی تلخ چرخید و از پله های ایوان پای رزی رفت. باران  
داشت

نم نم می بارید. عقل حکم می کرد از او فرار کنم. اما قبل از این  
که تصمیم بگیریم همان طور پشت به من زیر باران در حالی که  
دستانش را داخل جیب شلوارش فرو کرده بود گفت از  
دیشب... چر نی زیادی یادم نیست. اما اگه بیدارت کردم،  
اگه

ترسوندمت، اگه چرت و پر لب گفتم معذرت می خوام  
ابرویم بالا پرید. چه قدر عجیب بود شخصی مثل مهرداد  
صباغ از

من عذرخواهی کند. چه قدر همیشه خودم را پای رزی می  
دیدم که حالا

از عذر خواهی او این طور متعجب مانده بودم. نفس عمی لقی

کشیدم

:و گفتم

حق با توئه. موندن من این جا فعلا دیگه به صلاح نیست.  
حداقل-

تا وقت که تو به خودت نیومدی. به لیه من بگردم. لطفا بیا  
زنگ ... بزنی

چرخید به سمتم. باران تند شده بود. باران داشت روی پیشا  
زب و

:موهایش سرسره بازی می کرد. آهسته گفت

دیگه نمی خورم. اگه ممکنه امشب هم بمون ... نمی-

ی

...دونم چرا شدم مثل بچه ها. هنوز براتنها شدم آمادگ ندارم  
چند لحظه ای نگاهش کردم. هوا خیلی سرد بود. بازوهایم را  
بغل زده بودم که یخ نزنم. در همان حال از رو هم نمی رفتم.  
این مرد



وقّت مظلوم می شد دلم برایش کباب می شد. نباید می  
ماندم.

باید

سفت و سخت می گفتم نه! نمی مانم! باید می رفتم. او ثابت  
کرده بود شب ها قابل اعتماد نیست. اما چه کنم که دست  
خودم نبود.

جلوی آدم مظلوم لال می شدم. آن لحظه هم هم رزی شد.  
زبان چرخید

:و یب اجازه من گفت

باشه! ولی فردا صبح اول وقت باید برگردم ... من باید سوراخ-  
های این پرونده رو پیداکنم

:پوزخندی زد و گفت

.سورا زچ نداره. خیالت راحت-

چه قدر نا امید بود! خب او حتما خودش به لی می دانست.

من چرا

می خواستم کاسه داغ تر از آش شوم خودم هم نمی دانستم.  
راه

افتادم سمت در و گفتم:  
\*\*\*بریم تو تا یخ نزدیم-

[24.06.19 19:37]

75

روز چهارم

مبهوت نشسته بود و به مامور مقابلش زل زده بود. می دانست  
که  
این فقط یک بازی ساده است و بعد از آن می تواند برگردد  
به  
محل کارش ولی هم چنان نمی توانست هضمش کند.  
چه ساعت از اون جا خارج شدین؟-  
زبانش یب اختیار از عقلش واقعیت ها را به زبان می آورد  
...ساعت دوازده-

سوال ها یکی پس از دیگری مقابلش قد می کشیدند و او یکی  
پس  
از دیگری بدون ذره ای شک به خودش همه را پاسخ می داد و  
این

وسط فقط ذهنش درگری این بود که الیاس کجا مانده بود! همه  
را به

هم ریخته بود و کجا رفته بود؟ الیاس بیخیال بود ولی نه دیگر  
آن  
قدر...

از اتاق بازپرش که خارج شد مهربان در حیاط کلان<sup>بی</sup> انتظارش  
... را می کشید. با چشمان گریان  
صدای مهربان را نمی شنید. الیاس چه شده بود؟ الیاس بدون  
خیی  
دادن به او آب هم نمی خورد. پس چه شده بود؟

چند خیینگار بریون از کلان<sup>بی</sup> انتظارشان را می کشیدند. سر به  
زیر بدون این که ح<sup>ت</sup> به سمت آن ها نگاهی بیندازد به سمت  
ماش رزی مهربان راه افتاد. باید از آن جا دور می شد. مهربان  
هم سر  
به زیر بود.

سوار ماش رزی شدند. لحظه آخر که سرش را بالا آورد چشم

توی چشم دخ‌لی شد که دورب رز ز

ی دستش بود و با ناامیدی به م‌ری  
که

از قفس پریده بود خریه مانده بود

:صدای فریاد برادر الیاس را می شنید

د لعن‌ت تو اون جا بودی! چه طور خیی نداری؟-

[24.06.19 19:37]

76

!و فریاد های مهربان

پلیس حق داره مه‌راد رو سوال جواب کنه ولی شما ندارین! هر

-

گ ندونه شما خوب می دو‌ن‌ب که مه‌راد رفیق الیاسه! مگه می

شه

!بلایب سرش آورده باشه؟

مهرداد سرش را ب رزی دستانش گرفته بود و تلاش می کرد نشنود.

شقیقه هایش از فریاد های آن ها نبض برداشته بود. - دعا کن رزی

...بلایب سر داداشم نیومده باشه

با صدای رعد بلندی از جا پرید. نمی خواست به آن شش روزی که قبل از آمدن به این ویلا پشت سر گذاشته بود فکر کند ولی نمی

شد ذهنش دائم به آن سمت کشیده می شد. سعی می کرد خودش رامشغول کند اما به قول مارال تاگ؟. او باید می نشست فکر می کرد و یک تصمیم درست و حسایب می گرفت.

باید تا جایب که در توانش بود برای نجات خودش می جنگید. :صدای مارال در ذهنش می پیچید فکر کن کدوم از خدا یب خییی داره برات-

!پاپوش درست می کنه؟

واقعا که این دسیسه چرنی به جز پاپوش نبود. چه کسی باید

چن رزی

کاری می کرد؟ الیاس را سر به نیست می کرد و بعد قتلش را به گردن او می انداخت تا حسایب نفع ببید. کمی که فکر می کرد می دید می تواند به همه اطرافیانش شک کند. به تک به تکشان.

ح ت

به وکیلش که این روزها پرونده اش را در دست داشت ولی  
مهرداد

با فرارش دیگر هیچ خوبی از او هم نگرفته بود. مطمئناً بود  
مهربان همه چرنی را درست می کند. اما به لای بود خودش  
هم یب کار ننشیند و از این سمت ماجرا یک غلط بکند. نمی  
شد تا ابد

دست روی دست بگذارد. دستش را دور لیوان چایب اش حلقه  
کرد

و از پنجره به جنگل باران مقابلش خیره شد. چه کسی می  
توانست در صدر متهمان ذهنش قرار بگیرد؟ مسعود؟ شاید!

ح ت

شاید برادر الیاس! فضیلی سریک سوم شرکت که سهام  
عمده ای

هم نداشت؟ یا بدتر از همه دختری که الیاس از او حرف زده  
بود ولی هیچ وقت مهلت نشده بود تا مهراد از او بپرسد

این دختری چه

کسی است. سوگل؟ که با دلی شکسته از مهراد جدا شده بود.  
نه

سوگل ترسوتر از این حرف ها بود. نمی دانست به کدام یک می

تواند بیشترین شک کند اما در آن لحظه می توانست به همه

آنها

فکر کند.

نگاهش از پنجره گرفته شد و چرخید سمت آش‌نیزخانه. مارال  
اضرار کرده بود امشب شام را خودش حاضر کند. هر دو  
گرسنه بودند و شدیداً هوس غذای گرم خانگی کرده بودند.  
برای هم‌ری هم

مهرداد جلوییش را نگرفته بود و مارال مشغول آش‌نیز شده بود.  
د.

هر  
از گاهی نیم‌نگاهی سمت مهرداد می‌انداخت تا خیالش راحت  
شود

همه چرنی امن است و مهرداد قرار نیست به او حمله کند.  
مهرداد متوجه نگاه‌های مارال می‌شد در میان آن همه فکر  
مشغول در هم

بر هم‌لبخندی محوروی لبش شکل می‌گرفت. مارال برایش  
شده



بود یک اسباب بازی که در این روزهای سخت سرگرمش می کرد. خودش می دانست استفاده ابزاری از این دخی نهایت پست

فطرت بودنش را می رساند و برای هم رزی هم سعی می کرد تا حد امکان از او دوری کند. اما عجیب بود که هر چه بیش لی از او دوری می کرد بیش لی جذبش می شد. جذب شد لب که اول تا آخرش

هوش بیش نبود. باز به فکر فرو رفت. اول از همه باید برای خودش یک وکیل پیدا می کرد. وکیلی که وکیل ل سرکت پر طمطراقش نباشد! وکیلی که خودش جز متهم رزی ذهن مهراذ نباشد.

ناگهان در ذهنش جرقه ای زده شد. حس رزی! اصلا نگذاشت فکرش

درست و حسایب در ذهنش بنشینند. گوش اش را که رسما در این

ویلا حکم یک اسباب بازی را داشت از روی مرنزی برداشت  
و حمله

برد سمت تلفن. مارال که همه حواسش ب مهرداد بود با  
دیدن حرکت او نیم مرنزی از جا پرید و پشت مرنزی ناهار  
خوری سنگر گرفت. مهرداد یب توجه به او و عکس العملش  
گوش تلفن را برداشت و همزمان در دفریچه تلفن گو  
شاش مشغول گش مرنزی شد.

سال ها بود از حس مرنزی خبی نداشت. خوشحال بود که  
همچنان شماره

اش را نگه داشته و از طرف مرنزی نگران بود که حس مرنزی شماره  
اش را عوض کرده باشد. تند تند مشغول گرف مرنزی شماره اش  
شد و سعی کرد نگاه های خریه و فضول مارال را ندید بگرید.  
بوق چهارم که: خورد صدای مرنزی در گوش پیچید بله  
بفرمایید؟-

مهرداد خوشحال از این که بالاخره کسی جواب داد و متعجب از

این که مخاطبش به جای یک مرد یک زن می باشد گفت  
سلام خانم، ببخشید مزاحم شدم. من با آقای حس رزی  
کمالی کار

...داشتم. شماره رو

زن ح ل ت نگذاشت مهرداد جمله اش به آخر برسد سرد و یخ  
جواب

داد:

تاگ من باید بگم این خط واگذار شده خدا داند! جناب این  
خط-

دو ساله که واگذار شده

[24.06.19 19:37]

78

بعد از این حرف تماس را قطع کرد و مهرداد همان طور گوش  
به دست سر جایش ماند. این هم از امید ته ذهنش! خطش  
واگذار شده

بود. دیگر امکان نداشت بتواند او را پیدا کند. مارال که خیالش راحت شده بود مهرداد قصد حمله به او را نداشته است از

پشت مرزی

:بریون آمد و کمی به سمت این جلو آمد و پرسید چرزی شده؟-

مهرداد همان طور که نشسته بود گوشش از لب هایش چسبانده و مشغول فکر کردن بود. با سوال مارال گوشش را از لب

:هایش دور کرد. چرخید سمت مارال و گفت

یه دوس نت داشتم که ممکن بود توی این شرایط بتونه کمک کنه- .

.اما متاسفانه تنها شماره ای که ازش داشتم هم .... پر! واگذار شده

:مارال سری ع شکلی در آورد و گفت ی

مگه داریم تو عهد شاه وزوزک زندگ می کنیم؟ صفحه  
های- مجازی به چه درد می خورن پس؟ بری تو اینستا اسم  
و فامیلش رو سرچ ک نت سه سوت پیداش می ک نت.  
الان دیگه همه اینستا. دارن  
:مهرداد عاقل اندر سفیه نگاهش کرد و گفت

خانوم مارپل! این جا گو لَش هم آن لَزی نمی ده من نت از  
کجام- .بیارم  
مارال چرخید سمت گاز و مشغول هم زدن خورشت کرفش  
شد و  
:همزمان گفت

درد یب درمون که نیست. می ری تا پای رزی کوه که آنتنت-  
برگرده. بعدش سرچش می ک نت. البته به لَیه باگو لَش من  
این کارو. بک نت. باگو لَش خودت به نت وصل لَش یهو  
ردتو بززن

[24.06.19 19:38]

مهراد مشغول خاراندن چانه اش شد. ریش روی صورتش همیشه

آزارش می داد. باعث خارش می شد و آن لحظه هم چانه اش بدجور می خارید. هم رزی طور که خرچ خرچ چانه اش را می خاراند به این فکر کرد که حق با مارال است. به لی است این یک راه را هم امتحان کند. شاید می توانست حس رزی را پیدا کند. در حال

حاضر تنها کسی که می توانست صد در صد به او اعتماد کند: هم رزی حس رزی بود و بس! بشک نیت زد و از جا پرید و گفت ی راست می گ. پس تو بمون من می رم و می آم-  
قبل از این که قدمیاز قدم بردارد جیغ مارال بلند شد

چ چیو بمون؟! منو می خوام وسط این جنگل ول کن نیت بری؟- ... عمرا اگه من بمونم این جا  
مهراد یب حوصله نگاهی به مارال انداخت و گفت

می شه یه امشب رویه ذره از این لوس بازی ها نداشته باش  
تا-

من برم به کارم برسیم؟  
:مارال دست به کمر شد و عاقل اندر سفیهانه نگاهش کرد و  
گفت

لوس بازی رو براتون بد ترجمه کردن جناب! یه دخ‌لی اگه-  
نخواد توی ظلمات شب توی یه ویلا وسط جنگل تنها بمونه  
اسمش  
لوس بازی نیست! عقلش درست کار می کنه. دقیقا همون چر  
زی  
... شما ندارینش گویا

ز  
:مهرداد پوق کرد و در حالی که راه می افتاد سمت در گفت  
!تا من در ویلا رو باز می کنم برم بریون اومدی، وگرنه رفتم-  
مارال که مطمئن بود مهرداد راستش را می گوید نفهمید چه  
طور زیر گاز را یب توجه به خراب شدن غذاهایش خاموش

کرد و پرید سمت پله ها که به اتاقش برود و گوش و لباس  
هایش را بردارد و

بریون بدود. زیر لب غرهم می زد

!مردک خوبه به گوش من نیاز داری و این قدر برام قوت می

آی

-

[24.06.19 19:38]

80

هم رزی طور که دکمه های پالتو اش را می بست در ماشینش  
را که

:جلوی در ویلا ایستاده بود باز کرد و بالا پرید و همزمان غرزد

از بس آدمو هول می کنی دکمه هامو بالا پای رزی بستم!

بگویی تو-

...



مهرداد ابرویب بالا انداخت و در دل نالید. هیچ حوصله جیغ  
جیغ های این دختری را نداشت و از خودش بدش می آمد که  
مجبور شده

بود برای تنها نماندن یک شب دیگر هم تحملش کند. به  
خودش

اعلیا ف کرد تحمل این شخص در زمان های هوشیاری خیلی  
سخت است. راه افتاد و از در ویلا خارج شد. هم رزی که  
جلوی در

ویلا توقف کرد مارال که تازه از بس رزی دکمه های پالتو اش  
فارغ شده بود چرخید سمت مهرداد و کنجکاو گفت  
...چرا وایسادی؟ برو دیگه-

مهرداد با اشاره چشم و ابرو به پشت سرش اشاره کرد. مارال  
سری ع

چرخید و به پشت ماش رزی خریه شد. تنها چرنی که می  
توانست ببیند

در باز مانده ویلا بود. منظور مهرداد چه بود؟ چرخید و خریه در نگاه مهرداد گفت:

چرا درو نمی بندی؟ مگه ریمو لب نیست؟- ز

:مهرداد پوق کرد و گفت

وق لب اومدیم تو دیدی کسی با ریموت درو باز کنه؟-

مارال کمی فکر کرد. آن لحظه این قدر غرق افکار عجب و جق خودش بود که به این قضیه توجهی نکرده بود. برای هم رزی هم :سری تکان داد و گفت

...چه می دونم! حالا چه ریمو لب چه دس لب. ببندش بریم

دیگه

:مهرداد در حالی که ضبط ماشینش ور می رفت گفت  
شما بفرمایید ببندینش. من بازش کردم-

:مارال چشمانش را گرد کرد و گفت

گمش و! مرتیکه مگه من نوکر خونه باباتم؟-

[24.06.19 19:48]

81

oracle\_novel

:مهراد پوزخندی زد و همان طور خریه به ضبط گفت  
نوکر خونه بابام اگه بودی الان تو خونه بابام بودی. البته بابای

...من مرحوم شده. پس نتیجه می گیریم تو نوکر

مارال که چر زبی نمانده بود جیغش بلند شود در ماش رزی  
را باز کرد و

بریون پرید و در را محکم به هم کوبید. گاهی اوقات مهراد را

حالت در حد جواب دادن هم نمی دید و این ها همه از آموزه  
های

نازن رزی بود. نازن رزی خیلی خوب در سرش جا انداخته بود  
که هر کسی ارزش کل کل کردن ندارد و در صورت کش دادن  
بحث فقط

خودش را کوچک کرده است. راه افتاد سمت در و بدون این که  
حالت نگاهی سمت مهرداد و ماشینش بیندازد هر دو لنگه در را

بست

و دوباره برگشت و این بار به جای صندلی جلو در عقب را باز  
کرد و روی صندلی عقب نشست. بدون این که نگاهی هم به  
آینه و

مهرداری که به او خریه مانده بود بیندازد سرش را داخل گو  
نشاش

فرو کرد و گیج محبوبش را باز کرد. مهرداد عصیت و کلافه وق  
ت: یب توجهی او را دید غرید

مگه من راننده تم که عقب نشس لت؟-

مارال سرش را بالا آورد. مهرداد کامل به سمتش چرخیده بود.  
مارال شانہ ای بالا انداخت و با نگاهی به خودش و صندلی ای  
که

روی آن نشسته بود و اطراف باز چشم به نگاه مهرداد دوخت و  
گفت:

لابد هس لت که عقب نشستم-

مهرداد دوست داشتم از دست این دخلی سرش را توی فرمان  
بکوبد!

جوابش را نداده بود. رفته بود در را هم بسته بود و بعد با  
عملش

مهرداد را در جا پودر کرده بود. دلش می خواست یک شکم سری  
کتکش بزند و بعد هم تنها در ویلا رهایش کند. اما متاسفانه  
نمی شد

چون به گوش اش نیاز داشت. پس بدون حرف با غیظ ماش  
رزی را

راه انداخت و حرکت کرد. مارال هم یب توجه به او هم چنان

مشغول بازی با گیمگو گوش اش بود. تمام مدلب که آن ها از  
آن کوه

کذایب که نزدیک قله اش ساکن بودند پای رزی آمدند هر دو  
در سکوت

محض به روزهایب که گذرانده بودند فکر می کردند. تنها

صدایب که ما بینشان می پیچید صدای موسی لق ملایمی بود

که از ضبط ماش رزی شنیده می شد. کم کم با پدیدار شدن  
چراغ ها مارال سرش

را از گوش اش فاصله داد و به بیرون خریه شد. گاهی حس می  
کرد دیگر قرار نیست این خیابان ها را ببیند

[24.06.19 19:48]

82

هر چه جلوتر می رفتند جاده بیش سی فرم شهر به خودش می  
گرفت

و از آن حالت کوهستان ب فاصله می گرفت. بالاخره جایب در  
مرکز

شهر مهاد ماش رزی را کنار کشید و چرخید سمت عقب.  
مارال که

می دانست مهراد چه می خواهد پو نق کرد و نت گو لش اش را  
وصل کرد. در دل خدا خدا می کرد که نت قوی باشد. شانسیش

گفت! مهراد جای خوبی توقف کرده بود و نت گو لش اش  
حسایب

:پر سرعت بود. سری ع وارد اینستایش شد و گفت  
اسمش چ بود؟-

:مهراد با دو انگشت بر زی ابروهایش را ف لشد و گفت  
...حس رزی کمالی-

مارال مشغول جستجو شد. با دیدن تعداد زیاد حس رزی توکلی  
که

:روی صفحه نقش بست آهش بلند شد و گفت

چه خییه!!! هر پشی به دنیا اومده اسمشو گذاش ل زی حس ر

زی؟- فامیلشونم توکلی؟ چه جوری باید از ب رزی این همه

پیداش کرد؟:مهراد دستش را پیش آورد و گفت

!اگه اجازه بدین فکر کنم این قسمتش کار منه-

مارال یب حرف گویش را تسلیم مهاد کرد و مهاد مشغول

گش زب رزی ب رزی آن همه حسن توکلی شد. بالاخره یکی از  
آن ها باید رفیق قدیمی خودش می بود. مهاد مشغول گشت و  
گذار بود و مارال: زیر لب غرمی زد

حالا چ می شد اسمش غضنفر قره گوز لو آبادی علیا بود؟-  
مطمئنم کلا یکی پیدا می شد ازش. چیه خب این اسما ... مثلا  
علی

محمدی! شک ندارم نصف مذکرای ایران اسمشون همینه. یا  
محمد

احمدی ... او تند تند غرمی زد و مهاد پیچ تک تک حس رزی  
های

توکلی را باز می کرد و با دقت هم به عکسشان خریه می شد و  
هم

ز

بیوگرافشان را می خواند

[24.06.19 19:48]

83



مطم‌زی بود که بالاخره در بیوگرافی اش چرنی راجع به شهر سکونت و شغلش ذکر کرده است. در میان غرغرای مارال که

دیگر داشت عصیت اش می کرد یک دفعه ای از جا پرید و گفت  
...خودشه! ایناهاش! پیداش کردم-

مارال سری ع از جا پرید. خودش را از ب رزی دو صندلی جلو کشید و

به صفحه گوش اش خریه شد. مه‌راد روی صفحه پیشی تقریباً هم

سن و سال خودش قفل مانده بود. مارال با نگاه به صفحه گوش اش گفت

پیش هم قفله. تنها راهش اینه که بهش پیام بدیم و امیدوار باشیم-

زود جواب بده

مه‌راد وارد قسمت ارسال پیام شد و هم رزی طور که تند تند تایپ می کرد گفت

شده چند روز این جا بمونم تا جواب بده می مونم-  
:مارال همان جا به پشت صندلی تکیه زد و گفت

خب تو بش رزی تا زیر پات علف سی زی بشه. من بر می  
گردم تهر-  
...

:یک دفعه انگار متوجه چر زی شده باشد پرید سمت جلو و  
گفت  
اوی چ داری برایش می نویسی! با اکانت منه ها! آبروی منو-  
...نیبی

مهرداد از ترس مارال خنده اش گرفت و همان طور که منتظر به  
پیام تایپ شده اش خریه مانده بود تا ببیند چه زما لب از  
سمت حس رزی

:خوانده می شود گفت

برایش نوشتم سلام آقای مح ریم من از شما خیلی خوشم اومده

...امكانش هست بيش لي با هم

جیغ مارال همراه با صدای خنده مهرداد بلند شد. مارال با جیغ

جیغ

گوشش اش را از دست مهرداد بریون کشید و به پیام تایپ شده خریه شد. - س لام حس رزی. من مهردادم. هم کلاست زمان دانشجویم.

توی

دردسر افتادم. باید باهات صحبت کنم اما شماره تماس

عوض

شده. به کمکت بدجور نیاز دارم

مارال باز دلش برای این پیش که خود را شری نشان می داد اما در این ماجرا تبدیل به گربه ای ملوس و مظلوم شده بود سوخت

[24.06.19 19:48]

84

آهی کشید و خواست چر زبی بگوید که همان لحظه پیام س ر

زی خورد و

:جیغ مارال را بلند کرد

...س رزی خورد س رزی خورد-

هر دو همزمان خواستند گوش را بگیرند و هم رزی کشمکش باعث

شد گوش از دستشان پرت شود و کف ماش رزی بیفتد.

چون زیر پای

مهراد افتاده بود مهراد غر غر کنان خم شد و با دست مشغول

گش رزی به دنبال گوش شد. مارال هم همان طور که از ب

رزی دو: صندلی گردن می کشید سمت مهراد گفت

پیداش کردی؟ گلشش نشکسته باشه! به خدا شکسته باشه

کشتمت-

....

مهراد که تازه گوش را پیدا کرد بود صاف روی صندلی

اش: نشست و گفت

نیازی نیست زحمت بک لسی . به زودی می کشنم همه  
مون- . خلاص می شیم

مارال چپ چپ نگاهش کرد ولی چر زبی نگفت. این مرد در ع  
رزی نا  
امیدی داشت برای بقا و اثبات یب گناهی اش تلاش می کرد.  
هم رزی

کا نق بود. هر دو خریه ماندند به صفحه گو لش و نوشته  
پایینش که  
نشان می داد حس رزی در حال تایپ است. هم رزی که  
پیامش پدیدار شد

مارال یب اراده جی زعی زد و خودش را بیش لسی از بر زی دو  
صندلی جلو کشید تا بتواند دقیق تر بخواند حس رزی چه  
نوشته است. اما هم رزی

کارش باعث شد تعادلش را از دست بدهد. هم دردش گرفته بود و هم این قدر وضعیتهش اسفبار بود که نمی دانست چه طور خودش را جمع و جور کند.

:مهرداد در حالی که سعی می کرد مارال را پس بزند غریبای لعنت بهت که این قدر دست و پاچلفتی ای! ! پاشو ببینم مارال که دستش زیر تنش مانده بود هر چه تلاش می کرد خودش را از آن حالت در بیاورد و صاف بنشیند موفق نمی شد. مهرداد که یک چشمش به گوش

بود و یک چشمش به مارال دیگر نتوانست بیکار بنشیند. با دست

:آزادش کتف مارال را گرفت و محکم او را بالا کشید و داد زد!  
!بتمرگ دو دقیقه ببینم چ می گه-

مارال که از وضعیت پیش آمده کلی خجالت کشیده بود با لب های

:آویزان در ماش رزی را باز کرد و گفت

من می رم توی این سوپره آب بخرم ... مهرداد این قدر غرق- پیام

حس رزی شده بود که ح ت نفهمید مارال چه گفت. مارال

هم از این فرصت استفاده کرد و سری ع از ماش رزی پای رزی  
پرید و خودش را  
داخل سوپر محو کرد.

مهراد در جواب حس رزی که پرسیده بود کدام مهراد  
مشخصات بیش پی داد. حس رزی که شک کرده بود این خود  
مهراد باشد با مشخصات مهراد مطم رزی شد و سری ع شماره  
اش را برای مهراد فرستاد و مهراد هم بدون فوت وقت سری ع  
شماره او را گرفت.  
این

ر

تنها کسی بود که برایش باق مانده بود.  
مارال راه افتاد سمت یخچال های ته مغازه تا برای خودش یک  
بطری آب بخرد بلکه بتواند عطشش را بخواباند. داشت داخل  
یخچال ها سرک می کشید که با صدایب از پشت سر ناگهان از  
جا: پرید  
چه قدر می گری؟-

مارال متعجب چرخید و با دیدن پش قد بلندی که پشت سرش  
ایستاده بود و با چشمان دریده اش به او خریه مانده بود گفت  
بله؟-

پش پوزخندی زد و گفت

دیدمت تو ماش رزی او یارو بودی...-

...دیگه خجالت که نداره. داره می گم چه قدر می گری

مارال که تازه متوجه منظور پش شده بود دادش بلند شد

خفه شو مرتیکه زر مفت نزن! زیر لب! چ فکر کردی

پیش- خودت؟

خواست راهش را بکشد و برود که بازویش توسط دست های  
قوی

پش اسری شد و داد مارال را درآورد. بدج و ر داشت بازویش را

می فش

بب رزی سر شب تا حالا منتظریکی مثل توام! برا من عابد  
وزاهد- نشو



باز مارال جی نعی کشید و در عجب بود چرا صاحب آن  
مغازه برای کمک کردن به او نمی آید! پش یب توجه به فریاد  
ها و فحش های

مارال کشان کشان او را با خودش به سمت در مغازه می برد.  
تازه

آن جا بود که مارال چشمش به صاحب مغازه که او هم یک  
پش

جوان بود افتاد. همان جا پشت صندوق دست به سینه  
نشسته و یب

:خیال خطاب به پشی که او را گرفته بود گفت

مراقب باش مسیح. خیابون خلوته. زود بییش کسی نبینه برا  
من-

دردسر بشه ... مسیح سری تکان داد و باز مارال را کشید. هم ر  
زی که پایشان را از مغازه بریون گذاشتند این بار فریاد مارال  
شکل دیگری به خودش گرفت. چرخید سمت ماش رزی مهرداد  
که کمی: جلوتر پارک شده بود و جیغ کشید

!مهرداد! مه راد-

مهراذ غرق حرف زدن با حس رزی و تعریف کردن ماجرا بود که اسمش را شنید و از ت وی آینه عقب را نگاه کرد. با دیدن مارال که

بازویش اسری در دست پشی شده بود و فریاد می کشید چشمانش

گرد شد و دستش به سمت دستگیریه در ماش رزی رفت و توی تلفن :گفت

....بهت زنگ می زنم الان حس رزی. چند دقیقه وایسا-

بعد از این حرف گویش را قطع کرد پرت کرد روی صندلی کنار و از ماش رزی بریون پرید. مارال دیگر داشت ضجه می زد و پیش سعی داشت او را هر چه سری ع تر به ماش رزی شاش بلندش که کمی

آن طرف تر پارک شده بود برساند. مهراذ فاصله اش را با مارال و پیش با چند قدم بلند شبیه به دویدن پر کرد و با یک حرکت مارال را از دست پیش بریون کشید و هولش داد پشت سر خودش

:و در حالی که یقه پیش را می چسبید غرید

!چه گهی داری می خوری مرتیکه-

پش که واقعا فکر می کرد مارال زن خراب خیابا نب است و

محال است مردی که لحظا لب قبل با او بوده برای کمکش  
بیاید جا خورده

به مهراد که از چشمانش خون می بارید خریه مانده بود. مارال  
که

از شدت ترس کم مانده بود پس بیفتد سعی کرد خودش را جمع  
کند

و حرف بزند. صدایش می لرزید ولی گریه نمی کرد. - فکر کرد  
...من چر نیم ... می خواست منو به زور بیه

[24.06.19 19:48]

87

:مهراد این بار پشک را محکم به دیوار پشت سر کوبید و غرید

گه خورده آشغال. به چه حلق بهش دست زدی؟ هان؟-

مارال خیلی خوب می دانست این غریت بازی ها اصلا به گروه

خو نب مهراد نمی خورد. او فقط عصیت بود و می خواست

عصبانیتش را یک جایب خالی کند. برای هم رزی هم هیچ کدام از حرف های او را به خود نمی گرفت. پش تازه به خودش جرئت داد دهان باز کند. - نمی دونستم با هم رزی. فکر کردم از یه جا ... بلندش کردی

حرفش تمام نشده بود که مشتمهراد بلند شد و محکم توی دهان پش کوبیده شد. داد پش که بلند شد و دهانش که از خون پر شد

مارال ترسید. فقط کازق بود با پلیس تماس می گرفتند. مهراد هیچ

جای ریسکی نداشت. برای هم رزی هم سری ع جلو رفت. بازوی: مهراد را چسبید و گفت  
.مهراد ولش کن. ولش کن بیا بریم-

مهراد خواست مشتم دوم را بکوبد که مارال کمی خودش را بالا کشید و کنار گوش مهراد آهسته و با ترس گفت  
...بریم تا پلیس نرسیده. بیا بریم-

مهرداد هم تازه به یاد آورد شرایطش اصلا مناسب دعوای

خیابا زب

نیست. برای هم رزی هم دست از یقه پشک کشید و در حالی که

:بازوی مارال را می چسبید خطاب به پش گفت  
!برو خداتو شکر کن که عجله دارم وگرنه قییتو می کندم  
مرتیکه-

بعد از این حرف مارال و مهرداد هر دو دوان دوان به سمت  
ماش رزی

راه افتادند. هنوز به ماش رزی نرسیده بودند که پشک تازه  
شری شده

با چند قدم خودش را به مهرداد رساند و دستش را سر شانه او  
گذاشت و هم رزی که برگشت مش ت محکم توی دهانش  
کوبید.  
مهرداد

.از درد چشمانش را بست و جیغ مارال بلند شد

[24.06.19 19:48]

سری ع جلو آمد و قبل از اینکه پشک فرصت کند مشتمت  
دیگری

بزند لگد محکمی سمت شکمش رها کرد و هم رزی که پش  
از شدت

:درد خم شد مارال مهرداد را محکم هول داد داخل ماش ر  
زی و گفت

!بش رزی بریم-

مهرداد هم می دانست ماندن و ادامه درگیری به نفعشان نیست.

ح ل ت

پشک هم این را فهمیده بود که حمله ور شده بود تا کتکی را که

خورده جی یان کند. فهمید این زن و مرد از چر نپی هراسان

هستند که با آن سرعت بیخیال او شده و قصد رف رزی کرده

اند. برای هم رزی

به خودش جرئت داد سمت مهرداد برود

مهرداد پشت فرمان نشست و مارال این بار صندلی کناری اش را اشغال کرد. هر لحظه منتظر بود که مهرداد تیکه ای به او بیندازد

و

چیزی بگوید و حالش را بگوید. اما در ازای تمام تصوراتش مهرداد: چرخید سمت او و گفت خویب؟ کاریت که نکرد؟-

مارال تعجب کرد از این که پیش بی زنت اش غلط از آب در آمده.

اما

:نگذاشت تعجبش روی لحنش تاثیری بگذارد و گفت... خوبم خوبم. ولی گوشه لب تو-

مهرداد دستش را بالا آورد و گوشه لبش کشید. سوختنش نشان

می

داد که بدجور زخمی شده است. یب توجه به زخم کنار لبش

هم رزی

ی

:طور که حواسش به رانندگی اش بود گفت

...گوشیت احتمالاً زیرته. بده باید زنگ بزمن به حس ر  
زی- مارال سری ع از روی صندلی بلندش د و دستش  
را

روی صندلی کشید. با لمس گوش اش آهش بلند شد و غر  
زد ای بابا! اینو چرا گذاشت اینجا خب؟-

مهراد حوصله شو زچ کردن هم نداشت. لحظات بدی را س  
پی کرده بود و همچنان عصیت بود. - من چه می دونستم  
سنسورهای جنابعالی سوخته

مارال ای لسی گفت و گوش را به سمت او دراز کرد. مهراد گو  
ش را گرفت و دوباره با حس ر زی که منتظرش بود تماس  
گرفت. تقریباً همه چرنی را به حس ر زی گفته بود و حس ر  
زی قول داده بود در اسرع وقت خودش را به او برساند تا مفصل  
تر صحبت کنند. برای هم ر زی  
هم مهراد بعد از تماس مجدد این بار مشغول دادن آدرس شد.  
مارال ته دلش کمی خیالش راحت شد. این مرد که امشب سوپ



رمنش شده بود لیاقت این را داشت که کسانب را داشته باشد  
که

هوایش را داشته باشند. یک وکیل خوب و یک خینگار سمج  
که

دیگر در جبهه او بود حسایب می توانست به وضعیت بغرنج  
او کمک کند. باید فردا به تهران بر می گشت و اول از همه خود  
را به مهربان می رساند. می دانست که خ واهر مهرداد شیددا در  
صدد

این است که برادرش را تیئه کند. باید به او می پیوست که  
راحت

تر بتواند مدارگ دال بریب گناهی مهرداد پیدا کند

:تماس مهرداد تمام شد. گوش را به سمت مارال دراز کرد  
و گفت

.بیا. هم گلشش سالمه همه بقیه چرنیاش-

مارال گو لَش را گرفت و نگاهش کرد. این چند روز فقط هی شارژش کرده بود که بتواند بازی کند وگرنه تا الان شارژ خالی کرده بود. خوشحال بود که توانسته کمکی به این مرد بکند.  
آهی

:کشید و زمزمه وار گفت  
ممنون بابت ... بابت این که اومدی کمکم. اون مردک جدی-  
جدی فکرکرده بود ... من چر نیم ...  
به این ج ا که رسید رنگ لبو شد و سکوت کرد. مهراذ از گوشه  
چشم نگاهش کرد و یب اختیار لبخند روی لبش نشست. این

دخ لری

. \*\*\*آمده بود تا همه جوهره او را متعجب کند

[24.06.19 19:48]

90

oracle\_novel

روز پنجم - آخه رو چه حساب همه انگشتا اومده سمت  
تو برادر

من؟ بد کردی با اون حال ضایعی که داشت برش داش

بردیش خونه ش؟ چرا یه احمق نیست شهادت بده تو چه

ساعت از خونه

اون اومدی بریون؟! آخه احمق! چرا یه کله نرف

تو؟ مهاد نشسته بود روی کاناپه وسط خانه و به رو به رو

خریه مانده

بود. انگار نه چرنی می دید و نه چرنی حس می کرد. مهربان

کم مانده بود خودش را بزند. روزنامه توی دستش را مدام بالا

و پای رزی

می کرد. مقاله ای علیه او چاپ شده بود و هر چه توانسته

بودند به

احتمال متهم بودن او شاخ و برگ داده بودند. مهاد که خیالش

راحت بود در هیچ کدام از بازرش ها محکوم نشده و نخواهد

شده

با دیدن این مقاله ترس و اندوه را با هم حس کرده بود. مهربان

با

روزنامه جلوی رویش بود ولی در ذهن مهرداد فقط یک نام می

درخشید

!م.پیشگو.م-

باید یک کاری می کرد. باید علیه این شخص شکایت می کرد تا جلوی ماجرا را هر طوری که شده از هر کجا که شده بگرید. اگر تمامی مطبوعات علیه او مقاله چاپ می کردند خیلی زود نظر و رای همه نسبت به او بر می گشت و این اصلا خوب نبود نمی دانست نگران رفیق گمشده اش باشد یا نگران بلایب که ذره ذره داشت بر سرش نازل می شد. صدای جیغ مهربان می آمد.

این

:بار داشت با تلفن حرف می زد

خانم مح<sup>ل</sup>یم حرف دهننون رو بفهم رزی لطفا! ما سال

هاست داریم-

نون و نمک هم رو می خوریم! چرا داداش من باید پیش شما رو

...سربه نیست کرده باشه. یه ذره فکر کن رزی آخه

مهرداد سرش را از پشت توی کاناپه کوبید. گو<sup>ل</sup>ش اش زنگ زد.

حوصله هیچ کسی را نداشت اما جواب ندادن بدتر همه چر  
زی را علیه او میکرد. برای هم زی هم گوشش را از روی

مرزی

مقابلش برداشت. شماره بود. یک شماره رند. جواب داد. با  
شنیدن

حرف های گوینده پشت خط دنیا بر سرش آوار شد. او به  
شکل

جدی داشت جهنم را می دید و لمس می کرد.  
با صدای مارال از جا پرید و از فکر خارج شد. ای کاش به این  
دختری قول نداده بود. صدای موسی لق لای لای در خانه  
پچیده بود و مهرداد نمی دانست

این صدا از کجا می آید. مطمئناً کار مارال بود. مارال با بانندی  
آغشته به آب روی صندلی مقابل مهرداد نشست  
ی و صندلی هایب که جای همیشگی مهرداد بودند. کمی

سر همان مرز  
ی

صندلی را سمت او کشید و خریه در چشمان پر از س وال  
و: ناراحتش گفت

...می خوام زحمت رو تمر نی کنم-

مهرداد این قدر غرق افکار گری کرده اش در چند روز گذشته بود که بیخیال مخالفت شد و فقط چشمانش را بست. مارال دستش را با

اند جلو برد و مشغول تمر نی کردن خون های خشک شده کنار لب

مهرداد شد. خجالت می کشید اما با این حال این کار را وظیفه خودش می دانست. این مرد به خاطر او درگری شده بود. در همان

:حالکه روی زخم و اطرافش را تمر نی می کرد گفت من نگرانم مهرداد! این یارو شماره ماشینو بر نداشته باشه بخواد- . دردسر بشه

مهرداد چشم هایش را باز کرد و خریه شد در دو چشم قهوه ای سوخته که بدون هیچ آرای لسی به او خریه مانده بودند. نفس

عمی لق

:کشید و گفت

تو آینه داشتم می دیدمش. بعد از لگد تو نگاهش یه لحظه هم از-  
از-

روی زم ر زی کنده نشد و همونطور خم شده موند ...  
ماشالا قدرت

:جیغ مارال بلند شد و دستش را عقب کشید  
شکم قسمت حساسه؟-

ی  
لبخند تلخ و کمرنگی روی لب های مهراذ نشست و با  
صدایب :دورگه شده و خسته گفت

یه چرنی می گم بخندیم. خیلی داغونم. معلوم هم نیست قراره  
تا-

.گ داغون بمونم

باز مارال دلش ریش شد برای مهراذ. دستش را جلو برد و دوباره  
مشغول تمر نیکردن کنار لبش شد. این بار چشمان مهراذ باز  
بود.

هر دو خریه به هم مانده بودند و مارال آهسته آهسته باند را  
روی

زخم می کشید. مهرداد داشت سوزش زخم را حس می کرد اما بدون این که دست خودش باشد نمی توانست چشم از این

دخلی

بردارد. دخلی که همه چرنیشش برایش عجیب بود و تفکر او را نسبت به تمامی دخلی ها نابود کرده بود. سوگل جز لوس بازی و قهر و ادا هیچ کاری بلد نبود. اما این دخلی .... این دخلی عجیب ... با وجود آن همه بدی که

از مهرداد دیده بود باز هم حانض شده بود یک شب دیگر کنارش بماند. حانض شده بود کمکش کند و گوشش را پیشکش کرده

بود. حانض شده بود زخمش را تمرینی کند

اگر سوگل به جای او بود مطمئناً تا الان فقط به خاطر ندانش زی لباس



های آن چنان ب و لوازم های آرایشش مهرا را کشته و دفن

کرده بود. نه تنها سوگل که وق لت مارال را با تمام دوست های سابقش مقایسه می کرد در عجب می ماند. مگر مانده بودند دخ لی

های یب مثل مارال؟ دخ لیهایب که او و الیاس و دوستانشان آن ها را خانکی خطاب می کردند و کلی هم بساط تمسخرشان پهن بود.

فکر

می کرد این گونه از دخ لی ها منقرض شده اند. دخ لی که حس میکرد ترسش را وق لت که نزدیک او می شد. اما باز هم شجاعانه

کنارش می ماند و مرهم روی زخمش می گذاشت

مارال به او خریه مانده بود و داشت به این فکر می کرد این  
مرد وق لت منگ نمی کند، وق لت عصیت نیست، چه قدر

دوست داشت لت

می شود. داشت به شنیده هایش راجع به او فکر می کرد.. به  
این که اعصاب درست و حساب

ندارد. به این که شدیداً مغرور است. به این که به زیر دستانش

ح لت نگاه هم نمی کند. اما این جا و در این ویلا او داشت

شخصیت

دیگری از مهرداد را می دید. مردی که به کمکش آمده بود. مردی

که حاضر شده بود رهایش کند و قیدگری افتادن خودش را

زده

بود. بدتر از همه مردی که این طور پر از تشکر و مهر به او

:خریه مانده بود. مارال زمزمه وار گفت

چه قدر وق لت ساکت و مظلومی آدم دلش برات ریش می شه.

یه-

دنيا فاصله داری با او یی زخمی که شبا حمله می کنه به اتاقم  
لبخندی پر از آرامش روی لب های مهرداد شکل گرفت. زخم  
لبش

:سوخت ولی به روی خودش نیاورد و ع ر زی خود مارال  
آهسته گفت  
اون مهرداد رو فراموش کنه. مهرداد واقعی همینه که رو به روت-  
نشسته

ی

:مارال هم لبخند کمرنگی زد و گفت  
شنیده بودم خیلی مغروری-

مهرداد سری تکان داد، دستش را بالا آورد و دست مارال را که  
همچنان در حال کشیدن باند خیس روی زخم لبش بود آهسته  
گرفت :و گفت  
...بودم-

مارال حس کرد مچ دستش از حرارت دست مهرداد در حال  
سوخ ر زی

است. اما ناراحت نبود. از این که دستش در دست مهرداد است  
ناراحت نبود و این برای خودش هم عجیب بود. آب دهانش را  
:قورت داد و همان طور آهسته گفت

...پس چرا جلوی من نیست -

[24.06.19 19:48]

93

تو نباید این جا باش مارال. تو نا خواسته افتادی وسط یه-

جریا نب که خود منم درست از چند و چونش خیی ندارم. این

جابودنت یه جور عجییت حالمو بد میکنه. نه این که فکر ک

نت ناراحتم. فکر میکنم هم رزی طور که دیگران در حق من

ظلم کردن

منم در حق تو ظلم کردم. تو منو یاد جوجه ای می اندازی که

مونده باشه تو بارون ... نمی تونم با تو مغرور باشم. هر چند

که

یه وقتایب هم بدجور می ری روی اعصابم و دلم می خواد لهت

کنم

...

مارال خندید. خندید و مهراد خریه ماند به لبخندش. این

دخ‌لی امشب

این قدر ناز می‌خندید یا کلا خنده‌هایش ناز بود. این قدر با  
جدیت

به خنده مارال خریه ماند که مارال خنده‌اش را قورت داد و یب  
اختیار به لب‌های مهراد خریه شد. لب‌های قلوه‌ای و چانه  
چال

دارش که زیر انبوه ریش پنهان شده بود. مهراد دست‌آزادش را  
جلو آورد و آهسته چانه مارال را لمس کرد. مارال باز هم عقب  
نکشید. نمی‌توانست. حال‌ت به او دست داده بود که گویا

مسخ چشمان زیبای مهراد شده بود. حال‌ت نمی‌توانست پلک  
بزند. از خودش بدش می‌آمد که هر چند ثانیه یک بار نگاهش  
از چشمان

مهراد سر می‌خورد روی لب‌های او و بلعکس. فقط منتظر یک  
اشاره از جانب او بود که

ریسمانش پاره شود. هم‌رزی نگاه برای او بس بود که به

صورت ناگهان‌ت و قبل از این که حال‌ت به مارال اجازه بدهد

تصمیم بگیرید که می خواهد یا نه سرش را جلو کشید. چشم

های مارال ابتدا گرد شدند. هیچ تکا نب

نمی توانست بخورد. اول رزی بار نبود

اما اول رزی بار بود که این طور هیجان انگری بود و کم مانده بود از شدت هیجان جیغ بزند. دست مهراد که جلو رفت و از پشت داخل موهای مارال چنگ شد مارال دیگر نتوانست جلوی

خودش را بگیرد و با او همراه شد. مهراد دیوانه شد. دیگر ح

ت یک ثانیه هم نمی توانست تحمل کند.

مارال ایستاد و در دل اع ل یاف کرد که چر نی نمانده غش کند. مهراد سرش را عقب کشید. نفس نفس می زد. کل صورتش سرخ شده بود.. - چه قدر شری نت تو دخ لی!

. مهراد راه افتاد سمت پله ها و مارال یک لحظه که چشمانش را گشود و خودشان را وسط پله ها تازه متوجه شد قرار است چه

اتفاق بیفتد. عقلش یک دفعه ای به کمکش آمد. دستش را

روی

سینه مهراد گذاشت و کمی او را پس زد. مهراد نفس بریده همانجا میان پله ها ایستاد و خریه در نگاه مارال با صدای خش دار: شده اش گفت  
چ شده مارال؟-

مارال نمی خواست. نمی خواست اول رزی بارش به این شکل باشد. هر چه قدر هم که مرد

معروف باشد و آرزوی هر دختری باز هم نمی خواست اول رزی شبش به این ساده ای برگذار شود. از نازن رزی هم که می گذشت دل خودش رضا نبود به این کار. نیاز داشت دیوانه اش می کرد.

احساسش گوشش را کر کرده بود از بس فریاد زده بود به حرف عقلت گوش نکن. اما مارال باید می توانست جلوی خودش و مهراد را با هم بگیرد.

مهراڊ چنڊ لڙهه ڀڀ حرف به مارال خريه شد و دست آخر  
گفت

پشيمون شدي؟-

مارال سر به زير شد و مهراڊ د که حال او را ډيد او را روی زم  
رزی گذاشت. مارال همان طور

:سر به زير گفت

قبول دارم! ولی این اتفاق-

نبايد می افتاد. من چر زبي که تو ازم می خوی رو فقط بايد

با کسی

.تجربه کنم که دوستش دارم. حالا هم منو ببخش. می رم توی

اتاقم

بعد از آن ح ر

ز

ت نماند که حرق از جانب مه راد بشنود و پله ها را

دوان دوان بالا رفت تا به اتاق رویایب خودش رسید. هم رزی

که وارد

اتاق شد اول از همه در را چندین باز قفل کرد و بعد همان جا

به



در تکیه داد. دستش را روی سینه اش گذاشت و سعی کرد با  
چند

نفس عمیق نفس های تندش را آهسته کند. زیر لب زمزمه  
کرد

خاک بر سرت مارال که آخر اراده ت سست شد- نگاهش  
چرخید سمت حمام شیشه ای. وقتش بود نصیحت  
نازن رزی را

عملی کند. باید دوش آب سرد می گرفت تا همه چرخی از  
یادش برود. هنوز هم نمی دانست برای چه جلوی مهرداد کم  
آورده.

لعنت

به آن همه احساس که درونش وجود داشت و کلافه اش می ک  
رد.

فردا، هم رزی فردا باید بار و بندیل را می بست

[24.06.19 19:48]

95

از صبح زود سر و صداهای پای رزی را می شنیدم. باران دیوانه  
واری بارید و من داشتم کوله پیش ت ام را می بستم که برگردم.

حس رزی

دوست مهرداد آمده بود و من دیگر خیالم راحت بود که این مرد  
قرار نیست تنه ا بماند و در این ماجرا به تنهای تلاش کند تا یب  
گناهی اش اثبات شود. دل رحمی بیش از اندازه ام را هیچ وقت  
دوست نداشتم. اما دست خودم نبود. مهرداد در هم رزی چند  
روز به

من یکی ثابت کرده بود اهل آدم کش رزی نیست که اگر بود  
در درجه

اول من شاهد را می کشت. از صبح هر چه ت لاش کردم از  
جا برخر نیم و وسایم را جمع کنم نمی توانستم. عجیب بود  
که در هم رزی

چند روز به این جا عادت کرده بودم. اما هر چه به اتفاق  
دیشب

فکر می کردم اول یکی توی سرم می زدم و بعد به خودم ت ل ش  
می: زدم که

غلط می ک زت پاشو گورتو گم کن تا کار دستمون ندادی.  
نمی- دانستم بابت کارم پشیمان بودم یا نه زیر لب غریدم

اوف! خدا جفتمونو لعنت کنه .... زیپ کوله پش ل ت ام را  
بستم و بدون این که وسایلی که کریم برایم به دستور مهراد  
خریده بود را بردارم از جا برخاستم. من باید خودم به شهر می  
رساندم.

ماشینم

همان جا رها شده بود. باید می رفتم و بعد از آن با ماش رزی  
خودم برمیگشتم تهران تا ببینم آن جا چه غلط می توانم  
بکنم. احساسم

:هی وسط برنامه ریزی های عظم فریاد می کشید

یه شب هزار شب می شد آخه؟ دیگه همچ رزی لعب ل ت  
گریت می آد؟-

سعی می کرد به فریاد هایش گوش نکنم. بله! برای من یک شب هزار شب می شد. نمی توانستم که به این راحت ها با هر مردی هم خواب شوم! من هم برای خودم قوان رزی خاض داشتم. – گمشو بابا! کیو می خوای به لای از مهاد؟ تهش می خوای بری با یکی که مثل خودت بار اولش باشه هه رو از ب تشخیص نده

:سر خودم داد زدم

لال لاش ایشالا! این تزاها رو از کجات می آری؟ وق لاش دوسش- داشته باشم و دوسم داشته باشه بلد هم که نباشه نهایت تلاشش رو

می کنه که بهم آسیب نزنه. شما هم خفه شو! می بی نت که دارم مریم ... مهاد یب مهاد ... نه

من به درد اون می خورم و نه او به درد من. دیگه صدات نیادا بعد از این حرف از جا برخاستم. کوله ام را روی دوشم انداختم

و

در اتاق را باز کردم. مهرداد این قدر درگیری مهمانش شده بود  
که به

کل من را فراموش کرده بود. پله های را آهسته یکی یکی پای ر  
زی رفتم تا بالاخره به طبقه همکف رسیدم. امیدوار بودم یادش  
مانده باشد با کریم تماس بگیرد و من را معطل نکند. صدایشان  
از داخل

آش زنیخانه می آمد. نفس عمیق کشیدم که بتوانم جلوی  
مهرداد عادی

باشم. هم از او خجالت می کشیدم و هم حس عجیبی داشتم  
که خودم

هم نمی دانستم چیست. فقط می خواستم هر چه سری ع تر  
از جلوی

چشمش محو شوم. دو مرد هر دو سر مرزی آش زنیخانه

نشسته بودند و  
حسایب مشغول صحبت کردن بودند. از بوی خورشید کرفسی  
هم

که می آمد معلوم بود زیر غذای دیشب من را روشن کرده اند.

قسمت خودم که نشده بود. اولی از همه مهرداد من را دید چون  
رو

به من نشسته بود. اما مهمانش پشتش به من بود و نمی  
دیدمش.

نگاه خریه مهرداد که روی من ماند مهمانش هم متوجه شد و  
چرخید. سعی کردم به جای مهرداد به دوستش که حس رزی  
نام داشت

خریه شوم. مرد معمولی ای بود. البته در برابر مهرداد معمولی  
بود.

اما می شد قد بلند و چهارشانه بودنش را به خوب فهمید. ح  
لت در

همان حالت نشسته. هم رزی که مرا دید از جا برخاست  
و چرخید به

:ستمم و متعجب گفت

...سلام-

مهراد راجع به من چر زبی به او نگفته بود که این قدر تعجب کرده

بود. خیلی واضح بود. یب توجه به تعجبش گفتم  
...سلام-

بعد سر به زیر شدم و آهسته گفتم

با اون آقا تماس گرفت رزی بیان منو بین شهر؟ قرارمون هم ر  
زی بود

...

قبل از این که مهراد حرنق بزند حس رزی که همچنان ایستاده  
بود: چرخید سمت مهراد و متعجب گفت معرنق نمی ک نت  
مهراد؟-

نگاهم رفت سمت مهراد که کلافه بود. هم رزی طور که من  
کلافه بودم. ر

ما اتفاق را پشت سر گذاشته بودیم که شاید باب میل  
هیچ

کدامان نبود و الان اصلا راحت نبودیم. مهرداد چند ثانیه  
نگاهش

روى من چرخيد و بعد سرى ع نگاه دزديد و خطاب به حس ر  
زى گفت

...همون خيىنگاره اس كه بهت گفتم-

[24.06.19 20:09]

97

چشم هاى حس ر زى گرد شد و بهت زده چرخيد سمت مهرداد  
و گفت

اين جا چ كار مى كنه؟-

مهرداد عصيت و كلافه تر از قبل موهايش را چنگ زد و گفت  
خودش راه افتاد دنبال من واسه فضولى. نمى شد ولش كنم به

-

حال خودش. مى رفت جامو لو مى داد. مجبور شدم بيارمش  
توى ويلا. ولى الان ديگه ... حس ر زى كف هر دو دستش را  
گذاشت روى



مر زنی. کمی به جلو خم شد و بهت زده تر از قبل گفت  
خاک بر سرت آدم دزدیدی؟ اینو دیگه کجای دلم بذارم؟ بعد  
الان-

می خوای بذاری بره؟ حداقل یه جوری راضیش کن نره از  
دست  
...شکایت

من و مهرداد هر دو هم زمان به حرف آمدیم  
...مهرداد - اون این کارو نمی کنه

من - من همچ رزی قصدی ندارم. می خوام برم تهران که  
مدرک. برای یب گناهی مهرداد پیدا کنم  
حس رزی نگاهش ما ب رزی ما دو نفر چرخ خورد و بعد  
موشکافانه و

بدب رزی من را زیر ذره ب رزی گذاشت و گفت

به هم رزی راح نت؟ یه نت هیچ شکای نت ندارین که مهرداد  
چند روزی

-  
شما رو دزدیده

هم رزی یک قلم را کم داشتم! یک بازپرس داخل ویلا. حالا  
لابد این

مهرداد را مجبور می کرد که باز نگهم دارد. صدای مهرداد افکارم را  
کوتاه کرد

مارال چن رزی کاری نمی کنه. گفتم یه بار بهت! الان هم باید  
بره .

حالت اگه این کار رو هم بکنه حق داره. من جلوش رو نمی  
گیریم بعد از این حرف از جا برخاست و هم رزی طور که می  
رفت سمت

:تلفن کنج هال خطاب به من ولی بدون این که نگاهم کند  
گفت

.الان زنگ می زنم کریم بیاد-

:حس رزی از آش زینخانه خارج شد و راه افتاد سمت مهرداد و

گفت دیوانه نشو مهرداد. به نظر من تا این پرونده حل نشده  
نذار این -

دخ‌یه بره. حالا که این غلطو کردی تا تهش پاش بمون. این بره  
شکایت کنه دیگه پرونده ت این قدر سنگ رزی می شه که  
هیچ کس

[19.06.24 09:20]. [نمی تونه برات کاری بکنه

98

مهراد یب توجه به حرف های حس رزی چرخید سمت من و  
نگاهم کرد. من ترسیده بودم. از این که باز بخواهند نگهم  
دارند. در دلم

امید داشتم همان طور که من اینقدر راحت دلی اعتماد می  
کردم

مهراد هم هم رزی طور باشد و حرف هایم را باور کرده باشد.  
مسلمما

من قرار نبود بروم تهران و مردی که دیشب با بوسه اش آتش  
به

جانم کشیده بود را لو بدهم. من کمر همت بسته بودم که  
نجاتش

بدهم. نمی دانم مهرداد در نگاهم چه دید که بیخیال حرف های  
حس رزی تماس را برقرار کرد و از کریم خواست که بیاید و من  
را به

شهر برساند. می دانستم دست کم یک ساعت طول می کشد  
تا

کریم برسد. شاید به سی بود برگردم طبقه بالا و منتظر بمانم.  
اما تنها در آن اتاق دیوانه می شدم پس یب توجه به مهرداد و  
حس رزی که سر

من اراه می دادند و تیشه می گرفتند راه افتادم سمت مرزی دو  
نفره محبوب مهرداد و روی یکی از صندلی ها نشستم. دیشب  
همه چرزی

از هم رزی نقطه شروع شد. حسف که نمی شد و نمی  
توانستم این

سروع زیبا را به پایان مورد علاقه مهرداد ختم کنم. صدایشان را  
هم چنان می شنیدم

دارم بهت می گم من به این دختری اعتماد دارم. هم بارها فرصت

داشته فرار کنه اما نکرده ... هم فرصت داشته لوم بده اما  
نداده.

اون با بقیه دختری یا فرق داره ... فکر می کنی که نت با گوش و پیچ  
گ بهت پیام دادم؟

حس رزی کلافه این بار روی یکی از مبل های کرمی رنگ  
هال نشست و خریه به رو به رو انگار که با خودش حرف  
می زد: گفت

کاش منم می تونستم مثل تو خوش ب رزی باشم. اما خب چو  
فردا-

شود فکر فردا کنیم. حالا که تصمیمت اینه منم بهش احسانم  
می ... دارم

مهرداد هم آمد کنار او نشست و بدون این که حرفی نگوید نگاهی  
به من

ببندازد مشغول حرف زدن در مورد پرونده اش شد. حس رزی  
متعجب  
گفت:

- رسیدیم به روز ششم. روز پنجم دوباره تو رو برای  
بازجویی خواست رزی. درسته؟ ولی بازم چرنی خاض علیت  
نبود که سفت و سخت متهمت کنه. روز ششم چ شد؟  
یب اراده نگاهم کشیده شد سمتشان. من تقریباً از اکلی پیش  
آمد های

آن شب روز خوبی داشتم. هر بار به شکلی خودم را قاب  
ماجرای کرده بودم. اما باز هم برای جالب بود که همه چرنی را  
از زبان

:خود مهرداد بشنوم. مهرداد آه عمیق کشید و گفت

- صبح روز ششم یه شاهد پیدا شد. شاهدی به اسم مصط

نقطاھری. ادعا میکرد همون جا سر کوچه خونه الیاس

سوپری داره. رفت شهادت داد که منو راس ساعت دو شب دیده که الیاس

رو انداخته بودم روی دوشم و از خونه اش خارج شدم. بعدم انداختمش توی صندوق عقب ماشینم و گازشو گرفتم و رفتم

[24.06.19 20:09]

99

:حس رزی نفس عمی لق کشید و گفت

عجب! احتمال های خیلی زیادی این جا به وجود می آد ... اول

- این که یک نفر که با تو دشمنه با گریم خودشو شبیه تو کرده و با

علم به این که سوپر محل همه چر نیو ببینه و بتونه شهادت بده ح ل ت

ماشینو توی پارکینگ هم نی یده و زده الیاسو ناکار کرده و بعد هم

یه جوری که سوپریه ببینه جنازه رو انداخته عقب ماش رزی و  
برده

...سر به نیست کرده

مهراد با هر دو دست شقیقه اش را فاش شد و بعد از چند  
لحظه : سکوت گفت  
هنوز نمی تونم باور کنم الیاس دیگه نیست! گ دلش اومده  
اون-

مرتیکه خیارشورو بکشه آخه؟

:حس رزی همان طور خریه به رو به رو ادامه داد  
فعلا ایناش مهم نیست. یه احتمال دیگه هم وجود داره،  
شاهد-

پرونده رو هم خریده باشن. چرانرف ت باهاش حرف بز  
زب؟ بی ز ت

دردش چیه اصلا که چن رزی شهادت ب داده؟ شاید بشه  
با رقم بالاتر



...خریدش

:مهراڊ پوزخندی زد و گفت

فرصت کردم؟ یه آشنا توی دادسرا داریم. بهمون خیی داد که نه-

تنها شهادت طرف ثبت شده بلکه آلت قتاله هم توی زیرزم ر  
زی خونه

الیاس پیدا شده که هم خون الیاس روشه، هم خون من، اثر  
انگشتم

کامل روش حک شده. خیی داد به زودی برای بردنم می آن. تنها  
کاری که تونستیم بکنیم این بود که با مهربان رفیتم لواسون.  
فکر

می کردیم اون جا اقلا چند روز در امانیم تا من بتونم یه غلط

بکنم. اما آخر شبش ریخ ل زی اون جا ... با کمک همسایه ها و

مهربان تونستم فرار کنم پیام اینجا ... حلام هر چ فکر می کنم  
... می بینم واقعا هیچ راهی ندارم برای اثبات یب گناهی خودم

حس رزی آرنج هایش را روی زانوهایش تکیه داد. کمی به جلو  
خم شد: و گفت

من که نمی تونم الان برم تهران و ادعا کنم وکیل جدیدت هستم- .

چون تو فرار کردی و رسماً نیازی به وکیل نداری. اما باید فکر کنیم مهرداد ... این کسی که این نقشه ها رو علیه تو کشیده صد

درصد یه سوراخ یه جا جا گذاشته که باید پیداش کنیم خریه مانده بودم به حس رزی. چه قدر جدی حرف می زد و من را یاد

جلسات عل ن ت دادگاه می انداخت. به نظر زیادی وکیل می آمد.

یع ن ت

می توانست کمکی به مهرداد بکند؟

[24.06.19 20:09]

100

:ادامه داد

باید بشینیم از روز اول ری ز به ریز جزئیات رو بررش کنیم و- این سوراخه رو پیدا کنیم. فعلاً تنها کمکی که می تونم بهت بکنم اینه.

من هم در دلم داشتم به این فکر می کردم که باید برگردم تهران  
و

در اول رزی فرصت با مهربان صحبت کنم و دو نفری برویم  
سراغ شاهدهی که معلوم نبود واقعی بود یا دروغ رزی. این  
شاهد و آن آلت

قتاله با هم مهرداد را گناهکار واقعی جلوه داده بودند. حلت می  
شد

گفت مقاله من هم در این قضیه یب تاثیری نبود. من به عنوان  
کسی

که در آن مهما زب کذایب حضور داشت از دعوای مهرداد و  
الیاس نوشتم ... دعوایب که شاید ... شاید که نه! حتما علتش  
مس لت بیش

از اندازه الیاس بود. من هم عجله کرده بودم و یکی از کسا زب  
بودم

که مهرداد را به این دره هولناک هول داده بودم. با صدای  
بوق ماش رزی از جا پریدم و نگاهم چرخید سمت حیاط.

مهرداد و حس رزی هم  
بیخیال حرف زدندشان به در ویلا خریه شدند. مهرداد از جا  
برخاست  
و گفت:

...کریمه؟ چه زود اومد-

از نظر او هم کریم زود آمده بود؟ شاید او هم مثل من دلش می  
خواست من بروم و خودش هم دلیلش را نمی دانست. اما نه!  
او

مرد بود. این احساس مزخرف عجیب و الخلقه فقط  
مخصوص ما

زن ها بود و بس. از جا برخاستم. کوله ام را برداشتم و در حالی  
که سمت در می رفتم گفتم

...خودم درو باز می کنم. خداحافظ-

مهرداد که نزدیک در ساختمان رسیده بود مچ دستم را گرفت.  
باز

صحنه دیشب پیش چشمم مجسم شد و باعث شد چشمانم را محکم

:ببندم. با صدای آهسته ای که حس رزی نشنود  
گفت با ماش رزی خودت بر می گردی تهران یا با  
اتوبوس؟- :آب دهانم را قورت دادم و گفتم

با ماش رزی خودم. راحت ترم. - باشه. درهای ماشینو از  
داخل قفل-

.کن، مراقب خودت هم باش  
سرم بالا آمد و با چشمان گرد شده متعجب نگاهش کردم. ولی  
او به

من نگاه نمی کرد. پنجه اش از مچ دستم رها شد و آهسته کنار  
:کشید. دوباره زیر لب زمزمه کردم  
...خدا حافظ-

:و این بار جوابش را شنیدم  
...خدا حافظ-

[24.06.19 20:12]

101

زل زده بودم به درخت های زرد و نارن یچ که هر دو\*\*\*\*  
طرف جاده را پوشانده بود و حسایب توی فکر فرو رفته بودم.  
داشتم برای خودم برنامه ریزی می کردم و نمی دانستم تا چه  
حدی

قرار است این برنامه ها اجرا شود. اصلا اجرا شد نب بودند  
یا نه؟ یک روزی به نازن ر زی گفتم دو شغل را خیلی زیاد  
دوست دارم.

یکی

خیننگاری و دیگری وکالت. نازن ر زی همان ابتدا گفت سراغ  
وکالت نروم چون می دانست برای به ثمر رساندن هر پرونده  
ای جان خودم و بقیه را بالا می آورم. دیگر خیی نداشت که  
خیننگاری بدتر من را به چالش می کشاند. نگاهم را از درخت  
های سمتراست گرفتم و به کریم خریه شدم. بدون این که با من

حرف

بزند

ی

به رو به رو خریه بود و رانندگ اش را می کرد. چه قدر از این بابت خدا را شاکر بودم. پر حرف بودن او را دیگر نمی توانستم تحمل کنم. ب رزی تمام افکارم یک فکر شریین هم بود که غلغلکم می داد و هر چند لحظه یک بار لبخندی محوروی لبم می نشانند. آن هیجان ...

زن ها که نمی توانستند مثل مرد ها فقط به لذت آن ب فکر کنند.

زن های اول باید غرق احساس شوند و بعد از آن تازه لذت ببینند. اما

این یع نت چه؟ یع نت من به مهرداد صباغ علاقه پیدا کرده

بودم؟ نه این امکان نداشت! همه چر نی از یک نیاز به وجود آمده بود. من از

همان شب مهما زب چشمم این مرد را گرفته بود. مردی که به نظر

من غری قابل دس لیس ترین مردی بود که می دیدم و می شناختم!

هم رزی بود که نسبت به او یب اراده ام کرده بود. یک حسی شبیه این

که من از بقیه دخ لری ها برترم. او من را انتخاب کرده! اما احمق بودم. این فکر جز احمقانه بودن هیچ صفت مناسبش نبود. مهاد

صباغ در آن مهما لب ح لت من را ندید! ب رزی آن همه زیبا رویب که محاضه اش کرده بودند من هیچ نبودم. این جا و در این ویلا جز

من کسی دم دستش نبود که بالاحره من را دید. احمق شده بودم.

خودم این را می دانستم.

[24.06.19 20:12]

102



از نظر من احمق‌ها آن‌ها یب هستند که نمی‌توانند فرق  
دوست داش‌زی و عادت و نیاز را از یکدیگر تشخیص بدهند  
و همه را با هم

شله‌ای می‌کنند و برچسب دوست داش‌زی را روی آن می‌چسبانند.

آن روزی ب به اشتباهشان می‌برند که تا گلو غرق در بدبخ  
ت شده باشند

با صدای کریم به خودم آمدم و سری ع دستم را از روی لبم برداشتم. با اشاره به پارکینگ رو به رویمان گفت

گفت رزی این‌جا می‌خواین پیاده بش‌ری؟-

ی

سری ع افکارم را پس زدم و کمی گردن کشیدم سمت پارکینگی

که می‌گفت. همان بود. همان پارکینگ کذایبکه در انتهایش

مهراد من را خفت کرد و با خودش برد. الان که دوباره همان‌جا

بودم اصلاً احساس پشیمان‌ب نمی‌کردم. کریم از داخل آینه

نگاهم کرد و: گفت

اگه خریدتون زود تموم می شه من می مونم برتون می گردونم- .

...برگش زی از این جا که خیلی سخته براتون

مهراد به او گفته بود من خرید دارم. نگفته بود شخصی  
که همشم ز معرق اش کرده ام ماشینش را در شهر به امان خدا رها کرده و  
الان می خواهد تک و تنها برگردد تهران. به عبار لب نخواسته  
بود

شک بیش لبی در او برانگر نید. سرم را به چپ و راست تکان  
دادم: و در حالی که در را باز می کردم گفتم  
.خیلی ممنونم آقا کریم. زحمت کشیدین. بعدا مهراد می آد  
دنبالم-

دیگر حر نق نزد و فقط سرش را تکان داد. بعد از خداحاف  
نظ با او

کوله پش لت ام را بغل زدم و از ماش رزی پیاده شدم. کریم  
دیگر نماند

که ببیند من سمت بازار می روم یا سمت پارکینگ. کمی این پا و  
آن پا کردم تا حسایب دور شد. بعد از آن دوان دوان هجوم  
بردم سمت ماشینم. هول بدی توی دلم افتاده بود و حس می  
کردم وقت

زیادی برای انجام کارهایب که باید انجام بدهم ندارم. با دیدن  
ماشینم سر جای خودش نفس عمیق کشیدم. به این فکر  
کرده بودم

که ممکن است ماش رزی را برده باشند. اما خدا را شکر  
سرجایش بود. سوئیچم را از داخل جیب بریو زب کوله پش

لت لی ام بریون: کشیدم و بعد از باز کردن در ماش رزی سوار  
شدم و زمزمه وار گفتم

!سلام رخس من-

:سوئیچ را چرخاندم و زیر لب نالیدم

...لطفا روشن شو-

با استارت اول روشن نشد. چشم هایم را بستم و لبم را گزیدم  
و استارت دوم را زدم باز هم روشن نشد. چشم هایم را باز  
کردم و

:التماس کردم

خواهش می کنم این یه بار رو به خاطر من قر نیا! روشن شو-  
دی...

هنوز حرفم تمام نشده بود که ماش رزی روشن شد و ذوق  
مرگم کرد.

از داخل آینه بهکوه های پر دار و درخت پشت سرم خریه  
شدم.

مهرداد آن جا بود. ب رزی آن درخت هایب که بع نصی هایشان  
سر به فلک کشیده بودند. لبم را گزیدم. هم رزی که مهرداد در  
ذهنم پر رنگ

می شد دست خودم نبود. لب زیرینم ب رزی دندان هایم  
گری می کرد

[24.06.19 20:12]

آن لحظه هم چنان محکم لبم را گاز گرفتم که دهانم طعم

خون

.گرفت. یک طعم شور شبیه آهن زنگ زده

قیافه ام را در هم کردم و در حالی که ماش رزی را راه می

انداختم سر

:خودم غرزدم

آدم باش! رویا با نق نکن! احساس هم نکن قراره سوپر من-

زندگی این مرد باش. چون این مرد طوری توی لجن فرو

نرفته

.که شاید به هیچ طری نق نشه بریونش کشید

وارد جاده شدم و تصمیم گرفتم به محض رسیدن به تهران قبل

از

انجام هر کاری اول از همه سراغ نازن رزی بروم. بعد از آن می

شد. \*\*\*سراغ بقیه برنامه ها رفت. فعلا نازن رزی اولویت

من بود روز اول

مهرداد جلوی آینه ایستاد و به خودش خریه شد. در آن کت تک  
اس یت سرمه ای رنگ و پریاهن سفید و پاپیون سرمه ای و  
شلوار

کتان سرمه ای و نیم بوت های مردانه مات سرمه ای مثل  
همیشه  
می درخشید. عطرش را برداشت و کمی به گردنش پاشید، کمی  
به

مچ هر دو دستش. بعد از آن عطر را روی مرنی مقابل آینه  
گذاشت  
و مچ های هر دو دستش را به هم مالید. لبخندی به خودش در  
آینه

زد و گوش اش را از روی مرنی چنگ زد. می خواست برای  
آخرین بار شانسی را امتحان کند. دستش روی سم سوگل  
مکث

کرد. هیچ وقت نازیک دخلی را نکشیده بود. اما سوگل به  
شکل عجیبیت انگار با همه برایش فرق داشت. برای هم رزی

هم حس می کرد اشکال ندارد اگر کمی رفتارش با سوگل با بقیه  
دختری‌ها متفاوت باشد. برای هم رزی هم تردید را کنار  
گذاشت و انگشتش را

روی اسم سوگل زد. گوشش را دم گوشش قرار داشت و باز به  
خودش در آینه خیره شد. از جذابیت خودش لذت می برد و  
نیم

جذابیتش از هم رزی سرچشمه می گرفت که اعتماد به نفس  
بالایب داشت. بعد از سه بوق صدای پر از ناز سوگل در  
گوشش پیچید بله؟- بله؟ همیشه می گفت جانم؟ مهاد  
چشمانش را کلافه بست.  
سوگل

بدجور برایش شمشیری را از رو بسته بود. نفس عمیق کشید،  
چشمانش را باز کرد و سعی کرد با تاثیری گذارترین تن صدایب  
که: در خودش سراغ داشت حرف بزند

عزیزم، خوب؟ یا هنوز از دست من عصیت هست؟-  
سوگل مکث کرد. ترفندش بود. رگ خواب مردها همیشه

کف دستش بود. طعمه هایش را طوری تشنه می کرد که  
خودشان هم

نفهمند چه زما زب عاشقش شده اند. چرب ترین طعمه اش  
دری  
زندگ

هم رزی مهرا د بود و او هم تصمیم داشت برای از دست  
ندادنش هر

:چه در چنته داشت بریون بریزد. صدایش را غمگ رزی کرد و  
گفت

عصیت؟ نه ... ناراحتم. فکر هم نمی کنم هیچ جوری بتو زب  
حالم-

...رو خوب ک نت. پس تلاش نکن مهرا د

[24.06.19 20:13]

104

مهرا د را طوری با ناز و با تاکید روی ه می گفت که مهرا د دیوانه  
می شد. چرخید. نمی خواست دیگر با دیدن خودش در آینه رگ



غرور بیجایش باد کند و سوگل را از آن چرنی که بود ناراحت

تر کند. - سوگل خانم، می‌دو زب که طاقت ناراحتیتو ندارم. شما  
یه کم

مهربون باش و امشب رو بیا ... من قول می‌دم کاری کنم که  
:حالت خوب بشه ... سوگل سری ع گفت

ابدا حرفش رو هم نزن! من پامو هم باغ المریا نمی‌ذارم. نه-  
.چشم دیدن اونو دارم، نه چشم دیدن الیاسوز

ی

مهراد پوق کرد و به دیوار مقابلش که عکس بزرگ از خودش را  
در آغوش داشت خریه ماند. باید به سوگل چه می‌گفت؟ المریا  
یکی

از به‌لین دوستان او و الیاس بود. ز

از طرق الیاس برای او رفیق

نبود. برادر بود. دست خودش هم نبود که شو زچ هایش کمی  
آزار

دهنده بودند. الیاس بیش از اندازه رک بود و حرفش را طوری

توی صورت مخاطبش می کوبید که مطم زی شود اثر خودش  
را گذاشته. این بار هم پرش به سوگل گرفته بود و سر هم رزی  
سوگل به

شدت از دست مهرداد عصیت بود که چرا به الیاس نتوپیده.  
مهرداد

عمرا از آن دسته مردان نب نبود که به خاطر یک دخ لی قید  
رفاقتش

را بزند. برای هم رزی هم نفس عمی لق کشید و گفت  
باشه عزیزم. بهت اضرار نمی کنم. فقط دوست داشتم با  
رش که-

تنها نباشم.  
سوگل گفت

اصلا نگران این نیستم که تنهایب مهمو زب بری. هیچ  
دخ لی-

پتانسیل اینو نداره که جای منو پر کنه چر  
زنی که در سوگل مهراد را دیوانه می کرد  
اعتماد به نفسش بود. مردها زنان با اعتماد به نفس بالا را  
دوست داشتند. برای هم رزی هم مهراد یب تاب گفت  
. آخر شب بیا پیشم. -

سوگل خندید. باز ناز و کش دار و وقوت خنده اش تمام شد  
گفت  
اوه نه ها زب! امشب نه-

مهراد می دانست تا وقتیکه هدیه بسیار گران قیمت برای  
سوگل نخرد او از خر شیطان پیاده نمی شود  
:برای هم رزی هم اضرار بیجا را کنار گذاشت و گفت  
اوگ هر جور میل خودته عزیزم. پس من برم که اگه دیر برسم-  
المریا می کشتم  
سوگل که فهمیده بود نشان دادن دلخوری اش از المریا و الیاس

مهراد را از او دور می کند سری ع تغییری موضع داد و گفت  
باشه ها نب، مراقب خودت باش. می دو نب که چه قدر  
برام مهمی-

...

مهراد آهسته توی گو لَش زمزمه کرد  
... می دونم-

تماس که قطع شد مهراد حس کرد حسایب گرمش شده. سوئیچ  
ماش رزی و گو لَش اش را برداشت و با سرعت از اتاقش خارج  
شد.

خانه اش دوبلکس بود و این قدر ا ل ز  
سراق طراچ شده بود که

حق  
داشت گاهی خودش را یک شاه ببیند و اعتماد به نفسش  
ماورایب

شود. مهربان جلوی تلویزیون نشسته و مشغول تماشای یکی از فیلم های شبکه های ماهواره ای بود. با شنیدن صدای پای

مهراد روی

پارکت های قهوه ای رنگ چرخید به سمتش و با دیدن او

ابرویب

:بالا انداخت و گفت

سوگل هم می اد که این قدر خوشتیپ کردی؟-

:مهراد اخمی کرد و گفت

مهربان مگه بقیه وقت ها بد تیپم؟-

:مهربان خندید و گفت

نه ولی بقیه مواقع اک لیا اس ی لب جناب برادر-

:مهراد یب توجه به مکالمه شان بحث را عوض کرد و گفت

تو نمی آیب؟ مطمئ نت؟-

:مهربان چهره در هم کرد و گفت

صد در صد! بیام چه غلط بکنم؟ حوصله م سر می ره

:مهراد خندید و گفت

پس مراقب خودت باش. شب حتما دیر می آم. هر وقت خوابت- ... گرفت

مهربان پرید وسط حرفش و در حالی که دستش را در هوا تکان می داد به شکلی که گویا پشه ای را می پراند گفت

گمشو، مگه من مامانتم که این جوری باهام حرف می زنب. هر

وقت بخوام می خوابم. بچه نیس نت نگرانت بشم.  
مهرداد با خنده راه افتاد سمت در سالن و گفت:  
... پس خدافظ-

و جواب مهربان را درست و حسایب نشنید. وارد حیاط که شد باد

سرد توی صورتش خورد. هوا حسایب سرد بود. با قدم های سری ع

سمت لکسوس مشکی رنگش راه افتاد که سمت راست حیاط و زیر

سایه بان پارک شده بود. قصد داشت امشب کاری بکند که  
سوگل

هزار بار پیشیمان بشود که چرانیا مده. این دخ‌ی تنها دخ‌ی بی بود  
که توان این را داشت که جلوی مه‌راد بایستد و گاهی بگوید نه!  
بقیه دخ‌ی‌ها بیش از اندازه مثل موم توی دستش بودند.  
با ریموت

درهای ماش رزی را باز کرد و سوار شد. همزمان که ماش  
رزی رار  
روشن می‌کرد با ریموت دیگری درهای برق‌خانه را گشود و  
دنده عقب گرفت. برای رسیدن به مه‌ما ز  
ب‌الم‌ریا به اندازه کاق  
دیر

.... \*\*\* شده بود

[24.06.19 20:14]

106

خب بعدش چ شد؟-

مهراد از جا برخاست. راه افتاد سمت آتش‌نشانخانه و گفت:  
حس رزی اون شب یه شیت بود که انگار تمومی نداشت. کلا  
همه- چرنی بد بود. از همون اول تا آخرین لحظه هاش.  
بازگو کردنش. واقعا حالمو بد می‌کنه  
حس رزی از همان جا نشسته بود با نگاه مهرا رو تعقیب کرد  
که وارد

آتش‌نشانخانه می‌شد و گفت

ولی مجبوری. مجبوری کل اون شش روز رو برای من بازگو- ک  
نت. حلت وقت حس می‌کنه یه اتفاق که افتاده هیچ  
اهمیت نداره

ولی باید اونو برای من بی‌کی. الان فکرمی‌کنه نت تا این  
لحظه همه چرنی رو گفت؟  
مهراد مشغول درست کردن چای شد و گفت



اول رزی اتفاق بد اون شب موقعی افتاد که داشتم از در خونه  
بریون-

می رفتم. برای اول رزی بار با یب توجهی تمام دنده عقب  
گرفتم تا از

در برم بریون و برای هم رزی خیلی شیکو مجلسی یب توجه به  
آلارم

های ماش رزی یا به ریه بگم قبل از این که بفهمم آلارم ماش ر  
زی برای! چیه آینه بغل راست ماش رزی رو کوبیدم توی در و  
خب آینه

کنده شد

حس رزی مشغول یادداشت شد. تا آن لحظه هر چر زبی که  
مهرداد می

گفت را به صورت جمله های خلاصه وار می نوشت تا مبادا

:چر زبی از دستش خارج شود. مهرداد راه افتاد سمت یخچال و

گفت

چر زبی می خوری بیارم برات؟-

حس رزی نگاه از کاغذ مقابلش برداشت. خریه شد به مهراد و گفت

اگه چر زبی منظورت اونه که می زنه کبدو می ترکونه-  
خری میل ندارم

مهراد خندید و یاد مارال افتاد. او هم همه ش می گفت آن  
زهرماری. به خاطر اح لیم به حس رزی و به دلیل این که  
ترجیح می داد هوشیاری اش حفظ شود خودش هم قیدش را  
زد و ظرف میوه ای که داخل یخچال بود را برداشت و بریون  
آمد. حس رزی روی

راح لیت های آیب رنگ جلوی تلویزیون لم داده بود. ل سرف  
میوه را: مقابلش گذاشت و گفت

یه کم اس لیاحت بده. نمی تونم همه رو پشت سر هم برات  
بگم- .

دیوانه می شم

[24.06.19 20:14]

107

حس رزی سرش را تکان داد و در حالی که از روی ظرف میوه  
یک : عدد پرتقال بر می داشت گفت چه قدر به این دخ<sup>لیه</sup>  
اعتماد داری؟- : مهرداد شانه ای بالا انداخت و گفت  
من توی چنان سیاه چاله ای افتادم که دیگه نمی دونم به گ  
می- شه اعتماد کرد به گ نمی شه اعتماد کرد. اما چر<sup>زنی</sup> که  
هست اینه که این دخ<sup>لی</sup> خیلی فرصت داشت منو لو بده  
ولی نداد. خیلی هم  
فرصت داشت فرار کنه ولی نکرد. تنها مشککش اینه که خیلی  
فضوله و کمی دست و پاچلف<sup>ت</sup> ... بعد کمی به مارال فکر  
کرد و : آهسته زیر لیت گفت  
... و شریپن-

عجیب بود که نبود مارال را حس می کرد. مارال به دست و  
پایش

نمی پیچید. وادارش نمی کرد جز به جز آن شش روز نفرین  
شده

را بگوید. برای هم رزی هم ترجیح می داد سال ها در هم رزی  
ویلا تنها

کسی که کنارش نفس می کشد همان مارال فضول دست و  
پاچلف است

:باشد. کسی در درونش غریب  
ت و هیچ اهمیت دیگه ای-

براش قائل نیست. هم رزی که به دستش بیاری اونم برات  
تکراری ... می شه. مثل بقیه دخ لیا. سوگول هم زرنگ بود که  
تونست

:با صدای حس رزی از جا  
پرید نکنه دلت سریده؟-

مهراد ابتدا چند لحظه ای با تعجب نگاهش کرد و بعد یک  
دفعه ای

زد زیر خنده و حالا نخندگ بخند. جو جدی بر زی او و حس  
رزی با

هم رزی حرف نابود شد. همان طور با خنده گفت

حس رزی چ می‌گفت؟ من؟ مهرداد صباغ؟ چیم به این دخ‌لیه  
می‌خوره که دلم برایش ب‌سره؟ خیلی خیلی گنده تر از اون  
اومدن تو  
زندگیم و دلم از جاش تکون نخورد. دیگه مزخرفت نگو جون  
...حایچ

حس رزی مشغول پوست‌کندن پرتقال شد و در همان  
حالت شانه‌ای  
بالا انداخت و گفت:

من از روی رفتار خودت می‌گم. طرز نگاه کردنت به اون-  
دخ‌لیه، تماس‌هایب که گرفتی تا مطمئن‌ش‌ی ب‌رسی  
دخ‌لیه رو سالم...رسوندنش شهر، الان که اسمش اومد و

رفت‌ه یوت  
مهرداد باز خندید و گفت:

نه بابا! این دخ‌یه فقط متفاوت‌ه. من تنوع طلبم. چند سالی  
نبودی-

که بی‌نت، اما مطمئنم همون زمان دانشگاه هم اینو فهمیدی  
که من  
!چه قدر تنوع طلبم. با عشق اومدم وکالت خوندم بعد شدم  
تاجر

حس رزی یک گل از پرتقال را دهانش گذاشت. چشمانش از  
ترش‌اش ریز شد و گفت بله، کلا تو و-

شاهکارات رومی شه تبدیل کرد به یه شاهنامه جدید  
:مهراد پوزخندی زد و گفت

.تازه وق‌نت با الیاس آشنا شدم نبودی بی‌نت چه‌ها  
که نمی‌کردیم-

:حس رزی بیخیال بقیه پرتقالش شد و گفت  
ی

خب بسه نمی خواد از کثافت کاری هاتون بکی. حالا هم اگه-

نمی تو نَب بقیه ماجرا رو برام تعریف کن نَت من برم یکم

اس لیاحت ...کنم. خسته راهم

:مهراد از خدا خواسته به پله ها اشاره کرد و گفت

.طبقه بالا چندتایب اتاق خالی داره-

:حس رزی از جا برخاست و گفت

خودتو حسایب آماده کن که بیدار شدم باید حسایب

حرفیز نَب - .

اوگ؟

مهراد فقط سرش را تکان داد و حس رزی رفت. مهراد سر به

زیر پو نَق کرد و به پارکت های کف سالن خریه شد. هم چنان

ذهنش

ب رزی دو موضوع پرش داشت. این که چه کسی دشمن او و

الیاس بوده؟. خودش هم در عجب بود از پارادوکسی که

ب رزی افکارش موج می زد. ولی دست خودش که نبود ...  
سرش را به پشت مبل تکیه داد و چشمانش را بست. چه قدر  
برای الیاس

!دلتنگ بود فقط خدا می دانست و بس

\*\*\*

[24.06.19 20:14]

109

مارال با ترس و لرز نگاهی به ساختمان بلند رو به رویش  
انداخت

و زیر لب بسم اللهی گفت. در این چند روز قبل از این که اسری  
مهراد شود چند باری به این جا آمده بود اما هیچ وقت جرئت  
نکرد

پا به داخل بگذارد. یک ساختمان ده طبقه که تمام آن متعلق  
به دو

سریک مهراد صباغ و الیاس کاظمی بود. تابلوی بزرگ هم روی

آن نصب شده بود که نام سُرکت آریا زر و سهامی خاص بودنش



به زیبایب روی آن نوشته شده بود. آن دو تاجر طلا و نقره بودند  
و

در هم رزی ساختمان کارگاه ساخت انواع و اقسام زیور آلات را  
هم داشتند. طرح های آن ها بسیار خاص بود و می شد در  
صفحات

مجازی تمامی سلیمی نت ها کار آن ها و تبلیغ آن ها را دید.

نفس عمی نق کشید و وارد ساختمان شد. نگهبان جلوی در

نگاهش کرد ولی چر نی نگفت. عبور و مرور زیاد در این  
ساختمان طبیعی بود.

سه مرد مسلح هم در همان طبقه هم کف قدم می زدند. حال  
که دو

رئیس اصلی ل شرکت نبودند کل این دم و دستگاه را مهربان سر

پا نگه داشته بود. وگرنه همان روزهای اول ل شرکت تعطیل  
شده بود.

راه افتاد سمت آسانسور. می دانست دفلی مدیریت طبقه  
دهم است.

امیدوار بود مهربان حاضر شود او را ببیند. مسلما نمی  
توانست به  
هیچ احدالناش بگوید از طرف مهرداد صباغ آمده تا به گوش  
مهربان برسانند. به هیچ کس نمی شد اعتماد کرد. آسانسور تا  
طبقه

نهم پیش می دکمه نداشت. مارال زیر لب غرزد  
یع ن ت چ؟ پس این رئیس روئسا چه جوری می رن طبقه  
دهم؟- یه طبقه پیاده گزمی ک ن زی؟

دکمه نه را زد و ادامه داد

جهنم و نضر مجبورم یه طبقه رو پیاده برم دیگه-

آسانسور با ملودی ملایمی راه افتاد. مارال چرخید و در آینه به  
ی

خودش خریه شد. کلاه سرمه ای رنگی روی سرش تمام موهایش را پوشانده بود. شال هم‌رنگ آن را هم چند دور دور گردنش پیچیده بود. طبق معمول هیچ آرای لسی نداشت. او ساده بود.

نازن رزی

او را ساده تربیت کرده بود. مواقعی که آرایش می کرد معذب می شد! اگر نازن رزی فقط کمی به او رومی داد حتما او هم می شد یکی از پلنگ هایب که در آن مهما لب کذایب به وفور دیده بود. نفسش را

فوت کرد و در دل خدا را شکر کرد که نازن رزی او را تربیت کرده.

هم رزی متفاوت بودنش حس خوبی به او می داد. آسانسور ایستاد و

مارال چرخید. کریدور پیش رویش سوت و کور بود. از آسانسور خارج شد و نگاهی به چهار در بسته داخل آن کریدور انداخت.

کاملاً مشخص بود لاسرکت سوت و کور است. بعید نبود که کار را

:تعطیل کرده باشن د. زیر لیت گفت  
!حالا کاش مهربان باشه-

راه افتاد سمت راه پله. پله ها را با سرعت بالا رفت و بالاخره وارد کریدور طبقه دهم شد. آن جا فقط یک در موجود بود

[24.06.19 20:15]

110

بالای آن هم تابلویب طلايب رنگ نصب شده و روی آن نوشته شده

بود مدیریت. راه افتاد به آن سمت. او از مهراد شماره تماس مهربان را نگرفته بود که حساسش نکند. وگرنه الان لازم نبود این

قدر بدبخ ل ت بکشد و بایک تماس با او خیلی راحت قراری می گذاشت و می دیدش

نفس عمی لُق کشید و به آن سمت راه افتاد. خیینگاربودنش باعث

شده بود جسارت داشته باشد. کم تر ب لیسد و بیش لُی کله خر باشد. آن لحظه هم بعد از کشیدن چند نفس عمیق پشت سر هم زنگ کنار

در راف لُشد و کمی عقب ایستاد. دقای لُق طول کشید تا بالاخره صدای پاشنه هایب به گوشش رسید و در ب آن در باز شد و چشم

مارال به دخ لُبی قد بلند، ترکه ای، با لباس فرم لُسرکت و موهای بلوند و چشم رن کی افتاد. دخ لُی با جدیت و اخم های در هم گفت

امرتون؟-

:مارال آب دهانش را قورت داد و گفت

من با خانم مهربان صباغ کار دارم. ت لُشیف دارن؟-

دخ‌لی این بار یک تای ابرویش را بالا انداخت. مارال را از بالا

تا: پای رزی آنالر نی کرد و گفت قرار قبلی دارید باهاشون؟-

:مارال سرش را به چپ و راست تکان داد و بعد سری ع اضافه کرد

...البته یه کار شخصی باهاشون دارم. در مورد کار نیست-

:دخ‌لی باز مارال را از پای رزی به بالا نگاه کرد و زمزمه وار

گفت

.اون که مشخصه-

:بعد از جلوی در کنار رفت و گفت

بشینید تا باهاشون تماس بگیریم بینم تمایلی دارن شما رویی

زری یا- .خری

مارال سری ع وارد شد و با دیدن محیط باز و بزرگ پیش رویش

سعی کرد دهانش باز نماند. همه چر زری به رنگ سفید و

طلایب بود.

صندلی ها تمام چوب سفید با تزئینات طلایب رنگ. پارچه  
صندلی

ها تلفی لوق از سفید و طلایب. قسم لت که مخصوص من  
لسی یا من لسی ها در نظر گرفته شده بود با چوب سفید  
درست شده بود و

رویش  
ی

بزرگ نوشته شده بود پذیرش. آن محیط به آن بزرگ عجیب  
بود

که فقط یک من لسی داشت. اما خوب می شد هم این طور در  
نظر

گرفت که به علت مصیبت وارده فعلا هم رزی یک نفر بر  
سر کارش. مانده

دخ لسی پشت مرزی بلندش رفت و مشغول شماره گرف لسی  
شد. خدا را

شکر کردم که دیگر آن نگاه های مکش مرگ مایش را به من نمی

اندازد. وگرنه نمی توانستم این قدر دقیق آن جا را مورد وارث  
قرار بدهم.

[24.06.19 20:15]

111

ته سالن آن جایب که سالن به اتمام می رسید تمام شیشه بود و  
می

شد شهر را زیر پا دید. نگاهم دور چرخید. چهار در در آن سالن  
موجود بود. می شد حدس زد دو در متعلق به مدیر ها بوده و  
یکی

:هم حتما آبدارخانه ای چرزی ... با صدای من لسی بالا پریدم  
خانم صباغ می گن تمایلی به این ملاقات ندارن. خودشون به-  
ز  
...اندازه کاق

با قدم های سری ع خودم را به مرزی بلندش رساندم که اگر  
قدم بلند



نبود شاید نمی توانستم به راح ل ت او را ببینم. پشت مر نزی

روی سندلی

گردانش لم داده و به من خریه شده بود. هر دو دستم را لب

مر نزی

:گذاشتم و گفتم

...بهشون بگ رزی من از مازندران کوبیدم اومدم که-

هنوز حرفم تمام و کمال تمام نشده بود که یکی از آن درها باز

شد

و من توانستم مهربان را ببینم. دقیقا مثل همیشه بود. حسایب

شیک

و تر و تمر نزی! اگر من به جای او بودم بدون شک الان

حسایب آشفته

و داغان ... مهربان از اتاقش خارج شد. قدمی جلو آمد و با

:براندازی سر سری با دست به اتاقش اشاره کرد و گفت

.خانم بفرمایید داخل-

:بعد از این حرف چرخید سمت من لسی و گفت

می دونم وظیفه ت نیست ولی اگه لطف ک نت دو تا قهوه  
بیاری- .اتاق مهرداد ممنون می شم

برایم جالب بود. با این که دیگرمهرادی نبود باز هم اتاق او را  
برای خودش نمی دانست. قبل از این که پشیمان بشود با قدم  
های

سری ع راه افتادم به سمتش و در حالی که وارد اتاق می شدم  
زیر: لیت گفتم  
...سلام-

که یب جواب ماند. مهربان هم پشت سرم وارد شد و قبل از  
من خودش را روی کاناپه سفید رنگ چرمی مقابلش انداخت.  
من هم

باید می نشستم. اتاق مهرداد هم دقیقا شبیه بقیه قسمت های  
این واحد

پر بود از رنگ سفید و طلایب و پنجره های بلند و یک عالمه  
نور!

:جلو رفتم و روی تک مبل مقابلش نشستم و گفتم  
...می دونم توی زمان مناسیت مزاحمتون نشدم-

نگذاشت حرفم تمام شود. یک دستش را بالا آورد به نشان این که

:من سکوت کنم و بعد از آن خودش گفت  
اسمت چیه؟-

دست هایم را مشت کردم. می دانستم چرا می پرسد. می  
خواست

مطم ز می شود من هما زب هستم که برادرش گروگان گرفته  
بوده.  
نفس

:عمی لق کشیدم و گفتم  
...مارال مهران-

..

[24.06.19 20:16]

112

تکان خوردنش را روی صندلی به خوبی حس کردم.

اس‌لیس داشت. نمی دانست من این جا چه غلط می کنم و

مشخص بود

مهراد با او در مورد من صحبت نکرده است. کمی خودم را جلو

کشیدم تا هر چه سری ع تر از این اس‌لیس دورش کنم. خریه

در چشمان روشنش زمزمه وار و با علم به این که دیوار موش

داره، :موش هم گوش داره گفتم

نگران نباشید! من قرار نیست پناهگاه برادرتون رو لو بدم. من-

...اوادم این جا برای کمک

حرفم که تمام شد تنها تغییری که در وضعیت مهربان ایجاد

شد اخم

:هایش بود که در هم شد. کمی نگاهم کرد و بعد از آن لب

گشود

کمک؟ چه کمکی؟ شما خیینگارا جز این که امثال من و داداشم-

رو به خاک سیاه بنشینید مگه کمک دیگه ای هم می تونید بکن

ری؟

بدم می آمد و وقت می دیدم این قدر راحت به همه هم  
صنغان من

:توه رزی می کنند. این بار نوبت من بود که اخم هایم در  
هم شود

خانم صباغ! ما برابر مردم می نویسیم. هم رزی مردم آگه  
اراده- ک ززی می تونن جلوی خیلی چرنی ها رو بگرین.  
آگه من با نوشته هام

بتونم برادر شما رو ببینم به همه معرفی کنم مطمئن باش  
رزی نظر

خیلی ها نصبت بهشون عوض می شه و حمایتشون می کنه  
زی.

مردم

...خیلی جاها می تونن روی رای نهایی دادگاه هم تاثیر

:پوزخندی زد و آمد وسط حرفم

حالا گ گفته شماها چر نی مثبت هم می نویس رزی؟ تا  
جایب که ما- دیدیم فقط آبروی هر کسی که یه جا یه غلظ  
کرده رو بردین!

این  
وسط خود تو ... ندونسته داداش منو توی مقاله ت کشیدی  
بالای

...دار. حالا برای چ ادای دایه مهربان ترا از مادر

:این بار من پریدم وسط حرفش

من چند روز کنار برادرتون بودم. من پای درد دل هاش  
نشستم- .

من با تمام وجودم یب گناه بودنش رو حس کردم. الان هم

می بین رزی

که برگشتم و اومدم کمکش. هیچ کس جز شما نیست که

صلاح

اونو بخواد. مطمئنم شما یب کار ننشست رزی. خواستم اگه

کاری رو

...سروع کردین من هم بیام همراhton

لبخندی که روی لب های مهربان نشست به شکلی بود که

دوستش

:نداشتم. حس بدی به من می داد. با همان لبخند گفت بذار

حدس بزنم. الان عاشق کسی و حاضری هر کاری چشمانم

گرد شد! او مستقیم داشت به شخص من توه رزی می کرد.

در مورد من چه فکری کرده بود؟ نه نوجوان بودم که به هم ر

زی راحت ها عاشق شوم و نه یب شخصیت بودم. خواستم

دهانم را باز کنم و چهار تا داد از همان

هایب که بر سر برادرش می کشیدم بکشم که در به شکل ناگها

زب باز شد و مردی در آستانه در ایستاد و یب توجه به من

که با دیدن او کم مانده بود غالب تهی کنم و من کسی که رنگ

پریده پشت سرش

:ایستاده بود و مهربان که از جا پریده بود هوار کشید حالا

دیگه برا من تو جلسه هست رزی و باید منتظر بمونم؟ قبلا

که-

...نظرتون این نبود! چ شده که

دیگر حرف هایش را نمی شنیدم. او مصط نق بود! مصط نق طاهری. شاهد پرونده! کسی که باعث شد مهرداد بشود متهم ردیف

اول این پرونده! این جا چه می کرد. نگاهم ناباورانه ب رزی مهربان و

مصط نق می چرخید. مهربان ایستاده سعی کرد اوضاع را جمع و جور کند آقای طاهری من با یکی از دوستانم جلسه داشتم. نمی دونستم-

...شما امروزت لشیف

مصط نق که نه شخصیت داشت و نه آبرو باز صدایش را

پس: سرش انداخت و داد کشید

رفیق مفیقت به من چه؟ من پولمو می خوام می فهمی؟ به خدا

ی

.آتیش می کشم به زندگ تک به تکتون



کسی از درونم فریاد می کشید. - مارال فرار کن! مارال بجنب  
من چر نی را دیده بودم که مسلما نباید می دیدم. دیگر ماندنم  
آن جا

برابر بود با خودک لسی. پس از جا برخاستم و ب رزی هوار  
هوارهای مهربان و مصط نق و ح لت من لسی که سعی داشت  
مصط نق را آرام کند آن هم با تهدید رد شدم و دوان دوان از  
در لسرکت بریون زدم.

قلبم داشت توی دهانم می کوبید. پس کار مهربان بود! چه  
طور

امکان داشت؟ این قدر راحت به برادرش خیانت کرده بود که  
بتواند

جایگاهش را غصب کند؟ او که به برادر خودش رحم نمی کرد  
چه

طور قرار بود به من رحم کند؟! در آن طبقه انتهای کریدور یک  
در آسانسور قرار داشت. حدسش زیاد هم سخت نبود که این

آسانسور فقط متعلق به رئیس های شرکت بود و امکان داشت

کار لب باشد. پس قید آن را زدم و دویدم سمت پله ها. صدای

من سی

: را می شنیدم که صدایم می زد

...خانم مهران؟ خانم مهران-

پله ها را چند تا چند تا پایر می پریدم و دیگر حلت ذره ای

نفس برایم باقی نمانده بود. بالاخره رسیده به طبقه همکف و

همان طور

دوان دوان خواستم به سمت در بروم که نگاهم روی نگهبان و

دو

مرد مسلح جلوی در خشک شد. هیچ عجیب نبود که مهربان

از آن

ها خواسته باشد من را بگریند. به لاین راه فرار این بود که از

پارکینگ بروم.

[24.06.19 20:17]

پس بدون رف ل زی سمت در دویدم سمت پله های پارکینگ.  
در آن

پارکینگ به آن بزرگ فقط سه چهار ماش رزی به چشم می  
خورد.

توهم زده بود و حس می کردم یک نفر دنبالم می دود. برای  
هم رزی

هم بدون این که ح ل ت نگاهی به پشت سرم بیندازم یب وقفه  
می دویدم. از رمپ هم بالا دویدم و خدا رو شکر کردم که به  
علت خلو لب ل سرت داخل اتاقک نگهبان پارکینگ هیچ کس  
نبود.

هم رزی

که به پیاده رو رسیدم نفس عمیق راح ل ت کشیدم و پریدم کنار  
خیابان. از شانسم همان لحظه یک تاکسی در حال عبور بود.

دستم

را بالا بردم و فریاد کشیدم

.دریست-

محکم روی ترمز زد و من یب فوت وقت بالا پریدم. ماش رزی  
خودم

بعد از طی مسیری طولانی تعمیرگاه لازم شده بود و من  
مجبور شده بودم با تاکسی بیایم. خودم را روی صندلی عقب  
رها کردم و

سروع کردم به نفس ن زدن. خدایا چرا من باید چرنی را  
می فهمیدم که این طور جانم را به خطر بیندازد! آن ها حتما  
من را می

کشتند. باید با مهراد تماس می گرفتم. باید او را هم در جریان  
قرار

می دادم. او حق داشت حقیقت را بداند. هرچه قدر هم که  
تلخ بود

این حق مسلم او بود که بداند. شماره ای که از او داشتم مسلما  
الان

خاموش بود. در کل گوش اش هم که آن رزی نداشت. باید  
چه غلط

می کردم؟ چرا آن روزی که از او جدا می شدم به این جایش فکر

نکردم که شاید روزی نیاز شود با او تماس بگیریم؟! خب  
عجیب هم

نبود! من اک لیا اصلا فکر نمی کردم! ناگهان جرقه ای در ذهنم  
زده

شد. گوش ام را با همان دستا زب که همچنان لرزان بود از  
داخل کیفم بریون کشیدم و سری ع شماره نازن رزی را گرفتم.  
چند لحظه ای

طول کشید تا جواب داد و در همان لحظات من چند بار جان  
دادم!

-الو؟

...نازن رزی، نازن رزی کمک-

:صدایش پر از ترس شد و وحش رزیده گفت

چ شده؟ کجایب؟ چه غلط کردی باز؟-  
پریدم وسط سوال های یب امانش و  
گفتم

جایب نیستم بابا. خیالت راحت. فقط ازت یه چر زبی می خواهم-

...یادته اون سری که شمال بودم بهت زنگ زدم

نازن رزی که مشخص بود کمی از اس ز

یسیش کم شده پوق کرد و

گفت خب؟-

شماره اش افتاد روی گوشیت؟ - آره، اتفاقا سیوش کردم که  
هر-

وقت نگرانت شدم به همون شماره زنگ بزدم

:از ته دل گفتم

وای خدایا شکرت! نازن رزی اون شماره رو بهم بده-

[24.06.19 20:17]

خب بنال ببینم چ شده! مارال داری عصیت ام می ک نت ها!  
چته-

!تو این روزا؟

سه روز بود برگشته بودم و در این سه روز مدام مثل مرغ پر  
کنده  
آرام و قرار نداشتم. نه جرئت داشتم به ملاقات مهربان بروم و  
نه

مصط نق طاهری! فقط دلم مثل سری و سرکه جوشیده بود  
تا امروز

که دل را به دریا زده و آمده بودم. نمی دانستم باید بگویم از  
خوش

شانسی ام بود که آن روز رفتم آن جا و آن صحنه را دیدم یا از  
بد

:شانسی ام. در جواب نازن رزی گفتم

عشق من! مهربون باش دیگه. حالا بعدا برات توضیح می دم-  
فعلا شماره رو بده که شدیداً نیاز دارم

نازن رزی که عادت داشت به دیوانه بازی های من بحث را  
کش نداد و

گفت:

باشه شب درستت می کنم. شماره رو هم الان برات اس ام  
اسش-

می کنم. هر قیستو نب هم هس ت برو خونه این قدر منو  
حرص! نده

بعد از این حرف تماس را قطع کرد و من در اوج اس لیسم خنده  
ام

گرفت. زده بود به مغزم دیگر! هیچ رفتاری از من بعید نبود.  
چند

ثانیه بیش لی نگذشته بود که صدای دینگ دینگ اس ام اس  
بلند شد و

من مثل زامیت های گرسنه سری ع بازش کردم و با دیدن  
شماره



خوشحال و را نض سری ع تماس را برقرار کردم. تقریباً  
هفت هشت

بو لُق خورد تا بالاخره صدای مهرداد در گوش  
پیچید الو؟-

خواب بوده؟ ای داد بیداد ... بیخیال افکارم شدم و گفتم  
الو مهرداد، هوشیاری یا فضاییب؟-

مهرداد انگار با شنیدن صدای من هوشیاری اش برگشت  
صدایش

:سفت و محکم شد و گفت  
مارال تویب؟-

آره منم! مهرداد باید یه چرنی زی رو برات تعریف کنم که  
قبلش نیاز-

...دارم مطمئنی باشم

:پرید وسط حرفم و گفت

خوبم .... چ شده؟! خدایا به من توان گف رزی بده! خدایا  
این دیگر-

چه بلایب است؟ چرا من باید قاصد خیی بد باشم؟! پیشاپیش  
بغض

... کرده بود. - مهراد

:بغض صدایم را فهمید و این بار جدی تر گف

مارال حرف بزن! چ شده؟! ر

اتفاق برات افتاده؟-

.بدبخت خیی نداشت اتفاق افتاده بود. اما مستقیما برای

خودش

[24.06.19 20:28]

116

داشتم در ذهنم به دنبال کلمات می گشتم. کما لب که زهر

کم لبی داشته باشند و کم لبی به او آسیب بزنند. او هم رزی الان

هم به اندازه

کا نَق از روزگار کشیده بود. اما هر چه بیش رِی می گشتم  
کم رِی به :نتیجه می رسیدم. عصیت شد و فریادش پرده  
گوشم را لرزاند

!د حرف بزن دیگه دخ رِیه خریه سر-

چشمانم را بستم. اشک داشت به چشمم نیش می زد. آب  
دهانم را

:قورت دادم و با زحمت گفتم  
.مهراد، من الان رفته بودم پیش مهربان-  
:پرید وسط حرفم

اون جا رف رت چه غلظ بک رت؟-

:چشمم را باز کردم. دیدم تار شده بود. سر به زیر ادامه دادم  
رفتم ببینم تا الان برای تو چه کارایب کرده تا بتونم با کمک اون-

.به مدارک بیش رِی برسم  
!!خب؟-

هنوز درست حسایب باهاش حرف نزده ب ودم که یهو مصط  
نق - . طاهری پرید وسط دف لیت

یک قطره اشک از گوشه چشمم چکید. من سکوت کردم. او  
هم  
سکوت کرده بود. بعد از چند لحظه کسی که این سکوت  
سنگ رزی

بینمان را شکست او بود. - دف لی من؟ برای دیدن مهربان  
رف ل ت ل سرکت؟

:ف رزی فی نت کردم و گفتم  
...او هوم-

طاهری اون جا چه غلظ می کرد؟-

آب دهانم را همراه با بغ نصی که هی وسیع و وسیع تر می  
شد: قورت دادم و گفتم

نمی دونم. من و مهربان داشتیم حرف می زدیم. یهویب در باز-  
شد یارو پرید وسط و توپید به مهربان. مثل این که ازش پول می  
خواست...

گفتم. بالاخره گفتم! مصط نق طاهری چرا باید از مهربان پول  
بگیرید؟ از اول هم وق لت به کل ماجرا فکر می کردم به این جا  
که می رسیدم مطم ز می شدم مصط نق طاهری یا وسیله ای  
است در

دستان مهره اصلی و یا خودش یکی از مهره های اصلی ست.  
برای هم رزی هم با دیدن آن صحنه در دف لی مهرداد روح از  
تنم پر زده بود. مهرداد بر خلاف تصور من خونش گفت  
خب؟-

[24.06.19 20:28]

117

متعجب شدم. خب؟ خب که خب! دنبال چه می گشت  
دیگر؟ من

حرف اصلی را زدم. نباید ناراحت می شد؟ نباید بهت زده می شد؟

سریع قطره اشک روی گونه ام را پاک کردم. روی صندلی کمی جا به جا شدم و گفتم

خب چ؟ یعنی نت خواهرت هم تو این ماجرا دست داره دیگه-

...شاهد اومده بود از اون پول صدای قهقهه اش بلند شد. قهقهه ای که مرا در جا ساکت کرد.

چرا

می خندید؟ میان خنده هایش گفت

دختریه خنگ! رفنت مثلا کمک کننت؟ هیشکی دیگه

نبود بهش- شک کننت؟ مهربان آخه؟ من نمی دونم چرا

طاهری اومده سرکت و

با مه ربان چ کار داشته. ولی حدسش خیلی هم سخت نیست!

حتما

مهربان خواسته با پول اونو بخره و وادارش کنه به نفع من

شهادت

بده.

وای راست می گفت! چرا از این بعد به قضیه نگاه نکردم؟

خاک

بر سر من که یاد گرفته بودم همیشه نیمه خالی لیوان را ببینم.  
مهربان داشت خودش را به آب و آتش می زد تا برادرش را تییئه  
کند. خب امکانش بود بخواهد شاهد پرونده را بخرد. این همه

ترس

و دلهره را الکی به جان خودم انداختم. اگر آن جا مانده بودم...  
:صدای مهرداد بلند شد

الان داری موهاتو می خوری؟-

سری ع پته شالم را که در دهانم فرو کرده بودم بریون کشیدم و  
مات

ماندم از این که این مرد این قدر خوب من را شناخته بود. اگر  
در

خانه بودم الان حتما به جای پته شال قسم زت از موهایم  
درون دهانم

فرو رفته بود. اب دهانم را قورت دادم و برای این که خیلی هم  
مضحکه او نشوم گفتم

بب رزی خب ... خب من خیینگارم. به هر چر زبی با شک  
نگاه می- کنم. از کجا معلوم حرف تو درست از آب در بیاد؟  
من الان با مهربان تماس می گیریم و ته و توی ماجرا رو در می-  
آرم. اما مطمئنم چر زبی جز همی نت که گفتم نیست. حالا  
ببینم خانم

مارپل ... قدم بعدی شما چیه؟  
قدم بعدی من چه بود؟ قرار بود یک بار با مهربان صحبت کنم  
و

یک بار هم با مصط نِق طاهری قسمت شده بود هر دو را یک  
جا

ببینم! می دانستم دیگر دیدن مصط نِق طاهری دردی از من  
دوا نخواهد کرد. اگر فرضیه مهرداد راجع به مهربان درست در



می آمد باید یک بار دیگر سراغ او می رفتم. نفس عمی لُق  
کشیدم و :گفتم

با خواهرت صحبت کن. اگه چر زبی که تو گف لُت درست  
باشه من-  
باید دوباره برم سراغش. فقط خواهشا بهش حالی کن من با تو  
...

... یع لُت تو با من ... چر زبیه

نیاز نشد جان بکنم و چر زبی که مهربان به من گفته بود را به  
مهراد

:حالی کنم. خودش خیلی راحت فهمید. باز خندید و گفت

مهربانم هر موجود مون لُت دور و بر من می بینه اول رزی

فرضیه- اش اینه که طرف دوستمه. عجب بدبخ لُت دارم از  
دستشا!

اوگ خودم بهش می گم. اما از الان بهت بگم کلا اخلاق خویب  
نداره. اگه نمی تو نب تندى هاش رو تحمل ک نت دور و

برش نیلک

بله خودم دیده بودم اخلاق محمدى اش را! تیکه و طعنه  
هایش را.

اما چاره ای نبود. فعلا تنها شخصی که می توانستم روی  
کمکش حساب کنم هم رزی شخص بود. راننده تاکسى سر

خیابا نب که گفته

:بودم ایستاد و گفت

...خانم اینم میو بهش نت -

با دست اشاره کردم وارد خیابا نب که خانه مان آن جا بود

بشود و

:در جواب مهراذ گفتم

من بدخل لق رو می تونم تحمل کنم، ام ا تهمتونه. بعدشم به

نظر-

من ح زت در مورد خواهرت هم کمی بدب رزی باش! همه

آدما نقاب دارن. یه ذره که به خودت فکر کنی و نقاب

هایب که داری بیاد توی ذهنت متوجه می ش که هر آدمی می  
تونه مثل خودت. چندتایب نقاب توی چنته اش داشته باشه ز  
پوق کرد وگفت

مارال تو دیگه حس رزی نشو! این چند روز این قدر به هر  
چر زبی و-

هر کسی شک کرد که دیگه توان و تحمل شنیدن در مورد  
اعتماد و

شک و بدبی زت رو ندارم. برو خونه تون. اگه هم حس کردی

این ...ماجراها داره زیادی درگرت می کنه خودت رو بکش

کنار با اشاره دست من راننده جلوی ساختما زب نوساز

متوقف شد.

طبقه

دوم این ساختمان واحد پر از عشق و گرمای من و نازن رزی بود.

حالت با دیدن ساختمان هم انرژی می گرفتم همیشه.  
دست داخل کیفم  
کردم. هر چه اسکناس داشتم بریون آوردم و به سمت راننده  
دراز

:کردم. همزمان که از ماش رزی پیاده می شدم  
گفتم ی  
نیازی نیست تو به من بکی چ کار بکن چ کار نکن. خودم-  
...می دونم

قبل از این که فرصت کنم جمله ام را تمام کنم یک موتور با  
سرعت از کنارم گذشت و فقط یک لحظه به خودم آمدم دیدم  
از  
شدت درد مچ دست و نیمی از صورتم در حال جان دادن  
هستم و

گوش ام هم نیست! گوش و دستم را با هم کشیده بود  
و فلنگ را

بسته بود. راننده تاکسی پایر زی آمده و خریه به سمت سر  
کوچه داشت فحش می داد. چند نفری هم که داشتند توی  
کوچه به سمت

خانه هایشان می رفتند مسریشان را به سمت من که کف کوچه  
نشسته و مچ دستم را چسبیده بودم تغییری دادند. چه شده  
بود؟ گوش

ام را بردند؟ اما این شخص هدفش فقط گوش نبود. من  
قشنگ

متوجه شدم که بعد از کشیدن گوشیم ام مش ت توی صورتم  
کوبید.

ح ت گوش ام را هم از قصد طوری کشید که مچ دستم  
بچرخد.

راننده داشت می گفت

وق ت پیچیدم توی کوچه دیدم اونم پشت سر من اومد داخل  
و

رفت یه ذره جلوتر وایساد. اما این خانم که تو ماش رزی بود!

گو لَش

قاپا اصولا برای آدمای پیاده کم رزی می کنند. هم رزی که

پیاده شد. گو لَش اش رو کشید از خدایب خیی و در رفت

دستم و استخوان فکم ترکیده بود. نمی توانستم به حرف های

آن ها گوش کنم. از جا برخاستم. می خواستم وارد خانه شوم

و به نازن رزی

زنگ بزنم. باید می آمد و به دادم می رسید. من فقط نازن رزی

را می خواستم

[24.06.19 20:28]

119

یکی از خانم هایب که نزدیکم نشسته بود وق لَت تقلایم را

برای ایستادن دید کمکم کرد و زیر بازویم را گرفت. یکی از

آقایون: داشت می گفت

زنگ بزنیم به پلیس خانم؟-

سرم را به چپ و راست تکان دادم و ب ا اشاره به خانه مان  
گفتم  
نه، فقط کمکم کنید برم خونه-

یکی دیگر از خانم ها هم آمد آن یکی دستم را گرفت. مرد ها  
اضار داشتند به پلیس زنگ بزنیم. ولی من خیلی خوب می  
دانستم

پلیس در این زمینه کمکی نمی کند. یب توجه به آن ها با کمک  
همان دو خانم کلید توی در چوبی ساختمان انداختم و وارد  
شدم.

خودم می توانستم راه بروم برای هم رزی هم دست هایم را از  
اسارات

:آن دو نفر خارج کردم و گفتم

...ممنون. بقیه شو خودم می رم-

داشتند زیر لب فحش می دادند به دزدی که یب خبی آن بلا را

سرم

آورده. به زحمت لبخندی به آن ها زدم و در خانه را بستم.

دستم

بدجور درد می کرد. هم رزی طور فکم. طعم خون در دهانم  
پیچیده

بود و داشت آزارم می داد. راه افتادم سمت آسانسور. دلم می

خواست گریه کنم اما حلت گریه ام هم نمی آمد

طبقه دوم از آسانسور خارج شدم و سمت در خانه راه افتادم.

نازن رزی اگر می فهمید چه شده خودش من را می کشت. نباید

می گذاشتم بفهمد این قضایا به هم ارتباطی دارند. خودم هم

شک داشتم

دزد موبایلم به جریان مهرداد ربط داشته باشد. این فقط یک

شک

بود در اعماق ذهنم. کلید در انداختم و وارد شدم. خانه صد و

بیست

مپی من و نازن رزی مثل همیشه روشن و پر نور و پر از انرژی

. مثبت انتظارم را می کشید

یب توجه به همه چیز نکی کفش هایم را در آوردم و راه افتادم

سمت مرزی



تلفن کنج نشیمن. نازن رزی آن را کنار نیم ست جلوی  
تلوویزیون گذاشته بود که همان طور نشسته و لم داده روی  
کاناپه بتواند با

تلفن هم حرف بزند. من هم آن لحظه در حالی که مراقب بودم  
فشاری به دست آسیب دیده ام وارد نشود روی کاناپه نشستم  
و

گویش را برداشتم و از حفظ شماره نازن رزی را گرفتم.  
چندین نفس

عمیق کشیدم که وقت جواب داد بتوانم عادی باشم. بعد از  
چند بوق

:صدایش در گوش پیچید رفت  
خونه بالاخره؟-

[24.06.19 20:28]

120

:نفس عمیق آخرم را کشیدم و گفتم  
.آره، ولی نازی جونم یه مشکلی پیش اومده-

نازن رزی که انگار هم رزی که می دید من در خانه هستم  
خیالش راحت

:بود در جواب شخصی که مشخص بود بیمارش است گفت  
اضرار نکنید لطفا من نمی تونم براتون کلونازپام بنویسم! اون-  
...رو باید متخصص براتون تجویز کنه. بفرمایید خواهش می  
کنم

:بعد از آن در جواب من گفت چ  
شده؟-

صدای بیمارش را می شنیدم که داشت اضرار می کرد. اما با شناخ  
ت که از نازن رزی داشتم می دانستم از الان به بعد دیگر ح  
ت به

:او نگاه هم نمی کند. برای هم رزی هم یب مقدمه گفتم  
...گوشیمو زدن! دستمم-

:صدای جیغش بلند شد چ؟  
گوشیتو زدن؟ کجا؟-

صدای اضرار های بیمار قطع شده بود. مشخص بود که از  
اتاقش

:خارج شده. سعی کردم جلوی لرزش صدایم را بگیرم و گفتم  
...جلوی در خونه یه موتوری-  
پرید وسط حرفم

چر زیت که نشد؟ نکنه کله خر بازی در آوردی گو لش رو-  
...چسبیده با لش بلایب سرت آورده باشه

کله خر بازی در نیاورده بودم ولی بدجور نضبه خورده بودم.  
:برای هم رزی هم رفتم وسط تند تند حرف زدن های نازن ر  
زی و گفتم

نه به خدا! من گو لش رو ول کردم. اصلا نفهمیدم از کجا  
هوار- شد روی سرم. اما خب دستش بدجور چنگ زد  
گوشیمو. هم مشتش

....خورد تو فکم هم مچ دستمو پیچوند. فکر کنم نیازه که

[24.06.19 20:28]

oracle\_novel

...یا ح نصرت عباس! من الان می آم خونه-

قبل از این که فرصت کند تماس را قطع کند سری ع گفتم  
!نازی-

صدایش پر از بغض شده بود. از خودم بدم آمد که این فرشته  
را

این طور از خودم می رنجاندم. - دیگه چیه؟

ف رزی فی نت کردم و گفتم

ی

می شه اون شماره رویه بار دیگه بهم بکی. واجبه ... داشتم-  
...حرف می زدم که

لا اله الا الله! تو این شرایط هم دست بر نمی داری نه؟-

صورتتم را مظلوم کردم. انگار که نازن رزی من را می دید! در  
همان :حال گفتم

!خواهش می کنم-

!خیلی خب بنویس-

سری ع خودکاری که همان جا روی مری تلفن بود را برداشتم  
و برگه

:های سفید یادداشت کنار تلفن را هم جلو کشیدم و گفتم  
...بگو-

گوشش را روی آیفون زده و از داخل لیست تماس هایش  
شماره

:را برایم خواند و من نوشتم. تمام که شد گفت از جات تکون  
نمی خوری تا من برسم خونه. فهمیدی؟- لبخند روی لبم  
نشست. چه قدر خوب بود که من یک نازن رزی داشتم  
:تا این همه هوایم را داشته باشد. آهسته گفتم  
!فهمیدم-

تماس قطع شد و من این بار سری ع و بدون مکث یب توجه  
به درد

.شدید دستم شماره ویلای مهاد را گرفتم

[24.06.19 20:28]

122

پس از چند بوق ج و اب داد  
الو؟-

...الو مهرا-

نگذاشت حرف کامل از دهانم خارج شود  
چت شد تو یهو؟ جیغ زدی قطع کردی. بعدشم هر چ شماره  
ت-

رو گرفتم دیگه جواب ندادی

با دست سالمم کلاهم را از روی سرم کشیدم. خانه بیش از  
اندازه

گرم بود. انگشت هایم را بر زی موهای آشفته شده ام  
کشیدم و گفتم  
!!! گوشیمو زدن. - چ؟-

ز

پوق کردم و ادا دمه دادم

نفهمیدم گ بود. یه موتور سوار بود. همه زندگیم توی اون-

گوش بود. چرا باید دقیقا وقت من از پیش خواهر تو بر می

گردم

این اتفاق بیفته آخه؟

هو هو! یواش برو! این قدر راحت به هر کسی تهمت نزن. من-  
هم رزی الان تلفن روی مهربان قطع کردم. داشتم باهاش  
حرف می

زد. کلی فحشت داد. گفت شاهد رفته اونجا دقیقا به همون  
دلیلی که

من به تو گفتم. بعد توی کودن پا شدی در رف ت و الان هم  
می ی  
گ

...تقصیری

:عصیت شدم. خیلی زیاد تر از تمام مواقع دیگر و دادم بلند شد  
اولا کودن هفت جد و آبادته! دوما از بس این قدر راحت به  
همه-

اعتماد کردی این بلا سرت اومده گاگول خان! زدن گوش منو  
بردن دستم ناقص کردن. اوگ فدای سرم، اما توام یاد بگری  
کم ی

ش. از یه تاجر به زرنگی تو بعیده این همه ساده بودن.

ساده با ی

می

دو لب اون وقت تا حالا دارم به چ فکر می کنم؟ من با اون  
گوش داشتتم با توی احمق حرف می زدم. اگه این شخص  
دنبال در آوردن  
آدرس تو باشه خیالت راحت. الان خیلی راحت می تونه پیدات  
کنه  
...چون شماره ت اون توئه! من نگران توام اون وقت تو

دیگر نتوانستم حرف بزنم و سکوت کردم

[24.06.19 20:28]

123

فقط نفس نفس می زدم و دلم می خواست همان لحظه مهرداد  
جلویم

سی نی شود تا یک کشیده هم نثارش کنم. کمی سکوت کرد و  
بعد: آهسته گفت

من از مهربان مطمئنم. کار اون نیست. ولی بعید نیست یه نفر



زاغ سیاه تو رو می زده و ... او که سکوت کرد فهمیدم توانسته  
ام

ی

هشدار لازم را به او بدهم. کسی با من پدرکشتگی نداشت اما

حالا

که من درگری این پرونده شده بودم ممکن بود دشمنان او مرا  
هم

زیر نظر بگیرند. با رف لری به لسرکت او گاف بدی داده

بودم. - اون ... دخ لری بلونده که منشیه خب؟-

به اون اعتماد داری؟ من برای این که بتونم مهربان رو ببینم به

-

اون دخ لیه گفتم به مهربان بگه از مازندران اومدم. ممکن

نیست

اون به کسی لوت داده باشه؟

سکوت کرد. می توانستم تصورش کنم. روی صندلی کنار مرز  
ی تلفن نشسته و کلافه آرنجش را تکیه به زانوش داده و  
انگشت

هایش را داخل موهایش فرو کرده و سر به زیر به زم رزی زل  
زده.

:بعد از چند لحظه گفت

به هیچکس نمی شه اعتماد کرد. من جز مهربان به همه شک-  
دارم.

:پوزخندی زدم و گفتم

من به همونم شک دارم. - تو رو ول کنم به منم شک می کنی  
- .

-!شک اولو که به تو داشتم

صدای پوزخندش در گوش پیچید. باز هم بینمان سکوت  
حکم فرما

:شد و بعد از چند لحظه او به حرف آمد

اگه این جووری باشه جون تو هم در خطر. حتما فهمیدن می-

.خوای به من کمک ک نت. نباید این قدر رو بازی می کردی

خودم هم به هم رزی فکر می کردم. البته بیش لی در حد

فکر بود اما

باز هم داشت آزارم می داد. کسی می خواست مهاد کشته  
شود.

پس مسلما هر کس هم که سر راهش قرار می گ رفت نابود می

کرد. - به نظرم به لیه برگردی

[24.06.19 20:28]

124

مگه می شه؟ نازن رزی منو می کشه. - من دیگه نمی دونم مارال-  
!

فقط اینو می دونم که نسبت به کل این قضایا حس خوب

ندارم. یه

چند روزی صبی کن. شاید ما الکی این قدر بدبینیم و کسی هم  
که

گویش تو رو برده یه دزد احمق بیش‌ری نبوده. اگه خیی نشد  
که...هی چ وگرنه

...خندیدم. تلخ و عصیت

وگرنه ای نمی مونه. اگه کسی بخواد منو از سر راه برداره فقط-

وق لیت می فهمم که کارش رو انجام داده باشه ز

:پوق کرد و گفت

امیدورام که همه اینا شک یب جا باشه. سعی کن از خونه

بریون -

نری. منم این جا به پیشنهاد حس رزی چند تایب رو استخدام

کردم که

نگهبا لب بدن. می گم مراقب باشن. - ا؟ بادیگارد گرف لیت؟

مسخره نکن! حس رزی هم یه آدمیه بدب رزی تر و شکاک

تر از تو- .

اونم می گه تا وق لیت تکلیف پرونده روشن نشده ح لیت به

خواهرمم

نباید اعتماد کنم و چون خواهرم جام و می دونه به لیه نگهبان داشته

باشم. استخدام اینا هم کار خودشه  
ذهنم به کار افتاد. دوستش از او خواسته بود به خواهرش هم  
اعتماد نکند. پس چه طور بود که به من اعتماد کرده و همه  
چرنی

را برایم تعریف می کرد؟ این بار من بودم که سکو لبکه بینمان  
:سایه انداخته بود را شکستم  
چرا به من اعتماد کردی؟ نمی ترش واقعا که لوت بدم؟-

:پوزخندی زد و گفت

حس رزی روی تو بیش لری مانور داده این چند روز. ح ل ت  
خواست- جامو عوض کنم و برم جایب که نه تو بدو لب و نه  
مهربان. اما نمی  
دونم ... شاید به همون دلیلی که تو به من اعتماد کردی و باور  
... کردی حرفامو، منم به تو

کلید در قفل چرخید. نازن رزی بود. شانسم گفته بود مطبش  
نزدیک

:بود. سری ع گفتم

...مهراد بعدا حرف می زنیم. نازن رزی اومد. خدافظ-

[24.06.19 20:28]

125

نگذاشتم ح ت جواب خداحاف نظ ام را بدهد و سری ع  
قطع کردم.

نازن رزی در خانه را باز کرد و هم رزی که وارد شد چرخید  
سمت راهروی سمت چپش و یب توجه به من که در نشیمن  
و سمت :راستش بودم فریاد کشید مارال کجایب؟-  
:خودم را از پشت کاناپه بالا کشیدم و گفتم  
داد نزن، این جام-

با دیدن من هر رزی کشداری گفت و نفهمید چه طور کفش  
هایش را در

.بیاورد و حمله کند سمت من

تمام مد لب که دستم را وارث می کرد و با آتل آماده ای که از داروخانه گرفته بود پانسمانش می کرد و یخ روی گونه ورم کرده ام می گذاشت فحش می داد. هم به من! هم به موتوری! هم به شغل

من! هم به خودش که توی سرم نزده بود تا مثل خودش تجری ب. بخوانم و بعد هم پزشک شوم

من هم تمام مدت سکوت کرده و با لبخند نگاهش می کردم. آتل

:دستم را که بست بعد از چند لحظه سکوت با بغض گفت نه! این جوری خیالم راحت نمی شه. باید از دستت عکس-... بگرین. پاشو، پاشو بریم

سرم را کج کردم و دست سالمم را روی گونه نازن رزی گذاشتم و: گفتم

من خوبم! باور کن! دستم نضب دیده خب طبیعیه دردش-

...خوب می شه

:دستم را پس زد و از جا برخاست و گفت

هم رزی که گفتم! پاشو مارال. دلم درست نیست-

می دانستم تا وقت کاری که می خواهد را انجام ندهد آرام و

قرار نمی گیرید. شاید به همین کاری که آن لحظه می توانستم

برایش انجام

دهم تا آرام شود هم رزی بود که اجازه بدهم من را ببید و از

دستم: عکس بگرید. برای هم رزی هم مخالف است نکردم و

گفتم

!باشه-

[24.06.19 20:28]

126

هر دو هنوز لباس بریون تنمان بود. نازن رزی ح است روسری

اش را هم در نیاورده بود. برای هم رزی هم سری ع دستش را

دراز کرد.

کلاه



من را از روی مرئی جلوی کاناپه برداشت. کشید روی سرم و  
گفت

...پاشو، بدو-

از جا برخاستم و خودم هم در دلم اعلیاف کردم که واقعا  
دستم یک

. \*\*\*بلایب بر سرش آمده. بدجور درد می کرد

در قسمت اورژانس نشسته و چشم به دستم دوخته بودم. آتل  
دستم

را باز کرده بودند. به تشخیص پزشک دستم در رفته بود. بماند  
که

مردم و زنده شدم تا آن را جا انداختند. بعد از آن هم گفتند  
باید دو

الی سه هفته در گچ بماند. من نشسته بودم و منتظر بودم  
پرستاری بیاید و دستم را گچ بگرید. نازن رزی هم رفته

بود برایم یک نوشید نب

مقوی بخرد. دلم به حال خودم می سوخت. بدون این که به  
کسی

بدی ای کرده باشم پشت سر هم بد می آوردم. الان چه وقت  
گج

گرف رزی دستم بود؟ پرستاری به من نزدیک شد و بدون  
این که نگاهم  
کند مشغول وصل کردن سرمی به دستم شد. متعجب به او و  
به  
:سرم خریه شدم و گفتم

...دک لسی برای من سرم تجویز نکرد که-

:باز هم بدون این که نگاهم کند همان طور سرد وی نچ گفت  
...دستورش رو به ما دادن نه شما. سرم قندیه. براتون لازمه-  
نگاهم خریه بود به دست او که به سرعت رگ دستم را گرفت و  
سرم را وصل کرد و پشت سرش سری ع آمپولی داخل سرم زد و  
من داشتم کنجکا و حرکات او را که انگار روی دور تند بود نگاه می  
کردم. آمپولی که داخل سرم تزریق کرد از آن امپول هایب بود  
که من همیشه به نازن رزی می گفتم گاوی است! دک لسی چن ر

زی چرنی برای من تجویز کرده بود؟ وقت کارش تمام شد  
باز هم یب توجه به

من سرش را زیر انداخت و دوان دوان دور شد. این پرستار و  
رفتار مشکوکش باعث شده بود چشم از سرم بردارم. پرستار  
دیگری داشت از جلویم رد می شد. سری ع صدایش زدم  
...خانم ببخشید-

:چرخید به سمتم. اشاره ای به سرم کردم و گفتم

دکری من برای من سرم تجویز نکرده بود. یه پرستار اومد

اینو- زد به من

:نگاه پرستار چرخید سمت سرم و گفت

دکریتون گ بوده؟-

.دکری ظهوری-

[24.06.19 20:28]

127

:پرستار نگاه یب تفاوت ب به سرم انداخت و گفت

حتما به پرستارتون گفته ولی اگه مشکلی دارین من الان می رم-  
ازشون می پرسم. - ممنون می شم ب یس رزی خیشو به من  
بدید پرستارکه مشخص بود خسته است و یب حوصله راه  
افتاد و زیر

لیت گفت

...همراه نداری چرا-

نشد جوابش را بدهم چون رفته بود. نگاهم چرخید سمت  
سرم. با

بالاترین سرعت ممکن داشت وارد رگم می شد. دستم را جلو  
بردم و با بیلبیلکی که داشت سرعتش را کم کردم. من نسبت  
به این سرم

مشکوک بودم. صدای نازن رزی باعث شد از جا ب یم. - اگ  
به تو

:سرم زده؟ خمیازه ای کشدار کشیدم و گفتم

والا یه پرستاره اومده اینو زد و رفت. هر چ هم پرسیدم-

درست جوابمو نداد. یکی دیگه شون هم رفته ببینه دک لی

چ تجویز ... کرده

نازن رزی مشکوک جلو آمد و روی سرم را خواند. بعد شانه ای  
بالا: انداخت و گفت

...سرم قندیه. چرزی خاض-

پریدم وسط حرفش و گفتم

نازن رزی یه آمپول گاوی هم زد توش. نفهمیدم چ بود- نازن  
رزی مشغول گشت و گذار دنبال پوکه آمپول بود. من خمیازه  
ای

:کشدار تر از قبلی کشیدم و با اشاره به سطل کنار دستش  
گفتم

یه شیشه گنده بود که محلول توشو کشید توی آمپول و زد  
توی-

.سرم. شیشه رو انداخت داخل اون سطل

:نازن رزی خمشد داخل سطل و همزمان شروع به حرف کرد

اینو که تازه خالی کردن، چر زبی توش ... اچرایه شیشه اس-  
شیشه را در آورد و با خواندن اسم روی شیشه در جا چرخید  
سمت

من و وحش زبیده فریاد کشید  
این که زاناکسه!!! (آرامبخ لسی قوی که اگر زیاد مصرف  
شود- باعث اوردوز و مرگ می شود)

[24.06.19 20:28]

128

با چشم های گرد شده با نازن رزی خریه شدم که یب فوت  
وقت سوزن  
سرم را از دستم بریون کشید و همزمان هوار کشید

این خراب شده مسئول نداره؟ گ به دخ لسی من یه  
شیشه زاناکس- تزریق کرده؟

زاناکس را به صورت قرص دیده بودم. هر شیت که خوابم نمی  
برد یا اس لیس داشتم نازن رزی یک نصفه قرصش را به زور به

من می داد و من با همان نصف قرص بیهوش می شدم! نمی دانستم مایعش هم موجود است و آن لحظه داشتم به این فکر می کردم من

که با یک نصفه قرصش اف لوق می شوم یک شیشه اش می تواند چه

بلایب بر سرم بیارود. نازن رزی نمی خواست کوتاه بیاید. در حالی که

دستش را روی زخم جای سرم من گذاشته بود که خورش بند بیاید

هم رزی طور پشت سر هم داد و بیداد می کرد و تعداد زیادی دک لی و

:پرستار دورمان جمع شده بودند و هر کدام چر نی می گفتند آخه یه شیشه رو که نمی شه یهویب به یه نفر تزریق کر د! حتما

...ته شیشه بوده فقط خانم

لابد اشتباه می کن رزی. - اصلا مشکل این خانم چ بوده؟-  
چشم هایم داشت می سوخت. سرم گیج می رفت و به شدت  
دلم می

خواست بخوابم. دقیقا همان حالی را داشتم که وق  
قرص های  
تجویز نازن رزی را می خوردم پیدا می کردم. البته شدید تر.  
چشمانم

را بستم تا شاید کمی سرگیجه و من کی ام به لی شود. صدای  
نازن رزی هی کمر رنگ تر می شد و کم رنگ تر. صدای ذهن  
خودم به :فریاد افتاده بود

دیدم بالاخره ریق رحمتو گذاش زی توسی نت آوردن

گرف زی جلوت-  
رحمتی دانلوده رطه

تا سر بک سی؟! آدم نمی ش که. باز برو دنبال خطر ... در  
همان :حال خودم جواب خودم را دادم



...خفه شو بذار بخوابم-

دیگر صدای نازن رزی را هم نمی شنیدم. هیچ چرنی نمی شنیدم. به . \*\*\*خواب عمیق که تفاوت لب با مرگ نداشت فرو رفتم

[24.06.19 20:28]

129

چشم که باز کردم همچنان سرگیجه عجیب گریبانم را گرفته بود.

دوست داشتم چشمانم را همچنان بسته نگه دارم. صدای نازن رزی را

می شنیدم

...مارال؟ عزیزم؟ بیدار شو دیگه-

با هر زحمت بود چشمانم را باز کردم. حس عجیب داشتم. دوست

داشتم بخندم. بخندم و بخوابم. لبخند که نشست روی لبم

نازن رزی هم

خندید. تاری دیدمش اما می توانستم لبخندش را تشخیص بدهم. -

خدا رو شکر! دخ‌لی تو دیگه شاهکاری. فقط یه ذره از دارو وارد رگت شده بود! شش‌ساعته خواب؟

دارو؟ خواب؟ وای پرستار مشکوک. چشمانم را باز نگه داشتم. هر

چه بیش‌لی بر خواب غلبه می کردم اثرات دارو زودتر می پرید.

:نازن رزی دس‌ت روی پیشانی‌ام کشید و گفت

به خدا اگه چرنییت می شد بیمارستان رو روی سر همه شون- خراب می کردم.

خواستم دستم را بالا بیاورم که متوجه سنگی‌ت‌اش شدم. سرم را

چرخاندم سمت دستم. تا وچ داخل گچ فرو رفته بود. نازن رزی که: نگاهم را دید گفت

خواب که بودی اومدن گیچ گرف رزی -

نگاهم دور تا دور اتاق چرخید. داخل اتاق حسایب شیکی

خوابیده

:بودم که کم از هتل نداشت. بالاخره دهان گشودم و گفتم این

خراب شده کجاست این قدر شیکه؟-

:نازن رزی خدنه اش گرفت و گفت

پای رئیس بیمارستانو کشیدم وسط بابت کاری که اون پرستار-

کرده بود. متاسفانه کسی نمی دونست کار کیه. هیچ پزشکی هم

این

دارو رو برای تو تجویز نکرده بود. اشتباه پرستاره بوده گویا!

رئیس بیمارستان هم برای جیان مافات دستور داد قسمت وی

آی

ی. کلی هم بهت رسیدگ کردن اون و

ب بیمارستان بس ریت ک ز

هی

رف رزی اومدن حالت رو پرسیدن

فقط من بودم که می دانستم آن پرستار از کجا آمده. از پیش همان

احم لق که قصد ک رده بود من را به کش ر زی بدهد. مطم  
زی بودم بیکار

هم نخواهد نشست. او خانه ما را بلد بود. رف ر زی به خانه  
یع نت مستقیما به کش ر زی دادن نازن ر زی. باید چه  
میکردم؟ اگر نازن ر زی متوجه

می شد سخته مر نید! اصلا نمی شد واقعیت را به او گفت.  
ولی باید

با چه بهانه ای از او دور می شدم و قاتل کثیف را هم از او دور  
می کردم؟

[24.06.19 20:28]

130

من حساب در فکر بودم که نازن رزی به حرف آمد و گفت:  
خواب که بودی اسکندری زنگ زد به گویش من. گفت گو

ش - خودتو جواب نمی دی. حال و احوال کرد و گفت  
گزارش می خواد

ازت. کم مونده بود بشورم بندازمش روی بند

سر جانیم خرنی شدم. خدا را شکر سومی توی دستم نبود و  
می توانستم از تخت پای رزی بیایم. سرگیجه ام هم قابل  
تحمل شده بود. در

جواب نگاه کنجاو نازن رزی گفتم

نازن رزی قبل از این که گوشیمو بزنن دوستم از شمال تماس-  
گرفت. کنجاوی هامون نتیجه داده. طرف رو پیدا کرده. البته  
ی

خیالت راحت جایب که ما زندگی می کنیم حساب امنه و قرار  
نیست اتفاق بیفته. ما فقط می خوام گزارشمون رو تکمیل  
کنیم.

برای هم رزی هم من باید هم رزی امشب برگردم

اخم های نازن رزی تا آن جایب که می شد در هم شد و گفت  
یع نیت چه؟ تو تازه برگش نیت! چیو بری؟-

با هر دو دستم شانہ های نازن رزی را چسبیدم. کمی طول می کشید تا

به وزن دست راست در گچم عادت کنم. خریه در چشمانش  
گفتم

اون روزی که برگشتم نا امید شده بودم. ولی الان دوباره-  
امیدوارم. طرفو پیدا کردیم. یه مدت به من مهلت بده. من  
برای این

که به این اسکندری احمق ثابت کنم چه کارایب ازم بر می آد  
مجبورم برم. خواهش می کنم نازن رزی درکم کن

نازن رزی با اشاره به دستم گفتم

با این دستت می خوام بری چه غلط بک نیت؟ رانندگی هم

نمی... تو نوب بک نیت ح نیت

با اتوبوس می رم بابا. نازن رزی من خوب خوبم. این کار منه!

مجبورم برم

نازن رزی قدمی عقب رفت و با همان عصبانیت اولیه اش گفت

مردشور این کارت رو بین که هیچ وقت ازش سر در نمی آرم- می دانستم اگر اعتقاد به این نداشت که نباید من را اسری کند و باید

بگذارد آزادانه به علایقم برسم محال بود کوتاه بیاید. بدتر از همه

این که نازن رزی روحش هم خیی نداشت هر بلایب داشت بر سرم می

آمد به دلیل هم رزی پرونده ای بود که درگیرش شده بودم. ای کاش

می دانستم چه کسی این قدر پیگری من شده بود. اگر به قول مهراد مهربان نبود پس چه کسی بود؟ این قدر راحت و در ملا عام قصد

جانم را کرده بود. اگر نازن رزی پزشک نبود او خیلی راحت من را فرستاده بود آن دنیا و ع رزی خیالش هم نبود

[24.06.19 20:39]

131

بدبخت مهرداد گری چه آدم هایب افتاده بود. سرم را برای نازن  
رزی کج  
کردم و گفتم

اذیتم نکن دیگه! بذار با دل درست برم. چند ساعت هم  
دیر شده-!

دوستم منتظرمه

ی پوق کرد و گفت

:نازن رز ز

یعنی حلت نمی خوی بیای ساکتو ببندی؟-

اصلا عقلا نب نبود با نازن رزی وارد آن خانه شوم. کسی که  
قصد جانم

را کرده بود ممکن بود آن جا انتظارمان را بکشد. می خواستم

نازن رزی به تنهایب برگردد تا قاتل هر کسی که بود بیخیال



نازن رزی شود به دنبال من بیاید. حالا که درگیری این بدبخ

ت شده بودم حق

نداشتم هیچ کس را همراه خودم بکشانم. به خصوص نازن  
رزی که

اگر مادر واقعی ام هم بود شاید این قدر دوستش نداشتم. سرم  
را به

:چپ و راست تکان دادم و گفتم

نه دیگه! می رم خونه نهال. بعد از اون جا می رم ترمینال با-  
نهال.

نهال هم یکی از دوستان عکاسم بود که در بخش عکس  
خییگذاری

خودمان کار می کرد. در این طور مواقع فقط از او می توانستم

:مایه بذارم و بس. نازن ررز

ی پوق کرد و گفت

...صبح برو! تو تازه از خواب مرگ برگشت -

:کش و قوش آمدم و گفتم  
من که دیگه خوابمو رفتم. الان بیام خونه تا صبح بیدارم.  
صبح-

که می خوام برم خوابم می آد و کسلم. بعدشم بهت که گفتم!  
من باید

.چند ساعت پیش می رفتم. تا هم رزی الان هم دیر شده

:نازن رزیکلافه گفت

اه! هر چ می گم یه چر زبی می گه! خیلی خب پاشو تا-

.برسونمت خونه نهال

:خب داشتم موفق می شدم. از تخت پای رزی آمدم و گفتم  
.بزن بریم-

نازن رزی وسایلش را که روی مر زبی کنار تختم گذاشته بود

برداشت و :گفت

تو این قدر بدنت ضعیفه که برای چس مثقال دوز زاناکس  
شش-

ساعت خوابیدی بعد می خوای نگرانت نباشم که کجا می ری و  
چ می خوری و چه خاکی توی سر من می ریزی؟

[24.06.19 20:39]

132

ی

راه افتادم سمت در و سعی کردم همان مارال همیشه باشم.  
خندیدم و گفتم

تقصیری خودته دیگه! خیلی ببخشیدا ریدی با این بچه بزرگ-  
...کردنت

:غرید خجالت بکش درست صحبت کن! آره واقعا هم  
ریدم با این بچه-

تربیتکردنم

این را که گفت دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیریم و از ته دل  
قهقهه زدم. نازن رزی وق<sup>ل</sup>ت عصیت می شد همیشه باعث  
شادی و خنده

من می شد. عصبانیت هایش همیشه بامزه بود. آن لحظه هم  
اگر

این قدر اس<sup>ل</sup>یس نداشتم چند دقیقه ای به این که خودش واژه  
یب

تربی لت من را تکرار کرده بود می خندیدم. اما حیف که  
اس لیس داشت من را می خورد. تازه به خوبی می دانستم اگر  
اثرات آن زاناکس کوف لت در بدنم نمانده بود اس لیسم هزار  
برابر می شد.  
زاناکس آرامبخش قوی ای بود. دوشادوش هم از بیمارستان  
خارج  
شدیم و من مردم از بس این طرف آن طرفم را پاییدم که کسی  
حمله یا غافلگیرمان نکند. اما بعید بود! دیگر بیش لی از آن  
خودشان  
را تابلو نمی کردند. مسلما جایب سراغم می آمدند که تنها باشم.  
یب  
سر و صدا من را از سر راه بر می داشتند و بعد هم یم رفتند  
سراغ مهرداد. اگر تا آن لحظه نرفته باشند خوب بود. ب رزی  
راه: نازن رزی تند تند حرف می زد

قبل از رفتن به گورش و خط می خری برای خودت. شماره شو -

بهم می دی. من نمونم یب خبی ها! می دو لب که دق می آرم و من تند تند قبول می کردم که حالش از آن بدتر نشود. - چشم!

گورش و خط هم می خرم. شما فقط لطف کن اون شماره توی گوشیت رو بگو من کف دستم بنویسم. این قدر هی زنگ نزنم ازت ب یسم

ی

:همان طور که حواسش به رانندگ اش بود گفت ی

خنکی مگه؟ حفظش کن دیگه حالا که این قدر باهاش کار داری. -

گ هست این دوستت که می ری خونه اش کنگر می خوری لنگر

می اندازی

خودکاری از داخل داشبورد بریون آوردم. گوش نازن رزی را از

داخل کیفش بریون آوردم و در همان حال گفتم یکی از بچه های خییگذاری مازندرانه. اونم دنبال این پرونده-ی س. تنها زندگی می کنه منم می رم پیشش. جای دنج و باحالی داره. حالا قسمت بشه یه بار با هم می ریم

[24.06.19 20:39]

133

رمز گوش نازن رزی را بلد بودم. وارد گوش اش شدم و بعد از آن هم وارد اس ام اس ها شده و اس ام اش که به خط قبلی من فرستاده بود را باز کردم. شماره آن جا بود. تند تند کف دستم یادداشتش کردم. نگران بودم. این هایب که به من رحم نکرده بودند

شاید به مهرداد هم حمله کرده باشند. وای نکند مهرداد بدبخت را

کشته باشند. باید حتما قبل از راه افتادن با او تماس می گرفتم.

اگر

او را کشته باشند دیگر رف ل زی من به چه درد می خورد؟ در همان فکر ها بودم و درکنارش ذهنم درگری این بود که یه طور دیگر: نازن رزی را بیچانم. با اشاره به گو ل ش اش گفتم. من یه زنگ می زنم به نهال با اجازه ت- شماره نهال را حفظ بودم. تند تند گرفتم و به صورت نامحسوس

صدای گو ل ش نازن رزی را تا آخر کم کردم که مبادا صدای نهال را بشنود. بعد از چند بوق صدای نهال در گو ل ش پیچید الو؟-

سلام نهال چ! چطوری؟ مارالم- به خانوم کم پیدا! احوالات شما؟-

وای ببخشید تو رو خدا نگرانم کردم. داشتیم حرف می زدیم- زرت گوشیمو زدن. تا الانم درگری بیمارستان و این صحبت ها بودم. یادمم نبود تو شماره نازن رزی رو نداری

نهال متعجب با صدایب جیغ جیغو گفت  
چ؟ گوشیتو زدن؟ گ؟ با من حرف می زدی؟ غلط کردی! تو-  
...چند روزه

پریدم وسط حرفش و ادامه دادم  
همونطور که ظهر هم حرف زدیم قرار بود من پیام خونه تون  
با-

هم بریم ترمینال و بریم رامش. بعد الان دیدم خیلی دیر شده  
گفتم

من برم ترمینال، توام بیا! اون جا قرار بذاریم با هم که دیگه  
خیلی

هم از کار عقب نمونیم. اسکندری به خون من تشنه اس  
نهال بهت زده گفت

چ داری زر می ز نب؟ کدوم رامش؟ کدوم ترمینال؟ تو مگه  
از-

....رامش برنگش ت؟ کجا داری می ری دوباره

!باز پریدم وسط حرفش. چه قدر خنگ بود این ب لش



آره آره! یه باره بلیت می‌گیریم و می‌ریم. راحت و آسوده. چند-

ساعت راه که بیش‌تری نیست

[24.06.19 20:39]

134

بب رزی الان دو حالت وجود داره! یا توی یه دردرس  
افتادی و داری-

رمزی از من می‌خوای پیام ترمینال به دادت برسم، یا قصد  
داری

نازنینو بیچو زب.

کدومش؟ ...دومی دیگه. آ  
باریکلا-

خاک بر سرت ک زری. باز داری می‌ری ب پرونده این

مرتیکه؟- حالا چرا رامش؟ جاشو بلدی اصلا؟

نه حالا دیدمت کامل توضیح می‌دم. پس هم رزی الان راه  
بیفت بیا-

...توام. ما هم تو راهیم. می‌بوسمت. فعلا

مهلت ندادم ح ل ت خداحاف ن ظ کند و تماس را قطع کردم.

نازن رزی از

: گوشه چشم نگاهم کرد و گفت

برم ترمینال؟-

. آره قربون دستت. ببخش راهتم خیلی دور می شه-

: چپ چپ نگاهم کرد و گفت

ز

لباست به اندازه کاک گرم هست؟-

نگاهی به بافت و پالتویب که روی هم پوشیده بودم انداختم

انداختم و : گفتم

آره نگران نباش. اون جا هم لباس می خرم. - پول می زنم به-

کارتت. بتو زب گو ل ش و خط بخری. توی اتوبوسکابل

هست که گو ل ش رو بز زب شارژ شه تا صبح. خط هم که

چند ساعته فعالش

می ک ز ری. فقط باید کارت ملیت همرا ت باشه

نگران همه چر زی بود نازن رزی. از همه به سی این که

حواسش هم به :همه چر زی بود. سرم را تکان دادم و گفتم

من توی کیفم همیشه ک ت کارت ملیم رو دارم. نگران اون

هم- نباش. - شام چ کار می ک نت؟

تو ترمینال می خریم. این نهال یه شکموئیه که دومی نداره. مگه

-

می شه اون باشه و شام نخورم؟

:دنده را عوض کرد و گفت

بازم الحمدالله. اون هست که هوات رو داشته باشه. دیگه

تکرار-

نکنما. به من خیی می دی از خودت. - چشم! ولی می دو زب

که اون خونه آن زی نداره. اگه زنگ زدی هر موقع آن ز

زی نداشتم نگران. نشو

[24.06.19 20:39]

135

بله دیگه اون نگرا نب رویه بار تجربهمکردم-

سروع کردم به جوییدن پوست لبم. طفلک نازن رزی. حقش

نبود چن رزی

دخ رپی نصیبش شود. او باید یک دخ لی آرام که در خانه ماندن  
را

دوست داشته باشد از پرورشگاه انتخاب می کرد که این قدر  
حرص نخورد. چه در من دیده بود فقط خدا می دانست و  
بس!

بالاخره رسیدیم جلوی ترمینال. خواست وارد پارکینگ ترمینال  
شود که با دست چپم مچ دستش را چسبیدم و گفتم  
شما کجا؟ منو می ذاری و می ری-

نازن رزی چپ نگاهم کرد و خواست چر زپی بگوید که گفتم  
نازن رزی منو حرص نده! مگه بچه م که می خوی تا دم

اتوبوس- باهام بیای؟ خودم راهو بلدم. نهالم می رسه زود.  
زشته دیگه...

!درک کن

نازن رز

ز

ی چشمانش را بست پوق کشید و بعد از باز  
کردن چشمانش :گفت

....نصف شب می رش رامش. کسی هست بیاد سر راحت-  
خودم هم نمی دانستم موقع رسیدن به رامش می خواهم چه  
غلظ

:بکنم! ولی برای راض کردن او گفتم

آره دوستم می آد نگران نباش. - باشه. برو... به دستت فشار-  
نیار. نزن بدترش کن

در ماش رزی را باز کردم. حالا که راض شده بود بیش  
ماندن اصلا

جایز نبود. نمی خواستم یک موقع پشیمان بشود. از ماش ر  
زی بریون

پریدم و قبل از بس زی در ماش رزی به عادت همیشه کی گفتم

...چشم. توام مراقب خودت باش دوستم. خدافظ- نازن رزی همیشه برایم یک دوست بود. خودش هم به این سمت را نض تر بود. بدون این که بایستم تا برود دوان دوان وارد

ترمینال شدم. باید هر چه سری ع تر خودم را به فروشگاه ترمینال می رساندم. نقشه های زیادی داشتم برای عملی کردن. وقتم هم کم

بود. اول از همه از یک فروشگاه موبایل فروش در همان نزدیکی یک گوش موبایل تقریبا ارزان قیمت ولی به روز به همراه یک خط ایرانسل خریدم. از شانس خیلی خوبم کارت ملی ام همراهم بود. خط را داخل گوش انداختم و از فروشگاه خارج شدم.

مطم زی بودم که یک نفر در این اطراف من را زیر نظر دارد. ز

فقط کاق

بود به او مهلت می دادم تا یک گوشه خفتم کند

[24.06.19 20:39]

135

تا جایی که می توانستم در قسمت های شلوغ تردد می کردم.

مقصد

بعدی ام فروشگاه لباس فرو<sup>ش</sup> بود. وارد شدم و شانسم

گفت که

جز من چند نفر دیگری هم داخل آن مغازه بودند. فروشگاه

ی

بزرگ

بود و هم لباس مردانه داشت و هم زنانه. یکی از فروشندگان ها را

گری کشیدم و چند دست لباس زنانه که اصلا به کار نمی آمد

از او

گرفتم و راه افتادم سمت اتاق پرو. در همان حال از فروشندگان

خواستم همراهی ام کند. پشت در اتاق پرو همان طور که لباس

های زنانه را به چوب لباس آویزان می کردم خطاب به فروشندگان

:گفتم

برای سایز من، یه کاپشن مردونه بادی، یه شل وار ج رزی و یه-

جفت کفش و یه کلاه بافت نِت بیارین لطفا

دختری فروشنده چند لحظه مبهوت نگاهم کرد. حتما فکر می کرد

دیوانه شده ام. می دانستم اگر جلوی شکم بیاورم حتما می خواهد

:فضولی هایش را به زبان بیاورد. برای هم رزی هم با اخم گفتم خانم کاری که خواستم رو انجام می دی یا از یه نفر دیگه بخوام؟-

:بدبخت از عتاب من وحشت کرد. قدمی عقب رفت و گفت بله الان می آرم. سایز پاتون چنده؟-

...پا گنده بودنم این جا به دردم می خورد. - چهل

او رفت و من مشغول زیر و رو کردن لباس های زنانه شدم. آن ها



هم بد نبودند. به کارم می آمدند. من باز داشتم بدون هیچ لباس و

وسيله ای راهی ویلایب می شدم که مهرداد در آن بود. هرکسی هم نه و مهرداد! نگاهی به لباس ها انداختم. اولی یک پریاهن چ رزی دار

کوتاه قرمز رنگ بود با گل های ریز سفید. مناسب داخل خانه پوشیدن. ولی آیا در خانه ای که مهرداد بود هم این لباس مناسب بود؟ ای گور بابای مهرداد خودم را کم مانده بود بکشند. لباس دوم

یک لب سرت سفید رنگ بود به همراه شلوارک ج رزی. لباس سوم هم یک پلیور بلند وگشاد با آست رزی های بلند خردلی رنگ بود. از

آن دست پلیور هایب که در عکس ها می دیدم دخ لی ها می پوشند.

بدون شلوار. لش و رها! هیچ کدام لباس ها مناسب جلوی مهرداد

پوشیدن نبود ولی برای این که بیش‌ری از این شک

دخ‌ری فروشنده را

بر انگیزته نکنم مجبور بودم همه آن‌ها را هم بردارم. در اتاق  
پرو

باز شد و دخ‌ریک با لباس‌هایب که خواسته بودم آمد. بدون  
این که

هیچ کدام از لباس‌ها را بگیریم بقیه لباس‌های زنانه را هم روی

دست دخ‌ریک ریختم و گفتم

.همه شونو می برم. بیید صندوق لطفا-

[24.06.19 20:39]

136

دخ‌ری شانه‌ای بالا انداخت و رفت. من هم از اتاق پرو خارج

شدم

و دنبالش راه افتادم. ای کاش می توانستم بفهمم کسی که من را

زیر

نظر دارد در حال حاضر کجاست. در آن صورت پیش می

توانستم حواسم را جمع کنم. اما افسوسکه ترمینال بیش از

اندازه شلوغ بود و نمی شد به همه شک کرد! بعد از حساب

کردن لباس

ها با دو نایلون بزرگ از فروشگاه خارج شدم و راه سرویس

بهداشتم را در پیش گرفتم. این جای قضیه دیگر ریسک

دارترین

قسمت ماجرا بود. بدون نگاه کردن به اطرافیانم از آن جا که

مطمئن بودم به هیچ عنوان نمی توانم شخصی که برای

کشتنم اجری

شده است را شناسایب کنم دوان دوان وارد سرویس بهداشت

ت مردانه

شدم. جمعیت آن جا موج می زد! چه خبی بود این وقت شب

این

همه مرد داخل سرویس بهداشتت! همه برگشته و طوری

نگاهم می

کردند انگار آدم فضایی دیده اند. آب دهانم را قورت دادم و بدون

:این که خودم را ببازم شانه ای بالا انداختم و گفتم

.سرویس زنونه خیلی شلوغ بود منم عجله دارم. با اجازه- بعد

از این حرف سر به زیر خودم را داخل اول رزی دستشویب خالی که درش باز بود انداختم و در را بستم. با این قدر لفتش

می دادم

که همه آن هایب که من را دیده بودند بروند. نایلون ها را به

چوب

لباس اس که به دیوار زده بودند آویزان کردم و مشغول در

آوردن

لباس هایم شدم. ذهنم فریاد می کشید

!مارال تو چه قدر احمق؟-

:هم رزی طور که یشلوارم را در می آوردم زیر لیت خریدم زر

نزن خیلی رنگی بیا بتمرگ سر جای من! چاره ای هم جز- این

دارم؟ اگه می رفتم توی دستشویب زنونه لباس مردونه می

پوشیدم و می زدم بریون سه سوت شناسایب می شدم ولی وق  
ت از

دستشویب مردونه برم بریون طرف چه جوری می خواد منو  
بشناسه؟

شانس آورده بودم لباس ها بدون پرو اندازه ام بود. لب سرت  
سفید

زنانه را تنم کردم و روی آن هم بادی را پوشیدم. کلاه بافت نت  
مشکی رنگ را روی سرم کشیدم و تمام موهایم را داخلش پنهان  
کردم. عینک طیت فرم مشکی که داخل کیفم بود و برای مواقع  
نضوری استفاده می کردم به چشمم زدم. کفش هایم را هم  
عوض ز

کردم و با نگاهی به ساعت خیالم راحت شد که به اندازه کاق  
لفتش

داده ام. کیف کاملاً زنانه ام را داخل نایلون ها چپاندم و از

دستشویب بریون زدم. بدون نگاه کردن به مرد هایب که اک لیا

مشغول وضو گرف لزی بودند از در سرویس بهداشتی

بریون زدم و سعی کردم هم لا لب راه بروم و هم خونش

[24.06.19 20:39]

137

شخصی که به دنبال من بود همان وقت که وارد سرویس مردانه شدم فهمیده بود می خواهم تغییری ظاهر بدهم و حالا مثل عقاب

منتظرم بود. باید این قدر عادی رفتار می کردم که ح ل او هم شک نکند به زن بودنم. قد بلندم این جا هم به دردم خورده بود.

ریلکس تا بریون از ترمینال رفتم و سوار اول رزی تاکسی که دیدم :شدم. راننده هم خوشحال سوار شد و گفت کجا برم آقا؟-

وقت گفت آقا یک لحظه تعجب کردم. بعد تازه فهمیدم چه شده! چه

قدر خر بودم من. سعی کردم صدایم را کمی کلفت کنم. -  
فرودگاه

...مهرآباد لطفا

مرد نگاهی از آینه به من انداخت و بعد راه افتاد. خب هر چه  
قدر

هم من تلاش می کردم باز هم صورتم ظرافت های دخیلانه  
داشت.

صدایم هم که دیگر هیچ ... با نهایت تلاشم باز هم نمی  
توانستم ناز  
صدایم را کم کنم. بیخیال راننده کمی که گذشت چرخیدم و  
پشت

سر را نگاه کردم. ماسر زی ها و موتور های پشت سر را رصد  
کردم و بعد از آن صاف نشستم. لازم بود هر چند دقیقه برگردم  
و پشت

سر را رصد کنم. باید می فهمیدم کسی دنبالمان می کند یا نه.  
باید

مطم‌زی می‌شدم طرف راگم و گور کرده ام یا نه. تا مقابل خود  
فرودگاه چندین بار چرخیدم و با دقت همه را پاییدم. خری.  
هیچ ماش رزی تکراری دیده نمی‌شد. موفق شده بودم  
شخص را گمراه کنم.

جلوی فرودگاه با خیال راحت از تاکسی پیاده شدم. کرایه را  
حساب

کردم و وارد اول رزی ترمینال سرراهم شدم. امیدواربودم آن  
شب پرواز تهران رامش باشد. علاوه بر آن جا هم داشته باشد.  
موقع وارد شدن به سالن فرودگاه نزدیک بود وارد ورودی  
خواهران بشوم که سری ع سو لب ام را گرفتم و وارد ورودی  
آقایان شدم.  
خدا

خدا می‌کردم خیلی تفتیش بد لب ام نکنند که لو نروم. اما  
از شانسم

دو ماموری که تفتیش می‌کردند خیلی هم حال و حوصله  
نداشتند.

: کمی نگاهم کردند و گفتند



...برو-

نفس عمی لُق کشیدم و وارد سالن فرودگاه شدم. باید دوباره وارد سرویس بهداشتی شدم و لباس عوض می کردم. این جا دیگر جایب نبود که بتوانم با همان تیپ پشانه از گیت ها عبور کنم!

آن

هم با کارت ملی دخ لیانه ام! دوان دوان خودم را به سرویس بهداشتی رساندم و خودم را از لُ سر آن تیپ پشانه راحت کردم.

بعد از آن با خیال راحت روی یکی از صندلی های وسط سالن نشستم و گو لُش ام را از کیفم در آوردم. خدا را شکر در هم رزی چند

ساعت که گذشته بود خط فعال شده بود. سری ع بسته این لیتم را

فعال کردم و بعد از آن مشغول سرچ پروازها شدم. از شانس

خوبم همان شب ساعت دوازده یک پرواز وجود داشت. سری  
ع بلیتم

را اوگ کردم و دوباره از جا برخاستم. باید خرید می کردم

[24.06.19 20:39]

138

آن قدری که نیازم به آن مرد نیفتد. اول از همه یک چمدان  
خریدم

و بعد از آن هر چر زنی که حس می کردم ممکن است نیازم شود.

از لباس داخل خانه گرفته تا لباس خارج از خانه. چمدان را

کامل

پر کردم. حالا باید یک کار دیگر می کردم. باید با مهراد تماس می

گرفتم. باید از وضعیت او مطلع می شدم. با این که می ترسیدم

با

آن خط تماس بگیریم اما چاره ای نداشتم به غری از این.

شماره ویلا کف دستم حسایب کمرنگ شده بود. تند تند از

ترس این که پاک

...نشود داخل گوش سیوش کردم و شماره را گرفتم. بوق

اول

!تو رو جان همون خواهر اعجوبه ت زنده باش-

...بوق دوم

بب رزی اگه من باعث شده باشم جات لو رفته باشه و کشته باشنت-

.خودم می آم یه بار دیگه می کشمت

...بوق سوم

...دردی لعنت ؟ بردار دیگه اون یب صاحبو-

...بوق چهارم وای مارال مرتیکه مرده! مرتیکه چیه؟ درست

حرف بزن- ...

...یادت رفته

...بوق پنجم

آخ لباس! خب زهرمار! این وسط فقط مونده تو به لبای اون-

...احمق

...بوق ششم

نه ديگه حتما مرده! وگرنه چه دليلی داره جواب نده؟-  
...بوق هفتم

ديگر حلت غرم هم نمی آمد. نا امید گوش به دست  
نشسته بودم.  
من داشتم کجا می رفتم؟  
...بوق هشتم

...جایب که شاید ديگر مهرا دی نبود  
که الو؟-

چنان از جا پریدم که چند نفری که روی صندلی های هم ردیف  
من

:نشسته بودند برگشتند و متعجب نگاهم کردند. سعی کردم  
جیغ نزنم

...کجایب مرتیکه! ده تا بوق  
خورد- ببخشید شما؟-

چشمانم را بستم و سعی کردم کظم غیظ کنم که سرتاپایش را  
قهوه

:ای نکنم. لب پایینم را جویدم و غریدم

!مارالم-

[24.06.19 20:39]

139

امارال تویب؟ شماره جدیده؟ - بله! بب رزی مهرداد وقت ندارم برات-

قصه حس رزی کرد شبس بی بگم! امروز من گانگس بی ترین روز عمرم رو پشت سر گذاشتم و تهش می دو لب اگه چ بشه روزم کامل می شه؟

فکر می کرد فقط به سرقت رف بی رزی گو لبش ام را می گویم.

- خب ... حالا همه اش یه گو لبش

!ببند بابا-

:جلوی دهانم را گرفتم تا اطرافیانم متوجه حرف هایم نشوند و

گفتم

گو لش تو سرم بخوره. دستمو زدن شکس ل زی. رفتم  
بیمارستان- . اون جا اومدن بهم یه عالمه آرامبخش تزریق کردن  
که ریق رحمتو  
...سر بکشم  
چنان فریاد زد:  
چ؟-

که مجبور شدم گو لش را از خودم دور کنم. دستم را روی قلبم  
:گذاشتم. گو لش را دوباره چسباندم به گوشم و گفتم داد نزن!  
بله. درست شنیدی. اومدن سراغم. با هزار پولتیک و

-  
جیمز باند بازی تونستم الان خودمو برسونم فرودگاه  
داری می آی؟-

خییم راه دیگه ای هم دارم مگه؟ فقط موندم از فرودگاه چه-  
...جوری باید پیام پیش تو

چند لحظه ای سکوت کرد. صدای نفس هایش را می شنیدم.  
انگار

او هم عصیت بود. عصیت و کلافه. بعد از چند لحظه  
گفت یکی از نگهبانان رو می فرستم بیاد سراغت. گ می رش؟-  
...حدودای دو-

باشه. چ پوشیدی که بهش بگم؟-

یه پالتوی ج ر زی ... یه شلوار ج ر زی پاره. کفش اس یت  
سفید- ....

...کلاه سرمه ای

.خیلی خب. می گم پیدات کنه-

[24.06.19 20:39]

140

باشه کاری نداری؟-

چند بار پشت سر هم نفس عمیق کشید. انگار می خواست

چر زبی

بگوید ولی نمی توانست. بعد از کمی این دست آن دست کردن

گفت:

مارال تو رو خدا سر این قضیه نمری! با عذاب وجدان این یکی-

...نمی تونم کنار پیام

این بار نوبت من بود که سکوت کنم. لب زیرینم را گزیدم.  
من نگران این بودم سر دست و پا چلفتی بودن من او  
بمرید و او نگران بود سر این پرونده من .... چه وضع درهم  
برهمی شده بود.

فقط توانستم بگویم  
... می بینمت. فعلا-

تماس را قطع کردم و دو دست سرم را چسبیدم. زندگی  
نیمه آرامم  
چه بد دچار طوفان شده بود. همیشه عاشق این طور طوفان  
ها  
بودم ولی نه دیگر تا این حد کشنده! این دیگر گرد باد بود. خدا  
کند  
بتوانم از این مصیبت جان سالم به در بیایم. خودم به جهنم....

...نازن رزی را بگو

\*\*\*

روز اول



جلوی گل فروش ای که همیشه از آن گل می خرید ایستاد.  
از قبل

سبد گلش را سفارش داده و مبلغش را هم کارت به کارت کرده بود. دو بوق زد و شاگرد گل فروش خودش دوان دوان با سبد گل

بزرگ سفارش مهرداد آمد. در صندوق عقب را باز کرد و گل را داخل صندوق عقب گذاشت. بعد بدو بدو کنار شیشه مهرداد آمد و

مهرداد که حساب عجله داشت برایش بوق زد و گفت:  
...انعامت باشه برای دفعه بعد-

تمام مدت تا وقت که به باغ المریا رسید به این فکر می کرد که تنهایی مهرداد ممکن است زهرمارش شود. خیلی از دختری های که در آن مهرداد حضور داشتند یک روزی

دوستش بودند و حالا تنها دیدن او می توانست باعث شادی تک به تکشان شود.

ای کاش می توانست گاهی اوقات شخصیت واقعی اش را نشان سوگل بدهد تا دیگر هوس نکند این قدر راحت با او و احساساتش

بازی کند. اگر قرار بود خودش باشد می رفت سوگل را خرکش می کرد و با خودش می آورد. تاگ مجبور بود جلوی او ادای جنتلمن ها را در بیاورد؟

جلوی باغ المریا که رسید چند بوق زد و در باغ باز شد. وارد شد و یب توجه به مردی که در را برایش باز کرده بود یک راست به سمت پارکینگ مهمان های وی آی ب راند. المریا باغش را طوری طراچ کرده بود که یک پارکینگ بزرگ روباز برای همه مهمان داشت و یک پارکینگ سرپوشیده کوچک تر برای مهمان های خودی تر

[24.06.19 20:39]

141

با دیدن بزنی الیاس سرخوش ماشینش را کنار ماش رزی او  
پارک کرد و

پیاده شد. یکی از پیشخدمت ها برای خوش آمد گویب نزدیکش  
شده

:بود. یب توجه به خوش آمد گف لزی او در صندوق را باز  
کرد و گفت

... گل رو بیید برای خانم لطفا-

پیش خدمت ت اسینه خم شد و بعد سری ع سبد گل را برداشت  
و دوان

دوان دور شد. مهرا دهم در شیشه دودی ماش رزی نگاهی به  
خودش

انداخت. یقه کتش را صاف کرد و بعد از صاف کردن سینه اش  
راه افتاد به سمت وسط باغ. با وجود سرمای هوا باز هم مهما

زب

وسط باغ برگزار شده بود. صدای موسی لق کر کننده در فضا  
موج

می زد. مهرداد سری چرخاند و الیاس را به راحت کنار مرنی  
بار دید. همان جا نشسته بود و مشخص بود قصد نداشت  
از جایش

تکان بخورد. همیشه هم رزی بود. معده الیاس گنجایش چند  
برابری

نسبت به دیگران داشت برای هم رزی هم چند ساعت در  
قسمت بار تمام مهمانها جا

خوش می کرد. مهرداد به سمت او قدم تند کرد که میان راه  
المریا پرید جلوییش. سو لب زد و گفت! اوف المریا چه تیکه  
ای شدی-

:المریا غش غش خندید و گفت

مرض مهرداد! اومدم بهت خوش آمد بگم- .

... آدم باش

:مهرداد خندید و گفت

مهمون سینگل شدم آخ جون گرفنت ؟ و

در ضمن خاک بر سرت با این اسم انتخاب کردنت! سینگل  
شدم آخ جون؟

المریا که مشخص بود حسایب در فضا سری می کند باز از ته  
دل: خندید و گفت

اگه این قدر رفیق نبودیم و اگه از اخلاقای اون دوستت خیی  
نداشتم دعوتت می کردم امشب

:مهراد قدمی عقب رفت، هر دو دستش را بالا آورد و گفت  
اوه! سر جدت بیخیال من شو! سوگل نزده می رقصه-

:المریا با دست اشاره کرد خاک بر سرت و گفت  
برو از خودت پذیرایب کن. بازم می آم پیشت-

مهراد راه افتاد سمت مرئی بار و دیگر چرئی نمانده بود به

الیاس خندان برسد که دخئی محکم با او برخورد کرد و اگر  
مهراد. سری ع بازوهایش را نگرفته بود نقش بر زم رزی می شد

دخ

ی موهای بلند فندق رنگش دور تا دورش را گرفته بود و

ح

نیمی از صورتش را هم پوشانده بود. با دیدن مهراد سری ع سرش را بالا گرفت که باعث شد موهایش از روی صورتش کنار بروند و مهراد بتواند او را ببیند. یک دختری ساده. با آرایشی بسیار ملیح و

کمرنگ. با چشم های قهوه ای روشن و صورت تمام فابریک که

اصلا باب سیلقه او نبود. هم رزی که خیالش راحت شد دختری دیگر

نمی افتاد بازوهایش را رها کرد. چشم از او گرفت و بدون توجه به عذرخواهی زیر لیت دختری راه افتاد سمت رفیق خودش. الیاس با

:دیدن مهراد هر دو دستش را بالا آورد و گفت... بزن قدش-

مهراد کف هر دو دستش را کف دست های الیاس کوبید. روی صندلی خالی کنارش نشست و خریه به الیاس گفت...چه مرگته تو! خیلی بالایب انگار- ز پوق کشید و گفت

نه اتفاقا خیلی پایینم. دارم سعی می کنم برم بالا-

مهراد خواست فح لسی بدهد که همان لحظه با دیدن  
دخ لپی که باخرم نت موی بلوند تکیه داد به مر نی بار  
فحشش را بلعید و خریه دخ لی ماند. دخ لی هم گویا این را  
خیلی

:خوب می دانست که چرخید سمت مهراد

مهراد خریه به چشمان دخ لی که ل زنی های ی زچ در خود  
جای داده :بودند چشمکی زد

:دخ لی بلند خطاب به بارمن گفت

!بکنش دو لیوان-

بارمن سری ع دو لیوان مقابل دخ لی و مهراد گذاشت. الیاس با  
خنده

:آهسته کنار گوش مهراد گفت

آباریکلا خوش باش.

مهراد چشم غره ای به الیاس رفت تا شاید کمی آبروداری کند  
برای مهرداد عجیب نبود که دخ‌لی او را بشناسد. او خیلی کسی  
را نمی شناخت ولی یب دخ‌لی ها حسایب شناخته شده بود.

چرخید: سمت الیاس و آهسته گفت

.من برم با این دخ‌لیه -

...برو پشم که دست پرورده خودمی-

مهراد راه افتاد سمت

محلّی که برای رقص درست شده بود. دخ‌لی روی پنجه پا بلند  
شد. کنار

:گوش مهرداد آهسته گفت

...سوگول سلام رسوند-

مهراد در جا خشک شد. مبهوت به دخ‌لی که ح‌ت اسمش  
را هم

ن یسیده بودخ‌ریه ماند و لعن‌ت به خودش و آن دخ‌لی  
با هم فرستاد.



پس سوگول برایش بپا فرستاده بود. ناراحت نشده بود. ح  
ت دست

و پایش را هم گم نکرده بود. سوگول وق ت ترجیح داد نیاید  
دیگر نباید برایش بپا می فرستاد! خیلی برایش مهم بود خودش  
باید می  
آمد. حالا که نبود اعمال مهرداد به او هیچ ربط نداشت و این  
مرام

مهرداد بود. برای هم رزی هم قبل از این که دخ لی بتواند با آن  
لبخند

شیطان ب اش از او فاصله بگیرد دستش را جلو برد و پنجه  
در موهای اسکتشن دخ لی انداخت. صدای ناله دخ لی بلند  
شد.

خنده از

صورتش پر زد و چشمانش پر از ترس شد. مهرداد سرش را پای ر  
زی آورد و رخ به رخ دخ‌لی که با آن کفش های پاشنه بلند به  
زور تا: روی سینه او می رسید گفت  
برو به اون سوگول بگو که خورده که برای من بپا می ذاره- .

ی  
بگو لششو از زندگ من بندازه بریون تا یاد بگریه با مهرداد صباغ  
....در افتادن یع نت چ. حالا هری

بعد از این حرف طوری دخ‌لی را هول داد که تعادلش را از  
دست

داد و کف پیست رقص پخش زمر زی شد. همه اطرافیاناش با  
ه رزی و

هون دور و برش جمع شدند و مهرداد یب توجه به همه دس

نت به کتش کشید و بدون این که به هیچ کس نگاه کند

خواست پیش رقص

را ترک کند که برای یک لحظه با دخ‌لی که با چشمانب  
وحشت. زده به او خریه مانده بود چشم توی چشم شد

آن لحظه خیی از پش نبود و دخ‌یهمانگوشه ایستاده و  
ترسیده به

مهراد خریه مانده بود. یک لحظه برای مهراد آشنا آمد. اما این  
قدری مهم نبود که وقتش را برایش بگذارد. پس با سری بالا  
گرفته

و پر غرور راه افتاد سمت الیاس

الیاس اصولا با دخ‌ی خاض نمی پرید. اعتقاد داشت در مهما  
نوبت‌ها باید مجرد حاضر شود. الیاس

بدتر از مهراد به هیچ وجه نه تعهد سرش می شد و نه سریمما  
نوبت داشت. هم رزی

: که مهراد برگشت الیاس با خنده گفت  
... چ کارت کرد؟ پر پر شدی انگار-

دخ‌ی جماعت بخواد پرش به من بگریه پر پرش می کنم در جا-

دخ<sup>ل</sup>یه از طرف سوگول بود. مثلا خواسته منو امتحان

کنه سوگل که برات مهم بود. داش<sup>ل</sup>ت می رف<sup>ل</sup>ت تو

تریپ لاو و این- .... حرفا

:مهراد قیافه در هم کشید و گفت

من به هفت جد و آبادم خندیدم. سوگول فقط برام خاص تر

از-

ر

بقیه بود که با این کارش بهم ثابت کرد هیچ فرق با بقیه نداره

نکبت! منو امتحان می کنه! کیه مگه؟ زنده؟ ... زن نمی خوای

بگری؟ ش سالت رد شد!

:مهراد چپ چپ نگاهش کرد و گفت

!بزغاله می خوای دیگه نخوری؟ داری ...<sup>ل</sup>سر تحویل من می

دی

-

:الیاس قهقهه ای زد و گفت

الان باید می گفدت اگه زبیل ز نبت در ما تحت خودتو بیل  
بزن! من

که ش و چهارم رد شد. اما خدا وکیلی چه چرنی این دنیای  
تاهل  
خوبه که ملت این قدر برایش له له می زنن. داریم زندگیمونو می  
کنیم دیگه.

مهرداد هم با او موافق بود. دو دوست با آن همه ثروبت که  
داشتند  
شدیدا معتقد بودند باید تا ته پولشان را خودشان بخورند و  
عشغو  
حالشان را بکنند.

[24.06.19 20:39]

145

الیاس آمد جایش را روی صندلی اش درست بکند که یک  
لحظه

تبادلش را از دست داد و کم مانده بود پخش زم رزی شود که  
مهراځ

سری ع او را گرفت. هم ررز

ی کاق بود که مهراځ بفهمد الیاسی دارد  
زیاده روی می کند. الیاس قهقهه می زد و مهراځ به فکر راهی بود  
که او را از آن جا دور کند. برای هم رزی هم در حالی که پا به  
پای :او می خندید گفت

الیاس پاشو، پاشو بریم یه کم قدم بزیم. شاید امشب یکی  
چشتو-

...گرفت. آمارتو دارما!

الیاس با فشار دست مه راځ از روی صندلی کنده شد و ایستاد.  
قشنگ مشخص بود تبادل ندارد.

مهراځ چشمانش را با خشم بست و باز کرد. در این مورد نمی  
توانست از پس این ب لش بر بیاید. مهراځ زیر بازویش را گرفت  
و کشیدش سم لت که مر نی و

صندلی چیده بودند و از مهمان ها پذیرایب می کردند. الیاس

با :دیدن مر نی و صندلی ها گفت

.نمی خوام بشینم. هم رزی جا وایسیم-

مهرداد حاضر بود هر کاری بکند تا الیاس کمی حالش خوب  
شود و

آبروریزی درست نشود. آن دو نفر که کم آدم هایب نبودند.  
هزار

دشمن داشتند. نمی خواست با زیاده روی الیاس آبرویشان  
چوب

حراج بخورد. خبی نداشت قبل از رسیدنش الیاس چه قدر  
کوفت کرده که

وضعش شده این! دیگر نتوانست سکوت کند. دستش را جلو  
برد و در حالی که

:لیوان را از دست الیاس می کشید غرید  
!نخور الیاس بسه ته-

:الیاس به مهرداد نگاه کرد و گفت ظرفیت

منو تو می دو نب یا خودم؟- مهرداد نفس

عمی لق کشید

والا تا امشب همیشه خودت می دونس ت ولی امشب نمی

دونم! چه مرگته

صدای آذر از پشت سرشان شنیده شد. آذر خواهر المریا بود.

دختری آرام که همیشه بود ولی زیاد در جمع های آن ها نمی

چرخید و عادت داشت یک گوشه برای خودش پرسه بزند.

درون

:گرا و مهربان. هر دو چرخیدند

خوش تیپای جمع، چرخیدند

شده؟-

:مهرداد با لبخند گفت

!نه-

ولی الیاس که واقعا حال خودش را درک نمی کرد با انگشت به

:مهرداد اشاره کرد و گفت



!این مرتیکه می خواد اثبات کنه همه جا از من به لیه- این

قدر جملاتش را کشدار می گفت که هر احم لوق هم می

فهمید او

چه حال خراب دارد! آذر به آن ها نزدیک شد و آهسته خطاب

به

:مهرداد گفت

...به لیه بیپیمش داخل ساختمون. بریون نمونه-

مهرداد هم موافق بود اما قبل از این که بتواند دست الیاس را

بگیرد

:الیاس محکم زیر دستش کوبید و گفت

تو غلط می کنی بخوای به من بکی چی کار بکن چی کار

نکن-!

...خودم می دونم

قبل از مهرداد آذر قدمی به الیاس نزدیک شد و طوری که انگار با

:کودگ حرف می زند گفت

باشه الیاس تو درست می‌گی! ولی الان به لیه بریم داخل. یه

کم- بشینیم حرف بزنینم هان؟

:الیاس با تمسخر خندید و گفت

حرف بزنینم؟ با تو؟ خل وضعی که معلوم نیست چته همه ش  
یه-

!گوشه می‌چت و تو حال خ‌ود لب؟ من با تو حرف دارم آخه

مه‌راد به خویب حس کرد دل آذر شکست. الیاس دست خودش  
نبود.

هر چه به زبانش می‌رسید می‌گفت. اما آذر که نی‌ت جز

خویب :نداشت دلش بدجور شکست. مه‌راد لبخندی به  
آذر زد و گفت

ل‌سرمنده آذر این تو حال خودش نیست. تو ناراحت نشو خودم  
یه-

....جوری

داد الیاس بلند شد و دیگر این جا بود که توجه همه به او  
جلب شد

خفه شو مرتیکه! خودت تو حال خودت نیس لبت. من خیلی  
هم

...خوبم!! حال خوش دارم

مهراد دوست داشت در زم رزی فرو برود از وضعی لبت که  
الیاس درست کرده بود. دیگر تقریبا همه متوجه آن ها شده  
بودند و برزچ

با پوزخند نگاهشان می کردند. مهراد دیگر نتوانست با ملایمات  
رفتار کند. دست انداخت زیر بازوی الیاس و گفت

گمشو بیا بریم خونه هر غلط خواس لبت بکن-

الیاس سعی می کرد خودش را کنار بکشد اما قدرتش را نداشت.  
تنها کاری که توانست بکند این بود که

دستش را بالا بیید و محکم مش لبت توی دهان مهراد بکوبد.

مشتش خیلی جاندارد نبود ولی باعث شد مهراد دست الیاس را  
رها کند و

دهان خودش را بچسبد. خانم ها با جی زعی خفیف عقب  
کشیده و

آقایان مانده بودند دخالت بکنند ب رزی این دو رفیق یا نه.  
مهراد چند

نفس عمیق کشید. آن لحظه اگر او هم عصیت می شد وضعیت  
از

آن هم بدتر می شد. پس جلوی خشمش را گرفت و باز جلو  
آمد تا

دست الیاس را بگرید و همزمان گفت

الیاس برادر من! دو دقیقه خفه شو فقط راه بیا تا ماش رزی  
...

خب؟-

الیاس با پوزخند خودش را کنار کشید و گفت

فکر کردی منم خواهرتم که هر وقت هر جا اراده کردی بکنیم-

ت و گو زب نذاری کسی رنگمو ببینه؟ برو بینم بابا! برا آبجیت

به این جا که رسید مهران دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد  
و

سیلی محکمی توی صورت الیاس کوبید که الیاس تعادلش را از دست داد و پخش زم رزی شد. مهران دوست داشت الیاس را له کند.

اما آن جا و آن لحظه وقتش نبود. اول باید اجازه می داد الیاس هوشیار شود. برای هم رزی خم شد با یک حرکت او را چون یک گونب روی شانه اش انداخت و راه افتاد سمت پارکینگ

چند نفری

:دنبالشان روان شدند

!مه راد نزن رزی بلایب سرش بیاری ها نمی فهمه چ  
می گه- مهران می خوام بیایم دنبالت؟-

مهران که به ماشینش رسیده بود چرخید به سمت آن دو سه نفری

:که همراهی اش کرده بودند و گفت

نه لازم نیست. می برمش خونه. یه دوش آب سرد و یه لیوان-

آب قند و نمک حالشو به لای می کنه. برید به مهمونیتون برس

رزی.

از

المریا و آذر هم از جانب من عذرخواهی کنید

بعد از آن الیاس را روی صندلی عقب ماشینش پرت کرد و در را

بست. هم رزی که سوار شد صدای بالا آوردن الیاس را شنید و

با: غیظ دنده عقب گرفت و غرید

. سر حرفات نکشمت سر این که ریدی تو ماشینم حتما می

کشمت-

با سرعت راه افتاد سمت در باغ و نگهبان سری ع در را گشود

و

. \*\*\*مهراد راه خانه الیاس را در پیش گرفت

ساعت نزدیک سه بود. مهراد در طبقه همکف روی صندلی

مورد

علاقه اش نشسته و به تاریکی بریون خریه مانده بود. چراغ های

حیات روشن بود ولی از جنگل جز سیاهی چر زی دیده نمی شد.

صدای حس رزی را از نزدیک آش زرخانه شنید و چرخید

مطمئن نت به موندن من نیازی نیست؟-

نفس عمی لوق کشید. نگاهش کرد. حس رزی این چند روز که  
مارال نبود

شده بود همدمش. تمام آن شش روز را بارها و بارها با هم  
مرور

کرده و کلی نکته بریون کشیده بودند. اما متاسفانه نکته ها چر  
زبی

نبود که محکمه پسند باشد. باید باز هم می گشتند و مهرداد  
خسته

بود. خسته و دوباره نا امید. این وسط ب رزی تمام خست  
ی کی ها و نا امیدی ها نگرا نب بابت یک دخ لی یب گناه هم  
به حس هایش اضافه

شده بود. چرا باید پای این دختری به ماجرا بازی شد. اصلا چرا باید قصد جان او را می کردند؟ ضفا چون تصمیم گرفته بود به او کمک کند؟ این دیگر چه جانوری بود که حاضر بود چندین نفر

را بکشد تا مطمئن شود سر مهرداد بالای دار می رود. خوشحال بود که جریان حس رزی را هیچکس جز مهربان نمی داند وگرنه باید

نگران جان حس رزی هم می شد. حس رزی بار و بندیل بسته بود که برگردد تهران و به دنبال سر نخ هایب برود که پیدا کرده بود. سر نخ هایب مثل مسعود، رفیق الیاس، یا المریا و یاحسرت سوگل!

نگران اینم که توام بری و به سرنوشت مارال دچار بوسی. این حرومزاده هرگ که هست فقط نشسته ببینه کیا به من کمک می

ک زنی سرشونو بکنه زیر آب



:حس رزی ساکش را برداشت. تکیه اش را از این گرفت و

گفت وق لت این دخ لیه تونسته در بره من نتونم؟ منو دست  
کم نگری - . حواسم هست. خودمو لو نمی دم. در ضمن یکی  
دو روزه هم بر  
...می کردم. سر خودتونو به باد ندین توی این چند روز لطفا

ر ز

قبل از این که مهرداد فرصت کند حرق بزند صدای تک بوق  
بلند

شد. مارال رسیده بود. مهرداد از جا پرید و راه افتاد سمت در.

حس رزی هم با ساکش راه افتاد. در باغ توسط یکی از نگهبانان

باز شد و ماش رزی مهرداد به همراه مارال و نگهبان که به

دنبالش رفته بود وارد شد

[24.06.19 20:39]

150

هم رزی که ماش رزی ایستاد مارال از ماش رزی پیاده شد و

یب توجه به دو

نگهبان که در حیاط بودند و حس رزی که پشت سر  
مهرداد بود گفت

...اوف خدایا شکرت! هم خودم زنده رسیدم، هم تو زنده ای-  
مهرداد با دیدن صورت مارال که نیمش تقریباً داشت کبود می شد  
بهت زده جلو رفت و گفت  
...مارال صورتت چ -

مارال دست مهرداد را که داشت به سمت صورتش می آمد کنار  
زد  
و گفت

!اوی نصف شبه! دست به من نزن-

بعد بلند تر خطاب به حس رزی که پشت سر مهرداد ایستاده  
بود گفت  
...سلام-

حس رزی سری برایش تکان داد و راه افتاد سمت ماش رزی  
خودش که در  
حیاط پارک شده بود. مارال چرخید و با دیدن او که می رفت  
گفت

ات لشیف می برید؟-

:مهرداد بازوی مارال را چسبید و آهسته گفت

.بیا برو تو . حس رزی می ره تهران به کاراش برسه-

:مارال دس لت برای حس رزی تکان داد و بعد آهسته گفت

!نگو تهران بگو قتلگاه! هنوز باورم نمی شه زنده ام- بعد از

این حرف بازویش را از دست مهرداد بریون کشید اشاره به

:ماش رزی کرد و گفت

!بگو چمدونمو بیارن تو. خیلی خسته ام-

حس رزی دس لت برای مهرداد تکان داد. پشت فرمان

ماشینش نشست و

از دری که همچنان باز بود خارج شد. مانده بود فقط به این

دلیل

که به خوبی فهمیده بود مهرداد از تنهایب واهمه دارد!

بلاهایب که پشت سر گذاشته بود باعث شده بود به این روز

بیفتد. به هم رزی دلیل

آن قدر ماند تا قرار شد مارال برگردد. با حضور مارال دیگر نیازی به ماندن او نبود. او هر چر زبی را که باید از مهراد شنیده بود. حالا وقت عمل بود. با وجود نگهبان هایب هم که مهراد استخدام کرده بود دیگر نگران جان دوستش هم نبود. این سه نفر

می توانستند از او مراقبت کنند. هم از او هم از دخ زبی که به نظر

.. حس رزی یک تخته اش کم بود

[24.06.19 21:53]

151

مارال وارد خانه شد و مستقیم به سمت آش زبیخانه رفت. بدجور

تشنه شده بود و این به خاطر اس زیس زیادش بود. اس زیس باعث

می شد زیاد دستشویب برود و از آن طرف بیش از اندازه آب بنوشد. لیوان آب خنک برای خودش ریخت و خطاب به مرد قلچماق که چمدانش را حمل می کرد اشاره به طبقه بالا کرد.  
ولی

ز

قبل از این که او فرصت کند حرق بزند مهرداد از پشت سر مرد :حاضر شد و گفت  
...بیش طبقه سوم. اتاق خانم اونجاست-

مارال ابرویش را بالا انداخت. توقع داشت بعد از رفتنش مهرداد آن اتاق را غصب کرده باشد. اما انگار اتاقش برای خودش مانده بود.

لیوان آب را لاجرعه نوشید. مهرداد جلو آمد. یکی از صندلی های مرئی چهار نفره ناهار خوری را پیش کشید و نشست. خریه مانده بود روی مارال. روی صورت نیمه کبودش و دست گچ گرفته شده

اشو خیلی نتوانست سکوتش را حفظ کند و گفت:  
یب ناموس چه جوری مگه گوشیت رو قاپ زده که این جور-  
شدی؟

مارال هم جلو رفت. یکی دیگر از صندلی ها را بریون کشید و رو  
به روی مهرداد نشست. آهی کشید و گفت

خودمم نفهمیدم چ شد. من گوش رو سفت نگرفته بودم  
طرف-

خیلی راحت می تونست گوش رو بکشه و بره. یه جورایب  
انگار ... از عمد زد

مهرداد کمی خودش را جلو کشید و به صورت ساده و یب آرایش  
مارال خریه شد. مشخص بود که این کبودی قرار است بدتر و  
بدتر

شود. آب دهانش را قورت داد. کمی خودش را عقب کشید و  
گفت

بب رزی خودت با زندگی خودت چ کاری کنی! تو این  
وسط چ - ی  
کاره بودی آخه؟ برای چ مثل سریش چسبیدی به زندگی من  
که

حالا تو این وضع باش

:مارال پوزخندی زد و گفت

اگه اون روز توی اون پارکینگ منو خفت نکرده بودی وضع-  
الان من این نبود. من تو رو گم کرده بودم و قصد داشتم برگردم  
...:مهرداد دستش را محکم روی صورتش کشید و گفت

چ بگم؟ بع نصی وقتا تو حکمت کارای خدا می مونم. چرا این-

همه بلا باید سر من بیاد. بدتر از همه این که چرا تو باید بیف

نت وسط این ماجراها. حالا گرییم خدا به خاطر عیش و نوش

زیاد از

حدم خواسته گوشمو بیچونه. گناه تو چیه؟. مارال

شانه ای بالا انداخت و از جا برخاست

[24.06.19 21:53]

152

:انگشت سبابه دست سالمش را به سمت مهراد گرفت و گفت  
خیلی خسته ام! می رم بخوابم. فقط یادت باشه حمله به من  
اونم-

...امشب و با این وضعیت دستم نهایت یب انصافیه. خیلی  
داغونم

مهراد درک می کرد. این دخ‌لی از صبح درگری بوده و مصیبت  
:پشت سر گذاشته. او هم از جا برخاست و گفت تو  
بیمارستان گ بهت دارو تزریق کرد؟ ندیدیش؟-  
دیدمش ولی متاسفانه قیافه ها خیلی تو ذهنم نمی مونه. یادمه  
یه-

دخ‌لی جوون بود. موهاشم مشکی بود. به خدا اگه بلوند بود  
هم رزی

الان با دستام خفه ت می کردم چون مطم رزی می شدم یکی از  
...دوستای سابق

صدای تلفن بلند شد. هر دو ترسیده به تلفن خریه ماندند. چه  
کسی



می توانست باشد این وقت شب؟ مارال همان جا در فوردگه با نازن رزی تماس گرفته و گفته بود چون اتوبوس گریشان نیامده با هواپیما سفر کرده اند و خیی سلامت رسیدنش را به او داده بود.

مطم رزی بود نمی تواند نازن رزی باشد. مهرداد قبل از مارال به خودش آمد و به سمت تلفن رفت. این تلفن هیچ وقت بیخودی زنگ نمی خورد. همیشه شخص مهمی پشت خط بود. قبل از این که قطع

:شود سری ع گوش مشکی رنگ را برداشت و گفت  
...الو-

:صدای زنب آن سمت خط ترسان و لرزان به گوش رسید  
...الو آقا-

مهرداد متعجب ابرویش بالا پرید. یک زن! کمی ترسیده. صدای لرزان. بغض در گلو... این وقت شب... چه کسی می توانست باشد؟ سری ع گفت بفرمایید؟-

آقا شما با این آقایاب که دویست و شش مشکی داش رزی آشنایب - دارید؟

نام حس رزی در ذهن مهرداد پر رنگ شد و بهت زده گفت بله بله... چ شده؟- :بغض زن ترکید و گفت

آقا هم رزی الان با سرعت وحشتناکی نزدیک بود با ما شاخ به- شاخ بشن. اما برای این که به ما نزن ماش رزی رو زدن به کوه. ما... زنگ زدیم اورژانس

[24.06.19 21:53]

153

مهرداد دیگر چر نی نمی شنید. تماس را قطع کرد و دوید به سمت

در. مارال که هنوز لباس هایش را در نیاورده بود بهت زده و ترسیده دوید به دنبالش و گفت

... چ شده؟ مهراځ.

مهراځ تمام تنش می لرزید. چرا هر کس به او نزدیک می شد محکوم به مرگ می شد؟ می توانست این قضیه را فقط یک تصادف از روی سهل انگاری تصور کند؟ نه دیگر نمی توانست.

انگار در زندگی او دیگر هیچ چیزی تصادف نداشت.

افتاد. پرید پشت فرمان ماش رزی خودش. هر سه نگهبان به او نزدیک شدند.

:مهراځ شیشه را پیر زی داد و فریاد کشید

.درو باز کن رزی -

هر سه نگهبان متعجب مانده بودند. مهراځ کجا می خواست برود آن هم بدون محافظ؟ مارال هم در سمت دیگر را باز کرد و پرید

بالا. برای مهراځ مهم نبود. دیگر مهم نبود. او فقط می خواست به

دوستش برسد. یکی از نگهبان ها در را گشود و یکی دیگر کنار

:پنجره مهراځ آمد و گفت آقا بیایم همراهتون؟ - :مهراځ

فریاد کشید

نه! فقط مثل آدم نگهبا زب بدید!!! مطم زى بود اگر

ماش رزی حس رزی -

دست کاری شده باشد مقرش هم رزی سه مرد هستند. آن ها

کور

بودند

ز

که کسی وارد ویلا شده باشد و ندیده باشندش؟ با تیک آق از

خانه

:خارج شد. مارال چرخیده بود به سمتش و مبهوت سوال می

پرسید

!!!مهراگ بود پشت خط؟ چ شده؟ حرف بزن-

:مهراگ فقط برای خالی کردن خودش و خفه کردن مارال گفت

.حس رزی تصادف کرده! ماشینش خورده به کوه-

:مارال با هر دو دست جلوی دهانش را گرفت و آهسته گفت

!!!هی-

مهراگ سرعتش را بیش لی کرد و مارال وحش ز زیده سری ع به

خودش: آمد و گفت

می خوامی به کش رزی بدی جفتمونو؟ نمی بی نت جاده  
کوهستانی و -

!پراز دره س! یواش برو سر جدت

[24.06.19 21:53]

154

ولی گوش مهاد انگار نمی شنید. فقط می خواست به حس ر  
زی برسد

و مطمئنی شود او همچنان نفس می کشد. هیچ چرنی جز  
این نمی توانست در آن لحظه حال مهاد را خوب کند. مارال  
همان طور

: که ترسیده به صندلی چسبیده بود شروع کرد به

سوال پرسیدن گ خبی داشت از حضور حس رزی  
پیش تو؟ گ خبی داشت حس رزی -

می خواد کمکت کنه؟

مهاد دوست داشت به مارال بگوید خفه شو! اما یکی را نیاز  
داشت که اول صدای ذهن خودش را خفه کند. فقط مهربان  
خبی

ی

داشت. مهربان بارها گفته بود در مورد محل زندگی او و تمام

اتفاقا لب که در مازندران در حال رخ دادن است با  
احدی صحبت

نکرده و نخواهد کرد. مگر می شد مهربان چن رزی کاری کرده  
باشد؟ مارال با دیدن سکوت مهرداد و قیافه در هم شده اش  
خودش فهمید

:قضیه چیست و آهسته گفت  
...مهربان-

:صدای فریاد مهرداد بلند شد  
خفه شو!!! خواهر من به من خیانت نمی کنه! محال ممکنه-  
مهربان پشت این قضیه باشه. حلت اگه خودش هم بگه  
من باور

...نمی کنم

:داد مارال هم بلند شد

د از بس خری! من رفتم پیش خواهرت و اومدم بریون هزار تا-  
بلا سرم نازل شد. اینم از رفیقت. دیگه چند تا مدرک می خوام  
تا

بخت ثابت بشه خواهرت یا همه کاره این پرونده اس یا داره به  
کسی که دشمن توئه کمک می کنه!! مهرداد مدام سرش را به چپ  
و

راست تکان می داد و می نالید  
...نه باور نمی کنم. باور نمی-

بالاخره رسیدند. به جایب که ماش رزی حس رزی به کوه  
برخورد کرده بود. خیلی هم دور نشده بود از ویلا. مهرداد سری  
ع ماش رزی را کناری

کشید و پیاده شد. ماش رزی حس رزی تا نیمه جمع  
شده بود و خودش را

بریون آورده و یب حرکت روی زمر زی خوابانده بودند. مهرداد  
دوید بالای سر حس رزی و مارال هم به دنبالش. مهرداد کم  
مانده بود گریه

اش بگرید۔ - حس رزی! حس رزی چشاتو باز کن مرد ... به  
خدا اگه توام

بمیری خودم با دستای خودم خودمو می کشم! د بلند شو

حس رزی

[24.06.19 21:53]

155

چند نفری آن جا بودند. چند ماش رزی با تعدادی محدود  
از سرنشینانشان. یکی از مرد ها به مهرا د نزدیک شد و آهسته  
گفت:

من چک کردم. نبض دارن. نفس هم می کشن. ولی متاسفانه-  
چشماشونو باز نمی ک ز ری

مهرا د چرخید سمت چند نفری که با فاصله از او ایستاده  
بودند و :گفت

...یکی رنگ بزن اورژانس-

:همان مردی که کنار مهرا د ایستاده بود گفت

زنگ زدیم. تو راهن ... مهرا د دست های مشت شده اش را-

:روی زم رزی خاکی کنار حس رزی کوبید و گفت



همه ش تقصری منه! من نحسم ... هرگ دور و بر منه بلا-  
سرش می آد

:مارال که داشت زور می زد گریه نکند زیر لب غرید

!جز مهربان-

و حق با او بود. چه طور هر کس که در تلاش بود مهاد را  
نجات

بدهد به نوعی بلایب بر سرش می آمد ولی هیچ بلایب سر  
مهربان نمی آمد؟

چر نی طول نکشید که آمبولانس رسید. دو مرد سری ع  
خودشان را

بالای سر حس رزی رساندند و ب اچک کردن وضعیت او  
مورد را اورژانسی تشخیص دادند و سری ع منتقلش کردند  
داخل آمبولانس.

مهاد هم دوید که پشت فرمان ماش رزی بنشیند و همراهی  
شان کند.

اما مارال که ذهنش در آن لحظه به سی از مهرداد کار می کرد پرید  
:جلویش. دست هایش را از دو طرف باز کرد و گفت

نه مهرداد! رف زی تو یع نت خودک سی -

:مهرداد متعجب سعی کرد مارال را پس بزند و گفت

. چ می گی؟ من هم رزی الانم روی تیغم ... باید برم پیش  
رفیقم- مارال با دست سالمش مشت محکمی کوبید توی قفسه  
سینه مهرداد و  
گفت:

یه دقیقه وایسا گوش کن بر زی من چ می گم! این شخصی  
که- راه افتاده ما رو بکشه همچنان دنبالمونه. شاید اینم یه  
نقشه بوده که

تو رو از اون ویلا بکشن بریون. نگهبان دور و برت نباشه و بعدش  
خلاصت کن ز زی. تو رو خلاص کن ز زی دیگه نیازی به کش ز  
زی ما هم ندارن. باید برگردیم توی همون ویلا. بعدش یکی از  
نگهبانارو

...می فرستیم سراغ حس رزی. حالش خوب می شه. قول می دم

[24.06.19 21:53]

156

مارال قول می داد ولی خودش از قول خودش مطمئن نبود.  
مهرداد

:هر دو دستش را روی صورتش گذاشت و نالید

بذار بکشن منو! بذار تموم کن زنی این زندگی سگی رو!

حس رزی - :حقش این نبود ... دست شکسته مارال را  
چسبید و فریاد کشید

...تو حقت این نبود! من باید برم بیمارستان پیش رفیقم-

:مارال چشم هایش را گشاد کرد و گفت

تو نباش رفیقت امنیت بیش لپی داره. فقط باید سری ع یکی

از- نگهبانان رو بفرست سر وقتش که یه دک لپی پرستاری چر

زنی هوس

نکنه بلایب که داش <sup>ل</sup> زی سر من می آوردن رو سر حس رزی  
بیارن مهاد با زخواست مارال را دور بزند و برود سوار ماشینش  
شود: که جیغ مارال بلند تر از قبل بلند شد  
این قد بلا سرم نیومد که حالا بذارم مفت مفت خودتو به  
کش <sup>ل</sup> زی -

...بدی. ما بر می گردیم ویلا! هم رزی که گفتم

مهاد همان جا که ایستاده بود نشست روی زم رزی. باران  
داشت نم

نم می بارید و مهاد برایش مهم نبود خیس بشود و یخ بزند و  
بمرید. دیگر در توانش نبود. الیاس را از دست داده بود. مارال را  
به این وضع انداخته بودند. حس رزی را به آن وضع انداخته  
بودند.

متهم ردیف اول ذهنش هم مهربان مهربانش بود. کدام را هضم  
می

:کرد. سرش را رو به بالا گرفت و عربده زد  
!خداااااا-

مارال دیگر نتوانست جلوی ریزش اشکش را بگیرد. شکس ر  
زی یک

مرد خیلی درد دارد. مارال همیشه مقاوم نتوانست جلوی این  
درد

بایستد. جلورفت و هم رزی طور که حق می کرد زیر  
بازوی: مهاد را گرفت و گفت

پاشو مهاد. بهت قول می دم تموم می شه این شبا. تو نباید-  
خودتو ببازی. درستش می کنیم. با هم درستش می کنیم باز  
داشت قول روی هوا می داد. اما برایش مهم نبود. فقط می  
خواست هر طور شده این مرد را آرام کند. ماندنشان در آن  
جاده

که لحظه به لحظه خلوت تر می شد اصلا عقلا نب نبود. در  
سمت

شاگرد را باز کرد و مهاد را که چون طفلی یب پناه خودش را به  
دست های مارال س یده بود نشان داخل ماش رزی و در را  
بست.

خودش سری ع ماش رزی را دور زد و پشت فرمان نشست.  
رانندگی با

یک دست برایش سخت بود اما به ر  
ی بود خودش رانندگ کند تا  
مهرداری که هیچ تعادلی نداشت

[24.06.19 21:53]

157

روز اول

تا زمانب که به جلوی خانه الیاس رسیدند ح ل ت کلمه ای حرف  
نزدند. الیاس خرناس می کشید و به خواب عمی ل ق فرو رفته  
بود.

مهرداد هم به این می اندیشید که چه طور گندی که الیاس زده  
بود

را پاک کند. آبرویب برایشان با لُق نمانده بود. ماش رزی را  
جلوی درخت های سر به فلک کشیده کنار کوچه پارک کرد .  
اما هیچ دل

و دما زعی برای پیاده شدن نداشت. همان جا که نشسته بود  
زیر لب  
غرید:

این همه زور می زنیم اعتبار جمع کنیم شازده یه شبه رید تو-  
!همه ش

:الیاس خرناس بلندی کشید و مهرا د فریاد کشید  
!د خواب به خواب بری الهی-

ماندنش آن جا در ماش رزی درست نبود. ممکن بود ماش رزی  
پلیسی قصد

چرخ زدن در آن اطراف را داشته باشد. حوصله در دسر نداشت  
پس پیاده شد. ماش رزی را دور زد و در عقب را گشود. الیاس  
دهانش

باز بود و همچنان چون خرس خرناس می کشید.  
مهرا د پوق

کرد

و سر الیاس را گرفت و چند بار محکم تکان داد. الیاس زیر لب غری زد ولی بیدار نشد. مهرداد این بار شانه الیاس را گرفت و محکم تکان داد و گفت

!الیاس! پاشو... پاشو خیت-

الیاس دوباره تکان خورد و وقت نضبه نیمه محکم مهرداد توی صورتش خورد برق از سرش پرید و سری ع چشم باز کرد و سر جا نیم خرنی شد. با دیدن چشمان برزنج مهرداد چند بار پلک زد و گفت  
چیه؟ چ شده؟ چرا رم کردی؟-

مشخص بود آن یک ساعت و نیمه که از باغ تا خانه توی راه بودند و الیاس تمامش را خوابیده بود کمی حالش را جا آورده.

مس لت از سرش پریده بود. مهرداد از جلوی در ماش رزی کنار رفت و گفت  
.گمشو بیا پای رزی ببینم-



الیاس که هنوز درست زمان و مکان را نمی شناخت با زحمت از ماش رزی پیاده شد و قدم اول را که برداشت نزدیک بود بیفتد که

:مهرداد سری ع زیر بازویش را گرفت و گفت  
تن لشتو بنداز روی من ببینم. فقط منتظرم از این وضع در بیای- .

!بب رزی چ کارت می کنم

[24.06.19 21:54]

158

دست خودش نبود. فریاد می کشید و دلش می خواست الیاس را  
یک شکم سری کتک بزند. همان طور که کشان کشان الیاس را  
با خودش می کشید دستش را داخل جیب کت الیاس کرد و دسته  
کلیدش را بریون آورد. ریموت در رازد و در به آرامی شروع به  
باز شدن کرد. الیاس غر غر می کرد

مگه ما نباید الان تو مهمو زب باشیم؟ خونه چ کار می کنیم پس؟-

برای مهرداد طبیعی بود که الیاس ح لت نداند چه کرده!  
برای هم رزی

هم ترجیح می داد اول حال او خوب شود و بعد شاهکارش را برایش تعریف کند. همراه الیاس از حیاط بزرگ خانه گذشتند و به

در خانه ویلایب الیاس رسیدند. مهرداد هم رزی طور که با یک دست

مراقب بود الیاس نیفتد با دست دیگر با کلید در چویب خانه را گشود و هر دو وارد شدند. ریموت چراغ ها همان جا پشت در بود. مهرداد ریموت را برداشت و همه چراغ های خانه را روشن کرد. الیاس که خودش را در خانه اش می دید خندید و گفت

چرا حرف نمی ز زب؟-

ی

مهرداد او را تقریباً پرت ک رد روی کاناپه ترک قهوه ای رنگی که در قسمت نشیمن خانه قرار داشت و شروع کرد به باز کردن پاپیون خودش. کتش را هم در آورد و نشست روی تک مبل رو به

روی الیاس و به او زل زد. خیلی دلش می خواست یک نخ سیگار بکشد اما افسوس که ترک کرده بود. الیاس روی کاناپه دراز کشید  
: و گفت

وای چه قد عالم خوبه! اصلاً شاعر می گه ... عجب حال خوبیه-

!وق لت که مس لت می گن بیخیال لسی گ بودی گ هس  
لت مهرداد کلافه دس لت به صورتش کشید و از جا بلند شد. دوش آب یخ

و یک سرم خوراکی می توانست حال الیاس را به لی کند. راه افتاد: سمت الیاس و گفت  
...پاشو-

الیاس خمار به او نگاه کرد و گفت پاشم  
که چ؟-

مهراد بازوی او را گرفت و محکم کشیدش. الیاس از لحاظ قد با  
مهراد برابری می کرد اما خیلی لاغر تر از او بود. برای هم رزی  
هم مغلوب شد و ایستاد. مهراد راه افتاد سمت اتاق خواب  
الیاس که مس لی بود و حمام شخصی اش آن جا قرار داشت.

الیاس از ته دل

قهقهه زد و گفت

دیدی گفتم؟ خاک بر سرت زنگ بزن به عشقم.

بگو اون بیاد پیشم. تو رومی خوام چ کار؟

مهراد غرید

!!یه دقیقه لال شو ب ل ش! چه قدر فک می ز نب -

الیاس را همان طور با لباس هول داد داخل حمام کوچک و

دوش

آب یخ را روی سرش باز کرد. الیاس دهانش باز ماند و هر رزی

کشداری گفت. مهراد با اینکه خودش هم داشت خیس می شد

ولی

با هر دو دست الیاس را گرفته بود که نتواند مقاومت کند و همان

جا بماند. الیاس داشت می لرزید و مهاد بدون رحم ده دقیقه تمام

او را زیر دوش آب یخ نگه داشت. الیاس هم رزی طور که می لرزید گفت:

بسسه! بسسه ... خوبم به خدا ... بسسه-

مهاد هم حس می کرد که الیاس کمی به لری شده. برای هم رزی او را از حمام بریون کشید و هولش داد روی تخت. داخل اتاق الیاس یک

در وجود داشت که به یک اتاق دیگر باز می شد. ر اتاق که

داخلش

پر بود از انواع لباس و کفش. به عبار لب آن جا کمد لباسش محسوب می شد. یک رکاب ساده طوش رنگ و یک شلوارک

مشکی از ب رزی لباس های خانه اش بریون کشید و بریون رفت.

الیاس داشت به آرامی لباس هایش را در می آورد. مهرداد لباس های توی دستش را پرت کرد سمت الیاس و گفت: بپوش بیا بریون باید حرف بزنیم- الیاس لباس ها را از روی تخت چنگ زد و گفت:

بیکار نش رزی. برو توی زیرزم رزی از اونایب که درست کردم یه-

...ظرف پر کن بیار

:مهرداد چرخید به سمتش و گفت

.دیوانه ای! هم رزی الان یه ذره حالت به لای شده- ز

:الیاس پوق کرد و گفت

احم لوق مهرداد؟ من گ منگ می شدم؟-

دیگر مشخص بود که حسایب به خودش آمده است. سرش را با :دستانش گرفت و گفت

یه کوفت و شون بود. حتما قرص قاتیش کرده-

بودن. من کله م منگه! خودمو حس نمی کنم اصلا. می خوام یه قلب بخورم بشوره بییه

:مهراد تکیه داد به چارچوب در و خریه به الیاس گفت

.از کجا معلوم به لی ب لسی. شاید بدتر شدی-

:الیاس چشمانش را در کاسه سرش چرخاند و گفت

من هر شب قبل از خواب می خورم. آرامبخش-

.منه. یه لظ نق بکن این رو برام بیار و بعدش برو

مهراد سری به چپ و راست به نشان افسوس تکان داد و راه

افتاد

سمت محلی که الیاس فقط مخصوص طراچ کرده بود. از

در خانه بریون رفت. سمت چپ حیاط خانه الیاس کامل

با

چمن مصنوعی پوشیده شده بود. مهراد راه افتاد به آن سمت و

جایب ب رزی چمن های مصنوعی روی زم رزی نشست و

مشغول باز کرد

در زیرزمی نت شد که هیچ کس از وجودش خبی نداشت به جز  
مهراد و الیاس. در زیرزم رزی را که با چمن مصنوعی پوشیده  
شده بود باز کرد و بعد از روشن کردن فلش موبایلش آهسته از  
پله ها

پای رزی رفت. پای رزی پله ها به عادت همیشه فلش  
گوش را خاموش

کرد و دستش را روی کلید برلق که همان جا پای رزی پله  
ها بود کوبید. چراغ برای یک لحظه روشن شد ولی هم رزی  
که مهرداد قدمی

به جلو برداشت چراغ با صدای تلق سوخت و همه جا غرق  
خاموش شد.

مهراد پوق کرد و غرید

بخشکه شانس-

همان طور که از حفظ روی یونجه های ریخته شده کف  
زیرزم رزی



به سمت انتهای زیرزم ر زى قدم بر مى داشت دوباره  
مشغول روشن

کردن فلش گو لش اش شد. هنوز یک قدم هم بر نداشته  
بود که

چر زى محکم به صورتش خورد و باعث شد پخش زم ر زى  
شود.

بى زت

اش چنان تری مى کشید که تمام دردهای دیگرش را فراموش  
کرده

بود. هم ر زى که افتاد کف زیرزم ر زى حس کرد چر زى در  
دستش فرو

رفته و دادش در آمد. - الیاس خبی مرگت چه گهی خوردی  
تو این زیرزم ر زى؟

با تمام دردی که در پا و دست و بی‌نت‌اش پخش شده بود گو

ش راروشن کرد و توانست اطراف را دید بزند. چنگک یونجه

آن وسط افتاده بوده. مهاد پایش را روی چنگک گذاشته و  
باعث شده دسته

چوب بلندش بالا بیاید و محکم توی صورتش بخورد. از الیاس

شلخته نمی‌شد بیش‌تری از این انتظار داشت. اما مشکل آن

وسط

شیشه هاب بود که نشان می‌داد یکی از شیشه‌ها شکسته و

الیاس خورده‌هایش را جمع نکرده. امشب تصمیم گرفته بود

حسایب مهاد را عصی‌ت کند. مهاد یکی از شیشه‌های

پیش‌رویش را برداشت و از جا برخاست. از کف دستش

داشت خون

می‌چکید. باید وارد خانه می‌شد و با جعبه کمک‌های اولیه

دستش

را پانسمان می‌کرد

وق‌ت وارد خانه شد با دیدن الیاس که لباس‌هایش را عوض

کرده و

روی کاناپه نشیمن لم داده و سیگار دود می کرد اخم هایش در هم

تر شد. راه افتاد سمت الیاس و در حالی که در تلاش بود خو  
زب که

از دستش می چکید جایب را کثیف نکند شیشه را روی مر  
زی :مقابل الیاس کوبید و گفت  
!کوفت کن-

الیاس با دیدن وضعیت دست مهرداد و هم رزی طور بی نت  
اش که :متورم شده بود گفت  
رف نت جنگ؟! چ کار کردی با خودت؟-

:مهرداد راهی آش نریخانه بزرگ و مجهز خانه شد و گفت  
چنگک یونجه ت اون وسط افتاده بود! یه شیشه هم که-  
شکسته بودی. چراغ زیرزم رزی هم که سوخته بود! نتیجه  
ش شد

ای زت که می بی زت. فعلا امشب قراره از تو هی به من برسه

گو لش موبایل مهرداد شروع کرد به زنگ خوردن. مهرداد حوله  
هیچ ب زت ب لشی را نداشت. همان طور که جعبه کمک های  
اولیه را

از روی دیوار بر می داشت و روی جزیره وسط آش زنیخانه می  
گذاشت گو لش اش را هم از جیبش در آورد و روی جزیره پرت  
کرد. نام سوگل روی گو لش فقط باعث شد پوزخند بزند. اید  
او آدم عجیب بود ولی به محض این که چر نی بدی از یک  
نفر می دید آن

فرد در جا برایش می مرد. سوگل خودش گور خودش را کننده  
بود.

برای هم رزی هم جوابش را نداد. فقط گو لش اش را سایلنت  
کرد که

صدای زنگش روی اعصابشان نباشد. دستش را که نه چندان عمیق

بریده بود با باند بست و چسب زد. الیاس هم رزی طور که چرخیده به سمت: مهرداد آهسته گفت خیلی گند زدم نه؟-

مهرداد آهی کشید و راه افتاد سمت الیاس. می خواست کمی کنارش

:بنشیند. هم رزی که نشست الیاس شیشه را برداشت و گفت بریزم برات؟-

:مهرداد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت به خونه ت هم گند زدم! خون دستم همه جا ریخته-

.فدای سرت. فردا تمر نی کار می آد تمر نیش می کنه-

:مهرداد تکیه زد به پیش لب مبل و کنجکاوانه پرسید

عشقت کیه اون وسط هی داد می زدی عشقتو می خواس

لت؟- :الیاس چشمانش را گرد کرد و گفت

!عشق؟ من؟ چه غلط-

مهرداد می دانست. برای هم‌ری هم نفس عمیق کشید تا  
دود سیگاری را که در

:هوا پخش شده بود استشمام کند و بعد از آن گفت

...گفتم شاید به دوسرت چربی پیدا

کردی- الیاس پوزخند زد. مهرداد که

همه عکس‌العمل‌های او را زیر نظر داشت سریع کف‌هر  
دو: دستش را به هم کوبید و گفت

- !ببریزی از قدیم گفرتی من کی و راسرت

:الیاس پرید وسط حرفش و گفت

!گه خورده هرگ گفته! از نظر من یز

- ت خزعبل باق

:مهرداد چپ‌چپ نگاهش کرد و گفت

.بدم می‌آد خر فرضم کنزت‌ها! به چرت  
ی

- پی هست به من نمی‌گ

الیاس خنده اش گرفت. از جا برخاست و گفت پاشو  
برو گمشو می خوام بخوابم. فردا باید یه جوری گند  
امشب-

منو توجیه کنیم

مهراد هم از جا برخاست و گفت

ایع ز ی

ت نمی گ دیگه-

الیاس راه افتاد سمت اتاق خوابش و کشیده گفت  
!نووووچ-

مهراد با این که داشت از فضولی می مرد کش دار گفت  
!!! به درک-

الیاس یب توجه به مهراد وارد اتاق خوابش شد و در اتاق را  
به هم

کوبید. مهراد هم از جا برخاست. بعد از جمع کردن جعبه کمک  
های اولیه کتش را که روی یکی از مبل ها رها کرده بود برداشت  
و از خانه خارج شد. آن شب بدجور به هم ریخته بود و دلش  
را

نمی فهمید. شاید به قول الیاس چرنی

ریخته بودند.

شاید هم به خاطر کات کردن حتمی اش با سوگول بود ...

عجیب

! \*\*\* بود که خودش هم نمی دانست برای چه تا آن حد

عصیت است

با تکان دست مارال جلوی چشم هایش از جا پرید. این روزها

زیاد

در هیوت فرو می رفت. از وقّت کل ماجرا را برای حس رزی

تعریف کرده بود دیگر دست خودش نبود هر شب مرورشان می

کرد و خودش هم به دنبال رد و سر نخ می گشت. مارال لیوان آب

آب

به سوییچ دراز کرده بود. متعجب به مارال خریه شد و مارال

چشم

:گرد کرد و گفت



...چته؟ بگریابوبخور! اصلا این دنیا نیس لت

انگار- خیی از نگهبانه نشد؟-

:مارال سرش را تکان داد و گفت

چرا! هم رزی الان زنگ زد گفت حس رزی خوبه فقط به  
خاطر نضبه-

ای که به سرش خورده گف رزی به لیه عکس بگرین و اینا. یه

کم منگه. اما دک لیا گف رزی احتمال خونریزی داخلی و اینا  
خیلی کمه.

اگه

همه پیش رو به راه باشه فردا مرخص می شه. به نگهبانه گفتم  
مراقبش باشه و هر وقت هم مرخص شد مستقیم بیارتش پیش  
خودمون.

مهرداد نفسی از سر آسود ی گ کشید و اول رزی فکری که مثل

خوره به

:جاننش افتاده بود را به زبان آورد

این حیوون کیه که قصد داره شما رو بکشه ولی کاری به کار-  
من...

هنوز حرفش تمام نشده بود که با صدای فریادی از بریون هر  
دو

از جا پریدند. صدا صدای یکی از نگهبان ها بود. مارال یب اختیار  
جیغ کشید و پشت مهرادی که ایستاده بود پناه گرفت. مهراد در  
حالی که سعی میکرد با دستش مارال را پوشش بدهد به سمت  
در

راه افتاد و گفت

...مارال تو هم رزی جا وایسا-

:مارال چسبیده به مهراد گفت

.عمر من تنها این جا نمی مونم-

مهراد وقت نداشت با مارال اره بدهد تیشه بیگرد. برای هم ر  
زی هم

بدون مخالفت سری ع در ویلا را باز کرد و بریون پرید. هر دو  
نگهبان درگری بودند. آن هم با یک مرد که به شکل عجیبت  
از پس

هر دو نگهبان بر آمده بود و حرفه ای داشت از پا درشان می آورد.

[24.06.19 21:54]

164

مارال با دیدن مرد غریبه جی زعی کشید و گفت  
!وای مهاد اومده بکشمون-  
مهاد خودش هم می دانست قضیه چیست. اگر دو نگهبان  
مغلوب  
می شدند کشته شدن آن دو نفر و بعدش حس رزی حتمی  
بود.  
پس باید  
کاری میکرد. سری ع برگشت داخل ویلا و دست سالم مارال  
را: همگرفت و با خودش کشید. مارال وحش رزیده گفت  
... کجا می ری؟! بیا بریم کمک نگهبانا-  
:مهاد مارال را هول داد سمت پله ها و گفت

...برو طبقه بالا و همون جا بمون. تا صدات نزدِم پای رزی  
نمی آیی-

:مارال خواست اع لیاض کند که فریاد مهرداد از جا پراندش  
!!برو بهت می گم-

ز  
مارال ترسید.

از خشم و جدیت مهرداد ترسید و یب هیچ حرق

دوید

سمت راه پله ها. نمی دانست مهرداد چه قصدی دارد. ولی هر  
قصدی که داشت امیدوار بود به ثمر بنشیند و آن شب آخرین  
شب

.حیاتش نشود. باز هم بیش لسی از خودش نگران نازن رزی بود

هم رز  
ر

ی که مارال از پله ها بالا رفت مهرداد دوید سمت گاوصندوق  
که در همان طبقه اول بود. سری ع در گاوصندوق را گشود و  
کلت

کمری اش را بریون کشید. این اسلحه را به پیشنهاد حس ر  
زی خریده

بود. حس رزی به او گفته بود شاید لازمت شد! و چه قدر  
حس رزی حواسش به همه چر زی بود. مراقب همه چر ز  
ی و همه کس بود الا خودش! مهرداد اسلحه را برداشت و دوید  
سمت در. باید این شخص

را میان همان درگرمی از ب رزی می برد. وگرنه اگر نگهبان ها را  
از پا در می آورد و سراغ آن ها می آمد ممکن بود دیگر نتواند او  
را ناکار کند. پرید روی ایوان. شخص با یکی از نگهبان ها درگرمی  
ب ود و نگهبان دیگر هم با فاصله کمی از مهرداد روی زم رزی  
افتاده و

از درد به خودش می پیچید. شاید اگر آن ها اسلحه داشتند  
الان وضعشان این نبود. اما متاسفانه چون حمل اسلحه جرم  
بود هیچ

کدام از آن سه نفر مسلح نبودند. مهرداد تری اندازی بلد نبود.  
مطم رزی

بود اگر از آن فاصله شلیک کند تریش خطا می رود. برای هم ر  
زی هم در حالی که چشم از آن دو مردی که با هم گلاویز شده  
بودند بر

نمی داشت خودش را به نگهبان افتاده روی زم ر زی رساند.  
مردی که

برای کشتنش آمده بود با دیدن او انگار انرژی بیش پی گرفته  
بود.

نگهبان را هول داد روی زمر زی و روی شکمش نشست و

سروع کرد به مشتش کوبیدن توی صورتش. ر

دیگر وقت زیادی باقی

نمانده .

بود.

[24.06.19 21:54]

165

مهرداد نشست کنار نگهبان و اسلحه را به سمتش گرفت.

## نگهبان

حالت نرسید اسلحه از کجا آمده! مشخص بود این قدر از دست این

شخص عصیت اس که فقط منتظر مهلت برای از پا در آوردنش بوده. اسلحه را از دست مهرداد قاپید و همان طور که آن شخص

پشتش به آن ها بود شلیک کرد. سه بار پشت سر هم. اسلحه صدا

خفه کن داشت وگرنه مسلما صدایش در دل کوهستان می پیچید و

حالت ممکن بود پلیس را هم خیی کند. مرد روی زم رزی افتاد.

داشت

جان می کند گویا! از کنار لبس خون به بریون می ریخت و هر از چند گاهی بدنش می لرزید. دو نگهبان کنار هم نشسته و مشغول

بررش همدیگر بودند. مهرداد ولی یب توجه به آن ها بالای سر

مرد غریبه رفت و خوب نگاهش کرد. نمی شناختش. مرد به او خریه شده بود و مهراد هم به مرد. پس از چند ثانیه دیگر خبی از

لرزش های مرد هم نبود. خیلی راحت وسط حیاط ویلا جان کند.

:مهراد زیر لیت غرید

!کاش می فهمیدم گ اجریت کرده عو ز ض

یکی از نگهبان ها که به نسبت رو پا تر بود از جا برخاست و به سمت مهراد آمد و گفت:

حال شما و خانم خوبه آقای صباغ؟-

مهراد تازه به یاد مارال افتاد. حتما از ترس پس افتاده بود. بدون این که جواب نگهبان را بدهد دوان دوان به سمت در ویلا رفت.

باید خیال مارال را هم راحت می کرد. هم رزی که وارد ویلا شد و قدمی جلو رفت مارال را دید که با آن قد درازش از نرده های



طبقه دوم آویزان شده و با چشم همه چرنی را دنبال می کند.

با دیدن

او در آن وضعیت سر جایش ایستاد. کف هر دو دستش را روی سرش گذاشت و غرید

بش تو حرف تو کله ت نمی ره؟-

مارال که دیده بود در حیاط چه اتفاقا لب افتاده و خیالش راحت شده

بود از سر شخصی که برای کشتنشان آمده راحت شده اند

:ابروهایش را با هم به نشان نه بالا انداخت و گفت

.خب منم می خواستم ببینم-

:مهرداد راه افتاد سمت پله ها و همان طور عصیت فریاد کشید

چ چیو بی نت؟! انگار اومده سینما! چس فیل میل ندارین؟-

هم رزی طور که حرف می زد پله ها را عصیت بالا رفت تا رسید

به یک پله پای رزی تر از مارال. آن جا دقیقا هم قد بودند.

مارال با

:نگاهی به چشمان مهرداد چشم گرد کرد و گفت

چیه؟ توقع داری مثل خیلی از دخ‌ل‌یای دیگه بچپم تو اتاق جیغ

بزنم و برم زیر لحاف؟ خب‌ل‌سرمنده از اونا نداریم این جا

[24.06.19 21:54]

166

مهرداد دستش را بالا برد.

دخ‌ل‌یه خریه سر خوب گوش کن بب رزی چ می‌گم! می‌خوای

بهم- حالی ک‌ل‌ت کله خری؟ باشه فهمیدم! می‌خوای ثابت ک

ت‌ل‌ن‌یش؟ اونم فهمیدم! ولی اینو بکن توی کله پوکت! اگه

به خاطر من تو این جریان‌ها بلایب سر تو یا هر کس دیگه ای

بیاد من آدمی نیستم که

هیچ وقت بتونم با عذاب وجدانش کنار بیام. پس آدم باش! یه

وق‌ل‌ت

. که بهت می‌گم ب‌ر‌و‌قایم شو حرف گوش کن

مارال که نصف صورتش شدیداً تحت فشار انگشتان مهاد بود  
خم

به ابرو نیاورد. به جایش هر دو ابرویش را بالا انداخت،  
چشمانش

را هم گرد کرد و گفت  
!نوچ-

:مهاد دندان قروچه ای کرد و غرید  
ای لعنت بهت که هی چ نمی فهمی! د آخه تو دیگه چه  
موجودی-

هس لت ؟ انگار نه انگار هم رزی الان یه نفرو زدیم وسط  
حیات این ویلا

نفله کردیم! تو اصلاً احساس هم داری؟  
مارال شانهِ ای بالا انداخت و در حالی که صورتش را می کشید

:عقب تا از لَسر دست مهاد رها شود گفت  
اون اومده بود ما رو بکشه. دو تا نگهبانو به اضافه من و تو-!

تازه حس رزی هم حتما کار خودش بوده. پس حقش بود  
بمریه.

منم

داشتم از این جا نگاه می کردم که مطم می شم اونجور که باید  
و شاید به حقش می رسه. حیف شد! زود کشتینش! یه ذره  
کتک می

...خواست قبلش

:مهرداد چشمانش را گرد کرد و گفت

!ای لعنت بهت! تو دیگه چه موجودی هست -

:مارال پوزخندی زد و گفت

!حالا مونده تا منو بشناس-

مهرداد کف دستش را محکم روی پیشانی اش کشید و در  
حالی که

:تلاش می کرد عربده نکشد از دست این دختری گفت

...برو جمع کن وسایلت رو باید از این جا بریم. دیگه امن

نیست-

مارال هم می دانست که باید از آن جا بروند. فقط ته دلش

ناراحت

بود که باید از اتاق رویایب زیبایش دل بکند. از درون سر خودش  
فریاد زد

[24.06.19 21:54]

167

هان آره بمون هم رزی جا تا قاتل شماره دوم از پس همه تون  
بر- ...بیاد و بکشتتون. این وسط برا من به اتاق فکر می کنه

دیگر نماند که مهرداد را بیش لی حرص بدهد. دوان دوان پله ها

را  
تا

اتاقش بالا رفت. وسایلیش را باز نکرده بود هنوز. برای هم رزی  
هم کار زیادی نداشت. فقط تند تند وسایلی که سری قبل کریم  
برایش

خریده بود و آن جا مانده بود را داخل چمدان جا داد و وق

ت خیالش

راحت شد همه چرزی آن جا جمع شده رفت سمت راه پله.  
کمی به

سمت پای رزی خم شد و گفت  
مهرداد! اون دو تا نگهبان که آش و لاشن! بیا خودت چمدون  
منو-

...بی  
مهرداد که همه وسایلش را چیده بود وسط طبقه همکف و  
فقط

ز  
منتظر مارال بود با شنیدن صدایش پوق کرد و زیر لب غرزد  
...فقط اولدورم بولدورم داره! یه چمدون نمی تونه بیاره پای ر  
زی

-  
با صدای بلند فریاد کشید

...خب تو بیا پای رزی-  
از تونی دانلوده راه

مارال هم رزی که خیالش راحت شد مهرداد وسایلش را بر می  
دارد بی بی از پله ها پای رزی رفت و دقیقا در پیچ پله

های طبقه دوم محکم تخته سینه مهرداد فرود آمد. مهرداد در یک لحظه دستش را به

نرده ها گرفت

و با بدبخ‌ت توانست تعادلش را حفظ کند. وگرنه هر دو پرت میشدند پای رزی. هم رزی که خیالش راحت شد در وضعیت مناسبت هستند

و دیگر خطر پرتاب شدن وجود ندارد چشمانش را دراند و خواست

بلندترین فریادش را بر سر دخ‌لی بزند که و با چشمان قهوه ایش از همان جا ترسیده به مهرداد

زل زده بود. صحنه ای پیش چشمش پر رنگ شد ... خودش هم نفهمید چه شد که فریاد توفان‌ب‌اش تبدیل شد به

:ملايم‌ترین حالت ممکن که در خودش سراغ داشت خوب؟ چر‌نیت نشد؟-

:مارال چشمانش را با درد بست و گفت

دستم خورد تو شکمت. فکر کنم این بار دیگه شکست-

مهرداد سری ع یک پله پای رزی

رفت و دست داخل گچ او را گرفت و بالا آورد و دیگر نتوانست خونش بماند. - تو حواست کجاست آخه؟ چرا این

قدر سر به. هوایب! اگه افتاده بودیم من به جهنم، دست

خودت به فنا می رفت

مارال که خیالش راحت شده بود اوضاع امن است و قرار

نیست

بیفتد، درد دستش هم آهسته آهسته داشت کم می شد باز

زبان

:درازش را رو کرد و با یک عالمه ناز و عشوه گفت

یع نیت باور کنم مهرداد صباغ هم می تونه بگه من به جهنم؟-

اول رزی بار بود این طور جلوی مهرداد صحبت می کرد. ح ل ت

خودش

هم نمی دانست برای چه آن لحن پش کشش را به قول نازن ر

زی رو



کرده است. مهرداد غریبه نبود با این دست ناز و عشوه ها. چه  
بسا

که هزار بار بدتر از آن را دیده بود و سر سخت مقاومت کرده  
بود. اما خودش هم نفهمید

چه شد. صورتش را با چند میلیمتری فاصله از صورت مارال  
که کمی ترسیده بود و به او خریه مانده بود نگه داشت و زمزمه  
وار و

:خریه در چشم های مارال گفت

نصفه شبه ها دخلیه ! -

مارال اول ترسید. اما سری ع خودش را جمع و جور کرد. ترس  
از

:صورتش پر زد و با شیطنت ابرویب بالا انداخت و گفت تو

هم رزی الان لسریک شدی توی کشته شدن یه آدم. عمرا  
اگه رو-

.مود این حرفا با لش

مهرداد سرش را کمی کج کرد. واقعا هم ذهنش شدید درگیری آن  
صحنه بود و اعصابش به شدت به هم ریخته بود. اما اگر می

خواست جلوی مارال کوتاه بیاید کلاهش پس معرکه بود.  
برای :هم رزی هم چشمانش را کمی ریز و خمار کرد و گفت  
من همیشه رو مود این حرفام. این یادت باشه !  
خب مارال دیگر داشت خطر را احساس می کرد. از درون :نالید  
!باز گند زدی مارال. الان می خوردت-  
:سری ع کمی خودش را کنار کشید و با من گفت  
...خب چر زیه ... می گم که ... به زیه بریم چون هر آن-  
مهراد نتوانست جلوی خودش را بگیرد.

قهقهه اش بلند شد. از این دخی خوشش می آمد. در ع رزی  
ترسو

بودن شدیداً شجاع بود و هم رزی خصوصیتش مهراد را  
درمانده و

حریان می کرد. مارال خواست از کنار او رد شود و پای رزی  
برود

:ولی مهراد سری ع راهش را سد کرد و گفت

!دنه د! کاری که کردی یه تاوا زب هم داره-

:مارال ترسیده یک پله بالا رفت و گفت

...من که کاری نکردم! بذار برم پای رزی ... بب رزی می آن-

:مهراځ یک پله بالا رفت. لبش را با زبانش تر کرد و گفت

من داغونم! فکر منحلہ! اگہ آځم بودی یه کاری می کردی  
برای-

چند دقیقه هم شده به این همه بدبخ ل و مصیبت که ریخته

سرم

...فکر نکنم

مارال دو دس ل کوبید توی سرش و یب توجه به این که مهراځ

باز: داشت خنده اش می گرفت گفت

آقا به من چه! ولم کن تور و خدا ... من گہ تناول نمودم.

بیا- بریم سر جدت ... مهراځ قبل از این که خنده اش بگرید

سری ع اخم

:کرد و گفت

اولا مراقب دست بدبخت باش. دوما این یه بار رو می بخشم،

اما حواست باشه.

...خطرناک تر از این حرفام

مارال که راه را باز شده می دید تند تند باشه باشه ای گفت و  
دوان

دوان از کنار مهرداد راه افتاد و بقیه پله ها را پای رزی رفت  
نگهبان ها با وجود صورت های خون آلود و وضعیت داغان  
داشتند وسایل مهرداد را به ماشینش منتقل می کردند. خیی از  
جسد

وسط حیاط نبود. مارال خیلی دوست داشت ب یسد اما  
از ز  
طرق حس این را نداشت که با آن نگهبان ها هم کلام شود.

چر زبی طول

نکشید که مهرداد هم با چمدان مارال پا به حیاط گذاشت. مارال  
خیلی دوست داشت از او ب یسد حالا قرار است کجا بروند.  
اما حسی به او می گفت مهرداد خودش هم نمی داند. پس  
سکوت کرد.

مهرداد چمدان را روی ایوان گذاشت تا نگهبان ها به داخل

ماش رزی

منتقلش کنند و سوال ذه نت مارال را به زبان آورد

چ کار کردین جنازه رو؟-

[24.06.19 21:54]

170

یکی از نگهبان ها که از کار فارغ شده بود چرخید سمت مهرداد و گفت:

آقا نگران نباشید. ما کارمون اینه! چالش کردیم یه جایب که هیچ-

کس پیدااش نکنه

تن مارال لرزید. از فکر این که ممکن بود این قضیه برعکس بشود و مهرداد و او را جایب دفن کنند که هیچ کس پیداایشان نکند

هم تنش را می لرزاند. مهرداد هم برایش اهمی نت نداشت که چه بلایب بر سر جنازه آورده اند. حرف مارال به دلش نشست بود.

او

:حقش بود! چرخید سمت مارال که بالای ایوان ایستاده بود و  
گفت

...سوار شو مارال-

مارال یب حرف جلو رفت و در ماش رزی را گشود. همزمان  
حواسش

به مکالمات آن ها هم بود. - با سرکتون تماس می گیریم.  
تقاضای

چند تا گارد دیگه می کنم. شما به لیه برید اس لیاخت کنید.  
شب بدی

.بود. ممنون که با حضورتون نداشت رزی بلایب سر ما بیاد

یکی از نگهبان ها جلو رفت و اسلحه مهرداد را به او برگرداند.

مارال که خیالش راحت شده بود چر نی از قلم نیفتاده سوار  
ماش رزی

شد و در را بست. لحظاً لب بعد مه‌راد هم سوار شد و ماش ر  
زی را روشن کرد. نگهبان در را برای خروجشان باز نگه داشته  
بود.

مه‌راد بو لوق زد و از آن ویلا خارج شد. ویلایب که مارال مطم  
زی بود دلش برایش تنگ خواهد شد و دلایش را هم نمی  
دانست. هم رزی

: که وارد جاده شدند مارال اول رزی سوال را به زبان  
آورد کجا می ریم؟- : مه‌راد کوتاه گفت  
!گیلان-

: جیغ مارال بلند شد چ؟-

مه‌راد چند بار نفس عمیق کشید. ح لت برای خودش هم  
سخت ب ود

چن رزی چر زیهایب را به زبان بیاورد ولی مجبور بود. بعد از  
چند ثانیه

: بالاخره دهان گشود و گفت

الان که این جا نشستم، به سایه خودمم شک دارم! تنها  
کسایب که-

بهتون اعتماد کردم و امیدوارم پشیمون نشم تویب و حس ر  
زی!

چون تو

این جریان بلا سرتون اومده و مشخصه دشمن من هر خری که  
هست می خواد دور و بری هام رو هم نابود کنه ... باید بریم یه  
استان دیگه! چاره ای نیست. باید بریم جایب که دیگه نه  
مهربان

بدونه و نه هیچ احد الناس دیگه ای

[24.06.19 21:59]

171

:مارال پرید وسط حرفش و گفت

...ولی من باید به نازن ر زی -

:مهراڢ چرخید به سمتش و غرید

مارال! هیچ کس جز ما سه نفر ... فهمیدی یا نه؟ - :مارال

چشم دراند و کامل چرخید سمت مهراڢ و گفت آخه قیم



بدبخت من، که جز نگرا نب برای من هی چ نصیبش - نشده

از وق لت من رفتم تو زندگیش چه گناهی کرده که باید بره

توی

بلک لیست تو؟

:مهرا د بدون چشم برداش ل زی از مقابلش آهی کشید و گفت

همیشه فکر می کردم خینگارا آدم های خیلی باهو لش هس

ل زی .

-

اما تو هر بار سعی داری عکس این قضیه رو به من ثابت ک

نت . من هیچ پدرکشت ی کی با قیم جنابعالی ندارم. چر لپی

که مهمه اینه که

دشمن من فهمیده تو پیش م نت و برای پیدا کردن

جای جدیدمون

ممکنه سراغ قیم شما هم برن. نه این که خطری براش داشته

باشه.

نه! می تونن گوشیشو بززن. خط جدید تو رو پیدا ک ز ی و  
ردمونو بززن. یا می تونن خط خودش رو چک ک ز ی و هر بار  
تو باهاش

تماس گرف لت ردمون رو بززن. چر ز ی که واضحه اینه که ما  
با آدمای آماتور یا ح لت با یه نفر و دو نفر طرف نیستیم.  
قضیه بیخ

...دار تر از این حرفاست

مارال دلش خون شد برای نازن رزی. حرف مهرداد درست بود.  
آن ها

باید کامل از هر لحا ز ی محومی شدند تا شاید امنیتشان  
برگردد.

:برای هم رزی هم با لب هایب آویزان گفت

...باشه، ولی نازن رزی دق می کنه-

هم رزی طور که سر به زیر شده و داشت به نازن رزی فکر می کرد

ناگهان فکری در سرش جرقه زد و گفت

بب رزی قبل از این که مازندران رو ترک کنیم یه گوشه وایسا من- یه زنگ به نازن رزی بزنم و بگم دارم جامو عوض می کنم و یه جای الکی رو بهش بگم! بعدم بگم یه مدت نمی تونم گوشه داشته باشم

تا حداقل یه ذره خیالش راحت تر باشه

مهرداد یب حرف پوزخند زد. او هم ته دلش دلش برای مهربان می سوخت. اگر یب گناه انگشت اتهام گرفته باشد سمتش چه؟ دل مهربان خون می شد در یب خیی! اما اگر همه کاره مهربان بوده باشد چه؟ این را چه طور قرار بود هضم کند؟ خواهری که یک عمر برایش حکم مادر را داشت! هیچ وقت از او کوچک ترین چرنی ندیده بود که الان بخواهد دلش را را

نض کند که مهربان از

او کینه داشته

[24.06.19 21:59]

172

تنها وقت که مهربان ناراحت شد همان وقت بود که پدرش کل ارث و مریث را به نام مهراد زد و در وصیت نامه اش نوشت مهراد خودش حق و حقوق مهربان را بدهد. به نوعی از مهراد خواسته بود با پولی که به دست می آورد کار کند و سودش را به مهربان بدهد. مهربان حقت با این که ناراحت شده بود باز هم کوچک ترین توهی نت به مهراد نکرد. حقت هیچ اعتراضی هم نکرد. فقط سر به زیر گفت

هر چه حاج بابا گفت زی همون سنده! من هیچ وقت روی حرفشون-

.حرف نمی زدهم، الان هم نمی زنم  
در ازای این جریان مهراد همیشه بیش از اندازه سهم مهربان هوایش را داشت. دلیل کار پدرش را هم می دانست.  
مهربان شوهر

لاشخوری داشت که پدرش به هیچ عنوان او را نه قبول و نه  
علاقه

ای به او داشت. مهربان در سن خیلی کم به صلاح دید  
خانواده با

ی

امری نامی ازدواج کرده و در سن ش و پنج سالگی با هزار

بدبخت و بیماری و درد تلمبار شده روی دلش از او جدا  
شده بود.

پدر مهربان می دانست اگر ارث مستقیم به مهربان برسد امری  
لاشخور تمامش را نابود می کند. بماند که دست آخر هم امری  
سر

هم رزی جریان که مهربان اختیار یک ریال از اموالش را هم  
نداشت

رضایت به طلاق داد. مهراد همیشه بر این عقیده بود که  
پدرش

شدیدا آینده نگر است. روزی که امری و مهربان جدا شدند  
مهراد

آینده نگری پدرش را بیش از هر زمان دیگری با چشم دید. از همان زمان به زور مهربان را وارد شرکت کرد. چون می دانست مهربان اگر در خانه بماند سریعاً افشده می شود. دو سالی بود که

مهربان با برادرش زندگی می کرد و در کنار آن در شرکت بزرگ او به عنوان یکی از سهام گذاران کار می کرد. دیگر دلیلی نداشت بخواهد مهاد را از سر راه بردارد. مهاد هر نیم تری به او نفروخته بود. افکارش هر لحظه پیچیده تر از قبل می شد و دلش

می خواست سرش را بکوبد توی دیوار. مارال هم چنان منتظر جواب مهاد بود که ببیند می تواند با نازن رزی

تماس بگرید یا نه. وقت سکوت طولانی مدت او را دید کلافه: دوباره گفت  
... با تو بودما-

مهرداد از افکارش بر یون پرت شد. دلش می خواست مارال را ببوسد. چون واقعا نیاز داشت کسی او را از آن افکار آزاردهنده: بریون بکشاند. نفس عمیق کشید و گفت چ می گفدت؟-

[24.06.19 21:59]

173

:مارال پونق کرد و ع رزی طوطی تکرار کرد  
می گم قبل از این که مازندران رو ترک کنیم یه گوشه وایس ا  
من- یه زنگ به نازن رزی بزنم و بگم دارم جامو عوض می کنم  
و یه جای الکی رو بهش بگم! بعدم بگم یه مدت نمی تونم گو  
لش داشته باشم

.تا حداقل یه ذره خیالش راحت تر باشه  
مهرداد پوست لبش را جوید و فکر کرد. این کار نمی توانست  
ایجاد

خطر کند. تماس از مازندران برقرار می شد. بعدش می رفتند  
سمت گیلان. فقط قبلش نیاز بود چند جیب سر بزند. برای

هم رزی

گفت:

...باشه! یه تماس کوتاه-

مارال زیر لب آخ جو لب گفت و گو لش اش را در آورد. آن  
قدری کوه را پای رزی آمده بودند که آن رزی گو لش اش  
دوباره برگردد.

نزدیک

صبح بود! اما او نمی توانست به ساعت فکر کند. برای هم ر  
زی بیخیال این که نازن رزی را یب خواب می کند شماره اش را  
گرفت.

:بوق دوم بود که صدای پراز خواب نازن رزی درگو لش  
پیچید الو؟ مارال؟-



از همان لحظه می توانست ترس توی صدای نازن رزی را حس کند.

...خدا باید به خری می گذراند ادامه این مکالمه را

!سلام نازن رزی. ن لیس ن لیس ... من خوبم-

:صدای نازن رزی هوشیار شد

کجای تو؟ چ شده؟-

:مارال آب دهانش را قورت داد و گفت

نازن رزی این آدمی که دنبالشیم تغییری مکان داده. داره می ره

سمت

-

جنوب. نمی دونم کجا دقیقا، حدس ما سمت جزیره قشم و

اون

طرفاست. احتمالا می خواد از ایران بره. من و نهال و سمیه

دوستم، داریم ردشو می زنیم. نازن رزی من خیلی درگیریم،

ممکنه یه مدت در دس لیس نباشم. فقط خواستم نگرانم نبا

ش. من خوبم!

...هیچیمم نمی شه

:جیغ نازن رزی بلند شد

مارال داری منو می ک لسی! می فهمی؟ خسته م کردی! هی هر-

روز زنگ می ز لب یه سازی برام کوک می ک نت. آقا جان!

بنده به عنوان قیم تو دستور می دم برگردی خونه. نمی خوام

دنبال این ... پرونده با لش! برگرد بهت

.مارال انتظار این را داشت

[24.06.19 21:59]

174

:برای هم رزی هم جا نخورد و با ملایم ترین لحن ممکنش

گفت نازن رزی خودت همیشه بهم یاد دادی و گف لت

پشتکار داشته باشم و-

هیچ کاری رو نا تموم رها نکنم! اینم یکی از همون کاراست که

اگه نا تموم ولش کنم همیشه حس می کنم یه نقصی توی کارم

هست. بذار به اونجایب که می خوام برسم. فقط خواستم ازت

بخوام

اگه یه مدت خیلی ازم نشد شهر رو خیدار نکنت. الان هم  
برو بخواب. من در سلامت کامل دارم آمده می شم که با بچه  
ها بزنیم

به جاده. دوستت دارم ... خدا فظ دوستم

دیگر نگذاشت جیغ های بعدی نازن رزی در گوشش  
بپیچد. می دانست

در حق نازن رزی ظلم می کند با این کارش. اما چاره ای هم به  
جز این داشت؟ این طوری حداقل به لای از این بود که یک  
دفعه ای نازن رزی را در یب خیلی رها کند. می ترسید ز این که  
نازن رزی از شدت اس لیس از دست دادن او پیش پلیس برود  
و لو بدهد مهراد به

مازندارن گریخته است. ز

اما از طرق خیالش راحت بود که آن  
ها

:دیگر قرار نیست در مازندارن بمانند. با صدای مهراد از جا  
پرید

...گوشیت-

دستش را دراز کرده بود جلوی مارال. مارال گیج به دست مهراد نگاه کرد و گفت گوشیمو می خوای؟-  
...بله! گوشیتو بده. هم رزی الان-

دیگر مهم بود ب یسد گو لَش اش را برای چه باید تحویل بدهد؟ وق لَت قرار نبود با هیچ شخصی صحبت کند و یا تماس بگرید گو لَش دیگر به چه کارش می آمد. پس یب حرف گو لَش را کف دست مهراد رها کرد. مهراد کنار جاده توقف کرد. مارال کنجکاو نگاهش کرد. سیم کار گو لَش مارال را در آورد. با یک نضب

شکست و از شیشه بریون پرتاب کرد. به دنبال آن گو لَش اش را هم طوری پرت کرد که مطم زی شود داخل دره افتاده. بعد

از گویش مارال گویش خودش را برداشت . قلبش تند تند می  
تپید.

می  
ی

خواست با دست خودش خواهرش را از زندگی اش حذف کند.  
نمی

دانست چه مدت طول خواهد کشید اما فعلا چاره ای جز این  
نداشت. چه قدر این کار برایش سخت بود. سیم کارتش را از

گویش اش در آورد. مارال منتظر بود مهرداد سیم کارت خودش  
را

هم بشکند. اما به جای این کار سیم کارت را درون جیب  
شلوارش

فرو کرد و فقط گویش را پرتاب کرد همان جایی که گویش

مارال : را انداخته بود. مارال سری ع عکس العمل نشون داد

... پس چرا سیم کارت خودتو-

[24.06.19 21:59]

175

مهرداد پرید وسط حرفش و هم رزی طور که ماش رزی  
را راه می انداخت :گفت

کلی شماره روش دارم که نیازم می شه. برسیم پای رزی یه  
سیم-

.کارت دیگه می خرم و اطلاعاتم رو منتقل می کنم روش

مارال دیگه چر نی ن یسید. قرار بود با این مرد هم سفر شود و  
از طریق هم قرار بود به او اعتماد کند. دیگه کسی نمانده بود  
که

بتواند جانش را به او بسپارد. هر جای این کشور که پا می  
گذاشت

ممکن بود جانش را از دست بدهد. فقط در کنار این مرد  
امنیت

...داشت ... البته فعلا

هم رزی که داخل شهر شدند مارال یب اراده کمی خودش را  
جمع و :جور کرد و گفت

موقعی که داشتیم جاده روی اومدیم به سمت پای رزی  
کسی- تعقیبمون نمی کرد؟

مهرداد جلوی مغازه ای نگه داشت، ابرویب بالا انداخت و خریه  
به: مارال با نگاهی عاقل اندر سفیه گفت

منو چ فرض کردی؟ فکر کردی با این همه بلا که سرم اومده-  
ببو گلاب ام؟

بعد از این حرف دیگر نماند تا چهار طعنه از مارال نوش جان  
کند.

کاپشنش را از روی صندلی عقب برداشت و پیاده شد. مارال  
نگاهش کرد تا جایب که او وارد مغازه شد. نمی دانست مهرداد  
این

وقت شب داخل آن سوپر چه می خواهد

مهرداد وارد سوپر شد و نگاهش را دور چرخاند. خیلی زود  
شخص

مورد نظرش را دید. مردی کوتاه قامت و لاغر و به قول حس ر  
زی، فرزند مثل فرفره. با این که آن وقت از شب هیچ مش رپی ای  
نداشت

باز هم بیکار ننشسته بود و داشت قفسه های مغازه اش را گردگرمی می کرد. مهرداد قدمی که جلو رفت مرد متوجهش شد. سری ع چرخید به سمتش و یب فوت وقت تند تند از پله های نردبان ب

که از آن بالا رفته بود تا دستش به قفسه های بالایی برسد پای رزی آمد: و گفت جونم جناب؟-

مهرداد باز نگاهی دور و بر انداخت. حالت با نگاهی به اطراف مغازه خیالش راحت شد که مغازه دورب رزی مدار بسته ندارد. برای

:هم رزی هم دل را به دریا زد و گفت  
.منو حس رزی توکلی فرستاده-

[24.06.19 21:59]

176



مرد که لنگ توی دستش راهی این دست و آن دست می کرد و انگار آرام و قرار نداشت با شنیدن نام حس رزی نیشش گشاد شد و :گفت

به به ! خیلی خوش اومدین. قدم سر چشم ما گذاشت رزی. چ نیاز-

...داری حاجی؟ هر چ بخوای از شری مرغ تا جون آدمز زیاد مهراد پرید وسط حرفش. حس رزی گفته بود این مرد پیش خاله اش

است و از هر کسی ام رزی تر. گفته بود اگر روزی کارت به جایب کشید که نیاز به شخصی ام رزی داش لت فقط سراغ این مرد برو.

آدرسش را هم همان موقع ها به مهراد داده بود. - من چند تا چرنی

نیاز دارم. اول از همه یه ماش رزی، که فعلا با ماش رزی خودم عوضش

کنم. البته صاحبش باید ام رزی باشه. ماکسیمای منو کلا نباید  
بریون

بییه. پلاکش تابلوئه ... مرد یب حرف به مهرداد خریه ماند.  
حس رزی زیاد برایش مش پی می فرستاد. اما این مش پی انگار  
کمی با بقیه

:فرق داشت. مهرداد که سکوت او را دید ادامه داد بعدش  
یه خط و یه تلفن همراه می خوام. فعال باشه. مهم  
نیست-

به اسم کیه. فقط طرف خلافکار نباشه تازه گری بیفتم. سوم  
هم...

یه ویلا می خوام. ولی نه اینجا. می خوام سمت گیلان باشه.  
...ترجیحا توی روستاها. دور افتاده

مرد که عقیل نام داشت دستش را بالا آورد. لنگ را سر شانیه  
اش

انداخت و خرچ خرچ مشغول خاراندن چانه اش شد و بعد از  
کمی

:تفکر گفت فراری

هس ت ؟-

مهرداد با اخم  
گفت

!اینم خیلی مهمه که هی چ ن یش-

عقیل شانه ای بالا انداخت. راه افتاد سمت دخل مغازه اش و  
گفت

نیاز به پرسیدن نیست. تابلوئه. من این جا زیاد با امثال تو سر  
و-

کله زدم. ویلا اگه تو مازندران می خواسی صد تا برات ردیف  
می کردم. اما سمت گیلان سخته. باید منتظر بمونی آشنا پیدا  
کنم

... -

ماش رزی و خط چ؟

[24.06.19 21:59]

177

ز

عقیل پوق کرد، خودش را روی صندلی پشت دخل انداخت و  
در

:حالی که تلفنش را بر می داشت تا شماره بگرید گفت یه  
سانتافه دارم صفره. به اسم زنده. هیچ جوره کسی بهش  
شک-

نمی کنه. خیالت تخت! اما یه مشکلی هست. اونم اینه که من  
ماشینو

... صفر خوابوندم توی پارکینگ برای این که قیمتش رفت بالا  
مهراد می دانست این مرد چه می گوید. این افراد را می شناخت.  
مدل او را زیاد دیده بود. کلافه چشم بست و گفت

بب رزی من الان اونقدری پول همراهمه که بتونم پول خط و  
ویلا و-

شتیل خودتو بدم. اما وضعم اوگ بشه پول ماشینت رو دو  
برابر

بهت می دم. خوبه؟

:عقیل دستش را روی شاش تلفن نگه داشت و با پوزخند  
گفت

اون وقت از کجا بدونم وضعت اوگ می شه؟-  
ز

:مهراد پوق کرد و گفت

گفتم که حس رزی منو معر نق کرده. حس رزی آدم  
بیخود به توز  
معرق -

نمی‌کنه. پیش پرداختش هم هم رزی ماکسیمایب که دارم رو  
بردار تا  
...بعد

عقیل فقط نگاهش کرد. برایش سنگ رزی بود. این ماش ر  
زی همه دار و

ندارش بود. یع نت خواسته بود یک جوری سرمایه گذاری کند  
تا پولش چند برابر بشود. و شده بود! حالا باید سر هیچ و پوچ  
ماشینش را می داد می رفت؟ مهرداد کلافه مشغول باز کردن  
:ساعتش از دور مچ دستش شد و گفت

خیلی خب! اون ماکسیمای بریون مال تو ، این ساعت هم-  
رولکسه، قیمت الانش دقیقا برابری می کنه با قیمت ماشینت.  
شک

داری یی ساعت فرو لش که این کاره باشه ب یس! بسه؟

عقیل احمق نبود. این قدر با بچه پولدارها سر و کله زده بود و جنس و عتیقه جا به جا کرده بود که دیگر جنس شناس ماهری شده

بود. سری ساعت مهاد را از روی مرئی مقابلش برداشت و برد نزدیک چشمش. جواهرهایب که دور تا دور آن کار شده بود و رنگ نقره ای شفاف آن که داد می زد تمام طلاست کرک و پرش

:را ریخت. ساعت را هیجان زده چپاند داخل جیبش و گفت باشه حایچ حل شده بدون همه چیو! بش رزی تو ماشینت من جا رو-

.برات اوگ کنم می آم صدات می زنم

مهاد سرش را تکان داد و بریون رفت. آن ساعت لعن لت هدیه مهربان به او بود. یک روزی سرش می رفت ساعتش را از خودش جدا نمی کرد. ولی حالا ... با وجود شکی که در دلش. نسبت به مهربان داشت ... دیگر هیچ چرنی برایش

ارزش نداشت

[24.06.19 21:59]

دوباره که سوار ماش رزی شد چرخید سمت مارال و خواست  
به او

بگوید باید کمی منتظر بمانند که مارال را غرق در خواب دید.

لبخند روی لبش نشست. چرا نمی توانست این دخ‌لی  
را بشناسد؟!

هم رزی چند دقیقه پیش قیمش را آن طور از خودش  
رنجانده بود.

حالا این طور خوابیده و دنیا و خطراتش را به هیچ جایش  
نگرفته

بود. مهراد درهای ماش رزی را قفل کرد. سرش را به پشت  
صندلی تکیه داد و چشم هایش را بست. باید کمی آرامش به  
مغزش هدیه

می کرد. آن همه اتفاق پشت سر هم واقعا مغزش را ترکانده  
بودند.

نگران نب برای حس رزی ... دلخوری دیوانه کننده از مهربان ...

حمله آن مرد ناشناس که بیش ری از هر چر نی قلب مهرا را  
تکه تکه می کرد. یع نت مهربان به مرگ برادرش را نص شده؟  
چه طور می توانست این را هضم کند. اصلا مگر این قضیه هضم  
شد نب بود؟

مهربان خودش او را فراری داده بود. اگر هدفش از ب رزی بردن  
برادرش بود که می توانست یه کناری بایستد و بگذارد پلیس این  
کار را بکند. مهربان که می دانست تمام مدارک علیه مهرا است.  
دیگر چه دردی داشت که خودش دست به کار شود. مهرا در  
دلش

:پوزخند زد و گفت

دی داری دست و پا می ز نب. تیم جمع کردی برای پیدا  
کردن- . مدرک گفت زودتر خلاصت کنه



سرش را تکان داد. کاش تمامی این اتفاقات فقط یک کابوس می بودند. نمی توانست هضمشان کند. بدتر از همه این دخ‌لی کنار دستش بود که برای او حکم خامه عسل را داشت. خودش هم از

این تشبیه خنده اش گرفت. این دخ‌لی هم شریین بود و هم ملس. در

هر ل‌سرایظ می چسبید. زبان تندش هم همیشه برای مه‌راد شریین

بود. یادش افتاد به روزهای اولی که او را گروگان گرفته بود و وح‌سی بازی هایش. وق‌ت یادش می آمد ح‌ت در آن روزها که مه‌راد از همه جا بریده بود این دخ‌لی توانایب این را داشت که لبخند روی لبانش بنشانند به این ایمان می آورد که خدا هنوز هوایش را دارد. خدا هنوز هم نگاهش می کند. شاید اگر در همان

روزهای اول مجبور بود تمام لحظاته‌ش را تنهایب در آن ویلا سر کند خیلی زود به سرش می زد و خودش را می کشت. مه‌راد از

کودگ همه چر نی داشت. هر چه بزرگ تر شد خواسته  
هایش هم

بزرگ تر شد ولی هیچ وقت نشده بود چر نی بخواهد و برایش  
غری

قابل دس نیس باشد. هیچ وقت طعم شکست یا سخ نی  
را نچشیده بود.

عجیب نبود در برابر اول رزی شکست و سخ نی  
ت زندگ اش خیلی  
زود

کم بیاورد و تصمیم بگیرد خودش را نابود کند. خدا مارال را سر  
راهش قرار داده بود تا بماند و بجنگد. باید یک روزی از این  
دخ نی

تشکر می کرد. ح نی اگر آن روز روزی بود که او پای چوبه

دارش ایستاده باشد. همان لحظه ای که قرار بود همه چر نی  
تمام شود

:مطم زى بود كه فقط يك جمله خواهد گفـ  
ممنون مارال-

[24.06.19 21:59]

179

لفظ خامه عسل او را پرتاب كرد در حال و هوای الیاس رفیق ی  
ب شيله پيله اش. يك پر ليامه داشت كه در شب های  
تنهایی اش به تن

می كرد و فقط مهرداد بود كه او را در این پر ليامه دیده بود.

چون محال بود جلوی هیچ شخصی به خصوص هیچ دخـ

با آن پر ليامه

گشاد راه راه ظاهر شود. هر بار مهرداد با دیدن شلوار او قهقهه

می

زد الیاس ولو می شد روی کاناپه اش و سری به افسوس برای

:مهرداد تکان می داد و می گفت

این پر لیمه ع رزی خامه عسل می مونه! جیگرتو حال می آره-

قشنگ راحت! گور بابای کلاس و اون گرم کنایب که درزش تا  
صبح تو هفتصد جات می ره

و باز مهرا د قهقهه می زد. این دخ لی هم برای مهرا د حکم  
همان خامه عسل را پیدا کرده بود. عجیب بودنش به مهرا د  
آرامش می داد. چرخید به سمتش و نگاهش کرد. ساده بود.  
زیادی ساده!

با لُضبه ای که به شیشه خورد از فکر که خارج شد هیچ نیم  
م لی  
هم از جا پرید. هم او و هم مارال ... عقیل کنار شیشه سمت او

ایستاده بود. سری ع شیشه را پای رزی داد و منتظر شد.  
عقیل نگاهی

:سمت مارال انداخت که مهرا د با اخم گفت چ  
شد؟ جور شد؟-

عقیل چشم از مارال که هنوز در دنیای ب رزی خواب و  
بیداری گیج و

:منگ بود برداشت و گفت

آره. با هم بریم دم خونه من، ماشینا رو عوض کنیم. بعدش-  
آدرس جایب که باید بری رو هم بهت می دم

مارال سر جا تکا زب خورد. میخواست برود عقب بنشیند تا  
عقیل

جلو بنشیند. تقریبا هوشیار شده بود. هیچ چر نی هم نمی  
خواست

ب یسد. حوصله اش رانداشت. می دانست آخرش می فهمد.  
هم رزی

که دست چپ مارال به سمت دستگیره رفت دست مهرداد  
دستش را

:در میانه راه گرفت و گفت

.بش رزی هم رزی جا نمی خواد بری-

:بعد قفل مرکزی رازد و خطاب به عقیل گفت

بش رزی عقب بریم-

عقیل که برایش اهمی نت نداشت در ماش رزی را باز کرد و عقب نشست. حسایب کیفش کوک بود. سودی که کرده بود آن قدری زیاد

بود که حاضر بود از دم مغازه تا خانه اش را برقصد و برود. دوست داشت حرف بزند و از مهراد چندتایب سوال ب پرسد تا سر

از کارش در بیاورد. نه این که برایش مهم باشد! از شدت خوشحالی فقط دوست داشت حرف بزند. اما جو داخل آن ماش رزی

این قدر سنگ رزی بود که جلوی خودش را گرفت. فقط مواقعی که باید

آدرس می داد به حرف می آمد

[24.06.19 21:59]

180

به جلوی خانه او که رسیدند مهرداد چرخید به سمت عقب و  
خطاب

:به او گفت

اینو هم یادم رفت بهت بگم. ما امشب خونه خودت می مونیم  
و-

.نزدیک ظهر می ریم

:عقیل در حالی که در ماش رزی را باز می کرد گفت  
...قدمتون سر چشم ما-

هیچ چر نی نمی توانست ذره ای از شادی عقیل را کم کند. از  
خدایش هم بود به این مهمان پولدارش حساب سرویس بدهد  
تا باز

.هم از جانب او چر نیهای خوبی نصیبش شود

هم رزی که عقیل از ماش رزی پیاده شد مارال چرخید سمت  
مهرداد و :متعجب گفت

داری چ کاری ک نت؟-

مهراد در حالی که در تلاش بود در آن کوچه باریک که کفش کامل سنگ ریزه بود و در انتهای کوچه می شد دریا را دید  
ماش رزی

را بچرخاند و وارد خانه عقیل شود گفت  
یه حس بدی دارم. حس می کنم هنوز یکی دنبالمونه. نیازه این-  
جا یه کارایب بکنیم و بعد بریم

ما را متعجب و با چشمان گرد شده گفت چیکار؟-

من ماشینمو با ماش رزی این یارو عوض کردم. اگه هم رزی  
الان- سوار اون ماش رزی بشیم و بزنیم به جاده اگه یه درصد  
حس من درست باشه این شخص خیلی راحت ردمونو می زنه.  
- کدوم

!!شخص؟ تو که گف ت کسی تعقیبمون نکرده

مهراد که ماش رزی را کامل وارد خانه نیمه سن ت عقیل کرده  
بود و خریه مانده بود به آن ایوان و ساخت خانه معمولی و  
شریوا ن ب : طوش رنگ خانه گفت

اگه ردیاب به ماش رزی وصل کرده باشن چ؟-



مارال هر دو دستش را جلوی دهانش گذاشت و گفت:  
!ه رزی -

مهرداد ماش رزی را جلوی ایوان خانه پارک کرد و چرخید سمت  
مارال و گفت:

صبح که از این خونه بز نیم بریون دیگه نه تو این مارالی و  
نه- من این مهرداری که می بی نت. از الان خودتو براش  
آمده کن که بعدا

.حوصله جیغ جیغاتو ندارم

زن عقیل با چادری روی سر بریون آمده و کنار عقیل ایستاده و  
منتظر مهمانانشان بودند. ساعت شش صبح بود. بیدار شده  
بود

صبحانه بچه هایش را حاضر کند و راهی مدرسه شان کند  
که

.عقیل رسیده و خیی از مهمان داده بود

مارال بهت زده به مهرداد خریه ماند. هیچ از حرف او سر در

.نیاورده بود. یع نت قرار بود چه کار کنند؟

[24.06.19 21:59]

181

مهرداد که از پارک کردن ماش رزی فارغ شده بود چرخید سمت مارال

:و با دیدن نگاه بهت زده اش گفت  
الان وقت برای سوال و جواب نیست. فقط بدون هر کاری که -

می گم باید انجام بشه. وگرنه ممکنه باز لو بریم و شاید دیگه شانس

فرار نداشته باشیم.  
مارال که با پوست و استخوانش خطر را دیده و حس کرده بود فقط

سری تکان داد و ترجیح داد فعلا چرنی ن یسد

هر دو از ماش رزی پیاده شدند و مهرداد زودتر از مارال جلو رفت و مشغول سلام و احوال یش با خانم عقیل شد. عقیل هم این قدر

:تعارف می زد که مارال کم مانده بود جیغ بزند

!خفه شو-

اس لیس بدی را تجربه کرده بودند و آن لحظه فقط نیاز به کمی آرامش داشتند. هم رزی! زن عقیل جلو آمد با مارال دست و روبوش

:کرد و با لهجه شمالی و شدیداً مهربان مشغول تعارف زدن شد خیلی خوش اومدین! قدم سر چشم ما گذاشت رزی. حتما خسته و-

.گرسنه هستید. بفرمایید داخل تو رو خدا

مارال کفش هایش را در آورد و پشت سر مهرداد وارد شد. عقیل و

همشش هم پشت سرشان وارد شدند. خانه معمولی ای داشتند.

پیش رویشان یک پذیرای ساده با یک دست مبل و تلویزیون قرار

داشت. مارال معذب روی یکی از مبل های سدری رنگ نشست و ی

نگاهی به دور و بر انداخت. زندگی معمولی ای داشتند. عقیل با اشاره ای به مهرداد چر زی گفت که مهرداد ننشسته عقب گرد کرد و: گفت

...بریم بریم-

مارال کنجکاو نگاهشان کرد. آن جا وقت پرسیدن سوال نبود. مجبور بود سکوت کند. اما منتظر یک موقعیت بود که با

مهرداد تنها شود تا همه چر زی را از زیر زبانش بریون

بکشد. مهرداد و عقیل

دوباره از خانه بریون زدند و همش عقیل که می دانست آن ها کجا

می روند بیخیالشان شد و خطاب به مارال که هنوز یخش آب نشده: بود گفت

هم تخم مرغ داریم، هم شری و سر شری و خامه و عسل، دوست-

!داری که؟ همه محلیه

[24.06.19 21:59]

182

مارال احساس کرد واقعا گرسنه است! غذای داخل هواپیما را  
که

نخورده بود. بعد از آن هم فرصت نکرده بود چر زبی بخورد. با  
لیس ت که همش عقیل برایش ردیف کرده بود آب از دهانش  
راه: افتاد. نیشش باز شد و گفت  
. ممنونم ازتون! من همه چ دوست دارم-  
همش عقیل راهی راهرویب شد که سمت راست سالن  
قرار داشت: و گفت

الان براتون حاضر می کنم. خیلی خیلی خوش اومدین. تو  
رو-

.خدا راحت باش رزی. این جا رو مثل خونه خودتون بدون ر  
زی این قدر حرف زد که صدایش دیگر واضح به گوش مارال  
نمی رسید. داخل یکی از اتاق های خانه شده بود. مارال تکه  
ای از

مویش را از که کنار کلاهدش بریون افتاده بود را گرفت و داخل  
:دهانش کرد. هم رزی طور که می جوید زیر لب غرزد

یکی دیگه متهمه! یکی دیگه آدم کشته، یکی دیگه دشمن داره- .  
من بدبخت این وسط سر پیازم یا ته پیاز؟! خدایا این نون بود  
گذاش ل ت توی دامن من؟

سروع کرد عصیت پایش را تکان دادن. عقلش دیگه به جایب  
نمی رسید. ذهنش فقط می رفت سمت این که منظور مهرداد از  
عوض

شدن چه بوده؟ این قدر ذهنش خسته بود که ح ل ت نمی  
توانست. حدس بزند

مهرداد اطراف ماش رزی چرخ زد. صفر بودن و نویب از ماش ر  
زی می بارید. نگاهی هم به پلاکش انداخت. شماره اش برای  
مازندران بود. خیالش راحت شد. با این ماش رزی می توانستند  
برای مد لب در

امان باشند. فقط نیاز به یک چر نی دیگر داشت. می دانست  
آن هم از

عهده عقیل بر می آمد. چاره ای نداشت. پول نقدش آن قدری  
نبود

که بتواند یک مدت طولانی را با آن سپری کند. از مهربان هم  
که

دیگر نمی‌توانست کمک بگیرد. باید خودش یک خاکی توی  
سرش

می‌کرد. برای هم‌رزی رو به عقیل که در سکوت ایستاده و  
منتظر: نظر مه‌راد بود گفت

عقیل آدمی توی دست و پات هست که بتو زب‌ازش برای من  
و-

...خانومی که همراهه شناسنامه بگیره. جعلی  
عقیل چند لحظه‌ای به مه‌راد خریه شد و دست آخر نفس

عمی لُق

:کشید و گفت

عقیل هر آدمی که فکرشو بک‌زت تو دست و بالش هست.

یکی رو- می‌شناسم آمار افرادی که مرده‌ن ولی م‌رگشون  
ثبت نشده و مال

روستاها و این جور جاها هس <sup>ل</sup> زی رو داره. با اسامی اونا می  
تونه ... براتون شناسنامه جعلی درست کنه. اما خیلی دندون  
گرده

[24.06.19 21:59]

183

مهرداد پو <sup>ل</sup>ق کرد، یک دستش را به سقف ماش رزی تکیه داد  
و سرش

را به آن تکیه داد. باید هر طور شده بود پول جور می کرد.  
چاره: ای نبود. سرش را بالا آورد و گفت

.باشه اشکالی نداره. وق <sup>ل</sup>ت خیلی سری ع می خوام-

:عقیل خندید و گفت

اصلا معروفه به صادق سه سوت! شناسنامه ها رو از قبل-  
طراچ کرده. نگه می داره پیشش. هر گ می ره فقط کافیه یه  
عکس بهش بده. سه سوته شناسنامه کف دستته . فقط یه  
سوال...

این خانوم که همراهته، خانومه؟



مهرداد چند لحظه ای ماند که چه بگوید. بگوید بله؟ دردمی شد.

اگر می گفت نه هم دردمی شد. ذهنش قفل بود. نمی دانست چه

:کاری درست است. برای هم رزی هم دل را به دریا زد و گفت

...نه! یکی از دوستانه-

:عقیل قدمی به مهرداد نزدیک شد، صدایش را پای رزی آورد و

گفت به نظر من به لیه که تو شناسنامه ها به هم محرم باشید.

این- جوری خیلی راحت ترمی تو نب ویلا و خونه بگری.

دردسرت. خیلی کم می شه

حق با عقیل بود. ذهن این مرد به این جا رسیده بود و خود

مهرداد

:نه. سرش را تکان داد و گفت

آره فکر خوبیه. موافقم. فقط فعلا نیاز نیست اون چر

زی بفهمه-

... سه تا چر زی

دیگه ز

:عقیل پوق کرد و گفت

... ماشالله! چه خییه داداش-

ز

:مهرا د هم پوق کرد و گفت

.خدا کنه هیچ کس تو لسرایط من قرار نگریه-

عقیل تکیه اش را به سانتافه براقش که در پارکینگ پش ل

خانه :پارک شده بود داد و گفت بفرما! دیگه چ؟-

کارت بانکی نداری که ازش استفاده نک لت؟ به دردت

نخوره؟-

[24.06.19 22:00]

184

:عقیل پوست لبش را جوید و گفت چرا دو

سه تا یب مصرف دارم. چطور؟-

خب یکیشو بده به من. نیازه که برام پول جا به جا کنی.

به- حساب خودم نمی شه

:عقیل سرش را تکان داد و گفت

باشه، اینم باشه اشنانتیونت. دیگه چ؟-

یه شماره س بهت می گم. باهاش تماس بگیری. حال حس رزی

رو- ...ب یس

:عقیل وحش رزیده تکیه اش را از ماش رزی کند. قدمی جلو

آمد و گفت

حال حس رزی؟ حس رزی خودمون؟ چشمه مگه؟-

این قسمت برای مهرداد از هر مرحله ای سخت تر بود. کسی که

عقیل را به او معرفی کرده بود حالا خودش در بدترین

سرایط

:قرار گرفته بود. آب دهانش را فرو داد و گفت

من و این خانم همراهم و حس رزی داریم روی یه پرونده کار می-کنیم. هر چ کم سی بدو نب برات به لیه. الان هم افتادن دنبالمون که

هر سه تامونو بکشن! متاسفانه ماش رزی حس رزی رو دست کاری کرده ...بودن. تصادف

:عقیل دو دس لت توی سرش کوبید و گفت

...وای خاک بر سر شدیم! وای خونه خراب-

:مهرداد پرید وسط حرفش و گفت

نگران نباش!! حالش خوبه! اینو می دونم. فقط می خوام چک-

.ک لت گ مرخص می شه و بعدش آدرس ما رو بهش بدی

عقیل همچنان با صورت پر از ناراح لت و شوکه به مهرداد

خریه مانده بود. مهرداد در لسرایظ بود که مجبور شده بود به

شخصی

که حس رزی تضمینش کرده اعتماد کند. می دانست در این  
شرایط حلت به خودش هم نباید اعتماد کند. اما هیچ  
چاره ای برایش نمانده

بود. برای هم رزی ز  
ی هم پوق کرد و گفت

حس رزی رو بفرست پیش ما. هر جای دیگه باشه ممکنه  
بلایب - ... سرش بیاد

[24.06.19 22:00]

185

:عقیل یب توجه به حرف مهرداد قدمی به او نزدیک شد و

گفت الله وکیلی حالش خوبه؟ به خدا حس رزی افتخار کل

طایفه س- ! ... چر زیش بشه واویلا

:مهرداد کلافه گفت  
مرجع قانونی دادگاه

دارم می گم حالش خوبه. یه نگهبان هم فرستادم بیمارستان  
تمام-

مدت بالا سرش باشه که کسی بلایب سرش نیاره. ولی اون جا جاش امن نیست. تو تنها کسی هست که می تو نب واسطه

ب رزی ما ... باش

:این بار عقیل همان طور پکر فقط سرش را تکان داد و گفت و خواسته سومت؟-

مهراد لب زیرینش را جوید و چند لحظه ای در سکوت به عقیل خریه ماند. این یکی کمی با بقیه خواسته هایش تفاوت داشت. ولی

ر

. \*\*\*چاره ای برایش باقی نمانده بود

مهراد یالله گویان وارد خانه شد و اول رزی چرنی که دید مارال بود که چهارزانو کف خانه نشسته و زل زده بود به محتویات سفره.

جوری به صبحانه نگاه می کرد که انگار دلپیش را بعد از چندین ماه رویت کرده. مهراد خنده اش گرفت ولی سری ع خنده اش را قورت داد و وارد شد. همش عقیل که لباس عوض کرده و یک بلوز گشاد همراه یک دامن گلدار بلند

پوشیده و روسری اش را سفت و محکم دور سرش پیچیده بود  
از آش زرخانه اپ نکه انتهای

سالن قرار داشت خارج شد و با دیدن مهرداد و عقیل نیشش باز  
شد: و گفت

...بفرمایید بشینید. نوش جان کنید. قابلتونو نداره-

مهرداد هم گرسنه بود ولی نه آنقدری که مارال گرسنه به نظر می  
رسید. برای هم رزی جلو رفت تا سر سفره بنشیند و به مارال  
بپیوندد.

مارال یب توجه به او داشت با نان تازه عشق می کرد! یک لقمه  
نیمرو، یک لقمه سرشری، یک لقمه پیزی و گردو  
:عقیل یب توجه به مهمان ها خطاب به همشش گفت  
لاله جان، یه لحظه می آی؟-

لاله که منتظر بود ببیند مهمانانش چر زبی کم و کش ندارند وق  
ت دید

حسایب مشغول خوردن شده اند خیالش راحت شد و  
همراهش همشش راه افتاد. عقیل باید برای خواسته نهایی  
مهرداد از . . همشش کمک می گرفت. راهی جز این نبود

[24.06.19 22:00]

186

مارال با چشم رف ل رزی آن ها را دنبال کرد و هم رزی که  
داخل یکی از اتاق ها شدند سری ع سرش را چرخاند سمت  
مهرداد و اول رزی سوالش

:را به زبان آورد

تو چه جوری می تو نب به اینا اعتماد کنی؟ من بدبخت به  
سایه- !خودمم شک دارم

:مهرداد لقمه اش را قورت داد و شانه ای بالا انداخت و گفت  
من که گفتم. من فقط به تو و حس رزی اعتماد دارم در حال

حاضر - .



این آدم هم فامیل حسینه. وقت اون تایید می کنه یع نیت  
آدم درستیه.

هیچ کس به اندازه حس رزی درک نمی کنه که من تا کجا  
توی باتلاق

فرو رفتم.

مسلمما شخصی که اون معرق می کنه نمی تونه شک  
بر

انگرنی باشه

مارال هم رزی طور که برای خودش لقمه ای از خامه و  
عسل درست  
می کرد گفت

هر آدمی به خاطر پول حانضه هر کاری بکنه. اگه به قول-  
خودت اون ماش رزی ردیاب داشته باشه تا الان جای ما  
رو پیدا کردن.

حالا یا اون قدر زرننگن که صبی می ک ز زی ما بریم بعد می آن  
سراغ

این دو نفر و با پول و ادارشون می ک ز زی جای ما رو لو بدن.  
یا دوباره حمله می ک ز زی و این بار دیگه دست جمعی همه  
مون رو می

فرس ز زی اون دنیا

:مهراد تکه نا زب که توی دستش بود را انداخت داخل سفره و  
گفت

من اگه جای اونا باشم بعد از یه حمله نا موفق یه مدت زما ز  
ب- رو ضف کشیدن یه نقشه درست درمون ترمی کردم. اونا  
امشب

به این جا حمله نمی ک ز زی. چون قصد ندارن شاهی به جا  
بذارن.

این خونه هم توی شهره! دور تا دورش پره از مغازه و آدم. اونا ترجیحشون اینه که من و تو رویه جای خلوت خفت ک ز زی. نه چن رزی

جایب. پس می شی ز زی منتظر تا بیی ز زی ماگ از این خونه می زنیم بریون. اون وقت می آن سراغمون. مستقیم سراغ خودمون.

چون

اگه برن سراغ عقیل و زنش بازیه چندتایب شاهد پیدا می ک ز زی مارال هم رزی طور که لقمه اش را می جوید به فکر فرو رفت. حق با مهرداد بود. اما خب مگر آن ها قرار بود چه قدر وقت این جا

بمانند؟ دیر یا زود این جا را ترک می کردند و خب اگر آن ها تعقیبشان می کردند ... خواست سوال بعدی اش را ب یسد که عقیل

و لاله از اتاق خارج شدند و با رویب گشاده نزد مهمان  
هایشان برگشتند. مارال سوالش را قورت داد و آخرین لقمه اش  
را خورد.

نیاز شدید به اس‌یاحت داشت. دلیلش هم زاناکسی بود که  
هنوز  
اثراتش داخل بدنش مانده بود. لاله که دید مارال صبحانه اش  
را  
تمام کرده جلو آمد و گفت:

حتما باید حسابی خسته باشید. به‌یه‌یه کم اس‌یاحت  
کنید-

[24.06.19 22:00]

187

مارال کش و قوش آمد و بد از کشیدن خمیازه ای بلند بالا  
گفت

من که نابودم. فقط یه جایب روی خوام که بتونم چند ساعت  
ت‌با-

آرامش بخوابم.

لاله دستش را به سمت مارال دراز کرد و گفت:  
بیا عزیزم، بیا بریم. برات رخت خواب پهن کردم-  
نگاهش چرخید سمت مهاد. خودش هم نفهمید چرا این کار را  
ی  
کرد. از او اجازه می خواست؟ مهاد لبخند کم رنگی زد و سرش  
را تکان داد. مارال از جا برخاست و آهسته زیر لیتگفت

دیگه ببخشید زحمت دادیم این همه-  
آن قدر آهسته گفت که شک داشت کسی جز خودش شنیده  
باشد. اما  
لاله جوابش را داد

مهمون رحمته دخ‌لی خوب! من عاشق مهمونم. این چه  
حرفیه؟-

مارال در جواب لاله فقط لبخند زد و همراه او رفت. هم رزی  
که مهاد این جا بود خیالش راحت بود که این آدمها گانگس‌لی  
نیستند و

بلایب بر سرش نمی آورند. وقت مهرداد اعتماد کرده بود او هم

می

توانست اعتماد کند تا زمانب که خلافتش ثابت شود. ز  
خلاق

مانند

ی

مهربان. همراه لاله وارد اتاق نسبتا بزرگ شد. با نگاهی به  
اطراف می شد به خوبی فهمید که این اتاق برای مهمان در  
نظر گرفته شده. تقریبا هیچ چیزی در اتاق نبود به جز یک  
فرص دوازده

مپی و کوهی رخت خواب که کنار دیوار سمت راست روی هم  
تلمبار شده بودند. لاله زودتر برایش رخت خواب پهن کرده بود.  
مارالکلافه پالتو و شال و کلاه اش را در آورد. آن جا گرم بود.  
مرد هم که نبود. می توانست راحت باشد. دلش می خواست  
شلوار

جینش را هم با شلواری راحت عوض کند. ولی دیگر نه  
حالش را

داشت نه حوصله اش را. خودش را انداخت روی رخت خواب  
و

به لاله خریه شد. نگاه لاله مستقیم به خود او بود. همان طور  
دراز

:کش گفت

.بازم ممنونم. ان شاءالله یه روزی بتونم جیان کنم-

:لاله لبخندی زد و گفت

.بهت نمی آد این قدر تعارزق باش ها-

مارال خنده اش گرفت. لاله هم در چند دقیقه او را شناخته  
بود.

خواست چرزی بگوید که لاله نشست کنار رخت خوابش و  
خریه به

موهای پر پشت و بلندش که آن ها را بافته و از سرشانه رد  
کرده

روی سینه اش رها کرده بود گفت  
تا حالا موها تو رنگ کردی؟-

[24.06.19 22:00]

188

مارال خمیازه کش داری کشید. دستش را گ رفت جلوی  
دهانش و :گفت

.معذرت ... نه تا حالا رنگ نکردم-

:چشم های لاله گرد شد و گفت  
ی

جدی می گ؟ چند سالته؟-

مارال لبخند زد. خیلی ها تا به حال از او پرسیده بودند چرا  
موهایش را رنگ و یا کوتاه نمی کند. دلیل اصلی اش نازن رزی  
بود. می گفت حیف موهایت است. به خاطر هم رزی هم  
دستش نزده بود.

کم کم چشمانش داشت بسته می شد. چه قدر دلش می  
خواست لاله

زودتر اتاق را ترک کند. همان طور که کم کم داشت در آغوش  
:خواب فرو می رفت زمزمه کرد



...بیست و اندی-

چشمانش بسته شدند. لاله نفس عمی لُق کشید و از جا برخاست. راه افتاد سمت در. دلش می خ واست گوش هر دو مرد را بیچاند. این

دخ لیبیچاره چه گناهی کرده بود؟ هم رزی که لاله از اتاق خارج شد  
مهرداد و عقیل هر دو نگاهش کردند و سر تکان دادند به معنای چه  
شد؟ لاله با این که خودش دیده بود که مارال بیهوش شده با صدای  
:آهسته گفت

خوابش برد. ولی خب باید یه کم صی ی کنیم خوابش سنگ رزی بشه- .  
بعدشم! چه جوری واقعا مطمئن رزی که وسط کار بیدار نمی شه!

خوابیده، از هوش که نرفته

مهراد نفس عمی لُق کشید و گفت

باید امیدوار باشیم که بیدار نشه. چون بیدار شه محال ممکنه

-

بذاره دست بهش بز لب

لاله که طبق حرف های همشش فکر می کرد این دو زن و

شوهر هس لُزی ابرویب بالا انداخت و گفت

شما که همش لُش چه طور را لُض می لُش همچ رزی شوگ

بهش- وارد بشه؟

مهراد کلافه نفس عمی لُق کشید و گفت

من دارم کاری رو انجام می دم که به نفع هر دو نفرمونه. اون-

لجبازه! نمی فهمه هم لجبازیش ممکنه به قیمت جونمون تموم

بشه.

الان توی بدنش زاناکس هست. یه آرامبخش قویه. خوابش از

همیشه سنگ رزی تره. باید سعی کن رزی زیاد تکونش ندین

[24.06.19 22:00]

189

لاله کلافه بود. خودش زن بود. درک می کرد وقت یک نفر دست

به موهایش نزده باشد مسلما دوست دارد اول رزی بارش خیلی خاص

باشد! این نهایت نامردی بود که آن ها داشتند لذت اول رزی بار را از

مارال می گرفتند. اما وقت شوهرش داشت دستور می داد و عقیل

هم پشت او در آمده بود مجبور بود این کار را بکند. کلافه رفت سمت جا لباش کنار در خانه و در همان حال گفت من

توی آرایشگاهم در حال حاضر فقط یه رنگ دارم. امیدوارم-

.کارتونو راه بندازه

بعد از آن چادرش را روی سرش کشید و از خانه خارج شد.

مهرداد متعجب به عقیل نگاه کرد و خواست ب یسد همشت  
کجا

رفتکه عقیل خودش زودتر گفت  
آرایشگاه لاله هم رزی رو به روی خونمونه. الان می ره هر  
چ - .لازمه می آره

مهرداد دس ت روی صورتش کشید و واوی لا از اون وق ت  
که بیدار! بشه

عقیل خنده اش گرفت و گفت  
مرد حساب تو که این قدر از حساب می بری مجبوری  
از - .این نقشه ها بک لسی

به مهرداد برخورد. او از این دخی حساب می برد؟ معلوم است  
که

نه! او فقط نمی خواست مارال بیش لسی از این در این ماجرا

نضبه بخورد. توانسته ب ود خودش را قانع کند که به مارال

دست نزنند چون مارال نمی خواست! ته ذهنش می دانست این  
هم برای مارال

ممکن است به سنگی نت همان قضیه تمام شود. ولی مگر  
چاره ای

داشت؟ سرش را تکا نت داد و در جواب عقیل گفت

ازش حساب نمی برم. ولی نمی خوام سراپتو برایش سخت تر-

بکنم. وضعی ز

ت که الان توش هستیم به اندازه کاق بغرنج

هست.

...چه گناهی کرده که

همان لحظه در باز شد و لاله با نایلو نت حاوی تمام چر

نیهایب که

نیاز داشت وارد شد.

مهراد پوق کرد و گفت

بریم زودتر شروع کنیم-

لاله که از همان لحظه عذاب وجدان داشت سعی کرد افکار ناراحت کننده اش را پس بزند و راه افتاد سمت اتاق مارال.

مهرداد

هم به دنبالش راه افتاد. نمی توانست بیرون بنشیند و منتظر نتیجه

بماند. فقط عقیل بود که به خودش اجازه نداد وارد اتاق مارال بشود. لاله با نگاهی به مارال که جنت خوابیده بود چرخید

سمت

:مهرداد و گفت

طاق بازش کن و این قدر بیارش بالا که تمام موهایش رو ورق  
ت - . . باز کردم بریزه این طرف بالش

[24.06.19 22:00]

190

مهرداد کنار رخت خواب مارال زانو زد. مارال لحاف را از روی خودش کنار زده بود ولی مشخص بود سردش است. مهرداد داشت

:از عذاب وجدان می مرد ولی دائم با این جمله که  
!این به نفعشه-

خودش را آرام می کرد.

صدای نفس های مارال کمی تغییری کرد و باعث شد مهرداد چند لحظه ای مکث کند. لاله تند تند مشغول آماده کردن مواد دکره

بود. بوی آن مواد حال مهرداد را به هم می زد اما قرار نبود مارال را در این شرایط تنها بگذارد. درست که مارال خواب بود و متوجه نمی شد اما آن جا ماندنش کمی خیالش را راحت تر می کرد. آهسته مارال را چرخاند و طاق بازش کرد. به سراغ موهایش رفت. بافت

موهایش را گرفت و به نرمی کش پایش را باز کرد و مشغول باز کردنش شد. لاله پچ پچ گونه گفت

شاید به خاطر رنگ موهایش ببخشتت ولی برای مدلی که می-  
خوای به موهایش بدی هیچ وقت نمی ببخشتت

خودش کم عذاب وجدان داشت لاله هم هی آتش بیار معرکه می

شد. تند تند بافت موهای مارال را باز کرد و در جواب لاله هیچ نگفت. وق<sup>ل</sup>ت کارش تمام شد چشمش خریه ماند به خرمن موهای

مارال که روی زم رزی بالای سرش را کامل پوشانده بود. لاله مواد را کناری گذاشت و باقی چ نزدیک شد. مهرداد احساس کرد واقعا

دیگر نمی تواند آن جا بماند. هر چه هم خواست مقاومت کند: نتوانست. پس از جا برخاست و گفت

.من بریونم. وق<sup>ل</sup>ت تموم شد صدام بزن رزی-

:لاله تکه ای موهای مارال را توی دست هایش گرفت و گفت  
!باشه- هم رزی که مهرداد از اتاق خارج شد چشمش به عقیل افتاد که بیخیال

پای تلویزیون نشسته بود و سیگار دود می کرد. عقیل با دیدن  
:مهرداد پاکت سیگارش را جلویش گرفت و گفت  
.بگری که از قیافه ت معلومه حسایب لازم داری-



:مهرداد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت  
ممنونم سیگاری نیستم-

:عقیل ابرویب بالا انداخت و زیر لیت گفت  
!چه عجیب-

[24.06.19 22:05]

191

مهرداد نمی توانست فضای خانه را تحمل کند پس بدون حرف  
راه  
افتاد سمت در و از خانه خارج شد. آن جا به خوبی می توانست  
بوی دریا را استشمام کند. هوا سرد بود ولی برای مهرداد اهمی  
نداشت. همان جا لب ایوان خانه ایستاد و به سمت چپش که  
دریا

قرار داشت زل زد. بیش‌ری از موهای مارال نگران بقیه این  
ماجرا بود. شاید از اول اشتباه کرده بود که فرار کرده بود. قاتل  
هم سر

هم رزی با او چپ افتاده بود و تصمیم گرفته بود هم خودش  
را و هم

اطرافیانش را نابود کند . هنوز هم وقّت به این فکر می کرد  
که این  
قاتل ممکن است مهربان باشد دلش می خواست خودش جان  
خودش

را بگیرد. وقّت نزدیک ترین شخص به او خیانت کار باشد  
دیگر وای به حال بقیه. اما همچنان ته دلش نمی توانست این  
را باور کند

و به دنبال چرنبی بود که مهربان را در ذهن خودش تییئه کند.  
این  
روزها کارش فقط شده بود تییئه کردن. لب ایوان نشست.  
دیگر

دریا را نمی دید اما می توانست صدایش را بشنود. دلش گرفته  
بود. بیش‌تری از تمام شب های قبل ... خودش هم نمی  
دانست چه ی

مرگ به جانش افتاده. این قدر شدید دلش گرفته بود که  
دوست

داشت از جا برخیزد و به دریا بزند و هیچ گاه حالت جنازه  
اش به  
ی  
ساحل برنگردد. دل آدم که می‌گیرد همیشه دلیلش دلتنکی  
نیست.

از سر عشق و عاشق هم نیست. گاهی ته دلت یک  
مشت حرف  
مفت، یک مشت احساس گندیده، یک مشت خاطره کپک زده  
جا  
مانده اند که فقط نیاز به یک شستشوی جانانه دارند تا راه  
دلت باز

شود. دور بریز تمام آن شپش زده های بوگندو را تا بتوانی  
نفس

بک لسی ... به این جا که رسید خودش جواب خودش را داد  
خاطرات الیاس و مهربانو چه جوری می تونم دور بریزم؟ چه-  
طور فراموش کنم یه مردی وجود داشت که محرم اسرارم بود.  
چه

طور فراموش کنم که الان نیست؟ چه طور باور کنم که دلیل  
نبودنش مهربانه! آره توی حرف راحت می شه گفت دور بریز  
...

!اما تو واقعیت ... نمی شه لعن ت نمی

ش  
ه  
ی

سرش را روی زانویش گذاشت. دل مردگ داشت جانش را می  
گرفت\*\*\*

[24.06.19 22:05]

192

روز اول

از خانه الیاس بریون زد. فقط داشت به این فکر می کرد که چه طور تا امشب الیاس حر نرق از دخ رپی که برایش مهم باشد نرده؟

چه طور توانسته بود؟ مهرداد آب می خورد اول به الیاس خیی می داد. الیاس یب خیی از او چه طور عاشق شده بود؟ راه افتاد سمت

ماشینش. این قدر ذهنش مشغول بود که یک لحظه تعادلش را از

دست داد و محکم خوردت وی ماش رزی. دقیقا همان جایب که آینه کنده

:شده بود. با دست راست شقیقه اش را چسبید و نالید.  
انگار حق ب الیاسه. یه زهرماری تو اونا بود-

در ماش رزی را باز کرد و سوار شد. ساعت حدودا یک بود.  
ماش رزی را روشن کرد و راه افتاد. همچنان ذهنش درگری الیاس بود.

داشت

دانه به دانه اشخاض را که به الیاس نزدیک بودند زیر و رو می کرد تا شاید ب بید دخ<sup>لی</sup> که الیاس می خواسته چه کسی است.

در ذهنش انواع و اقسام دخ<sup>لی</sup> ردیف می شدند اما .... چر<sup>لی</sup> ما ب رزی افکارش جرقه زد. درست یادش نبود. اما سعی کرد به یاد بیاورد. الیاس در اوج مس<sup>لت</sup> اش چه چر<sup>لی</sup> به او گفته بود؟ جمله

الیاس ذره ذره پررنگ تر می شد. - فکر کردی منم خواهرتم که هر وقت هر جا اراده کردی بکنیم تو گو<sup>لب</sup> نذاری کسی رنگمو ... ببینه؟ برو بینم بابا!

چرا الیاس باید وسط مس<sup>لت</sup> اش از مهربان یاد کند؟ به خوب یادش

بود آن لحظه ای که نشست کنار الیاس الیاس برای لحظه ای به

پشت سر او خریه ماند. الیاس منتظر بود ... منتظر مهربان.

خاطرات دیگری در ذهنش پر رنگ شدند. هر وقت در لاسرکت

سر

مسئله ای با مهربان دچار مشکل می شد الیاس از هر جایب که بود

خودش را پرت می کرد ما ب رزی آن دو نفر و آخر سر هم طرف مهربان را می گرفت و او را می برد که مثلا آرامش کند. یادش آمد به آن روزی که مهربان شدیداً سرما خورده بود و سه روزی

نتوانست به لاسرکت بیاید. یادش بود در آن سه روز الیاس چه قدر

عصیت بود و سر هیچ و پوچ پاچه ها همه را می گرفت. روز سوم هم آمد ملاقات مهربان و آنقدر چرت و پرت گفت و او را خندانند که مهرداد قسم خورد تا به حال این مدل خنده مهربان را هیچ

وقت

ندیده.

اصلاً حواسش نبود که سرعتش چه قدر بالا رفته. هر چ

بیش لسی

در ذهنش شواهد دال بر این که الیاس دلبسته خواهرش شده  
پیدا می

کرد فشار پایش روی گاز بیش‌ری و بیش‌ری می شد. مگر می  
شد؟ الیاس اگر نام مهربان را می آورد مهراد دندان توی دهانش  
نمی ی گذاشت. خواهرش یک بار شکست خورده بود. زندگی با  
مردی مثل الیاس یا ح ت خودش نهایت بدبخ ت برای یک  
زن بود. آن ها

تنوع طلب بودند. بعد از مد لب از یک نفر خسته می شدند  
و سراغ  
بعدی می رفتند. الیاس جرئتش را نداشت نام مهربان را بیاورد.  
چون هر کثافت کاری ای کرده بود جلوی چشمان مهراد کرده  
بود.

داد مهراد بلند شد و محکم روی فرمان کوبید  
خب احمق برای هم ر زی بهت نگفته! برای هم ر زی  
نفهمیدی تا الان-

!که خب اونم از گاویت بوده



بلند تر داد کشید:

!!الاع-

دوست داشت دور بزند. برود سر وقت الیاس و با زدن یک  
یک دس ل<sup>ت</sup> از زیر زبانش بریون بکشد و بعد تا می تواند او را  
بزند. اما قبل از این که این کار را بکند کنار اتوبان روی ترمز زد.  
این کار را از پدرش یاد گرفته بود. قبل از این که حرف بزند و یا  
کاری بکند اول باید خودش را آرام می کرد. رفتنش پیش الیاس  
فقط ممکن بود همه چر<sup>نی</sup> را بدتر کند. تا آن شب الیاس  
جرئت نکرده بود

نام خواهرش را به زبان بیاورد. اگر مهرداد می رفت و قضیه را عل  
ن<sup>ت</sup> می کرد مگر دیگر می شد الیاس را جمع کرد؟ باید فکر می  
کرد. باید منط<sup>لق</sup> عمل می کرد. از ماش رزی پیاده شد. کف  
هر دو

دستش را کوبید روی کاپوت و داد کشید

من ریدم تو اون منط<sup>لق</sup> که بخواد جلوی منو بگریه نرم  
الیاسوله- !کنم

او به الیاس اعتماد کرده بود. اجازه داده بود به خانه اش رفت  
و

ی

آمد کند. جایب که ناموس او زندگی می کرد. به الیاس اعتماد  
کرده

بود که خواهرش را در شرکت به امید حضور الیاس ره امی کرد  
و گاهی ب خوشگذرا لب هایش می رفت. تازه می فهمید چرا  
مد لب است الیاس سمت هیچ دخ لبی نمی رود. مهربان دو  
سال از  
الیاس بزرگ تر بود. اما با این وجود نمی شد از جذابیت هایش  
:چشم پوش کرد. باز کف دستانش را کوبید روی کاپوت و داد  
زد

این همه حور و پری دورت بودن لعن ت هم رزی یه خواهر و  
من- داشتم باید به اینم نظر پیدا می کردی؟

این قدر درگیری افکار خودش بود که متوجه نشد یک پراید کمی بالاتر از ماشینش توقف کرد و یک نفر از آن پیاده شد. یب توجه

به تمام اتفاقا لب که دور و برش می گذشت از ماشینش فاصله گرفت.

[24.06.19 22:05]

194

چند بار پشت سر هم نفس عمیق کشید و زمزمه وار به خودش دلداری داد

شاید اشتباه می کنی. شاید مهربانو مثل خواهر خودش می دونه. .

شاید دختری مد نظرش به نفر دیگه اس

اما نمی شد تمام مدارک و شوه را نادیده بگیرد. الیاس از هر کسی به جز مهربان خوشش آمده بود به مه رادگفته بود. این دختری

باید کسی باشد که الیاس نتواند حرف بزند. این دخ‌لی هیچ  
کس نمی

توانست باشد جز مهربان. جمله ناقص الیاس را در  
ذهنش تکمیل کرد:

فکر کردی منم خواهرتم که هر وقت هر جا اراده کردی بکنیم-

تو گو‌زب نذاری کسی رنگو ببینه؟ برو بینم بابا! برا آبجیت جا

نماز آب می ک‌سی و ناموس پرست  
شدی.

مسلم‌الیاس قصد داشت هم رزی را بگوید که با مشت به  
جای مهاد

خفه شده بود. او حق نداشت نام خواهر مهاد را به

زبان بیاورد. اسمش را هر چر‌زی دلشان می خواست می  
توانستند

بگذارند. مهاد روی ناموسش حساس بود! هیچ دخ‌لی در  
ی  
زندگ

اش تبدیل به ناموسش نشده بود. فقط مهربان بود و بس. پس  
حق

داشت به خاطرش یقه چاک بدهد. در همان حال ت که حس  
می کرد

ممکن است هر لحظه بالا بیاورد متوجه مردی شد که با  
سرعت

پريد پشت فرمان ماشینش. مهراڊ در يك لحظه به خودش آمد  
و با

دو قدم بلند طوری دوید سمت ماش رزی که مرد موفق به  
بس رزی در

ماش رزی نشد. بدبخت بدجور به گاهدان زده بود. مهراڊ فقط  
به دنبال

این بود که عقده اش را سر کسی خالی کند. در ماش رزی را باز  
نگه داشت در میان تقلای مرد که قصد داشت او را هول  
بدهد و در

ماش رزی را ببندد یقه او را گرفت و از ماش رزی پرتش کرد  
پای رزی.

هنوز

اتوبان ها آن قدری خلوت نشده بودند که کسی زد و خورد آن  
ها

نبیند. اما انگار برای کسی اهمیت نداشت. چون همه رد می  
شدند و

هیچ عکس العملی نشان نمی دادند. مهرا با چند مشت جانانه  
مرد

را پهن زم رزی کرد. مرد چاقویش را از داخل جورابش بریون  
کشید و گرفت سمت مهرا. پرایدی که مشخص بود همدست  
مرد است

مدام بوق می زد و با این کار به همدستش اخطار می داد که  
وقت

رف رزی است. اما مرد که حسایب کتک خورده بود قصد  
نداشت به این

آسانب ها از مهرا بگذرد. چاقورا بالا آورد و قبل از این که

مهرا بتواند کاری بکند به صورت اریپت روی سینه او کشید.

پریاهن سفیدش پاره شد و خون از روی سینه اش جاری شد

[24.06.19 22:05]

195

اخمهای مهاد در هم شد. سوزش بدی به جان سینه اش افتاده بود.

اما می توانست این را هم حس کند که آن زخم عمیق نیست. مرد

که با دیدن خون مهاد ترسیده بود دیگر نماند و پا به فرار گذاشت.

مه راد دستش را روی سینه اش گذاشت و سوار ماشینش شد. قفل

مرکزی رازد و سرش را روی فرمان گذاشت. برایش مهم نبود

که چه ساعت از شبانه روز است. با این که سینه اش

بدجور داشت می سوخت اما قصد نداشت به دک لی

مراجعه کند.

داشت به

این فکر می کرد که نکند مهربان هم دلباخته الیاس شده باشد؟ اگر

این طور باشد او دیگر نمی توانست کاری بکند. مهربان از او بزرگ تر بود. مهاد فقط می توانست نصیحتش کند اما نمی توانست جلوی او را بگیرد. سرش را به پیش دست صندلی تکیه داد.

ح دست پارازی دست که توسط آن مرد دزد پیش آمده بود هم نتوانسته بود

ذهنش را از آن موضوع دور کند. ح دست نمی دانست درست است

اگر از مهربان ب پرسد یا نه. باید می نشست و صبوری می کرد تا یکی از آن دو نفر به حرف بیایند؟ بعید می دانست مهربان هم احساسش شبیه الیاس باشد. او اشتیاق را فقط از جانب الیاس دیده

بود ولی مهربان هیچ وقت برای پیش روی دیدن الیاس هیچ

حرکت انجام نداده بود. نمونه اش همان مهمان نب المریا



... می توانست برود و الیاس را ببیند. ولی نخواسته و نرفته بود.  
مهرداد زیرلایت

گفت:

اگه الیاس اسم خواهرمو بیاره خودم می کشمش-  
نگاهش رفت سمت ساعت. ساعت از دو گذشته بود. این همه  
مدت

در آن جا چه غلط می کرد؟ ماش رزی را روشن کرد و راه  
افتاد. دیگر فقط آبروریزی الیاس نبود که باید به فکر درست  
کردنش می

بود. افکار جدیدش هم شدیداً نیاز به سامان دادن داشتند.  
برای این

کار نیاز داشت فقط برود خانه و بخوابد و از صبح روز بعد هم  
برای مد لب بگذارد و از این شهر برود تا ذهنش باز شود و بتواند

فکر کند. این تنها چرنی بود که به فکرش رسید. راه افتاد سمت  
... \*\*\*خانه

چشم هایم را که باز کردم برای چند لحظه نمی دانستم کجا  
هستم!

چند بار محکم پلک زدم و فکر کردم تا به یاد بیاورم. چر  
زبی طول

نکشید که متوجه شدم و صاف سر جایم نشستم. با حس  
چر زبی روی

پیشا زب ام دستم را بالا آوردم و روی پیشا زب ام کشیدم.

چر زبی که من لمس می کردم مو بود! اما من که موهایم چر زبی  
نبود! پس این

همه موی کوتاه که دقیقا تا بالای ابروهایم می رسیدند چه می  
گفت

روی صورتم؟ یب اختیار دستم را بردم پشت سرم و دنبال

بافت موهایم گشتم. به جای این که بافت مویم را لمس کنم

دستم میان

موهای باز و آشفته ام فرورفت. من یادم بود وقت خوابیدم

موهایم

را بافته بودم. وحشت زده دسته ای موهایم را گرفتم و جلو کشیدم

[24.06.19 22:05]

196

با دیدن آن دسته موی بلوند روشن با رگه های نقره ای حس کردم

وحشتناک ترین موجود زندگ<sup>ی</sup> ام را پیش رویم دیده ام. چنان جی زعی

کشیدم که ح<sup>ت</sup> گوش خودم هم سوت کشید. از جا پریدم و دویدم

این طرف آن طرف. می خواستم یک آینه پیدا کنم. خدایا چه به

روزم آمده بود؟ حتما داشتم خواب می دیدم. حتما هم رزی بود.

چربی

نبود جز یک کابوس وحشتناک. خیی از آینه نبود ولی به  
جایش

در اتاقم باز شد و لاله و مهرداد در چارچوب در ظاهر شدند.  
هم رزی

که آن ها را دیدم وحشت زده و با چشمانی پر از اشک دویدم  
:سمتشان و گفتم

موهام چ شده؟ شما می بینید؟ من آینه می خوام! یکی به من-  
...آینه بده

در ح رزی حرف زدن مدام دسته دسته موهایم را از پشت سرم  
می گرفتم و جلو می آوردم تا بتوانم به لای بینمشان. یک دستم  
هم هی

روی چ لای هایم کشیده می شد و بدتر جیغم را بلند می کرد.

لاله سعی داشت آرامم کند ولی ح لای نمی شنیدم چه می گوید.  
دست آخر

این مهرداد بود که جلو آمد و شانه های من را گرفت و محکم و  
با

:صدای بلند گفت

آروم بگری مارال! دقیقا به خاطر هم رزی عکس العمت بود  
که- بهت نگفتم و مجبور شدم از لاله خانوم بخوام توی  
خواب موهاتو

...رنگ کنه. چر نی نشده که! فقط رنگ موهات خودم

را کنار کشیدم. او چه گفت؟ همه این ها در بیداری بود؟  
واقعا موهای خوش رنگ من را به آن رنگ در آورده بودند که

حالت حالم بد می شد نگاهش کنم؟ بدون اجازه من؟ در

سکوت به

دهان مهرداد خریه بودم. تازه داشتم می دیدم که روی موهای او  
هم

درست به رنگ موهای من در آمده. همان مدلی که چند باری  
در

اینستا دیده بودم و حالم بد شده بود

[24.06.19 22:05]

مهراد و لاله به من خریه مانده بودند و من با دنیایب نفرت به  
 مه‌راد ... بارها خواسته بودم موهایم را رنگ کنم اما همیشه به  
 این

نتیجه می رسیدم که دلم برای موهایم تنگ خواهد شد. هیچ  
 وقت

این کار را نکرده بودم و حالا یک دفعه با این رنگ بسیار روشن  
 مواجه شده بودم! خودمم نفهمیدم چه شد و وقت که دستم  
 را بالا بردم

و محکم توی صورت مه‌راد کوبیدم. سرش به سمت راست

چرخید. صورتش را سری ع چرخاند و به من خریه شد. دستش  
 را بالا آورد و روی گونه آسیب دیده اش گذاشت. امان ندادم از  
 شوک

نضبه اولی خارج شود. دستم را بالا بردم و خواستم نضبه دومی  
 را بزنم که دستم را میان زم رزی و هوا گرفت. لاله در چارچوب

در

ایستاده بود و وحشت زده به ما خریه شده بود. حتما تا به حال  
ی

خروس جنکی ندیده بود. با نفرت کلماتم را به بریون تف کردم .

خیلی آشغالی! خیلی کثی نق! مردشور خودت و اون ذهن  
کثیفت رو بین! اگه یه درصد پیش خودت فکر ک ردی منو  
بلوند ... ک نت که بشم عروسک

مهراد که مشخص بود تا چه اندازه عصیت شده جلو آمد  
و بدون

این که دستم را رها کند زل زد توی چشم هایم و آهسته طوری  
که

فقط خودم بشنوم گفتم

هیچ کاری نداره که رنگ موها ت رو دوباره عوض ک نت و ب

رسی - شبیه قبلت! ولی یه ذره فکر کن! اگه بمیری رنگ

موها ت چه دردی از جسم مرده ت دوا می کنه دخ لیه احمق؟

این قدر لجباز و یک دنده ای که حلت به پوستر لی هم  
نتونستم قانع بشم. می دونستم

رو لجبازی با منم که شده هر دو نفرمون رو به کش لزی می  
دی.

الانم به جای این که آبروی هر دو نفرمون رو به باد بدی برو  
حاضر شو باید بریم. توی راه هر چ دلت خواست می تو زب

سر! من جیغ بزب

او حق نداشت باز هم به من دستور بدهد. او حق هیچ کاری را  
نداشت. با دست به در اتاق اشاره کردم و غریدم

برو گورتو گم کن هر جا که دوست داری برو. من با تو هیچ-

قییستو زب نمی آم. بر می گردم تهران و دیگه هی چ برام مهم  
نیست.

مهرداد قدمی جلو آمد و قبل از این که فرصت کنم خودم را  
عقب



بکشم هر دو بازویم را چسبید و خریه شد به چشم هایم و  
شمرده

:شمرده گفت

تا این جاش اومدی باید تا تهش بیای. اگه برای خودت مهم-  
نیست که بمری برای من خیلی مهمه! هیچ کس نباید به خاطر  
من

بمریه! می فهمی؟ پس اون روی س کی منو بالا نیار. هم رزی

الان. حانض می لش تا بریم

ذهنم قفل کرده بود. هم می خواستم از این شخص دور شوم و  
دیگر

رنگش را هم نبینم هم نمی توانستم! این که هیچ حق انتخاب  
نداشتم

حالم را بد می کرد. بغض در گلویم گره خورده بود و نمی  
توانستم

[19.06.24] ح لت گریه کنم! من دلم برای موهایم تنگ می

شد

[22:05]

دلم برای آن مارالی که این مرد کمر همت بسته بود همه چر  
نیش را

تغیری دهد تنگ می شد. چه قدر نبود نازن رزی را حس می  
کردم. ما عادت داشتیم هر وقت دلمان از چر نپی می گرفت  
جلوی هم چهارزانو می نشستیم. حرف می زدیم و حرف می  
زدیم و حرف

می زدیم. این قدر که تهش فقط هق هق می ماند و دلی که خالی  
شده بود. این مرد ح ل ت نازن رزی را هم از من گرفته بود  
قدمی عقب رفتم و بازوهایش را با نفرت از خودم دور کردم.  
کلافه دس ل ت روی موهایش کشید. موهایب که ریشه اش  
مشکی بود

و چند میلی م ل ی روی آن بلوند شده بود. بغض داشت به  
چانه ام

چنییه می زد. اگر این اتفاق وسعت پیدا می کرد و چانه ام می

لرزید بعدش ریخ لُزی اشک هایم حتمی بود و من اصلا این را

نمی خواستم. من قرار نبود جلوی این مرد گریه کنم! راه افتادم

سمت

در اتاقه و خطاب به لاله گفتم

دستشویب

کجاست؟- :لاله سر

به زیر گفت

...من لُسرمنده واقعا مارال خانم-

او چرا لُسرمنده بود؟ نکند ... خب زیاد نیاز به فکر کردن

نداشت.

مهراد بلد نبود هم موهای من را رنگ کند و هم موهای خودش

را!

در عجب بودم چه طور آن قدر شدید به خواب مرگ رفته

بودم که

بیدار نشده بودم! دیگر نایستادم چون اگر می ماندم بعید نبود

یک

سیلی هم نثار لاله کنم. هم رزی طور که از کنارش رد می  
شدم :خشک و سرد گفتم گفت رزی دستشویب  
کجاست؟-

دنبالم راه افتاد و دستشویب را نشانم داد. من وارد  
دستشویب شدم و  
مهرداد مشغول صحبت کردن با لاله شد. - مارال که بیدار شد  
عقیل

رفت ماشینو روشن کنه که برین. لباس های خودمون رو براتون  
گذاشتم. تا هوا تاریک نشده راه بیفت رزی که درست رویت  
بش رزی.  
فقط

لاله خانوم یادتون نره کلاه سویب <sup>ل</sup>سرت رو بکش رزی روی  
سرتون سعی کردم نشنوم. نشنوم چه نقشه هایب می کشد و  
چه طور اجرایشان می کند. چرا همه جا من هم باید می شدم  
قسم <sup>ل</sup>ت از نقشه

او. یک قطره اشک سرکش از چشمم بریون افتاد و قل خورد تا  
روی گونه ام و بعد از آن راه گرفت سمت چانه ام. دستم را بالا  
آوردم و سری ع پاکش کردم و به خودم در آینه خریه شدم. به  
مارال

جدیدی که تازه داشتم می دیدمش. موهایم را از قهوه ای تریه  
تبدیل

کرده بودند به بلوندی بسیار روشن که در برنج نقاط نقره ای  
می

زد. هنوز می توانستم خیسی موهایم را حس کنم. تنها چربی  
که ناراحتم نکرد چربی هایم بود. مدت ها بود دوست داشتم  
موهایم را

چربی کوتاه کنم

[24.06.19 22:05]

199

ولی همیشه می ترسیدم به من نیاید و دیگر نه

راه پس داشته باشم و نه راه پیش. حالا آنجا ... با بغ نسی  
شدید در

گلویم خریه به آینه می توانستم به خودم اع لایف کنم که چ پی  
به

من می آید! اما این رنگ ... باز مارال سرکش درونم به فریاد  
افتاد:

قبول کن بهت اومده! قبول کن رنگش خاص و قشنگه-

نمی توانستم قبول کنم. ر

نمی توانستم اتفاق که افتاده بود را

هضم

کنم. این خیانت به اعتماد من بود. من دیگر ح ت نمی  
توانستم به آن

مرد اعتماد کنم. تازه داشت کمی از او خوشم می آمد. خودش

نگذاشت. هیچ وقت نمی گذاشت. هر بار به شکلی اعتمادم را

نابود می کرد. دوست داشتم مشتم را بکوبم به صورت مارال  
توی آینه.

من این مارال را دوست نداشتم. من دوست داشتم اگر یک  
روزی

هم خواستم موهایم را رنگ کنم با رنگ های تریه و گرم  
سروع کنم. مثلاً سرایب، یا رنگی ماب رزی قهوه ای و

نارنجی. بلوندی زچ؟ ... مارال؟! ای خدا من را بکش

:صدای مهرداد از بریون آمد

.مارال عجله کن باید بریم-

تا آن جا را با او ساخته بودم ادامه اش را هم باید می ساختم.

ناگفته

نماند سیلی ای که به او زده بودم نصف خشمم را تخلیه کرده  
بود.

ذهنم داشت باز با من راه می آمد و خب دستور اولیه اش این

بود

که تمام کارهایب را که باعث می شود زنده بمانم انجام

بدهم لحظاً لب بعد از دستشویب خارج شدم. مهاد با تی

ت شبیه پشهای

نهایتا بیست و یکی دو ساله منتظر من بود. با دیدنش کم مانده بود

پ لب بزنم زیر خنده. شلوار کمی کوتاه با کالج بدون

جوراب؟ سری ع

نگاهم را از او گرفتم و راهی اتاق شدم. دوست داشتم دیگر با او

حرف نزنم. وارد اتاق که شدم لباس هایم را ندیدم. مطم

زی بودم آن

ها را به چوب لباس پشت در آویزان کرده ام. ولی آن لحظه

نبودند. صدای مهاد را شنیدم

...لباس های جدیدت رو گذاشتم روی رخت خواب ها-

سری ع چرخیدم. لباس جدید. خب الان کاملاً به معنای

جمله اش در



بدو ورودمان به این جا ب بردم. وق لت ازاین جا می ریم دیگه  
نه تو این مارالی و نه من این مهراذ ... او هر دو نفرمان را شدیدا  
تغیری داده بود. بدون چک و چانه یب حوصله راه افتادم  
سمت لباس

ها و پالتوی فوتر جلو باز قرمز رنگ را برداشتم و پوشیدم.  
شلوار

جینم هم هنوز تنم بود. شال قرمز و سفید را هم روی سرم

انداختم و کوله پش لت ام را که همان جا پای رزی رخت

خواب ها بود برداشتم

و راه افتادم بریون از اتاق. دیگر خییی از مهراذ نبود. از خانه  
ی

خارج شدم و بهت زده او را داخل سانتافه مشکی رنکی دیدم که  
منتظر من است. ای خدا این دیگر چه بلایب است که داری بر

سر

من می آوری؟ ب رزی این همه ماش رزی باید ماش رزی  
جدید سانتافه باشد؟

! آن هم سانتافه مشکی؟ رخش مورد علاقه من؟

[24.06.19 22:05]

من چه طور باید داخل ماش رزی یب تفاوت بنشینم و به روی  
خودم

نیاورم ذوق مرگ شده ام. چند تک سرفه پشت سر هم زدم و  
راه

...افتادم سمت ماش رزی . باید خودم را کن لیل می کردم ...  
باید در ماش رزی را باز کردم و سوار شدم. اول رزی بار بود  
سوار سانتافه می شدم. مطمئن بودم اگر آن اتفاق را پشت سر  
نگذاشته بودم الان

یب توجه به مهرداد مشغول می شدم آپشن های ماش رزی را  
یکی یکی کشف کنم و برای تک به تکش ذوق کنم و چون اسب  
شیهه بکشم.

شیهه کشیدن هم حرق بود که نازن رزی به من می زد.  
همیشه می گفت دختری به ذره خانوم باش! چرا مثل اسب

شیهه می کشی؟ و من

برایم مهم نبود. مهرداد ماش رزی را تا جلوی در برد و پیاده شد تا در

خانه را باز کند. قبل از خودمان لاله و عقیل را با ماش رزی خودمان فرستاده بود بریون تا رد گم کند. در خانه را باز کرد و این قدر زود برگشت که نشد حلت درست و حسایب دم و دستگاه ماش رزی را

:دید بزنم. ماش رزی را بریون برد و گفت

تا می تو زب سر به زیر باش. یه جوری بش رزی انگار سرت تو- .موبایله

حلت جوابش را ندادم. الکی کله من رنگ نشده بود! ق رار نبود

هم رنگ را تحمل کنم و هم باعث شوم لو برویم! باید به یه دردی می

خورد حداقل. هم رزی که او دوباره پیاده شد تا در خانه را  
ببندد من

سر به زیر کله ام را فرو کردم توی دم و دستگاه ماش رزی که  
وسط قرار داشت و می توانستم ببینم. دوست داشتم همه  
دکمه هایش را

بچلانم! اول از هر چرزی سراغ سیستمش رفتم. ای کاش گو  
ش ای

داشتم تا به ضبط وصلش می کردم و چهار تا آهنگ می  
گذاشتم.  
مهراد سوار شد و این بار دیگر مجبور نبودم به روی خودم  
نیاورم

که مشغول و ررف رزی با ماش رزی بوده ام. خودش گفت  
سر به زیر باشد. چنان طوفان راه افتاد که یب اراده هی نت  
کشیدم و چسبیدم به

صندلی. اما در ع رزی حال مشغول و ر ف رزی با موهایم  
هم شدم که  
دیده نشوم. مهرداد هم با آن بلایب که بر سر موهایش آورده  
بود این  
قدر عجب و جق شده بود که ح ت من هم نمی شناختمش  
چه برسد به  
آن هایب که دنبالمان بودند. خیلی زود ماش رزی وارد جاده  
ای شد که  
ما را از مازندران به گیلان متصل می کرد. سکوت سنگی نت ب  
رزی ما دو نفر حاکم بود و مشخص بود هیچ کدام قصد  
شکستنش را  
نداریم. نمی دانم چه قدر از راه در سکوت س پی شده بود که  
مهرداد گو ر ش ای را که مشخص بود تازه خریده برداشت و  
مشغول

شماره گرف زى شد. کنجکاو گوش کردم که بفهمم با چه کسی تماس . گرفته

[25.06.19 01:36]

201

:لحظا لب طول کشید تا شخص آن سوی خط جواب داد سلام احمد. چه طوری؟ ... منم دیگه، صباغ ... قربونت- ! اوضاع رو به راهه؟ ... راستش غرض از مزاحمت این که می خواستم یه کاری بک زت. یادته چند وقت پیش بهم زنگ زد ی گف زت

یه مش لبی دست به نقد داری واسه اون چهاردیواری دو هزار م لبیه. ... آره همون که سر نبش بود. می خوام بفروشیش. آره

...  
تو از جانب من وکیل دیگه. این زمینام سند نداره. یه قولنامه  
س

که خودت از طرف من باید امضاش ک نیت. بعدش پولش رو

می گم بز نیت به چه حساب. فقط یه چر نیت ... من سفرم

شاید نرسم به این

زودی ها بیام. اگه خریدار خواست اذیت کنه بهش تخفیف

خوب

... بده که بخره حتما. ... پس منتظر خیتیم. خداحافظ

:دیگر نتوانستم سکوت کنم. چرخیدم به سمتش و گفتم چ کار

داری می ک نیت؟ هر چر نیت که به نام توئه الان معامله-

!بشه لو می ره که پای تو وسطه

:بدون این که نگاهم کند همان طور خریه به رو به رو گفت اون

زمینا سند نداره. اصولا هر گ هم که می خره برای باغ-

می خره. تا سازنش هم دنبال کارای انتقالیش به صورت قانون

نیت نمی رن و دلشون به یه ورق قولنامه که هیچ جا هم ثبت

نمی شه

خوشه. هیچ کس از این معامله خیدار نمی شه چون هیچ

کدوم از

دورو بری های من حلت از وجود اون زم رزی ها هم خیی  
ندارن. اونا رو پدرم سال ها قبل از فوتش به من سیده بود  
لب زیرینم را جویدم. خب وقلت خودش می گفت مشکلی  
پیش نمی  
آید لابد نمی آمد دیگر. او جایب نمی خوابید که زیرش آب برود.  
دوباره بینمان سکوت حاکم شد. بعد از گذشت چند دقیقه این  
بار او

:به حرف آمد و گفت  
...در داشبورده رو باز کن-

:کنجکاو به داشیید نگاه کردم. کلافه گفت

بازش کن مارال چرا استخاره می کنلت؟ من خودمم تو هم ر  
زی - ...ماشینما! چه جوری می تونم بلایب سر تو بیارم؟  
دخلیه خنگ لجم گرفت ولی حلت حوصله نداشتم جوابش را  
بدهم. در داشبورده



را باز کرد و به محتویات داخلش خریه ماندم. مهرداد بدون نگاه کردن به سمت من گفت:

... دو تا شناسنامه اون جاست. بردار نگاه کن-

دستم را جلو بردم و دو شناسنامه ای که می گفت را برداشتم و:

کنجکاو چرخیدم به سمتش. باز هم بدون نگاه کردن به من گفت

.بخونشون-

[25.06.19 01:36]

202

شناسنامه اول را باز کردم و با دیدن عکس مهرداد ابروهایم بالا پرید. عکس عکس مهرداد بود اما مشخصات نوشته شده بود. سید علی سعادت-

:بهت زده شناسنامه دوم را باز کردم.  
.ملیحه کریمی-

عکس من روی شناسنامه ای با نام ملیحه کریمی چه غلط می کرد.

ز

چرخیدم به سمتش و خواستم حرق بزنم که گفت وق  
لت خواب بودی رفتم سر کیف پولت. عکست رو از اون جا-  
برداشتم. لازمه بدو زب اینا هویت جدید ماست. برای این که  
بتونیم

مثل یه شهروند عادی بریم هتل یا هر چر زبی این شناسنامه  
ها کمک

می ک زبی. صفحه ازدواج و طلاقش رو بب زبی

تند رفتم سراغ همان ور لوق که گفته بود. با دیدن نام سید علی  
سعادت داخل شناسنامه مثلا خودم و اسم ملیحه کریمی داخل  
:شناسنامه مثلا مهراد جیغم بلند شد عقد هم کردیم؟-  
یک دفعه خنده اش گرفت. اما نه از آن قهقهه های بلندی که  
قبلا

:می زد. کوتاه و مقطعی و بریده. بعد با لبخندی محو گفت دیگه  
توی خواب که نمی تونستم ازت بله بگیریم. اینا جعلیه.  
گفتم-

که فقط برای هتل رف<sup>ل</sup> زی و این جور موارد کمکمون می کنه.  
نیاز. داشتیم بهشون

مبهوت به شناسنامه ها خریه مانده بودم. او فکر همه جا را  
کرده  
بود. رسما مارال بودن را از من گرفت. یب حرف شناسنامه ها  
را: انداختم توی داشبورد و با کنایه گفتم  
یه دو تا بچه هم اضافه می کردی به این صفحه که تکمیل  
بشیم-

چرخید به سمتم. من هم نگاهش کردم که تاثیری کنایه ام را روی  
صورتش به خویب ببینم. چشم هایش شیطان شده بود. از آن  
مدل

شیطنت هایب که هم دلم را می لرزاند و هم باعث ترسم  
می شد. .

شما اراده کن، من بهت بچه هم می دم

جیغم بلند شد و همزمان کوله پش<sup>ل</sup> ت ام را که جلوی  
پایم گذاشته بودم

بلند کردم تا توی ملاحظش بکوبم که سری ع دستش را بالا آورد  
و: گفت

ی

!ا ملیحه دارم رانندگ می کنما-  
این راگفت و خودش قهقهه زد. این بار از همان قهقهه های بلند  
....:جیغ زدم  
!ملیحه عمه ته-

[25.06.19 01:36]

203

او می خندید و من در تلاش بودم از باروی سفتش نیشگو نب  
بگیرم  
که خب موفق نشدم. خودش را چسبانده بود به در سمت  
خودش و  
می خندید. از خنده های او من هم خنده ام گرفت. همیشه  
هم رزی

ی

بودم. هیچ گاه مرد مهمی توی زندگ من نبود که به عکس  
العمل

هایشان آشنا باشم. نه پدر داشتم و نه برادر و نه دایب و نه  
هیچ مذکر مهمی ... شاید اگر نازن رزی همشی داشت من این  
قدر نسبت

به مردها بکر نبودم. چند باری هم که سعی کردم نتوانستم.

من مردها را نمی شناختم. هم رزی نشناخ ل زی و آشنا

نبودن باعث می شد جلویشان زیادی خودم باشم. روراست  
مثلکف

دست. آن لحظه هم از خنده های مهرا د خنده ام گرفت و  
خندیدم.

چرخید به سمتم و خنده هایم را که دید خنده اش ته کشید و  
آهسته و

:طوری که یک نگاهش به من بود و یک نگاهش به جاده گفت  
من به لاله گفتم موهاتو رنگ کنه. اما باور کن مارال من بهش-  
نگفتم بلوندت کنه! خودش گفت فعلا فقط هم رزی یه رنگ  
رو داره.

منم ترجیح می دادم به جای یه دخ‌لی بلوند الان کنار من مارال  
مو قهوه ای نشسته بود یا مارال مو قرمز. چون سخته بهت  
نگم چه

...قدر جذاب شدی

ی

خب این هم یکی دیگه از معایب نبودن مرد در زندگی من. با هم  
رزی چند جمله ای که مهرداد گفت قلب من پرید داخل حلقم و

سروع

کرد دیوانه وار بکوبد. رنگم قرمز شد و این را به خویب حس می  
کردم. در تلاش بودم خودم را عادی جلوه بدهم اما نمی شد.

مهرداد

:همچنان داشت حرف می زد

ازت معذرت می خوام. وقت این جریان ها تموم بشه بهت

قول

-

می دم بفرست پیش به لاین آرایشگاه زنونه تهران تا دوباره  
موهاتو بکنه ع رزی روز اولش! من خیلی چر نیا به تو  
بدهکارم...

قول می دم وق لت همه چ درست شد کل بدهیمو  
باهات تسویه کنم

باز هم او داشت از من معذرت خواهی می کرد و من سر در نمی  
آوردم چرا عذر خواهی های او این قدر در نظرم کار شاق می آید.  
درست که او مهرداد صباغ بود و بسیار محبوب و معروف ولی  
آخرش که آدم بود. من در ذهنم این قدر از او بت ساخته بودم  
که

وق لت عکس العمل های انسان گونه اش را می دیدم شوکه  
می شدم.

وق لت او سکوت کرد یک دسته از موهایم را یب اراده از پشتم  
کشیدم جلو و در حالی که آن را دور انگشتم می پیچاندم گفتم  
می بخشمت چون موهامو کوتاه نکردی. رنگ رو راحت تر می-  
....تونم هضم کنم اما کوتاهی رو

دست دیگر رفت سمت چپ‌ی‌هایم و گفتم

این قسمت کوتاهی رو هم دوست دارم-

[25.06.19 01:36]

204

مهرداد نفس عمی‌لق کشید و بعد آهسته تر از قبل گفت

کاش این قدر بهت نمی‌اومد-

آب دهانم را قورت دادم و سعی کردم به سرعت جو را عوض  
کنم:

دیگه از حس رزی خیی نگرف‌لت؟-

چرا، حالش خوبه. فردا صبح مرخص می‌شه. عقیل قراره با-

حفظ مسائل امنی‌لت اونو بیاره پیش ما

:ترسیده چرخیدم به سمتش و گفتم

!تعقیبش نک‌زی -

:مهرداد شانه‌ای بالا انداخت و گفت



هم رزی طور که ما رو تعقیب نکردن اونم یه جوری رد گم می-  
کنه که تعقیبش نک ززی

ز  
دسته مویب که دستم بود را داخل دهانم بردم و یب هیچ حرق  
به

بریون خریه شدم. تا چشم کار می کرد سی زی بود و سی زی. با  
حس

دست مهرداد جلوی صورتم سری ع چرخیدم. دسته مو را گرفت  
و از

:دهانم بریون کشید و گفت

این کار رو نکن! چه عادتی تو داری؟-

:شانه ای بالا انداختم و گفتم

دو تا عادت دارم که هر دو تاش نازنینو هم دیوونه می کرد-

همیشه. یکی هم رزی مو خوردنه، که البته من نمی خورم!

فقط گاز

گازیش می کنم. یکی هم شکوندن مفصل های انگشتمه ...

هیچ

کدوم از این عادت ها رو نتونست وادارم کنه که ترک کنم به دنبال این حرف دسته مویم را که گرفته بود کشیدم و دوباره داخل دهانم بردم و همان طور ادامه دادم توام تلاش نکن-

مهراد چپ چپ نگاهم کرد و من حلت نگاهش هم نکردم. باید جلوی می ایستادم وگرنه در پایان این سفر واقعا یک شخص دیگر را باید تحویل نازن رزی می دادم به جای خودم. بعد از گذشت

دقایق چرخیدم به سمت مهراد و گفتم

کجا قراره بریم دقیقا؟-

[25.06.19 01:36]

205

یب تفاوت گفت

...ماسال-

ماسال ... تا به حال نرفته بودم اما تعریفش را زیاد شنیده بودم.

آرنجم را لبه پنجره گذاشتم. با انگشتانم مشغول کردن پوست

لبم شدم

:وگفتم چقدر

راهه؟-

...چند ساعت

راهه- ز

:پوق کردم و گفتم

ای بابا پس حداقل دم یه سوپر وایسایکم چر نی مر نی بخر.

من نمی-

.تونم این همه وقت چر نی نخورم

مهرداد چند لحظه کوتاه نگاهم کرد و دوباره به جاده خریه شد و

:گفت

هی فکت باید بجنبه؟-

:چرخیدم سمتش و وح رسی گونه گفتم

بله! مشکلیه؟-

لبخندی روی لبش نشست و در حالی که راهنما می زد ماش ر  
زی را :کشید سمت راست جاده و گفت

.خری چه مشکلی؟ الان براتون قاقالی لی می خرم مشغول بش  
ری

-  
خوب خطه شمال این بود که شهرهایش به هم نزدیک بود و  
هر جا

اراده می کردی به سوپر و انواع اقسام مغازه ها دس لیش داش  
ت .

جلوی سوپری ترمز کرد و چرخید سمت صندلی عقب تا  
کاپشنش

:را بردارد و در همان حال گفت

چر نی خاض مد نظرتونه

بانو؟- :چپ چپ نگاهش کردم  
و گفتم

.هر چ که بشه خورد-

در حالی که پیاده می شد با صدایب که خنده در آن به خویب  
:مشخص بود گفت

یاد بگری جلوی یه پش درست حرف بز نب -  
او رفت و من مات و مبهوت ماندم که منظورش چه بوده.  
همیشه عادت داشت من را توی خماری بگذارد. من هم  
چون می دانستم

اک لیا منظورش یب تربی ت است زیاد پیگری نمی شدم تا  
بگوید. به .بریون خریه شدم. هوا کامل تاریک شده بود  
[25.06.19 01:36]

206

ذهنم حسایب مشغول بود. چه کسی می خواست ما را نابود  
کند؟

نابودی من و دوست مهراذ چه دردی از آن ها دوا می کرد؟ آن  
ها

که حسایب همه چرنی را علیه مهرداد چیده بودند و نباید

نگران چرنی

می شدند. وقت این طور به قضیه نگاه می کردم مطمئناً می

شدم

که راه در رویب در این پرونده قرار دارد. وگرنه آنها باید با خیال آسوده می گذاشتند من و حس رزی دست و پایمان را بزنیم.

چه اهمی است

داشت وقت راه نجات پیدا نمی کردیم؟ اگر واقعا همه

چرنی زیر سر

مهربان بوده باشد کجای کار سوراخ بود؟ چه طور باید این

سوراخ

را پیدا می کردم؟ اول از هر چرنی می توانستم از این مطمئناً

باشم که مهربان قصد نداشت برادرش را به کشوری بدهد.

یعنی است اگر

همه چر زنی زیر سر او بوده باشد بیش‌زی قصد این را داشته که ی

برادرش را محو کند. اما نه از زندگی! به احتمال زیاد ضفا از جنبه تجاری ... جای او و الیاس را یک جا صاحب شود و دیگر سر خر نداشته باشد. نقشه هایش را هم که حسایب یب نقص چیده

بود. یک دفعه سر و کله من و حس رزی پیدا شد و مهربان ترسید.

ترسید که ما چر زنی پیدا کنیم و مهرا را تیئه کنیم. پس چر

زنی وجود داشت ... اما چه چر زنی؟ کجا؟

ذهنم گذشته شد به همان شیت که همه اتفاق ها افتاد. آن

مهما زب

کذایب. مدت ها بود که من حسایب روی مهرا صباغ زوم

کرده بودم. به هر بهانه ای که می شد خودم را در آن مهما زب

جا کردم.

هدفم این بود که به این شخص نزدیک شوم و راز موفقیتش را بفهمم. او می توانست برای من یک مصاحبه طلایب باشد.

همان

لحظه که وارد شد با یک تنه به جا سعی کردم توجه او را به خودم

جلب کنم. اما لحظاً لب بعد دیدم چندان موفق نبوده ام. من با نهال به

آن مهما لب رفته ب ودم. نهال هم تمام مدت با دوستش بود. یک پشی را هم آورده بودند که مثلاً من تنها نباشم. اما از همان لحظه

اول حالم از او به هم خورده بود. نمی خواستم ح لب لحظه ای ازوقتم را حرامش کنم. یک گوشه نشستم و رفتم توی نخ آن دو رفیق

که جلوی بار نشسته بودند و گپ می زدند. از جاهای مختل نق شنیده



بودم که این دو لـسریک بسیار صمیمی هستند. آن لحظه هم  
داشتم با

چشم خودم می دیدم. یک دخـلی جذاب به آن ها نزدیک شد  
و چشمان مهرداد صباغ را روی خودش میخ کرد. گرم صحبت  
شدند

ی ی  
و من با یب حوصلگی چشم از آن ها برداشتم. سادگ بیش  
از اندازه من به چشم مهرداد صباغ نیامده بود. به جایش آن  
دخـلیک

حسایب خودش را به او نزدیک کرد. داشتم فکر می کردم و در  
صدد بودم نقشه ای بکشم که این مرد من را ببیند! او محو  
دخـلی بلوند بود و

من محو او ... چه قدر مردانه می رقصید و جذاب. پش همراه  
نهال و دوستش به من نزدی  
پش همراه نهال و دوستش به من نزدیک شد و با کلی  
:خجالت گفت می شه برقصیم؟-

حالم از مردهای خجال‌ت به هم می خورد. اما آن لحظه  
برای این

که به مه‌راد نزدیک تر شوم بد هم نبود. برای هم رزی  
هم پیشنهاد آن  
پش را پذیرفتم و همراه او وارد محوطه رقص شدم. از قصد  
خودم

را هی به سمت مه‌راد می کشیدم تا بفهمم با آن دخ‌لی چه سر  
و سری دارد. او تنها آمده بود. دخ‌لی همراهش نبود.. در ظاهر  
در جا خودم

را تکان می دادم ی‌ت می رقصم و در باطن محو آن دو نفر  
شده بودم. من به جای آن دخ‌لی داشتم خجالت می کشیدم..  
هم رزی که سرش را جلو برد من چشمانم را بستم. این قدر  
اروپایب ؟ وسط

جمع ؟ یک چشمم را باز کردم. پش همراهم که ح‌ت اسمش  
را یادم

نبود داشت حرف می زد. متوجه شده بود حواسم جای دیگری است. چشمم که باز شد دیدم سر دختری کنار گوش مهاد است.

:چربی زمزمه کرد و رفت. پیش جلوی من هم گفت  
شما اصلاً خواست به من نیست! می رم به کم نوشید  
زب بخورم-

اصلاً برایم مهم نبود. او رفت و من همچنان خریه مهاد صباغ  
و

دختری بلوند بودم. دختری خواست از مهاد فاصله بگیرد  
که ناگهان

مهاد از پشت موهایش را گرفت و محکم کشیدش سمت  
خودش.

فکر کنم اول رزی نفری بودم که این صحنه را شکار کردم و  
هینم بلند

شد! نفهمیدم کنار گوش دختری چه گفت اما هم رزی که  
محکم هولش

داد و دخ‌لی نقش زم رزی شد جیغم من هم در آمد. عده

ای سمت دخ‌لی

رفتند من اما با تمام وجود چشم شده و به مه‌راد صباغ چشم  
دوخته

بودم. یع‌نت واقعا این قدر وح‌سی و هار بود؟ این چه  
رفتاری بود؟

از آن دخ‌لی چه شنید که این طور رم کرد. لحظه ای که داشت  
محوطه را ترک می کرد برای یک لحظه با من چشم تو چشم  
شد

اما توجهی نکرد و رفت. من هم برگشتم. نهال هم که این  
صحنه را

دیده بود به من پیوست و تند تند مشغول غیبت کردن پشت  
سر

مه‌راد صباغ شد. - این پشه کلا همینه! همه می گن برای زن

جماعت یه اپسیلون هم اح‌لیام قائل نمی شه. دیدی چ کار کرد  
با

دخ‌لیه؟ آبروش رفت بنده خدا

من هم کم کم داشتم به صحت حرف های نهال ب می بردم.  
ناگفته

نماند من از این مرد و قدرتش بسیار خوشم می آمد ولی وقت  
با چشم خودم دیدم چه طور با آن دخ‌لی رفتار کرد خب ...  
خب کم کم

داشت از چشمم می افتاد. من و نهال داشتیم پشت سر مهرداد  
صباغ

حرف می زدیم و او کنار دوستش نشسته بود و گویا داشت با او  
بحث می کرد. سقلمه ای به نهال زدم و گفتم

... بب رزی انگار با دوستش هم درگیریه-  
نهال هم مثل من به آن سمت خریه شد

[25.06.19 01:36]

208

مهرداد صباغ ایستاده بود و داشت دوستش را به سمت دیگری  
از

باغ هدایت می کرد. نهال کنار گوشم گفت

اینا واقعا دارن بحث می کنن یا توهم

منه؟-

توهم نبود. از نظر من هم آن ها داشتند بحث می کردند. نوع حرف

زدنشان عادی نبود. دخلی به آن ها اضافه شد و گویا اوضاع

بدتر شد. دیگر الیاس کاظمی فریاد می کشید. مشورت هم به

سمت

مهراد پراند که توی صورتش خورد. نهال جلوی دهانش را

گرفت: و گفت

!خاک بر سرم دعوا شد-

:اول رزی حدش که به ذهنم رسید را به زبان آوردم

نکنه اون دخلیه دوست الیاس بوده مثلا. این دعوا شبیه-

...دعوای ناموش می مونه

:نهال هم خریه به آن ها گفت

...آخ پیشگو دوباره داره پیشگوی می کنه برامون-

خواستم چشم غره ای بروم که مهراذ صباغ افسار پاره کرد و  
چنان

سیلی ای به دوستش زد که پخش زمینش کرد. هر رزی  
بلندی کشیدم و: گفتم

!خاک بر سرم این مرتیکه اصلا تعادل روا نب نداره انگار-

:نهال همچنان خریه به آن سمت گفت

وای بلندش کرد داره می برتش با خودش. ای مارال خدا خفت-  
نکنه طرف منگ بود. منو تو چه قدر خریم که نمی فهمیم.  
حتما به

...دوری وری به پشه گفته دیگه. اونم از کوره در رفته آن ها  
از پیش چشممان محو شده بودند. سوژه پریده بود و دیگر  
:دستم به او نمی رسید. آهی کشیدم و گفتم

!بیا اینم از سوژه ما. تهش به کجا ختم شد-

:نهال شانه ای بالا انداخت و گفت

من همچنان ذوق مرگم که تو این مهمونیم. می رم با پیام-  
برقصم. توام این قدر یخ نباش یه ذره با صدرا مهربون باش. از  
همون اول زدی تو برجکش

از جا برخاستم راه افتادم سمت پارکینگ تا ببینم مهرداد و  
دوستش

رفته اند یا هنوز هستند. نمی خواستم حلت صحنه ای را از  
دست  
بدهم.

:با صدای در ماش رزی و به دنبالش صدای مهرداد از جا پریدم  
:دو نایلون بزرگ توی دستش را بالا گرفت و گفت-

بب رزی یه مسری چهار پنج ساعته پیش رومونه! بسه؟ یا  
فکت از-

حرکت می مونه یه مقدار از راهو؟

[25.06.19 01:36]

209

:عصیت خم شدم یکی از نایلون ها را کشیدم سمت خودم و  
گفتم

ب ریگ الهی! بیا سوار شو و یه دقیقه هم تیکه ننداز بفهمم چ  
- ی  
می گ



با خنده سوار شد و نایلون بزرگ خوراکی ای که دست خودش بود

را روی صندلی عقب گذاشت و ماش رزی را روشن کرد. داشتم به این فکر می کردم که من حالا این مرد را به لای می شناسم. خیلی به لای از قبل! آن شب فکر کردم او تعادل روچ ندارد، الان هم بر

هم رزی باور بودم اما نه به شدت آن شب. به نظر من مهرداد فقط

نصف شب ها خل می شد. آخر مگر مردها برای نیازشان ساعت

سرشان می شود؟ این دیگر چه مدلش بود؟  
وارد جاده که شدیم چرخیدم به سمتش کامل و گفتم

... می گم که ... چر زیه-

:سرش را چرخاند به سمت من و گفت  
چر زیه؟-

... آره خب ... یع نت -

نمی خواستم رک در مورد عادت نصف شبانه اش حرف بزنم.  
:سختم بود. آمد ب رزی من و من کردن های من و گفت

.وق لت می گه چر زیه من فقط یاد اون شب می افتم-

:سری ع رفتم وسط حرفش و گفتم

کدوم شب؟ - همون شب که رف لت سوپر اون مرده بهت  
حمله

...کرد. بعدش می گف لت یارو فکر کرده بود من چر زیم

:این را که گفت زد زیر خنده و من با غیظ گفتم

.خاک بر سر یب غریتت که به همچ رزی چر زپی می خندی-

:همان طور با خنده نگاهم کرد و گفت

بعد سر کار خانم می شه بگ رزی من برای چ باید روی

شما- غری لب بشم؟ دوستمی؟ زنی؟ خواهرمی؟

مادرمی؟ :پوزخندی زدم و گفتم

!؟ شما روی دوستت هم غری لب می کش؟-  
:چند لحظه ای سکوت کرد و بعد از آن آهسته گفت  
! . راستش نه-

بیش لبی حرصم گرفت! دلم می خواست یک چربی توی  
سرش بکوبم. این دیگر چه آدمی بود؟ نگاه پر از حرصم را که  
دید :چشمکی زد و گفت

حرص نخور، دوستام این عادتمو دوست داش لبی.  
شما- !حرفتو بزن ز  
:پوق کردم و یب خیال من و من یب مقدمه گفتم

از صدقه سر جنابعالی کله بنده در حال حاضر بلوند شده!  
بب رزی، -

می خواد نصف شب باشه می خواد وسط روز باشه ... می خواد

...هوا بارو لب باشه می خواد خورشید عالم تاب

پرید وسط حرفم و هم رزی طور که یک نگاهش به من بود و  
یک

نگاهش به جاده ابرویب بالا انداخت و گفت:

نوچ! بب رزی من پش پیغمی نیستم. یه وقتایب هم خب

سختم می شه. اما ت و خیالت راحت باشه.

بلافاصله بعد از این حرف سکوت کرد و من یب اراده جفت  
ابروهایم بالا پرید و لبخندی خبیث کنج لبم نشست. چه قدر  
برایش

گران تمام شده بود آن شب! سری ع سعی کردم لبخندم را  
بخورم که

متوجه نشود چه عرش را سری کرده ام. اما او تر نیترا از این  
حرف ها بود

بله باید هم بخندی! بخند! یه روزی هم نوبت من می شه که  
به-

جنابعالی بخندم

دیگر بیش سی از آن نتوانستم جلوی خودم را بگیریم و لبخندم  
وسیع

تر از قبل پهن شد روی صورت‌م. سرم را چرخاندم و به بریون زل  
زد‌م. صدای غر غرش بلند شد

!این ضبط‌م نمی شه روشن کرد حوصله م سر رفت ! اه- و من  
همچنان با لبخند به بریون خریه شده بود. تمام طبیعت

اطراف جاده در دل شب فرو رفته بود. چند ساعت می شد  
که در

راه بودیم. نمی دانستم چند ساعت دیگر را هم باید تحمل کنم.  
یب

توجه به او ناسلون خوراکی ها را برداشتم و مشغول دید زدن

داخل آن شدم. همه چر نی خریده بود. از ساندوی چ سرد

گرفته تا انواع

و اقسام چیپس و پفک. گرسنه بودم. یک ساندوی چ کلاب

برداشتم و

بعد از باز کردن سوش که کنارش قرار داشت مشغول خوردن

شدم. گرسنه بودم. هنوز گاز اولم را قورت نداده بودم که

متوجه سنگی نت نگاهش شدم. سرم چرخید به سمتش و با

دهان پر نگاهش

کردم. وقت دید نگاهش می کنم سرش را تکا زب داد و گفت  
بد نگذره؟-

[25.06.19 01:36]

211

شانه ای بالا انداختم و هم رزی طور که لقمه اولم را با زحمت  
و: نجویه قورت می دادم گفتم

اولا که نمی گذره! دوما ب لیگ! این چه وضع نگاه کردنه؟!

خفه- شدم! یه ساندویچو به من نمی بی نت؟ برای لحظه ای  
نگاه از من گرفت و به جاده نگاه کرد. ولی دوباره  
:نگاهش به سمت من چرخید و گفت

.نمی بی نت من دارم رانندگی می کنم؟ باید از منم پذیرایب  
ک نت -

:سری ع دست گچ گرفته شده ام را بالا آوردم و گفتم

!نمی بی نت این تو گچه؟ نمی تونم-

:چشمانش را گرد کرد و گفت

روتو برم ب لَش! برای خودت که می تو نَب! به من که می

رسه- ناتوان می لَش!؟  
یب توجه به او گاز دیگری به ساندویچم زدم و نگاه از او گرفتم.

دیگر چر نَبی نگفت. من هم در کمال پرویب تا ته ساندویچم  
را خوردم. خودم که سری شدم دلم برایش سوخت. نمی مردم  
اگر یک

ساندوی چ به دستش می دادم که! هم رزی که دیگر هیچ  
چر نَبی نگفت

بیش لَی باعث می شد دلم برایش کباب شود. ز  
پوق کردم و در

حالی

:که زیر لب غر می زد  
!لعنت به دل کوچیک من-

از داخل نایلون ساندوی چ دیگری برداشتم. برایش سس زدم  
و بدون

این که نگاهش کنم گرفتم به سمتش و گفتم  
... بیا بگری! شازده راننده-

نگاهش چرخید سمت من. انگار ناباور بود که اول به ساندوی  
چ نگاه

کرد و بعد به خودم. ساندوی چ را جلوی صورتش تکا زب دادم  
و: گفتم

بگری دیگه! ن لیس مسمومش نکردم! کل وقتم داره با تو س  
پی- می شه سم از کجا بیارم؟ بعدشم اگه مسمومش کنم  
دیگه راننده

... ندارم که

ی

وسط تند تند حرف زدن های من سرش را پیش آورد و گاز بزرگ  
به ساندوی چ زد. بقیه حرفم در دهانم ماسید. خواستم اع لیاض  
کنم

اما نتوانستم. دستم همان جا ماند و او با دل درست حسایب  
لقمه ای



که بلعیده بود را جوید و سپس قورتش داد. هنوز پای رزی  
نرفته گاز

:دوم را زد و من دیگر نتوانستم سکوت کنم

!چته خب؟ همش مال خودته! خفه می کش ها-

[25.06.19 01:36]

212

همان طور با دهان باز در حالی که لقمه اش را می جوید  
ابروهایش را بالا انداخت و اشاره کرد به ساندوی چ دوم.

چشمانم را

:چرخاندم و گفتم

باشه! اونم می دم بهت. هر چند که به لیه شما معده ت سنگ

رزی

-

نباشه موقع خواب. از هر چر زبی که جنابعالی رو خطرناک

کنه باید ...حذر

هنوز حرفم تمام نشده بود که با گاز بعدی انگشتم را هم کشید  
داخل

دهانش و ب رزی دندان هایش نگه داشت. گاز نگرفته بود اما  
جوری

:گرفته بود که نمی توانستم انگشتم را نجات بدهم. جیغم بلند  
شد

...!! انگشتمو ول کن! به خدا گاز بگریا ... گاز بگریا-

لبخند زد و در همان حالت گاز یواش از انگشتم گرفت  
و رهایش

کرد. با نوک انگشتان دست دیگرم که از گچ بریون بود انگشتم  
را

:چسبیدم و غریدم

!خویب بهت نیومده! یب نزاکت-

:بدون توجه به غر غر های من گفت

دسرم بود! من همیشه خودم انتخاب می کنم دسرم چ باشه-

خانوم! حالا لطف کن یه نوشابه هم در بیار از تو نایلون که اینا

رو

.بدم بره پای رزی

:لبم راکج و معوج کردم و گفتم

!چشم سید علی-

صدای قهقهه اش بلند شد و خودم هم خنده ام گرفت.

نوشابه قوطی

را به سخ ل ت باز کردم و به دستش دادم. قلوپ اول را که

خورد

:سرفه ای زد و در حالی که قوطی را می گرفت به سمتم گفت

.بیا نمی خوام-

:با تعجب نوشابه را از دستش گرفتم و گفتم پس

کرم داری؟-

نوچ! اما یادم نبود نوشابه گاز داره، صحیح نیست جلوی یه

لیدی- !بخوریش

:متوجه منظورش شدم و گفتم

...اه! خاک بر سرت-

:شانه ای بالا انداخت و گفت

! .بیا و روراست باش-

[25.06.19 01:36]

هم حاله را به هم می زد و هم باعث می شد خنده ام بگرید.  
 این مرد اعجوبه بود! یک روزی اگر کسی می گفت مهرداد صباغ  
 وقت با کسی صمیمی شود این حرف ها را می زند حتما او را  
 دیوانه فرض می کردم. چه گفتم؟ صمیمی؟ یقیناً نه مهرداد با  
 من صمیمی شده بود؟ خب دیگر جی الهی بود! ما کنار هم  
 قرار گرفته

بودیم و باید همدیگر را تحمل می کردیم و کاری می کردیم که

لحظاتم از این سخت ترس پی نشود. نوشابه را داخل جا  
 لیوان ب

: گذاشتم و سرم را به پشت صندلی تکیه دادم و گفتم  
 ...گ می رسیم؟! صاف شدم-

: سو لب زد

!همچ رزی صاف هم نشدی ها-

جیغم بلند شد و با دست سالم شروع کردم مشت کوبیدن  
به بازوی

او. قهقهه اش بلند شد و گفت  
آقا به من چه! چند بار باید بهت بگم جلوی آقایون درست-  
!صحت کن

خودم هم خنده ام گرفته بود اما جلوی خودم را گرفتم. اگر می  
خندیدم دیگر هیچ ... جاده ای که داشت در آن می راند کم کم  
:داشت کوهستان ب می شد. خودش را کمی کنار کشید و گفت  
ای بابا! بب رزی باز داری ملیحه بازی در می آری! بذار حواسم-  
!جمع باشه این جاده خطرناکه  
صاف نشستم و به مقابلم خریه شدم. جاده باریکی بود. دو  
طرفه و

کوهستان ب. کمی شبیه همان جاده ای بود که ویلای قبلی مان  
بود.

اما این باریک تر و خطرناک تر به نظر می رسید. یب اراده  
چرخیدم و پشت سرمان را نگاه کردم. هیچ خیی از هیچ  
ماشینی نت

نبود. مهرداد فهمید برای چه به پشت سرمان نگاه کردم. هم ر  
زی طور

: که چشم از مقابلش بر نمی داشت گفت

هیشکی دنبالمون نیست. چند ساعت هست که دارم نگاه می  
کنم-

و مراقبم. بعدشم این جاده ای که ما داریم می ریم رو هیچ  
احم لق

!تو تاریکی شب نمی ره

: با ترس کمی روی صندلی ام جا به جا شدم و گفتم

!پس چرا ما داریم می ریم؟-

[25.06.19 01:36]

214

ز

:پوق کرد و گفت

بعید می دونم بتونیم برسیم اون جایب که باید. این جاده بد  
مهی-

داره! احتمالا مجبور می شیم هم رزی پای رزی بمونیم تا صبح  
بشه.

فعلا

امن ترین جا برامون هم رزی جاده س  
با ترس به رو به رویم خریه شدم. اطراف جاده پوشیده از  
درخت  
بود اما به خوبی می توانستم بفهمم که یک سمتمان دره است  
و هر

چه بالا تر می رویم عمق این دره هم بیش لی و بیش لی می  
شود هر دو در سکوت به جاده خریه مانده بودیم. رعب و  
وحشت این جاده آن قدری بود که ترجیح می دادیم سکوت  
کنیم. نمی دانم چه  
قدر گذشته بود که کم کم به جای رسیدیم که دیگر جلویمان  
را نمی

دیدم. مهراد در یکی از پیچ ها وقت دید دیگر واقعا بیش لی  
از آن

پیش روی امکان ندارد ماش رزی را کشید کنار جاده توی خاکی  
و: گفت

.خب مثل این که قسمته امشب رو هم رزی جا صبح کنیم-

:وحشت زده با چشمان گرد شده گفتم

هم رزی جا؟ یه جاده وسط نا کجا آباد؟ یه طرفمون دره یه  
طرفمون-

کوه؟ حیوون بیاد بخورتمون؟

خیلی خونشد صندلی اش را داد عقب کمر بندش را باز کرد و

:همان طور سر جایش دراز کش شد و گفت

دقیقا هم رزی جا وسط نا کجا آباد یه طرفمون دره یه  
طرفمون کوه-

.که حیوون بیاد ... تو رو بخوره! من گوشت تلخم علاقه ندارن

پر حرص دست سالمم را مشت کردم و کوبیدم توی بازویش و

:گفتم

خداییش به هم رزی راحت می خوای بگری بخوایب؟-

:همان طور که دراز کشیده بود دست به سینه شد و گفت تمام

اون ساعت ب رو که شما از هفت صبح تا عصر توی خونه-



عقیل گرت خوابیدی من بدبخت بیدار بودم! هم رزی که

این

همه

ی

راهو رانندگ کردم و صدام در نیومده برو خدا رو شکر کن.

الانم

.لطف کن دکمه میوت خودتو بزن که شدیداً نیاز دارم

اس ریاحت کنم

وحشت زده نگاهی به اطراف انداختم. ماش رزی را خاموش

نکرده بود که بخاری روشن باشد. توی جاده بز زین زده بود

و مشخص بود خیالش از باک پرش راحت است

[25.06.19 01:36]

215

چراغ ماش رزی را هم خاموش کرده بود و تمام جاده و دور

وبرمان غرق در سیاهی شده بودند. از تاریکی و جنگل نمی

ترسیدم. ولی از حیوان وح لسی چرا... آن لحظه هم فقط

ترسم از این بود که نکند حیوان حمله کند. مهرداد سر جا این  
دنده آن دنده شد و با دیدن: من گفت

ن. ایس بابا! خرسم حمله کنه دستش به ما که تو ماشینه نمی  
رسه -

:با غیظ گفتم

آره خب! خیلی هم براش سخته که یهویب پنجول گرامی رو بزنه

تو شیشه و شیشه رو بشکنه. شمام که گوشت تل زچ ... من  
بدبخت

.رویه لقمه چپ می کنه

همان طور چشم بسته لبخندی روی لبش نشست و با  
صدایب که

:خمار خواب بود گفت

...آخ خوش به حال خرسه! خوشمزه هم هس ت -

در جا ساکت شدم. این ب‌ش دهانش چفت و بست  
نداشت. به راح‌ت

با یک جمله می‌توانست کاری کند دلت بخواهد در زم‌ری  
غیب شوی. آن لحظه هم من سکوت کردم و سعی کردم مثل  
او خونشد

باشم. صندلی ام را کمی عقب دادم و به حالت دراز کش به او  
نگاه

کردم. رویش سمت من بود. سه سوته خوابش برده بود! این  
همه

ی

خوابش می‌آمد چه طور تا این جا رانندگ کرده بود؟ نگاهی به  
ساعتم انداختم. از نیمه شب گذشته بود. حق داشت این قدر  
خسته

باشد. می‌شد گفت دو شب پشت سر هم نخوابیده بود. به  
جایش من

حسایب خوابیده بودم و اصلاً خوابم نمی‌آمد. کم‌کم چشمم  
داشت به

تاریکی عادت می کرد و درخت های اطرافمان را تشخیص می دادم. در روز می شد گفت آن جاده معرکه و زیباست. اما آن وقت

شب جز رعب و وحشت هیچ چرنی نداشت. دست به سینه شدم و

به سقف ماش رزی زل زدم. خدایب یک روزی فکرش را می کردم که یک شب با مهرداد صباغ در جاده کوهستانب ماسال داخل یک سانتافه نشسته باشم آن هم در حالی که مهرداد صباغ کنار خواب هفت پادشاه را می بیند؟ این مرد ماه پیش کجا بود و الان کجاست؟

نازن رزی راست می گفت که می گفت همه چرنی به تار مویب بند است. نه ثروت و نه زیبایب و نه مقام و نه هیچ چرنی دیگری ماندگار نیست. این مرد به راح ت آب خوردن یک

شبه همه چرنیش  
را باخته بود.

صدای خر و پفش که بلند شد کف دستم را کوبیدم توی  
پیشانی ام!

ای خدا! اهل خر و پف هم بود؟ هم رزی را کم داشتم! اگر  
نمی ترسیدم در ماش رزی را باز می کردم و پیاده می شدم.  
صدای خر و

پف بدجور عصیت ام می کرد. تقریباً یک ساعت می شد که  
خوابیده بود. اگر خر و پف نمی کرد شاید من هم کم کم خوابم  
می

برد. اما با این صدا عمرا نمی توانستم. گوش هم نداشتم که با  
بازی های گوش سرگرم شوم! رسماً محکوم شده بودم که یک  
شب

تا صبح عذاب بکشم

[25.06.19 01:36]

216 ز

چه قدر دلم می خواست یک کرمی سرش بریزم تا تلاق رنگ  
کردن موهایم در بیاید. اما چه کاری مثلا؟ کچلش می کردم؟ قی

چ

نداشتم! ریش های بلند و نا مرتبش را هم نمی شد دست بزنم.

برای

هر دو کار قی چ نیاز بود. قسمت نبود بلایب بر سرش بیاورم.

روی صندلی این دنده آن دنده شدم. بدنم خشک شده بود!

چرخیده

به سمت شیشه و به سیاهی بریون زل زدم. اگر بخاری ماش ر  
زی خاموش می شد قطعا یخ می زدیم. می توانستم برف را کنار

جاده

ببینم. دی ماه بود و در این منطقه کوهستان ب سنگ از سرما  
می ترکید. پاهایم را کشیدم توی شکمم و چشم هایم را بستم.

باید زور

می زدم بخوابم. چشم هایم را محکم روی هم فشار می دادم تا

شاید

صدای خر و پف مهرا را نشنوم. من نمی دانم چشم چه ریظ

به

گوش داشت! رسماً داشتم دیوانه می شدم. هر چه سعی کردم  
تحمل

کنم نشد که نشد. چرخیدم به سمتش و با غیظ دستم را  
گذاشتم سر

شانه اش و محکم تکانش دادم. با همان تکان اول چنان از جا  
پرید

که من هم پریدم عقب و از پشت محکم خوردم توی در.  
وحشت

زده و نفس نفس زنان گفت چ  
شده؟ چیه؟-

یک لحظه از کارم پشیمان شدم. بد جور تکانش داده بودم.  
حس

:شکنجه گر بودن بهم دست داد. آب دهانم را قورت دادم و  
گفتم

.چر زیه ... خر و پف می کردی- دانلود رها

او که هنوز به حالت عادی برنگشته بود چند لحظه ای همان  
طور

نفس نفس زنان نگاهم کرد. انگار داشت آنالر نی می کرد تا  
بفهمد دقیقا چه گفته ام. منتظر بودم هر آن منفجر شود و هر  
چه از دهانش در می آید نثارم کند. اما برعکس تصورم بعد از  
چند لحظه

چشم هایش را بست و با انگشت سبابه و شست دست  
راستش محکم

:پلک هایش را فشار داد و بعد از آن چشمگشود و گفت  
.چرند نگو! من خر و پف نمی کنم-

هم رزی که دیدم داد و هوار نکرد شری شدم. کمرم را از در  
جدا کردم: و گفتم

می ک نت! خوبم می ک نت. یه ساعته دارم با صدای دلنش ر  
زی خر و - .پفت سر می کنم

:چشم های سرخ و خسته اش را گرد کرد و گفت  
ی

مارال چرا چرت می گ؟ مگه می شه من خر و پف کنم و هیچ-  
کس تا حالا بهم نگفته باشه؟

منظورش همان هایب بودند که شب را کنارش صبح می کردند.



خب مسلما من هم اگر با شخص مهرداد صباغ دوست بودم ذوق مرگ بودم بابت این که دوست چن رزی شخصی هستم. هرگز با گف رزی چن رزی حقیقت او را از خودم دلخور نمی کنم اما من در آن لحظه برایم هیچ اهمی ت نداشت که او از دستم دلخور

شود. برای هم رزی هم حقیقت را به راح ت توی ملاحظش می کوبیدم.

:پوزخندی زدم و گفتم  
هیشکی قد من براش مهم نبوده لابد. من صدا بیاد نمی تونم-

..بخوابم! صدای توام ع ر ز ر  
ی جارو برق

:دادش بلند شد و باعث شد کمر من دوباره بچسبد به در

ماش رزی

د می گم من خر و پف نمی کنم! اینم اصلا راه خوب نیست-  
برای اذیت کردن من. این وضع بیدار کردن و دروغ به هم باف

رزی و

....یه کلمه بگو می ترسیدم بیدارت کردم

او چه گفت؟ من می ترسیدم؟ من از چه چیزی باید  
می ترسیدم؟

مردک من را چه فرض کرده بود؟ انواع و اقسام فحش ها به  
نوک

زبانم حمله کردند تا بکوبمشان توی صورتش اما در لحظه  
آخر پشیمان شدم و در سکوت چند لحظه ای نگاهش کردم و  
بعد هم

ز  
بدون هیچ حرق فقط سرم را به نشان افسوس به راست و  
چپ

ز  
تکان دادم و این بار من یب هیچ حرق سرم را به صندلی  
چسباندم

و چشمانم را بستم. صدای پوزخندش بلند شد و به دنبالش  
ادایم را: در آورد

خر و پف می کنت! با اون وضع منو بیدار کرده که فقط  
همینو- ... بگه! دروغ از این

:همان ط و ر چشم بسته، بیخیال و خونشد گفتم  
یه شب موقع خواب گوشیتو بذار کنارت که صداتو ضبط  
کنه- .

.صبح می تو نب چندین ساعت آواز خوش خرناس بشنوی  
بعد از این حرف سکوت کردم. جالب بود که او هم سکوت  
کرد.

شاید واقعا به فکر فرو رفته بود. جالب بود که تا الان کسی به  
او

نگفته ب ود خر و پف می کند. البته شاید هم چون در  
وضعیت ناراح لت خوابیده بود این طور شده بود. اصلا به  
من چه! هر چه

که بود. چشم هایم گرم شده بود و فقط می خواستم بخوابم.  
بخوابم تا

زمان بگذرد و زودتر از این وضعیت خلاص شویم

[25.06.19 01:37]

با تکان های ملایم ماش رزی چشم باز کردم. چند لحظه ای  
طول کشید

تا بفهمم کجا هستم. با دیدن اطرافم که غرق در مه بود  
وحشت زده

:صاف نشستم و صدای او را از کنارم شنیدم

...صبح بخری - ی

چرخیدم به سمتش. خونش را ندگ می کرد. نگاهش به رو به  
رو بود و اخم هایش در هم. پس بالاخره صبح شده بود. من که  
یب

اراده سیخ نشسته بود از آن حالت خارج شدم و خودم را شل  
کردم

و کمرم را برگرداندم روی صندلی و با دست سالمم آن را از  
حالت

خوابیده خارج کردم. نگاهی به ساعت انداختم. هفت و نیم  
صبح

:بود. خمیازه ای کشیدم و گفتم

!چه قدر مهه-

:کوتاه و مختصر گفت

...داریم می ریم بالای ابرا-

عجیب هم نبود. جاده شیب داشت و ما هم داشتیم بالا می رفتیم.

گرسنه بودم. توی خریدهای مهرداد کیک و شری کاکائو هم دیده بودم. خم شدم از داخل نایلون جلوی پایم یک شری کاکائو و یک

:کیک برداشتم و همان طور که سرم را می آوردم بالا گفتم

...چربی می خوری بهت-

که با دیدن منظره پیش رویم لال شدم. ما از ابرها بالا زده بودیم.

ی و کانکس های رنگی رنگی دیده می شد

مقابلمان مرتع های سی ز ی ی

که بالای ابرها قرار گرفته بودند. انگار تکه ای از خود بهشت.

:بهت زده گفتم

!هولی شت-

مهرداد از جاده اصلی خارج شد و ماش رزی را وارد جاده ای  
خاکی و پر شیب کرد که تا نزدیک کانکس ها می رسید. در همان  
حال :گفت

!بابا خاریچ -

خنده ام گرفت. گرسنه و هیجان زده کیکم را باز کردم و به  
همراه

شری کاکائو مشغول خوردن شدم. چن رزی منظره ای هر  
کسی را گرسنه می کرد. مهرداد ماش رزی را پارک کرد و بعد از  
زدن دو تک :بوق گفت

.فقط امیدوارم طرف زود بیاد-

[25.06.19 01:37]

219

:همان طور با دهان پر گفتم  
گی؟-

:نگاهی به ساعت ماش رزی انداخت و گفت

.کسی که قراره یکی از این کانکس ها رو به ما تحویل بده-

متعجب بهکانکس های بزرگ که با فاصله ازهم قرار داش

زی نگاه

:کردم و گفتم

قراره این جا بمونیم؟-

...بله-

خوردن یادم رفت. خب این کانکس ها که اتاق مجزا نداشتند!

من

باید تمام مدت کنار مهرداد سر می کردم؟ مگر می شد؟ چرخیدم

به

:سمتش و گفتم

!من این جوری معذب می شم-

نگاهش به مردی بود که داشت از رو به رو می آمد. از یکی از

کانکس ها خارج شده بود. مهرداد یب توجه به حال و احوال من

:زیر لب غرزد

!کشتیمون توام با این معذب شدنا و خجالت کشیدنات! اه-

بعد از این حرف کاپشنش را برداشت و از ماش رزی پیاده شد.

از: پشت سر ادایش را در آوردم و تهش گفتم

!اه به هفت جد و آبادت نکبت-

مهراد مشغول صحبت با مرد میان سال ش د و بعد از کمی حرف  
زدن هر دو راه افتادند سمت یکی از کانکس ها. کیک و شیشه  
شیری کاکائو که هنوز دستم بود را جیب ب ر زی دو صندلی  
گذاشتم و :بعد دو دس لت توی سرم کوبیدم و گفتم

مارال بدبخت شدی. تو آخرشم خوراک این پشه می کش - .  
!مارال نازن رزی می کشدت

داشتم برای خودم ن وحه سرایب می کردم که مهراد برگشت.  
پشت

:فرمان نشست و گفت  
کانکس خوب و مرتبیه. برای یه مدت موندن خوبه. جاییه که-  
...عقل جن هم نمی رسه. سه تایب توش مخ نق

[25.06.19 01:37]

220

یک دفعه ای یادم افتاد حسر زی هم قرار است به زودی به ما  
ملحق



شود. دوباره دو دست کوبیدم توی سرم و پریدم وسط

حرفش و :گفتم

وای!! تازه حس رزی هم قراره بیاد! من چه جوری تو نجغله  
جا با

...دو تا مرد

این بار نوبت او بود که بیاید وسط حرف من. - خودم شعورم  
می

رسه تو این جوری راحت نیس دست. برای حس رزی کانکس  
جدا گرفتم

کمی خیالم راحت شد اما باز هم خودم را از تک و تا نینداختم  
و  
:گفتم

خود توام معضلی! تو رو چه جوری تحمل کنم-

مهراد که از پارک کردن ماسر زی فارغ شده بود چرخید به  
سمتم و :گفت

ر  
اگه بخواب برات کانکس جدا می‌گیریم.

برای من هیچ فرق -

نداره.

به فکر فرو رفتم. بد هم نبود. ولی با ترسم از حیوانات چه می‌کردم؟ البته من یک شب دیگر را هم در کلبه‌های وسط جنگل به

تنهایی سر کرده بودم. اما آن جا شلوغ بود و خیالم راحت بود دور

و برم آدم هست. این جا ممکن بود نیمه شب بیدار شوم و نوک کوه

از ترس سخته کنم! از سکوت نمی‌دانم چه برداش‌ت کرد که: چرخید به سمتم و گفت

.بب رزی مارال یه پیشنهاد دیگه هم برات دارم-

:من که حسایب در جدال با خودم قرار داشتم سری ع  
گفتم چ؟-

:خیلی خونش و خن‌ت گفت

یه صیغه محرمیت بخونیم بینمون. هم خودت راحت می‌ش  
هم-

دست از سر کچل من بر می‌داری با این لوس بازی هات  
:متعجب ابروهایم را بالا انداختم و گفتم چ کار  
کنیم؟-

:نگاه از من گرفت. به رو به رو خریه شد و گفت بع نصی  
از دوستای من بودن که اضرار داش زی این صیغه-  
بینمون خونده بشه. اصولا هم ساعت می‌خوندن.

دخ‌لی یه جمله

عریب می‌گه، مرد هم می‌گه قبلت. چون پدرنداری فکرمی‌کنم

...از لحاظ ل‌سرعی درست باشه. من که سر در نمی‌آرم

می‌دانستم منظورش چیست. یک بار نهال می‌خواست با  
دوستش این صیغه را بخواند. خودم از توی نت برایش در  
آوردم.

کلا دو سه جمله بود. حفظ بودم. اما مگر می شد؟ من به این  
مرد

محرم شود؟ محرم قبل از این که محرم آدم شود باید نزدیک  
ترین

آدم باشد. این مرد که نزدیک ترینم نبود. باید چه غلط می  
کردم؟

:مهرداد دستش را برد سمت دستگیریه در و گفت

خوب فکراتو بکن! نخواس لبت برات یه کانکس دیگه می  
گیریم. . مثل این که این فصل هیشکی این جاها نمی آد.  
تقریبا همه کانکس

.هاش خالیه

بعد از این حرف از ماش رزی پیاده شد و من را رها کرد ب ر  
زی یک دنیا

اما و اگر. نه من نباید این کار را می کردم. در این صورت دیگه

ممکن بود هیچ چر زبی جلو دار من یکی نشود! او که هی چ!

برای هم رزی هم کیفم را برداشتم و از ماش رزی پیاده شدم و  
به دنبالش راه

افتادم. من می توانستم در یک کانکس جدا بمانم. حس رزی با  
او می

ماند. این قدر هوا سرد بود که حس می کردم هر لحظه ممکن  
است

! یخ بزنم. از پشت سر صدایش زدم. - مهرداد

: بدون این که بایستد با صدای بلندی گفت بله؟-

دندان هایم داشت به هم می خورد و لرز به صدایم افتاده بود.  
با

: همان حال گفتم

... من می رم توی اون یکی کانکس. حس رزی بیاد پیش تو-

چند لحظه ای مکث کرد. مکث که من ته ذهنم داشتم

برایش به

: دنبال جواب می گشتم. بعد از آن گفت

. باشه! الان کلید اون کانکسو برات می گیرم-

همان جا که بودم ایستادم. طبیعت آن جا در ع رزی زیبای

رعب آور

بود. چرخیدم و به ابرهای زیر پایمان خریه ماندم. درست  
مثل گلوله ای پشمک بودند. این قدر زیبا و جذاب که

دوست داش

ب پی درست جایب در میانشان ... اما چه نصیبت می شد؟  
هیچ چر نی از آن زیبایب سهم تو نبود. تو پرت می شد در قعر  
یک دره عمیق. هم رزی قدر زبا در ظاهر و وح لسی در باطن.  
صدای پارس سگ ها را از دور و نزدیک می شنیدم. کاش فقط  
به سگ ختم می  
شد! با صدای مهراذ از جا پریدم

بیا! همون کانکس رو به رویه. هی لسی هم داره باید روشنش ک

زت

دستش را با یک کلید به سمتم دراز کرده بود

[25.06.19 01:41]

222

:کلید را گرفتم و خواستم تشکر کنم که سرد و عبوس گفت  
...من خیلی خسته ام. فقط می خوام بخوابم. کانکس اون  
یکیه-

چرخید و به کانکس آیب رنگ پشت سرش اشاره کرد. بعد ادامه  
داد:

سعی کن کاری باهام نداشته باش چون بدم می آد بیدارم ک  
نت - !

!اما اگه واجب بود بیا اون جا ... فعلا  
بعد از این حرف چرخید و با قدم های سری ع به سمت کانکس  
خودش رفت. من هم دیدم اگر چند دقیقه بیش می آن وسط  
بمانم یخ

می زنم. برای هم رزی قدم تند کردم و دوان دوان به  
سمت کانکسی  
که نشانم داده بود رفتم. همان طور با دست و پای لرزان در را  
باز

کردم و تقریبا پریدم داخل. با دیدن فضای داخل چشمانم گرد  
شد.

مقابلم یک تخت دو نفره قرار داشت. جلوی یک قالی پهن  
شده

ب ود. سمت راست کانکس سینک و شری ظرفشویی و  
چند کابینت

نصب شده بود. سمت چپ هم با چند پارتیشن از بقیه  
قسمت ها جدا

شده بود که مشخص بود حمام و دستشویی هستند. من قرار  
بود در

چن رزی جایب با مهراڊ بمانم؟ هم رزی یکارم مانده بود!  
داخل کانکس

هم سرد بود. هی لی همان جا نزدیک در بود. وارد شدم و در را

پشت سرم محکم بستم و چندین بار قفل کردم. بعد از آن  
سمت هی لی

راه افتادم و روشنش کردم. همان جا جلوی نشستم و دست  
هایم را

جلوی گرفتم تا کمی گرم شوم. من اگر به قتل هم نمی رسیدم  
این



جا از سرما می مردم. درجه هی سی را تا آخر بالا بردم و زیر  
لب: نالیدم

ای لعنت به تو مهاد! تو چ داش لت که من جذب خودت  
و- زندگیت شدم! من این جا دقیقا چه غلط می کنم؟  
داشتم زندگیمو

...می کردم! ای بمریم برا دلت نازن رزی  
چند دقیقه ای طول کشید تا حس کردم سرما از عمق  
استخوانم رفت

و توانستم از جا برخر نیم. یک کمد پارچه ای همان جا نزدیک  
در سمت راست قرار داشت. باید بعدا می رفتم چمدانم را می  
آوردم و  
لباس هایم را آویزان می کردم. آن لحظه فقط شال و کلاه را  
برداشتم و در آینه ای که نزدیک کمد به دیوار وصل شده بود  
به

خودم زل زدم. واقعا مارال جدیدی شده بودم. هیچ وقت  
فکرش را

هم نمی کردم که یک رنگ مو این قدر در چهره ام تفاوت ایجاد کند. لبخندی به خودم زدم و گفتم

ولی سعی کن بهش خو نگیری! چون این تو نیست. هیچ وقت - نخواس ت این ریخ ت باش. وقت ت برگش ت بر می گردی به همون .حالت قبلیت از آینه فاصله گرفتم و در حالی که می رفتم سمت تخت خواب زیر

:لب گفتم  
اگه برگردم-

[25.06.19 01:41]

223

اگه برگردم-

دیگر از یک دقیقه بعدم هم خیی نداشتم. خوابم نمی آمد اما این قدر

سردم بود که پناه بردم به لحاف کلفت که روی تخت بود.

روی تخت مجاله شدم و لحاف را کشیدم روی سرم. می دانستم تا چندین

ساعت دیگر هیچ خیی از مهراذ نمی شود. بدجور کشی خواب

داشت. ای کاش می شد بروم یک جوری صدایش را ضبط کنم و

بعد بکوبم فرق سرش. شاید هم خودم بفهمم که او خر و پف نمی

کند و در ماش رزی جایش بد بوده. در هر صورت که نمی شد بروم.

. \*باید به تنها ماندنم در این کانکس دور افتاده عادت می کردم با شنیدن زوزه گرگ از جایب نچندان دور چنان از جا پرید که کم مانده بود از تخت پرت شود پای رزی. اما سری ع خودش را جمع و جور کرد و صاف روی تخت نشست. دوم رزی زوزوه را شنید: مطم زی شد صدا صدای گرگ است. زیر لیت نالید  
!گرگ واقعی! وای مامان-

با این که در واقعیت مادری نداشت اما موقع ترس باز هم می گفت

وای مامان! کانکس تقریبا گرم شده بود. تازه یک ساعت بود که از

شدت سرفه زنی حوصله اش خوابش برده بود. تمام طول روز را

بیدار بود و جلوی پنجره ها ایستاده و مناظر را دید زده بود.

ساعت یازده شب دیگر چرنی نمانده بود از شدت بیکاری و

یب حوصله کی عربده بزند. حس یک زندان را به خوبی

درک می کرد. نبودن تکنولوژی بدتر از هر چرنی داشت دیوانه

اش می کرد. نه خیی از تلویزیون بود، نه گوشه، نه لپ تاپ.

حالت کتاب

هم با خودش نیاورده بود! نمی دانست چه غلط بکند تا زمان

برایش راحت تر بگذرد. گرسنه هم بود و چرنی برای

خوردن نداشت. دلش می خواست برود تنقلات داخل ماش ر  
زی را بیاورد اما

دوست نداشت دم کانکس مهرداد برود. آخر هم گرسنه به  
خواب

رفته بود. خواب که آخرش به شنیدن صدای گرگ و زهره  
ترک شدنش ختم شده بود. همان طور لب تخت نشست و  
زیر لب ورد: گرفت

!من نمی ترسم! من نمی ترسم! من نمی ترسم-

درست همان لحظه با صدای مجدد زوزه گرگ جیغش بلند  
شد و از

جا پرید و یب اختیار همان طور که لحاف دورش بود وسط  
کانکس

ایستاد. داشت به غلط کردن می افتاد! حاض بود همه چر

نیش را

بدهد اما آن لحظه مهرداد کنارش باشد. منطقش هم کلا از کار  
افتاده

بود و نمی دانست بودن مهرداد چه طور قرار است جلوی حمله  
گرگ را بگیرد! با صدای تق تق که از سمت در کانکس بلند  
شد باز از جا پرید. اول درست متوجه نشد اما وقتی دوباره  
چند تقه به

در کوبیده شد مطمئن شد که کسی پشت در است. چه کسی  
می  
توانست باشد؟ این موقع از شب هر کسی می توانست باشد.  
با

چراغ هایب که روشن کرده بود هر رهگذری می توانست  
به هوای

آزار و اذیت به سمت این کانکس راه کج کند. چه طور فکر این  
جایش را نکرده بود؟ دیگر کم مانده بود سگته کند

[25.06.19 01:41]

224

مهرداد نایلون های خرید را روی زم رزی رها کرد و در را پشت سرش بست. دست هایش را جلوی دهانش آورد و چند های محکم

کرد و بعد زیر لیت گفت این

دخ لیه گشنه ش نیست؟-  
بعد شانه ای بالا انداخت و در حالی که کاپشنش را در می آورد گفت:

گشنه ش بشه می آدمی گه دیگه! لابد دوباره خوابیده خرس-  
...قطیت

راه افتاد سمت یخچال کوچکی که کنار کانکس قرار داشت. در یخچال را باز کرد و در همان حال زیر لب گفت  
ی

ترجیح می ده تک و تنها بره تو یه کانکس دیگه و گشنگی هم-

بکشه اما کنار من نباشه! این دخ لیا چه موجودات رزی واقعا؟  
خب کنار

هم باشیم چهار کلمه معا لست می کنیم ... می گیم می خندیم  
حوصلمون سر نمی ره. رفته اون جا عزای منو بگریه؟

یخچال خالی خالی بود. برگشت و نایلون های خرید را برداشت  
و

برگشت سمت یخچال. باید آن هایب را که خراب می شدند  
داخل

یخچال می گذاشت. حالش را نداشت برای مارال را جدا کند. -  
هر

وقت خواست خودش می آمد می بره

این قدر خوابیده بود که حسایب سر حال شده بود. ذهنش  
چند باری

سعی کرد در گذشته سرک بکشد اما سری ع جلوییش را گرفته  
بود فعلا نمی خواست خودش را درگیری گذشته کند. حس ر

زی که می آمد

به اندازه کافق ذهنش را زیر و رو میکرد. فعلا باید به خودش

اسلایحت می داد. یک ساندویچ برای خودش برداشت و لب

تخت



نشست و گار اول را زد. دلش غذای گرم می خواست. ولی نمی دانست تاگ قرار است غذای گرم برایش حشت شود! گاز دوم را که زد صدای زوزه گرگ شنید. همان طور با دهان پر ماتش برد. درست شنیده بود؟ وق لت دیگر خیی نشد به گوش های خودش شک کرد و مشغول جویدن لقمه اش شد. هنوز قورتش نداده بود که دوباره زوزوه را شنید و این بار بلند تر. لقمه اش را قورت داد و زیر لیت گفت:  
!خب! همینو کم داشتیم-

صدا دور بود. مشخص بود این اطراف نیستند اما باز هم چر نیی داشت آزارش می داد. او به خوبی می دانست گرگ ح لت اگر هم رزی بغل هم باشد نمی تواند به داخل کانکس بیاید. اما مارال این را نمی فهمید

[25.06.19 01:41]

225

مطم‌زی بود که اگر مارال بیدار باشد الان از ترس زهره ترک  
شده.

ز

پوق کرد و ساندویچش را داخل نایلونش انداخت و راه افتاد  
سمت  
پنجره. از پنجره می‌توانست کانکس مارال را ببیند. چراغ‌های  
روشن بیانگر این بودند که مارال بیدار است. دیگر شکی  
نداشت

که او الان در حال جان دادن است. انصاف نبود این‌جا  
بنشیند  
ساندویچش را سق بزند. سرش را به‌چپ و راست تکان داد و  
زیر  
لب‌گفت

حقشه بذارم خوب ب‌لیسه تا دیگه تنهایب رو به بودن با من-  
!ترجیح نده

اما می‌دانست همه این‌ها شعار است. دل او رحم‌تر از این  
حرف

ها بود. زیپ کاپشنش را که هنوز در نیاورده بود بست و راه افتاد

سمت در. باید به سراغ مارال می رفت. چون مطمئن بود اگر نرود مارال محال است پا از کانکسش بگذارد. او گرگ را هم رزی جا پشت در تصور می کرد. برایش عجیب بود که در هم رزی مدت

کم چه خوب این دختری را شناخته بود. بیرون که رفت سوز جانسور به جانش نشست. اما توجهی نکرد و پاتند کرد سمت کانکس مارال. باز صدای زوزوه شنیده شد و آنجا مهرداد مطمئن رزی شد صدا از خیلی دورتر می آید. همزمان صدای جیغ مارال را شنید. قدم هایش تند شد و زیر لب غرید

!دختری خریه سر-  
خودش را سری ع به کانکس رساند و چند تقه به در زد. اما هر چه

منتظر شد در باز نشد. پو نق کرد و دوباره چند نضبه به در  
کوبید.

همزمان نگاهش چرخید سمت اتاقک نگهبان که کمی جلوتر  
قرار

داشت. داخل آن اتاقک م لیکو خاموش باید نگهبان نب می بود  
که از

آن کانکس ها مراقبت کند تا هر کسی هر وقت دلش خواست  
سرش

را زیر نیندازد و هوس آزار و اخازی از مسافرین به ذهنش  
خطور نکند. اما آن اتاقک خالی ... مهرداد دندان قروچه ای  
رفت.

آن جا به هیچ عنوان برای تنها ماندن مارال امن نبود. این بار :  
نضبه محکم تری به درکوبید و در کنارش صدا زد  
! . مارال کجایب؟ باز کن درو-

[25.06.19 01:41]

226

مارال که تا آن لحظه بهت زده سر جا خشکش زده بود و اصلا قصد نداشت به سمت در برود با شنیدن صدای مهراذ گویب پر در

آورد و پرید سمت در. سری ع در را باز کرد و با دیدن مهراذ و آن: اخم روی صورتش قدمی عقب رفت و گفت  
فکر نمی کردم تو با لش -

مهراذ بدون این که منتظر دعوت مارال باشد پا به کانکس او گذاشت و گفت

...حالا که دیدی منم! می دونستم صدا رو شنیدی می ترش-  
مارال از این که می دید این قدر دستش برای مهراذ رو شده  
:حرصش گرفت و گفت صدا؟ کدوم صدا؟-

مهراذ راه افتاد سمت مرزی و صندلی که کنار کانکس قرار داشت.

روی یکی از صندلی های پلاستیکی نشست و هم رزی طور که :مارال را بر انداز می کرد ابرویب بالا انداخت و گفت  
...مارال! برو خودتو رنگ کن-

مارال راه افتاد سمت یخچال که پشتش به مهرداد باشد. اصلا  
دوست

نداشت آتو دست این ب لش بدهد. همان طور که  
از داخل یخچال  
بطری آیب بر می داشت گفت

اصلا نمی دونم در مورد چ حرف می ز نب. من داشتم  
می- ... خوابیدم که تو

درست همان لحظه صدای زوزه گرگ بلند شد و بطری آب از  
دست مارال رها شد و مهرداد از ته دل قهقهه زد. مارال که  
پایش خیس شده بود و ترس و حرص را با هم احساس می کرد  
چرخید

سمت مهرداد و داد کشید  
!زهرمار-

مهرداد دستش را جلوی دهانش گرفت و در حالی که سعی می کرد  
:نخندد از جا برخاست و گفت

مارال! چند تا نفس عمیق بکش! من که نگفتم چرا می ترش؟-  
هر آدم عاقلی از گرگ می ترسه. فقط چر زبی که هست اینه  
که این ی

گرگ که صدش می آد اصلا این دور و بر نیست. بعدشم برای  
...این که بهت ثابت کنم می برمت بریون

[25.06.19 01:41]

227

مارال که تا آن لحظه درسکوت به نطق طولاً زب مهرداد گوش

:س یده بود جیغش بلند شد

!بیام بریون؟ عمرا ... برو ببینم-

:مهرداد قدمی به سمت او بر داشت و گفت

بد که نیست! یه آتیش روشن می کنیم. می شینیم حرف می  
زنیم- .

نشیدی همیشه برای فراری دادن گرگ از آتیش استفاده می

ک زبی؟

.گرگ سمت ما نمی آد

مارال لبش را جوید و بعد از چند لحظه سکوت سرش را بالا

:انداخت و گفت

...نه! من نمی آم. تو آگه از جونت سری شدی-

ز

:مهراځ پوق كرء و قءم ءلكرل به مارال نزلءك شء و كفت بب

ر زل آكه نلال هر شب مل آوال بلش! ولل له بار كه

جلول- .ءرسء بالس ءء ءلكره راءء مل لش

مارال مل ءانسء آق با مهراځ اسء اما مل ءرسلء پالش را از

كانكس برلون بكارء. اصلا ءلش نمل آواسء ءوسء يك

آلوان

ءرءءه ءر امل كوھسءان ءرلءه شوء. مهراځ كه ءو ءل و ءرءلء

:مارال را فهملءه بوء شانھ ال بالا انءاآء و كفت

.له كار ءلكره هم مل ءونلم بكنلم. كنار هم بمونلم-

:اآم هال مارال ءر هم شء و با علظ كفت

ءو زار بءه آش، به هم رزل آلال باش. الان آا نض مل شم.

فقط



گ قراره آتیش روشن کنه؟

:مهراڊ لبخندی زد و گفت

من بدبخت! تا می رم وسایلو جور کنم بیا بریون. لباس گرمم

-  
!پوش

بعد از این حرف مهراڊ راه افتاد سمت در و مارال با به یاد آوردن

:چربی سری ع گفت

چمدون من بدبخت تو ماشری زی مونده. لطف می کنید برام بیاریدش؟-

مهراڊ چرخید سمت مارال و نگاهی به او انداخت. از لباس هایش

می شد فهمید که حرت دس ریش به لباس راحت هم

نداشته

[25.06.19 01:41]

پوق کرد و گفت

این قدر تو مغروری ب لَش که نیومدی سوئیچو بگری  
وسایلتو در-

...بیاری؟ گشنه ت هم نشد که بیای

:مارال پرید وسط حرفش و دست به کمر گفت  
عمه م گفت می رم بخوابم؟-

مهرداد خنده اش گرفت و چرخید سمت در. حق با مارال بود.

هم رزی

:طور که در را باز می کرد گفت

!کاش عمه ت به این تیکه ای بود-

بعد از این حرف از کانکس خارج شد و مارال در حالی که خنده

:اش گرفته بود زیر لیت خرید

مرتیکه اعتماد به سقف! حالا درست تیکه ای ولی دلیل نمی

شه-

...هی به رو بیاری که

چند لحظه بعد مهرداد چمدان مارال را از در کانکس داخل گذاشت

:و بدون این که خودش وارد شود سرش را داخل برد و گفت .بجنب تا گرگا حمله نکرده-

بعد از این حرف سری ع عقب کشید و در را بست. مارال که داشت

تخت را مرتب می کرد خرنی گرفت سمت در که چرنی توی سر مهرداد بکوبد اما مهرداد به موقع فرار کرد. مارال از شیطنت های این مرد خنده اش می گرفت. باورش نمی شد مهرداد چن رزی شخصی است داشته باشد. حلت در بدترین شرایط او می توانست خودش را سرپا نگه دارد. برعکس اوایل که خودش را باخته بود جدیداً حسایب مصمم بود که در این جنگ پیروز شود. مارال سراغ

چمدانش رفت و از ب رزی تمام لباس ها همان کاپشن بادی مردانه ای

که توی ترمینال خریده بود را انتخاب کرد. حس می کرد گرم ترین لباسش همان است. زیر کاپشن یک پلیور بافت قرمز تن کرد

و کاپشن را روی آن پوشید. با شلوار کتان مشکی اش که زانوهای

پاره داشت تپش را تکمیل کرد. کلاه بافت مشکی را برداشت روی سرش کشید و راه افتاد سمت در. دیگر خییی از صدای زوزه گرگ ها نبود. در را که باز کرد مهرداد را دید که کنار آتش ایستاده و شعله های آتش به چه بلندی زبانه می کشیدند. کنار آتش

دو صندلی تاشو گذاشته و به شعله ها زل زده بود. مارال جلو رفت

:و متعجب گفت  
!چه سری ع-

مهرداد که حسایب توی فکر فرو رفته بود تکا زب خورد و چرخید سمت مارال و با دیدن او چند لحظه ای به او خریه ماند. با آن تیپ

قرمز و مشکی و آن موهای رنگ شده جذاب و آن چشمان  
گستاخ

عجیب خودش را به چشم مهاد می کشید

[25.06.19 01:41]

229

مارال که از نگاه مهاد ب به درون او برده بود سری ع قدمی  
عقب رفت و با چشمانش گارد گرفت. مهاد لبخندی زد و یب  
توجه به

:حالت تدافعی مارال در جواب سوالش گفت

آقای ایوب همه چر زی حاض داشت. چوب، ب زین،  
کییت و- صندلی ... مارال زل زد به آتش. حرارتش زیاد بود و  
دلچسب.

روی یکی از صندلی های تاشو نشست و خریه به آتش زیر لب  
زمزمه کرد

گ فکرش می کرد یه روزی کار من بکشه به این جا؟- مهاد  
هم صندلی دیگر را اشغال کرد. نیاز داشت حرف بزند.

نیاز

داشت حواسش را پرت کند. حواسش را از آن همه فکری که

می

خواستند نابودش کنند پرت کند. برای هم رزی اول رزی چر

زنی که به :ذهنش رسید را به زبان آورد

اون شب، توی اون مهمو زب چ کار می کردی؟-

نیاز نبود مارال چر زنی بیسد. خیلی خوب می دانست منظور

مهراد چه شیت وچه مهما زب است. بازوهایش را در آغوش

کشید

:و خریه به آتش گفت

.قصدم این بود که خودمو به تو نزدیک کنم-

:ابروهای مهراد بالا پرید و گفت به

من؟ برای چ؟-

:مارال شانه ای بالا انداخت و گفت

تو معرو نَق، مطرح، خیلی ها در موردت کنجکاون. منم یکی-  
...از اون خیلی ها

:مهرداد هم چنان متعجب پرید وسط حرف مارال و گفت یه  
جوری حرف می زنی انگار من سلیبی ت ام! درسته که توی-  
دنیا ی تجارت مطرح هستم، اما اون قدری معروف نیستم که  
تو

ی

.داری می گ

[25.06.19 01:41]

230

:مارال شانه ای بالا انداخت و گفت  
نمی دونم. من سمت رو زیاد شنیدم. کنجکاو شده بودم بدونم  
این-

مردی که همه ازش می گن کیه! مطم نی بودم به این راح ت  
ها نمی ی

تونم ازت نوبت مصاحبه بگیریم. در کمال سادگ فکر کردم  
شاید با

یکم لوندی بشه خودمو بهت نزدیک کنم

به این جا که رسید مهاد بهت زده چند لحظه ای نگاهش کرد و بعد یک دفعه ای زد زیر خنده. مارال دلخور نگاهش کرد و گفت

...دستت درد نکنه! بخند-

:مهاد همان طور میان خنده گفت

د آخه دخ‌لی تو مال این حرفایب؟ به گروه خونیت می خوره- اصلا؟ کسی دور و برت نبود که بگه نکن این کارو

چون اهلش نیس‌ت؟ مارال خودش همه این ها را می

دانست. البته آن لحظه می دانست

نه آن روزی که تصمیم گرفت انجامش بدهد. شانه ای بالا انداخت :و گفت

دلیبی کردن برای من خلاصه شده بود توی یه تنه زدن به یکی-

...و ریخ‌لی زی جزوه ها و

باز مهاد ترکید از خنده که باعث شد خود مارال هم خنده اش بگیرد و ادامه بدهد



البته می دونستم توی مهمو زب جزوه ای قرار نیست بریزه.

اما... امیدوار بودم چشمت منو بگریه که الحمدالله ح زت  
منو ندیدی

:مهراد نفس عمی لق کشید و گفت

تو دسته دخ لیب قرار نمی گرف زت که منو جذب کی ززی.  
شاید به لی -

.بود قبلش یه کم در مورد تحقیق می کردی  
:مارال دست گچ گرفته اش را نوازش کرد و با پوزخند گفت

از گ اون وقت؟ مهربان رو می شناختم فقط که اونم به-

ماتحتش می گفت دنبالم نیا بو می دی. بعد اونم ل سریکت بود  
که از

.خودت بدتر غری قابل دس لیس بود

[25.06.19 01:41]

231

:مهراڊ ڪمي روي صندلي اش جا به جا شد و گفٽ راس لٽ

چرا نسبت به الياس ڪنجڪاو نبودي؟ چرا من؟- خب من اسم  
تو رو شنیده بودم. بعد ها که در مورد تو ڪنجڪاو

شدم فهميدم لسريڪي هم وجود داره. توي دانشگاه بچه ها در  
مورد

تو صحبت ميکردن. نهال دوست صميمي م خيلي در مورد تو  
مي

گفت. ح لٽ اسڪندري سر دبريمون ... از خداش بود بتونه يه  
مصاحبه با تو چاپ ڪنه

:مهراڊ سري تڪان داد و گفٽ  
چه مهم بودم من! خب؟-

:مارال پوزخندي زد و گفٽ

هي چ ديگه! تنها پي لسفتم اين بود که بياي توي اون مهمو

زب و- .مخ زدنتو ببينم

مهرداد یک لحظه اخم هایش در هم شد و هم رزی طور که  
فکر می

:کرد گفت مخ  
زدنم؟ گ-

:مارال عاقل اندر سفیهانه نگاهش کرد و گفت

یادت رفته دخ<sup>لی</sup> بلونده رو؟ اومد سمت، به ثانیه نکشیده پا  
شدی-

...باهاش رف<sup>ت</sup> وسط و ماچ و این صحبتا

به این جا که رسید گونه اش رنگ گرفت و سر به زیر شد. مهرداد  
همان طور خریه به او ماند. یادش آمد او چه کسی را می گفت.

همان دخ<sup>لی</sup> که سوگول فرستاده بود. ح<sup>ت</sup> مارال هم در آن  
سرایط

:پیش چشمش رنگ گرفت. آهسته گفت

...داش<sup>ت</sup> با یه خری می رقصیدی-

:مارال خنده اشگرفت و گفت

...یادته؟! اونو آورده بودن که مثلا من تنها نباشم-

مهراد نگذاشت حرف مارال تمام شود. پرید وسط حرفش و  
گفت

گ آورده بودش؟-

[25.06.19 01:41]

232

نهال دوستم. اصلا اون جور کرد مهمونیو بیایم. البته  
دمش گرم- که به روم نیاورد مال این حرفا نیستم که  
بتونم نظر تو رو جلب  
...کنم

مهراد تکه چویب از روی چوب های کنار دستش برداشت.  
پرتاب

:کرد میان آتش و گفت

بابای خدا بیامرزم همیشه بهم یه چرنی می گفت. می گفت-  
مهراد، مهرادی که پیش منه رو پشت مهرادی که خودت ساخ  
تت قائم کردی. پس گ مهراد منو آزاد می کنی

سرف؟ نگاه مارال متعجب روی مهراد میخ شد و مهراد بدون

چشم برداش زى از آتش با همان لبخند تلخ کنج لب هایش  
ادامه داد راست می گفت. منم همیشه می دونستم ... اما  
همیشه بهش می-  
گفتم توهم زدی بابا

مارال بیش زى گیج شد. منظور مهرداد را نمی فهمید. یع زت  
مهرداد دو

شخصیت داشت؟ قبل از این که فرصت کند چر زى بگوید  
صدای

ی

زوزه گری بلند و نزدیک به گوش رسید و مارال چنان جیغ زد و  
از جا پرید که مهرداد را هم از جا پراند. مارال به صورت کاملاً  
ناخودآگاه و ضفا از شدت ترسش خودش را پرت کرد سمت  
مهرداد تا بازویش را بگیرد اما در لحظه آخر تعادلش را از دست  
داد و پرتاب شد روی نیم تنه چپ مهرداد و تعادل او را هم به  
هم

زد و مهرداد قبل از این که فرصت کند تعادلشان را حفظ کند هر  
دو با هم نقش زم زى

شدند. اول مه‌راد افتاد و مارال هم به دنبالش

مه‌راد بیش‌تری از این‌که ب‌رسد یا هول شود خنده اش گرفته بود و در آن وضعیت غش غش می‌خندید و مارال ترسیده داشت تند تند: می‌گفت  
نخند! نخند! پاشو در بریم! صداش خیلی نزدیک بود! وای  
مامان-

!من نمی‌خوام بم‌ریم  
مارال تازه متوجه موقعیتش شد و صدایش  
در دم خفه شد. مه‌راد خریه در چشمان قهوه‌ای روشن مارال  
زمزمه کرد

!تو این‌جا، تا وقت این‌جا، هی چ‌ نمی‌تونه اذیت  
کنه- مارال که از تن صدای آهسته شده مه‌راد و آن نزدیکی  
دچار دل‌آشوبه شده بود آهسته

گفت:  
ک‌جام؟-

آهسته گفت

کنار من ... این همیشه یادت باشه-

مارال آب دهانش را قورت داد و به سرعت خودش را کنار کشید.

مارال توانست خودش را از مهراذ دور کند و بنشیند. هم رزی که نشست خریه به آتش که داشت نفس های آخرش را می کشید: گفت

...چر زیه ، من ... خوابم می آد. بریم دیگه-

مهراذ می دانست زیاده روی کرده اما چه کار می کرد؟ دست خودش نبود!. به خوبی به یاد داشت که همیشه در برخورد با همه دخ لی ها طوری رفتار می کرد که دخ لی ها خودشان به

سمتش کشیده شوند. ح لت همان سوگلی که دیوانه اش

می کرد. پس چه طور بود که مارال چن رزی تاثیری روی او می گذاشت و گاهی فراموش می کرد چه کسی است و جایگاهش کجاست. از روی زم رزی یخ برخاست و خریه به مارال که دست :هایش را روی آتش گرفته بود و گونه هایش سرخ شده بودند گفت

.مارال یه مشکلی وجود داره-

سر مارال چرخید سمت او. نگاهش نمی کرد. به جیب روی  
گردن

:او نگاه کرد و گفت

چه مشکلی؟-

:مهرداد قدمی به او نزدیک شد و گفت

این جا نگهبان نداره! من نمی تونم اجازه بدم تو تنها توی-

.کانکس بمو زب. باید کنار هم باشیم

سر مارال سری ع بالا آمد و خواست اع لیاض کند که مهرداد با  
اخم

های درهم دستش را به نشان سکوت بالا آورد و قبل از این که  
ز

:فرصت بدهد مارال حرق بزند گفت

هیچ کاری به کارت ندارم! توی کانکس من رخت خواب هست .

می آرم کف کانکس پهن می کنم، تو روی تخت بخواب من کفمی  
خوابم. واسه محرمیت هم اجباری نیست. ولی نمی شه تنها



بموزب ... هیچ امنی نت نداره. تو به خاطر من این جایب و  
من .موظفم مراقبت باشم

[25.06.19 01:41]

234

مارال خواست بگوید تو خودت یکی از خطرها محسوب می  
شوی  
اما زبان به کام گرفت. خودش هم نمی دانست چ را دلش نیامد  
با

زبان تند با مهاد حرف بزند. در حقیقت می دانست حق با  
مهاد

است. تنها ماندنش هم خطر داشت. ح نت با وجودی که  
مطم زی شده  
بود گرگ به آن ها حمله نمی کند باز هم نمی توانست به  
ترسش از

صدای گرگ غلبه کند. پس باید به مهاد اعتماد می کرد. به  
هم رزی

:دلیل سرش را تکان داد و گفت

.باشه-

مهراد نفس عمی لق کشید و در حالی که عقب عقب می رفت  
به سمت کانکس خودش گفت  
برو بگری بخواب. منم تا چند دقیقه دیگه می آم. درو قفل نکن،

-  
خودم قفلش می کنم  
مارال سری تکان داد و چرخید به سمت کانکس. فعلا هیچ چاره  
\*\*\*ای نداشت

با لباس راحت ولی پوشیده وسط تخت نشسته و به او زل  
زده بودم. چراغ های کانکس ها همه خاموش بودند اما چشمانم  
به تاریکی عادت کرده و می توانستم ببینمش. با خیال راحت آن  
وسط

روی رخت خوابش دراز به دراز افتاده و چنان خرناس می کشید  
که دلم می خواست هر چه دم دستم بود توی ملاحظش بکوبم.  
دلم

خوش بود ع رزی بچه آدم آمده و آن وسط خوابیده بود و  
کاری هم به

کار من نداشت. خوابم می آمد اما نمی توانستم بخوابم. از جا برخاستم و پاورچ رزی پاورچ رزی راه افتادم سمت یخچال. نزدیک صبح بود و من گرسنه ام شده بود. مهاد کمی خوراکی آورده و داخل یخچال گذاشته بود. یک آبمیوه برداشتم و راه افتادم سمت

پنجره. پرده را کنار زدم و به ظلمات شب خیره شدم. تقریباً هیچ

چیزی دیده نمی شد. هم رزی طور که آبمیوه را می خوردم به فکر فرو رفتم. این مردی که وسط کانکس من خوابیده و این طور خرناس می کشید سه راه بیش لی پیش رویش نبود. یا بای دید گناهی اش را اثبات می کرد که کمی بعید به نظر می رسید. یا باید برای

همیشه فرار می کرد. یا باید خودش را تسلیم می کرد. اگر خودش

را تسلیم می کرد چه می شد؟ او را به چه جرمی می گرفتند؟ هیچ وقت جنازه ای از الیاس پیدا نشده بود. خوب وقت جنازه ای...

جرقه ای در ذهنم زده شد. الیاس لَسْرِیک مهرداد بود. الیاس  
آن شب

مست کرد. الیاس آن شب با مهرداد دعوایش شد. الیاس دعوا را  
ناموش کرد. الیاس گم شده بود. هیچ جنازه ای از الیاس پیدا  
نشده

بود. قبل از این که بتوانم جلوی خودم را بگیریم هجوم بردم  
سمت

مهرداد که طاق باز همچنان داشت خرناس می کشید و دو دس  
ت :شانه هایش را گرفتم و لَسْرُوع کردم به تکان دادنش  
...مهرداد مهرداد-

[25.06.19 01:42]

235

چشم هایش باز شد و همزمان با چشم هایش دست هایش به  
دور

گردن من حلقه شد و وحشت زده از جا پرید. من با چشم های  
از

حدقه در آمده به او خریه ماندم و دست هایم کنار تنم آویزان  
ماند.

مهرداد ترسیده سر جایش نشست و خریه به من ذره ذره از فشار دستش کم کرد و آهسته رهایم کرد. دست سالمم بالا آمد و

روی

گردنم نشست. این قدر ترسیده بودم که زبانم بند آمده بود.

من که

یب فکر به سمت مهرداد هجوم برده بودم فکرش را هم نمی

کردم که چن رزی عکس العملی از او ببینم. شوکه شده همان

طور نشسته

خودم را کمی کنار کشیدم و مهرداد که انگار تازه داشت لود می

شد

:نفس نفس زنان با چشم های گرد شده گفت مارال

چه مرگته نصف شیت؟-

آب دهانم را فرو دادم. زبانم بند آمده بود. همان طور ترسیده

نگاهش کردم. انگار فهمید قبضه روح شده ام که دستش جلو

آمد.

:دست داخل گچم را گرفت و آهسته کشید به سمت خودش

وگفت

حرف بزن. کاریت که نکردم! یه لحظه ترسیدم کسی اومده باشه-

...سر وقتم. نا خودآگاه بود. ببخشید

کم مانده بود اشکم جاری شود. بدجور شوکه شده بودم. چند بار

پشت سر هم نفس عمیق کشیدم تا راه تنفسم باز شد و بالاخره

توانستم حرف بزنم

ای مردشورتو ببین! دو ساعته دارم خرناسه های مثل گرازت- رو گوش می دم صدام در نمی آد. الانم که کم مونده بود منو

...بفرست قلب اموات. حیوون

مهرداد آن یکی دستم را هم از روی گردنم چنگ زد و گرفت و پیرید وسط حرفم و گفت

ی

اولا من خرناس نمی کشیدم. دوما بیدارم کردی همینو بکی؟- دلم میخواست بکوبم توی سرش تا این قدر نگوید خرناس نمی کشد. اما آن لحظه ترجیح می دادم اول فکرم را به زبان بیاورم.

: گفتم

یه چر زبی به ذهنم رسید-

مهرداد چند لحظه ای پیشا زب اش را ماساژ داد و چشمانش را بست.

:بعد چشمانش را بازکرد و گفت

چ؟-

شاید داشت پیش خودش فکر می کرد که من حتما دیوانه ام و او را

هم دیوانه خواهم کرد. برایم مهم نبود به چه فکر می کند. کمر خودم را جلو کشیدم و هیجان زده گفتم

:تا حالا شده به این فکر کنی که شاید الیاس زنده باشه-

بدون پلک زدن نگاهم کرد. من منتظر بودم چر زبی بگوید اما او یب

حرف و بدون هیچ عکس العملی فقط نگاهم کرد. هیجان زده دستم

:را جلوی صورتش تکان دادم و گفتم فکر

نکردی؟ نه؟-

باز چشمانش را بست و پیشا زب اش را ماساژ داد. این بار نوبت من

بود که بدون پلک زدن به او نگاه کنم. چشمانش را که باز کرد بدون هیچ حرّق از جا برخاست. جیغم بلند شد و در

حالی که دست و پامی زدم گفتم چ کاری کنت؟-

راه افتاد به سمت تختم و گفت

فقط دارم به این فکرمی کنم که مردشور مهربونیمو بین! الان

-

باید در این کانکس کوفتیو باز کنم پرتت کنم بریون تا یاد بگریپه

آدم خوابو با اون وضعیت بیدار نکنت اونم فقط برای

این که بهشی

!بکی شاید دوستت زنده باشه

به این جا که رسید من را پرت کرد روی تخت و همزمان صدای

:فریادش هم بلند شد

آخه احمق! فکرمی کنت خودم تا حالا به این فکر نکردم؟

وقنت -



جنازه ای ازش نیست ممکنه هر جای ب باشه. حالا چه زنده  
چه مرده، چه به هوش چه یب هوش! می مردی صبی ک نت  
صبح بشه. بعد این خزعبلات رو تحویلیم بدی  
من که از داد و هوا او بهت زده شده بودم خواستم سر جایم  
نیم

خرنی شوم که با فریاد زد سر شانه ام و دوباره ولو شدم روی  
تخت  
بگری بخواب ببینم! این بار وایمیسم اول جنابعالی خوابتون  
ببیه-!  
بگری بخواب این قدر مزخرف برای من به هم نباف! بخواب  
مارال

...تا اون روز سگمو بیش لی از این بالا نیاوردی

[25.06.19 01:42]

237

خب من باز گند زده بودم. البته حق هم داشت. با آن وضعی  
که من

او را بیدار کرده بودم ... اه! همیشه گند می زدم. بدون حرف  
گوشه لحاف را گرفتم و آهسته کشیدم روی خودم. ترجیح  
دادم

بدون هیچ حرف اضنا نرق بخوابم و دیگر صدایم هم در نیاید.  
مطم زی  
بودم این بار حتما پرتم می کند بریون. چشمانم را بستم و زیر  
لیت

:طوری که نشنود گفتم  
\*\*\* حداقل دیگه خیی از خر و پف نیست-

روز دوم  
با صدای مهربان چشمانش باز شد. - مهرداد! پاشو ببینم ... این  
چه

وضعشه؟ چرا لباسات این شکلیه؟  
سرش داشت از شدت درد منهدم می شد. یب توجه به غر  
های

مهربان دوباره چشمانش را بست و سعی کرد بخوابد. نمی  
خواست

بیدار شود. هم رزی که چشم باز کرد همه چرزی جلوی

چشمانش پر

رنگ شد. لحاف را همراه مشتش توی سرش کوبید.  
همان لحظه مهربان لحاف را گرفت و محکم از رویش کنار  
کشید

:و غر غر کنان گفت

مگه با تو نیستم مهاد؟ می گم چرا لباسات خونیه؟- خو  
زب؟ لباسش گ خو زب شده بود؟ کمی فکر کرد. نیاز به  
فکر نبود هم رزی که سر جایش تکان خورد سوزش سینه  
اش به او

یادآوری کرد که دیشب درگربی ای را پشت سر گذاشته است.  
سر

جایش نشست. باید می رفت دوش می گرفت. مهربان با  
دیدن: پریاهن مهاد و وضعیت اسفبارش جیغش بلند شد  
چه غلظ کردی دیشب مهاد؟-

مهرداد از جا برخاست. دست خودش نبود. در حالت قرار داشت که

حالت با مهربان هم نمی خواست هم کلام شود. حس می کرد مهربان هم به او خیانت کرده. با این که هیچ مدرگ دال برا ارتباط الیاس و مهربان نداشت باز هم رگ غریتش بدجور درد می

کرد. می خواست از حمام خارج شود و بعد از آن برای مد لب برود گوش را گم کند. دور شود از این لجن زاری که غریتش برایش به وجود آورده بود. زیر دوش که رفت چشمانش را بست و

زیر لب زمزمه کرد

اگه درست باشه ... اگه درست باشه ... هم رفیقمو از دست می-

دم و هم تنها خواهرمو

[25.06.19 01:42]

238

نمی خواست درست باشد! امیدوار بود همه چر زی فقط یک  
کابوس

باشد. اما حس درو زب اش فریاد می زد که درست فهمیده! بر  
زیار: بود از این حس درو زب. صدای مهربان را می شنید

!مهراد گمشو بیا بریون دیگه جون به سرم کردی! اه-  
برای چه این قدر نگران بود؟ نکند الیاس به او خبی ها را  
رسانده بود؟ نکند از درگرمی دیشبشان به مهربان چر زی گفته  
بود؟ عصیت

تر شد. دوش آب را بست. حوله اش را تن کرد و بریون رفت.

مهربان مر زی صبحانه را چیده بود. راه افتاد سمت آش  
زیخانه.

باید

طبیعی رفتار می کرد. اگر می خواست همه چرنی را بفهمد باید طبیعی رفتار می کرد. این قدر این را برای خودش تکرار کرد تا توانست به رفتارش مسلط شود. هم رزی که نشست مهربان دست به

:سینه مقابلش ایستاد و گفت

حرف می زنی یا نه؟-

خب به لای بود حرف بزند و کاری بکند که مهربان دست از این سریش بازی اش بردارد. برای هم رزی هم تکه ای نان برداشت.

لقمه

:ای برای خودش گرفت و در همان حال گفت

دیشب یه چرنی توی نوشیدنی ا بود. حالم خوب نبود. کنار اتوبان-

چند دقیقه زدم کنار حالم رو به راه بشه. یکی خواست ماشینو بدزده نصف شیت. درگری شدم. بعدشم که اومدم خونه این قدر حالم خراب

بود با همون لباس خوابم برد.  
:مهربان چشمانش گرد شد. با دست راست به گونه اش زد و  
گفت  
خاک بر سرم! من لباس تو دیدم. پریهنت کامل پاره شده! چاقو-  
زده بهت؟

مهربان یب خبی بود. از مهما نَب دیشب، از درگری الیاس و  
مهرداد. مشخص بود یب خبی است. مهرداد او را خیلی خوب  
می شناخت. مهربان بلد نبود فیلم بازی کند. حداقل آن  
لحظه مهرداد این

.طور فکر می کرد. برای هم رزی هم کمی خیالش راحت شد با  
صدای در از فکر خارج شد. کسی تق تق به در می کوبید. از  
پنجره فاصله گرفت و چرخید سمت تخت. مارال لحاف را پس  
زده و راحت و آسوده به خواب رفته بود. پاچه های شلوارش تا  
زانو

بالا رفته موهایش هم کامل صورتش را پوشانده بود. مهرداد  
چشم

از او گرفت و راه افتاد سمت در. نمی دانست چه کسی می  
توانست پشت در باشد. در را کمی باز کرد، طوری که داخل  
:کانکس معلوم نباشد. با دیدن حس رزی پشت در هیجان  
زده گفت

!حس رزی! تویب -

حس رزی که شدیداً سردش بود خواست مهرداد را کنار بزند و  
وارد :شود. در همان حال گفت  
...آره دیگه مردک خودمم. برو اونور دارم یخ-

:مهرداد سری ع جلوی در ایستاد و گفت  
انه! مارال این جا خوابه. کانکس ما اون یکیه. وایسا الان کلیدو

...می آرم

پی بگوید چون مهرداد یب هیچ حرق در

حس رزی وقت نکرد چر ز

!. کانکس را به رویش بست

[25.06.19 01:42]



ر

دقیاق طول کشید تا مهرداد کاپشن پوشیده از کانکس مارال

خارج

شد و در را پشت سرش بست. حس رزی با صورت داغان و

زخمی و

دست کامل گچ گرفته شده گیج و وی ج به مهرداد نگاه می کرد.

مهرداد اشاره به کانکسی که با کمی فاصله از کانکس مارال قرار

داشت اشاره کرد و گفت:

اونه کانکسمون. خوب حس رزی؟ خیلی نگران بودم اما

عقلا نب - .نبود پیام پیشت

حس رزی در سکوت دنبال مهرداد راه افتاده و اجازه داد مهرداد

خوب

:حرف هایش را بزند

تنها جایب که به عقل من و پش خاله ت رسید این جا بود. فکر

-

.نکنم امن تر از این جا جایب پیدا کنیم

مهرداد در کانکس را باز کرد و کنار ایستاد تا حس رزی وارد شود.

حس رزی که مشخص بود سردی هوا باعث شده دستش  
بیش لری درد

بگیرید با قیافه ای در هم شده وارد کانکس گرم مهرداد شد و  
هم رزی

که مهرداد هم وارد شد و در را پشت سرش بست چرخید به  
سمتش  
و گفت:

اوصلا بدم می آد وارد مسائل شخصی افراد بشم! اما هر خری-  
هم جای من باشه نمی تونه اینون یسه که تو توی کانکس اون  
دخ لیه چ کار می کردی؟

مهرداد فکر این جایش را نکرده بود. ح لت آن زما لب که  
تصمیم داشت خودش کنار مارال بماند و حس رزی را جدا کند  
هم به این فکر

نکرد که خب جواب حس رزی را چه بدهد؟ این قدر که در  
زندگی اش

هیچ وقت جواب کسی را نداده بود این جا هم به فکرش  
نرسیده بود

که خ و دش به جهنم آبروی مارال می رود. کنار هی لپی که از  
دیشب روشن گذاشته بود ایستاد و من من کنان گفت

.خب، این جا نگهبان نداره. عقلا نب نیست تنه‌اش بدارم-

حس رزی عصیت و خسته روی یکی از صندلی های نزدیک

هی لپی :نشست و گفت

بله اصلا این جا اومدنت عقلا نب نیست. علاقه خاض به

نوک

-

کوه داری تو ب لش؟ اون از ویلای قبلی اینم از این جا. یکی

این جا بهت حمله کنه که تمومی ... الحمدالله تصمیم داری

همش یه جای ب

با لش این گو لش های لعن لت آن رزی نده! یه خط جدید  
گرفتم و اومدم  
که یه گلی به سرمون بگیریم. اومدم می بینم از یه جایب به بعد  
دیگه آن رزی یب آن رزی. رسما بالای ابراییم  
مهرداد که در تمام طول نطق حس رزی ساکت مانده بود  
نفس عمی لق  
کشید و گفت:

د برادر من! مجبورم ... باید یه جایب باشم ردم زده نشه یا  
نه؟- برم اون پایینا ویلا بگیریم که که هر کسی ممکنه منو  
بشناسه و لوم. بده

[25.06.19 01:42]

240

:حس رزی کلافه دست سالمش را داخل موهایش فرو کرد و  
گفت

...صنمت با این دخ‌یه چیه مه‌راد؟ بگو منم بدونم اقلا-

مه‌راد خودش هم نمی‌دانست. می‌دانست هیچ‌صنمی با او ندارد

اما درک نمی‌کرد چرا این دخ‌لی یک جور عجیبت او را تغییری می‌دهد. چرا برایش مهم بود مارال را بدون نگهبان تنه‌ارها نکند؟ چرا برایش مهم بود تمام طول شب نگاهش هم به سمت او برنگردد که نکند یک وقت فکری شیطان‌ب به سرش بزند؟ چرا برایش مهم بود حس‌ری مارال را در آن وضعیت که خوابیده بود نبیند؟ این‌ها سوال‌ب بودند که خودش هم جوابی برایشان پیدا نمی‌کرد.

این دخ‌لی متفاوت بود. خیلی زیاد هم متفاوت بود...  
با تمام

از نطدیرافگ یانش ش. شباد هت بماومد ند.خ‌لی ن  
هاتفای یوب ت

بشهم ارضیو

رک له تا آن لحظه

وارد ب نبود که

مردی

مثل

مهرداد را جذب کند! این تفاوت باید او را دلزده هم می کرد. پس

چه طور شده بود که ... حسرتی هم چنان کنجکاو نگاهش  
می کرد و

:مهرداد مجبور بود جواب بدهد. شانه ای بالا انداخت و گفت  
صنم چیه بابا؟ هی چ ب رزی ما نیست. اما این بدبخت هم  
درست-

مثل توی بدبخت به خاطر من افتاده وسط این ماجرا. نسبت  
بهش

.احساس مسئولیت می کنم

:حسرتی پوزخندی زد و گفت

احساس مسئولیت نسبت به یه دختری؟ تو؟-

مهرداد دیگر دلش می خواست یک مشت بخواباند توی صورت  
مجروح حس رزی. او خودش هم نمی فهمید چه مرگش شده  
باید می

نشست تیکه انداخ رزی های حس رزی را تحمل می کرد؟

نفس عمی لوق

.کشید و حرف را عوض کرد

با گ اومدی تا این جا؟-

...معلومه که با عقیل-

.امیدوارم کسی تعقیبتون نکرده باشه-

:بعد از این حرف راه افتاد سمت یخچال و گفت چر زی

می خوری بیارم برات؟-

[25.06.19 01:46]

241

:حس رزی سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

.نه! فقط خسته ام. نیاز دارم یه چند ساعت خاموش شم-

:مهرداد به تخت اشاره کرد و گفت

راحت باش. منم می رم سراغ صاحب این جا ببینم با این نگهبان-

نداش رزی این جا چه خاکی تو سرمون کنیم. شاید هم یه سر برم. روستای پای رزی خریدکنم  
حس رزی در حالی که کاپشنش را در می آورد و می رفت به سمت: تخت خواب گفت  
باشه-

مهراد زیپ کاپشنش را بست سوئیچ ماشینش را برداشت و از کانکس بریون زد. خواست مستقیم راه بیفتد سمت ماشینش که

نگاهش کشیده شد سمت کانکس مارال. مارال ممکن بود وقت بیدار می شود برود سراغ او ... به لای بود برایش یادداشت بگذارد و بگوید که می رود گش لای بزند و حس رزی در کانکس خواب است.

باز هم نمی دانست دلیل این کارش چیست اما حسی از درون مجبورش می کرد آن کار را انجام بدهد. راه افتاد سمت ماش ر

زی .



دَف‌لی یادداشت و خودکار داخل ماش رزی بود. پشت  
فرمان نشست و

:بعد از برداش <sup>ر</sup>زی دَف‌لی یادداشت روی یکی از صفحاتش  
نوشت مارال من می رم روستای پایر زی خرید کنم. حس ر  
زی اومده. توی- ...کانکس من خوابه. یه موقع نری اونجا  
یب هوا

بعد از نوش <sup>ر</sup>زی این جملات کاغذ را جدا کرد و از ماش ر  
زی پیاده شد.

منظره پیش رویش بیش از اندازه زیبا و دل انگر <sup>نی</sup> بود. اگر  
این قدر بدبخ <sup>ت</sup> روی سرش هوار نشده بود می توانست تا  
یب نهایت از

آن فضا لذت بیید اما حیف که اس <sup>ر</sup>یس نمی گذاشت ح <sup>ت</sup>  
یک لحظه

راحت بماند. در کانکس را باز کرد و وارد شد. مارال همان طور  
فارغ از دنیا خواب بود. یادداشت را گذاشت روی مرنی و  
خواست

برگردد که متوجه شد مارال چرنج زد و به روی شکم خوابید.  
دست گچ گرفته اش ماند زیر تنش و از ناله ای که یب هوا از  
داهنش خارج شد مشخص بود که دردش گرفته اما بیدار نشد.

مهرداد نفس عمیق کشید و راه افتاد سمت او. می ترسید در  
خواب

بلای بدتری سر دستش بیاورد. نگران این هم بود که اگر او را  
تکان بدهد بیدارش کند اما چاره ای نبود. به سی از این بود که  
دستش زیر تنش بماند. صورت مارال در دل بالش مخنق شده  
و

موهایش تمام صورتش را پوشانده بودند. دستش یب اختیار  
اول به

سمت صورت او رفت و آهسته موهایش را از روی صورتش  
کنار

زد. چه قدر طبیعی و معصوم بود. ح ل ت قوز کوچک روی بی

ن ت اش را هم دست نزده بود. لب هایش کمی از هم باز مانده

و صدای

نفس هایش به خوبی احساس می شد

[25.06.19 03:00]

242

:مهرداد لبخندی زد و زمزمه وار گفت تو

از کجا پیدات شد یهو دخ لیه سرتق؟-

:مارال زمزمه کرد

...دوسش دارم-

چشمان مهرداد گرد شد و متعجب به مارال خریه شد. اول فکر

کرد

مارال بیدار شده اما بعد متوجه شد که در خواب حرف می زند.

:اخم هایش در هم شد و پرسید

کیو دوس داری؟-

دیده بود بر زچ از آدم ها که در خواب حرف می زنند اگر از آن  
ها

سوالی پرسیده شود جواب هم می دهند اما مارال از آن دسته  
آدم ها

نبود چون دیگر هیچ صدایب از دهنش خارج نشد. ز  
مهراد پوق

کرد و دستش را پیش برد و آهسته بازوی مارال را گرفت. با  
دست

دیگرش هم به نرمی تنه او را بلند کرد و دستش را از زیر نیم تنه  
اش بریون کشید. خریه مانده بود به صورت او. منتظر بود هر  
لحظه چشمانش باز و جیغش بلند شود. اما این طور نشد.  
دست

مارال را به نرمی کنارش روی تشک گذاشت و لحاف کنار رفته را  
دوباره روی او کشید. چند لحظه ای همان جا نشست و خریه  
شد

به صورت بدون آرایش مارال. مگر می شد یک دختری

بدون آرایش این قدر خواست نت ... از جا برخاست.

دست روی صورتش

:کشید و زیر لب گفت

این قدر این دختریه بهت پاندا که داری دیوونه می کش. برو-

...گورتو گم کن دیگه

بعد از آن دیگر کوچک ترین نگاهی هم به سمت مارال

نینداخت و

.\*\*\* با قدم های بلند دوان دوان از کانکس خارج شد

... با تکان های شدیدی از خواب بیدار شدم. - مارال ... مارال

چشمانم تا انتها گشاد شدند و خریه ماندم به مهرداد که لب

تخت

نشسته بود و داشت تکانم می داد. بهت زده سر جایم نیم خر

زی شدم

و گفتم چ  
شده؟-

عرق روی  
پیشا زب

اش

نشسته

بود آن هم

در این

هوای سرد.

نگاهی هر چند لحظه یک بار می چرخید سمت در. آب  
دهانش را قورت

داد و گفت

مارال فکر کنم جامون لو رفته. پاشو باید بریم-

چنان از جا پریدم که کم مانده بود از روی تخت پهن شوم کف  
:کانکس. اما سری ع خودم را جمع و جور کردم و گفتم

!! چ؟ کدوم احم لُق رد ما رو تا این بالا زده-

از جا پرید و هم رزی طور که هجوم می برد سمت چمدان  
من گفت

...پوش تو راه بهت می گم. بجنب فقط-

روی همان بلوز شلوار عروش ای که تنم بود فقط یک کاپشن پوشیدم. کلاهم را هم روی سرم کشیدم و بدو بدو همراه مهرداد از

کانکس خارج شدم. با دیدن حس رزی که او هم هراسان و مثل من با

دست داخل گچ داشت از کانکس مهرداد خارج می شد  
بیش لری بهت

زده شدم. حس رزی گ آمده بود؟ مگر من چه قدر خوابیده بودم؟ ای

لعنت به این زاناکس که وقت وارد بدن من می شد چند روزی خوابم را به هم می ریخت. حس رزی با دیدن من سر سری س لام علیکی کرد و دوید سمت ماش رزی. مهرداد هم که داشت با صاحب کانکس ها صحبت می کرد کارش تمام شده بود. آمد و در حالی که

به سمت ماش رزی می رفت خطاب به من که مانده بودم  
چه شده و باید

:چه غلظ بکنم داد کشید  
!د سوار شو دیگه مارال-

دیگر تعلل را جایز ندیدم و دویدم سمت ماش رزی و پریدم  
روی صندلی عقب. هم رزی که من نشستم مهرداد ماش رزی  
را راه انداخت.

حس رزی هم مشخص بود مثل من گیج است. - چ شده  
آخه؟ چ

...دیدی تو؟ یه ساعت نمی شه که رفت

:مهرداد فرمان را چرخاند و ماش رزی را وارد جاده کرد و گفت هم  
رزی که راه افتادم برم سمت روستا حس کردم یه ماشی زت -  
دنبالمه. اما خب سعی کردم بدبر زی نشم. بالاخره این جا یه  
جاده دو

طرفه اس که هر ماشی زت ممکنه بیفته پشتت و جرئت  
نداشته باشه

ازت سبقت بگیریه. برای همینم روش حساس نشدم و رفتم تا



پای رزی .

دم یه سوپر هم رزی که خواستم پیاده بشم یه دفعه ای تو  
اینه دیدم

همون ماش رزی با یه کم فاصله از من وایساده. راننده اش ی  
چند لحظه ای نگاهم کرد ... یه جوری که انگار بخواد بگه کجا  
در می

ری؟ تو مشتمو نب! قشنگ یه پوزخندی روی لبش بود. هم ر  
زی که دید

دیدمش فرمون ماشینشو چرخوند و راه افتاد. یه نت فقط  
گفتم یا

ابلفضل! تو و مارال جفت خواب ... الان می ریزن سرتون!  
... نفهمیدم چه جوری برگشتم

حس رزی برگشت عقب. پشت سرمان را نگاه کرد و یب توجه  
به من

: که کم مانده بود قبض روح شوم گفت

...ولی می بی نت که الان کسی نیست! شاید اشتباه کردی-

داد مهرداد بلند شد

چ چیو اشتباه کردم؟ خوش بر زی بودم که زدن تو رو ناکار-  
کردن. خوش ب رزی بودم که زدن مارالو ناکار کردن. این بار

می خوام بدب رزی باشم. عجیبه این عو نض هرگ هست

با من کار. نداره! گریش رو شما دوتا ست

:این بار من دخالت کردم و گفتم پس

چرا راه افتاده دنبال تو؟-

:مهرداد کف دستش را کوبید روی فرمان و گفت

نمی دونم! نمی فهمم! می خواد اذیت کنه! انگار داره شکنجه-

!!روح می ده منو! کیه این یب صاحب

:حس رزی با پوزخند گفت

ترمز ماشینت رو چک کردی؟ یا این بار قراره همه با هم راهی-

ر

دیار باق بشیم؟

ز

:مهرداد پوق کرد و گفت

خنگیا! با هم رزی ماش رزی رفتم پای رزی و برگشتم سراغ شما. ترمز- .نداشت اول خودم می مردم

:از ب رزی دو صندلی کمی خودم را جلو کشیدم و گفتم حالا داریم کجا می ریم باز؟-

:مهرداد شانه ای بالا انداخت و گفت  
نمی دونم! این بار واقعا نمی دونم! رسما خانه به دوش شدیم

-  
:حس رزی پوست لبش را جوید و گفت

به یه بریم سمت انزلی. یه جایب که یه کم دور و برمون آدمز زیاد- باشه! تو این جاهای پرت هر خری به خودش اجازه می ده حمله

.کنه بهمون. یه جای شلوغ باشیم امنیتش بیش یه

[25.06.19 03:06]

245

من هم با حس رزی موافق بودم برای هم رزی بیش لی خودم را جلو کشیدم

و گفتم:  
!موافقم-

مهراد چرخید به سمتم و وقّت من را ب رزی دو صندلی دید  
اخم هایش  
در هم شد و گفت

!بیا بش رزی این وسط یه باره-

از تغییری اخلاق یک دفعه ایش جا خوردم. کمی خودم را عقب  
کشیدم و گفتم

چته؟ چرا یهو هاری می گری؟-

:حس رزی خنده اش گرفت و به دنبال حرف من گفت  
...علاوه بر اون من بازم معتقدم الکی ترسیدی مهراد-

مهراد پو نّق کرد و این بار نه جواب من را داد و نه جواب

حس رزی را. یب اختیار هر از گاهی می چرخیدم و به پشت

سرمان نگاه می کردم. هیچ ماشی نت پشت ما نبود که شک بر

انگرنی باشد. هر ماشینی زنت هم پشتمان می افتاد بعد از چند دقیقه سبقت می گرفت و

می رفت. نمی دانم چه قدر از مسیری را در سکوت طی کرده بودیم

: که مهرداد یک دفعه ای گفت  
عقیل تو رو با چ آورد تا این جا؟-

حس رزی که از یک دفعه ای حرف زدن مهرداد جا خورده بود  
چرخید

: به سمتش و بعد از کمی سکوت گفت

...خب با ما کسیمای تو. گفت ماشینا رو-

...داد مهرداد در آمد. - ای احمق!! ای گوساله

: حس رزی بهت زده با چشمان گرد شده گفت

با من زنت؟-

من آن وسط خنده ام گرفته بود و در تلاش بودم جلوی خنده  
بلندم. را بگیریم

[25.06.19 03:06]

:مهرداد همان طور جلاز ولز کنان گفت

نخری! با اون عقیل مشنگم! مگه خر بودم که ماشینمو با اون-

عوض کردم آخه؟ برداشته تو رو با ماکسیمای پیشو نب سفید

من

آورده؟ خب معلومه ردتو زدن! ترکید این مغزم از بس فکر

کردم

این بار دیگهگ می تونه لومون داده باشه. کم مونده بود در

!ماشینو باز کنم بندازمت پای رزی

:حس رزی اخم هایش در هم شد و گفت

!دستت درد نکنه دیگه-

:مهرداد همان طور با حرص گفت

خفه شو سگم یه چر نی بهت می گما! به گ رفته این پیش

خاله- عن لی یب مغزت؟

:حس رزی پوزخندی زد و گفت

...تازه یه چر زبی بهم می‌گه؟ چر زبی مونده که نگفته با

ش - دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیریم و ترکیدم از خنده. هر دو سکوت کردند. مه‌راد در آینه به من خریه شد و حس رزی کمی چرخید به سمتم. هر دو دستم را جلوی دهانم گرفتم که خنده ام را کن‌ل‌یل

کنم ولی نمی‌شد. مه‌راد حق داشت عصیت شود اما من نمی‌دانم

چرا به جای عصیت شدن خنده ام گرفته بود. آن قدر که من را رنگ کرده بودند و موهای مه‌راد را جلف کرده بودند که بعدش با

همان ماش رزی قبلی جایمان را لو بدهند. به هم رزی راح

ت! گوشه صندلی کز کردم که مه‌راد با آن نگاه عصیت اش از درون آینه تیکه تیکه ام نکند. اعصاب نداشت خطرناک بود. حس رزی سعی داشت به نوعی کار پیشخاله اش را توجیه کند اما خودش هم یم

دانست این قضیه توجیه پذیر نیست! گند زده بودند. ح ل ت  
من هم در اعماق ذهنم داشتم به این فکر می کردم که شاید به  
جای مهربان باید به حس رزی شک می کردیم از اول! اما خب  
مشخص شد حس رزی

کاره ای نبوده و گند را پشخاله اش زده. حس رزی که دید نمی  
تواند

:قضیه را ماست مالی کند بحث را عوض کرد  
بیا قضایا رویه بار دیگه مرور کنیم. باید بفهمیم این دشمن از-  
!کجا پیدا شده دیگه

:مهرداد دستش را در هوا تکا زب داد و گفت  
ولم کن سر جدت! کار هر پدر نیامرزیده ای که هست که خیلی  
-

خوب بلده ما رو نوک انگشتش بچرخونه. الانم لابد نشسته یه  
گوشه

ای داره به ریش این جیمز باند بازیامون می خنده. - اصلا هم  
این



طور نیست. اگه این طور بود شک نکن که تا الان لوت داده بود و ... خلاص

این نامرد هر گ که هست نمی خواد من به این راحت ها گری - . پلیس بیفتم

ذهنم رفت سمت مهربان ... مطم زی بودم ذهن مهرداد هم در همان

حوالی پرسه می زند. خواهری که می خواست برادرش را نابود کند. اما چرا؟

[25.06.19 03:06]

247

یک نفر داشت با مهرداد بازی روچ می کرد. اگر من و حس رزی را می کشتند احتمالش بسیار قوی بود که مهرداد خودش با پای خودش

برود و خودش را معرفی کند. ح ت ممکن بود خودش را بکشد.

خودک لسی چه زما زب اتفاق می افتد؟ خوب یادم است یک بار با :نازن رزی بر سر این قضیه کلی بحث کردیم. نازن رزی همیشه می گفت

همه فکر می ک ززی خودک لسی زما زب اتفاق می افته که یه نفر خیلی

مشکل داشته باشه. اما به نظر من خودک لسی اون وق ت اتفاق می افته که تو به پوچ کامل رسیده باش. دیگه به هیچ چر زبی اهمیت

ندی. دغدغه ای نداشته باش که فکرتو مشغول کنه و تنها باش...

ای امان از تنهاییب! تنهایی خودش یکی از راه های خودکشیه. هر

وقت تنهایت برات عزیز شد بدون که فاصله ای تا مردن نداری.

!شاید جسمی نمربی اما مرگ روحت حتمیه

شدیدا با نازن رزی موافق بودم. اگر بلایب بر سر ما می آمد  
مهراذ شدیدا خودش را تنها می دید و دیگر امیدى برای  
جنگیدن نداشت.

آن از خواهرش این هم از دوستانش. نمی دانستم من هم جز  
دوستانش حساب می شدم یا نه. اما دوست داشتم حساب  
شوم. خواه

ناخواه من به این مرد نزدیک شده بودم. نه فقط در هم ر  
زی مد لب که

کنارش بودم، از خیلی قبل ترها. از همان زمان هایب که نامش  
را

همه جا می شنیدم. از همان زمان لب که در حشت این بودم  
فقط یک

.بار با او همکلام شوم

نمی دانم چندین ساعت گذشت تا بالاخره به انزلی رسیدیم. کم  
کم

داشتیم کل خطه شمال را طی می کردیم. مهرداد تمام مدت در  
آینه

پشت سرمان را پاییده بود و خیالش راحت بود کسی تعقیبمان  
نکرده. حلت طبق تلق رزی ها و اطمینان هایب که حس ر  
زی می داد به این

نتیجه رسیده بود که اشتباه کرده! اما هر چه بود من را نض  
بودم.

از یک مغازه برای خودم یک گوش و یک خط دیگر خریدم.  
هر

چند که نمی توانستم با کسی تماس بگیریم اما داشتنش به سی  
از نداشتنش بود. بعد از آن هم یک ویلا نزدیک دریا و در یک  
شهرک اجاره کردیم که سه اتاق داشت و هر کس می توانست  
ی

حریم شخصی خودش را داشته باشد. سختم بود زندگ کردن  
کنار

دو مرد! اما مگر چاره ای هم داشتم؟ این جا دیگر کانکس نبود  
که

بگویم من می روم داخل کانکس خودم! این جا مجبور بودم هم  
خانه بودن با این آقایان را تحمل کنم. داشتیم وسایل را جا به  
جا می

کردیم که در یک لحظه مچ دستم اسری دستان مهراد شد و من  
را

گوشه ای کشید. من که داشتم داخل اتاقم لباس هایم را مرتب  
می

کردم بهت زده به دیوار چسبیدم و زل زدم به او که من را گری  
انداخته بود ب رزی دیوار و خودش

[25.06.19 03:06]

248

:هم رزی که چشمان منتظرم را دید آهسته گفت

...مارال، حس رزی دوست قدیمی منه-

توقع داشت با هم رزی جمله کل منظورش را بفهمم؟ او سکوت کرد و من درست ع رزی آدم های خنگ به او خریه ماندم تا شاید ادامه بدهد.

پس از چند لحظه سکوت کلافه یک بار چشمانش را بست و باز کرد و گفت:

اون موقع ها که من باهاش رفیق بودم آدم درس لت بود ولی الانو - .نمی دونم

کم کم داشت یک چر زیهایب حالی ام می شد. ای وای که بدبخت شدم! یکی کم بود دو تا شد. مهراذ نگذاشت زیاد در آن حالت بهت زده بمانم و گفت:

تو الان یه دخ لی مجرد ب رزی دو تا مرد محس وب می لش.

حس رزی - ممکنه به خودش اجازه هر گونه حرک لت رو

بده! از شو زچ گرفته ...تا نزدیک شدن بهت

چشمانم گرد شد. می خواستم حرف بزنم اما مهرداد مهلت نمی داد

نمی خواستم توی این شرایط گری ک زت ولی می بی زت که هیچیش - دست من نبود! هنوزم نیست. من نمی تونم بیست و چهار ساعته

مراقبت باشم مارال. این جوری هم مدام نگرانم که نکنه وق

زت ... خوابم یا حواسم نیست حسر زی مزاحمت بشه یا

حالا هر چ دست آزادم را بالا آوردم و با همان گ چ ک دستم را سنگ رزی می

:کرد جلوی دهانش را گرفتم وهم رزی که ساکت شد گفتم

فکر می ک زت خودم نمی دونم تو چه وضعیت گهی گری

افتادم؟ - فکر می ک زت خودم نمی ترسم از شرایطم؟ اما می

یگ چه غلط بکنم؟ راهی هم دارم جز این که تمام مدت تو

اتاق باشم و درو قفل کنم؟

:مهرداد دستم را پس زد و گفت

حالت اینم امن نیست! نمی شه که دائم تو اداقت باش! همه  
اتاق-

های این ویلا به حیاط راه داره! یکی بخواد اذیت کنه من  
روحمم

...خیی دار نمی شه. اتفاقا باید همه ش جلوی چشمم باش  
گیج و ویج نگاهش کردم. منظورش چه بود؟ باید چه کاری  
کردم؟ مشخص بود بر سر گف زنی چر زنی تردید دارد. سعی  
کردم: ترغیبش کنم که حرفش را بزند

خب تو راه حلی داری؟-

:سرش را بالا و پای رزی کرد و گفت  
یادته بهت گفتم به من محرم شو! خب الان آگه به من محرم  
باشی-

...منم به حس رزی می گم زنم زنت و

[25.06.19 03:06]

249



هم خنده ام گرفته بود و هم شدیداً عصبانیت شده بودم. با  
حال

:عصیت خندیدم و رفتم وسط حرفش  
زده به سرت؟ جناب من هزار تا راه دیگه می تونم پیشنهاد بدم .  
-

می تونیم بهش بگیم من نامزد دارم. ح ت می تونیم الکی بهش  
بگیم

...ما با همیم. چه دلیلی داره محرم

:کلافه دس ت توی صورتش کشید و آمد وسط حرفم د

لعن ت بذار این محرمیت بینمون باشه! من نمی دونم چ  
توی-

توئه که ح ت دستتو هم که م یگیریم بعدش دچار عذاب  
وجدان می

شم. بذار این عذاب وجدان لعن ت نباشه! حالا من هی  
بهانه جور

می‌کنم

عصبانیتم پرزد. او چه می‌گفت؟ می‌خواست به من محرم  
باشد

که عذاب وجدان نداشته باشد مگر او هم چن ر زی چر  
زیهایب را می

فهمید و درک می‌کرد؟ باورم نمی‌شد. نه او حتما قصدش سو  
استفاده ... سری ع گفتم

...! که راحت هر غلظ خواس ت -

:آمد وسط حرفم

نه نه نه! به پری به پیغمبی تا وق ت خودت نخوای من

ح ت دستم-

...بهت نمی‌زنم

نگاهم دوخته شد به دستش که هنوز مچ دست سالمم را نگه  
داشته

بود. سری ع دستم را رها کرد و قدمی هم عقب رفت. لبخندی

کمرنگی

روی لبم نشست. این مرد کم کم داشت عوض می شد. من  
تغییراتش را حس می کردم. می فهمیدم و به روی خودم  
نمی آوردم. حلت من هم داشتم عوض می شدم. این را  
هم می فهمیدم و  
به روی خودم نمی آوردم. سرش را بالا آورد و خریه به چشمانم  
گفت:  
...بگو باشه دیگه-

دلم می گفت بگو باشد و عقلم می گفت نه! نمی دانستم به  
کدام

توجه کنم ... به دلم یا عقلم؟ ای کاش می شد چرتی ماب ر  
زی این دو  
باشد. آهسته گفتم

پس این محرمیت رو برای خودت می خوای نه برای حس ر  
زی -

:سرش را به طرف رزی تکان داد و گفت

به لیه بهش بگیم یه تری و دو نشون. چرا به حس رزی دروغ

بگیم- وق لت می ت ونیم راستشو بگیم؟

عقل کم کم داشت مغلوب می شد

[25.06.19 03:14]

250

:آهسته گفتم

...گف لت تا وق لت خودم نخوام بهم دست هم-

!قول لسرف می دم-

خواستم بگویم پدرت به تو می گفته یب لسرف می خواهی

من قول

لسرفت را باور کنم؟ آخ نازنر زی کجایب که به دادم برش.

من جلوی

هیچ مردی تا به حال کوتاه نیامده ام اما این جا و در این لحظه

:دارم کم می آورم. تردیدم را که حس کرد گفتم

.اینم بنویس توی لیستم-

متعجب گفتم:  
کدوم لیست؟-

لیست جیبان هام. من خیلی چرنی ها رو باید برای تو جیبان  
کنم

... اینم روش

لبخند نشست روی لبم. من که تا لب تیغ با این مرد آمده بودم  
این یکی هم روی بقیه ش. چرنی نمی شد. نمی گذاشتم که  
بشود.  
من

می توانستم هم جلوی خودم را بگیریم و هم او را ... حلت اگر  
اتفاق هم یم افتاد مگر بد بود اول رزی بارم را با مهراد صباغ  
... بر سر خودم فریادی کشیدم و فکرم را در نطفه خفه کردم.  
صدای: فریاد حس رزی شنیده شد

کجای رزی شما؟ من برم خرید کنم؟-

خنده ام گرفت و آهسته خطاب به مهرداد که او هم با لبخندی  
محو

:نگاهم می کرد گفتم

دقت کردی این مدت همه اش در حال خریدیم؟-

:مهرداد چشمکی زد و به شو زچ گفت

...اگه نیازه برم برات حلقه هم بخرم-

با دست سالمم مشت توی سینه اش کوبیدم و خندیدم.

این مرد تمام

این مدت مراقبم بود. مرهمم بود. چه می شد اگر محرمم هم

می

ی بود زندگی را این قدر به خودم سخت نگریم

... .. شد؟ به ی

[25.06.19 10:09]

251

:با خنده دستش را جای مشت من گذاشت و گفت

می رم به حس رزی بگم باید چه چر نیایب بخره. یه سرو گو  
ش هم- . این دور و برا آب بده

:خواست از اتاق خارج شود که گفتم

نمی خوامی زنگ بز نب باز برامون نگهبان بفرس ر

زی؟- :سرش را بالا و پای رزی کرد و گفت

چرا حتما. همه این کارها تو لیست انجام وظایف امروزمه- ...

...آخرش هم می آم سراغ شما

سر به زیر باز مشغول در آوردن لباس هایم از داخل چمدان

شدم و

:همزمان گفتم

حالا در این زمینه خیلی هم عجله نکن. بذار اول ببینیم حس ر

زی

-

...چند مرده حلاجیه

چند لحظه ای خریه و با دلخوری نگاهم کرد. چه فکر می کرد؟  
که

همان لحظه مشغول خواندن صیغه می شوم؟ مسلماً نه! باید  
از خود

:او هم خیالم راحت می شد. راه افتاد سمت در و زیر لیت گفت

.تو به این راحت ها به من اعتماد نمی کنی زت-

حق با او بود. من در حالت گرداب ماندی گری کرده بودم  
که نمی

دانستم آیا اعتماد به این مرد صحیح است یا نه. گاهی شدیداً  
به او

اعتماد می کردم و گاهی دلم می خواست از دستش فرار کنم!  
حالت

هایب که برای خودم هم عجیب بود. مهراد از اتاق خارج شد.

صدایش را می شنیدم که مشغول چک و چانه زدن با حس ر  
زی بود.

:حس رزی غرمی زد

دست من شکسته ها! شعور نداری خودت بری خرید؟-



و مهرداد که بدتر از او غرمی زد

ی

من این همه راه رانندگ کردم بیشعور! دستت شکسته پات که

-

نشکسته

کم کم این قدر بحثشان بالا گرفت که یب توجه به دست

مجروح

خودم از اتاق بریون زدم و خطاب به هر دو نفرشان که مثل دو

کودک با هم بحث می کردند گفتم

!من می رم! فقط جفتون ساکت ش رزی -

[25.06.19 10:10]

252

چند لحظه ای نگاهم کردند و بعد از آن مهرداد که من را مصمم

:برای سر کردن شالم دید اخم هایش در هم شد و گفت هم ر

زی یه کارمون مونده! خودمون هنوز نمی دونیم امنیت داریم-

یا نه! تو رو بفرستیم خرید؟

:شالم را که میان زم رزی و هوا مانده بود سمتش تکان دادم و

گفتم

!خب پس بیا خودت برو این قدر بحث نکن سرسام گرفتم به  
خدا-

ز

نگاه مهرداد ب رزی من و حس رزی  
ی چرخید و بعد از چند لحظه پوق  
کرد :و  
گفت

...بیپوش با هم می ریم مارال-

نمی فهمیدم دردش چه بود! حس رزی مگر احمق بود! از  
قدیم گفته اند کافر همه را به کیش خود پندارد. خودش که  
هول بود همه را هم هول

می دید. نگاه حس رزی هم روی مهرداد به شکلی بود که می شد  
به :راح لت فهمید دلخور شده است. راه افتادم سمت اتاقم و  
گفتم  
الان می آم-

تمام کردن این غائله به هر شکلی به لای از کش دادنش بود.  
سری ع

پالتو ام را تنم کردم. کلاه هم را هم روی سرم کشیدم و از اتاق  
بریون زدم. مهرداد هم کنار در حاض بود. من را که دید خطاب  
به

:حس رزی گفت

خیلی حواست به همه چ باشه. کوچک ترین صدایب شنیدی-  
فقط بزن از این جا بریون

:حس رزی نفس عمی لق کشید و گفت

باشه بابا! من و مارال که بلا سرمون اومده باید بیش لی از تو-  
اب لسیما

مهرداد دستش را به سمت من دراز کرد و یب توجه به حرف  
حس رزی :گفت

...بیا عزیزم-

عزیزم؟ او به من گفت عزیزم؟ چشم هایم این قدر گرد شد که

ح ل ت حس رزی هم فهمید تعجب کرده ام و پوزخندی

روی لبش نشست اما

چر زبی نگفت. بدون این که دستم را توی دستش بگذارم از  
در ویلا

خارج شدم. دور تا دور ویلا چمن کاری شده و هر ولا با فنس از  
ویلا کناری جدا شده بود. بو و صدای دریا را از این فاصله هم  
می شد حس کرد. هم رزی که پایمان را از ویلایمان بریون  
گذاشتیم: غر غر مهرا د بلند شد

تو بلد نیس لت فیلم بازی ک لت؟-

هم رزی طور که کنارش راه می رفتم چرخیدم به سمتش و  
گفتم تو چ؟ بلد نیس لت یه ذره صبی ک لت؟ گفتم وایسا  
ببینیم حس رزی - ی

چند مرده حلاجیه نه این که زرت به من بکی عزیزم! خب الان  
هزار تا فکر پیش خودش می کنه

:ابروی مهرا د بالا پرید و گفت

خب دقیقا می خوام اون هزار تا فکر و پیش خودش بکنه! من-  
...برای حفظ امنیت تو

دستم را در هوا تکان دادم و رفتم وسط حرفش و گفتم:

ولم کن بابا! چه امنی لت؟ شما جفتون نرین! من تو این  
ویلا کنار-

شما هیچ امنی لت ندارم. حالا می دو زب بدبخ لت چیه؟  
که هیچ جای

....دیگه هم جدا از شما امنیت ندارم. الان فقط خدا می تونه  
این بار نوبت او بود که ب ید وسط حرف من. - دخ لی خنگ!  
اگه محرم من ب لسی اون وقت دیگه حس رزی باید جیگر  
شری داشته باشه  
...چپ نگات کنه

دطلنمد ییگ اک م جتو جرربی ه اشد.ش ینکر دهج بوور  
دعم. جبیبایتد کدهر تاج بواه بح امله راددر طچر زول  
پی می

گفتم که او متوجه نشود چه به روز دل من آورده. برای هم ر  
زی آب

دهانم را قورت دادم و گفتم:  
خودت چ؟ در مورد خودت باید چ کار کنم که دل شری  
داشته-

با لش واسه نگاه کردن به من؟  
پیچید جلوی من. با آن چشمان درشت نافذش به من طوری  
خریه

:شد که مارال درونم نالید  
خاک بر سرت! دلت بخواد این نگات کنه-  
همان طور خریه به چشمانم گفت

برام عجیبت مارال! دخ لپی که نخواد من نگاش کنم! دخ لپی که  
-

نخواد من محرمش بشم. دخ لپی که ... د لعن لت تو از یه  
سیاره دیگه اومدی؟

شاید حق با او بود. تربیت من باعث شده بود طوری به نظر  
بیایم

که انگار از سیاره دیگری آمده ام. مهرداد مچ دست سالمم را  
چسبید

و من را کناری کشید. جاده ای که در حال قدم زدن در آن  
بودیم  
این سمت و آن سمتش با شمشادهای بلند پوشیده شده بود.  
شهرک  
:هم به نظر خلوت می آمد. من را چسباند به شمشادها و  
گفت  
مارال ... قسم خوردم کاری به کارت نداشته باشم. فقط می  
خوام-

یه چر زبی رو تست کنم. باشه؟  
:متعجب نگاهش کردم و گفتم  
چیو؟-

:سبیک گلویش بالا و پای رزی شد و آهسته و زمزمه وار گفت  
...مر زیان جذابیت خودموبرای دخ زیا-  
من متعجب به او خریه مانده بودم یب اختیار آب

دهانم را قورت دادم و دور و برمان را نگاه کردم. کسانب که در

شهرک پرسه می زدند این قدری از ما دور بودند که مسلما ما را

نمی دیدند. حس کردم مو به تنم سیخ شد.

سرش را پای رزی آورد کلاهم کمی بالا رفته

بود و گوشم بریون آمده بود. آهسته گفتم

چ کار می کنی مهراد؟-

همان جا کنار گوشم زمزمه کرد

تو داری منو به جنون می کنی مارال ... می فهمی

خودت؟- نفس در سینه ام گره خورد. زمزمه

وار گفت

دیوونه شدم

دیگر حست نفس هم نمی توانستم بکشم. چشمانم گرد تر از

حد عادی شده بود و به او خریه مانده بودم. همان دستش که

تا بازویم

بالا آمد بود را پیچاند دور شانه ام

- هیچ وقت برای هیچ دختری



غریت نداشتم، چ شده که دوست دارم کل موهات رو بچینم  
اماندارم چشم کسی بهشون بیفته ... تو چ داری مارال؟ کمبود  
نفسم آهسته به صورت نفس نفس های ریز از سینه ام بریون  
آمدند و مهراد سرش را خم کرد روی صورتم و خریه به  
چشمان :گرد شده ام گفت گ می تونه از تو بگذره؟-  
چشمان من بسته شد. روی پلک هایم را به  
نرمی بوسید. چشمانم را باز کردم.. آن شب  
در ذهنم

پر رنگ شد.. با تمام وجود دوست داشتم دوباره تجربه اش  
کنم.

نفسم پر حرارت بریون زد و  
:چشمانم بسته شد و آهسته تنها توانستم بگویم  
...وای مهراد-

هم رزی که وای مهراد از دهان من خارج شد دست مهراد از  
دور شانه و دست دیگرش از دور گردنم باز شد.. یب اختیار  
چشمانم را باز کردم و او را دیدم که با یک قدم فاصله از من  
ایستاده و با لبخندی

شیطان بر اندازم می کند. نمی فهمیدم چه شده! نگاه او را هم درک نمی کردم. لبخندی روی لب هایش پهن تر شد و با دست به

:جاده مقابلمان اشاره کرد و گفت  
بریم دیگه ... می خواستیم خرید کنیم-

تازه فهمیدم منظورش از تست چه بود. آن لعنت می خواست مطمئن می شود هنوز هم می تواند روی یک دختری تأثیری گذار باشد.

من او را به شک انداخته بودم و حالا خودم او را به اطمینان رسانده بودم که می تواند. خاک بر سرت مارال! دوست داشتم از ته دلم جیغ بزنم! دوست داشتم هر چه می توانم او را بزنم و سیاه و کبودش کنم. اما قبل از هر عکس العملی حسی از درونم فریاد کشید

!نه مارال! اون چرنبی که می خواد رو بهش نده-

برای هم رزی هم بدون این که متوجه بشود یک نفس عمیق  
نا: محسوس کشدم تا حالم نرمال شود و بعد از آن با خنده  
گفتم بریم! کلی هم گشنه مه! یه کم ماهی بخیریم امشب لب  
ساحل- ماهی کباب شکم پر درست کنیم. نظرت چیه؟

تعجب در نگاهش نشست. هم رزی طور شک. شاید فهمیده  
بود خواسته ام رکیت که خورده ام جیان کنم. باید طبیعی تر  
بازی میکردم. برای هم رزی هم نگاهی به ساعت انداختم و  
گفتم حس رزی هم منتظره ها! هم رزی جوریش به من و تو  
شک کرده- .

اصلا دوست ندارم بشه آش نخورده و دهن سوخته. بریم  
زودتر

خرید کنیم برگردیم

قشنگ متوجه شدم لبخند از روی لب هایش رفت. توقع  
نداشت

دخ لپی که تا سر حد مرگ او را تشنه کرده بود این قدر سری ع  
تغیری موضع بدهد. حداقل از خودش توقع نداشت. هم رزی  
که قیافه

اش را دیدم از ته دل قهقهه زدم. این بار نوبت من بود. جلوی  
ایستادم. با انگشت اشاره دست سالم روی بی نیت اش زدم و  
گفتم

کوچولو، مثل این که یادت رفته من تو شرایط های بدتر از  
این ... هم دست رد به سینه ت زدم! این که برام یه بازی بود  
فقط بعد از این حرف دیگر ح نیت مقابلش هم نایستادم. قدم  
تند کردم به

سمت ورودی شهرک. همان جایی که یک های ی بزرگ قرار  
داشت. من رفتم و او ندید چه طور دستم را مشت کرده ام.

آن لعن نیت اگر در خانه و وق نیت فقط دو نفر بودیم این  
دلیلی هایش را لومی داد زودتر از این ها من را به دست آورده  
بود. از دست خودم عصیت بودم. این قدر سری ع جلوی یک  
مرد کم

می آوردم. ذهنم پر کشید سمت آخرین دوستم. میلاد ...! اما  
این مرد ... این مرد

کارش را خیلی خوب بلد بود. خیلی خوب می دانست چه زما  
نَب حرف بزند و چه زما نَب سکوت کند! ای کاش می شد به  
جیبان کاری که با من کرد سیلی ای توی گوشش بخوابانم. ح  
ت اگ ر تابلو

نمی شدم خودم را به حس رزی نزدیک می کردم تا حالش را  
بگیریم. ولی او زرنگ تر از این حرف ها بود و خیلی زود ب به  
هدفم می برد. نمی خواستم به این زودی ها دستم برایش رو  
شود. اما داشتم

برایش ... پدرش را در می آوردم. اگر او بلد بود از یک دخ لری  
ساده دلیلی کند من هم راه دلیلی از او را بلد بودم. یک روزی  
بلد

نبودم اما دیگر یاد گرفته بودم ... تمام طول مدت خرید او  
سکوت

کرده بود و من می گفتم و می خندیدم. هر چه من بیش لری سر  
به سرش می گذاشتم اخم های او بیش لری در هم می شد و قند  
بود که

بیش لای و بیش لای در دل من آب می شد. بعد از خرید  
مفصلمان و حساب کردنش از های ی بریون زدیم و من همان  
طور شوخ و خندان گفتم

!حالا چته این قدر اخم کردی! چر زبی نشده که-

همان طور با اخم نگاهم کرد و گفت

تو چته این قدر شادی؟- :شانه ای

بالا انداختم و گفتم چرا شاد نباشم؟

طوری شده مگه؟-

:با خشونت هر چه تمام تر دستم را از بازو چسبید و گفت

مارال من تو رو خوب شناختم. همه این کارا رو داری میک

زت - که به من بفهمو زب بهت باختم نه؟

:همان طور بدجنس سرم را روی شانه خم کردم و گفتم

نباخت؟-

همان طور که دستم را می کشید سمت خودش و ادارم کرد

بایستم.

:خریه در چشمانم با غیظ گفت

مارال شاخ تو جیب من نذار که کاری کنم خودت بیای  
التماسم- ... کت

با قدرت بازویم را از دستش بریون کشید و در حالی که جفت  
ابروهایم را بالا می انداختم گفتم

تو هر چ تو چنته داش کت نشون دادی دیگه! زور یب جا  
زنن- جناب. از پشایب که این قدر تو سرشون می : زنن بر  
نیارم ... پوزخندی زد و گفت پس یع کت تو از من بر نیاری  
نه؟-

:سرم را تکان دادم و گفتم

شک نکن! اگه مجبور نبودم هم الان کنارت نبودم. اوگ؟-

:با همان پوزخند از من فاصله گرفت و گفت

خوبه! چون بدم می آد بعد از همه این ماجرا ها به من وابسته-  
...ش. تو اصلا اون تایپ دخ لی مورد علاقه من نیس کت

قدم هایم را با حرص بلند تر از او برداشتم و در حالی که از او  
فاصله می گرفتم گفتم

!به‌سی! پشه‌ه‌ول-

دیگر نماندم تا سخ‌نیا‌ب‌اش را بشنوم و با قدم‌های سری ع  
از او فاصله گرفتم. انگار نه انگار هم رزی دقایق پیش سر محرم  
شدن با هم

.چانه می‌زدیم. خودمان هم حال خودمان را نمی‌فهمیدیم وارد  
ویلا که شدم حس رزی را دیدم که جلوی تلویزیون نشسته و

:مشغول تماشای یک فیلم سینمایی است. نفس عمیق  
کشیدم و گفتم

حس رزی آقا شما بلدی ماهی شکم پر درست ک‌نت؟-  
متعجب چرخید به سمتم که داشتم خریدهایب که خودم  
حمل کرده

:بودم را روی این می‌چیدم و گفتم چ؟  
من؟-

همان لحظه مه‌راد هم وارد ویلا شد. ح‌نت نگاهش هم نکردم  
و در



:جواب حس رزی گفتم بدجور هوس ماهی کبابی کردم. بریم  
ساحل آتیش روشن کنیم- ماهی بخوریم. هوم؟

[25.06.19 10:10]

258

حس رزی چرخید سمت مهرداد که داشت وانمود می کرد  
گفتگوی من و

حس رزی هیچ اهمی لت برایش ندارد. حس رزی که یب تفاو  
لب مهرداد را دید

دوباره چرخید سمت من. سرش را به چپ و راست متمایل کرد  
و:گفت

ماهی کبابیه دیگه. کاری نداره که ... می ریم یه کاریش می-  
کنیم. اتفاقا منم شدیداً گرسنه ام

:دست سالمم را کوبیدم روی اپن و گفتم  
...آخ جون! من الان وسایلمش رو برمی دارم که بریم-

:حس رزی از جا برخاست و گفت

...با این دستت که سخته! بذار منم می آم کمک-

نگاهم از گوشه مهرداد را می‌پایید. کفش‌هایش را در آورد و کاملاً  
یب توجه به من و حس رزی روی همان کاناپه گل‌گلی جلوی  
تلویزیون

ولو شد. حس رزی با دیدن او نگاهی به من که همچنان داشتم  
نایلون

های خرید را خالی می‌کرد با اشاره پرسید چه شده؟ شانه‌ای  
بالا

انداختم به معنای نمی‌دانم و خودم را به آن راه زدم. حس ر  
زی نفس

:عمی لک‌کشید و خطاب به مهرداد گفت

.شازده! اقلاً اون خریدها رو می‌آوردی تو آش‌نیخونه-

:بدون این که نگاهمان کند گفت

...من خریدم. بقیه کاراش با شما-

دلم می‌خواست همان شیشه ایستکی که دستم بود را پرت کنم  
توی

ملاجش! انگار من را دنبال خودش راه نینداخته بود مردک!

نفس

عمی لوق کشیدم که عصبانیتم کار دستم ندهد و آهسته  
خطاب به

:حس رزی گفتم

...ولش کن! باز هاریش زده بالا. خودم می آرم-

:خواستم از آش لخیانه بریون بروم که سری ع گفت

...انه! من می آرم-

باز هم به مرام او. خاک بر سر مهاد که از حس رزی می ترسید  
و می خواست من را از او حفظ کند. حس رزی نایلون های  
خرید مهاد

را که همان جا کنار دررها کرده بود برداشت و آورد گذاشت  
روی این. لبخندی مهربان به او زدم و گفتم ممنون-

[25.06.19 10:10]

259

:او هم لبخندی زد و گفت

.خواهش می کنم. بالاخره من و تو هم دردییم-

برایش مفرد شده بودم و نمی دانستم این خوب است یا بد!

سعی می  
کردم خیلی با او چشم توی چشم نشوم چون واقعا نمی  
شناختمش و

نمی دانستم قابل اعتماد است یا نه. برای هم رزی هم همان  
طور سر  
به زیر تمام وسایلی که می خواستیم را برداشتم و داخل سبده  
که  
همان جا توی ویلا بود چیدم و هیجان زده گفتم  
بریم؟-

واقعا برای داش<sup>ل</sup> رزی یک شب پر از آرامش له له می زدم. این  
قدر که

هر شبمان با ترس و تعقیب و گریز س پی شده بود دیگر توان  
نداشتم. حس رزی راه افتاد سمت کاپشنش که لب مبل  
گذاشته بود و

:خطاب به مهرداد گفت  
.جناب هاپو پاشو بریم-

مهراد چرخید سمت من و حس رزی که حاضر نبود آماده  
ایستاده بودیم.

قشنگ در نگاهش می خواندم که دوست دارد بگوید نمی آید.  
من

هم آماده بودم یب ت وجه به این باید جلوی خشمم را  
بگیریم قرص و

محکم بگویم به درک و با حس رزی برویم که درست در لحظه  
آخر

مهراد تصمیمش عوض شد. از جا برخاست و بعد از برداشتن  
زی : کاپشنش گفت  
بریم-

تعجب کردم ولی به روی خودم نیاوردم. سه نفری از ویلا  
بریون

زدیم و مهراد در ویلا را قفل کرد. حس رزی با نگاهی به دور  
و بر  
گفت:

حالا یح زت خواستیم بیایم یه جا یه ذره دور و برمون آدمر

زیاد- .باشه! این فصل از سال پرنده پر نمی زنه این جا

مهراځ همان طور که دست هایش را داخل جیب کاپشنش کرده  
بود

:و جلوتر از ما راه می رفت گفت

!به لی -

برای او به لی بود اما برای من که می ترسیدم و برای حس ر  
زی که محتاط بود چندان هم خوب به نظر نمی رسید. کم  
کم داشتیم نزدیک ساحل می شدیم که با صدای بلند موسی  
لق ای ابرویم چسبید

به طاق سرم. - تکون بده هم رزی

جوری راه که می ری تکون بده

...تکون بده لایک بگری

:غش غش زدم زیر خنده و گفتم

!!!آهنگو-

[25.06.19 10:17]

260

:مهرداد با پوزخندی گفت

گ نسل اینایب که با ماش رزی می آن تو ساحل منقرض می شه- آخه؟

:حس رزی هم همینطور که سبد توی دستش را کمی بالا می کشید گفت

...هیچ وقت! می آن آفرودک ز زی مثلا-

:مهرداد گردن کشید به سمت ساحل و گفت

...آفرود عنه؟ می ت زی تو ماسه بعد-

هنوز حرفش تمام نشده بود که با دیدن ماش رزی که داخل ماسه های

:می تازاند گفت

!خب البته با لندکروزرنه-

صدای آهنگ بلند ماش رزی همچنان به گوش می  
رسید تکون بده آخه مگه خوابت می آد- تکون بده  
تکون بده کامنت بیاد صدای برگا انگار بهشته  
کنار دریا نگاه به لنجه  
ی

می گ ولش کن خونه روزشته

...بیا با هم بریم یه جای دنج

نگاه هر سه نفرمون میخکوب بود روی لندکروز مشکی ای که با

سرعت روی ماسه ها می تازاند و بدتر از صدای آهنگش دخ‌لی

هایب بودند که سرشان را از شیشه ها بریون آورده و هوار می

کشیدند. تنها کسی که سر جایش نشسته بود راننده بود که او

هم

دستش را بریون آورده و با بقیه هم نوا جیغ می زد. مه‌راد با

خنده

گفت:

.طرز فکر خواننده این آهنگو دوست دارم-



و من یب اراده نگاهم به مهرداد بود که خریه مانده بود روی  
دختری ها. دختری های کامل عملی و اکثراً بلوند. خواننده  
همچنان مزخرفاتش را می خواند. - هه پوله پیکو بریز بعدشم  
می زنیم یه رول ریز

می شینیم تو ماش رزی  
ریلکس می ریم شمال جا چک  
و ونرزی

[25.06.19 10:30]

261

:حس رزی با خنده چرخید سمت مهرداد و گفت

هم رزی طرز تفکرا رو دوست داشنت که وضع خودت اینه  
و- !وضع ما هم این

:من هم خواستم حس رزی را تایید کنم که مهرداد با نوچ  
نوچ گفت  
بفرما نگفتم؟-

نگاهمان نگاه او را دنبال کرد. پشت سر لندکروز یک مزدا تری سفید بود که گری کرده بود داخل ماسه ها. از سرنشینانش که

دخلی

بودند می شد فهمید که با سرنشینان لندکروز با هم هستند. مهرداد

راه افتاد به آن سمت و گفت

.خب این جور وقتا ارزششو داری فردین بشم-

:حس رزی از پشت سر گفت

د مرتیکه به تو چه! بکسلش می کنی با لندکروز درش می

آرن- سه سوت

مهرداد چرخید سمتمان و همان طور که عقب عقب به سمت

دخلی

:ها می رفت گفت

حالا این وسط یه چرنپی هم به من بماسه چرنپی می شه؟-  
متعجب نگاهش کردم. جدی داشت می رفت! ما داشتیم به  
خاطر او

در این فلاکت دست و پا می زدیم و او ع رزی خیالش هم  
نبود.

حس رزی

:هم به دنبالش راه افتاد و خطاب به من گفت

...بیا بریم مارال. دخ‌لیا زیادن یهو می خورنش-

:خنده ام گرفت اما گفتم

.والا این دخ‌لیا رو نخوره دخ‌لیا کاری با این ندارن-

دخ‌لی ها همه از دو ماش رزی پای رزی آمده بودند و

مشغول جر و بحث با:هم بودند

من به پگاه گفتم تو ماسه گری می کنیم این بیشعور گفت

لندکروز-

!فرزان راهو باز می کنه ما هم دنبالش می ریم

یکی دیگر از دخ‌لی‌ها جیغش بلند شد

مردشور جفتونو بین! الان ما تو این وضعیت گری کردیم عمه

من می‌آدمون می‌آره؟

[25.06.19 10:31]

262

یکی دیگر از دخ‌لی‌ها در حالی که سیگارش را روشن می‌کرد با  
خونش‌دی تمام گفت:

ها زب‌جان! حرص نخور شری‌ت می‌خشکه عشقم بالاخره یکی-  
می‌آدمون می‌آره.

من و حس‌ری‌با فاصله چند قدمی ایستاده و به دعوای آن  
ها نگاه

می کردیم. اما مهرداد با سرخو لش تمام راه افتاد سمت دخ لی

که: راننده مزدا تری بود و با نهایت جنتلم نت که از او بعید بود گفت

خانم ها کمکی از دست من بر می آد؟-

تقریبا می شد گفت یازده دخ لی بودند! یکی دیگر از آن ها که قد متوسط داشت و کل موهای مشکی و فرش را دورش ریخته و: شالش هم افتاده بود دور گردنش جلو آمد و با خنده گفت آره حتما! مگه این که هرکول با لش دست بندازی ماش رزی رواز

-  
تو ماسه در بیاری

من پ لق زدم زیر خنده و مهرداد ح نت نچرخید نگاهم کند.

تصمیم گرفته بود من را نادیده بگرید. هر چه هم بیش لی نادیده ام می گرفت

بیش‌لی دل من خنک می شد. یکی دیگر از دخی‌ها، دخی‌پی  
که

:موی فر داشت را خطاب قرار داد و گفت

...شعور داشته باش دیبا! آقا او مدن کمک ک ززی-

درست که از مه‌راد طرف‌داری کرد ولی کاملاً مشخص بود که او  
را دست انداخته اند. چون هم‌زمان همه با هم زدند زیر خنده.  
خون

مه‌راد به جوش آمد. ح‌ت دل من هم برایش سوخت.  
بدبخت کباب

:شد. شانه‌ای بالا انداخت و گفت  
هر جور میلتونه! خواستم کمک کنم-

بعد از این حرف عقب‌گرد کرد به سمت من و حس‌ری و  
من داشتم

:به خودم می‌گفتم  
!شعور داشت مارال تو دیگه خوردش نکن-

هنوز به ما نرسیده بود که همان دخ‌لی که سیگار می کشید

جلو

:آمد و گفت

آقا من از طرف دوستانم معذرت می خواهم. ممنون می شم بگ ر

زی

-

.چه طور می شه این ماشینو بریون بکشیم

مهراد باز چرخید به سمتشان. دخ‌لی که مهراد را خطاب قرار

داده بود موهای پشانه بلوندی داشت و همچنان سیگارش را

می

.کشید

[.5206.19 10:32]

263

هم رزی که مهراد نگاهش کرد دود سیگارش را بریون فرستاد و

:گفت

.حورا هستم-

:مهراڊ دستش را به سمت دست دراز شده او پيش برد و گفت  
!مهراڊم-

بعد از اين حرف دستش را از دست او خارج كرد و راه افتاد  
سمت

:لنڊكروز و گفت

يه زنجري بايد عقب اين ماش رزي باشه براي بكسل اون رو  
به من

...بديد

كار كه به اين جا رسيد حسر زى سبد غذايمان را روي زم رزي  
گذاشت

ز

:و بعد از پوق كه كرد گفت

...من برم كمك! اين مرتيكه آڊم نمي شه-

حس رزي هم رفت و من ماندم و درياي پر تلاطم رو به رويم و  
دلي كه يب جهت مي جوشيد. خودم هم نيم فهميدم چه مرگم  
شده.زل



زده بودم به دریا اما به جای این که از منظره پیش رویم آرامش بگیرم دوست داشتم فریاد بکشم. هر از گاهی نگاهم می رفت سمت

مهراد و حس رزی که توسط دخ‌لی‌ها محاضبه شده بودند و در حال

هر هر و کر کر بودند. وقت من به مهراد گفته بودم برایم مهم نیست چرا من باید برای مهراد مهم می بودم؟ اصلا از اولش هم می دانستم برای مهراد مهم نیستم! هیچ وقت نباید خودم را گول می زدم. امروز هم که

علنا به من گفت تیپ مورد علاقه اش نیستم. باید این را می پذیرفتم. نگاهم رفت سمت آن‌ها. حس رزی پشت فرمان لندکروز

نشسته بود و در حال بکسل کردن مزدا بود. مهراد اما کنار دخ‌لی‌مو کوتاه بلوند ایستاده و مشغول بگو و بخند بود. این مرد همان

مردی بود که آن شب در مه‌ما زب دیده بودم. ر

هیچ فرق نکرده

بود.

فقط شرایط کمی تغییریش داده بود. هم رزی که شرایط به  
حالت اولیه

بر می گشت او هم به حالت اولیه اش بر می گشت. دخ‌ری  
سیگار

نصفه دومش را گرفت به سمت مه‌راد. مه‌راد سیگاری نبود.

منتظر بودم دست دخ‌ری را پس بزند. اما در کمال حریتم پس  
نزد

...سیگار را گرفت. پکی عمیق زد و دوباره آن را به دخ‌ری

برگرداند. نگاهم را از آن‌ها گرفتم و به آسمان خریه شدم.

نبض شقیقه ام داشت می کوبید. مردک یب شعور! اما حیف

...

حیف

که نمی خواستم کاری بکنم که او بفهمد برایم مهم شده.

## حس رزی از

ماش رزی پیاده شد. دخ‌لی‌ها داشتند تشکر می‌کردند اما  
مه‌راد هم چنان داشت با آن دخ‌لی‌خوش و بش می‌کرد. لعنت  
به تو...  
لعنت

کمی طول کشید تا دخ‌لی‌ از مه‌راد دل کند و سوار ماش رزی  
شد و همراه دوستانش رفت. مه‌راد و حس رزی هم رزی‌طور  
که با خنده با هم

:حرف می‌زدند برگشتند پیش من. مه‌راد داشت می‌گفت یه  
ویلای بزرگ دارن تو هم رزی شهرک... حورا دعوت‌م کرد-  
امشب بریم پیششون. گفت چند تاشون دوستاشونو هم  
آوردن.

...خوش می‌گذره دور همی

وای خدای من! ح‌ت در این‌سرایط هم از این رفتارش دست  
بر

نمی داشت. عجیب بود که حس رزی هم با او موافق بود و داشتند فکر

می کردند چه زما لب بروند! مهرداد با تمسخر گفت

...فک نکن نفهمیدم از ننگ رزی خوشت اومدا! -

نگ رزی دیگر چه کسی بود؟ این قدر حواسم به مهرداد بود  
حس رزی را

نفهمیده بودم. وقت که به من رسیدند انگار تازه متوجه من شدند.

مهرداد با نگاهی به من و سبد کنار پایم گفت

...ای بابا ... آتیشو درست می کردی اقلا! به یه دردی بخور-

زیر لب غریدم

...خفه شو بابا-

نشنید. خدا را شکر که نشنید. اصلا حوصله نداشتم با او اره

بدهم

و تیشه بگیریم. یک نیمکت همان جا نزدیکمان بود. راه افتادم

سمت

:نیمکت و گفتم

من گشنه مه! زود باشید ... مه‌راد چپ‌چپ نگاهم کرد و من هم-

چشمانم را برایش ریز کردم که بفهمد اگر حرف بزند پاره اش می‌کنم. حس‌ری‌راه افتاد سمت باربکیویب که کمی جلوتر از نیمکتمان

:قرار داشت و گفت

... آتیشش با من مه‌راد تو ماهی‌ها رو حاض کن- مه‌راد روی نیمکت کنار من نشست. سبد را کشید سمت خودش و: آهسته گفت

... بوی حسادت می‌آد این دور و برا-

این شخص تا از من کتک نمی‌خورد آدم نمی‌شد. چند باری بو کشیدم و گفتم

... آره. اون وقت که من با حس‌ری‌گرم گرفته بودم

بوش رو حس-

:با قهقهه خنده آمد وسط حرفم و گفت

د کوچولو! حس رزی اگه حواسش پیش تو بود این زود  
خودشو - جلوی اون دخ‌یه ول نمی کرد که. فعلا فقط سر تو  
یب کلاه مونده.

تقصیری خودت هم هست ... یه ذره اخلاقتو خوب کن  
هم. قسمت تو می شه

[25.06.19 10:34]

265

چند لحظه فقط نگاهش کردم. بع نصی حرف هایش  
دیگر شو‌نچ و

کل کل نبود. حداقل برای من نبود. بدجور من را می سوزاند.  
یب حرف از جا برخاستم و راه افتادم سمت دریا. حق با مهاد  
بود. من هیچ وقت برای هیچ کس مهم نبودم. نباید می‌گذاشتم  
مهاد

دلش خنک شود که دلم را سوزانده اما دیگر دست خودم نبود.

گنجایش من هم حدی داشت. نزدیک دریا دست به سینه  
ایستادم و

:خریه به دریا زیر لیت نالیدم

می دونم یه روزی هم نوبت من می شه یکیو دوس داشته باشم  
و-

...یکی دوسم داشته باشه. قرار که نیست تا ابدالدهر من تنها  
مارال چر نی شده؟-

چرخیدم. حس رزی پشت سرم بود. کمی بیش سی چرخیدم.  
مهرداد مشغول

درست کردن آتش شده بود. لبخند تل زچ زدم و شانه ای  
بالا انداختم: و گفتم

نه ... ولی خب این سراط گاهی برام آزار دهنده می شه. دلم-

...برای خونمون تنگ می شه. برای آرام سی که داشتم

:حس رزی هم کنارم ایستاد و خریه به دریا آهی کشید و گفت

می فهمم چ می یگ. یهویب زندگیگ هر سه نفرمون توفا

نوب شده- .

اما مارال اگه بخوایم خودمون رو ببازیم که نابود می شیم. باید

آسون بگیریم تا بگذره ... من دلم روشنه. بالاخره این پرونده رو

حلش می کنیم

:آهی کشیدم و گفتم

.امیدوارم ... تحمل این مردک سخت شده برام-

:حس رزی خنده اش گرفت و گفت

الان شاهه در برابر دوران دانشجویب. نمی دو نوب چ بود که-

!

ببخشیدا ولی به ماتحتش می گفت دنبالم نیا بو می دی. هر چ

گند



اخلاق ترمی شد دخ‌لیا بیش‌لی هلاکش می شدن. از همون

زمان حس کردم اصلا دخ‌لیا رو نمی شناسم! به جای این که

جذب. مهربو‌لی بشن جذب این اخلاقای گند می شن

:پوزخندی زدم و گفتم

دخ‌لیا مهربو‌لی رو تو لفافه دوست دارن. هیچ چر

لی مستقیمش-

...به دلشون نمی شینه. از من به تو نصیحت

:ابرویب بالا انداخت و گفت

...راز خوبی بود! ممنونم-

:به ادای فیلم های کلاسیک کمی جلویش خم شدم و گفتم

.خواهش می کنم-

در همان حالت که خم بودم نگاهم چرخید سمت مهرداد و برای

یک

لحظه برق خشم را در نگاهش دیدم. اما فقط یک لحظه بود

چون

بعدش سری ع نگاهش

[25.06.19 10:34]

266

:کاملاً یب توجه به مه‌راد باز چرخیدم سمت حس رزی و  
گفتم این رفیقت خیلی بیخیاله‌ها! چه دل سرخو لش داره  
که می‌خ‌واد-

بره مهمو زب

حس رزی خندید و در جوابم اول نگاهی به مه‌راد انداخت و  
بعد از آن  
:چرخید سمت من و گفت

دل‌م نمی‌آد بهش بگم نره. یا این که بیش‌ی نگران وضعی‌ت‌ش-  
باشه. اونم تو ل‌س‌رایط بدیه. یه‌ویب ام یاتوریش فرو ریخته.

گاهی یه

.کم تفری ح هم براش بد نیست

:پوزخندی زدم و گفتم

والا کسی که کل زندگیشو داشته عشق و حال می کرده حالا  
این-

چند وقته یه ذره بهش بد بگذره نمی مریه. - خب تو نمی دو  
زب.

...ترک عادت موجب مرض است

حرف او در گوشم شروع کرد به زنگ زدن. ترک عادت موجب  
مرض است! مهرداد هیچ وقت نمی توانست عوض شود. این  
من

بودم که فکر می کردم او در حال تغییری کردن است وگرنه در

اصل مهرداد همی زت بود که می دیدیم. با صدای فریادش از  
پشت :سرم هر دو چرخیدیم

. \*\*\*آتیش روشن شد! یکی بیاد به داد ماهی ها برسه-

عصر شده بود که ماهی ها حاضر شده و هر سه روی

همان نیمکت کنار بابربکیو نشسته و مشغول خوردن ماهی  
شدیم.

مهراد

:هم رزی طور که ماهی اش را می خورد

گفت اس یت بریم حس رزی؟-

:حس رزی خم شد از داخل سبد کنار پایش ایستکی بریون  
آورد و گفت

!آره بابا دیگه مهمو زب لب ساحل که رسمی نیست- من

اصلا در بحثشان لسریک نمی شدم. چون می دانستم که  
قرار

نیست بروم. ح ل ت قصد نداشتم به آن ها بگویم که من  
نمی آیم. چون

.حوصله بحث کردن نداشتم

[25.06.19 10:34]

267

بعد ازگذشت چند لحظه در سکوت حس رزی سکوت را  
شکست و

:خطاب به من گفت

...مارال یه کم از خودت بگو. چر زبی در موردت نمی دونم-

می خواستم بگویم در ازای تو رفیقت خوب از من می داند. اما  
: زبان به کام گرفتم و در جواب حس رزی گفتم  
چ بگم آخه؟ اسم ماراله، فامیلم مهرانه. البته اسم و  
فامیلمو-

پرورشگاه برام انتخاب کردن چون اون جا بزرگ شدم منتظر  
بودم تعجب را در نگاه حس رزی ببینم اما این قدر عادی  
نگاهم می کرد و منتظر ادامه حرفم بود که من هم احساس  
راح ت کردم.

کاش همه درک و شعورشان به اندازه حس رزی بود. این قدر  
در این

مدت به هرکس گفته بودم پرورشگاهی هس رزی با ترجم  
نگاهم کرده

بود که خسته شده بودم. برای هم رزی هم لبخندی روی  
لبم نشست و

ادامه دادم

حدودا پونزده سالم بود که قیمم منو به فرزندی قبول کرد. از-  
اون موقع زندگیم قشنگ شد. برای دانشگاه خیلی دوست  
نداشتم برم

دنبال اون چر نیایب که همه حشش رو دارن. این شد که  
شدم خیینگار. نازن رزی ... همون قیمم رو می گم، اون هم  
همه جوهره ساپورتم کرد و پشتم بود. خیلی ماهه! چر نی  
خاض توی زندگیس. نیست که بخوام براتون تعریف کنم  
مهرداد که تا آن لحظه در سکوت به حرف هایم گوش کرده بود  
با  
تمسخر گفت

اصولا دخ<sup>ل</sup>یا کلی حرف از دوستاشون دارن که بززن. اما-

...این دوستمون شدیدا اعتقاد داره که

:با غیظ پریدم وسط حرفش و گفتم

!من نگفتم دوست نداشتم-

بعد در جا قفل کردم. جمله بعدی ام را چه طور می توانستم  
جلوی

حس رزی به زبان بیاورم؟ بگویم من به تو گفتم با پشی ارتباط  
نداشته ام؟ آبرویم به باد فنا می رفت. من سکوت کردم و مهراد  
با خنده گفت:

...آخ آخ موندی تو آمپاس-

بدون حرف فقط چپ چپ نگاهش کردم. حس رزی  
خودش فهمید قضیه

چیست که سری ع حرف را عوض کرد. - چند سالت هست؟  
...بیست و سه-

:چرخید به سمتم و این بار هیجان زده گفت:  
چرا تخلصت پیشگوئه؟-

[25.06.19 10:35]

268

:لبخندی زدم و گفتم  
...داستانش مفصله-

حس رزی خودش را مشتاق نشان داد و من هم خریه  
به خورشیدی که  
:درحال غروب کردن بود گفتم

نازن رزی یه کتاب توی کتاب خونه ش داشت به اسم اوراکل.  
کتاب-

فال بود ... یه سری سوال داخلش بود و یه سری سمبل که تو  
از

طریق اون سمبل ها می تونست به جواب سوالت برش.  
منم سنم

کم بود وقت وارد خونه نازن رزی شدم عاشق این کتاب  
شدم. هر شب

باهاش فال می گرفتم. کتاب پیشگویب بود به عبار لب و  
من شدیداً

بهش اعتقاد پیدا کرده بودم. نازنینم کاری به کارم نداشت. اما از  
یه

جایب به بعد دیگه کتاب برام تبدیل شد به خرافات

:به این جا که رسید غش غش خندیدم و گفتم

یه سری خرافات جدید جاش رو گرفتم. تو بخش حوادث-  
روزنامه مون اعتقاد داشتم برای خودم یه پا پیشگوام و در مورد



هر چر زبی نظر می دم همون می شه. عجیب بود که حالا یا از

طریق شانس و یا هر چر زبی که ازش سر در نمی آوردم همون

می شد. بعد موقعی که مقاله ای راجع به چر زبی می نوشتم

تهش می ... زدم میم پیشگو میم

:حس رزی متعجب آمد وسط حرفم و گفت

خب اگه بخوایم این جوری به قضیه نگاه کنیم تو مهرداد رو

قاتل- دونس ل.ت. نه؟

خودم هم این را می دانستم. خودم هم بارها در اعماق ذهنم به

این

فکر کرده بودم. با صدای قهقهه مهرداد هر دو نفر ما از جا

پریدیم.

:مهرداد همان طور که می خندید گفت

احمق رزی به خدا! مگه مارال خداست که پیشگویب کنه؟

پاش رزی شب-

شد ... پاش رزی ب ریم حاض شیم که دلم لک زده برای یه

مهمو نب بعد از این حرف آشغال هایمان را که داخل یک نایلون جمع کرده بودیم برداشت و راه افتاد سمت سطل زباله. حس رزی هم سری تکان داد و گفت:

حق با مهراده. به لیه زیاد هم خرافا لب نشیم-

بعد از این حرف حس رزی هم از جا برخاست و سبد وسایلمان را برداشت و راه افتاد دنبال مهراد. فقط من ماندم و من ... خریه به

. \*\*\* [دریا 19.06.25 36:10]

269

!مارال با من بحث نکن-

:موهایم را از دو طرف گرفتم و کشیدم و گفتم

بابا چرا زیون آدمز زیاد حالت نمی شه؟ من بیام اون جا که

چ - ... بشه؟ دست از سرم بردار دیگه

او که از وقّت فهمیده بود من نمی خواهم برای مهما زب  
همراهی اشان کنم مثل سریش به من چسبیده بود در اتاق را  
بست که

:صدایمان بریون نرود. کمی به من نزدیک شد و گفت

بب رزی باور کن خودت برام هیچ اهمیّت نداری! اما امنیت  
نداره- هیچ کدوممون یه جا تنها بمونیم. پس منو دق نده ...  
پاشو حاض شو ...

خودت برام هیچ اهمیّت نداری! خودت برام هیچ اهمی  
ّت نداری.

قبل از این که ذهنم مهلت پیدا کند حرف او را پردازش کند و  
تصمیم درسّت بگیری با دست به در اتاقم اشاره کردم و  
گفتم

برو بریون. تا چند دقیقه دیگه حاضر می شوم می آم-

ناباوری را می شد از نگاهش خواهند. این قدر از من چمو

ش دیده

بود که دیگر باور حرف هایش برایش سخت شده بود. با

ی

کلافکی

:دوباره به در اشاره کردم و گفتم

اگه این جا وایسی تنها چر زبی که نصیبمون می شه اینه که

نه من-

!می رم نه تو

مهراد باز هم چند لحظه ای نگاهم کرد و وقت چشم هایم

را برایش

:گرد کردم عقب عقب راه افتاد سمت در و گفت

!فقط منو دور نزن که بد می بی زت -

:باز به در اشاره کردم و با تمسخر گفتم

برو بابا منو تهدید نکن! من همیشه همون کاری رو می کنم که-  
...دلم می خواد

مهراد پونق کرد و از اتاق بریون رفت. چرخیدم به سمت کمدی  
که  
وسایلم را در آن گذاشته بودم. خب خودش خواست! خودش  
پا روی  
\*\*\*دم من گذاشت. راه افتادم سمت کمد

بلوز مردانه چهار خانه قرمز و مشکی را با شلوار کتان که سر  
زانوهایش پاره بود پوشیده بودم. موهای بلند و خوش رنگم  
را آزاد و رها دورم ریخته و آرایش ملیچ با لوازم آرایش های  
محدودی که همراهم داشتم روی صورتم انجام دادم. کفش  
پاشنه

بلند هم نداشتم و مجبور شدم یک جفت کفش اسیت مشکی  
که

همراهم بود بپوشم. برای این که تا زمان رسیدن به ویلای آن  
ها

یخ نزنم کاپشن مشکی بادی ام را روی بقیه لباس هایم پوشیدم  
و

کلاه بافت نِت قرمزم را هم روی سرم کشیدم. هم رزی که

صدای هوار

:مهرداد بلند شد

مارال پس کجا موندی؟-

من از اتاق خارج شدم و هر دو مرد را حانض و آماده کنار

در ویلا دیدم. هر دو با دیدن من سر تا پایم را برانداز کردند و

حس رزی

:قبل از مهرداد به حرف آمد

!چه قرمز می آد بهت-

مهرداد که همان طور خریه مانده بود به من چرخید به سمت

حس رزی

:و بعد از هول دادنش به سمت خارج از ویلا گفتم

حالا برا من کارشناس هارمونب رنگ نشو شما. راه بیفت

دیره-

...

لبخند نشست روی لبم اما سری ع خوردمش. من امشب به  
این مرد

حالی می کردم نداش زی اهمیت یع زت چه! حرف زدنش  
را می توانست کن لیل کند. نگاه هایش را که نمی توانست!  
هر بار حس رزی

به من چر زبی می گفت یا ما با هم گرم می گرفتیم مهرا دیک  
طوری زهرش را می ریخت

همراه دو مرد از خانه خارج شدم و بعد از نفس عمی لق به  
آسمان

خریه شدم که حسایب ابری بود. حس رزی هم مثل من به  
آسمان نگاه  
کرد و گفت:

!امشب بد بارو زب می آد-

در دلم نالیدم

بله! بارون که می آد ... آقا مهرداد هم که نوشید لب می خورند.

تا

-

نیمه شب هم که اونجا هستیم. یه دختری هست. تمام  
عصیت شدم. چرا باید این مرد این قدر برایم مهم باشد که با این  
تفکرات عصیت شوم را خودم هم نمی دانستم! کلاهم را پای ر  
زی ترکشیدم و قدم هایم را به دنبال آن ها تندتر برداشتم: حس  
رزی گفت

.خب اگه دوره با ماش رزی می رفتیم-

:مهرداد پاسخ داد

.نه زیاد دور نیست. نمی ضفید ماش رزی روشن کنیم- با  
تمام وجود دلم می خواست نرم. نرم و دلبری های یک

دختری

دیگر را برای این مرد هول و عوز نبینم. ر



اما اتفاق بود که افتاده

بود و من مجبور بودم پای همه چر زیش بایستم. مهما زب رف

زی در این

اوضاع و شرایط مسخره ترین کار ممکن بود. ر

برق که در آسمان

نمایان شد گواهی رعد پس از آن بود. قبل از این که هیچ

کدامان

ز

بتوانیم حرق بزنیم چنان رعدی زد که من یب اراده پرید به

سمت

حس رزی که به من نزدیک تر بود و در حالی که بازویش

را می: گرفتم گفتم

!وای مامان-

این عکس العمل همیشه ی کی من بود! دست خودم نبود.

حس رزی با

لبخند خواستم خیالم را راحت کند که چرنی برای  
ترسیدن نیست اما

قبل از او مهرداد با پوزخند گفت

. کلا عادتته وق لب ت می ترش آویزون یکی لبش -

خیلی جلوی این مرد کوتاه آمده بودم. برای هم رزی هم  
مارال دیوونه

:دروشم را بریون کشیدم و غریدم

آویزون شدن کار امثال توئه! من خوب می دونم گ ازگ-  
سواری بگریم

با این که به عبار لب به خودم و حس رزی هم توه رزی  
کردم اما باز هم با

دیدن غیظ چشمان مهرداد دلم خنک شد. سری ع از حس رزی  
جدا شدم که

اگر باز مهرداد زرت و پرت کرد رحم نکنم و چشمانش را از کاسه  
در بیاورم.

ز

اما او بدون هیچ حرق فقط سرش را به چپ و

راست

:تکان داد و بعد از آن خطاب به حس رزی گفت

...خواست باشه یه موقع سواری مف لست ندی حاجی - خر  
زی گرفتم به سمتش که به ویلای رو به رویمان اشاره کرد و  
گفت:

... رسیدیم-

[25.06.19 10:36]

272

در لحظه آخر دستم مشت شد و دندان هایم را روی هم  
کشیدم.

حس رزی که همچنان کنار من راه می آمد خریه به مهراد که  
داشت :زنگ ویلا را می زد به من گفت ولش کن! بیکاری؟-

او دخ لی نبود که بفهمد چه قدر سخت است تیکه بشنوی و  
سکوت

کی زت

چر زبی طول نکشید که در ویلا باز شد و یکی دو تایب از دخ‌لی  
ها که نامشان هم یادم نبود برای پیشواز جلوی در آمدند.  
مه‌راد به

گرمی مشغول احوال یش با آن‌ها شد. ح‌ت حس رزی هم از  
من: فاصله گرفت و جلو رفت. زیر لب غریدم  
!جفت شغال رزی-

دخ‌لی‌ها برای من هم دس‌ت تکان دادند و در حالی که  
دستشان را  
در بازوی مه‌راد می‌انداختند وارد ویلا شدند. درست که  
شخصیت

مه‌راد هم رزی بود اما من هم می‌توانستم این را بفهمم که او  
کمی هم  
اغراق می‌کند برای این که لج من را در بیاورد. لج من چرا در می  
آمد این قسمتش جای سوال داشت. صدای موسی‌لق‌شان  
این

قدر زیاد بود که توجه هر رهگذری را جلب کند. اما آن فصل و  
خلو لب شهرک باعث شده بود رهگذر زیادی وجود نداشته  
باشد.

من هم دنبالشان وارد شدم. ویلایشان تقریباً شبیه ویلای  
خودمان بود. یک سالن بزرگ که آن لحظه با دود انباشته شده بود.  
کسی

نمی رقصید. همه روی مبل ها پهن شده و اک‌لیا در حال  
کشیدن قلیان بودند. اما صدای موسی لق اشان هم بلند بود.  
آن جمع کامل

دخ‌لیانه ای که کنار ساحل دیده بودیم آن جا هم حضور  
داشتند اما

چند تایب هم پیش آن ب رزی به چشم می خورد. چه می شد  
اگر آن همه دخ‌لی با مهراد

و حس رزی طرف می شدند. دخ‌لی‌ها و پش‌ها یکی یکی جلو

می ... آمدند و خودشان را معر‌نق می کردند. - پگاه ، مینا ،

الهه : کنار می رفتند و چند نفر دیگر جلو می آمدند

... ترگل و میثم ... ساناز و سام-

مجبور بودم با تک تکشان خوش و بش کنم که متوجه نشوند

مه‌راد

من را به زور آورده. هم رزی طوری هم به اندازه کا‌نق دخ‌لی

آی‌زنا‌ب ... به نظر می آمدم. - دیبا و فاطیما و فرزانه

... سهیل و محمدرضا و نوید-

و در آخر دو دخ‌لی‌پی که در ذهنم پر رنگ تر از بقیه این اکیپ

بودند. - حورا و نگ رزی

نگ رزی که از همان لحظه اول حس رزی را کشاند سمت

خودش و حورایب که در همان ساحل هم خ و دش هم چهره

اش هم سیگاری

بودنش در ذهنم ثبت شده بود. مهرداد را از همان لحظه اول کشید

:سمت یکی از کاناپه های نشیمن و گفت بیا

بش رزی. چر زبی می خوری بگم برات بیارن؟-

:گیج و وی ج به آن ها خریه مانده بودم که کسی کنارم گفت  
ز

.به هم معرق نشدیم-

چرخیدم به سمتش. پشی بیست و هفت هشت ساله پشت

سرم

ایستاده بود و داشت در را می بست. همزمان دست دیگرش را

هم

گرفته بود سمت من.

:گفتم

...مارال هستم-

:سرش را تکان داد و با خوش رویب گفت

...منم کیوانم. خوشبختم-

نمردم یک نفر هم من را تحویل گرفت. برای هم رزی هم

لبخندی زدم: و گفتم

منم هم رزی طور-

من را همراه خودش کشید و گفت

با آقایون چه نسبت داری؟-

قبل از این که فرصت کنم و جلوی زبانم را بگیریم گفتم

!دوستیم-

:هنوز حرفم کامل از دهانم خارج نشده بود که کیوان خندید و

گفت

دو تا دو تا؟-

:اخم هایم در هم شد. تقصری خودم بود. نازن رزی همیشه

می گفت

این تویب که اجازه می دی دیگران در مورد چه طور فکر کنی

زی - . و باهات حرف بزنی

آن لحظه هم تقصری خودم بود. برای هم رزی با همان اخم

های در هم

:گفتم

...نه اونجوری که شما فکر می کنی رزی. دوست معمولی-

همان طور دستم را کشید تا نزدیک تنها مبل تک نفره ای که



اشغال نشده بود. من را نشانند و خودش هم نشست روی  
دسته

:صندلی من و گفت

آهان! جاست فرند... این قدر از این واژه جاست فرند بدم می

-

آمد که حد و اندازه نداشت. جاست فرند دیگر چه صیغه ای  
بود!

اما می دانستم اگر بخوام در این زمینه اع‌لیاض کنم فقط

بیش‌ری

خودم را خراب می‌کنم. برای هم‌ری هم لبخند زدم و

بیخیال ادامه

:بحث شدم. اشاره ای به دستم کرد و گفت

.دستت چ‌شده؟ صورتت هم یه کم کبود می‌زنه-

بعد از این حرف مهلت نداد من جوایب بدهم. با سر به حس

ری اشاره

:کرد و گفت

...اون دوستت هم‌ری هم‌ری طور-. شانه ای بالا انداختم و

گفتم

...یه تصادف جز ب بود. به خری گذشت شکر خدا!!-  
نمی خوای مایشنت رو در بیاری؟ داخل ویلا خیلی گرمه-  
حق با او بود. شدیداً گرم شده بود

از جا برخاستم و هم رزی طور که کاپشنم را در می  
آوردم گفتم.

شما ها هم با هم دوست رزی؟-

:خریه به گره ای که پای رزی بلوزم خورده بود گفت  
دوستیم، این رل هستیم، سینگل هستیم. همه جوره توی ما  
پیدا-

...می شه. ح رت  
متاهل با نگاه به دنبال  
مهراد و

حس رزی گشتم. هر دو چنان در دخی های همراهشان غرق  
شده بودند

که دلم می خواست همان لحظه گوش را بردارم و به پلیس  
خی

بدهم. این قدر که از دست مهرداد عاض بودم از دست حس ر  
زی نبودم. داشتم حرص می خوردم برای خودم که نگاه حس ر  
زی بالا آمد

و متوجه من شد. سری ع نگاه از او گرفتم و خطاب به کیوان  
که: لیوا زب به سمتم دراز کرده بودم گفتم  
. ممنونم مشکل معده دارم-

این تنها چر زی بود که می توانستم به این قماش آدم بگویم.  
وگرنه

باید به همان نسبت که از مهرداد دری وری شنیدم از این پش  
هم

: می شنیدم. همان ادا و ... اخی کرد و گفت

...چه حیف! خوشحال بودم امشب یه همراه دارما-

باز نگاهم یب اراده رفت سمت دو مردی که مثلا باید مراقبم می  
بودند. با دیدن مهرداد که از جا برخاسته بود و داشت به سمت  
من

می آمد چشم هایم گرد شد.. چه شد یک دفعه؟ قبل از این که به من برسد حس رزی جلوی راهش را گرفت. قضیه چه بود؟

داشتند با هم بحث می کردند. حورا از جا برخاست و به سمتشان

رفت. ترگل با یکی از پش ها داشتند وسط می رقصیدند. مهرداد حس رزی را پس زد. اما حس رزی باز هم راهش را سد کرد. مهرداد چرخید سمت من. کیوان از همه جا یب خبی نب قلیان را به سمت

من گرفت. اهل این یکی هم نبودم اما فقط برای این که کیوان گری

ندهد قلیان را گرفتم. بلد بودم بکشم فقط خوشم نمی آمد. کیوان

:دستش را روی پایم گذاشت و گفت خب ...

نگف لت این رل یا سینگل؟-

یب توجه به مهرداد و حس رزی چرخیدم به سمت کیوان. به من چه که

:آن ها چه مشکلی با هم داشتند. لبخندی به کیوان زدم و گفتم

!وق لت با دو تا جاست فرند می آم سفر مشخصه که  
سینگلم-

:کف دستش را بالا آورد و گفت  
!بزن قدش-

با خنده کف دستم را کوبیدم به دستش و لب قلیان را هم به  
دستش  
دادم و گفتم

من می تونم برم سرویس بهداشتی لت؟-

: لب قلیان را از دستم گرفت و در حالی که نیم خرنی می شد  
گفت  
.آره حتما، همون جا نزدیک دره-

راه افتادم سمت دستشویی. ح لت از فکر این که مهاد  
خودش هرغلظ دلش خواست بکند و برای من غری لب شود  
حالت تهوع میگرفتم. امیدوار بودم این طور نباشد. چون آن  
وقت بد بلایب سر

برش می آوردم. داخل آینه دستشویب به خودم خریه شدم. با آن

آرایش ملیح بد هم نشده بودم. داشتم آماده می شدم از دستشویب

خارج شوم که چند نضبه به در کوبیده شد. در را قفل کرده بودم.

:برای هم رزی هم هم رزی طور که شری آب را باز می کردم گفتم بله؟-

حدس می زدم یکی ازدخ لیها باشد که نیاز به چک کردن خودش :در آینه داشته باشد. اما بر خلاف تصورم صدای حس رزی را شنیدم

...مارال باز کن درو-

متعجب چشمانم را ریز کرد و کلید را در قفل چرخاندم. حس رزی با

:دیدن من با قیافه ای در هم گفت خویب؟-

متعجب از دیدن وضعیت درهم برهم او گفتم

خوبم؟ یع ن ت چ؟ مگه باید بد باشم؟-

:حس رزی نفس عمی لق کشید و گفت

...گفتم پیام ب یسم هم رزی -

بعد از این حرف بدون هیچ حرف اضافه دیگری چرخید و رفت.

من ماندم و دهانم باز مانده. این دو نفر چه مرگشان بود؟

شری آب

را بستم و از دستشویب خارج شدم. هم رزی که وارد سالن

شد قبل از

همه نگاهم چرخید سمت مهرداد. روی همان کاناپه اولی نشسته

بود

و سیگار در دستش می سوخت. حورا کنارش نشسته و مشغول

حرف زدن با او بود

اما من به راحت می توانستم این را بفهمم که حواس مهرداد به او نیست. نگاهم چرخید به دنبال حس رزی. نگ رزی را دیدم که لب این

نشسته و مشغول بگو و بخند با یکی از دوستان دیگرش است. اما خیلی از حس رزی نبود. نگاه مهرداد چرخید سمت من. این قدر سنگ رزی

و عجیب بود که یب اراده سرم را تکان دادم به معنای چه شده؟ نگاهش را از من گرفت و پاس زچ نداد. نفس عمیق کشیدم و چرخیدم سمت مبلی که خودم روی آن نشسته بودم. کیوان همان جالب دسته همان مبل نشسته و قلیانش را می کشید. باز راه افتادم به

همان سمت. فعلا قرار بود شب من در کنار این پیش س پی شود.

بدم می آمد از این که تنهایی یک گوشه بشینم و به جفت های دیگر



زل بزنم. من ح ل ت در آن مهما لب کذایب که دوست مهراځ  
گرفته بوځ

تنها نرفتم! برای هم رزی هم سعی کردم خوش رو باشم. روی  
مبل که

:نشستم کیوان به رویم خندید و گفت

.پیش پات داشتم تعریف تو می کردم-

:متعجب سرم را بالا گرفتم و خریه در چشمان روشنش گفتم  
تعریف منو؟-

برایم عجیب بوځ. او تازه با من آشنا شده بوځ. تعریف چه چر  
زی من

:را برای چه کسی می کرده؟ خندید و گفت

خیلی خوشگلی-

هنوز حرفش تمام نشده بوځ که با شنیدن صدای شخص سوم  
نگاه

:من و کیوان هر دو به سمت بالا چرخید

جځی؟!؟-

من با دیدن مهرداد با آن اخم های در هم حسایب جا خوردم اما  
کیوان که او را دوست اجتماعی من می دانست متوجه خشم و  
عتاب مهرداد نشد و همان طور خنده رو گفت  
!آره خداییش-

مهرداد دستش را زیر بازوی کیوان انداخت و وادارش کرد  
بایستد.

کیوان چند سان ل ت از مهرداد کوتاه تر بود و باید سرش را بالا  
می :گرفت. من هم همزمان با آن ها ایستادم و ترسیده گفتم  
مهرداد چ کاری ک نت؟-

مهرداد بدون این که ح ل ت به من نگاه کند کیوان را کمی بالا  
کشید و  
:خریه به چشمانش گفت

!سردیت نشه یه موقع جناب-

کیوان تازه داشت می فهمید اوضاع نرمال نیست. چند بار تند  
تند

پلک زد و خواست چر زبی بگوید که مهرداد نگذاشت و با غیظ

از: ب رزی دندان هایش گفت

یه بار دیگه زل بزن بهش تا نشونت بدم قشنگ چیه- و هیکل ناقص چیه. شریفهم شدی؟

:قبل از کیوان حورا که همان نزدیکی ایستاده بود جلو آمد و گفت

مهرداد چ کاری ک نت؟ گ توئه این دخ لیه؟-

مهرداد دست از بازوی کیوان کشید. همزمان با بازویم کاپشتم را هم از پشت مبل چنگ زد

:به دستم داد و خطاب به من گفت

!پوشش-

:و بعد چرخید سمت حورا و گفت

!خواهرمه-

برای چه من لال شده بودم؟ چرا نمی توانستم جیغ بزنم دروغ میگوید؟ چرا نمی توانستم بکوبم توی صورتش و بگویم غریتش

توی

سرش بخورد! به او چه که من با چه کسی حرف می‌زدم؟ به او  
ی

چه که چه کسی از من تعریف می‌کرد. کل زندگی من به  
او چه؟ او به همه می‌گفت من خواهرش هستم؟ ای  
الیاس بدبخت

کجایب؟ تو اول رزی بار فهمیدی این مردک خواهرش را از  
همه پنهان

می‌کند و خودش هر گهی دلش خواست می‌خورد. چه خوب  
که

من خواهرش نبودم. مه‌راد از شوکه شدن من سو استفاده کرد.  
کاپشنم را گرفت و با خشونت‌م تنم کرد که باعث شد دستم درد  
بگیرد

ولی به روی خودم نیاوردم. حجم غلیظ از جیغ در حنجره  
ام مانده بود و نمی‌دانست چه زما زب و کجا باید آن را تخلیه  
کنم!

حس رزی کجا بود؟ آن لحظه شاید حس رزی می‌توانست  
به دادم برسد.

مهرداد کاپشنش را پوشید و بلند خطاب به همه آن هایب  
که متعجب

:به ما نگاه می کردند گفت

سرمنده که شبتون خراب شد. ایشالا تویه فرصت مناسب تر-  
...جیباں می کنیم. فعلا

بعد از این حرف دستش را انداخت دور شانه من و من را از آن  
جا خارج کرد. هم رزی که در ویلا بسته شد دست سالمم اسری  
دستش

شد و کشان کشان من را همراه خودش راه انداخت. بعد از  
چند

:دقیقه سکوت بالاخره سکوتم را با این جمله شکستم  
چه مرگته؟-

انگار فقط منتظر یک کلمه حرف از من بود که همان جا وسط  
جاده پر دار و درخت ایستاد. چرخید سمت من و خریه در  
چشمانم: غرید  
!بخون-

چشمانم گرد شدند. بخوانم؟ چه چرنی را بخوانم؟ برایش  
آواز بخوانم؟

خدایا این مرد امشب قصد جان من را کرده بود؟ چرا درکش  
نمیکردم؟ چرانمی فهمیدم چه چرنی از جانم می خواهد؟ بهت  
نگاهم

را که دید شانه ام را محکم تکان داد و با صدایب که سعی می  
کرد: تبدیل به فریاد نشود گفت

بهت گفتم بذار محرم بشیم! ناز می کنی زت برای من که چه؟ که-  
رفیقم بیاد بهم بگه این پشه داره با مارال تیک می زنه و برات رگ  
گردن کلفت کنه؟ به اون چه که روی تو غری لب شه هان؟ به  
!!اون چه؟

به اون چه دوم را این قدر بلند گفت که از جا پریدم. کم کم  
داشتم

از او می ترسیدم. یحیی زت ح زت به کسی اجازه نمی داد روی من  
ب شود؟ قبل از این که من فرصت کنم حرق بزنم صدای

ز

غری ز

فریاد مهراډ ډوباره باعث شد از جاب یم

باید به هم محرم بشیم که وق لت می خوام یه جاب ازت محافظت-

کنم بتونم! می فهمی؟

دیگر بیش از اندازه داشت برای من زرت و پرت می کرد. بیش از اندازه جلویش سکوت کرده بودم. شانه ام را عقب کشید طوری

که دستش از روی آن بیفتد. قدمی هم عقب برداشتم و فریادم بلند شد

ی

چ داری می گ تو برای من؟ خودت می فهمی با خودت چند-

چندی؟ به چه ح لق می گ من خواهرتم؟ به چه ح لق

برای من تعی رزی تکلیف می ک لت؟ توگ هس لت که به

من ب کی محرم بشیم یا ی

نشیم؟ محرم بشیم که بهم بکی شالتو بکش جلو ضعیفه؟ فکر کردی

من خرم نمی فهمم؟  
نگذاشت بیش تر از آن داد و هوار کنم. جلو آمد و با یک  
حرکت

کف دستش را جلوی دهانم گذاشت. در جا لال شدم. سعی  
کردم گازش بگیرم اما این قدر

دستش بزرگ بود که حتی این کار را هم نمی توانستم بکنم

[19.06.25 38:10]

280

فقط با چشم های گرد شده نگاهش می کردم. سرش را کمی

پای رزی

:آورد و خریه در چشمانم گفت

هر کار دوست داشته باشم می کنم! مهم اینه که من باید محرم

-

توی چموش بشم و گرنه واسه لج و لجبازی با منم شده یه

غلظ

...می کنت که



سرم را محکم تکان دادم تا بتوانم خودم را آزاد کنم ولی قدرت او  
بیش از این حرف ها بود. نمی توانستم تکان بخورم. ادامه داد  
حس رزی، این پشه امشبهیه، هر خر دیگه ای، وق لت بدونن  
تو مال

-

...م لت دیگه گه می خورن بیان سمتت. منم همینو می خوام  
به این جا که رسید بالاخره تکان خوردن های من افاقه کرد و  
توانستم کمی از او فاصله بگیریم و فریادم بلند شد

من مگه اشیائم که مال تو باشم؟ ولم کن! خودت هر غلظ-  
...بخوای می ک لت به من که می رسه  
این بار چانه ام را چسبید. این قدر محکم که دیگر فکم تکان  
نمی

:خورد که بتوانم حرف بزنم. در همان حال گفت

یه بار دیگه هم گفتم، خودت هیچ اهمی لت نداری! ولی  
فعلا باید-

مراقبت باشم. اوگ؟

خوب می دانستم همه این حرف ها بهانه است. تصمیمم را گرفتم.

من باید به او محرم می شدم و بعد دیوانه اش می کردم. این مرد به

این راحت ها کم نمی آورد. حالا که این قدر برای محرمیت توی سرش می زد می توانستم از طریق هم رزی محرمیت به خاک سیاه بنشانمش تا یاد بگرید با مارال این طور رفتار نکند. برای هم رزی زل زدم به چشمانش و لبخندی روی لبم نشست. پش ها این جور

وقت های احمق می شوند. نفهمید چه هد نق دارم. برای هم رزی فشار

:دستش را کم تر کرد و گفت  
چیه؟-

:سرم را کمی کج کردم و گفتم

یک ماهه، مهریه م هم یه شاخه گل رز... متعجب نگاهم می-  
کرد. باورش نمی شد... لب پایینم را جویدم و آهسته گفتم

...زوجتک نفسی ، علی المدت المعلوم و علی المهر معلوم-  
کمی طول کشید تا فهمید به هم رزی راحت به خواسته  
اش رسیده.

زیر لیت گفت

!قبلت-

:هم رزی که قبلت از دهانش خارج شد چشمکی زدم و گفتم  
تموم شد؟ خوابید؟-

:همان طور گیج و وی ج گفت  
چ؟-

خنده ام گرفت. من عصبان بودم. خیلی هم عصبان بودم

ولی وقت می دیدم توان این که یک پشی مثل مهراد را این  
طور پریشان کنم کیف می کردم. برای هم رزی هم خنده ام می  
گرفت.

چند لحظه ای طول کشید تا خودش متوجه منظور من شد.

سری ع مچ

:دستم را چسبید و خریه در چشمانم  
گفت گ به تو گفته اینجوری بلوزی بپو

ش؟ - :ابروهای بالا پرید و متحری  
گفتم ی

! چ می گ تو؟-

:مچ دستم را بالا آورد آهسته فشار داد و گفت  
ی

هان چیه؟ الان لابد می خوام یکی برای چ بهت گری می دم و-

! تو هر چ بخوام بیو ش می پو ش

دقیقا قصدم هم رزی بود ولی برای این که ضایع شود پریدم  
وسط

:حرفش وگفتم

نه! می خواستم بگم کجاش بد بود؟

متعجب شد. امشب قصد داشتم هر لحظه با یک رفتار جدید  
گیجش

کنم. حقش بود. همان طور که دستم را چسبیده بود نفس

عمی لق

:کشید و گفت

.خری! تو کمر همت بس ت منو دیوونه ک ت-

دستش را کشیدم و هم رزی طور که به سمت ویلا می رفتم  
گفتم

...نکردم تا حالا؟ فکر می کردم کردم-

به این دنبال این حرف خندیدم و صدای نفس عمیق او را هم  
شنیدم.

قصدم دلیلی و بگو بخند با او نبود. قصدم این بود که به  
معنای

واقعی کلمه دیوانه اش کنم و برای این کار باید موقعیت دستم  
میآمد

[25.06.19 11:41]

282

نزدیک ویلا که رسیدیم خواستم دستم را از دستش در بیاورم  
که

اجازه نداد و گفت

می خوام به حس رزی بگم-

ی ی

چیه بکی؟ می خوام بکی ما وسط کوچه به هم محرم شدیم؟-  
دست آزادش را کشید روی موهایش. او واقعا این قدر جذابیت

مردانه داشت یا من مشکل دید پیدا کرده بودم؟ - نخری! می  
خوام

...بگم از اولش به هم محرم بودیم ولی به اون نگفته بودیم از  
اول هم می دانستم که یکی از دلایلی اضرارش برای گف رزی به  
حس رزی هم رزی است. می خواست حس رزی بداند! برای  
هم رزی هم ابروی

:راستم را بالا انداختم و گفتم

ی

...حالا نکی چ می شه؟ آبروی من-

:پرید وسط حرفم و گفتم

آبروی تو این جوری بیش رزی در خطر. حس رزی منو می  
شناسه- .

می دونه اخلاق گندم چیه و یه سوسک ماده سالم از کنارم رد  
نمی ... شه

...این بار من رفتم وسط حرفش. نتوانستم سکوت کنم

!خاک بر سرت-

این قدر یب ادب نباش! شش هفت سال از من کوچیک تری  
ها :خنده ام گرفت و گفتم

نازن رزی بیست و اندی از من بزرگ تره فح لسی نیست  
بهش نداده- ی

باشم. چ میگ تو؟

کار خوبتو تعریف کن! این نازنر زی خانم شاهکار کرده با  
تربیتش- : کلافه و یب حوصله دست آزادم را در هوا تکان دادم  
و گفتم

...می فرمودین-

: کمی فکر کرد تا یادش آمد چه می گفته و ادامه داد هم از  
این نظری ذره آبروی تو حفظ می شه و هم این که-

.جریان امشب یه کم برایش توجیه می شه

: متعجب و کنجکاو گفتم جریان

امشب؟ امشب چ شده؟-

[25.06.19 11:41]

283

: با دست شانیه ام را کمی هول داد و گفت

...برو تو ... چر نیایب که باید می دونس لت رو گفتم-

همان جا که بودم قدم هایم را سفت کردم و این بار من دست  
او را

:چسبیدم و گفتم

!بگو دیگه-

:باز هولم داد و گفت

...چر زبی نیست که به تو مربوط باشه. ب رزی من و حسینه-  
من تلاش می کردم از جایم تکان نخورم و او در تلاش بود هولم  
بدهد به سمت در چویب ویلا که چند قدمی مان قرار داشت.  
وضعی لت ساخته شده بود دید زب. هم خنده ام گرفت بود  
هم مصر

:بودم نروم داخل. او هم هم رزی طور که می خندید گفت

...د دخ لی تکون بخور! چه قدر سف لت تو-

د ر یک لحظه خودم را میان زم رزی و آسمان دیدم و جیغم  
بلند شد.



من را از زم رزی کنده و روی شانه اش انداخته بود. خنده ام گرفته

:بود و همان طور که می خندیدم گفتم

!وای ولم کن! چته-

قبل از این که مهرداد جوایب بدهد در ویلا ترسان باز شد و

حس رزی

پرید بریون. با دیدن من روی شانه مهرداد و قیافه خندان هر دو

:نفرمان اخم هایش درهم شد و غرید

ای بابا ترسوندینم گفتم باز چ شده! بچه این مگه؟-

بعد از این حرف دوباره برگشت داخل ویلا و من همان طور سر

و

:ته که بودم گفتم

.خب حالا موافقم که برای حفظ آبروی منم که شده باید

ی

بهش بکی -

مهرداد من را روی زم رزی گذاشت و با ته مایه خنده ایکه روی

:صورتش بودگفت

!از اول مثل دخ‌لیای خوب بگو چشم-

خواستم باز سرش جیغ بزنم که قدم تند کرد به سمت داخل  
ویلا.

:زیر لیت گفتم

...دارمت برات. وایسا حالا-

[25.06.19 11:41]

284

\*\*\*

با شنیدن صدای خنده بلند چشم گشودم. صدای خنده های  
بلند و

مستانه دخ‌لی که در میان صدای دریا محو می شد. چند

لحظه ای

طول کشید تا به یاد آوردم کجا هستم. گیلان ، انزلی ... شب  
پیش.

برگش زی از مهما نب. محرم شدن به مهرا. هم رزی که

برگشتیم من ح ت نماندم تا بفهمم مهرا می خواهد به حس ر  
زی چه بگوید!

مستقیم

راهی اتاقم شدم و در را هم بستم و خوابیدم! هم خسته بودم و  
هم

عصیت ... باز صدای قهقهه بلند شد. از جا برخاستم و با  
دیدن وضعیت خودم از خودم خجالت کشیدم. بلوزم تنم بود

ولی شلوارم را در آورده بودم و دیگر به جایش چر نی  
نپوشیده بودم. با صدای

:خواب آلودم غریدم

...تنبلی آخر کار دستت می ده-

باز صدای خنده را شنیدم. این بار صدای مردانه ای هم با آن  
مخلوط شده بود. راه افتادم در شیشه ای بلند اتاق. هر اتاق

خودش

جداگانه‌ری به محوطه داشت. پرده را کنار زدم و رو به روی  
ویلا مه‌راد را دیدم که در کنار حورا نشسته و مشغول سیخ  
کردن

کتف و بال هستند. خونم در لحظه به جوش آمد. دلم می  
خواست

بروم همان سیخ‌ها را توی چشمش بکنم تا بفهمد در مرام من  
غریت برای زن و مرد یکسان است! پرده را رها کردم و راه

افتادم سمت کمد. کارهای به‌پی می شد با او کرد. شلواری  
رت‌ی

مشکی رنکی برداشت پوشیدم و با موهای باز و آزاد از اتاق خارج  
شدم. صدای حس رزی را از آتش‌نیزخانه می شنیدم. داشت زیر

لب شعری را زمزمه می کرد. راه افتادم به همان سمت

حس رزی با رکاب و شلواری مشغول سیخ کردن گوجه‌ها

بود. :حسایب بزمی چیده بودند. وارد آتش‌نیزخانه شدم و

گفتم مگه ساعت چنده که همه تون مشغول تدارک دیدن

ناهار شدین؟-

با شنیدن صدای من از جا پرید. سری ع چرخید به سمتم و  
با دیدنم گفت:

!اوف تویب؟ ترسوندیم-

:بعد سیخ گوجه را بالا آورد و گفت  
کارای شازده س دیگه. صبح زود رفته کتف و بال خریده می-  
خواد مهمو نب دیشبو برای ظهر جیان کنه

چشمانم ریز شد. می خواست مهما نب را جیان کند؟ یع نت  
می: خواست همه را دعوت کند این جا؟ ابرویم را بالا انداختم  
و گفتم

ظهر مهمون داریم یع نت؟-

[25.06.19 11:41]

285

سرش را به طرف رزی تکان داد و هم رزی طور که گوجه ای  
بر می: داشت تا به سیخ بزند گفت

نه. گف رزی خودشون برنامه دارن. کسی جز حورا نمی آد-

:با دست پیشا نَب ام را چسبیدم و نالیدم

!ای خدا- ی

بعد فکری به سرم زد. من کل زندگی ام بر پایه صداقت می  
چرخید. این جا و این لحظه هم می توانستم از صداقت

ی

همیشگی ام

:استفاده کنم. برای هم رزی پوست لبم را جویدم و گفتم

حس رزی ... می شه در مورد یه جریا نَب باهات صحبت

کنم؟- چرخید به سمتم و همان طور که سیخ در دستش که

داخل گچ بود

قرار داشت و گوجه در دست دیگرش کنجکاو نگاهم کرد. من

برای اجرای نقشه ام نیاز به یک پایه داشتم

خودم را چک کردم. همه چر نی عالی بود. شلوار ج ر

زی رنگ روشن.

پالتوی صور لب روشن، شال هم‌رنگ پالتو و یک پلیور آبرن  
کی صور لب و آیب. زدم از اتاق بریون. هنوز با مه‌راد رو به  
رو نشده بودم. تمام مدت که او داخل ویلا آمده بود من داخل  
اتاق مانده بودم  
و بقیه وقت هم او با حورا بریون بودند. از داخل اتاق صدایش  
را  
می‌شنیدم. نوع حرف زدنش مشخص بود منگ است. حسایب  
با  
:حورا جان‌ش خوش‌گذرانده بود. با صدای حس‌ری رفتم  
سمت در  
مارال ... نمی‌آی؟-  
:در اتاق را باز کردم و خریه در چشمانش لبخندی زدم و گفتم  
فکر کن یه درصد من نیام-  
:خنده اش گرفت و گفت  
ای امان از ذات خراب شما دخ‌ریا-

ادایش را در آوردم و گفتم وای الهی من فدای شما  
پشا... چر زبی نیست بییم؟- :راه افتاد سمت در و  
گفت

نه همه رو مهاد برد-

[25.06.19 11:43]

286

هر دو با هم از ویلا خارج شدیم. هم رزی که در فضای آزاد  
قرار: گرفتیم حس رزی که مشغول بس زبی در بود گفت  
فقط مارال زیادی شورش نک نت ها-  
:راه افتادم و گفتم

من برای این که حال این تحفه رو بگیریم هر کاری حانضم-  
بکنم. بر نیارم از مردایب که فکر میک زبی غریت رو فقط  
خودشون دارن و خودشون حق دارن یقه جر بدن! اما زنا حق



حرف زدن ندارن و یه جایب هم اگه غری لب بشن حسادت  
یب جاست. من این

...شازده رو تربیت می کنم بعد تحویلش می دم به خواهر

جونش

اسم مهربان که آمد هر دو سکوت کردیم. گاهی فراموش می  
کردیم

ی

داخل چه منجلیب گرفتار شده ایم! چند روزی زندگی مان  
آرام

س پی شده بود همه چر نی را از یاد برده بودیم

به ساحل که رسیدیم حورا و مهرداد را دیدیم که جایب نزدیک  
دریا

زیر انداز را پهن کرده و دراز کش گل می گویند و گل می شنوند.

خب نقشه من از این جا شروع می شد. قیافه ام را در هم کردم.

جدی و عبوث ... به آن ها که رسیدیم زیر لیت یک سلام کردم

و

دورترین نقطه زیر انداز به آن‌ها نشستیم. حورا مشغول بگو  
بخند

با حس رزی شده بود اما نگاه مهرداد را روی خودم به خویب  
حس می

:کردم. زیاد هم طول نکشید که صدایم زد  
مارال؟-

:حالت برنگشتم نگاهش کنم و همان طور سر به زیر فقط  
گفتم هوم؟-

دیگر حس رزی و حورا هم ساکت شده بودند و توجهشان به  
ما جلب

شده بود. مهرداد که با فاصله زیادی از من نشسته بود کمی  
خودش

:را کشید سمت من و گفت

!چته؟ بایه من عسلم نمی شه خوردت-

:سرم را چرخاندم سمت حس رزی و با پوزخند گفتم

!می بی نت تو رو خدا! هر غلظ بخواد می کنه، تهش هم طلبکاره

-  
حس رزی که مشخص بود خنده اش گرفته فقط سر به زیر  
سری تکان  
داد و گفت  
... چ بگم والا-

نگاهم را از حس رزی گرفتم چون هم رزی که نگاهش می  
کردم من هم

ترغیب می شدم ب لیکم از خنده. زل زدم به دریا و در  
انتهای حرف

هایم فقط پوزخندی زدم. مهرداد که جلوی حورا معذب هم  
شده بود: گفت

اخب این چه وضع حرف زدنه درست حسایب بگو قضیه  
چیه؟؟-

مگه من چ کار کردم؟

[25.06.19 11:43]

287

:همان طور خریه به دریا گفتم

چه قدر این مسافرت کوفته! فقط دلم می خواد برگردم.  
موندن-

این جا فقط داره عذابم می ده. هر چ بیش لی کنار تو می مونم  
!بیش لی به این نتیجه می رسم که چه اشتباهی کردم  
به این جا که رسیدم مهرداد فهمید کاسه ای زیر نیم کاسه است و  
با

تردید نگاهم کرد. باز چرخیدم سمت حس رزی و در حالی که  
تلاش

:می کردم نخندم گفتم  
گ بر می گردیم؟-

:حس رزی بدون این که نگاهم کند گفت

.همون طور که توی ویلا هم بهت گفتم هر وقت اراده ک  
زت -

:به این جا که رسیدیم دیگه مهرداد دادش در آمد

... چ می گ رزی شماها-

نمی خواستیم جلوی حورا که بهت زده نگاهمان می کرد گاف  
بدهیم. پس باید هر چه سری ع تر قضیه را فیصله می دادیم.  
صدایم

را طوری کردم گه گویا بغض کرده ام و گفتم  
خیلی رو داری به خدا! چند بار بگم سر من داد نزن! شوهری-  
که جلوی چشم زنش اینکار و می کنه اسمش چیه؟ هان؟ خیلی  
جلوی خودم را گرفته بودم که چشمم به حس رزی نیفتد.  
همان

ز  
قیافه بهت زده مه راد کاق بود تا باعث شود منفجر شوم از  
خنده.  
سر به زیر ادامه دادم

ی  
ی  
به همه می گ خواهرتم! خب غلط کردی دروغ می گ! تو که-  
پرید وسط حرفم و باعث شد سرم را بالا بیاورم. - این مزخرفات  
چیه؟ شوهر کیلویب چنده؟

همزمان سعی می کرد هر چند بار یک بار لبخندی کمرنگ به  
حورا که داشت با دهان باز نگاهمان می کرد بزند

:کامل چرخیدم به سمتش و با گرد کردن چشمانم گفتم  
...!؟ پس شوهر کیلویب چنده! یادم می مونه! شما یه بار دیگه  
او می دانست از هر دو سمت مغلوب است. اگر می پذیرفت من  
همشش هستم حورا می پرید و اگر ادعای من را رد می کرد من  
:بودم که دیگر افسار پاره می کردم. کلافه گفتم  
!بس کن مارال-

:بعد چرخید سمت حورا و گفتم

...بب رزی حورا ... قضیه این طور نیست که مارال-

حورا از جا برخاست. هم رزی طور که با نفرت به مهرداد نگاه  
می کرد گفتم

تو تکلیفت با خودت هم معلوم نیست بابا! برو هر وقت  
فهمیدی-

این شازده خانم خواهرته یا زنت بعدش بیا با من حرف بزن.  
خب؟

بعد از این حرف قبل از این که اجازه بدهد مهرداد جلویش را  
بگیرد

بوت های پشمی اش را پا کرد و دوان دوان از ما دور شد. مهرداد که یک لنگه از کفشش را هم پوشیده بود چند لحظه ای به

رف لزی

حورا خریه ماند و بعد از آن چرخید سمت من و حس رزی و با

خشم

:فریاد کشید

این مسخره بازی چ بود؟-

از جا برخاستم، راه افتادم به سمتش و در چند قدمی اش

متوقف

:شدم. خریه در نگاهش با شیطنت گفتم

خب چیه؟ خودت خیلی اضرار داش لت محرم باشیم. برا هم ر

زی - چر نیا بود دیگه. برای این که اگه یه پش خواست بیاد

سمت من خودتو بک لسی . نگفته بودی تبصره داره و

برعکسش صادق نیست

:نفس نفس زنان و عصبانیت گفت

احمق! من برای دفاع از تو گفتم ... تو چ؟-  
دست به سینه شدم و مثل خودش داد زدم دفاع  
از من؟ بدون محرمیت نمی شه؟ آگه این جوریه  
منم دارم

ازت دفاع می کنم که از این کثیف تر نرسی  
مهرداد قدمی آمد سمت من. حس رزی هم کمی جلو آمد.  
ترسیده بود

کارمان به دعوای فرژیکی بکشد  
مهرداد همان طور سرخ از خشم گفت.  
این مسخره بازی ها رو بذار کنار مارال! تو حق نداری-  
اینجوری گند بزنی

ب تو زندگی من. الانم خودت می ری به حورا  
می یگ که الکی گفنت. فهمیدی؟



فاصله بینمان را پر کردم. دیگری توانستم به راحت گرمای  
نفسش را روی صورتم حس کنم. خریه در چشمانش با صدای  
آهسته گفتم

اگه دوست داری دست از سرت بردارم و هر غلظ دلت-  
خواست بری بخوری فقط یه راه داره. باید هم رزی الان  
مدت صیغه

رو ببخ لسی. وگرنه من سبب زنی نیستم بشینم احمق  
بازی های

!شوهرمو ببینم

همان طور خریه در چشمانم نفس نفس می زدم. آماده بودم  
دیگر یا

کتکم بزند یا سر فحش را بکشد به کل هیکنم. اما برعکس  
تصورم

ی

بعد از چند لحظه نفس نفس زدن لبخند کمرنگی روی لبش  
نشست.

:لبخندی که هی پررنگ تر می شد. در همان ح رزی گفت

مگه توی خواب بی زت مدت صیغه رو ببخشم-

نه تنها نمی ببخشم بلکه کاری می کنم آخر این یک ماه التماسم

ک زت تمدیدش کنیم

حرفش که تمام شد ح زت مهلت نداد من با خندیدم

کمی مسخره اش

کنم. با سرعت کفش هایش را پوشید و رفت. این بار نوبت من بود

خشک شده سر جایم بمانم و به مسری که او رفته بود زل

بزنم

:با صدای حس رزی از جا

پریدم حدس می ز زب کجا

رفت؟-

چرخیدم سمت حس رزی. همچنان در شوک حرف های مهرداد

و خوش

:خیالی اش بودم با این حال در جواب حس رزی با خنده

گفتم خودت چ فکرمی ک زت؟-

این بار هر دو خندیدیم و گفتیم  
...پیش حورا-

[25.06.19 11:44]

290

روز دوم

مهربان نگران بودم. نگرا نب درگری شدن برادرش با یک  
دزد ولگرد و مهرداد ذهنش آشوب بود. گاهی هم ذهن آشوب  
می شود.

همان وقت هایب که فکرهای بیهوده بر سرت می ریزد. آن  
لحظه

هم مهرداد تمام ذهنش آشوب بود. چاقو خورده بود. ح ل ت  
هنوز هم

جایش روی سینه اش می سوخت ولی می دانست اگر به مهربان  
بگوید مهربان زمان و زم رزی را به هم می دوزد. او تصمیم  
داشت به یک سفر برود. سفری که فعلا او را از الیاس دور

کند. هم از او عصیت بود و هم ترجیح می داد هیچ کس نفهمد  
چرا! چون اگر

می فهمیدند در درجه اول دنبال جوابش می گشتند و مهراد  
دوست

نداشت از آشوب های ذه نیت اش برای کسی بگوید. برای هم  
رزی در

:جواب مهربان فقط گفت  
!نه خوبم-

:مهربان با نگرا نب به برادرش نگاه کرد و آهسته گفت  
خیالم راحت باشه؟ روی سینه پریهنت پاره بود. بذار روی  
سینه-

...ت رو ببینم تا خیالم راحت بشه

:مهراد سرش را بالا آورد و خریه به مهربان گفت

سرم درد می کنه مهربان! بیخیال شو... فقط لطف کن یه  
چایب -

.به من بده

مهربان برادر لجبازش را می شناخت. او اگر نمی خواست هیچ  
حرفی نمی زد. پس ترجیح داد سوال و جواب هایش را موقوف  
کند

به یک زمان که اخلاق مهرداد به نسی شده باشد. اما اخم  
هایش در هم

بود. دوست نداشت مهرداد در برابر نگرانی اش این طور گارد  
بگیرد. چرخید و مشغول ریختن زی چایب شد. هنوز استکان  
دوم را پر

نکرده بود که صدای تلفن بلند شد. مهرداد خرنی گرفت. همه  
رفتار  
هایش به خاطر همان آشوب های ذهنش اش بود. قبل از این  
که

مهرداد بتواند از جا برخیزد مهربان به او اشاره ای کرد که  
بنشیند: و خودش که به تلفن نزدیک تر بود جواب داد  
الو؟-

صدای کنجکاو ایمان، برادر الیاس در گویش پیچید الو،

سلام مهربان خانم. ببخشید این موقع صبح مزاحمتون شدم

،-

می خواستم بدونم الیاس اونجاست؟

مهربان متعجب از این نوع تند تند حرف زدن ایمان جواب داد

سلام آقا ایمان. خوب هست رزی؟ نه این جا نیست. چه

طور؟ چرزی - شده [19.06.25 54:11]

291

ایمان نفس عمیق کشید و گفت

نه! فقط گوشیشو جواب نمی ده. یه کار واجب باهاش داشتم

دم-

خونه اش هم رفتم ولی درو باز نکرد. بچه ها گف رزی

دیشب مهرداد رسوندتش گفتم شاید برده باشدش خونه

خودش. می شه از مهرداد

ب یس رزی ازش خییی داره یا نه؟

:مهربان توی گوش گفت

...بله حتما-

و خریه به مهاد که متعجب و کنجکا و نگاهش می کرد هم رزی  
طور

:که ده نت گوش را می گرفت گفت

مهاد، ایمانه داداش الیاس. می گه تو خییی ازش نداری؟ رفته-

!دم خونه اش جواب نداده. گوشیشم جواب نمی ده

:مهاد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

.نه من فقط رسوندمش و یه چند دقیقه ای هم موندم پیشش.

هم رزی -

:مهربان دستش را از روی ده نت گوش برداشت و گفت

مهاد می گه فقط رسوندتش آقا ایمان. - باشه. دستتون در

د نکنه-

...البته سابقه نداشت الیاس گوشیشو جواب نده! نگرانشم ...

با این

حال ممنونم لطف کردین. می رم سراغ بقیه دوستاش  
:تماس که قطع شد مهربان متعجب گفت

صداش خیلی نگران بود بنده خدا. گفت می ره سراغ بقیه-  
دوستاش. تو که رسوندیش دیگه نگفت جایب می خواد بره؟  
مهراد همچنان از الیاس عصیت بود. عصیت و کفری! می  
خواست

خودش را عادی نشان بدهد. این برایش سخت ترین کار دنیا  
بود.

:برای هم رزی هم باز مشغول لقمه گرف ل رزی برای خودش  
شد و گفت

بابا این خله به خدا! با اون حال دیشبش. حتما صبح پا شده  
یادش-

اومده چه گندی زده ول کرده رفته شمالی جایب که چند روز  
نباشه.

.نگران چ ان خونواده ش؟ پیداش می شه

[25.06.19 11:54]

292



اعتقادش هم در آن لحظه هم رزی بود. مهربان دوست  
داشت در مورد

حال دیشب الیاس ب یسد اما بیخیال شد. مهرداد آن روز از دنده  
چپش بلند شده بود. باز یک چرنی می گفت و دل مهربان را  
می شکست. پس دو فنجان چایب را به قوری برگرداند تا دوباره  
پریشان

... \*\*\* کند. سرد شده بودند

تنها و عصیت لب ساحل ایستاده و به رو به رویش خریه مانده  
بود.

ی

موج ها لحظه به لحظه خروشان تر می شدند. زندگ اوهم  
چندان

فرلق با آن موج ها نداشتند. با شنیدن صدایب پشت سرش از

جا پرید. دیگر به خاطر حواد لب که پشت سر گذاشته بودند  
نسبت به

هر صدایب واکنش نشان می داد. با دیدن حس رزی پشت سرش اخم

ی در هم شد. وسط بلبشوی زندگ اش دوستش هم

با

هایش بیش ر ی

مارال همدست شده بود برای بیش ر ی آزار دادن او. حس رزی کنارش

:ایستاد و مثل او خریه به دریا گفت

این دریا حاجت می ده همه تون وایمیس رزی زل می زنید بهش؟-  
مهرداد جوابش را نداد. نمی خواست با او هم درگیری شود. حس رزی که

سکوت او را دید چند لحظه ای سکوت کرد و بعد دوباره خودش

:به حرف آمد

قبول کن کارت زشته برادر من! اصلاً کاری با این ندارم که تو-  
و مارال محرم هم رزی، ح ل ت اگه محرم هم نبودین توی این  
سرایط

! کار جفتمون ضایع بود

:مهراد دیگر نتوانست سکوت کند. چرخید به سمت حس ر  
زی و گفت

حالا چون زندگیم این ریخ ل ت به هم ریخته باید برم بمریم؟-  
:حس رزی شانه ای بالا انداخت و گفت

نه ولی می تو نب عزادار دوستت باش که ... نمی تو نب؟-  
حرف حس رزی مثل پتک توی سر مهراد کوبیده شد. گاهی  
حس رزی چرنی می گفت که همه کرک و پرهای مهراد را می  
ریخت. چند لحظه ای طول کشید تا مهراد توانست دهان باز  
کند

...دوست من نموده-  
حس رزی چرخید به سمتش و سری ع گفت

از کجا می دو نوب؟-

.چون هیچ جنازه ای ازش پیدا نشده-

[.5206.19 11:54]

293

:حس رزی پوزخندی زد و گفت

خودت هم می دو نوب این دلیل نمی شه. باشه قبول که مرگ-

الیاس فیف لت فیفته. شاید هم زنده باشه. اما اگه من جای

تو بودم به

.اون پنجاه درصد سیاه بیش لی اح لیام می گذاشتم

:باز هم مهراد در جواب درمانده شد. حس رزی خریه به دریا

ادامه داد

یه وقتایب توی زندگیت یه وقتایب پیش می آد که همه دورتو-

خالی می ک زری. نگاه که می ک زت می بی زت از هزار نفری

که رفیقت بودن فقط یه نفر مونده. فکر نکن این اتفاق تلخیه.

چون اون یه نفر

قراره برات تبدیل بشه به هزار نفر ... الانم فقط من موندم و مارال. من که هی چ ، عادت دارم به این رفتارات، ولی مارالو کم سی اذیت کن مهرداد. الانم اومدم بهت بگم برگردی ویلا ... بشینیم

یه کم فکر کنیم. می خوام یه چر زیاب رو غری از اون شش روز با هم مرور کنیم

بعد از این حرف دیگر نماند که سر به زیری و چشمان خشک شده

.\*\*\* به ماسه های مهرداد را ببیند

هر سه روی مبل های راحت نشسته و مارال و مهرداد به سی نت چایب حاوی سه استکان چایب خوش رنگ روی مرنی خریه مانده بودند. حس رزی برعکس آن ها پاهایش را دراز کرده بود تا نزدیک مرنی و لم داده روی مبل به سقف خریه بود. در همان حال دهان باز کرد و گفت:

خب ... قرار بود بشینیم این جا حرف بزنیم. نمی دونم چرا هر

-  
کاری می کنیم جز حرف زدن

مارال چشم از چایب ها برداشت. این بار خریه شده به حس ر

زی و پوزخند زد. حس رزی به ری ازهر کسی باید می دانست که

چرا مارال: تمایل ندارد حرف بزند! مهرداد نفس عمی لق کشید و

گفت من نمی دونم دیگه باید در مورد چ حرف بزنیم. ما همه

چر زیو

-  
شکافتیم

:حس رزی کمی خودش را جمع و جور کرد. صاف نشست و

گفت

.نوچ! مثلا بیا در مورد تک به تک افراد مظنون حرف بزنیم-

:مهرداد پوزخندی زد و گفت

کدومشون؟-

:حس رزی کف هر دو دستش را به هم کوبید و گفت

با سوگل شروع می کنیم-

[25.06.19 11:54]

294

مارال که تا آن لحظه سعی می کرد خودش رایب تفاوت نشان بدهد

و تریپ قهر برداشته بود سرش بالا آمد و کنجکاو به مهرداد نگاه کرد. مهرداد بدون این که برایش مهم باشد مارال هم آن جا نشسته

:شانه ای بالا انداخت و گفت  
دقیق چ سوگل مهمه؟-

:حس رزی دست به سینه شد و گفت  
سوگل کیه؟ کجا باهاش آشنا شدی؟-

:مهرداد کمی فکر کرد و گفت

سوگل دوست یکی از کارمندان بود. یه روز اومده بود شرکت-

دوستشو ببینه که من اتفاق دیدمش و ازش خوشم اومد.

بهبش پیشنهاد دادم، اونم قبول ک رد. هیچ وقت تاریخچه

دخ لیه ا رو بریون نمی کشم که دقیق بدونم کیه و

چ کاره س. ولی خب درمورد سوگل اینومی دونم که ازخونواده

پولداری بود. ح لیت یه بار هم با یه دست لباس تکراری

ندیدمش.

خونه شون هم یه کاخ بود تو زعفرانیه. یکی دوبار که رفتم

سوارش کردم دیدم ... حس رزی دقیقا شبیه بازپرس ها شده

بود.

بدون

:هیچ لبخندی و با اخمی روی صورت ادامه داد

به جز اون دعوای شب آخرتون، تا حالا چر نی مشکوگ

ازش- ندیده بودی؟

مهراد اول خواست دهان باز کند و بگوید نه که یک دفعه ای

مکت



کرد. خاطرا لب در ذهنش پر رنگ می شدند. - چه گردنبندی

قشنگی

سوگل دس لب روی گردنبندش کشیده و هیچ نگفته بود. فقط خریه در

چشمان سلمان نگاه کرده بود. سلمان یکی از دوستان مهرداد بود که

دقیقا دو هفته قبل از این بلبشو ها فوت شده بود. بعد از فوتش

معلوم شده بود سرباز گمنام امام زمان بوده. به عبار لب اطلاعا لب ر

...یک بار که به صورت اتفاق با سوگل بریون بودند سلمان را دیده بودند. بعد از این دیگر هیچ وقت سلمان را ندیده بود.

ح لب

اگر می دید هم چر لبی نمی پرسید. جمله سلمان به نظر خیلی عادی

می آمد. اما چرنی که آن لحظه قضایا را کمی برای مهراذ غری  
عادی می کرد این بود که سوگل همیشه آن گردنبنذ را استفاده

می کرد. یک گردنبنذ از مهره های بنفش رنگ، بلند تا روی سینه  
اش،

با آویزی دایره شکل به شکل گل

[25.06.19 11:54]

295

بعد از رف رزی سلمان چند دقیقه بعدش سوگل دست به  
گردنبنذش

:کشیده و گفته بود

.یادگاری مادرمه، خیلی روش حساسم-

.و مهراذ باور کرده بود

:با صدای حس رزی از جا

پرید مهراذ؟ مهراذ چ

شذی؟-

:مهراد سرش را تکان داد و گفت

تنها چرنی مشکوگ که هم رزی الان یادم او مدیه گردنبد

بود. یه- گردنبد از اینا که دخلیا روی مانتو استفاده می ک ز

زی. زنجریش

...بلنده. اون همیشه همراهش بود

:حس رزی چشمانش را ریز کرد و گفت

کجای قضیه می تونه مشکوک باشه؟-

مارال خم شد چایب اش را برداشت و همچنان هیجان زده

به آن ها

خریه ماند. قضیه حساس شده بود. مهراد انگار در این زمان و

:مکان به سر نمی برد. خریه به رو به رویش گفت

اول این که اون عادت نداشت از هیچ چرنی دو بار استفاده

کنه- .

دوم این که یه بار دوستم سلمان... بهش گفت چه گردنبد

ی

قشنگی و

سوگل هی چ نگفت. انگار یه لحظه جا خورد و نتونست هی چ بگه.

مارال که جرعه ای از چایب اش را خورده بود آمد وسط بحث و: گفت

خب شاید هم خواسته با جواب ندادن به دوستت بگه به تو چه-

:آخه!! مهرداد سرش را به طرف رزی تکان داد و گفت

نه! سوگل عاشق تعریف بود. یکی ازش تعریف می کرد عرشو-

سری می کرد. بعدش هم خود سوگل به درک ... مهم اون شخصیه

که ازش تعریف کرد. سلمان دو هفته قبل الیاس توی یه ماموریت

کشته شد و تازه اون موقع اطرافیاناش فهمیدن اطلاعا لب بوده.

اون

...یه چر زبی توی اون گردنبنده دیده بود

:حس رزی هم خم شد چایب اش را برداشت و گفت  
هووووم! داره جالب می شه-

مهرداد یب خیال چایب، خم شد جلو، آرنج هایش را به زانویش  
تکیه

داد و در حالی که با دست پوست لبش را می کند به فکر فرو  
رفت. برای چه سوگل باید با او دشمن باشد؟ در ذهنش به  
دنبال

دوست او گشت. دوستش خانم صمدی بود. خانم صمدی  
سه سال

بود که در لاسرکت کار می کرد. هیچ خطایب از او ندیده بود.  
همیشه سر وقت آمده و رفته بود. سرش به کار خودش گرم و  
موجود یب آزار و یب دردسری بود. پس چرا باید سوگل  
تصمیم گرفته باشد چن رزی روزگاری برای او بسازد؟

[25.06.19 11:54]

296

حس رزی لیوان نیمه شده چایب اش را برگرداند روی مرزی  
و گفت

فکر کن مهرداد! فکر کن! تو الحمدالله کم جنس لطیف وارد-  
زندگیت نشده. بگرد بب رزی کدومشون ممکنه باهات دشمن  
شده باشن

...و بخوان حالت رو بگرین  
:مارال مداخله کرد و گفت

!حالا بذار پرونده هم رزی یکیش بسته شه. بعد بریم سراغ  
بقیه شون-

ریشخندی که در صدایش موج می زد باعث شد مهرداد سرش را  
بالا بیاورد و نگاهش کند. مارال با آن موهای پخش بلوند آن  
طور

جذاب جلویش نشسته بود و به او تیکه می انداخت. در ع ر  
زی حال

که دلش می خواست این دخ<sup>ری</sup> را به دست بیاورد این را هم  
دلش

می خواست که بزند لهش کند! اولی که هر چه تلاش کرده بود نشده بود پس باید می چسبید به دومی. قبل از این که فرصت کند

جوایب دندان شکن نثار مارال کند حس رزی که اوضاع را قرمز دیده

:بود دست هایش را بالا آورد و گفت

بس کن رزی! با هر دو نفرتون هستم! ما توی یه اوضاع واقعا- قاراشمیش گری کردیم! تنها چرزی که وقت برات نداریم بحثای اعصاب خوردن کن شما دو نفره! الان که این جا و کنار هم هست رزی مجبورید هم رو تحمل کنید. اوگ؟  
نگاهی به مارال انداخت و نگاهی به مهراد. هر دو ماست ها را کیسه کرده و سر جایشان نشسته بودند. لجش می گرفت وقت نمی

توانست جواب این دخیک زبان دراز را بدهد. حس می کرد چون

نمی تواند به دستش بیاورد این طور جلوی غیظ دارد. حس ر  
زی

نگذاشت مهاد خیلی هم در فکر های خودش فرو برود. - تو  
اون

...شب یه دخلی رو هل دادی. شب اول

مهاد که هنوز عصیت بود یک نفس عمیق کشید و در حالی  
که :تکیه می داد به مبلش گفت خب که چ؟-  
:حس رزی شانه ای بالا انداخت و گفت

با این چر زبی که تو تعریف کردی باید به سوگل شک کنیم.

این- که انگر زیه ش چیه رو نمی دونم. اما شاید یکی از انگر

زیه هاش این بوده که تو اون شب به صورت غری حضوری

باهاش به هم زدی

[25.06.19 11:54]

297

:مهاد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت



اولا که سوگل کلا دخ‌لی خن‌کی بود. به ذهنش نمی رسید  
این- جوری نقشه بچینه علیه یه نفر دیگه. دوما تو چند  
ساعت چه طوری می تونه این همه کار کرده باشه؟ سوگل ح  
ت اگه این کارو. هم کرده باشه تنها نبوده یک ... دو ، ربظ به  
اون شب نداشته

:حس رزی ادامه داد

و سه؟ انگر زیه ش چ بوده؟-

:مه‌راد شانه ای بالا انداخت و گفت

.کاش می دونستم-

مارال که از شک و شبهه های آن‌ها حوصله اش داشت سر می  
رفت گفت

و کاش اون دوستت سلیمان بود چ بود؟ زنده بود تا جواب  
این-

سوالو می داد که چرا از گردن‌بند دوست جناب‌عالی خوشش  
اومده

:مه‌راد کوتاه بدون این که نگاهش کند گفت

.حالا که نیست-

ی پوق کرد و از جا برخاست و گفت

:حس رز ز

گردنبندی که یه اطلاعات لب بهش توجه کرده سه تا چرنی  
ممکنه- باشه. یه نماد از یه فرقه باشه. بود؟

مهراد عاقل اندر سفیه بالا را نگاه کرد که حس رزی را

درست ببیند و: گفت

به کجام می آد فرقه شناس باشم؟-

:حس رزی خنده اش گرفت و ادامه

داد

...یا میکروفون بوده و یا دورب رزی -

:چشمان مهراد گرد شد و گفت

هولی شت! ولم کن بابا ... مگه من گنگس لیم؟-

:حس رزی همان طور خندان گفت

نه! ولی شاید با ارزش تر از او نباش که خودت خبی داری-

اونو که هستم! بب رزی من بارها تهدید به مرگ شدم. اما همه

ش

-

مسخره بازی بود. خیلی ها خواستند رزی زمینم بزنن. سرکای

کاری که به گرد پامم نمی رسیدن. هیچ کدوم نتونس رزی

[25.06.19 11:54]

298

:مارال همان طور نشسته پرسید وسط حرف او و گفت به

خدا اگه ته این پرونده برسیم به یه سریک قدیمی یا یه

رقیب-

کاری دیوانه خودم می کشمت! علاف چ شدیم ما؟ این بار

دیگر حس رزی نتوانست خنده اش را در حد یک لبخند

نگه

دارد و با صدا خندید. مهرداد هم خنده اش گرفت و گفت

اینو راست می‌گ. خودمم به این جا برسم ل‌سرمنده می

شم از- !روتون

:حس رزی همان طور خندان گفت

اما خب بدانید و آگاه باشید که بعید هم نیست. طرف با یه

تری دو-

نشون زده. یکی از ل‌سریکا رو کشته و یکیشون رو می‌خواد

...بفرسته بالای دار. شیک و مجلسی

:مهرداد با غیظ گفت

!که خوابشو ببینه-

مارال ادای بچه‌ها را در آورد و بعد از این که پاش را کوبید :زم

رزی با لب‌های آویزان گفت

نه! مامان! من یه پرونده جنایب درست درمون می‌خوام. چ

- ...بنویسم برا روزنامه مون

نگاهش که با مهراد گره خورد یب اختیار چشمک زد. این عادت  
را همیشه داشت اما جلوی آقایان کن لیش می کرد. اصلا نفهمید

آن

لحظه چه شد که به مهراد چشمک زد و به خویب دید لبخند  
روی

لب مهراد در کم لی از یک ثانیه محو شد. آب دهانش را قورت  
داد

و خواست چر نی بگوید که صدای گو لیش مهراد روی مر  
نی بلند شد.

اول رزی کسی که به حرف آمد حس ر  
زی بود شماره ت رو به گ دادی؟-

مهراد سرک کشید و با دیدن شماره روی گو لیش قیافه اش را  
در: هم برهم کرد و گفت  
...حوراست-

مارال و حس رزی هم زمان با هم فریاد کشیدند تو شماره ت رو دادی به اون دخ‌یه؟-

[25.06.19 11:54]

299

مه‌راد گو‌ش را برداشت و هم رزی طور که از جا برمی‌خاست :گفت

ن‌فهمیدم بابا. حالا که طوری نشده این دخ‌یه هیچ-...  
خطری نداره. و در ضمن

قبل از این که دکمه سی‌زی گو‌ش را لمس کند با انگشت اشاره اش به

مارال و حس رزی اشاره کرد و گفت

من تا وقت این‌جا هستیم بهش نیاز داریم. پس دهن‌هاتونو- ببندین

بعد از آن تماس را پاسخ داد و از ویلا خارج شد. مارال با دهان باز مانده به حس رزی نگاه کرد و وقت دید او هم دست کمی از

خودش ندارد از جا برخاست و گفت  
به خداوندی خدا حقشه زنگ بزنم به پلیس لوش بدم. مرتیکه  
!عقل نداره

حس رزی عصیت خندید و گفت  
نداره دیگه! اگه داشت نه وضع خودش این بود و نه وضع من  
و-

!توی بیچاره  
ز

مارال پوق کرد و هر دو دستش را روی سرش گذاشت و گفت  
من فقط بمریم برای نازن رزی که به خاطر این مرتیکه الدنگ  
افتاده-

توی این سرايط

حس رزی کنجکا و گفت چه  
سرايط؟-

مارال سرش را تکان داد و با ناراح ت گفت

نمی دونه کجام یا با کیم! این مرتیکه گفت بهش نگو ... به خدا-

صد بار می میمره و زنده می شه

:حس رزی هم ناراحت سرش را تکان داد و گفت  
...خونواده منم دست کمی ندارن-

:مارال کنجکاو مهرداد را به فراموشش سید و گفت

اتفاقا هی می خوام ازت بیسم. تو چ کاره حس زنت؟ کس  
و- ... کارت ... اینا

:حس رزی خنده اش گرفت. برگشت جلوی مارال نشست و  
گفت

[25.06.19 11:54]

300

ت که مهرداد بهم پیام داد. تهران زندگ می کنم،

ی-

ی

تهران بودم وق

با پدر و مادرم. سنم بالاست و باید تنها زندگ کنم خودم می  
دونم،



اما پدرم سنش بالاست و اداره خونه براش سخته. موندم که کمکشون کنم... وقت مهرداد بهم خبی داد از اون جایب که قبلا. خبیش رو توی روزنامه ها خونده بودم معطلش نکردم و اومدم

:مارال کنجکاو پرید وسط حرفش و گفت

نرسیدی؟؟ پس پدر مادرت چ؟-

:حس رزی که از حالت مارال خنده اش گرفته بود با خنده گفت اون موقع نمی دونستم قضیه این قدر مخوفه که بخوام بایسم. .

پدر و مادرم رو هم سیدم به برادر کوچیک ترم. ازدواج کرده ولی قبول کرد یه مدت با همشش کنار پدر و مادرم باشن

:مارال قیافه اش را متعجب کرد و گفت

آخه خودمو که می ذارم به جات کرک و پرم می ریزه. من-  
عمرا برای یه رفیق از یاد رفته در دوران کارشناسیم پا نمی شم  
بکوبم برم یه شهر دیگه و بعدم تو این وضعیت گری بیفتم و  
لوش

!ندم! یه جورى بهش وفادارى انگار رفیق شیشه

:حس رزى سرش را به نشان موافقت با مارال تکان داد و گفت  
حق با توئه. كسى براى یه رفیق فراموش شده این كار رو نمى-  
كنه. اما یه سوال ... تو خودت چرا این جایب؟  
بابا من بدبخت كه دنبال خى بودم! چه مى دونستم این جورى

...خفت مى شم این وسط

:حس رزى شانه بالا انداخت و گفت

منم برا مهاد نیومدم. برا پرونده ای اومدم كه اگه بتونم حلش-  
ى  
كنم مى شه برگ برنده یه عمر زندگ كاریم

مارال ساكت شد. حق با حس رزى بود. پس او هم به دنبال  
منافع:خودش آمده بود. حس رزى ادامه داد

هر چن د كه یه كم كه کنارش موندم نمك گرى شدم. الان  
حس مى-

كنم همون رفیقای قبلیم. مارال به فكر فرو رفت. او هم یه كم  
كه

کنارش مانده بود ... نه! اشتباه می کرد. او به من این مرد  
وابسته

نشده بود. این مرد چرزی  
پی برای وابستگی نداشت. فقط هر روز  
داشت او را زجر می داد. در هر زنی فکرها بود که در ویلا باز  
شد و مهرداد وارد شد و چون فاتحان از جنگ برگشته با سری  
افراشته: گفت  
دوستان عزیز ... براتون متاسفم که نقشه تون نتونست ب رزی  
من و- حورا در طولاً نب مدت جدایب بندازه! من قرار شام  
دارم. شما هم

هر کاری دوست دارین بکن رزی

[25.06.19 12:00]

301

مارال متعجب به حس رزی نگاه کرد و حس رزی با  
چشم ازاو خواهش

کرد حرّ نِق نزنند. برای هم رزی هم مارال سکوت کرد. حس می کرد این سکوت بیش‌تری می تواند مهرا را بسوزاند. مهرا یب توجه به

آن دو خنده ای کرد و راهی حمام شد. حس رزی هم راهی آش‌نرخانه

شد و در همان حال گفت:  
درست نیست اینو بهت بگم چون خودمم مردم ... اما رفتارشو-

معکوس مع نّت کن

مارال گیج شد. منظور حس رزی چه بود؟ همان طور گیج و منگ به

حس رزی که داشت داخل یخچال دنبال چر نّی برای خوردن می گشت

نگاه کرد و حس رزی با پوزخند گفت

مردا وقت از یکی نه بشنون می کوبنش. مطمئنم کم ازت  
نه- نشنیده

لبخندی روی لب مارال نشست. برایش شریین بود چن رزی چر  
زبی را

از زبان یک مرد دیگر بشنود. احساس غرور به او دست داد.  
تصمیم گرفت دیگر نگذارد حرص خوردن هایش را مهرا ببیند.  
به هیچ عنوان هم جلوی او را نگیرد که فلان کار را بکند یا نکند.  
هر چه مارال یب تفاوت تر نشان می داد مهرا حریص تر و  
عصیت تر می شد. برای همان هم مارال راه افتاد سمت  
تلویزیون: و گفت

یع زت می شه یه فیلم خوب داشته باشه؟-  
حس رزی بطری آب میوه را برداشت و در حالی که با دو لیوان  
از: آش زبخانه خارج می شد گفت  
...حتما داره-

هر دو غرق فیلم بودند که مهرداد جلویشان سی‌سی شد.  
صورت کامل شیو شده اش باعث شد مارال آب دهانش را

قورت بدهد. چه لعبت  
شده بود. حس رزی برعکس مارال خونشد چشم از صفحه  
تلویزیون  
گرفت و گفت  
از عزا در اومدی مثل این که؟-

مهرداد جلویشان چرچ زد. با آن کاپشن چرم قهوه‌ای و شلوار  
کتان مشکی و نیم بوت‌های چرم قهوه‌ای این قدر نفس‌گری  
شده  
بود که حد و حساب نداشت. به خصوص که ریش‌هایش را  
هم زده  
بود و صورتش تازه نما پیدا کرده بود. مهرداد لبه‌کت چرمش را  
باز کرد و بعد از این که به صورت نمادین جلویشان کمی خم می  
شد گفت

فکاتون رو بگریین افتاد کف زم رزی. من می‌رم که منتظر-

گذاش رزی یه لیدی اصلا کار درس لست نیست

:همان طور که راه افتاد سمت در ویلا بلند گفت

.در ضمن حس رزی، دوست من معلوم نیست مرده باشه-

[25.06.19 12:00]

302

مهراد روی صندلی راحت و شیک صاف نشسته و به ظرف  
غذایش زل زده بود. بشقاب غذاهای دریای سفارش داده ب  
ود و داشت فکر می کرد چه شده که همه میلش پریده! وق

لست به رستوران

رسیده بودند حسایب گرسنه بود. حورا مقابلش نشسته و در  
حالی

که تلاش می کرد رژ لب زرشکی رنگ تماش با چنگالش نداشته

باشد به بشقاب سی نیجاتش نوک می زد. در این سالها ده ها

دخلی

نمونه حورا مقابل مهراد نشسته بودند و به هم رزی سبک غذا

خورده

بودند. در ذهنش یب اراده مارال ظاهر شد. یب تکلف غذا خوردنش. برایش مهم نبود قاشقش را پر کند و داخل دهانش بیید.

اصولا رژ لیت نداشت که پاک شود. ترش هم از ریخ ل زی غذا از دور دهانش نداشت. راحت بود. شاید به ل ی بود بگوید خودش بود

...:حورا نگاهی به مهرداد انداخت و با لبخندی اغواگر گفت چرا نمی خوری؟-

:مهرداد میگوید سر چنگالش زد و گفت می خورم. داخل این رستوران یه کم زیادی گرمه! اشتها مو کور- کرده.

:حورا لبخندی زد و با زدن چشمکی گفت کتت رو هم در آوردی، نکنه می خوای پریهنت رو هم دربیاری؟-

اگر در موقع دیگه ای بود مهرداد هم با شیطن ل ت بدتر از حورا

می گفت:



!اونم باشه به موقع ش-

اما آن لحظه فقط لبخندی از سر اجبار زد و میگو را به دهان برد.

مارال پیش چشمش ظاهر شد. آن لحظه که چشمک زده بود. همان

لحظه که مهرداد نفهمید چه چرنی یک دفعه ای درونش فرو ریخت.

همان لحظه ای که آرزو کرد ای کاش حس رزی چشمک او را ندیده

باشد. حس رزی و مارال؟ چه طور آن دو نفر را در خانه تنها گذاشته

بود و ضفا برای سر جا نشانیدن مارال با این دخلی آمده بود شام!

مارال را تصور کرد. در یکی از همان لباس های راحت یب تکلف

دخلیانه اش. نشسته جلوی تلویزیون. حس رزی را دید. از پشت داشت

به او نزدیک می شد. بوی مارال در مشام حس رزی پیچید.

بوی خاض که همیشه می داد. دست مهرداد روی مرزی مشت

شد. باز: صدای حورا او را از فکر بریون کشید مهرداد جان

مطمئن نت خوبی؟-

مهرداد آب دهانش را قورت داد. گلویش درد گرفت. یک دستمال  
از

جای دستمال کاغذی بریون کشید و در حالی که روی پیشانی

اش

می کشید در جواب حورا گفت

.خوبم. غذا تو بخور، چربی نیست-

[25.06.19 12:00]

303

.حورا بیخیال او شانه ای بالا انداخت و مشغول ادامه غذایش

شد

مهرداد خریه به بشقاب غذایش همچنان داشت حس رزی را می دید که

اغ وای بوی مارال شده است. جلو رفت و کنار مارال روی کاناپه نشست. مارال به سمتش چرخید و موهایش هم همراه چرخش

سرش چرخید و نیم صورتش را پوشاند. حس رزی شروع کرد به حرف زدن به او. مارال را خندانند. حس رزی حرف می زد و مارال می خندید. وسط خنده های مارال بود که حس رزی نگاهش روی لب

های مارال خریه ماند .... به این جا که رسید یب اختیار دستش را

به سمت دکمه های پریاهن مشکی اش برد و دو دکمه بالایب را

با خشم باز کرد و در حالی که گویش اش را از روی مرئی

چنگ می زد یب توجه به حورا و این که صدایش می کند راه

افتاد به سمت خروپچ رستوران. عرق روی پیشانی اش

نشسته بود و دوست داشت سرش را توی یک دیوار بکوبد. او

تا چه حد می توانست احمق باشد که مارال را با حس رزی تنها بگذارد؟ در محوطه رستوران ایستاد و یب توجه به سوز سردی که می آمد با خشم شماره حس رزی را گرفت. این قدر بوق خورد که مهراد داشت از جواب دادن او نا امید می شد. هدفش این بود که اگر جواب نداد فقط بید پشت فرمان ماشینش و پرواز کند به سمت ویلا. دقیقاً

وقتی که داشت از جواب دادن حس رزی نا امید می شد صدای او در

: گوشش پیچید بله؟- مهراد نفس حبس شده اش را بیرون داد و دس لوت روی گردنش کشید  
و گفت

ی  
چرا این قدر دیر جواب دادی؟ نمی گشاید کارم گری افتاده؟-  
:حس رزی من و من لوت کرد و گفت  
...ببخش، داشتم لباس می پوشیدم-

:آلارم های ذه نت مهرداد به صدا در آمد و یب اختیار داد  
کشید مگه لخت بودی مرتیکه؟-

:حس رز ز

ی پوق کرد و گفت

.نخری، منظورم این بود که داشتم لباس عوض می کردم-

:مهرداد یب هیچ حرف اضافه رفت سر اصل مطلب

مارال کجاست؟-

[25.06.19 12:00]

304

:حس رزی مک نت کرد و گفت

.مارال؟ تو اتاقش. اونم داره حانض می شه که بریم بریون-

:مهرداد چشمانش گرد شد و فریاد کشید چ؟-

:حس رزی یک لحظه چشمانش را بست و سپس باز کرد و

گفت

چته مش ت کرم کردی! عجیبه؟ می خوایم بریم یه جایب

شام- ...بخوریم خب

مهراد همان طور آشفته حال سر جایش قدم بر می داشت. دو قدم به راست، سه قدم به چپ و دوباره بلعکس. - احمق اون زن منه!

تو خیلی یب جا می ک نت بخوای باهاش بری بریون شام

کوفت ک نت

:حس رزی خنده اش گرفت و با خنده گفت

ا جدی؟ اگه زننه چه طور خودت با یکی دیگه می ری بریون-

ت؟! این بنده خدا بمونه خونه گشنگی بکشه؟ نه

شام کوفت ک ز

ی

برادر

...من! همه چ مساواته

:مهراد سر جا ایستاد و فریادش بلند شد

ت که بخوای به من بکی چ درسته و چ -

د آخه تو خرگ هس ر

ی

غلط؟ حس رزی بب رزی اون روی س کی منو بالا

نیار! جفت می تمرگ رزی

.سر جاتون منم الان بر می گردم

نه داداش من! شما بمون خوش بگذرون ... مگه نگفرت

هر- ... کاری دوست دارین

این بار مهرداد چنان عربده ای کشید که خودش حس کرد

حنجره

اش زخمی شده. - شما غلط می کن رزی!! حس رزی پاتو

بکش کنار از روی خط قرمزای من! گفتم می مونیید ویلا تا من

برگردم. به خدا

...برگردم نباشید جفتتونو

:حس رزی پرید وسط حرفش و گفت

جفتمونو چ؟ سنگسار می کنزت؟ مارال که ازت خواست

صیغه

-

رو ببخ لسی و تمومش ک نت. خودت نخواس لت. هم اونو

راحت کن هم

...خودتو

هه! دوزار بده آش به هم رزی خیال باش! به اون گفتم به توام

می-

گم. عمرا اگه باطلش کنم. ایشون تا اطلاع ثانوی زن بنده

هس لزی!

من الان می آم

[25.06.19 12:00]

305

بعد از این حرف تماس را قطع کرد و چرخید که برگردد داخل  
رستوران و بعد از پرداخت صورت حساب برگردد ویلا. اما هم ر  
زی که چرخید حورا را با پشی پیش خدمت پشت سرش دید.  
حورا پوزخندی به او زد و به سمتش قدم برداشت. کت چرم او  
را که از

پش لت صندلی اش برداشته بود روی دست های او انداخت

و گفت



.حساب کن بریم-

مهرداد دیگر برایش مهم نبود حورا چه فکری می کند. کارتش را در آورد و در دستگاه پزی که پش به سمتش گرفته بود مبلغ صورت حساب را کارت کشید و بعد از آن بدون پوشیدن کتش به سمت پارکینگ رستوران قدم تند کرد. این قدر درونش داغ شده

بود که دیگر نیازی به کتش نداشت. حورا کنار ماش رزی ایستاده بود.

ریموت را زد و هر دو سوار شدند. هم رزی که ماش رزی را راه انداخت  
:حورا باز پوزخندی زد و گفت

پس اون دخ<sup>لیه</sup> بیچاره راستشو گفت. کسی که اومد برای من-  
دروغ به هم بافت و باعث شد من خر دلم بسوزه تو بودی  
مهرداد هیچ جواب نداد. حورا برای او یک بازی بود. این را باور داشت که امثال حورا خودشان هم این را می دانند که این قدر راحت خود را بذل و بخشش می کنند. برای هم رزی هیچ

عذاب وجدان نداشت. حورا خودش خواسته بود مهاد

اجبارش نکرده بود. گذشته از آن اتفاق بینشان نیفتاده بود!

حورا که سکوت مهاد را دید سیگارش را در آورد و بعد از روشن کردن و کشیدن پک اول گفت:

همون جمله کلیشه ای، همه تون ع رزی هم رزی -

مهاد باز هم جوابش را نداد. زورش فقط به گاز می رسید که هر

چه زودتر خود را به ویلا برساند. از آن جایب که رستوران فاصله

زیادی تا شهرک نداشت خیلی زود رسیدند جلوی ویلای حورا و

دوستانش. حورا با گف رزی

خوش گذشت-

پیاده شد. مهاد تصمیم گرفت با جمله ای از او عذر خواهی کند

اما راهش را بلد نبود. قبل از این که او فرصت کند چرخ زنی  
بگوید حورا جلوی در ویلا به سمتش چرخید  
!بدون ریش خیلی جذاب تری. شب خوش-

بعد از این حرف کلید در قفل انداخت و وارد شد. مهرداد بیخیال  
عذرخواهی پایش را روی گاز فشرد و جلوی ویلای خودش را با  
غیظ از ماش رزی پیاده شد. با دیدن چراغ های خاموش ویلا  
زیر لب

:غرید

...فقط آگه رفته باش رزی! فقط آگه-

می دانست فک حس رزی را پای رزی خواهد آورد. کلید را در  
قفل در چرخاند و با غضب وارد شد. اول نشیمن ویلا را با  
نگاهش رصد کرد و همان لحظه اول سایه حس رزی را دید که  
روی کاناپه نشسته و

دود سیگار اطرافش را گرفته بود. نگاهش چرخید سمت اتاق  
مارال. چراغ اتاقش خاموش بود. با دیدن این صحنه ها چند  
بار

پشت سر هم نفس عمیق کشید و همان جا به دیوار پشت سرش

:تکیه داد و آهسته گفت  
مارال خوابه؟-

سر حس رزی بالا آمد و خریه به مهراد سرش را بالا و پای ر  
زی کرد و  
گفت:

آره. سرش درد می کرد. یه مسکن خورد و رفت خوابید. خیلی-  
...وقته

مهراد صدایش را پای رزی تر آورد. تکیه اش را از دیوار  
برداشت و :گفت  
حس رزی! بیماری؟-

حس رزی سیگارش را در زیر سیگاری له کرد. از جا برخاست و  
گفت:

نه برادر من! تو بیماری! حالا دیدی اذیت کردن بقیه چه حسی

داره؟ نکن! یه بار دیگه هم بهت گفتم. مارال گناه داره مهرداد باز خواست داد و هوار کند که به تو چه که جوش مارال را

می زنب اما این بار خفه شد. حق با حس رزی بود. زیاده روی

کرده بود. بدش می آمد از این که مجبور بود هی اعطیاف کند حق با :حس رزی است. حس رزی از کنارش رد شد و با گف  
رزی

شب بخری -

وارد اتاقش شد و در را بست. مهرداد چند لحظه ای همان جا ماند و

به در بسته اتاق مارال خریه شد. در مورد مارال چه فکر کرده

بود؟ این دختری را اگر با یک گردان پش هم تنها رها می کرد از

آن سمتش سالم بریون می آمد. این یکی مثل بقیه نبود. راه افتاد :سمت اتاقش و زیر لیت گفت

...این تفاوت هاش داره خفه م می کنه! امان از تفاوت هاش-

\*

[25.06.19 12:00]

307

روز دوم

مهراد هر لحظه منتظر بود خیی از الیاس بشنود تا خودش بگذارد و برود. همه چرنی به هم ریخته بود. قرار بود او برود سفر!

الیاس پیش دس لت کرده بود؟ تا عصر را صبی کرد. به شرکتی

رفت. به کارها رسیدگ کرد و توجهی هم به نگاه های افرادی که در مهمان دیشب بودند نکرد. چند نفری حال الیاس را از او پرسیدند که فقط زیر لیت گفت خوب است. نمی شد بگوید که خیی

از او نیست! هم رزی طوری خیی دعوای شب گذشته او و الیاس داشت دهان به دهان می چرخید. ساعت نزدیک چهار بود که مهربان تماس گرفت. - جانم مهربان؟

- مهربان صدایش هول داشت. مشخص بود نگران است. مهراد، خیی نشد؟

مهربان خیی از چه کسی می خواست در آن لحظات به جز  
الیاس؟

زمان حساس شدن روی مهربان نبود. بالاخره او هم درگری این

ماجرای شده بود. برای هم رزی جلوی عصبانیت شدنش را

گرفت و :گفت

- !نه هیچ

چ گفت و خواست حرق بزند که مهرداد با دیدن

ز

مهربان نو

ایمان

:مقابلش، سری ع تر گفت

.مهربان ایمان اومده این جا. احتمالا می آیم خونه از این جا-

مهربان باشه ای گفت و تماس قطع شد. مهرداد لبخندی به

ایمان زد

و با دست اتاقش را نشان داد. ایمان آشفته جواب سلام مهرداد

را داد

و وارد اتاقش شد. دو مرد رو به روی هم نشستند. ایمان دو

سال

از الیاس کوچک تر بود. زیاد با مهاد و الیاس ایاق بود و مهاد به خویب نگرا نب اورا درک می کرد. ایمان کلافه رفت سر اصل

:مطلب

مهاد من می دونم این لندهور یه گوشه ای گم و گور شده. چند-

روز دیگه می آد می گه سواحل قناری بودم. اما دو تا چرنی داره دیوونه م می کنه. یکی این که سابقه نداشت گوشیشو جواب نده!

یکی این که بابا کارم بهش گریه!! یه چک برایش داده بودم موعدهش

.امروز بود. رفت بانک برگشت شد. پولو نریخت به حسابم :مهاد بیتوجه به اوایل حرف های ایمان متعجب گفت برای کارای شرکت که نبوده؟-

[25.06.19 12:00]

308

:ایمان سرش را تکان داد و گفت



نه! یه روز بریون بودیم مرتیکه عن لی یهویب هوس خریدن-  
قالیچه ابریشم کردن که بکوبن فرق سر من! دسته چکش هم  
همراهش نبود من براش چک دادم. می دونستم یهو می ره ب  
الوا لب یادش می ره ها! باید زودتر خفتش می کردم حسابو

پر

کنه

ز

مهراد که به اندازه کاق از فکر این که الیاس کجا گم و گور شده  
بود عصیت بود دستش را پیش برد و از داخل کیف چرمی قهوه  
ای

رنگش روی مرزی کارش یکی از کارت های بانکی اش را  
بریون کشید و به دست ایمان داد. آن ها با هم این  
حرف ها را نداشتند.

بگری برو تو مغازه ت با دستگاه پز مبلغو جا به جا کن هر چ که  
هست. به قول خودت این مرتیکه معلوم نیست کجاست.  
برای تو

..دردسر نشه حالا تا این می آد

ایمان خوشحال و خرسند کارت مهاد را گرفت و گفت دمت  
گرم! حالا کاش یکی این مامانو قانع کنه پیشش کارش- !اینه!

الوا لب ... کشته منو

مهاد از جا برخاست و بعد از برداشش رزی کتتش از پشت  
صندلی اش :گفت

...زنگ بزن مامانت برن خونه ما. همه پیش هم باشیم به ر  
یه-

ایمان سرش را تکان داد و گفت

منم فکر می کنم پیش مهربان خانم باشه به ریه. تو خونه تنها-  
مونده هی زنگ می زنه به من گریه می کنه

مهاد سوئیچ و کیف پولش را هم برداشت و هم رزی طور که  
دنبال

ایمان از بخش مدیریت رسرکت خارج می شد گفت

رمز اون کارت صفر پنج هفتاد و سه ه-

هر دو وارد آسانسور مخصوص مدیران شدند. مهراد کارت زد و ایمان خریه به کارت توی دستش آن را تکا لب داد و هم رزی

طور که :نگاهش می کرد گفت  
تاری خ تولدتم نیست آخه-

:مهراد پوزخندی زد و گفت  
عدد منتخب جناب صباغ بزرگ بود-

[25.06.19 12:00]

309

ایمان هم سرش را تکان داد. چه اهمی لت داشت عدد منتخب  
جناب

صبا زعی بزرگ چه بوده. همیشه این را می دانست که مهراد  
شدیدا

از پدرش الگو برداری می کند. البته فقط در مورد مسائل کاری.  
بعد از فوت او هم این راه را ادامه داده بود. در پارکینگ از هم  
جدا شدند و قرار شد ایمان بعد از کارت کشیدن به آن ها

بپیوندند

تمام طول مسری لُسرکت تا خانه را با دلی پر از اس لیس س پی کرده بود. خودش هم نمی دانست این همه اس لیس از کجا آمده.

دلیلی برای اس لیس وجود نداشت. به خانه که رسید هم رزی که ماشینش را پارک کرد و وارد خانه شد مادر الیاس جلویش سی زی شد. با چشمان غرق اشک مهاد جان مادر، خیی نشد از بچه م؟- مهاد سعی کرد با ملایم ترین لحن ممکن جواب مادر الیاس را بدهد:

سلام حاج خانم! این چه وضعیه؟ به خدا الیاس حالش خوبه!

اصلا مدلش اینه که یهویب غیبش بزنه. این همه نگرا نب نداره که

همان لحظه مهربان هم با لیوا زب آب قند از آش زبخانه  
خارج شد و :گفت

سلام داداش خسته نباش. والا منم از وق لت رسیدن  
دارم همینو-

می گم. نمی دونم چرا این قدر اس لیس دارن

حاج خانم روی یکی از مبل های راح لت نشست و در حالی که

:خودش را به چپ و راست تکان می داد گفت

من مادرم! خدا آدمو گرگ بیابون کنه مادر نکنه! شما نمی-

فهم رزی. من تا صدای الیاسو نشنوم دلم آروم نمی شه

مهرداد با افسوس سری به چپ و راست تکان داد و زیر لیت

:طوری که فقط خودش شنید گفت

!لعنت بهت الیاس-

بعد از آن اشاره ای به مهربان کرد که هوای حاج خانم را داشته

باشد و خودش از پله ها بالا رفت. سرش داشت از درد می ترکید.

نیاز داشت مسک نت بخورد و کمی دراز بکشد تا بتواند دوی  
درد . \*\*\*این خانواده بشود

چشمانم را که باز کردم حس می کردم لنگ ظهر است. با  
رخوت

دستم را بالا آوردم و به ساعت م چ ام نگاه کردم. با دیدن  
ساعت

:هفت نق نق کردم

!اه حالام وقت بیدار شدنه؟ بگری بخواب دیگه-

[25.06.19 12:00]

310

صدای دریا و صدای پرندگان دیگر اجازه نمی دادند بخوابم.

ح نت

بالشم را برداشتم و محکم روی سرم فشار دادم تا بلکه دیگر

چر زی

نشنوم اما فایده ای نداشت. خواب از سرم پریده بود. پس

بیخیال

:مقاومت شدم و از جا برخاستم. خمیازه ای کشیدم و گفتم

!مارال نیستم آگه بذارم شماها بخوابید-

اما قصد داشتم اول بروم خرید. بدجور هوس مریبا کرده بودم.  
انگار که قند خونم افتاده بود. بیدار شدن زود هنگام شاداب  
ترم

کرده بود. بعد از شس رزی دست و صورتم تند تند لباس  
پوشیدم و قبل

از خارج شدن از ویلا موبایل حس رزی را هم برداشتم. گفتم  
شاید یکی

از آن ها زودتر بیدار و نگرانم شود. مطمئن بودم می فهمند یکی  
از گوش ها نیست و تماس می گیرند. خوشحال و سرحال در  
آن هوای پاک صبحگاهی با حالی خوش به سمت های ی راه  
افتادم.

هوا

حسایب دلی شده بود. ابرها در هم تنیده بودند و هر لحظه  
ممکن

بود که ببارند. با تمام وجود سعی می کردم به شب گذشته و  
رف رزی

مهرداد فکر نکنم. سعی می کردم کلا از ذهنم خطش بزنم. فکر کردن به او فقط مایه عذاب بود. به های ی که رسیدم دیدم که تازه

باز کرده اند. خنده ام گرفت! سحرخر زبی ام زده بود روی دست همه. وارد شدم و خیلی سری ع چر زبی که می خواستم را برداشتم.

شانسم گفته بود کمی پول نقد همراهم بود. با همان مربا ها را حساب کردم و از های ی خارج شدم. های ی جیب نزدیک نگهبان زب بود. هم رزی که بریون آمدم و خواستم باز شاد و بی بی کنان بروم

به سمت ویلا چشمم افتاد به ماش رزی سی نی و سفی د نیروی انتظامی که

جلوی نگهبان زب شهرک ایستاده و در حال صحبت بودند. چشمانم



گرد شد. داشتم به خودم دلداری می دادم که هر گردی گردو نیست!

اما کسی از درونم داد می زد مارال این گرد همان گردو است! بجنب!! نایلون حاوی مربا ها را انداختم کنار شمشادها و سری ع گوش همراهم را برداشتم و شماره گرفتم. گوش ساده ای بود و

رمز نداشت. تنها شماره ای هم که رویش سیو شده بود شماره :مهرداد بود. همزمان التماس می کردم ...تو رو قرآن مهرداد! بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو-

ماش رزی پلیس و به دنبالش دو پژوی بیچ ال ایکس مشکی ساده به سرعت وارد شهرک شدند و همزمان صدای خواب آلود مهرداد در

: گوش  
پیچید الو؟-

: شروع کردم به دویدن سمت ساحل و در همون حال داد کشیدم

مهراد! بی بریون از ویلا. بدو! پلیساریخ رزی تو شهرک. از-

! سمت ساحل فقط بدو. تا ش ثانیه دیگه بریون نز نب

گرفتنت

: صدای مهرا در صدم ثانیه هوشیار شد و گفت

! . اوادم-

[25.06.19 12:00]

311

گو ش را همان جا داخل شمشاد ها پرت کردم و سرعت قدم

هایم

را بیش لی کردم. این همه عذاب نکشیده بودیم که مهرا را

این قدر راحت بگریند. فقط امیدوار بودم حس رزی هم به

موقع بریون بید.

جرم من و حس رزی هم کم نبود. هم دست قاتل شده بودیم!

یا حداقل

متهم به قتل! یا مظنون ... دیگر خودم هم نمی دانستم چه

چیزی

درست بود و چه چرنی غلط. سعی می‌کردم با تمام توانم  
بدوم.

هم رزی که به ساحل رسیدم مه‌راد را هم دیدم که با یک  
رکاب و یک

شلوار راحت می‌دود. نفس نفس زنان ایستادم تا به من برسد.  
هم رزی که به چند قدمی ام رسید فریاد کشید  
!بدو مارال رسیدن-

یب اختیار دستش را گرفتم و دوباره شروع کردم به دویدن.  
در همان حال فریاد کشیدم چه جوری ردمونو زدن؟-  
اونم دادکشید  
... الان این مهم نیست. فقط بدو-

در همان حال که می‌دویدم چرخیدم به سمت عقب. هنوز  
خیلی از

کسی نبود. باز خریه شدم به رو به رو. شانس آوردیم صبح  
زود بود و ساحل خلوت ... باز داد کشیدم حس رزی چ  
شد؟-

اون از سمت جنگل رفت. گفت خودشو بهمون می رسونه- .  
!مارال بدو حرف نزن

کم کم داشتم نفس کم می آوردم. شهرگ که درآن بودیم خیلی  
بزرگ بود. خدا می دانست این ساحل تا کجا امتداد داشت. با  
شنیدن صدای فریاد ایست از پشت سرمان قلب من هم  
ایستاد. من و

مهراد هر دو چرخیدیم سمت عقب. یک مامور با لباس  
شخصی

داشت به دنبالمان می دوید. کم مانده بود گریه ام بگرید. اگر می  
گرفتندمان، فقط مهراد که نه، من هم به فنا می رفتم. مهراد  
داد

:کشید

...مارال بدو! تندتر-

داشتم جلوی قدم های او کم می آوردم. اگر نمی توانستم هم  
پایش

بروم حتما می گرفتندمان. قلبم داشت درون دهانم می زد. هر

لحظه تپش قلبم بالا و بالا تر می رفت. توان بد نب ام آن

قدری نبود

که بتوانم این طور بدوم و کم نیاورم ولی ترس هم کمک خویب بود

که اجازه ندهد بایستم. صدای شلیک گلوله را که از پشت سرمان

:شنیدم دیگر رسما ناله ام شبیه جیغ بلند شد  
!وای مهراذ-

[25.06.19 12:00]

312

:مهراذ با اشاره به فنس های مقابلمان گفت  
...رسیدیم مارال! رسیدیم بدو-

این قدر نفس کم داشتم که ح ل ت نمی توانستم گریه کنم! در چند

قدمی فنس هایب بودیم که ساحل اختصاص شهرک را از بقیه ساحل جدا می کرد. شانسمان گفته بود که یک قسمت از فنس ها را

پاره کرده بودند! باز صدای فریاد از پشت سرمان شنیدیم  
!ایست-

و این بار صدای شلیک هم زمان شد با تکان شدید مه‌راد.  
جیغم

:بلند شد و چرخیدم سمت مه‌راد  
!!مه‌راد-

بازویش را چسبیده بود و چشمانش را با درد بسته بود. هر دو  
ایستادیم. چرخیدم. مامور داشت به ما نزدیک می شد و اسلحه  
اش

را هم برای شلیک بعدی اش آماده می کرد. رکاب اش را چنگ  
زدم و نالیدم  
...مه‌راد تو رو خدا-

:نگاهم کرد و با دیدن چشمان لبالب از اشکم گفت  
!بریم مارال-

مامور در چند قدمی امان بود. این را که گفت ح ل ت یک لحظه  
هم

مکث نکردم. بازوی دیگرش را چنگ زدم و هم رزی طور که

خودم

ی

را از پارک فنس بریون می کشید مهرداد را هم کشیدم. می  
ترسیدم! می ترسیدم از شنیدن دوباره صدای شلیک. همان  
که از

فنس بریون پریدیم جلویمان گروهی دخ‌لی و پش را دیدم که  
مشخص بود مسافر هستند و هم رزی الان به ساحل رسیده  
اند.

زیاد

بودند و شلوغ! مهرداد پرید میانشان و من را هم با خودش  
کشید. اما  
جای ایستادن نبود. بلافاصله از بینشان بریون زدیم و دویدیم  
به

سمت خیابا‌ن‌ب که رو به رویمان بود. دو تا کسی کنار خیابان  
ایستاده

و منتظر مسافر بودند. یب معطلی روی صندلی عقب یکی از  
آن ها

پریدیم و مهرداد فریاد کشید

! آقا در بست-

راننده هم مثل ما هیجان زده بالا پرید و گفت کجا  
برم؟-

[25.06.19 12:00]

313

نگاهم به ساحل بود. مامور اسلحه به دست جیب ما ب رزی  
دخ لری و

پش ها نفس نفس زنان ایستاده و به دنبال ما می گشت. گمان  
کرده بود. خدا آن دخ لری و پش ها را فرستاده بود برای نجات  
ما!

هم رزی که تاکسی راه افتاد ترسیده چرخیدم به سمت  
مهرداد و گفتم ببینم دستتو؟-



سرش را به پشت صندلی تکیه داد و چشمانش را با درد بسته بود.

صدایم را که شنید چشمانش را باز کرد و دست دیگری را از روی

زخم بازویش برداشت. با دیدن خراش نیمه عمیق اشک از چشمم

:چکید و یب اختیار گفتم

!وای الهی بمریم-

سری ع دستش را روی زخم گذاشت که جلوی خونریزی را بگیرد و :گفت

...چر زبی نیست. خراشه فقط-

:همان طور اشک ریزان گفتم از

کجا می دو زب؟-

:باز سرش را به پشت صندلی تکیه داد و گفت

می دونم-

یب توجه به حرف او شالم را از روی سرم برداشتم. شانس  
آورده بودم شال ن زچ سر کرده بودم. دمش را با دندانم پاره  
کردم و یک

قسمت آن را پاره کردم. با شنیدن صدای پاره شدن پارچه  
چشم

هایش را باز کرد و به من نگاه کرد. دستم را جلو بردم و دستش  
را پس زدم و یب توجه به نگاهش قسمت پاره شده شالم را دور  
بازویش بستم و محکم گره زدم که جلوی خونریزی را بگیریم.

سنگی نت نگاهش را همچنان حس می کردم. هر دو هم چنان  
نفس

نفس می زدیم. حس می کردم سینه ام خس خس می کند و می  
:سوزد. آهسته گفت  
...مرش-

صاف نشستم و دستم را گذاشتم روی سرم. حس می کردم  
نبضم

:روی سرم می زند. در همان حال گفتم  
.خواهش می کنم-

صدای گوش اش بلند شد. کمی خودش را بالا کشید و گو

ش را از جیب شلوارش در آورد و گفت

.حسینه-

[25.06.19 12:00]

314

:با ترس گفتم

نکنه گرفته باشنش و پلیس باشه؟-

:سرش را تکا زب داد و گفت

.پلیس باشه می فهمم و سری ع قطع می کنم-

:بعد از این حرف جواب داد الو؟-

.با همه وجودم گوش شدم

زدیم از شهرک بریون با هر بدبخ لت که بود... آره خوبیم- ...

.  
تو خوب؟ ... کجاس؟ ... باشه الان می آیم

:تماس را قطع کرد و گفت

...در رفته بود. یه آدرس داد که بریم اونجا-

لبم را گزیدم و فشار دستم را روی سرم بیش‌تر کردم. نگاه

راننده از

آینه دائم روی ما بود. می توانستم بفهمم ترسیده. از نگاه او هم وحشت کردم. دستم را پیش بردم و دست مهرا را که روی ران پایش مشت شده بود گرفتم و آهسته فشار دادم. نگاهم کرد. با نگاه

نا محسوس به راننده اشاره کردم. مهرا سری ع نگاهش چرخید به

:سمت آینه و چرخش من حس کرده بودم را حس کرد که گفت

آقا دستت درد نکنه. به هم رزی میدون که می رش ما پیاده می-شیم.

راننده انگار از خدایش بود که نگفت پس موقع سوار شدن یک آدرس دیگر دادید! در حاشیه میدان توقف کرد و مهرا کیف پولش

را در آورد و کرایه اش را حساب کرد. باز هم به او که حواسش بود لحظه آخر موبایل و کیفش را بردارد. هم‌ریزی که از ماش رزی پیاده

شدیم تازه متوجه سر و وضع مهراد شدم. موهای آشفته، رکاب در

آن سرما! بدجور جلب توجه می کردیم. بدتر از آن این بود که مهراد خون زیادی هم از دست داده بود و رسماً دندان هایش داشت

به هم می خورد. شانس آورده بودم کاپشن پشانه ام را پوشیده بودم. تند تند کاپشنم را در آوردم و گرفتم به سمتش و گفتم. اینو بپوش مهراد! من الان تاکسی می گیرم-

نگاهی به من که با یک تونیک ن زچ ج رزی مقابلش ایستاده بودم کرد: و گفت

...مزخرف نگو! خودت یخ می زنی! بپوشش-

[25.06.19 12:00]

315

دستم را جلوتر بردم و با کمی خشم گفتم:  
بگریش مهرداد! داری می لرزی! من که خون ازم نرفته. الان- می  
رم تاکسی می گیرم سوار می شیم گرم می شم. بیوشش

نگاهم کرد و وقت خشم و جدیتم را دید بدون اعراض کاپشن  
را گرفت و در حالی که قیافه اش از شدت درد درهم شده بود به  
زحمت مشغول پوشیدنش شد. آن سمت میدان تاکسی های  
خط را

می دیدم. راه افتادم آن سمت. هوا ناجوان مردانه سرد بود. اما  
چون کلی دیده بودم بدنم داغ بود. دوان دوان خودم را به  
تاکسی

ها رساندم و خطاب به جمیع راننده ها که نزدیک هم ایستاده  
و

حرف می زدند گفتم:  
دربست می خوام-

یکی از آن ها که پریمرد مسرت هم بود جلو آمد و گفت:  
....نوبت منه دخترم. بریم-

ی

همراهش راه افتادم و سوار تاکسی اش که سمند زرد رنگی بود شدم. یب ماش رزی شده بودیم و این می توانست بدترین بلایب باشد که

:بر سرمان آمده بود. راننده راه افتاد و از داخل آینه گفت کجا برم دخ لیم؟-

:به آن سمت میدان اشاره کردم و گفتم  
.اول دور بزن رزی دوستمو سوار کن رزی. بعد بهتون آدرس می دیم-

یب هیچ حرف اضافه ای راه افتاد و جلوی پای مهرداد توقف کرد.

من خودم را کنار کشیدم و مهرداد نشست کنار من. خریه به مهرداد

که عرق روی پیشا نب اش نشسته بود و مشخص بود درد می کشید  
:گفتم

ی  
آدرسو به آقای راننده می گ؟-

مهراد چند بار نفس عمیق کشید و آدرس رستوران زب را که ما  
ب رزی شهر انزلی و رشت بود را به راننده داد. بعد از آن  
سرش را تکیه داد به عقب و چشمانش را بست. با نگرانی  
گفتم مهراد ... خوبی؟-

:همان طور چشم بسته گفت خوبم!  
فقط کاش مسکن داشتم-

[25.06.19 12:00]

316

دستم را بالا آوردم و مشغول جویدن ناخن هایم شدم. ترسیده  
بودم.

مثل سگ ترسیده بودم! هر لحظه هم ترسم داشت بیش  
می شد که

مبادا بلایب بر سر مهراد بیاید. دست سالمش را چسبیدم و با  
ترس

ف کردم. بدون این که چشمانش را باز کند دستم را فشار داد  
و: زمزمه وار گفت



...ن لیس! نمی مریم-

:با غیظ زیر لیت گفتم  
!خفه شو-

تمام طول مسری سکوت کرده بودیم. جرئت نداشتیم حرف  
بزنیم که

باز این راننده هم مثل راننده قبلی ب لیسد. جلوی رستوران  
مورد: نظر توقف کرد و گفت همینو می گفت رزی بابا جان؟-  
:مهرداد چشمانش را باز کرد و با نگاهی به سر در رستوران گفت  
...بله آقا ممنون-

کیفش را در آورد و کرایه را حساب کرد و پیاده شد. من هم به  
دنبالش. مهرداد داشت می رفت سمت رستوران. ولی من با دیدن

داروخانه شبانه روزی که چند م لپی فاصله داشت با رستوران  
گفتم:

.مهرداد کارتتو بده من و برو-

:مهرداد ایستاد و چرخید به سمتم. کنجکاو گفت  
کجا می خوای بری؟-

اشاره ای به داروخانه کردم و گفتم  
می آم الان-

متوجه منظورم شد و کارتش را به من داد و گفت

!رمزش صفر پنج هفتاد سه س-

کارت را گرفتم و مهرداد نماند تا قیافه متعجبم را ببیند. صفر پنج

هفتاد و سه؟ این که تاری خ تولد من بود. یعنی ت مهراد تاری

خ تولد من

را می دانست؟ بعید می دانستم. از کجا می خواست بداند؟ زیر

لایت

گفتم:

...این قدر شکاک نباش مارال! اتفاقیه لابد دیگه-

[25.06.19 12:01]

317

.\*\*\*شانه ای بالا انداختم و راه افتادم سمت داروخانه

روز دوم

مادر الیاس حالش بد بود و هی هم بدتر می شد. همه دور هم نشسته بودند. ایمان هم به آن ها پیوسته بود. حاج خانم

نالید

!زنگ بزنیم به پلیس-

:ایمان با خنده گفت

زنگ بزنیم بگیم مرتیکه ش و چهار ساله گم شده؟ مادر من

این-

یه خراب شده ای سرش گرمه. پیداش می شه. الان پیش پلیس

هم

بریم می گه باید چند روز از گم شدنش گذشته باشه. الیاس که

بچه

...نیست

دل مهراد از همه بیش ری می جوشید. انگار او از همه نگران تر

بود. هم رزی که می دانست او آخرین نفر بوده که الیاس را

دیده ز

کاق

بود تا حالش را از بد هم بدتر کند. از جا برخاست. همه نگاهش

:کردند. راه افتاد سمت پله های چویب وسط خانه و گفت  
...من می رم سراغ چند نفر-

خیلی زود حاضر شد و بعد از برداشتن زی سوئیچ و کیفش  
راه افتاد.

باید می رفت سراغ دوستان مشایکشان. نمی خواست حلت  
به مسعود فکر کند. از او برزیار بود. نمی توانست حلت به  
خاطر الیاس سراغ او برود. برای همزی هم بیخیال مسعود  
سراغ بقیه رفت. می توانست به آن ها زنگ بزند اما دلش تاب  
نمی آورد.

انگار باید حتما همه را در رو می دید. جدای از این بعنصری  
از دوست ها الیاس بودند که ممکن بود از او خیی داشته  
باشند و. مهراد شماره هایشان را نداشت

تازه از خانه المریا بریون زده بود که گوشش اش زنگ زد. با دیدن نام سوگل خواست ریجکتش کند که حسی مانعش شد. شاید سوگل

از الیاس خوبی داشت. خودش هم نمی‌داند چرا سوگل باید از کسی حجت از او خوشش هم نمی‌آید خوبی داشته باشد. تماس را جواب داد: - بله؟

[25.06.19 12:01]

318

:صدای سوگل دیگر آن صدای پر از ناز و عشوه نبود!  
سلام جناب خیانت کار-  
:مهرداد پوزخندی زد و گفت تو خودت  
مریم مقدش؟-

!فقط زنگ زدم بگم خیلی پسندت -

مهرداد عصیت با دست آزادش شقیقه اش را فاش شد. الان تنها

چربی

که حصوله اش را نداشت هم رزی غرزدن های سوگل بود.  
برای :هم رزی هم کلافه گفت

مرش! بب رزی دخ لی خانم، ب رزی من و تو همه چ تموم شده. اگه- هم جوابتو دادم فقط یه دلیل داره. می خواستم ببینم تو از الیاس خبی نداری؟ سوگل کمی مکث کرد. فکرش را هم نمی کرد مهادی که روزی این قدر بیتاب او بود اکنون این قدر سرد با او رفتار کند. کمی هم

.طول کشید تا توانست سوال مهاد را هضم کند.  
تو از حیوونم حیوون تری! پشه نفهم ... من از کجا باید خی ی-  
...داشته باشم رفیق جون تو کجاست. چیه؟ نکنه تو رو هم  
قال

مهاد میان حرف زدن سوگل تماس را قطع کرد. واقعا حوصله اش را نداشت. این همه جواب من نق شنیدن از تمام دوستانشان

داشت دیوانه اش می کرد. خودش هم نمی فهمید چرا تا این حد

نگران الیاس است! شاید به خاطر جوی بود که خانواده او  
داده

بودند. یب حال و گرفته سوار ماشینش شد. باید بر می گشت  
خانه.

هر چند از خانه هم فراری بود. خانه ای که حاج خانم و ایمان  
با

نگاه های پر سوالشان روانش را چنگ می زدند. اما چاره ای  
نبود. فعلا باید می ساخت تا زمانب که الیاس خودش را نشان

بدهد

\*\*\*

از داروخانه خارج شد و خواست به سمت رستوران برود که  
صدای بوق ماشی نت توجهش را جلب کرد. یک اپتیمای  
مشکی رنگ داشت برایش بوق می زد. با کمی دقت توانست  
حس رزی را پشت فرمان و مهرداد را کنار دستش ببیند. به آن  
سمت قدم تند کرد

و هم رزی که به ماش رزی رسید سری ع در ماش رزی را باز  
کرد و بالا پرید

[25.06.19 12:01]

319

حس رزی هم معطلش نکرد و گازش را گرفت. مارال گیج و وی  
ج: گفت

ماش رزی از کجا؟-

حس رزی نفس عمیق کشید و گفت  
پلیس دنبال من نیست. کسی هم به من شک نداره. رفتم کرایه  
-  
اش کردم.

مارال در همان حالی که به توضیحات حس رزی گوش می کرد  
از: داخل نایلون خریدش، یک ورق مسکن بریون کشید و  
گفت

یه جا وایسا آب بخریم-

مهرداد که می دانست مارال آب را برای چه می خواهد کمی  
:چرخید به سمت عقب و گفت

بده هم رزی جوری می خورم. آب لازم نیست-



مارال یک دانه مسکن بریون آورد و توی دست دراز شده مهرا  
قرار داد. مهرا مسکن را بالا انداخت و هم رزی طور که می  
بلعیدش :گفت

!لعن ت نمی دونم چرا این قدر می سوزه-

:حس رزی پیش دس ت کرد

و گفت مطمئ ت گلوله داخل  
نشده؟-

:مهرا سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت  
...نه دیدمش. فقط از کنار دستم رد شده. خراشیده-

:این بار مارال جواب داد

.باید پانسمانش کنم برات. کاش بشه یه جا وایسیم-

:حس رزی جواب داد

.نمی شه، تو این شهر ردمونو زدن. باید بریم-

[25.06.19 12:01]

320

مارال واقعا از این همه تعقیب و گریز خسته شده بود. با

ناراحت

گفت:

این بار کجا می ریم؟-

بر می گردیم همون ویلایب که اول رزی با شماها رفت رزی

-

:چشمان مارال گرد شد و متعجب گفت

!! چ؟-

فعلا امن ترین جا همون جاست. پلیسکه اون جا رو پیدا  
نکرده- .

کسایب هم که می خواست رزی دخلمونو بیارن تنها جایب  
که به عقلشون

نمی رسه همون جاست. کدوم آدم احمق بر می گرده توی

یه مکان لو رفته؟

مارال کمی فکر کرد. حق با حسرزی بود. آن ویلا می

توانست برایشان فعلا امن ترین جا باشد. تنها ترسش از این

بود که مهربان

آن جا را بلد بود. با این حال نخواست آن را به زیان بیاورد.  
مهرداد

به اندازه کا نَق زجر می کشید. پس حرف را عوض کرد.  
من مطمئنم اون دخ لیه لعن ت و دار و دسته ش لوم ون  
دادن-

:مهرداد پوزخندی زد و گفت  
...خب دو کلمه هم از خانم پیشگو-

:مارال در صدد دفاع از خودش در آمد و اع لیاض کرد عزیز من!  
الان عصر فناوریه! فکرمی ک ن ت ملت خرن؟ تو- معرو نَق ...  
مطم زی باش کلی از پستای مجازی الان در مورد تو و قتل  
دوستته. اون دخ لیه هم دیددت توی این لینت. حالا یا خودش  
یا

.یکی از دوستاش ... تصمیم گرف ل زی لوت بدن

مهراد به فکر فرو رفت. آن روزی که حورا زنگ زد که قرار  
بگذارد به مهراد گفت  
!فقط ریشاتو بزن وگرنه نمی آم-

حورا می خواست او را بدون ریش ببیند تا مطمئن شود این  
مرد همان مردی است که تصویرش به عنوان قاتل در این اینترنت

پخش

شده ..

[25.06.19 12:38]

321

آخر شب هم وقت با ناراحتی می خواست از مهراد جدا

شود قضیه

ریش های مهراد را به رویش آورده بود. حق با مارال بود.

دستش

:مشت شد و غرید

مجمع قانونی دانشوران

....ای تف تو روحت دخلیه-

:فح لسی که داد باعث شد جیغ مارال بلند شود

...مهراځ! خلی یب اځیب -

حس رزی که حسایب عصیت شده بوځ در حالی که سعی می  
کرد جلوی

:عصبانیتش را بگرید گفت  
رفیق من! شما اگه این قځر الکی خوش نبوځی این بلا هم سرت

-  
نمی اوځد. تقصری خوځته

مهراځ سکوت کرد. از شنیدن نصیحت و سرزنش بر زیار بوځ.  
خوځش می دانست اشتباه کرده نیازی نبوځ همه این را به او  
گو زسرد. کنند ماش رزی غرق سکوت شد. هر سه عصبا  
زب بوځند. هر کځام به دلیلی.

اما بیش سی از همه از رکیت که خوځده بوځند. حس رزی  
ضبط را روشن

کرد. این یکی ضبطش فلش داشت. صدای خواننده در ماش  
رزی پیچید. - دل داده توام رویای هر شیت عاشق نمی شدم  
عاشق شدم بب رزی

مارال سرش را به شیشه تکیه داد. نگاهش به آینه بغل سمت  
راست

ماش رزی گره خورد. گره خورد در نگاه مهرداد. نگاهی که  
عجیب بود

برایش. انگار مهرداد داشت او را کالبدشکافی می کرد. دقیق  
نگاهش می کرد و به دنبال چرنی در او بود. این قدر نگاهش  
عمیق بود که مارال نمی توانست از او چشم بردارد. مارال هم  
داشت فکر می کرد. فکر میکرد به این که چرا موقعی که مهرداد  
تری خورد حس کرد قلبش در سینه ایستاده؟ چرا این قدر به  
خاطر

او ترسیده بود؟ حلت چرا الان که می دانست مهرداد درد می  
کشید باز هم کلافه بود و فقط دلش می خواست هر چه سری  
عتر دست

مهرداد را پانسمان کند تا دردش کمی کم تر شود. این مرد که جز آزار او کاری نکرده بود. مهربان نب های مهرداد در ذهنش پر رنگ شد. خیلی وقت ها مهرداد هوایش را داشت. خیلی وقت ها مهرداد

برایش سنگر شده بود. نمی توانست چشمانش را روی تمام این :حس ها ببندد. کسی از درونش داد کشید !مارال این مرد به هی چ پایبند نیست. خودت رو بیچاره نکن-

[25.06.19 12:38]

322

بدتر از آن این بود که مهرداد خودش در میان زم رزی و آسمان معلق

بود. هر لحظه امکان داشت سقوط کند. اگر دل به او می باخت و

مهرداد سقوط می کرد چه بر سر مارال می آمد؟ بدون شک او هم

سقوط می کرد. - راحت از این دل مرو که جانم می رود

هر کجا روانه شوم صدایت می زنم  
جان من رها به سوی تو شد نگاه  
من اسری موی تو شد

نگاه مهرداد هر لحظه داغ تر و داغ تر می شد. مارال آب دهانش  
را قورت داد و به سخالت چشم از مهرداد گرفت و کمی خودش  
را متمایل کرد به سمت چپش که دیگر دید به آینه نداشته  
باشد.

خواننده

با صدای خاصش قصد جان او را کرده بود و نمی گذاشت یک  
لحظه هم به افکارش پر و بال ندهد. از همان روزها که در ب  
مهرداد افتاده بود تا شاید بتواند با او مصاحبه کند از این مرد  
خوشش می آمد اما هیچ وقت نتوانسته بود این را به خودش  
اعتریف کند. این مدلب که با او س پی کرده بود داغ دلش را  
تازه کرده بود. دیگر حسش آن قدری پررنگ شده بود که راه  
فراری برایش با لبق نمانده بود. - دل به دریاها بزن از عشق بگو  
زیبای من

به هر کجا روی کنار توام



جانم جانانم تویب توپب زیبا تویب رویا  
تویب قسم به جان من قسم نرو

\*\*\*

دیگر حسایب از گیلان دور شده بودند که مارال یب طاقت

گفت می شه یه جایب وایسیم یه کم؟-

حس رزی از داخل آینه مارال را نگاهکرد و

گفت چر زبی شده مگه؟- :مارال با غیظ

گفت

یه نگاه به دوستت بنداز! داره درد می کشه. وایسا یه گوشه-

...بتونم دستشو ببندم اقلا

[25.06.19 12:38]

323

حس رزی نگاهش چرخید سمت مهرداد و مهرداد که توی دلش

به خاطر

نگرا زب مارال حس عجیبت به طغیان در آمده بود سعی کرد

حشش

را نادیده بگرید و گفت  
من خوبم مارال، شلوغش نکن-  
:مارال همان طور با غیظ گفت  
باشه من حالم بده! چند ساعته یه کله داریم می ریم. یه دقیقه

-  
وایس رزی چهار تا چرنی بخرین بخوریم اقلا  
مهرداد چرخید سمت حس رزی و در حالی که سعی می کرد  
دردش: خیلی هم در صورتش نمود نداشته باشد خندید و  
گفت  
خانم عادت دارن فکشون مدام بجنبه-  
مارال با یادآوری خاطراتشان خنده اش گرفت اما سعی کرد  
خنده

اش را قورت بدهد که به خاطر جدیت او هم که شده حس ر  
زی یک

جایب توقف کند. حس رزی که خودش هم خسته شده بود  
در اول رزی

رستوران ب رزی راهی که دید کنار زد و بعد از توقف کامل  
ماش رزی :چرخید سمت مهرداد و گفت  
تو نیا پای رزی. ریشاتو زدی خطرناک شدی. هر کسی ممکنه-  
بشناسدت

مارال زودتر از هر دو نفر آن ها پیاده شد و در حالی که در  
سمت

:مهرداد را بازی کرد گفت

تو ام نمی گف لت من نمی داشتم پیاده شه با این حالش. نا  
نداره راه-

.بره! شما برو خرید کن من با ایشون کار دارم

حس رزی چند لحظه ای نگاهشان کرد. این دو نفر جلوی  
چشم او به

هم دل داده بودند و جالب بود که همچنان از

احساسشان فراری بودند. لبخندی زد و یب هیچ حرف  
دیگری از آن ها فاصله گرفت.

مارال جلوی پای مهرداد زانو زد و با دقت مشغول باز کردن  
شالش

از روی زخم شد. در همان حال غرزد

حتما من باید داد و هوار کنم تا این وایسه؟ می خواست با

این-ی

حالت تا کجا هی چ نکی؟

مهراد خریه چشمان مارال که به زخم او دوخته شده بود مانده

بود

و حلت نمی توانست پلک بزند. عجیب بود که حلت نمی

توانست

جواب مارال را بدهد. مارال هم بدون این که منتظر جواب او

بماند

با صبی و حوصله زخم او را تمرنی کرد، ضد عفونی کرد،

دارو زد و بعد با حوصله آن را بست. کارش که تمام شد تازه

چشمانش را

بالا آورد و با مهراد که عرق روی پیشانی اش سرسره بازی می

کرد چشم تو چشم شد. با دیدن عرق ها قیافه اش در هم شد

و گفت

ببخشید! خیلی دردت گرفت؟-

[25.06.19 12:38]

324

مهرا نا خودآگاه دستش را جلو برد و به نرمی روی گونه مارال کشید. مارال حس کرد جریان قوی برق از تنش عبور کرده. همان

جا که نشسته بود خشکش زد و چنان در نگاه مهرا غرق شد که

امکانش بود هر لحظه از خود بیخود یادش برود در مکان عمومی

هستن د. مهرا هم دقیقا حس مشابهی داشت و به

شکل عجیب در جادوی نگاه مارال غرق شده بود. دیگر چر

زی نمانده بود آن ها از خود بیخود شوند که با صدای حس ر

زی هر دو از

جا پریدند. مارال نفهمید چه طور در ماش رزی را ببندد و

برود بنشیند

عقب. - ناهار گرفتم. یه ذره هم خورد لب برای توی راه...

دستشویب نمی خوانین

برین؟ :مارال و مهراځ هر دو

گفتند

!چرا-

:و بعد هر دو گفتند

!نه ولش کن-

حس رزی دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و زن زیر خنده.

:مهراځ که هم عصیت بود و هم خجالت زده غرید

...زهراځ-

:حس رزی همان طور که می خندید گفت

دستشویب بانوان سمت راست ساختمونه. دستشویب

آقایون سمت-

..چپ. پاش رزی برین تان لیکیدین بابا

مارال از ماش رزی بریون پرید و دوید به سم لت که حس  
رزی گفته بود. با

این که کاپشن تنش نبود عجیب بود که اصلا سرما را حس نمی  
کرد\*\*\*.

به شهر مورد نظرشان رسیده بودند. مارال و مهرداد در سکوت  
عجیبت غرق شده بودند و حوصله حس رزی را هم سر برده  
بودند.

برای هم رزی هم بدون مشورت با آن ها قبل از این که بالای  
کوه برود و خودشان را در آن ویلا گری بندازد تصمیم گرفت  
جلوی رستوران بایستد تا شام بخورند. ماش رزی که متوقف

شد اول از همه

:مهرداد به حرف آمد

چرا وایسادی؟-

[25.06.19 12:38]

325

:حس رزی کمر بندش را باز کرد. کش و قوش به بدنش داد و  
گفت خشک شدم بابا! بریم یه شامی بزنیم بر بدن. بعدش شما

اون- ... یارو که ازش ویلا رو گرف لت پیدا کن تا بیاد کلید ویلا  
رو بده

:قبل از مهرداد مارال جیغش بلند شد

خب اونو از کجا پیدا کنیم؟-  
مهرداد که درد دستش شدیداً بهبود یافته بود و دیگر ضعف قبل  
را

:در خودش احساس نمی کرد به حرف آمد و گفت  
...شماره ش رو حفظم. اینم از شانسمونه-

مارال و حس رزی که هر دو نا امید شده بودند نفسی از  
سری  
آسودگ

.کشیدند و از ماش رزی پیاده شدند

داخل رستوران بعد از سفارش غذا هر سه پشت مرزی  
نشسته و باز

:در سکوت غرق شده بودند. حس رزی خسته از این اوضاع  
گفت خب مهرداد. حرف هایب که در مورد گذشته زدی بهمون



یه سر - نخ داد. اما کانه نبود. من هنوز نمی دونم باید بریم  
سوگل رو خفت

کنیم یا پای افراد بیش‌تری در میونه  
مهراد فکرهای دیوانه کننده ای که تمام طول مسری داشت  
مغزش  
ی

را می جوید را پس زد، نفسی از سر آسودگ کشید و گفت فکر  
می کنی خودم می دونم؟-

حس رزی نمک دان روی مرزی را کشید سمت خودش و در  
حالی که آن

را روی مرزی سر می داد گفت

من دارم دنبال یه نفری می گردم که انگر زیه ش خیلی بالا تر از-

این باشه که بخواد تو رو بندازه گوشه هلفدو زب. یه نفری که

به نظر می آد قشنگ دلش می خواد به خاک سیاه نشس زری  
تو رو ببینه.

ی  
دشمن خانوادگ ندارین؟

:مهرداد پوزخندی نشست کنج لبش و گفت

چرا، یه خاندا نَب هس ر زى که چشم ندارن هیچ کدوم ما رو

بى زى.

به-

خصوص پدر و مادر مرحوممو. اما خب فکر کنم دیگه بعد از  
... فوت پدر مادرم کینه ای نمونده باشه

حس ر زى و مارال هر دو کنجکاو به مهرداد نگاه کردند و  
حس ر زى : پرسید چیه قضیه؟-

[25.06.19 12:38]

326

مهرداد بطری آب معد نَب را که همان لحظه گارسون با  
بقیه مخلفات

روی مرزی چیده بود را کشید سمت خودش و هم رزی طور  
که در: بطری را باز می کرد گفت

پدر من چند سال قبل از مادرم با زن دیگه ای ازدواج می کنه- .  
اما متاسفانه اون زم رز

ی مریض می شه و قبل از این که یک سالگی  
بچه شو بینه فوت می شه

:حس رزی متعجب  
گفت بچه؟-

:مارال با چشمان گرد شده پرید وسط و گفت

مهربان خواهر نات توئه؟-

مهرداد لیوان آب ریخت و در حالی که آن را می نوشید سرش  
را

به نشان مثبت تکان داد و مارال چشمانش را بست.  
مهرداد پوق

:کرد و لیوانش را روی مرزی گذاشت و ادامه داد

اقوام پدرم نمی دارن اون مجرد بمونه. با یه بچه خیلی کوچیک

برای پدرم سخت بوده که هم به کارش برسه و هم به خونه و بچه

ش. پس تصمیم می گیرن زنش بدن ... از اون طرف اقوام مادر مهربان شدیدا با این جریان مخالف بودن و می گفتن زنی نمی دارن بچه

خواهرشون زیر دست یه غریبه بزرگ بشه و از پدرم مدام می خوان که بچه رو بده به اونا. اما بابای منم شدیدا بچه شو دوست

داشته و زیر بار نمی ره. پدرم سال بعدش با مادرم ازدواج می کنه

و اقوام مادرمم راه به جایب نمی برن ... حلت قانونی هم

نمی تونن زنی بچه رو از پدرم بگیرن. بابا که می بینه اونا

خیلی دارن جلز ولز می کنن زنی قول می ده هر زمان که بخوان

بذاره بیان بچه رو ببینن زنی. مادر من ع رزی یک مادر واقعی

مهربان رو بزرگ می کنه. وقت لت مهربان پنج سالش بوده من به دنیا می آم. من هیچ وقت

ح لت لحظه ای حس نکردم مهربان خواهر نات لت منه.

گاهی برای من بیش لی مادر می شد تا خواهر بزرگ تر. مهربان هم همیشه می

گفت که مادرمون رو ع رزی مادر واقعی دوست داره و هرگز ح لت. لحظه ای حس نکرده اون زن مادرش نیست

به این جا که رسید غذاها را آوردند و مهاد سکوت کرد. مارال و حس رزی یب صبیانه منتظر بودند گارسون غذاها را روی مر زی. بچیند تا ادامه ماجرا را بشنوند

[25.06.19 12:38]

327

هم رزی که گارسون رفت مهاد هم رزی طور که قاشق و چنگالش را: بر می داشت ادامه داد

من یادمه وق لت خیلی کوچیک بودم دایب ها و خاله های  
مهربان

می اومدن خونه مون. اونا هیچ اح ز یامی به مامانم نمی داش  
زی.  
می

اومدن چند ساعت با مهربان سرگرم می شدن و بعد هم  
می رف ز ی .

بعد از رفتنشون مهربان همه چر ز یو به مامانم می گفت. می  
گفت که

چه طور سعی می ک ز ی اونو عیه مامانم ک ز ی. در اصل

تصمیم داش ز ی مهربان این قدر با مامانم بد بشه که بتونن  
بعد از یه س ز ت از

طریق قانون اقدام ک ز ی و مهربان رو بین پیش خودشون.  
اما مهربان عاشق مامانم بود. برای هم رزی رفتار هاشون هم  
بود که مهربان وق ت سر زیده چهار ده ساله شد کم کم پای  
اونا رو از خونمون برید و این باز شد یه دلیل که اونا با خانواده  
من چپ بیف ز ی. اعتقاد داش ز ی مادرم و پدرم کاری کردن  
که مهربان نخواد دیگه اونا رو ببینه. در حالی که مامان بدبخت  
من بارها از مهربان

خواهش کرد بذاره بازم اونا بیان و برن. اما مهربان انگار هیچ

حسی نسبت به اونا نداشت. بعد از چند سال اون خاندان کم  
کم

برای همیشه از یاد همه مون رف ز ی ... الان که تو گف

ت دشمن ی

خانوادگ من یادم افتاد به اونا

حس رزی هم قاشق چنگالش را برداشت و در حالی که مرغ

روی :برنجش می گذاشت نفس عمی لق کشید و گفت

عجب! فکر نمی‌کنی شاید به خاطر نات‌نات بودن مهربان

پدرت - نخواسته ارثش به خودش برسه؟ یعنی نات‌نات علاقه

بیش‌تری به تو نداشته

پدرت که باعث کینه‌توی مهربان بشه؟

من هم دقیقا هم‌رزی‌طور فکر می‌کردم اما دلم نمی‌آمد این

را رک

:به مهاد بگویم. مهاد قاشق‌غذایب که خورده بود را بلعید

و گفت

به خاطر اتفاقا لب‌که تا الان افتاده منم مثل شما به

مهربان شک-

دارم اما دلیلش این‌نمی‌تونه باشه. پدرم هیچ‌وقت ب‌رزی

من و مهربان فرق‌نداشت. اگه نخواسته سهم ارثش

مستقیم به خودش

برسه هم دلیلش برمی‌گشت به شوهرش. شوهر مهربان واقعا

آدم



کشی نَق بود

مارال وارد بحث شد و گفت: - شوهر مهربان چ؟ اون نمی  
تونه

توی این مسائل دست داشته باشه؟

:مهراد پوزخندی زد و گفت

شوهر مهربان ریقوتر از این حرفاست. جرئتشو نداره علیه من

-  
نقشه بکشه

:حس رزی هم رزی طور که سرگرم غذا خوردنش بود گفت

مظنون رزی زیادن! آدم نمی دونه واقعا بیش لی فکرش رو  
بذاره- روی کدوم یکی از این مورد ها. ولی اون سری که پیشت  
بودم بهت گفتم. باید اول از همه بریم سر وقت شاهد. شاید  
بشه یه جوری اونو به حرف بیاریم ببینم گ پرش کرده که  
شهادت دروغ بده؟ [19.06.25 38:12]

328

:مهراد شانه ای بالا انداخت و گفت

من بعید می دونم بشه از طریق اون به جواب رسید. حتما اون

قدری گرفته که را نض شده همچ رزی کاری بکنه  
:حس رزی با چنگالش اشاره ای به مهرداد کرد و گفت  
می رم از طرف تو بهش پیشنهاد دو برابر می دم-  
:مهرداد با تردید نگاهی به حس رزی انداخت و گفت  
فکر می کنی نت جواب بده؟-

:حس رزی شانه ای بالا انداخت و گفت

یه امتحان بز می کنیم دیگه! تاگ قراره فرار کنی و ما هم به-  
...دنبالت؟ بالاخره باید به یه جای برسیم. اگه هم نرسیدیم  
که :مهرداد با پوزخند گفت  
...بنده باید از ایران برم. این دیگه تهشه-

راهی جز این برات نمی مونه! بمو نوب اعدامت می کنی زی.  
اونم یب - . گناه

مارال از جا برخاست. هم رزی که صندلی اش را عقب داد و ایستاد

نگاه هر دو م رد به او خریه شد. اشاره ای به سمت سرویس

:بهداش لت کرد و گفت

...بر می گردم-

بعد از آن دیگر نماند تا ادامه بحث آن دو دوست را بشنود. با قدم

های سری ع ولی م رزیزل خودش را به سرویس بهداشت رساند.

هم رزی که داخل شد و در را بست رو به روی آینه ایستاد و با دست

سالمش قلبش را چنگ زد. اشک در چشمانش جمع شده بود. زیر

:لیت غرید

چه بلایب سر قلبت آوردی مارال؟-

قلبش داشت می سوخت. او برعکس آن سه نفر به سه شکل به این

پرونده نگاه می کرد. مهرداد یا اعدام می شد، یا از ایران می رفت، یا تیئه می شد و بر می گشت به شوکت سابقش که در هر سه صورت مارال برای مهرداد و مهرداد برای مارال تمام می شد.

قطره اشکی از چشم راست مارال بریون چکید. لبش را گزید و خریه به خودش نالید

خودت خودتو بدبخت کردی! ننال بدبخت! قوی باش! قوی باش!

قوی باش!

[25.06.19 12:38]

329

او همیشه قوی بود. قوی تر از تمام دوستانش. قوی تر از تمام دور

و بری هایش. چشمانش را بست. اشک هایش بریون جهیدند. چه

قدر دلش نازنینش را می خواست. نازن رزی در این مورد حسایب می

توانست کمکش کند. چه قدر احساس تنهایی می کرد. ای کاش همه

چیزی هر چه زودتر تمام می شد و می توانست برگردد به

پناهگاه امنی که نازن رزی برایش ساخته بود. به آن

آپارتمان دوست داشت زندگی

شان. دیگر نمی توانست این شرایط را تحمل کند. حالا که

قلبش به

احساسش اعصابش ریخته بود دیگر همه چیز برای سخت شده بود.

دیگر نمی توانست بی تفاوت باشد. از خودش می ترسید. از عکس

العمل هایش در برابر مهراد می ترسید. دیگر نمی دانست چه

.... کاری درست است و چه کاری غلط

باید از دستشویب خارج می شد. خیلی وقت بود آنجا مانده بود.

چند

بار پشت سر هم نفس عمیق کشید. چند مش لَت آب سرد  
توی صورت خودش پاشید و بعد از آن از آن جا خارج شد.  
مهرداد و حس رزی شدیداً مشغول حرف زدند بودند. هم رزی  
که مارال نشست  
مهرداد موشکافانه نگاهش کرد و گفت:

چه قدر طول کشید؟-  
مارال سعی کرد خودش باشد. بدون نگاه کردن به مهرداد آهسته  
گفت:  
مطمئناً دوست نداری سر غذا خوردنت توضیح بدم اون تو چ  
-  
کاری کردم

حس رزی زد زیر خنده اما نگاه مهرداد موشکافانه تر شد. نوک  
بی نت مارال قرمز بود. او گریه کرده بود؟ حس رزی  
همچنان بحث را از سر

گرفته بود و داشت حرف می زد اما مهرداد دیگر چیزی را  
نمی شنید. مارال برای چه گریه کرده بود؟ قبل از این که برود

دستشویب بحثشان بر سر چه بود؟ رف ل زی او از ایران و یا  
اعدامش.

مارال برای رف ل زی او ... چشمانش را بست . - دستت درد می  
کنه؟ دوست داشت چشمانش را باز کند و خطاب به حس رزی  
که این را

پرسیده بود بگوید:

نه حاجیچ! تو این وسط مزاحمی. اگه تو نبودی من خیلی حرفا-

داشتم به این دخ لیه بگم

:چشم هایش را باز کرد و آهسته گفت

...نه! خسته م-

:حس رزی نگاهی به ساعتش انداخت و گفت

دیرم هست. می خوای به این یارو زنگ بز

نوب؟-

[25.06.19 12:38]

330

مهراد از جا برخاست. اشتهايش کور شده بود. او خودش داشت از

حس جديد که در تار و پود وجودش تنیده بود ديوانه می شد هم رزی

را کم داشت که مارال را هم در این اوضاع و احوال ببیند. از جا برخاست و گفت:

می رم بهش زنگ بزنم. شما هم خوردین بیاین-

هم رزی که چرخید برود یک لحظه چرنی به ذهنش آمد و باعث شد

برگردد و با عتاب به حسر زی نگاه کند. حس رزی چند لحظه ای طول

کشید تا بفهمد معنی این نگاه چه می تواند باشد. اما هم رزی که

فهمید

ی

:با کلافکی سرش را تکان داد و گفت



برو مهرداد !! مهرداد نفس عمی لق کشید و چرخید و به سمت خارج-

رستوران پا تند کرد. هم رزی که مهرداد رفت حس رزی زیر لیت غرید فکر کرده با خر طرفه. بابا من چ کار به زن تو دارم؟- مارال که کلا حواسش نبود و در عالم دیگری سری می کرد تکا زب :خورد و گفت چ؟-

حس رزی با دهان پرگفت  
هی چ، غذا تو بخور-

مارال نگاهی به بشقاب تقریبا دست نخورده اش انداخت و گفت  
میل ندارم-

حس رزی با چنگالش به بریون رستوران اشاره کرد و گفت  
...پس برو پیش مهرداد. منم می آم الان-

مارال بدون اع لیاض از جا برخاست. در اعماق وجودش تصمیم گرفته بود قدر این روزهای اخر را بداند. نمی خواست خرابشان

کند. پس به لای بود که کنار مهرداد باشد. شاید در آینده کم لای  
حششش

را بخورد. پایش را که از رستوران بریون گذاشت مهرداد را دید که  
کنار ماش رزی ایستاده و با گو لاش اش صحبت می کند. کنار  
او رفت و همان جا ایستاد. مهرداد غرق صحبت هنوز متوجه  
حض ور

.. مارال نشده بود

[25.06.19 12:38]

331

آره داداش برگشتیم دیگه. حالا معلوم نیست چند شب  
بمونیم- .

...موقع رف لای باهات حساب

به این جا که رسید چرخید و رخ به رخ مارال شد و جمله اش  
نیمه

تمام ماند. مارال به او خریه مانده بود و او به مارال. معلوم نبود  
کریم از آن سمت خط چه می گفت که مهرداد سعی کرد خودش  
را

جمع و جور کند  
آره ... خب ... می آیم تا چند ساعت دیگه ... هان؟ نه! گفتم  
چند-

... ساعت؟ منظورم همون چند دقیقه بو  
مارال یب اختیار جلو رفت و قبل از این که بتواند جلوی دل  
سرکشش را بگیرد سرش را روی سینه مهرداد گذاشت و مهرداد  
در جا لال شد. گفت نت ها را به کریم گفته بود. دیگر نمی  
توانست ح نت خودش را جمع و جور کند که بخواهد  
جوابش را بدهد. قرار شده

بود کریم تا دقایق دیگر جلوی در ویلا باشد. پس تماس را  
قطع کرد. دستش دور شانه مارال پیچید و آهسته گفت چه  
می ک نت با من دخ لی؟-

با ز اشک به چشمان مارال نیش زد. خواست چر نی بگوید  
که مهرداد سری ع خودش را کنار کشید و مارال صدای حس  
رزی را از پشت سرشان شنید زنگ زدی مهرداد؟-

مارال رفت سمت در عقب ماش رزی. همان جا در تاریکی  
ایستاد و تند تند مشغول پاک کردن اشک هایش شد. مهرداد  
کوتاه در جواب

:حس رزی گفت  
.آره بریم-

هر سه سوار ماش رزی شدند و راه افتادند. مارال همان عقب  
مچاله

شده و چشمانش را بسته بود. از دست خودش حالت ناراحت  
هم نبود

بابت کاری که کرده بود. او یب پروا بود! داشت می فهمید که  
حالت

.در عشق هم یب پرواست. تا آن لحظه عشق را تجربه نکرده  
بود

:حس رزی ضبط ماش رزی را روشن کرد و گفت

قبلا باید دائم جداتون می کردم که هی ن بین بهم! الان معلوم-  
نیست چتونه این قدر ساکتر زی جفتتون! حوصله آدم سر می

ره مهرداد سرش را به پشت صندلی تکیه داد و غوطه ور در افکار  
خودش گفت:

زیاد حرف می زنی حس رزی -

[25.06.19 12:38]

332

حس رزی صدای ضبط را زیاد کرد و گفت:

جواب شما باشه واسه یه وقت و یه جایب که خانوم اونجا  
نباشه-

مارال غرق صدای خواننده شد

در ب چشمت شهر به شهر خانه به خانه شدم روانه- گل  
عشقم را چیدی دانه به دانه چه عاشقانه

آرام آرام آتش به دلم زدی بنش رزی که خوش آمدی رویای

من این تو این جان من شوق چشمان من عاشق هامی ک لسی  
زیبای من

لبخند روی لب مارال نشست. جمله مهراد مدام در ذهنش  
تکرار می شد

چه می کند با من دختری؟-

یعنی نمی دانست می تواند به احساس او اعتماد کند یا نه. می ترسید.  
خیلی

می ترسید که احساس مهراد هوش بیش نباشد. آن وقت او باید  
چه

می کرد؟ مارال بکر بود! اما مهراد که بکر نبود. کسی از درون  
:مارال گفت

اگر اونم تا حالا عاشق نشده باشه بکره. غری از اینه؟- نمی  
دانست. شیطنت های مهراد را باید می گذاشت پای بکر

نبودنش؟ آن لحظه تنها چیزی که می دانست این بود که  
اگر احساس مهراد هم شبیه احساس خودش باشد قید همه  
شیطنت های

گذشته او را بزند. شاید کارش اشتباه بود اما دست خودش هم  
نبود.

-مثل تو دنیا ندیده فصل عشق ما رسیده رو  
نمایان کردی و یک شهر دستش را بریده کفرم و

دینم تو هس لت هر چه می بینم تو هس لت  
بیستون ها می کنم من چون که شریتم تو هس  
لت

اما ح لت اگر این عشق دون طرفه هم باشد باز هم قلبش را  
می سوزاند. تکلیف مهرداد مشخص نبود. اگر اعدام می شد چه؟  
چه چرنی در آن صورت از مارال با لوق می ماند. در این مورد  
دیگر

ح لت نازن رزی هم نمی توانست به دادش برسد. باید  
خودش دست به

کار می شد و مهرداد را وادار می کرد که از ایران برود

[25.06.19 12:38]

333

شاید در این صورت یک روزی می توانست باز او را ببیند. اما اگر گری می افتاد .... دیگر هیچ امیدی نبود. اگر مهراد گری می افتاد مارال زودتر از او این بریون جان می داد. - من تو را راحت نیاوردم به دست ای جان

بعد عمری بر دلت مهرم نشست ای جان

جز تو در قلبم دگر عشق ندارم من

آن شود پیدا مگر من می گذارم من

جاده کوهستان را تا انتها با موسی لُق های دیوانه کننده ای

که حس رزی انتخاب می کرد س پی کردند تا دوباره رسیدند

جلوی همان

ویلا. همان ویلاب که برای مارال همه چرنی در آن شروع

شده بود.

:موتور کریم هم همان جا جلوی در بود. مهراد گفت

.بشین رزی تا درو باز کنه-

و خودش پیاده شد. با کریم دست داد و خوش و ب لسی کرد.



چند

لحظه بعد کریم در ویلا را برایشان باز کرد. حس رزی که ماش رزی را: راه انداخت مارال پرسید

این کریم یحیی زت تو فضاهای مجازی نمی چرخه که مهادو- بشناسه؟

:حس رزی ماش رزی را پارک کرد و گفت

چه می دونم! اگه بشناسه هم احتمالاً بیش‌ری دنبال پوله. تو این

- فصل خر می آد نوک کوه ویلا بگریه آخه؟

این هم حرق بود. هر دو از ماش رزی پیاده شدند. مهاد داشت در را

:می بست. حس رزی به کمکش شتافت و گفت...  
ول کن تو با این دستت. من می بندم-

مارال وسط حیاط ایستاده و به ویلا خریه مانده بود. فقط چند شب

را این جا س پی کرده بود ولی شدیداً به آن علاقه پیدا کرده بود.  
خودش هم نمی دانست چرا. با شنیدن صدای مهاد کنار  
گوشش از

جا پرید

نمی دونم چرا، ولی دوست دارم بگم هیچ جا خونه خود آدم  
نمی- شه. نه؟

[25.06.19 12:38]

334

لبخند روی لب مارال نشست. حس مهاد هم نسبت به این  
جا شبیه  
حس او بود. مهاد راه افتاد به سمت در ساختمان و مارال هم  
به

:دنبالش رفت. در همان حال آهسته گفت  
.مهربان این یارو کریم رو می شناسه. یه موقع کریم لومون نده-  
:مهاد کلید را در قفل در چرخاند و گفت  
سیبیلشو حسایب چرب کردم. گفتم هیچ کس خییدار نشه.  
خیالت- ...راحت

مارال نفس عمی لق کشید و با صدای بلندی گفت

...حس رزی چمدون منم بیار-

و وارد ویلا شد. مهرداد چرخید سمت حس رزی که دست به کمر و با

غیظ به مهرداد و مارال نگاه می کرد. هر سه نفر دست هایشان

.\*\*\*مجروح بود. اما همه چرنی سر حس رزی خراب شده

بود

روز سوم - مهرداد ... مهرداد بیدار شو

چشم هایش را که باز کرد حس کرد دو مته در دو طرف

شقیقه هاش گذاشته اند و در حال سوراخ کردن جمجمه

هایش هستند.

سرش بدجور درد می کرد. مهربان لب تختش نشسته بود و با

نگران به او خریه مانده بود. مهرداد چشم هایش را از شدت

درد ریز کرد و گفت چ شده؟-

مهربان که خیالش راحت شد مهرداد را بیدار کرده از جا

برخاست

:و گفت

ی

!به خدا توام با این دوستت. زندگ برامون نداشته-

:مهرداد سر جایش نشست. با هر دو دست سرش را چسبید و

نالید

چ شده باز؟-

[25.06.19 12:38]

335

مهربان راه افتاد سمت پرده های اتاق. پرده های را تا انتها کشید.

نور کف اتاق پهن شد. رفت سمت در و گفت: - مادرش داره دیوانه می شه بنده خدا! هی گفتیم پیدا می شه پیدا می شه پس کو؟

داداشش رفته اداره پلیس خبی بده. گف زی اگه تا فردا پیدا

نشد اقدام می ک زی

:مهرداد از جا برخاست و متعجب گفت

به پلیس خبی داده؟-

مهربان از اتاق خارج شد و در همان حال صدایش را بلند کرد که

مهرداد بشنود  
...آره. مامانش وادارش کرده-

مهرداد وارد حمام شد. مطمئن بود اگر الیاس پیدا شود جدا  
از اینکه خودش یک دل سری او را می زد الیاس هم یک دل سری آن ها  
را می زد که این طور شلوغش کرده اند. حتماً اگر او می خواست  
به الیاس فکر نکند هم دیگران نمی گذاشتند. معده اش چنان  
می جوشید که حد و حساب نداشت. سرش هم که مرزی تا  
انفجار نداشت.

بعد از دوش گرفتن از حمام خارج شد و پای رزی رفت.  
مهربان: صبحانه را حاضر کرده بود. همچنان داشت زیر لب  
غرمی زد پشه پیدا شد بگو چه مدت پاشو سرکت نذاره! نمی  
خوام ریختشو- ببینم  
مهرداد کم کم داشت به ذهنیت خودش شک می کرد. به مهربان  
نمی

آمد حسی به الیاس داشته باشد. ح ل ت اگر داشت هم  
خیلی خوب

داشت فیلم بازی می کرد. مهرداد پشت مر نی نشست و گفت

.یه قهوه به من بده سرم داره می ترکه-

:مهربان مشغول درست کردن قهوه شد و همزمان پرسید

مسکن هم می خوای؟-

:مهرداد سرش را چسبید و گفت

.نه معده م درد می کنه. می ترسم بدتر بشه-

مهربان با نگرانی قهوه را حاضر کرد. جلوی مهرداد روی

مر نی : گذاشت و گفت

داری چکار می کنی با خودت؟-

[25.06.19 12:38]

336

مهرداد سرش را بالا گرفت و خریه به چشمان مهربان خواهرش

گفت:

اگه توام می دونس لت آخرین کسی هس لت که یه آدم مفقود  
الایثر

-  
رو دیدی حالت بد نمی شد؟

:مهربان نشست رو به روی مهرداد و با ناراحتی گفت  
مهرداد! نذار ذهنت به جاهای بد کشیده بشه! حتما پیداش می  
شه- .

.الیاس کلا الکی خوشه

مهرداد قهوه اش را داغ نوشید و در حالی که از جابر می خاست  
گفت:

!منم نخوام ذهنم به جاهای بد کشیده نشه نمی ذارن-

:راه افتاد که از آش نریخانه خارج شود. مهربان از پشت سرش  
گفت

...امروز منم می آم باهات سرکت-

مهرداد فقط سرش را تکان داد و رفت که حاضر نشود. نمی شد  
از سرکشان بگذرند. تمام مدت تا عصر که سر کار بودند مهرداد  
معه

اش را می فش و نگاه مهربان با نگرانی در ب اش می  
دوید.

چندین بار ایمان با گوش او تماس گرفت. نمی دانست  
چرا ایمان

نمی فهمد که اگر او خبی از الیاس پیدا کند حتما خودش با آن  
ها  
تماس خواهد گرفت. هر بار هم می توانست صدای مادر الیاس  
را

در پشت زمینه بشنود. ساعت کاری که تمام شد کتش را  
برداشت و

:خطاب به مهربان گفت

...تو برو خونه. من می رم جایب کار دارم-



:مهربان با نگرا نب قدمی جلو آمد و گفت

.کجا می خوای بری؟ منم می آم-

:سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

نه شاید حاج خانم و ایمان بخوان بیان اونجا. به لیه تو خونه-

... با لش. منم سعی می کنم زود بیام

بعد از آن دیگر نماند که چر زنی بشنود. حس می کرد ح لت  
در چشمان مهربان هم کم کم دارد شک ظاهر می شود. شاید  
هم شک

نبود. ترس بود. شاید مهربان هم داشت می ترسید از این  
همه نبودن الیاس و بلایب که ممکن بود این نبودن بر سر  
برادرش. بیاورد

مهرداد سوار ماشینش شد و چند باری با انگشتان دست

راستش روی فرمان نضب گرفت. چاره ای نبود. باید به سراغ  
او می رفت. مسعود تنها کسی بود که الیاس بیش از اندازه با او

صمیمی

بود.

[25.06.19 12:38]

337

به خاطر دعوی‌ب که با الیاس پشت سر گذاشته بودند شاید  
الیاس  
ترجیح داده بود تعطیلاتش را با مسعود س پی کند. اگر می رفت  
و  
می دید مسعود هم نیست مطم ز می شد که این دو نفر هر  
جایب که  
هستند با هم هستند. پو نق کرد و ماش رزی را راه انداخت. از  
این پیش  
بدش می آمد. همیشه با الیاس بر سر او بحث داشتند. معتقد  
بود اگر  
الیاس در کثافت کاری هایش زیاده روی می کند یکی از دلایش  
هم رزی مسعود است. پشت در ویلای بزرگ او که رسید ماش  
رزی را  
پارک کرد و پیاده شد. این که او از مسعود خوشش نمی آمد  
فقط

مختص به خودش نمی شد. متقابلاً مسعود هم از او خوشش نمی

آمد و برای هم رزی این قدر داشت عذاب می کشید از این که مجبور

بود به شخصی مثل او رو بزند. پشت در خانه او ایستاد و زیر لیت :غریه

الیاس آگه پیدات کنم انتقام این که وادار به این کارم کردی رو-  
حتماً ازت می گریم

بعد از این حرف دستش را بالا برد و زنگ خانه را ف شد.  
چند :لحظه ای طول کشید تا صدای خدمتکارش را شنید  
کیه؟-

:تک سرفه ای کرد تا صدایش صاف شود و گفت آقا  
مسعود هس زی؟-

:مرد و زنده شد تا جواب شنید بله  
شما؟-

شاید اول رزی بار بود که پشت در خانه کسی می رفت و از خدا می خواست او نباشد! هم رزی که فهمید مسعود خانه است فسش خوابید

ولی باز هم با خودش گفت شاید مسعود از الیاس خبی داشته باشد.

:برای هم رزی گفت  
.بهشون بگید مهرا د هستم-  
.چند لحظه صبی کنید-

کمی طول کشید تا در با صدای ت لق باز شد و مهرا د وارد شد.

ویلا ی بزرگ بود. ساختما ن ب دوبلکس با حیاطی پر دار و درخت و تمام سنگ فرش. مسعود در حالی که رب دوشامبی می پوشید

از ساختمان خارج شد. ح ل ت نمی خواست مهرا د را داخل خانه اش

ببیند. پوزخندی روی لبش بود. پوزخندی که مهرا د دلش می خواست به خاطر آن همان لحظه عقب گرد کند و برگردد و قید

الیاس را هم بزند! مسعود هم رزی طور که پله های جلوی ساختمان

:پای رزی می آمد گفت

به سلام! جناب صباغ، راه گم کردین؟-

[25.06.19 12:38]

338

مهرا د دستش را مشت کرد و در حالی که سعی می کرد خشمش را

:مهرا کند گفت

...حتما می دو نب چرا اومدم-

خیی نبودن الیاس ب رزی دوستانشان دهان به دهان چرخیده بود.

می

شد مسعود خبی نداشته باشد؟ با این حال مسعود تصمیم گرفته بود

:شدیدا روی اعصاب مهراځ برود. ابرویب بالا انداخت و گفت از کجا باید بدونم چ باعث شد جناب صباغ قدم رنجه ک زی و

ت لشیف بیان خونه من؟

:مهراځ نفس عمی لق کشید و گفت مسعود مسخره بازی در نیار! الیاس دو روزه پیدااش نیست. خبی -

نداری ازاش؟

:مسعود باز پوزخندی زد و گفت

عجب! والا این جور که خبیبش به ما رسیده شما زدی فکشو-

آوردی پای رزی تو مهمو زب دوستتون. حالا خبیبشو از من می خوای؟

مهرداد مشتش را باز کرد چون می ترسید نتواند کن لیش کند و  
بزند

فک مسعود را هم پیر زی بیاورد. با غیظ گفت

هر چ ب رزی من و الیاسه ب رزی خودمونه! به شما مربوط  
نیست.

...اگه ازش خیی داری ع رزی آدم بگو

مسعود به سمت باغچه جلوی پایش رفت. دس لت به نایلو  
زب که دور

:نخل خانه اش کشیده بودند تا سرما خرابش نکند کشید و  
گفت

خب وقت هر چر زبی ب رزی خودتونه به کسی ربط نداره  
خودت- هم برو بگرد پیداش کن. این جا اومدی برای چ؟  
مهرداد دیگر نتوانست خشمش را مهار کند. جلو رفت و یقه  
ربدو شامی مسعود را گرفت و او را محکم به سمت خودش  
کشید: وگفت

!مرتیکه! یه کلمه اگه می دو زب کجاست حرف بزن-

:مسعود خندید و با خنده گفت

با هم رزی خشم حتما زدی یه بلایب سرش آوردی دیگه. غری

از- اینه؟ این کارا رو هم می کنی که کسی نفهمه همه چر

زی زیر سر. خودته

[25.06.19 12:38]

339

مهراد یقه مسعود را ول کرد و با تمام قد رتش مشت تو

دهان او

:کوبید و فریاد کشید

!خفه شو-

مسعود که به خاطر شدت زضبه مهراد پرت شده بود روی

زم رزی



با همان خنده ای که روی صورتش بود دس لبت به زخمی که کنار لبش ایجاد شده بود کشید و گفت  
یادم باشه اگه پلیس خواست ازم بازجویی کنه حتما در مورد این-

پرخاشگری تو بهشون بگم  
مهرداد دیگر ماندن را جایز ندید. از اول هم اشتباه کرده بود که خودش به این جا آمده بود. باید یک دوست مش لیک را می فرستاد.

مسعود جلوی او نم پس نمی داد. در حالی که قدم هایش را محکم

روی زم رزی می کوبید با خشم از خانه او خارج شد. نفس هایش به

شماره افتاده بودند و با تمام وجود دوست داشت مسعود را بکشد!

ز

مسعود حرق را زده بود که این مدت در نگاه خیلی ها دیده بود  
اما

کسی جرئت نکرده بود به زبان بیاوردش. سوار ماشینش شد  
و آفتابگری را پای رزی داد و به چشمان خودش خریه شد. رگه  
های خون

:در چشمانش خودش را هم می ترساند. زمزمه کرد الیاس

کجایب؟ کدوم قیستو زب موندی؟-

با خشم خواست آفتاب گری را پای رزی بدهد و راه بیفتد که  
در یک

لحظه از آینه ماشی نت را پشت سرش دید و دخ لپی را که سعی

کرده بود با کلاه سویب ل سرتش صورتش را مخ نق نگه دارد.

آفتابگری را بالا داد و سری ع از داخل آینه پشت سرش را

پایید.

پراید

راه افتاده بود و فقط در کشی از ثانیه وق نت داشت از کنارش

سبقت می گرفت توانست آن را ببیند. اما صورت راننده

مشخص

نبود. به نظرش مشکوک آمد اما بیخیالش شد. این قدر سمن داشت

که یاسمن در آن هاگم بود. ماسر زی را راه انداخت. باید به خانه می

رفت. سرش دوباره داشت می ترکید

به خانه که رسید خیی از خانواده الیاس نبود اما مهربان با نگرا

زب منتظرش بود. هم رزی که پایش را داخل سالن گذاشت

مهربان جلویش سی زی شد. از چهره گرفته اش مشخص بود

خیی: های خوبی ندارد. همان جا کنار در به دیوارتکیه داد و

گفت چ شده مهربان؟-

[25.06.19 12:38]

240

:مهربان سرش را با افسوس تکان داد و گفت

داداشش پریده از دیوار تو خونه ش. می گه موبایلش رو هم-

نییده. برا همینه که جواب نمی ده. ماشینش هم که همون جا

خونه

.المریاست

پتک در سر مهرداد فرود آمد. دیگر ذهنش به هیچ جایب نمی رسید.

\*\*\* باید باور می کرد که الیاس واقعا ناپدید شده است کنار حس رزی ایستاده و سعی می کرد کمکش کند که با یک دست آتش را درست کند. مهرداد رفته بود دوش بگیرد و حس رزی تصمیم

گرفته بود آتش روشن کند تا جوجه های مواد زده ای که کریم

برایشان آورده بود را کباب کنند. ذغال ها تقریبا سرخ شده بودند.

:حس رزی قدمی عقب آمد و گفت

...خب این آتیش تقریبا آماده س. برو جوجه ها رو بیار-

مارال سرش را تکان داد و خوشحال راه افتاد سمت ساختمان

تاجوجه هایب که به سخ ل ت با یک دست سیخ کرده بود را

بیاورد. آن

شب شب آخری بود که حس رزی در کنارشان بود. تصمیم گرفته بود

برگردد تهران و با شاهد پرونده صحبت کند. مارال وارد آش  
نرخانه

شد و سراغ یخچال رفت تا سی نت جوجه های به سیخ  
کشیده شده را

بردارد. هم رزی که سی نت را برداشت و چرخید سینه به  
سینه مهراد

در آمد و جیغش بلند شد. کم مانده بود کل سی نت را روی زم  
رزی : برگرداند که مهراد سری ع سی نت را چسبید و آهسته  
گفت  
!مراقب باش-

مارال که با دیدن مهراد با آن موهای خیس و لب لست و  
شلوار راح لت نفس در سینه اش گره خورده بود سعی کرد نفس  
عمی لق : بکشد و گفت

!مثل جن پشت سر آدم ظاهر می لش یهو-

مهراد سی نت را لب این گذاشت. دست هایش را پیش برد و

:بازوهای مارال را گرفت و زمزمه وار گفت

خب اگه نمی خوای مثل جن کنارت ظاهر شم فقط کافیه یه

بسم-

ی

.الله بکی

مارال مسخ شده در چشمان مهراد خریه مانده بود. مهراد

سرش را

:کمی پای رزی آورد و خریه به لب های مارال گفت

. . بگو دیگه! اگه نمی خوای کنارت باشم بگو-

[25.06.19 13:08]

341

مارال می خواست بگوید اما نمی توانست. می ترسید یک دفعه

ای

حس رزی بیاید و آبروی جفتشان برود ولی این قدر مسخ

نگاه مهراد بود که دیگر نمی توانست ح نت درست فکر

کند. مهراد کمی دیگر

سرش را پای رزی آورد و  
گفتی

نمی گ نه؟ باشه! پس هر چه پیش آید خوش آید-

این قدر به مارال نزدیک شده بود که مارال یب اراده چشمانش

را بست. دیگر چر نی نمانده مهرداد او را ببوسد که صدای

فریاد حس رزی

از داخل حیاط بلند شد

مارال!! چ شد پس جوجه ها؟ این آتیش خاکس لی شد-

مهرداد خودش را کنار کشید و چشمان مارال هم باز شد. هر دو

سری ع از هم فاصله گرفتند و مهرداد زیر لیت خرید

!بر خر مگس معرکه لعنت-

مارال با سرم لبخندی زد و از کنار مهرداد رد شد و خواست سی

نت جوجه ها را بردارد که در یک لحظه مهرداد بازویش را

چسبید و: گفت

...من اینومی برم مارال تو برو... چر نی کن-

مارال متعجب به مهراډ نگاه کرد و گفت  
برم چر نی کنم؟-

مهراډ نفس عمی لُق کشید. خودش هم نمی فهمید این  
حالت های

خودش را. بار اول بود که تجربه شان می کرد. اشاره ای به  
:موهایش کرد و گفت  
.برو موها تو ببند بعد بیا-

مارال دستش به سمت موهایش رفت و مهراډ دیگر نماند که  
بخواهد جواب نگاه کنجکا و مارال را بدهد. سی نت را برداشت  
و سری ع از آش نِیخانه دور شد. مارال موهایش را نوازش کرد  
و زیر: لیت گفت

یه روزی می گفت غری لب روی دوستاش نداره.

من- برایش چیم که روم غریت داره؟  
لبخندش عمیق تر شد و دوان دوان سراغ پله ها رفت تا به  
اتاقش



برود و موهایش را ببندد. مهراذ از او خواسته بود و او داشت به این نتیجه می رسیدکه نهگف ل زی به مهراذ را دیگر بلد نیست

[19.06.25 08:13]

342

مهراذ و حس رزی مشغول چرخاندن سیخ ها روی باربکیو بودند که

مارال آمد. موهایش را ساده پشت سرش بسته و لباسش را هم عوض کرده بود. بلوز و شلوار راح ل ت و پوشیده ای تن کرده بود و

:لبخند روی لبش بود. مهراذ با دیدن او لبخندی زد و گفت  
.سردت می شه یه چر ل پی بیوش-

:مارال به پتو مسافر ل ب توی دستش اشاره کرد و گفت  
.... می اندازمش رو شونه م. خوبه-

:حس رزی هم نگاهش کرد و گفت  
همه مون باید یاد بگیریم یه جوری لباس بیوشیم که هر وقت  
یه-

خیی شد سه سوت بتونیم در بریم  
مهراځ بیخیال جوجه ها نزدیک مارال آمد. کنارش لب ایوان

نشست

:و گفت

دیگه خسته شدیم! سه این همه تعقیب و گریز. امیدوارم این  
بار-

رف رزی تو به تهران یه نتیجه مثبت داشت باشه  
مارال هم رزی طور که با انگشتان دستش بازی می کرد زمزمه  
وار: طوری که فقط مهراځ بشنود گفت اگه نداشته باشه چ؟-

مهراځ دستش را پیش آورد. دست مارال را گرفت و هم رزی  
طور که

:با انگشتان کشیده دست او بازی می کرد گفت

باید برم از ایران.  
راه دیگه ای باق نمی مونه-

مارال لبش را گزید که چر زی نگوید. همان طور سر به زیر به  
انگشتان دستش میان دستان بزرگ مهرا د خریه شد و صدای  
مهرا د : را شنید

این قدر لباتو گاز نگری دخ لی! جلوی حس رزی زشته-  
:مارال نگاهش کرد و با لبخند گفت

نمی یگ گاز نگری در دست می آدا! می یگ جلوی حس ر  
زی زشته- !

کجاش زشته آخه؟ ب یسم از خودش ببینیم زشت می دونه  
این کارو یا نه؟

[25.06.19 13:08]

343

:مهرا د محکم دست مارال رو فشار داد و گفت  
جرئتشو داریکه ب یش؟-

:مارال با شیطن ت ابرویب بالا انداخت و  
گفت ب یسم چ می شه؟-

مهرداد نفسش را فوت کرد و کمی سرش را کشید سمت سر مارال  
و پچ پچ گونه گفت

نمی دونم! ولی چر زبی که مال منه باید مال من بمونه-

:مارال چشمانش را گرد کرد و گفت

:ما توئه؟! مهرداد لبخندی زد و گفت-

...تازه فهمیدی؟ خیلی خن کی دخیه-

مارال حس می کرد کیلو کیلو قند در دلش آب می کنند. با این  
حال

این قدر ساده و راحت هم نمی خواست جلوی مهرداد کم بیاورد.

:برای هم رزی دستش را از دست مهرداد بریون کشید و گفت

شما مال و اموال زیاد داری آخه! نمونه ش همو زب که

باعث شد-

.الان این جا باشیم. پس حق بده نخواه به اموالت اضافه بشم

بعد از این حرف از ایوان پایر زی پرید و همان طور که پتو را سر

شانه اش نگه می داشت راه افتاد سمت آتش که خودش را گرم

کند.

مهرداد با اخم های در هم همان که نشسته بود دست به سینه شد.

روی زخمش را باز کرده بود. زخمش بسته شده بود. کمی از پماد

هایب که مارال خریده بود را روی زخمش زده بود و باز گذاشته بودش که هوا بخورد. در آن هوای سرد زخمش کم کم داشت

به سوزش می افتاد. می خواست از جا برخیزد و به داخل

برود اما دلش آن جا بود. فکرش را نمی کرد روزی دخ‌لی به

خاطر شیطنت هایش بازخواستش کند. حق را به مارال می داد.

مارال آن

قدر بکر بود که حس داشت نخواهد با پشی مثل او بچرخد.

اما با

دلش چه می کرد؟ دل زبان نفهمش که بدترین زمان را برای سر

خوردن انتخاب کرده بود! به مارال خریه شد. داشت از دل

حس رزی

یک بال می گرفت و با قهقهه خنده آن را روی گچ دستش

گذاشته

بود که نسوزد و حس رزی هم به او می‌خندید. یعنی نت این

دختری می‌خواست با کسی مثل حس رزی باشد؟ نه می‌شد و نه نمی‌توانست

چون رزی اجازه‌ای را به او ندهد. فعلاً مارال برای او ب‌ود. به هم رزی دلیل هم روی او حس مالکیت داشت. حتماً هم رزی بود. چرنی دیگری

نمی‌توانست باشد. از لب ایوان پای رزی پرید و همان موقع حس رزی گفت:

جوجه‌ها حاضره. بریم داخل بخوریم؟-

[25.06.19 13:08]

344

:مارال که از خوردن بالش فارغ شده بود گفت

!آره من سردمه-

:حس رزی مشغول چیدن سیخ‌های جوجه داخل سی‌نت

شد و گفت

پس شما برین من می آرم اینا رو-

مارال جلو تر از دو پش راهی شد و از کنار مهرداد هم گذشت بدون این که ح زت نگاهش کند. مهرداد او را با چشم دنبال کرد تا :وق زت که داخل ویلا شد و در را بست. با صدای حس رزی از جا پرید

داری خودتو گول می زنی؟-

مهرداد چرخید سمت حس رزی که مشغول خاموش کردن آتش با یک

:ظرف آب بود و گفت چ؟-

:حس رزی پوزخندی زد و گفت

.مارالو می خوام. از واضح هم چه چیزی اونورتره-

:مهرداد با پوزخند سی زت جوجه را برداشت و گفت

مهم نیست من چه می خوام. مهم اینه که اون تو این باغا نیست-

...

:حس رزی ظرف آب را کناری گذاشت و گفت

خری دیگه! از بس دست رو هرگ گذاش ت سه سوت  
گفته- بفرمایید من در خدمتونم نمی فهمی گ می خوادت گ  
نمی خوادت. مارال با بقیه فرق داره. باید برای به دست  
آوردنش تلاش

ک زت

مهرداد خواست جوایب بدهد که حس رزی از کنارش گذشت و  
راه افتاد

سمت در ساختمان. حق با حس رزی بود. او بلد نبود با دخ لپی  
مثل

مارال چه طور رفتار کند. فکر می کرد او هم مثل بقیه دخ لی  
ها

دلش با این دیالوگ های عاشقانه می لرزد. مارال را بلد نبود.  
باید



او را یاد می گرفت. بهایش هم هر چه بود پرداخت می کرد تازه از خوردن ج وجه ها فارغ شده بودند. هر کدام روی مبلی ولو شده و در افکار خودشان غوطه می خوردند. مهرداد به مارال فکر می کرد. مارال به مهرداد و سرنوشتش فکر می کرد و حس رزی به مسئولیت که روی دوشش بود. اول رزی کسی که سکوت بینشان را

شکست حس رزی بود. - مهرداد این مصط نق طاهری رو قبلا جای ب ندیده بودیش؟

[25.06.19 13:08]

345

مهرداد از فکر خارج شد. نگاهش را که نا محسوس خریه به مارال مانده بود از او گرفت و گفت منظورت چیه؟-

:حس رزی شانه ای بالا انداخت و گفت

.نمی دونم! مثلا برات آشنا باشه-

:مهرداد سرش را با دو دستش چسبید و گفت

ای خدا! حس رزی باز می خوام بز نب جاده خاکی و بی  
نت اونم- دشمن دیرینه من هست یا نه؟

حس رزی خنده اش گرفت و گفت:  
آخه برام عجیبه. یه آدمی که سوپر مارکت داشته باشه هم ر  
زی - جوری الکی و رو هوا چرا باید بیاد علیه تو شهادت بده.  
می خوام

...ببینم بلا ملا سرش نیاورده باش. سر خواهرش ح نت  
مهرداد حرصش گرفت. حس رزی وقت گری آورده بود؟ هر بار  
باید جلوی مارال دوست های رنگ و ارنگ مهرداد را یادآوری می  
کرد؟ با غیظ گفت

!من شجره نامه دخ لیا رو در نمی آرم هیچ وقت-  
:مارال که بدتر از مهرداد غیظش گرفته بود گفت  
اگه در می آوردی الان وضعت این نبود-

مهرداد سرش را چسبید و در جواب مارال هیچ نگفت. این  
دختری امشب تند شده بود. تصمیم گرفته بود با حرف هایش  
آتش به جان

مهرداد بیندازد. حس رزی که اوضاع را قاراشمیش دید سری ع  
حرفش را

ادامه داد که جنگ جهاذب راه نیفتد. - حالا نگفت  
مهرداد؟ :مهرداد سرش را رها کرد. شانه ای بالا انداخت و  
گفت بار اولی که دیدمش برام آشنا بود. اما هر چ فکر کردم  
یادم- . نیومد کجا دیدمش  
:مارال با پوزخند گفت  
همونجا تو سوپرش دیدیش خب. تا حالا خرید نکرده بودی  
ازش؟-

[25.06.19 13:09]

346

:مهرداد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

نه! من همیشه خریدامو این لین ل ت انجام می دادم. هیچ وقت نشده-

بود برم دم مغازه ش. ح ل ت اگه راستشو بخواین دقت نکرده بودم  
سر کوچه خونه الیاس سوپر هست

:حس ر ز ز  
ی پوق کرد و سر جایش صاف نشست و گفت  
برم اول یه کم در مورد طرف تحقیق کنم. ببینم کیه؟ چ کاره-  
س؟

:مهرداد نگاهش را به حس رزی دوخت و گفت

.برو ولی سر جدت بپا مثل مارال ن لسی -

حس رزی نگاهی به مارال که یب حرف مهرداد را نگاه  
می کرد: انداخت و گفت

حواسم هست. کاملا زیرپوس ل ت حرکت می کنم. منم

برای خودم-

یه تعداد آشنا توی تهران دارم

مارال پوست لبش را جوید و چربی که مدام داشت توی ذهنش  
بالا

و پای رزی می شد و نمی دانست چه طور باید به زبان بیاورد  
رایب :مقدمه گفت

حس رزی می شه یه خیی هم از نازن رزی بگری؟-

بدجور نگران نازن رزی بود. در اصل نگران نگرا ن ب نازن رزی  
بود.

نازنی نت که دائم او را چک می کرد و از او خیی می گرفت. یک  
بار هم که به او اعراض کرده بود نازن رزی بغض آل ود گفته  
بود و وقت این همه نگرانت می شوم مدام سراغت را می گریم  
حواسم فقط جمع توست، دلخور نشو! کلافه نشو! خسته هم  
نشو!  
دلیل تمام

کارها و حرف هایم فقط یک جمله است. تو نباش من می  
مریم.

!پس به خاطر من مراقب خودت باش

حالا و در این جا نمی دانست نازن رزی چه طور توانسته با  
نگران باش سر کند. داشت برای او دق می کرد. نگاه مهرداد و  
حس رزی با هم

:چرخید سمت مارال. مارال شانه ای بالا داد و گفت خب  
چیه؟ اولاً می خوام مطمئن شوم حالش خوبه؟ دوماً می  
خوام-

.اون مطمئن شه حال من خوبه

:حس رزی سرش را تکان داد و گفت

از نظر من که ایرادی نداره. اون بنده خدا هم مسلماً الان خیلی

-  
نگرانه

:مهرداد پوزخندی زد و گفت

.نظر منم مسلماً زیاد مهم نیست-

[25.06.19 13:09]

مارال با غیظ چرخید سمت مهرداد و گفت شما  
 ترجیحت اینه که نازن رزی بمریه از نگرا نب؟-  
 مهرداد مستقیم در چشم های مارال خریه شد. چشم های  
 بادامی ای  
 :که او را عجیب یاد مادرش می انداختند. در همان حال گفت  
 اون زن هر نیم تری به من نفروخته که بخوام از قصد بذارم  
 توی  
 -

نگرا نب بمونه. من می گم همه عزیزانمون هر چ کم ری بدونن  
 !به لیه. کاش می فهمیدین  
 :حس رزی مداخله کرد و گفت

ر  
 از نظر من اگه به صورت نامحسوس برم سر وقتش اتفاق نمی-  
 ...افته. مارال حق داره نگران

نمی دانست برای نازن رزی چه لقیّت به کار بیید. قیم؟ مادر؟  
دوست؟

:همخونه؟ مارال به کمکش آمد و گفت

به لیه به نازن رزی بگیم مادر! اون چر زی برای من به عنوان

یک- مادر کم نداشت. درسته که بیش لی شبیه دوست می

مونیم با هم ولی

.نازن رزی بیش لی از یک مادر برای من دل سوزونده و تربیتم

کرده ز

:مهراڢ پوق کرد و گفت

باشه! اگه حس رزی می تونه به صورت نامحسوس باهاش

ارتباط

-

.برقرار کنه اشکالی نداره

:مارال لبخند په زت زد و گفت

!مرش-



مهراد از جا برخاست و گفت:  
خواهش می‌کنم. من می‌رم بخوابم! حس می‌کنم مغزم داره می

ترکه. مارال به لیه توام بری بخواب  
حس رزی که دیگر به این غریت های زیرپوس نت مهراد  
عادت کرده: بود از جا برخاست و گفت  
منم می‌رم بخوابم. توام به لیه یه کم به این یارو طاهری فکر-  
ک نت. شاید چرنی یادت اومد  
:مارال هم از جا برخاست تا به اتاقش برود و در همان حال  
گفت  
شبتون بخری -

[25.06.19 13:09]

348

هر دو مرد جوابش را دادند و مارال زودتر از آن‌ها دوان دوان از  
پله‌ها بالا رفت تا خودش را به اتاق رویایب اش برساند.

خوشحال

بود که این بار هم هم رزی اتاق قسمتش شده است. انگار هر دو مرد

هم می دانستند این اتاق متعلق به مارال است که موقع جاگری شدن

. \*\*\* سراغش نرفته بودند

روز چهارم

به برگه های مقابلش زل زده بود اما حواسش اصلا در آن حوالی

پرسه نمی زد. این قدر اعصابش داغان بود که حلت مهربان هم جرئت نمی کرد پا به اتاقش بگذارد چه برسد به بقیه کارمند ها.

ظهر شده بود و مهرداد حلت یک کاغذ را هم امضا نرده بود.

همان

طور به مقابلش خریه بود و حلت صداهای عجیبی از بریون شنیده شد.

توی اتاقشون هس زی ... متعجب به در اتاقش خریه ماند.  
خیلی هم-

زمان نیید که در باز شد و مهربان در چهارچوب در نمایان شد.

چر زبی که عجیب بود صورت ترسیده مهربان نبود.  
مامورهایب بود

که پشت سرش ایستاده و به او زل زده بودند. رنگ از رخس  
پرید!

به هم رزی زودی بلایب که از آن می ترسید بر سرش آمده  
بود؟  
قبل

ز

از این که مهربان فرصت کند حرق بزند یکی از مامورها جلو  
آمد و گفت آقای مهرداد صباغ؟-

مهرداد تنها کاری که توانست بکند این بود که خودکار توی  
دستش

را روی مرنی رها کند و سرش را به نشان مثبت تکان بدهد.

مرد: مهربان را رد کرد و وارد اتاق مهرداد شد و گفت

. باید با ما بیاید کلان لپی-

: مهربان قبل از مهرداد با ترس گفت

. آخه برای چ؟ مهرداد که کاری نکرده-

مامور یب توجه به مهرداد و مهربان که چرنی تا قبض

روح: ماندنشان نمانده بود داخل یب سیم اعلام کرد

مظنون داخل ل سرکتنه. دستور چیه؟- : صدایب از آن

سمت یب سیمش شنید

. منتقل بشه-

[25.06.19 13:09]

349

. تمام-

مرد جلو آمد و ع رزی مامور عزاب به مهرداد خریه شد و گفت

بلندش رزی. تو کلان‌پی معلوم می‌شه.

مه‌راد با ترس از جا برخاست. حس می‌کرد زانوهایش می‌لرزد.  
الیاس با او چه کرده بود؟ مهربان‌گریه‌اش گرفت و گفت  
... آقا به خدا داداش من.

مه‌راد کتش را برداشت و چرخید سمت مهربان و در حالی که  
سعی می‌کرد خودش را قوی‌نشان بدهد گفت

ن‌یس! من کاری نکردم که بابتش نگران باشم.

هم رزی که از پشت مرئیش بریون آمد مرد بازویش را  
محکم چسبید و

او را همراه خودش کشید. مه‌راد دلش می‌خواست بمیرد! خفت  
از

آن بیش‌ری که او را از سرکتش کت بسته بیند؟ این  
کارمندان دیگر

از او حساب نمی بردند. می خواست بازویش را از دست مامور جدا کند اما توان این کار را هم نداشت. در ذهنش توفان از افکار

به وجود آمده بود. هزار مدل از آینده را برای خودش تصور می کرد و ته همه آن ها جایب بود که الیاس پیدا می شد و تمام این کابوس ها را به انتها می رساند. او مطمئن بود الیاس خودش را یک جایب گم و گور کرده که یسرمنده اش کم شود. تمام مدت

زمانی که طول کشید تا از دفتری مدیریت خارج شوند و به ماشینی های پلیس که جلوی ساختمان سرکتنش در خیابان پارک شده بودند

برسند مهرداد حس کرد در هاله ای مه به سر می برد. مهربان : گریه کنان پشت سرشان می آمد. مدام داشت می گفت

منم دنبالتون می آم. مهرداد نرس! نمی دارم اتفاق بیفته-

مهربان همیشه پشت او بود و هوایش را داشت اما آن لحظه خودش

این قدر شکننده بود که مهرداد به خوبی می دانست این بارح

کت مهربان هم نمی تواند نجاتش بدهد. او را سوار ماش رزی

پلیس کردند

و خودشان هم پشت سرش سوار شدند. تمام طول مسری

تا کلان پی

ماموری که او را کت بسته داخل ماش رزی نشانده بود و

خودش جلو

سوار شده بود داشت بایب سیمش حرف می زد و مهرداد دلش

می

:خواست آن قدر قدرت داشت که فریاد می زد

!خفه شو-

خودش به اندازه کاتق اس ریس داشت و حالش خراب بود.

مامور هم مدام داخل یب سیم در مورد مورد مفقودی الیاس

کاظمی فک

!می زد

[25.06.19 13:09]

350

جلوی کلان‌پی که رسیدند ماسر زی توقف کرد و همان مامور  
اولی پیاده شد و مهاد را از ماش رزی بریون کشید. باز صدای  
مهربان از پشت سرشان بلند شد. - مهاد ن‌یسیا! هی چ علیه  
تو نیست داداش.

هی چ! لازم بشه می رم سند خونه رومی آرم. سند ل‌سرکتوح

رت

...

از حیاط کلان‌پی گذشتند و وارد ساختمان شدند. صدای  
مهربان

قطع شد. به او اجازه داخل شدن نداده بودند.  
مهاد را به اتاق

منتقل کردند که بسیار به هم ریخته و نامرتب بود. مامور  
هولش



داد و مهرداد مجبور شد روی صندلی که پشت مرزی فلزی بود بنشیند. مامور هم کتش را در آورد و مقابلش نشست و در حالی که

نفس عمیق می کشید گفت:  
خب؟ جناب صباغ ... تعریف کنید ببینم؟-

مهرداد متعجب و مات به او نگاه می کرد. چه چرزی را قرار بود: تعریف کند؟ گیج و وی ج گفت

چیو؟-

مامور به پرونده مقابلش زل زد و بازش کرد. مهرداد تمام حرکات او را می بلعید. این که نمی توانست تصور کند قرار است بعد از این چه پیش بیاید دیوانه اش می کرد. نکند او را ببیند زندان؟ این

نابودش می کرد. حلت تصورش! سر مامور بالا آمد. ریش های جوگندی اش نشان از سن و سال و تجربه اش در این کار داشتند.

-این جا نوشته شده شما مهمو زب بودید. شب آخری که  
آقای کاظمی

رویت شده. بعدش شما ایشونو سوار ماشینتون کردین و بردین  
که

برسون رزی. تا این جای کار رو شاهدین گف رزی. از این جا  
به بعدش. نوبت شماست  
مهرداد آب دهانش را قورت داد. انگشتانش را در هم قفل کرد و  
گفت:

بردمش خونه ش. حالش خوب نبود. توی ماش رزی خوابید.  
رسیدیم-

.خونه ش یه کم به لسی شده بود. ولی هنوز چرت و پرت می گفت  
چر زبی مصرف کرده بود؟-

مهرداد نمی دانست باید بگوید یا نه؟ اگر می گفت دردمر می  
شد؟

ولی الیاس که نبود. برای چه کسی دردمر می شد؟ اصلا الیاس  
کجا بود؟ الیاس کجا بود؟ مامور که از سکوت مهرداد کفری  
شده

بود از جا برخاست و گفت:

بب رزی اگه حرف نزب دستور می دم هم رزی الان بندازنت-  
باداشتگاه. نگران دلیل و مدرکش هم نباش. پیدا می شه! پس به  
. . نفعته سوالی منو مثل آدم جواب بدی

[25.06.19 13:09]

351

:مهرداد سکوت بیش از آن را جایز ندید و به حرف آمد  
.بله الکل مصرف کرده بود-  
چه قدر؟-

زیاد ... فکر کنم یه کم هم قاب داشت. چون الیاس  
سابقه نداشت-

.اینجوری بشه

اون قدری منگ شده بود که تو تصمیم بگرفی ازش امضایب  
- چر زبی بگرفی؟

:مهرداد متعجب چشمانش را ریز کرد و گفت  
چه امضایب؟-

:مامور شانه ای بالا انداخت و گفت

سهام دار عمده اون لـسرکت بعد از شما آقای کاظمیه. بعید نیست-

شما خواسته باش سهمشو بالا بک لـسی

:مهرداد خندید. عصیت ... مامور ادامه داد

بخند! باید هم بخندی ... وق لـت به جرم مسخره کردن مامور قانون-

...

:مهرداد پرید وسط حرفش و گفت

...جناب-

مامور لباس شخصی پوشیده بود و مهرداد از روی لباسش نمی

:توانست ب به درجه اش بیید. به هم رز ز

ی دلیل پوق کرد و ادامه

داد

من و الیاس قبل از این که لـسریک باشیم رفیق بودیم. - بودید؟

-  
فعل گذشته به کار می برید

:مهرداد کلافه گفت

یع ن ت هستیم! الان گم و گور شده. دست خودم نیست که

فعل

-  
گذشته به کار می برم

شاهدا می گن شب آخر با هم درگری شدین. درسته؟- مهرداد

زیر لب لعنت کرد هر کسی را که قبل از او این خزعبلات را

شهادت داده و گفت

الیاس تو حال خودش نبود. دری وری می گفت. به ناموسم-

توه رزی کرد منم از کوره در رفتم

آدما واسه ناموسشون آدمم می کشن. چه ت وهی ن ت کرد؟-

مهرداد یاد حرف الیاس افتاد. یاد این که تصور کرده بود او به

:خواهرش نظر دارد. باز عصیت شد. به نفس نفس افتاد و

گفت

!دقیق یادم نیست-

[25.06.19 13:09]

352

ی

یادت نیست یا نمی خوای بکی؟-

:مهرداد عصیت گفت

یادم نیست! این سوالا چه ربط به مفقود شدن رفیق من  
داره؟-

مامور که تا آن لحظه دست به سینه ایستاده و از پشت مر  
نیش از

:بالا به پای رزی مهرداد را تحت نظر داشت نشست و گفت

همیشه این قدر زود عصیت می کش؟-

مهرداد با تمام وجود دوست داشت این مامور را بزند. سعی کرد  
خونش باشد. آن جا عصیت شدن به نفعش نبود. چند بار

نفس

:عمیق کشید وگفت

!من عصیت نیستم-

مامور پوزخندی زد و گفت:  
معلومه! خیلی خب! زیاد از بحث دور نشیم. الیاس کاظمی رو

رسوندی خونه ش. بعدش؟  
بعدش هی چ. یه دوش گرفت و رفت بخوابه. منم از اون جا  
زدم-  
بریون.

پس یح زت به هم رزی راح زت درگربی داخل خونه رو کتمان  
می- ک زت

:مهراذ متعجب گفت

درگربی داخل خونه؟ چه درگربی ای؟-

:مامور باز پوزخند زد و گفت

خون شما همه جای خونه ریخته شده بود. چند تا لیوان هم-  
ی

شکسته بود. اینا رو چ می گ؟

مهرداد سرش را با یک دست چسبید. چر زبی را نمی توانست

مخ زق

کند. اما هر جرمی برایش به لی بود تا بهتان سر به نیست کردن  
رفیقش. برای هم رزی هم گفت

الیاس نوشید زب می خواست. براش بردم. ولی خوردم زم ر  
زی - .

دستم زخمی شد. خون برای هم رزی ریخته بود. - لیوان های  
شکسته چ؟

تا وق لت من اون جا بودم هیچ چر زبی نشکست. - چه ساع  
لت از- اون جا خارج شدی؟ ...حدودای دوازده-

پس چرا همسایه تون تو برگه گزارش نوشته که شما ب رزی  
ساعت-

.دو و سه بوده که برگشتید

[25.06.19 13:09]



مهرداد دیگر دلش می خواست عربده بکشد. آن شب همه چر  
زی علیه

او شده بودند؟ همسایه اش آن ساعت چه طور او را دیده؟  
ز

پوق

:کرد و گفت

از خونه الیاس که زدم بریون حالم خوب نبود. کنار یه بزرگراه-  
ایستادم که یه ذره حالم سر جاش بیاد. اون جا با یه نفر درگیری  
شدم.

.کلا طول کشید تا برسم خونه

دلیلی داره همه چر زیو نصفه نصفه می یگی؟-

.خری! فقط هر چر زی که مهم نیست رو نمی گم-

.این که چ مهمه چ مهم نیست رو ماتی رزی می کنیم  
جناب- مهرداد دوست داشت سرش را بکوبد توی دیوار.

مامور از جا: برخاست. کمی روی مر زی به سمت مهرداد خم

شد و گفت من توی تو بالای صد تا انگر زیه می تونم پیدا کنم که دال بر از- ب رزی بردن الیاس کاظمی باشه. اما متاسفانه فعلا مدرکش رو ندارم.

پس می تو زب بری. اما باید در دس لیس باشی. هر وقت چ کنم نیاز دارم بازجویت کنم می آی این جا. فهمیدی؟

مهراد نفس عمی لق کشید و خیالش راحت شد. آن ها هیچ مدرگ

علیه او نداشتند. هیچ وقت هم پیدا نمی کردند. او کاری نکرده بود.

الیاس هم به زودی پیدا می شد. مطمئنی بود. از جا برخاست و گفت:

می تونم برم؟-

:مامور فریاد

کشید

.ستوان انتظام-

در اتاق باز شد و سربازی داخل شد و پا کوبید. مرد اشاره ای به  
مهرداد کرد و گفت:

بیش-

مهرداد با ترس به مامور خریه شد. کجا بیندش؟ چرا این مرد  
درست حرف نمی زد؟ سرباز دست انداخت دور بازوی مهرداد و

او را با خود کشید. مهرداد تا زمانب که او را وسط حیاط

کلان پی رها کردند چرنی تا مرز سخته فاصله نداشت. ح

ت با این که مامور گفته بود می تواند برود باز هم ترسیده

بود. مهربان با دیدن

او از لب سکویب که نشسته بود برخاست و دوان دوان جلو  
آمد.

مهربان با چشمان گریان حرف می زد ولی مهرداد ح ت یک کلمه

از حرف هایش را نمی شنید. فقط در این فکر بود که الیاس

کجا

رفته بود؟ چه بلایب بر سرش آمده بود؟ مهربان دستش را

گرفت و

او را با خود کشید به سمت خارج از کلان لپی. الیاس بدون خبی دادن به او آب هم نمی خورد. پس چه شده بود؟

[25.06.19 13:09]

354

چند خبینگار بریون از کلان لپی انتظارشان را می کشیدند. سر به زیر بدون این که ح ل ت به سمت آن ها نگاهی بیندازد به سمت ماش رزی مهربان راه افتاد. باید از آن جا دور می شد. مهربان هم سر به زیر بود. خبی به خبیگزاری ها هم رسیده بود. شده بود یک سوژه خبی ناب. بر زیار بود از ل س ر ایظ که در آن گری افتاده. سوار ماش رزی شدند. لحظه آخر که سرش را بالا آورد چشم توی چشم دخ ل پی شد که دورب رز ز ی دستش بود و با نا امیدی به مرعی که

. \*\*\* از قفس پریده بود خریه مانده بود

دیگه سفارش نمی کنم! حساب مراقب خودتون باش رزی-

مهرداد دس نت سر شانه حس رزی زد و گفت

توام هم رزی طور. دوست دارم بگم ما رویب خیی نذار اما

نمی-. دونم چه جوری قراره خیمون ک نت

مارال با افسوس به تلفن داخل ویلا نگاه می انداخت و گفت

استفاده از اون تلفن هم دیگه مثل خودک لسی می مونه-

حس رزی هم با تکان سر تاییدش کرد و گفت

شماره کریم رو که گرفتم ازت. هر وقت نیاز بود باهاتون تماس

-

بگیریم به اون زنگ می زنم و می گم بهتون بگه بیاین شهر. این

یع نت هر جور می تون رزی با من تماس بگیرین. اوگ؟

مارال و مهرداد سرشان را تکان دادند. حس رزی سوئیچ ماش

رزی را: سمت مهرداد گرفت و گفت

می دونم منو نمی رسو نت تا شهر. پس این دست تو باشه-.

نیازتون می شه  
:مهرداد سوئیچ را گرفت و متعجب گفت  
پس خودت چه جوری می ری؟-

همان موقع صدای بوق از پشت در ویلا به گوش رسید.  
حس رزی

:اشاره ای به در کرد و گفت  
به کریم گفتم منو برسونه. شما ماش رزی نداشته باش رزی  
حسایب توی-

.خطر می افت رزی. باید ماش رزی دستتون باشه

[25.06.19 13:09]

355

:مارال هم مثل مهرداد با تعجب گفت  
خب چرا مهرداد نمی رسونت؟-

:مهرداد چرخید سمت مارال و یب مقدمه گفت  
برای این که تو رو تنها نمی ذارم داخل ویلا-

چر زبی در وجود مارال فرو ریخت و حس رزی در حالی که ساکش را بر می داشت که برود با لبخند نگاهی به آن دو نفر انداخت و گفت

این قدر از چر زبی

ی قشنگی که بینتون در جریان فراری نباشید. .  
اوگ؟ فعلا خدا حافظ

بعد از این حرف دیگر نماند که جواب آن دو نفر را بشنود و با قدم

های بلند به سمت در ویلا راه افتاد. مارال مبهوت همان جا خشکش زده بود. وقت حس رزی این قدر راحت فهمیده بود پسمهراد

هم ... حس رزی از در خارج شد و در را بهم کوبید. نگاه مهراد برگشت سمت مارال و مارال خجالت زده پرید داخل ساختمان که

نخواهد حلت نگاه مهرداد را پاسخ بدهد. مهرداد به فرار مارال  
لبخندی زد و زمزمه کرد

بابا کجایب که بفهمی یه عمره دارم از اون چرنبی که با همه-

!وجود می خوامش فرار می کنم! یه دختری عریز مامان  
بعد از این حرف داخل ویلا شد. مارال همه جور شبیه مادرش  
بود. چشمانش، رنگ موهایش، کنجاوی هایش، نگرنب  
هایش و

حلت دست و پا چلفتی بازی هایش. مهرداد فقط بیست  
سالش بود

زمانب که مادرش مرد. این درد برایش بزرگترین دردی بود که  
تا آن روز تجربه کرده بود. مادرش را بیماری از آن ها گرفت و  
هیچ چرنبی حلت کرور کرور پول پدرش هم نتوانست او را  
نجات بدهد. از همان زمان مهرداد به صورت ناخودآگاه از هر ز  
نب که شباهت هر چند اندک با مادرش داشت فراری شد.



تمام ملاک هایش چرنی هایب شد که مادرش نداشت! و

دقیقا از همان موقع به

بعد بود که مدام این جمله را از پدرش می شنید

مهرادی که پیش منه رو پشت مهرادی که خودت ساخت

قایم- کردی. پس گ مهراد منو آزاد می کنی بسرف؟

:و مهراد همیشه می گفت

!توهم زدی بابا-

این قدر در آن مهراد خودساخته پنهان شد که کم کم خودش  
هم

باورش شد ملاک هایش همان هایب است که به دنبالشان می  
گردد.

به هم رزی دلیل هیچ وقت نمی فهمید چرا با وجود بالا

رف رزی سنش و

با وجود آن همه دخلی که با تمام ملاک های مورد نظرش

وارد  
ی

!زندگ اش می شدند عشق را تجربه نمی کرد

[25.06.19 13:09]

356

این برایش سوال بود اما هیچ وقت هم جرئت نکرد این را از خودش ب یسد. سعی می کرد عشق را به سخره بگرید و هرگز به روی خودش نیاورد که با تمام وجود دوست دارد این حس عجیب

را تجربه کند. حالا این جا در بدترین و نامناسب ترین زمان و مکان زندگی اش عشق را تجربه کرده بود. آن هم با دخ لپی که سالیان زیادی از امثالش فرار کرده بود. خدا مارال را سرراهش گذاشته بود تا او را به خودش بیاورد یا تنبیهش کند؟ خودش هم

دیگر نمی فهمید! فقط این را می دانست که این دخ لی ذره ذره در

رگ و ب اش جاری شده و قصد رف ل زی هم ندارد. باید با این حس جدید و عجیبش خومی گرفت. تمام این روزهایب که مارال را در کنارش داشت در اعماق ذهنش مدام او را با مادرش قیاس می کرد

و بیش لی و بیش لی به شباهت های این دو نفر ب می برد. او عاشق

مارال نشده بود چون مارال شبیه مادرش بود. او عاشق این دخ لی شده بود چون باعث شده بود به خودش بیاید و خود واقعی اش را

نشان بدهد. ح ل ی  
ت آن وقت هایب که مهرا د ساختکی اش با تمام وجود

سعی می کرد کارهای گذشته اش را تکرار کند تا یادش نرود چه کسی است باز هم یک چشمش در ب مارال می دوید. نصیحت های حس رزی مدام در گوشش بود. باید مارال را یاد می گرفت.

باید

برای به دست آوردنش تلاش می کرد. نمی خواست این دختری

را از دست بدهد. به هیچ قیمتی. با صدای مارال از جا پرید  
ناهار چ بخوریم؟-

نگاهش کرد. پشت این آشپزخانه ایستاده و به او خیره مانده  
بود.

همه موهای بلونش را بالای سرش گوجه کرده بود و  
موشکافانه

مهرداد را می پایید. دلش برای مارال با موهای قهوه ای تنگ شده  
بود. منکر این نمی شد که مارال با این موها نفس گری شده اما  
حالا

ی

که فهمیده بود کجای این زندگی استاده همان مارال را ترجیح

می

داد. آب هدانش را قورت داد و دستش را با تمام توان مشت

کرد

که از جا کنده نشود و مارال را با تمام توان در آغوشش نگیرد.

:آهسته گفت

...فرلق نداره. هر چ خودت می خوری-

بعد از این حرف آهسته راه افتاد سمت تلویزیون. می خواست  
:حواس خودش را پرت کند. باز صدای مارال را شنید  
حس رزی فلش تو ماش رزی رو نییده؟ برو بیار وصلش  
کن به- .تلویزیون. دلم آهنگ می خواد  
مهرداد بدون حرف اضافه مسریش را کج کرد. اگر از ویلا بریون.

\*\*\*می زد برای هر دو نفرشان به لسی بود

[25.06.19 13:09]

357

روز چهارم

تازه از کلان لپی برگشته بودند خانه. مهرداد دیگر روی این که  
برگردد لسرکت را نداشت. مهربان هم اعصابش را ... هنوز ح  
لت ننشسته بودند که صدای زنگ خانه بلند شد. مهربان که  
به آیفون

نزدیک تر بود گفت

...من باز می کنم-

با دیدن چهره ایمان و حاج خانم پشت در احساس سرما کرد.

حس

ی

ششمش می گفت این سر زدن مثل سر زدن های همیشگی اشان

نیست. در را بدون حرف باز کرد و خطاب به مهرداد که همچنان

:گیج و مبهوت می زد گفت

...خونواده الیاسن-

مه راد چشمانش را بست. باز هم الیاس. تمام روزهایش شده

بود

الیاس. همه اش الیاس! با این که الیاس به لیبین دوستش بود کم

کم

کار داشت به جایب می رسید که از ته دل آرزو کند ای کاش

اصلا

الیاش وجود نداشت. مهربان در ورودی را باز کرد و سعی کرد با

خو ل سرویب به مهمانانشان خوش آمد بگوید. - سلام ... سلام

...

.خیلی خوش آمدید

:صدای حاج خانم را که از شدت گریه گرفته بود شنید چه سلامی؟ چرا این برادر حروم خورت نمی گه چه بلایب سر- الیاس من آورده؟

مهراد از جا برخاست. مهربان چنان شوکه شده بود که حرکت نمی

توانست حرف بزند. ایمان و حاج خانم توفان وارد شدند و ایمان هجوم آورد سمت مهراد. هم رزی که به او رسید محکم کوبید تخت :سینه اش و فریاد کشید با داداش من چه کار کردی آشغال؟-

مهراد سرش گیج می رفت. می خواست حرف بزند اما در توانش نبود. مهربان سعی کرد خودش را پیدا کند با جیغ گفت چه کار می کن رزی؟ چه کار با مهراد دارید؟-

حاج خانم همان جا جلوی در نشست و در حالی که خودش را  
به

:چپ و راست متمایل می کرد گفت  
پش دسته گلم چهار روزه غیبش زده! همه می گن با داداش تو-  
!بوده

[25.06.19 13:09]

358

بعد نگاهش چرخید سمت مهرداد که یقه اش در دست ایمان  
اسری

:شده بود و فریاد کشید

چشم نداش ت موفقیت پشمو بی ت؟ کم برات پول در  
آورد؟ کمت-

بود که خواس ت سرشو زیر آب ک ت مال بیش لی  
بهت بماسه؟ مهرداد سعی کرد صدایش را پیدا کند. آهسته  
ولی طوری که بشنوند: گفت  
!من خیی از الیاس ندارم-



ایمان با تمام قوا مهاد را پرتاب کرد عقب به طوری که نقش  
بر زم رزی شد و فریاد کشید

د لعن لت تو اون جا بودی! چه طور خیی نداری؟-  
مهربان نگران مهاد بود. پرید جلو و در حالی که بازویش را می  
گرفت تا کمک کند او از جا برخر نید مثل خود ایمان داد  
کشید پلیس حق داره مهاد رو سوال جواب کنه ولی شما  
ندارین! هر

گ ند ونه شما خوب می دو نب که مهاد رفیق الیاسه! مگه می  
شه  
!بلایب سرش آورده باشه؟

مهاد سرش را ب رزی دستانش گرفته بود و تلاش می کرد  
نشود.  
شقیقه هایش از فریاد های آن ها نبض برداشته بود. مهربان با  
دیدن  
:حال وحشتناک مهاد رو به آن ها داد کشید

برین بریون! از این جا برین! تا وقت پلیم مدرگ علیه

مهراد- نداره حق ندارین بیاین این جا و باهاش این جوری رفتار کن رزی .

مهراد دست الیاسو گرفت و از خاک بلندش کرد. یه ذره چشم و رو

داشته باش رزی

:ایمان درحالی که عقب عقب می رفت سمت مادرش گفت

...دعا کن رزی بلایب سر داداشم نیومده باشه-

بع د از آن حاج خانمی را که همچنان نفرین می کرد بلند کرد و

از خانه خارج شدند. مهربان به سخاوت مهراد را روی مبل

نشاند و :گفت

...بش رزی الان می رم برات آب قند می آرم. تکون نخور-

مهراد سرش را به پشت مبل تکیه داد. تمام شدن همه اندوخته

هایش را با تمام وجود حس می کرد . او تباه شده بود. نمی

دانست

چرا تا این حد از تباه شدنش مطمئن می‌شود. سرش را رو  
به آسمان

:گرفت و آهسته نالید

.خدا یا فقط الیاس پیدا بشه، قول می‌دم هیچ کاریش نداشته  
باشم-

[25.06.19 13:09]

359

همان لحظه مهربان با لیوان آب قند رسید. بغض کرد از بغض  
برادرش و در حالی که کنارش می‌نشست گفت

تو ام کاریش نداشته باش خودم یکی می‌زنم تو صورتش که- یکی  
از من بخوره ده تا از دیوار. برادر و مادرشم دیگه حق ندارن این  
ورا آفتاب شن. کسی که با برادر من اینجوری رفتار می‌کنه  
لیاقت هیچی نداره

:مهراد لیوان آب قند را از دست مهربان گرفت و آهسته گفت  
...درست می‌شه. همه چی درست می‌شه-

تل زچ آن لحظه این بود که هم خودش و هم مهربان  
می دانستند هیچ

. \*\*\*چر زبی قرار نیست به آن راحت ها درست شود به  
طوری که مارال متوجه نباشد او را زیر نظر گرفته بود و مارال  
هم در عالم خودش هم رزی طور که با خواننده زمزمه می کرد

از این سمت آش زبخانه به آن سمت می خرامید. - فکر  
عاقل کردنم  
هرگز مباش

ی  
من از این دیوانکی سر می روم آن چه  
می بینم به غری از عشق نیست

!شک نکن دیوانه تر هم می شوم  
یب جهت نیست این همه زیبایب  
ات هر کسی بیند تو را مجنون شود  
دور تو می چرخم و آرایش کل  
اعجاب طبیعت می شود

اختیارش دست خودش نبود. مارال با آن بلوز قرمز رنگ و شلوارک ج رزی این قدر خواست نت شده بود که مهرداد هر

چه بر سر

خودش نعره می کشید بتمرگ نمی توانست! دیگر اختیارش در دست خودش نبود. دیگر حسی نت هم در کار نبود که به خاطر حضور او بتواند جلوی خودش را بگیرد. آن روزی که این دختری را نمی خواست برای با او بودن یب تبا بود دیگر چه برسد به آن لحظات نفس گری که با تمام وجود او را می خواست. این خواننده

چه ازجانش می خواست که انگار حرف دل او را می زد؟ [09:13]

[19.06.25]

360

عرق سرد روی کل تنش نشسته بود. وقت رسید به آش

زیرخانه حس

می کرد از یک کوه به بلندی اورست بالا رفته و یب اختیار نفس

نفس می زد. - دیوانه ات شدم بب رزی فقط به من دل را ببند

دل را ببند دل را ببند

ای جان از عشق تو سوخت ای دلیم فقط بخند فقط  
بخند فقط بخند

مارال ناگهان زب چرخید و مهراد را در آستانه آش زبخانه دید.

یب : اراده لبخندی زد و گفت

.گشنت شده؟ درکت می کنم-

رفت سر وقت گاز و در حالی که در قابلمه خورش قیمه اش را

بر

:می داشت گفت

منم وقت نازن رزی خونه بود و آش زبی می کرد از همون

وقت که- بوی غذا می پیچید توی خونه گشنت م می شد! می

خواست ساعت

دو ظهر باشه، می خواست یازده ظهر! نازن رزی می گفت

معدنت به

بوی غذا وصله. اصلا فکرکنم همه همی ز ی. بوی غذا یه

دردی ...توش هست که آدمو زودتر از موعد گرسنه

داشت تند تند حرف می زد و برای خودش توی آش

نرخانه جولان

می داد و هیچ خیی از حال خراب مهرا نداشت. در همان

حال

اصلا حواسش به این نبود که موقع شس ز ی ظرف ها آب

را تا وسط

آش نرخانه پاشیده و با آن دمپایب های ابری صور لب رنگ

باید مراقب باشد روی خیی ها نرود. در یک لحظه خودش را

میان زم رزی و آسمان دید و جیغ خودش با جست به موقع

مهرا همزمان

شد و در یک آن خودش را روی دست های مهرا دید. - هر

کسی

گوید سخن از عشق را

نتواند که دلی از تو برد دلیبی از  
تو چنان دشوار است  
که دل تب دار و یک بیمار می خواهد فقط  
مهرداد در حالی که با تمام وجود مارال را چسبیده بود یب اراده  
خریه در چشمان وحشت زده مارال که هنوز باور نکرده بود  
پهن

:نشده روی زم رزی گفت  
...دل تب دار و یک بیمار می خواهد فقط-  
نیاز نبود حرف دیگری بزند

[26.06.19 01:38]

361

تمام حرف هایش در نگاهش هویدا بود. مارال معذب شده  
بود.  
دیگر عقلش به جایب نمی رسید. نمی دانست چه کاری درست  
و چه کاری غلط است. موقعی است که در آن قرار گرفته بودند  
با کل تربیت او در تناقض بود اما مگر دست خودش بود؟ می  
فهمید و نمی خواست ح است برای لحظه ای کاری بکند که  
مارال



اذیت شود. به درک که خودش می مرد  
یک خاطره در نظرش پر رنگ شد و لبخند روی لبش آورد.  
مارال

که تازه روی زم رزی ایستاده بود با دیدن لبخند او سری  
ع گارد گرفت: و گفت  
به من می خندی؟-

:مهرداد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت  
!یاد یه خاطره افتادم-

:مارال با غیظ گفت  
اگه مربوط نمی شه به دوستای رنگ و وارنگت بگو منم-  
بخندم

مهرداد از کنایه مارال دلخور شد اما سعی کرد به روی خودش  
:نیاورد. مارال حق داشت ... نفس عمی لقم کشید و گفت

یادمه فقط سر زیده چهارده سالم بود. مامانم قبل از عید  
افتاده بود-

به جون خونه و حسایب داشت می شست و تمر نی می کرد.

داشت اتاقا رو مرتب می کرد و مامانم توی آش نِیخونه بود .  
من و بابا هم لم داده بودیم جلوی تلویزیون و کاری به کارشون  
نداشتیم.

مامان دوست داشت خودش کدبانوی خونه خودش باشه و  
زیاد

علاقه ای به تمر نی کار آوردن نداشت. خلاصه که من و بابا  
غرق فیلم بودیم که یهو صدای فریاد مامانو شنیدیم و دوتایب  
پریدیم توی

آش نِیخونه. مامان کف آش نِیخونه نشسته و یه قابلمه  
خیلی بزرگ هم

روی سرش بود. یه نت مثل کلاه. سرش اون تو مخ نق شده بود.  
با دیدن این صحنه من زدم زیر خنده ولی بابا دوید جلو ببینه چ  
شده. قابلمه رو از روی سر مامان برداشت. مامانکامل خیس بود

و آب از همه جاش می چکید. کم مونده بود گریه اش بگریه. بابا  
:دستشو گرفت و گفت نرگس چ شد؟-

:مامان اشاره ای به دور و برش کرد و گفت

داشتم با این قابلمه آب می ریختم کف آش نِیخونه  
که بشورمش- .

زم رزی خیس بود خوردم زم رزی. یع نِت مامان خورده بود  
زم رزی و قابلمه آیب هم که دستش بود افتاده بود روی  
سرش. اون جا بود که

بابا هم ترکید از خنده. مهربان هم که از سر و صدای ما اومده  
بود ببینه چ شده فهمید و هر سه تا ترکیدیم از خنده. مامان  
گریه اش

.گرفت و شروع کرد بد و بیاره گف لُزی به ما ... خدا رحمتش  
کنه

[26.06.19 01:38]

362

:مارال که تا آن لحظه با لبخند به خاطره مهاد گوش می ک  
رد گفت

پس مامانت هم مثل من دست و پا چلفتی بوده با  
عرض معذرت-

...

مهراد با خنده خرنی گرفت مارال را بگیرد و مارال با جی ز  
عی: خواست فرار کند که مهراد سری ع ایستاد و گفت  
!باشه باشه ندو! زمر زی خیسه خطرناکه-

:مارال ایستاد و با خنده به مهراد گفت

بنده خدا مامانت رو شدیداً درک می کنم. توام ع رزی بابا لب  
فکر- .کنم

:مهراد لبخند محوی زد و گفت

تا حدودی ... بیا برو بیرون از آش نیکونه برم لب بیارم این  
جا-

...رو خشک کنم اول. دمپایب هات خطرناکن

مارال پاورچ رزی پاورچ رزی راه افتاد سمت خروچ آش  
نرخانه و گفت

مراقب باش خودت نیفت. من زورم نمی رسه تو رو مثل  
پشه- میون زم رزی و هوا بگریما. نتیجه ش می شه یه پشه له  
شده زیرت. که بنده باشم  
مهراذ قهقهه زد و مارال با لبخند از او دور شد. خواننده  
همچنان  
داشت می خواند

دیوانه ات شدم بب رزی فقط به من دل را ببند-  
دل را ببند دل را ببند  
ای جانم از عشق تو سوخت ای دلیم فقط  
بخند فقط بخند فقط بخند

بعد از آن انگار هر دو روزه سکوت گرفته بودند. ز

نه مهراذ حرق  
می زد و نه مارال. در سکوت کامل ناهارشان را خوردند و تازه  
بعد از آن بود که مهراذ سکوت را شکست و گفت

...من ظرفا رو می شورم. تو زحمت کشیدی پخ لت -

این کار را از پدرش یاد گرفته بود. بارها و بارها پدرش یب توجه به اسم و رسمی که داشت در آش نیکخانه کمک مادرش ایستاده بود و

مهراد این را یاد گرفته بود که اگر عاشق زنب باش می تو زنب کنار او حلت کارهای خانه را هم با عشق انجام بدهی. با دیدن نگاه

:شیطان مارال سرش را تکان داد و گفت  
چیه؟-

[26.06.19 01:38]

363

:مارال ابرویب بالا انداخت و گفت

.هی چ! فقط یه کم باورش سخته-

:مهراد سرش را کج کرد و گفت

باور چ؟-

:مارال دست هایش را باز کرد و گفت

باور این که جناب صباغ بزرگ وایسن ظرف بشورن-  
مهرداد از جا برخاست. روی مرزی به سمت مارال خم  
شد. با انگشت

نوک بی زنت او زد و گفت

اول این که من جناب آقای صباغ بزرگ نیستم. صباغ بزرگ-  
مرحوم پدرم بود. من هیچ وقت انگشت کوچیکه شم نمی شم.  
دو

...این که کم تر شیطان باش خانوم. واسه خودت می گم  
مارال باز یب اختیار چشمک زد و مهرداد چند لحظه ای خریه  
او ماند و بعد بعد از کشیدن نفس عمیق هم رزی طور که  
تند تند ظرف

های روی مرزی را جمع می کرد گفت

کم ری هم چشمک بزن-  
مکتوبی داند و درگاه

مارال خنده اش گرفت اما جلوی خودش را گرفت. مهرداد ظرف های روی میز را جمع کرد و خطاب به مارال که همچنان

نشسته

:بود و به او نگاه می کرد گفت چرا

نشست؟-

:ما رال با خنده گفت

.نشستم ببینم چه جوری ظرف می شوری-

:مهرداد اخمی کرد و گفت

.اگه می خوای شاهد شکس ز می همه ظرف ها با لبش بش رز

-ی

:مارال چشم هایش راگرد کرد و گفت

!!!چرا؟-

[26.06.19 01:38]

364

:مهرداد هم رزی طور که ظرفها را داخل سینک می چید گفت

وق لب می شی لب با اون دو تا چشات زل می ز لب به من



توقع- داری وق لت قراره برای اول رزی بار ظرف بشورم چر

نپی هم سالم بیاد

از زیر دستم بریون؟

:مارال زد زیر خنده و در حالی که از جابر می خاست گفت  
تویب که به قول خودت تا حالا دست به ظرف نزدی چه-

.اضاری داری حالا؟ خودم می شورم دیگه

:مهرداد شری آب را روی ظرف ها باز کرد و گفت

.نخری! با اون دستت! برو اس لیاحت کن. خودم می  
شورمشون-

:مارال راه افتاد سمت خروچ آش نخیخانه و با تردید گفت  
مطمئ نت؟-

مهرداد اسکاچ را برداشت و در حالی که روی آن مایع ظرفشویب  
می ریخت گفت

!اوهوم- مارال هم همان طور خنده به لب از آش  
نخیخانه خارج شد.

واقعیتش

هم این بود که حسایب خوابش می آمد. دلش قیلی ویلی می رفت  
وقّت نگاه ها و رفتار جدید مهرداد را می دید. حس می کرد مهرداد  
قبل سوخته و از خاکس‌ریش این مهرداد جدید بریون آمده.  
مهرداری

که او حاضر بود برای داشتنش هر کاری بکند. راه افتاد سمت  
پله

ها که صدای شکس‌ری یک ظرف بلند شد. سری ع در  
حالی که فریاد زد: چ بود؟-

:چرخید که برگردد سمت آش‌ن‌یخانه اما صدای مهرداد  
متوقفش کرد

!من خوبم! من خوبم-

زد زیر خنده و مهرداد هم رزی طور که تکه های شکسته  
بشقاب را: داخل سطل می انداخت زیر لیت گفت

!من به فدای خنده هات آخه دخ‌لی -

\*\*\*

[26.06.19 01:38]

365

روز پنجم

ساعت از دوازده ظهر هم گذشته بود اما او تصمیم نداشت از جایش تکان بخورد. نمی خواست برود ل‌سرکت. نه با آبروریزی که پیش آمده بود. طاقت دیدن نگاه های بقیه را نداشت. دوست داشت

تمام مدت در اتاقش بماند. این قدری که این کابوس لعن‌ت تمام شود. پنج شب بود که یک خواب راحت نکرده بود. دیگر داشت از

پا می افتاد. صدای در را که شنید فهمید مهربان برگشته. مهربان گفته بود میدان را خالی نمی کند و قصد دارد به ل‌سرکت برود. این

قدر زود برگشتنش نمی توانست خوب باشد. از اتاقش بریون زد و

پله ها را یکی یکی تا پای رزی طی کرد. مهربان با یک روزنامه وسط سالن ایستاده و به برادرش که ریش هایش بلند و نامرتب شده بودند

و حلت یک دوش هم نگرفته بود خریه ماند. مهاد با دیدن چشمان

یب فروغ مهربان همان جایب که بود روی آخرین پله ماند و آهسته: گفت چ شده؟-

یک روزی این چ شده در نظرش یک سوال ساده بود اما این روزها هر جوابی که به دنبال این سوال می شنید کمرش را می شکست. مهربان خسته و بریده از همه جا دادش بلند شد این روزنامه درپیت برداشته به مقاله نوشته در مورد جریان تو

و الیاس. نمی دو زب چه پر و بالی داده به این که تو با الیاس دشمن

بودی و تو مهمو زب دعواتون شده و بعدش اونو از مهمو زب  
بردی

!بریون و از فرداش هم الیاس سر به نیست شده

مهراد حس کرد تو زب در پاهایش نمانده. چشم از مهربان  
گرفت و

با حال نزار راه افتاد سمت مبلمان و روی کاناپه ولو شد. هر دم  
از  
ی

این باغ می رسد شده بود مثل هر روز زندگی او. هر روز یک  
اتفاق جدید بر سرش نازل می شد. مهربان روزنامه را پرت کرد  
:وسط سالن و گفت

کسی که این مقاله رو نوشته اسمش زیرشه. به خدا دلم می  
خواد-

!برم بزمن لهش کنم  
مهراد شقیقه هایش را چسبید. سر درد شده بود درد تمام این  
روزهای او. یک درد م زمن عزاب آور. مهربان هم چنان داشت

فریاد می کشید. - آخه رو چه حساب همه انگشتا اومده سمت تو

برادر من؟ بد کردی با اون حال ضایعی که داشت برش داش  
ت بردیش خونه ش؟ چرا یه احمق نیست شهادت بده  
تو چه ساع ت از خونه اون اومدی بریون؟! آخه احمق!  
چرا یه کله نیومدی خونه تو؟

مهرداد تنها چر نی که آن لحظه نیاز نداشت سرزنش بود. از جا  
برخاست و راه افتاد سمت روزنامه. خم شد از روی زم رزی  
برش: داشت. تی سی بزرگش این بود  
وق ت که دوست قاتل می شود-

[26.06.19 01:38]

366

اگر دل و دماغ درست و حساب داشت حتما به این تی سی  
مسخره یک ساعت می خندید. شروع کردن به خواندن م  
زی مقاله.

مهربان

هم چنان داشت با جلیز و ولز حرف می زد. حرف هایش در

میان

صدای تلفن گم شده بود. مهربان نه صدای تلفن را می شنید و نه

حرف های مهربان را. مهربان فقط با چشم های در آمده

جملات

مقاله را دنبال می کرد. هر چه توانسته بودند به احتمال متهم

بودن

او شاخ و برگ داده بودند. مهربان که خیالش راحت بود در هیچ

کدام از بازرش ها محکوم نخواهد شد با دیدن این مقاله ترس

و

اندوه را با هم حس کرده بود. جلوی چشم مهربان فقط یک نام

می

:درخشید

!م.پیشگو.م-

باید یک کاری می کرد. باید علیه این شخص شکایت می کرد تا

جلوی ماجرا را هر طوری که شده از هر کجا که شده بگرید.

اگر تمامی مطبوعات علیه او مقاله چاپ می کردند خیلی زود

نظر و رای همه نسبت به او بر می گشت و این اصلا خوب نبود. تا هم رزی

.جایش هم اوضاع و شرایط او اصلا خوب نبود  
نمی دانست نگران رفیق گمشده اش باشد یا نگران بلایب که  
ذره ذره داشت بر سرش نازل می شد. صدای جیغ مهربان می  
آمد.

این

:بار داشت با تلفن حرف می زد

خانم مح<sup>ل</sup>یم حرف دهننون رو بفهم رزی لطفا! ما سال  
هاست داریم-

نون و نمک هم رو می خوریم! چرا داداش من باید پیشما رو  
... سر به نیست کرده باشه. یه ذره فکر کن رزی آخه مهرداد باز  
نشست روی مبل و سرش را از پشت توی کاناپه کوبید.

گو<sup>ل</sup>ش اش زنگ زد. حوصله هیچ کسی را نداشت اما جواب  
ندادن



بدتر همه چر نی را علیه او می کرد. برای هم رزی هم گو نش

اش را از روی مر نی مقابلش برداشت. شماره بود. یک شماره  
رند. جواب داد.

چاره ای نبود. - آقای مهرداد صباغ؟

بفرمایید؟-

ت نشیف بیارید پزشکی قانونی بز برای تشخیص هویت-

مهرداد حس کرد پتکی توی سرش کوبیده شده. چشمانش گرد  
شدند

:و یب اراده از جا برخاست. کل تنش یخ زده بود

تشخیص هویت ... هویت گ؟-

[26.06.19 01:38]

367

:مرد پشت خط گفت

دوستتون الیاس کاظمی. نبای د به شما خیی می دادم.

اما خواستم-

در جریان همه چیز نی باش ر زی. لطفا این تماس ب ر زی  
خودمون بمونه. خدا  
...نگهدار

مهراد همان جا روز دو زانو افتاد. یع نت واقعیت داشت؟  
یع نت الیاس را برای همیشه از دست داده بود؟ باید باور  
می کرد؟ مهربان که تازه تماس را قطع کرده بود ترسیده دوید  
سمت مهراد و

گفت:

مهراد چه شده؟ گ بود؟-  
مهراد حس می کرد دندان های قفل شده. اما باید حرف می زد.  
بس  
بود هر چه جلوی مهربان ضعف نشان داده بود. دست هایش  
را

:مشت کرد و با هر ضرب و زوری که بود گفت

زنگ زدن گف ر زی باید برم ... برم پزشک قانو نب. برای- ...

تشخیص هویت

مهربان هم کنار مهرداد نشست روی زم رزی. هر دو دستش را گذاشت روی سرش و نالید یا ابولفضل! الیاس پیدا شده؟-

مهرداد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت... نمی دونم! نمی دونم-

مهربان از جا جهید. دست مهرداد را هم گرفت و با تمام توانش او

را کشید و گفت

پاشو بریم. پاشو بریم ببینیم چه خاکی به سرمون شده-

مهربان با هر نضب و زوری که بود مهرداد از هم پاشیده را استوار کرد و گفت

بش رزی رو این مبل. می رم برات لباس بیارم-

مهرداد یک شلوار راحت و یک لب لست تنش بود. از جا برخاست و گفت

تا من می رماشینو روشن کنم تو برام فقط یه کاپشن بیار- مهربان در حالی که به پهنای صورت اشک می ریخت سرش را

تکان داد و دوان دوان دور شد. نه مهربان باورش میشد دیگر  
الیاس نباشد و نه مهرداد. چه طور می توانستند با این غم کنار  
بیایند. آن لحظه به کل این را فراموش کرده بودند که شاید در

جریان م رگ الیاس پای مهرداد هم وسط باشد. فقط خود  
الیاس مهم

بود و فقدانش. مهرداد ماشینش را روشن کرد و در حالی که یور  
می زد گریه نکند دنده عقب بریون رفت. تازه در بسته شده بود  
که

.مهربان هم کاپشن به دست از خانه خارج شد و در را بست

[26.06.19 01:38]

368

تمام طول راه تا پ زشک قانو زب مهربان اشک ریخت و مهرداد  
زور زد که اشک نریزد. تا نمی دید باور نمی کرد. مهربان حق حق  
:کنان گفت

چرا به تو زنگ زدن؟ یع زت به خونواده ش نمی گن؟-

مهرداد در حالی که با نهایت سرعت که در آن ترافیک می  
شدی

رانندگ می کرد گفت

اینم نمی دونم. یه یارویب بود گفت می خواسته منم در جریان-

.باشم. حتما به خونواده ش هم گف رزی

:مهربان با دست صورتش را پوشاند و نالید

.وای بمریم برای دل مادرش-

مهرداد دیگر حلت ذهنش این سمت نمی رفت که مهربان به

الیاس

علاقه داشته یا نداشته. دیگر هیچ کدام این ها مهم نبود. فقط

مهم

این بود که آن جسد در پزشک قانو زب الیاس نباشد! هم ر

زی و بس! به

پزشک قانو زب که رسیدند ماش رزی را بایب دق لت تمام

پارک کرد و هر دو پیاده شدند. ایمان هم آن جا با صور لب

سرخ از اشک و چشمان پف آلود منتظر بود. گویا نگهش  
داشته بودند تا مهرداد هم

:برسد. ایمان با دیدن مهرداد فریادش بلند شد

آشغال تو کشتیش؟ تو کشتیش؟ بعد خواس<sup>ت</sup> شناسایب  
نشه آتیشش- زدی؟

مهربان سری ع خودش را ب رزی ایمان و مهرداد قرار داد و با  
چشمان: دیرده خطاب به ایمان گفت

بسه دیگه هر چ هی چ بهت نمی گم! خودتونو جمع کن رزی.  
اگه- شما ناراحت رزی ما هم ناراحتیم. این مسخره بازی  
ها چیه؟! گ گفته

داداش تورو داداش من کشته که هر وقت می بینیش مثل  
خروس ی  
جنکی می پری بهش؟

ی

:مسئولی که منتظر بود تا آن ها را پیش جسد بید با کلافکی  
گفت

می شه اختلافاتون رو بذارید برای بعد؟-

ایمان روی زم رزی تف کرد و همراه مرد راه افتاد. مهرداد هم راه  
افتاد و خطاب به مهربان گفت  
تو هم رزی جا بمون-

مهربان خواست اع لیاض کند که ز نُب با لباس فرم آن جا  
گفت  
... شما نمی تونید برین خانم. همون دو نفر فقط-

مهربان دیگر چر نُب نگفت و ایمان و مهرداد رفتند. مهربان همان  
جا روی یکی از نیمکت ها نشست و کلافه مشغول فشار  
دادنشقیقه هایش شد. ثانیه ها دیرتر و دیرتر می گذشتند. کم  
مانده بود

از شدت اضطراب و اس لیس بالا بیاورد. ز نُب که پشت مر  
نُب نشسته

بود با ناراحت هر از گاهی نگاهش می کرد و برای همکارش  
[19.06.26 38:01]. [سری به افسوس تکان می داد

با این که هر روز با چن رزی مورد هایب رو به رو می شدند باز هم دلشان به حال این آدم ها می سوخت. آدم هایب که این اس‌یس و

انتظار را تجربه می کردند دیگر آن آدم های سابق نمی شدند. مهربان دیگر کم مانده بود سرش را توی دیوار بکوبد که ایمان و مه‌راد از انتهای راهرو پدیدار شدند. هر دو به سخ‌لت راه می رفتند

و رنگ به رخسار نداشتند. مهربان که با دیدن آن‌ها از جا پریده بود دوباره ولو شد سرجایش. این قیافه‌ها نمی‌توانست حامل‌خیی

خوب باشد. اشک صورت مهربان را خیس کرد. دیگر هر دو نفرشان را تار می‌دید. هق هقش بلند شد. مه‌راد به او رسید. ولی



از او رد شد و خودش را پرت کرد داخل حیاط پزشک قانو  
نُب و کنار باغچه هر چه خورده و نخورده بود را بالا آورد.  
ایمان همدر

وضعیّت مشابه او کمی با فاصله از او شروع کرد به عق زدن.  
مهربان از پزشک قانو نُب خارج شد. بالای سر مهرداد رفت و در  
حالی که شانه هایش را می گرفت هق هق کنان گفت

داداش خودش بود؟-

مهربان مطمئن بود جواب مثبت می شوند. اما به جای مهرداد  
ایمان  
گفت:

نه! یه جسد کاملاً سوخته بود، ولی الیاس نبود-

بعد از این حرف با قدم های بلند از آن دو نفر دور شد. مهربان  
از

اعماق وجودش نفس عمیق کشید. اشتباه متوجه شده بود.

اشتباهی

که برایش گران تمام شده بود. جانش به لبش رسیده بود اما باز هم

خدا را شاکر بود که اشتباهی بیش نبوده. دست انداخت زیر بازوی

:مهرداد و گفت

.پاشو مهرداد. خدا رو شکر که الیاس نبوده ... پاشو-

:مهرداد با کمک مهربان از جا برخاست. زیر لب زمزمه کرد

مهربان حلت تصور این که اون جسد الیاس می بود دیوونه م

می-

کنه. نمی تونم دنیا رو بدون وجودش تصور کنم. کجاست مهربان؟

مهربان هم چنان یب صدا اشک می ریخت اما این بار به حال دل برادرش. چه روزهای نحسی را داشتند س پی می کردند.

آهسته: گفت

...پیدا می شه داداش! پیدا می شه ایشالا-

\*\*\*

[26.06.19 01:39]

:با صدای بلندی که مرا به نام می خواند چشم باز کردم مارال ،

مارال ... خوابی دخی؟-

صدا صدای مهراذ بود و از طبقه پای رزی می آمد. نگاهم به سقف دوخته شد. صدای باران می آمد اما جنگل و آسمان غرق در

.سیاهی بود. شب شده بود! چه قدر خوابیده بودم

ی

از جا پریدم و هجوم بردم سمت در. در را به عادت همیشگی ام قفل کرده بودم. سری ع بازش کرد و با صدای بلندی گفتم بله؟-

!بیدار شدی؟ بیا پای رزی دیگه ... حوصله م سر رفت-

:نگاهی به خودم انداختم. حسایب کثیف ون داغان بودم. داد کشیدم

.یه دوش می گریم می آم-

بعد از این حرف چرخیدم و راه افتادم سمت حمام. بنده خدا مهراذ!

چه قدر وقت تنها مانده بود. اما برایم جالب بود. نیامده بود  
پشت

در اتاقم. این اح‌یامی که به حریمم گذاشته بود بیش از اندازه  
در نظرم جذاب بود. زیر دوش داشتم به گذر روزها فکر می  
کردم.

به

این که حتما کارم را از دست داده ام. اسکندری کسی نبود که از  
این همه غیبت یب دلیل من بگذرد. گور پدرش. دیگر هیچ چر

زی

برایم مهم نبود. یکی از دلایلی که مهرداد را بیش‌تر به دردم

انداخت همان اسکندری بود که برای جلب رضایتش افتادم  
دنبال

مهرداد و مقاله نوش‌تری در موردش. در ذهنم حساب

کردم تا ببینم در

چه روزی هستیم. با یک حساب سر انگش ل ت رسیدم به  
بیست و

پنجم بهمن ماه. خب آن شب بیست و پنجم بهمن بود. بیست  
و پنجم

بهمن؟ چشم هایم گرد شد و آب را بستم. بیست و پنجم بهمن  
یع ز ت

ولنتاین! من ولنتاین را در این ویلا با مهراد قرار بود س پی کنم!

مطم زی بودم او خیی از این تاری خ خجسته ندارد. حوله ای  
که داخل

حمام گذاشته بودم را دور خودم پیچیدم و از حمام خارج شدم.  
از

تصوراً لب که در ذهنم شکل گرفته بود خجالت می کشیدم.  
هر چه

هم سعی می کرد ذهنم را منحرف کنم نمی شد. سراغ چمدانم

رفتم و به دنبال لباس راح ل ت گشتم که بپوشم. با دیدن

پریاهن کوتاه قرمز

رنگ با گل های سفید دستم خشک شد. اشکالی داشت اگر آن  
را

می پوشیدم؟ ولنتاین بود. روز رنگ های قرمز. چه ایرادی  
داشت؟

این پریاهن را در ترمینال برای خودم خریده بودم. تردید را کنار  
گذاشتم و سری ع از داخل چمدان درش آوردم. آن را روی  
تخت

انداختم و تند تند خودم را خشک کردم.  
بعد از پوشیدن لباس با تردید به خودم در آینه نگاه کردم. لباس  
خیلی در تنم زیبا نشسته بود. عاشق چ رزی هایدامنش شده بود.  
ولی

قدش ... نکند در مورد من فکر بد بکند؟

[26.06.19 01:39]

371

:مارال درون ذهنم داد کشید

احم لق ها! تو مهمو لب ها هم هم رزی جوری لباس می پوشیدی- همیشه . حالا چون این جا فقط مهرداد هست این قدر دو دلی؟ اونم کسی که محرمته؟

افکار من نق را از ذهنم کنار زدم. هیچ ایرادی نداشت اگر هم رزی یک امشب را برای خودمان حفظ می کردم. یک شب برای من و

مهرداد. یک شب که دیگر ممکن بود هیچ زما لب تکرار نشود. جلوی آینه ایستادم و لوازم آرایش اندگ که داشتم را بریون ریختم.

:خریه به مارال درون آینه گفتم

...هم رزی یک شب! نازن رزی هم درک می کنه-

با حوصله و آرامش آرایش محوی روی صورتتم انجام دادم اما رژ

لبم را سرخ زدم. خیلیکم پیش می آمد رژ لب قرمز بزنم اما آن

شب دلم می خواست از همیشه به لبی باشم. کارم که تمام شد

از نتیجه حسایب را نض بودم. موهایم را که هنوز کمی نم  
داشت اطرافم رها کردم و به سمت در راه افتادم. در اتاق را که  
باز کردم

:صدای مهراذ هم بلند شد

...مارال نمی آی؟ به خدا حوصله م پکید-

:دستم را روی سینه ام گذاشتم و گفتم

.الهی من بگردم! بچه م ح وصله ش سر رفته-

:راه افتادم سمت پله ها و داد کشیدم

.دارم می آم-

صدای موسی لق شادی می آمد. از خواننده ای که نمی  
شناختم.

پله ها را آهسته آهسته پای رزی رفتم که باز پاهایم در هم گره  
نخورد.

من

رکورد داشتم در زم رزی خوردن. آدم هم نمی شدم. پای رزی  
پله ها که



رسیدم مهرداد را دیدم که کنار پنجره ایستاده و به سیاهی بریون خریه شده. صدای پایم را شنید که برگشت و با دیدن من چشمانش

:به اندازه دو گوی گرد شدند. خنده ام گرفت و گفتم چته؟-

:مهرداد قدمی به سمتم آمد و گفت ببخشید خانم اشتباهی نیومدید؟-

:خنده ام عمیق تر شد و گفتم  
نخری آقا خیلی هم درست اومدم-

[26.06.19 01:39]

372

:قدم دیگری جلو آمد. به من رسید. دستم را گرفت و گفت  
!اولالا ... لیدی این رد منو بب ری -

بعد دستم را بالا آورد و دور سرم طوری چرخاند که سر جایم چرخیدم. وق ت ایستادم رخ به رخش بودم. هر دو لبخند روی لبمان بود. انگار دیگر الیاس کاظمی مفقودی وجود نداشت. انگار دیگر

هیچ ناراحتی ای وجود نداشت. من بودم و مهرداد و یک دنیا  
علاقه

که معلوم نبود چه زما زب به وجود آمد و چه زما زب شعله  
دواند در  
:وجودمان. قدمی از هم فاصله گرفتیم و مهرداد گفت چایب  
می خوری بیارم؟-

به مرزی و صندلی مورد علاقه اش که کنار پنجره بود اشاره  
کردم و  
:گفتم

...شما بش رزی. من می آرم. خیلی کار کردی امروز-  
:خندید و گفت

.اووه! دو تا بشقاب شکوندم دیگه. این حرفا رو نداره که-

:راه افتادم سمت آش زبخانه و گفتم  
.اونم فدای سرت-

با لذت مشغول ریخ<sup>ل</sup> زی چایب شدم. حس می کردم برای  
همش دائمی

ام چای می ریزم. لبخند از لبم دور نمی شد. با این که تمام این  
مدت هر شب یک اتفاق برایمان افتاده بود آن شب دلم قرص  
بود

که دیگر خیلی از هیچ اتفاق نیست. انگار همه چرنی عادی  
بود.

چایب ها را داخل سی نت گذاشتم و بریون رفتم. مهرداد از  
همان جا: که نشسته بود گفت  
به به چایب بخوریم یا خجالت؟-

سی نت چایب را روی مرنی گذاشتم. روی صندلی مقابلش  
نشستم و: گفتم  
.نوش جان-

همان طور خریه به من با لبخند محوروی صورتش دست به  
سینه

نشسته بود. کمی معذب موهایم را دادم پشت گوشم و گفتم  
چیه؟-

[26.06.19 01:39]

373

سرش را تکان داد و گفت  
-...هی چ

- بد نگاه می کنی

مهراد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت  
این نگاه بدم نیستا. دارم با لذت نگاهت می کنم-  
آب دهانم را قورت دادم و مسخ نگاهش گفتم

با لذت؟ چه لذت؟- : خنده اش گرفت و  
گفت

لذت زیباییت. خدا موجودی زیبا تر از تو هم خلق کرده؟-

مبهوت ماندم. مهراد واقعا من را زیبا می دید؟ آن هم تا این حد  
زیبا؟ سر به زیر شدم و آهسته گفتم

...نگو ... اینجوری-

دستش را روی مر نی جلو آورد و دستم را که روی مر نی بود گرفت و :گفت

فکرمی کردم نسل دخ لیب که ازشون تعریف می ک نت سرخ- می شن منقرض شده. بدتر از اون فکرمی کردم نسل پشایب که از دخ لیب که سرخ و سفید می شن خوششون می آد منقرض شده! چ شدیم من و تو؟  
:سرم را بالا آوردم و باز خریه در نگاهش گفتم می دو  
نب امروز چه روزیه؟-

:سری ع دستم را رها کرد. هر دو دستش را برد بالای سرش و  
گفت  
!نگو روز تولدته-

ترس توی نگاهش باعث شد دلم برایش ضعف برود. خندیدم  
و :گفتم  
!نه-

:زیر لیت گفت

اوف خدا رو شکر! تولدت کیه؟-

دستم را در هوا تکان دادم و گفتم

...حالا حالا ها نیست ولش کن. بگو امشب چه شبیه-

[26.06.19 01:39]

374

دلم نمی خواست آن لحظات زیبا را با پرسیدن این که چرا رمز

کارتش تولد من است به هم بریزم. او هم بیش‌ری کنجکاوی نکرد.

لبش زیرینش را کشید داخل دهانش و بعد از کمی فکر کردن گفت

نمی دونم. چه شبیه؟-

لبخند زدم و گفتم

...ولنتاینه-

بعد هر دو دستم را بالا بردم و گفتم

...سورپرایز-

و بعد نیشم را بستم و گفتم

!سورپرایز خشک و خالی البته-

:چشمانش گرد شد و گفت اجدی؟

امشب ولنتاینه؟-

:سرم را تکان دادم و با هیجان گفتم

.تاری خ از دستمون در رفته! یهویب یادم اومد-

:کف هر دو دستش را به هم کوبید و گفت

.پس بیا جشن بگیریم-

لیوان چایب ام را برداشتم و با نگاه به صورت هیجان زده اش

:گفتم

چ کار کنیم؟-

او هم لیوان چایب اش را برداشت. جرعه ای از آن را تلخ

نوشید و :گفت

وق لت خواب بودی کریم اومد. گفت اومده سر بزنه مطم زی

بشه-

چر نی نیاز نداریم. بهش گفتم یه کم گوشت بگیریه بیاره کباب

بزنیم

بر بدن. رفت خرید آورد داد و رفت. منم گوشتا رو خواب وندم  
توی

.مواد و آماده س که حسایب جشن بگرییم باهاش  
:کمی از چایب ام را مثل او تلخ نوشیدم و گفتم

...به یه لُسرطی-

\*\*\*\*

[26.06.19 01:39]

375

:سرش را کج کرد و گفت

لُسرط؟ برای کباب؟-

خنده ام گرفت و در حالی که قندی از داخل قندان بر می  
داشتم :گفتم

.آره. باید بذاری آتیشش رو من روشن کنم-  
:تعجب کرد و با چشمان گرد شده گفت چ؟-

:قند را داخل دهانم گذاشتم. جرعه ای چایب ام را نوشیدم و  
گفتم



باور کن همیشه یکی از آرزو هام بود که آتیش منقل رو روشن-  
کنم. اما نازن رزی هیچ وقت نداشت و همیشه خودش  
درست کرد

:خنده اش گرفت و گفت

دختری تو همه چر زیت باید خاص باشه؟ آرزوئه داری؟ یه

موقع- خودتو می سوزو زب

:یب اراده لحنم دلیبانه شد و گفتم

.خب می دونم تو هس زت نمی داری چر زبی بشه-

او به من خریه ماند و من به او. بعد از چند لحظه سکوت کمی  
:خودش را به سمت من کشید و گفت

بب رزی دخلیه! تو الان برای من مثل یه دونه شری زت خامه

ای می- موزب. بست یکی به خودت داره گ اراده م تموم بشه

و هوس کنم یه

.لقمه چپت کنم

لیوان نصفه چایب ام را روی مر نی گذاشتم، هر دو دستم را

جلوی :صورتتم گرفتم و گفتم

.نه! من نیستم-

:خنده اش گرفت و در همان حال گفت

!تخس-

چایب هایمان را خوردیم و از جا برخاستیم تا از ویلا بریون  
برویم و آتش کباب را مهیا کنیم. روی پریاهنم فقط یک کاپشن  
پوشیدم.

باران هم چنان می بارید. شانس داشتیم که باربکیو سقف  
داشت و

می شد آتش را روشن کنیم

[26.06.19 01:39]

376

:مهرداد کیسه ای ذغال آورد و به دستم داد و گفت خب!

قدم اول اینه که ذغالا رو مثل یه کوه وسط باربکیو جمع-

ک زت رو کله هم

:کیسه ذغال را از دستش گرفتم و گفتم یح  
نت لازم نیست پهنشون کنم کف منقل؟-  
نه اون برای وقتی که ذغالت روشن شده باشه-

سرم را به نشان فهمیدن تکان دادم و کیسه ذغال را خالی کردم  
وسط منقل و بعد با دستم شروع کردم همه را روی هم  
تلنبار کنم.

مهرداد که کنار من ایستاده و تند تند کباب های خوابیده در  
مواد را

:سیخ می کرد با دیدن حرکت من دادش بلند شد  
مارال گند زدی به دستات که! خب یه پلاستیک دستت می  
کردی- قبلش

دست های سیاه شده ام را بالا آوردم بردم به سمت ص ورتش  
و: گفتم چ می گف نت؟-

:خودش را کشید کنار و گفت

!نکن!! دخ لیه پرو... به خدا همه ذغالا روی مالم به صورتت

هیجان زده ح ل ت گچ دستم را که سیاه شده بود بالا آوردم و با شیطنت رفتم به سمتش. او هم کم نیاورد. دست هایش را که با مواد

:گوش ها آغشته شده بود بالا آورد و گفت

خب؟ چ می گف ل ت؟-

:چشم هایم را گرد کردم و قدمی عقب پریدم. دوید دنبالم و گفت

.نه من مثل تو کوتاه نمی آم ورپریده-

صدای جیغ و قهقهه ام همزمان بلند شد دویدم. مهرا د هم به دنبالم.

:همان طور که داخل حیاط از این سمت به آن سمت می دویدم گفتم

مهرا د می دو نب که من سابقه م تو زم رزی خوردن بده. می خورم- .زم رزی پامم می شکنه ها

[26.06.19 01:39]

377

هم رزی طور که می خندید گفت

ن لیس دارمت. دیگه یاد گرفتم دنبال تو که هستم باید  
هر لحظه-

مراقب باشم جمعیت کنم  
همان لحظه سر جا ایستادم، چرخیدم به سمتش و با چشم  
های گرد

:شده جیغ زدم  
!به خدا می کشمت-

دستش را جلو آورد و در حالی که مراقب بود کف دستانش با  
لباسم  
برخوردی نداشته باشد من را محکم کشید سمت خودش و با  
خنده و

:لذ لب که در صدایش مشهود بود گفت

.بیا این جا ببینم بچه! تو منو کش لبت خیی نداری-  
هم رزی که سرم روی تخت سینه اش فرود آمد یب اراده  
چشمانم بسته

شد. یادم رفت دست های جفتمان کثیف است. ح ل ت

یادم رفت زیر

باران ایستاده ایم و تقریبا تمام موهایم خیس شده. چند لحظه

ای من

را در آغوشش نگه داشت و بعد آهسته از من فاصله گرفت و

خم

شد و قبل از این که بفهمم چه قصدی دارد به نرمی پیشانی ام

را بوسید. لبخند روی لبم نشست. بوسه اش به عمق جانم

نشسته بود.

:اشاره ای به باربکیو کرد و گفت

...بجنب خانم! آتیش نداریم هنوز-

:ورجه ورجه کنان برگشتم سمت باربکیو و با یک دنیا انرژی

گفتم

...الساعه آقا-

جلوی باربکیو ایستادم و مو به مو کارهایب که مهرداد می گفت

را انجام دادم. آتش زنه ریختم. آتش را روشن کردم. بادش زدم.

در

نهایت یک آتش عالی درست کردم و هیجان زده بالا پریدم و  
گفتم

هورا من تونستم-

مهرداد سیخ های کباب را برداشت و جلو آمد و گفت

دم شما گرم بانو! حالا کنار وایسا تا من کبابو حاضر کنم-

جا را برای مهرداد باز کردم و خودم کناری ایستادم و مشغول  
تماشایش شدم. هم رزی طور که سیخ های کباب را روی

منقل جا می داد گفت

مارال یه کم از نازن رزی برام بگو. کیه؟ چه کاره س؟-

[26.06.19 01:39]

378

تکیه ام را به دیواره باربکیو دادم و هم رزی طور که سعی می

کردم: با قطره های باران گچ کثیف شده دستم را تمرینی کنم

گفتم نازن رزی یه زن مطلقه اس. وقت دوازده ساله م بود

منو به- فرزندی قبول کرد. خودش اون موقع ش و هفت هشت سالش بود.

الان چهل و هشت نه سالشه. پزشکه. پزشک عمومی ... توی یه کلینیک کار می کنه. تک فرزند بوده. پدر و مادرش فوت شدن.

یه

ج و رایب اونم جز من هیشکیو نداره. چون بچه دار نمی شده همشش طلاقش داده. اونم دیگه ازدواج نکرده. اون خودشو وقف

من کرد. گاهی فکر می کنم اگه یه روزی بخوام ازش جدا بشم می تونه باهاش کنار بیاد یا نه. شدیداً به من وابسته ست  
:مهراد هم رزی طور که کباب ها را باد می زد گفت

خب بالاخره توام یه روزی می خوام ازدواج کنی. چه جوری- برخورد می کنه با این قضیه؟

برایم گران تمام شد که مهراد این قدر راحت راجع به ازدواج کردنم نظر می داد. انگار زیاد هم برایش مهم نبود که من ازدواج کنم. از این رو قبل از این که بتوانم جلوی زبانم را بگیرم با غیظ: گفتم



این دیگه به من و نازن رزی مربوطه. شما نگرانش نباش-

مهرداد انگار دلیل ناراحت ام را فهمید که لبخند نشست

روی لبش.

بدون این که چشم از کباب ها بردارد با جدیت گفت

نه دیگه! به منم مربوطه ... دست به کمر شدم و گفتم- چرا

اون وقت؟-

مهرداد دست از باد زدن کباب ها کشید. چرخید سمت من و

گفت

!چون تو زنم نت -

حس کردم دلم فرو ریخت. اما نباید به هم رزی راحت کوتاه

می آمدم.

برای هم رزی پشت چشمی نازک کردم و با عشوه گفتم

!موقتا-

مهرداد پوزخندی زد و دیگر چربی نگفت. من منتظر بودم او

اعلیاض کند اما هیچ حرف نزد. خب شاید هم حق داشت.

وقالت

تکلیفش معلوم نبود چه می گفت؟ یکی از سیخ های کباب را

برداشت گرفت سمت من و گفت

بچش بب رزی پخته؟-

[26.06.19 01:39]

379

سیخ را گرفتم و در حالی که تلاش می کردم نسوزم یک تکه

کباب

بریون کشیدم و خوردم. پخته بود. سرم را تکان دادم و گفتم

.اوممم آره! چه قدرم خوشمزه شده-

:مهرداد لبخندی زد و گفت

.نوش جونت-

:سی زچ هم برای خودش برداشت و گفت

.پای منقل خوردن هر چر زبی می چسبه-

هم رزی طور که تکه ای دیگر کباب از سیخ بریون می کشیدم

خریه

به آسمان گفتم از گ  
داره می باره؟-

مهرداد هم به آسمان خریه شد و گفت

یه ساعت بعد از این که رف ت بخوایب تقریبا شروع شد.

با- :شیطنت گفتم

...عجیبه تو نرمالی-

مهرداد چند لحظه ای با لبخند به من خریه شد و بعد آهسته  
گفت

از کجا می دو نب نرمالم؟-

:شانه ای بالا انداختم و گفتم

مثل یه پش خوب گذاش ت من بخوابم. الانم که داری

کبابتو می- .خوری

:مهرداد خندید و گفت

اون موقع فقط جسمت برام مهم بود. الان تنها چر زی که

برام- .مهم نیست جسمته

چه قدر شنیدن این جمله از زبان مهرداد برایم جذاب بود. سرم  
را

:کج کردم و خریه به مهرداد گفتم

هم رزی حرفا روی زدی که دخ<sup>لی</sup>یا برات می مردن؟-

[26.06.19 01:39]

380

مهرداد آهی کشید و چند لحظه ای در سکوت به آسمان خریه  
ماند.

می دانستم وقت<sup>ی</sup> گذشته اش را پیش می کشم اذیت می شود.

ولی

من هم اذیت می شدم! هر بار که فکر می کردم مهرداد با چند

دخ<sup>لی</sup>

:قبل از من ... ح<sup>س</sup>ت فکرش هم آزار دهنده بود. مهرداد گفت

من هیچ وقت با هیچ دخ<sup>لی</sup>ی این جوری که با تو حرف می زنم-

...حرف نزدَم. هیچ کس این قدر مهم نبود. هیچ وقت سیخ  
خالی شده ام را کنار باربکیو گذاشتم. سیخ دوم را از دست  
:مهراَد گرفتم و گفتم من چرا برات مهمم؟-  
مهراَد چند لحظه ای به من خریه ماند. داشت فکر می کرد؟  
انتظارم زیاد هم طولاً نَب نشد. - هم می دونم، هم نمی دونم.  
تو باعث می ش من بیش سی از هر زمان نَب خودم باشم. با  
این که از

خودم بودن بدم می آد! اما کنار تو از این که خودم باشم لذت  
می  
برم. می دونم پیچیده س. خودمم درست درکش نمی کنم لبم  
را جویدم و به فکر فرو رفتم. من می دانستم او به من علاقه  
دارد. او هم می دانست من به او علاقه دارم. این علاقه در این  
مدت زمان ذره ذره ایجاد شده بود. برای هر دو نفرمان عجیب  
بود

...ولی دلیلی نداشت با کنکاش کردن در آن خودمان را آزار  
بدهیم. این علاقه این قدر علنی بود که حتی نیاز نبود  
آن را به هم

ابراز کنیم! مهرداد هم رزی طور که کبابش را می خورد نگاهم  
کرد و  
گفت:

سرما نخوری تو بچه؟-  
موهایم کامل خیس شده بود. موهای خودش هم خیس بود.  
شانه ای

:بالا دادم و گفتم  
!فدای سرت-

چپ چپ نگاهم کرد و من با خنده برایش شکک در آوردم.  
سیخ

:های روی باریکیو را برداشت و گفت

.بریم تو. اصلا دوست ندارم مریض شدنت رو ببینم- هم ر

زی طور که دانه دانه کباب ها را از سیخ در می آوردم و می

:خوردم به دنبالش راهی شدم و گفتم

!بابا بادمجون بم آفت نداره-

در ساختمان را برایم باز کرد و گفت

!درست صحبت کن-

[26.06.19 01:57]

381

وارد ساختمان شدم و گرمایب که به صورتم خورد را به جان خریدم. چه طور آن بریون حس نمی کردم هوا چه قدر سرد است!

وجود مهرداد این قدر گرم می کرد؟ این ب لش قرار بود همیشه من

را مبهوت کند؟ داشتم چر نیهایب را حس می کردم که تا کنون درون

:خودم حسشان نکرده بودم. مهرداد راه افتاد سمت آش نریخانه و گفت

این تو زیادی گرمه یا هوا دیگه سرد نیست؟-

متعجب بر جا ماندم. حس او هم درست شبیه من بود؟ چرخید به :سمتم و گفت

بیا بش رزی غذا تو بخور تا اشتها ت کور نشده. من الان می  
آم- بعد از این حرف با قدم های بلند خودش را به پله ها  
رساند و بالا

رفت. کجا رفت؟ تا بر نمی گشت نمی فهمیدم. کاپشنم را در  
آوردم

و داخل آش پزخانه شدم و پشت مرزی نشستم. اشتهایم  
را از دست داده

بودم.

به زور داشتم تکه های باق مانده داخل سیخ توی دستم  
را می خوردم که حوله ای روی موهایم افتاد. با ترس از جا  
پریدم و

:او دست هایش را سر شانہ ام گذاشت و گفت

نرئیس منم! بش رزی بخور من موها تو خشک می کنم-

همان یک ذره اشتهایم هم پرید و سیخ را روی مرزی  
انداختم و چرخیدم به سمتش. صدای آهنگ هم بلند شده  
بود. یک آهنگ ملایم



:بود. دستم را روی دستش که روی سرم بود گذاشتم و گفتم  
مرش بده به خودم-

:دستم را پس زد و گفت

...آآ عمرا این لذت رو به تو نمی دم. مال خودمه-

دستم سست شد و کنار بدنم افتاد. هم رزی طور که حوله را  
به نرمی

:روی موهایم می کشید گفت

.کاش سشوار داشتیم. می ترسم سرما بخوری بچه-

:همان طور که با دست سالمم روی مرنزی نضب گرفته بودم  
گفتم

....گفتم که بهت بادمجون-

:پرید وسط حرفم و گفت

!فکر می کنم منم بهت گفتم درست صحبت کن-

[26.06.19 01:57]

382

!موهای خودتم خیسه مهرا-

...ن لیس من چر زی نمی شه. توی فسقلی ضعی نق -

:سرم را کج کردم که ببینمش و گفتم من با این  
قد درازم کجام فسقلیه؟ - :سرم را دوباره صاف  
کرد و گفت

تکون نخور این قدر. بله می دونم شاسیتون بلنده بانو، اما در-  
برابر من شما فسقلی حساب می کش

سکوت کردم و گذاشتم کارش را انجام بدهد. بعد از این که  
حساب

با حوله موهایم را خشک کرد حوله را پشت یکی از صندلی ها  
:انداخت و نشست و گفت

این سیخ ها که همش پره! پس چرا نمی خوری؟-

آرنجم را لب مر زی گذاشتم. چانه ام را به کف دستم تکیه  
دادم و خریه

:به او گفتم

...سری شدم. خودت بخور-

:یکی از سیخ ها را برداشت و گفت

سری شدم چیه؟! این گوشت ها رو گفتم بخره که تو بخوری  
یه-

!ذره جون بگری. بخور ببینم

:سرم را به چپ و راست تکان دادم و گفتم

!وای نه مهرداد نمی تونم به خدا-

خودش یک تکه از کباب ها را بریون کشید آورد به سمت

لب هایم :و گفت

...دهنتو باز کن عمو ببینه! هواپیما داره می آد-

من خنده ام گرفت و او هم با خنده تکه کباب را داخل دهانم

چپاند.

:به زور مشغول جویدن شدم و همان طور با دهان پر گفتم

.خدا وکیلی دیگه تو حلق من نکن. تعارف که ندارم سری شدم-

:مهرداد چپ نگاهم کرد و گفت

خب این چه وضع غذا خوردنه؟-

[26.06.19 01:57]

383

:با انگشت هایم چر زبی اندازه یک سکه را نشان دادم و گفتم

!خب معده من این قدره-

:سرش را تکان داد و هم رزی طور که دولت کباب می خورد  
گفت

.درست می کنم-

:از جا برخاستم و گفتم  
باشه! شما حالا بخور فعلا به موقع می پره توی گلو. بعدا-  
.صحبت می کنیم

ی

:لقمه بزرگ که داخل دهانش بود را قورت داد و گفت  
...بودین حالا-  
می رم آهنگو عوض کنم-

هوس کردم همان آهن کی را بگذارم که بار اول حس رزی در  
ماش رزی گذاشت و ولوله انداخت به دل من و شاید دل  
مهراد. توی لیست

آهنگ ها گشتم و پیدایش کردم. آهنگ را پخش کردم و با لذت  
چشمانم را بستم. چه قدر این آهنگ را دوست داشتم. - دل داده  
توام رویای هر شیت

عاشق نمی شدم عاشق شدم بب  
رزی حس کردم جریان قوی برق  
از

:تم عبورک رده. از جا پریدم و مهراد آهسته کنار گوشم گفت  
...هیششش! منم عزیزم-  
عزیزم؟ او به من گفت عزیزم؟ چه قدر نسبت به این کلمه ندید  
بدید

بودم! دوست داشتم از خوش شیهه بکشم و این اصلا دست  
خودم

نبود. وقت مهراد شروع کرد همراه خواننده کنار گوشم  
زمزمه کند

دیگر هیچ چیزی دست خودم نبود. حلت همان  
لحظه می توانستم

بمریم. - راحت از این دل مرو که جانم می  
رود هر کجا روانه شوم صدایت می زنم جان  
من رها به سوی تو شد نگاه من اسری موی  
تو شد

چرخیدم به سمتش و دستانم صورتش را قاب گرفتند. او به من خریه شد و من به او. باران شدید تر از قبل می بارید و قطراتش شلاق گونه بر زم رزی کوبیده می شدند. دست هایش را بالا آورد و

صورت من را قاب گرفت و خریه در چشمانم با خواننده لب زد

دل به دریاها بزن از بگو زیبای من-  
به هر کجا روی کنار توام  
جان جانانم تویب زیبا تویب رویا  
تویب قسم به جان من قسم نرو  
آهسته زمزمه کردم تو با من چه  
کردی؟- چشمانش باز شد! ازت  
ممنونم-

هم رزی؟ چند لحظه ای منتظر  
به او نگاه کردم. اما هیچ خیی نشد. لبخندی به من زد و گفت  
دیروقته عزیزم. شاید به لیه بریم بخوابیم-

\*\*\*

باز هم باید خودم پیش قدم می شدم؟ مهرداد می ترسید. از  
چشمانش

می خواندم! این خودداری اش فقط و فقط  
به خاطر من بود. تصمیمم را

گرفتم. می توانستم هم به چرنی که دلم می خواست برسم  
و هم

ی  
مهرداد را وادار کنم پا جلو بگذارد. خواننده داشت آهنگی را می  
خواند که کمی ریتم شادی داشت. لبخندی به مهرداد زدم. قدمی  
عقب رفتم و یکی یکی دمپایب هایم

:را در آوردم. نگاه مهرداد از من گرفته نمی شد. خواننده می  
خواند

در ب چشمت شهر به شهر خانه به خانه شدم روانه-  
گل عشقم را چیدی دانه به دانه چه عاشقانه

آرام آرام آتش به دلم زدی بنش رزی که خوش آمدی رویای  
من این تو این جان من شوق چشمان من عاشق های ک لسی  
زیبای من

با ریتم ملایم آهنگ آهسته آهسته تکان می خوردم. با ناز و  
دلایی  
زیباترین رقصم را برای مردی که محرمم بود به نمایش گذاشته  
و  
با لبخندی دلی گفتم  
...زوده برای خواب-

مهراد هم رزی طور که چشم از من بر نمی داشت و ح ل  
پلک هم نمی زد عقب عقب رفت و هم رزی که پایش به مبل  
گری کرد خودش

را روی مبل رها کرد. با ناز چرخ می زدم و با موهایم بازی می  
کردم و همراه خواننده زمزمه می کردم. - مثل تو دنیا ندیده  
فصل

عشق ما رسیده



رو نمایان کردی و یک شهر دستش را بریده کفرم  
و دینم تو هس لت هر چه می بینم تو هس لت  
بیستون ها می کنم من چون که شریتم تو هس ر  
ت  
می دیدم که مهرداد دستش را مشت کرده و روی پایش گذاشته.  
او  
داشت چه به روز خودش می آورد؟ من لیاقت این همه  
خودداری  
از مردی را داشتم که در عمرش هیچ وقت خودداری کردن را  
یاد  
نگرفته بود؟ پیچ و تایب به بدنم دادم و حرکت لب های مهرداد  
را: دیدم که لب زد  
!لعن لت -

با آهنگ اوج گرفتم و از این سمت به آن سمت خرامیدم و  
موهایم  
را طوری رقصاندم که نیمی از صورتم را گرفت. لبم را گزیدم و  
چشمک زدم. مهرداد خندید. خنده ای که بیش لبی می شد گفت  
عصیت

و کلافه بود و در همان حالت دست روی صورتش

کشید و گفت

!مارال نکن-

خندیدم. خندیدم و سرم را عقب بردم رقصم خوب بود. این را

خوب می دانستم. خیلی ها تا به

حال این را به من گفته بودند .. - من تو را راحت نیاوردم به

دست ای جان

بعد عمری بر دلت مهمم نشست ای جان

جز تو در قلبم دگر عشق ندارم من غم

شود پیدا مگر من می گذارم من

مهرداد کلافه دستش را به سمت یقه لباسش برد و نفسش را

بریون

فوت کرد. آهنگ تمام شده بود. یک آهنگ ملایم پخش شد.

من

کارم را کرده بودم. دیگر از این جا به بعد به عهده من نبود. با

ناز

و خرامان خرامان راه افتادم سمت پله ها و هم رزی که به پله  
ها رسیدم دستم را به نرده ها گرفتم، با ناز سرم را چرخاندم  
سمت عقب و به مهراد که خشک شده سر جایش نشسته و  
نگاهم می کرد

نگاه کردم و بعد از زدن چشمکی گفتم  
!شبت بخری عزیزم-

بعد از این حرف همان طور خرامان و با ناز از پله ها بالا رفتم..  
کاری که من کرده بودم اصلا یک کار  
عادی ای نبود که هر روز انجامش داده باشم و برایم طبیعی  
شده

باشد. داشتم از هیجان و سرم می مردم. اما من این مرد را می  
خواستم. هر چه که بود! هر کسی که بود! خواستش دست  
من

نبود. کار دلم بود. من در برابر این عشق محکم نبودم! در برابر  
هر چر نی هم نازن رزی محکم بودن را به من یاد داده بود یادم  
نداده

بود روزی که عشق در خانه دلم را زد محکم باشم. محکم بودن  
درد دارد. آن قدر که گاهی دوست داری ضعیف ترین آدم دنیا

با لش. با اول رزی پتکی که به روحت می خورد میدان را ترک

ک نت و این بازی کثیف را تمام ک نت. اما وقت می ما نب  
هر پتک محکم تر. از قبلی بر روحت خوش می اندازد. محکم  
بودن خیلی درد دارد من توان این را نداشتم که در برابر عشق  
مهراد بایستم. اما در عوض می خواستم در عشق او ثابت قدم  
باشم! آن جا می خواستم تا  
جایب که در توانم بود محکم باشم. آن جا محکم بودن می ارزید  
به طبقه سوم رسیدم. وارد اتاقم شدم و در را بستم اما قفلش  
نک ردم.

همان جا کنار در به دیوار تکیه دادم. سینه ام از هیجان بالا و  
پای رزی

می شد. چشمانم را بستم و زیر لیت نالیدم  
!بیا مهراد، بیا-

هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای قدم های محکم و  
سریعش را

روی پله ها شنیدم. داشت می دوید. هیجان زده قدمی عقب  
رفت و

منتظر به در خریه ماندم. انتظارم زیاد هم طولاً نب نشد که  
در محکم باز شد و مهرداد با دیدن من که جلوی در ایستاده و  
هیجان

زده نفس نفس می زخم و من با دیدن او که صورتش از هیجان  
سرخ شده و اخم هایش در هم بود هر دو همزمان از جا کنده  
شدیم.. صدای

رعد و برق بلند شد اما برای هیچ کدامان مهم نبود. من را  
چرخاند و کمرم را محکم توی دیوار کوبید. ح ت درد را هم  
حس نمی کردم. آهسته گفت

نمی ذاری مارال! نمی ذاری کاریت نداشته باشم!  
!مهرداد-

مهرداد کمی سرش را عقب کشید و خریه در چشمانم لب  
زد:

!جون دل مهرداد-

آهسته گفت

...مارالم-

با صدایب که به زور از حنجره ام در می آمد گفتم  
جانم؟-

سرش را تا کنار گوشم پای رزی آورد و با آن صدای خش دار  
شده اش گفت

.باید قبلش یه چر زبی بهت بگم-

:باز نالیدم

!بگو مهاد-

!دوستت دارم خانوم من-

خودش را عقب کشید و در آن تاریکی هر  
دو به هم خریه شدیم. چشمانش صداقت حرفش را فریاد می  
زدند.

حس کردم چشمانم خیس شد. چند بار تند تند پلک زدم و  
مهاد سری ع نشست سر جایش. دست من را هم کشید که  
بنشینم و هم رزی

:که نشستم با دستانش صورتم را قاب گرفت و گفت

جان دلم! نبینم چشمت خیس بشه ها مارال! می خوامی بک  
سی منو؟

دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیریم. اشک از چشمانم ریخت  
عزیزم! مارالم! حرف بدی زدم؟ چرا گریه آخه؟-

تند تند سرم را تکان دادم و در حالی که با دست سالمم اشک  
هایم

:را پاک می کردم گفتم

.اشک خوشحالیه به خدا! باورم نمی شه-

موهایم را نوازش کرد و گفت

هر وقت خوشحالی بخند برام بچه! با اشکات دل منو خون  
نکن-!

ببینمت؟

سعی کردم بخندم. سعی کردم باور کنم که این مرد به من ابراز  
علاقه کرده! به من! با دستش صورتش را نوازش کرد و آهسته  
گفت:

همه زندگیم تو شدی مارال! همه خواهشم! همه غریتم! همه

- ...

.زندگیم

خندیدم. این بار از ته دل خندیدم. خوشحال بودم. خیلی

خوشحال

بودم. دیگر نمی خواستم به آینده فکر کنم. می خواستم در

زمان

:حال شاد باشم. همان طور خندان گفتم

خوشحالم که بزرگ ترین آرزوم به وقوع پیوسته مهرداد. منم-

خیلی دوستت دارم ... خیلی لعنت

لبخند زد. دست هایش را جلو آورد و قبل از این که بفهمم چه قصدی دارد مشغول غلغلک دادن پهلویم شد و جیغ و قهقهه ام را با

هم بلند کرد. تمام عمرم صبی کرده بودم برای این لحظه و الان دیگر هیچ

چر زبی نمی توانست جلوی من را بگیرد.

سرم بره نمی دارم خانومم اذیت بشه. پس نرئیس باشه؟- مگر

می شد با او باشم و از چر زبی بربسم. چشمانم را بستم و در

:حالی که خودم را به دستان مهرداد می سدیم گفتم

!نمی ترسم-

صدای غوغای باران روی سقف نمی گذاشت چشمانم را ببندم.. زمزمه وار گفتم



خوشحالی بالا تر از این داریم که تو مرد آدم باشی؟- فکر

می کردم خواب باشد اما وقت صدایش را شنیدم فهمیدم اشتباه

فکر می کرده ام

در مورد خوشحالی تزنده که فکر نمی کنم هیچ مردی خوشحال-

تر و خوشبخت تر از من پیدا بشه. خوب عزیز دلم؟ چرا نمی خوابی؟

کمی سر جا تکان خوردم گفتمن که عالیم! تو چرا نخوابیدی؟- راستشو بگم؟- کمی سرم را تکان

دادم که بتوانم ببینمش. به سخنت می توانستم نیم صورتش را ببینم.

گفتم

مگه دروغم داریم؟-

نفس عمیق کشید و گفت

...نگرانتم عزیزم .. می ترسم مشکلی-  
خندیدم و گفتم

نه ن لیس! از خوبم یه چ اونورترم. خودمم فکر نمی کردم این-  
قدر راحت باشه. البته شاید تو خیلی خوب بودی  
:او هم خندید و گفت  
خدا رو شکر-  
مهرا با :تردید  
گفت

مارال ... می تونم یه چر زی ب  
یسم؟- جانم؟-

مشخص بود برای گف ل زی حرفش تردید دارد. من من می کرد.  
اما :آخر دل را به دریا زد و گفت می تونم بدونم قبلا چیکارا  
کردی؟-

با چشمانگرد شده و متعجب چرخیدم به سمتش در همان  
حال گفتم

. چ؟! چرا باید این قضیه برات مهم باشه-

نفس عمی لق کشید. طاق باز شد و خریه به سقف آهسته  
گفت

دست خودم نیست مارال-

با غیظ سر جا نیم خرنی شدم و گفتم  
فکر کن منم یکی هستم مثل خودت. باهاشون خیلی کارا کردم.  
حالا فقط کار اصلی رو نکردم. مهمه؟ چرا باید تو آزاد باش و  
من

چرخید به سمتم. مشخص بود هم ناراحت است و هم کلافه.  
این را

از نگاهش می خواندم. دستش را پیش آورد و در حالی که جلوی  
دهانم را می گرفت گفت

مارال من لجن بودم! خوشحالم که تو مثل من نبودی. من نمی  
خوام اذیت کنم. دوست نداری بهم نگو. مهم نیست. فقط یه  
سوال

!بود که اومد توی سرم ... هم رزی

من هم مثل خودش طاق باز

:شدم و گفتم

به آدم بر می خوره! انگار فقط تو آدم بودی. چه مع زت می ده  
تو-

به عنوان یه مرد هر کاری دوست داری کرده باش و من بخوام  
بابت یه ذره شیطنتم جواب پس بدم

بیا ببینم بچه! از دستم ناراحتم که می باش زل بزن تو چشمامو-  
بگو. نکش خودتو کنار! بعدشم، تو باید تو همه چ متفاوت باش  
باش؟

هر دخ لپی بود الان کلی چر زنی می گفت که من رگم باد کنه

غری لب! شم اون حال کنه

من بقیه نیستم جناب. یادت باشه-

:مهراذ مظلوم شد و گفت

ت نمی گ بهم-

بیع ز ی

خنده ام گرفت. این مرد هر چه قدر هم که ادای امروزی ها را  
در

می آورد باز ته ذهنش یک مرد متعصب ایرا لب سن لت پنهان کرده بود که شاید خودش هم از وجود آن خبی نداشت. نفس

عمی لق : کشیدم و گفتم

اما حواست باشه غری لب رش -

اصلا نگذاشت من تهدیدم را کامل بیان کنم. با دندان های روی هم

ف: شده غرید

آخ که چه قدر دوست دارم تک تکشونو پیدا کنم و با لودر برم

!روشون

:خنده امگرفت و گفتم

.وای مهرداد این غری لب بازی ها بهت نمی آد به خدا-

گفتم که بهت. تو تمام غریت م زت. حالا هم بخواب

عزیزم.

خسته-

ای ... من بیدار می مونم تا تو خوابت ببیه  
چشمانم را بستم و گفتم

می خوای تا صبح بیدار بمو نب و تو ذهنت هزار بار  
اون-! پشارو ترورک نت نه؟

پیشا نب ام را بوسید و گفت

... پاش بیفته تو واقعیتش هم هم رزی کارو می کنم. بخواب  
شما می شد در حصار حمایتگر او باشم و خوابم نی ید. حسایب  
خوابم می

آمد. این بار صدای باران هم برایم حکم لالایب را پیدا کرد  
و خیلی  
\*\*\*زود خوابم برد

با صدای تلفن چشمانم باز شد. صدا از طبقه پای رزی می  
آمد.

همزمان

با من مهرداد هم بیدار شد .. در حالی که سعی می کردم با لحاف  
خودم را بپوشانم با یک چشم باز و یک چشم بسته گفتم کیه  
مهرداد؟-

مهرداد که مشخص بود به زور بیدار شده نشست لب تخت  
...تو بخواب عزیزم. نمی دونم کیه! الان می رم جواب می دم-  
بعد از این حرف سری ع از جا برخاست و از اتاق خارج شد.  
داشتم

به این فکر می کردم که دیگر کسی از حضور ما در آن ویلا خبی  
ندارد که بخواهد تماس بگیرد. چه کسی می توانست باشد؟  
اصلا

جواب دادنمان درست بود؟ نکند یک نفر برای زدن ردمان  
تماس

گرفته باشد؟ خواب از چشمانم فراری شد. من هم نشستم  
لب تخت

و در حالی که فحش می دادم به آن همه نوری که در اتاق پخش  
شده بود و چشمم را می زد یکی یکی لباس هایم را برداشتم و  
پوشیدم. صدای مهرداد را نمی شنیدم. رفتم تا جلوی در اتاق و  
فریاد: زدم

مهرداد گ بود؟-

صدایش نیامد. با خودم گفتم حتما هنوز مشغول صحبت  
است. راه

افتادم سمت حمام. به‌سی بود دو لش بگریم تا زما لب که

مهراد بر می

گشت. اگر خبی مهمی شده باشد او به من می گفت. زیر دوش

آب

گرم حسایب حالم تازه شد. حوله سفید رنگم را برداشتم. دور

خودم

پیچیدم و از حمام خارج شدم. با دیدن مهراد که لب تخت

نشسته و

:تند تند مشغول تعویض لباسش بود با چشمان گرد شده گفتم

چ شده مهراد؟-

سرش را بالا آورد و با دیدن من نفس عمی لق کشید و سرش را

به :چپ و راست تکان داد و گفت

نمی دونم! بجنب لباس عوض کن بریم. - بریم؟ کجا بریم؟ گ-

بود زنگ زد؟

:هم رزی ط ور که جوراب هایش را می پوشید گفت



کریم بود. گفت دوستتون زنگ زده بهتون گویا جواب ندادین-  
نگران شده. پیغام گذاشته که داره توی شهر خرید می کنه. برین  
پای رزی دنبالش

:ابروهایم بالا پرید و گفتم

:یعنی حس رزی! پیغام فرستاده که بریم بهش زنگ بزنیم-

:سرش را تکان داد و گفت

:آره! بدو بپوش بریم-

بعد از این حرف از جا برخاست که از اتاق خارج شود. لحظه  
آخر چرخید سمت من و گفت خویب؟-

[26.06.19 01:57]

394

:دلش غش می رفت برای نگرا زب هایش. لبخندی زدم و گفتم

:آره عزیزم-

:هم رزی طور که از اتاق بریون می رفت گفت

:موهاتو خشک کن-

پریدم سمت چمدان لباس هایم و تند تند لباس های مورد نیازم  
را

بریون کشیدم و مشغول پوشیدنشان شدم. وقت برای خشک  
کردن

موهای خیسم نداشتم. سر سری آن ها را بافتم و بعد هم داخل  
کلاه

بافت زت ام چپاندم و از اتاق بریون زدم. پله ها را دو تا دو تا

پای رزی رفتم و مهرداد را دیدم که در آش زرخانه مشغول

ریخ ز آبیوه است.

:با دیدن من گفت

حاضر شدی؟-

:اشاره ای به خودم کردم و گفتم

...آره دیگه. می بی زت

که- موهاتو خشک

کردی؟-

نه وقت نشد. مهمم نیست. کلاهم بافتنیه-

با نگرا زب نگاهم کرد و در حالی که لیوا زب آرمیوه به سمت  
می: گرفت گفت  
سرمانخوری بچه-

روز به روز بیش لی عاشق بچه گف ز لی های مهرا د می شدم.  
لبخندی زد  
و گفتم  
بادمجون بم آفت نداره. خودت خوب تو؟-

چند لحظه ای نگاهم کرد و بعد بدون این که چر زبی بگوید  
لبخندی  
روی لبش نشست و مشغول خوردن آرمیوه اش شد. با  
جدیت گفتم  
با شما بودما! می گم خوب؟-

این بار خنده اش صدا دار شد و گفت  
نه نیاز به شریموز دارم-

[26.06.19 01:57]

این را گفت و بلند قهقهه زد. دستم را بلند کردم و خرنزی  
گرفتم سمتش که خودش را کنار کشید و بلندتر خندید.  
خودم هم خنده ام  
گرفت و گفتم  
!واقعا که-

ته لیوان آبمیوه اش را در آورد. اشاره ای به لیوان من کرد و  
گفت  
...بخور بریم خانوم! نگرانم-

حالش را می فهمیدم. خودم هم دست کمی از او نداشتم. نمی  
دانستم

روزگار این بار برایمان چه خواب دیده است. واقعا آرامش به  
ما نیامده بود. هر یک شبمان که با آرامش س پی می شد  
صبحش: توفان چشم انتظارمان بود. یک نفس آبمیوه ام را  
سر کشیدم و گفتم. بریم-

:سوئیچ و کیفش را برداشت و گفت

تو شهریه چر زنی مقوی هم بگیریم تو بخوری. همش دلم شور

می

-

زنه.

جوابش فقط لبخند مهربانم بود. در میان این همه دل نگرا  
زب و مشغله فکری ای که برای خودش داشت حواسش به  
من هم بود.

حق بود اگر برایش می مردم. دو نفری از ویلا بریون زدیم. من  
سوار ماش رزی شدم و مهرداد رفت که در را باز کند. داشتم  
فکر می کردم انشالله که کار حس رزی خیلی هم مهم نباشد.  
شاید فقط خواسته

یک گزارش از اوضاع و احوال تهران بدهد و این که اوضاع  
از چه قرار است. نباید می گذاشتم فکرم به سمت بد کشیده  
شود.

مهرداد آمد سوار ماش رزی شد و راه افتاد. حق ما نبود شب  
خوبمان

زهرا مارمان شود. چشمانم را بستم و در دلم نالیدم  
!خدا یا خودت به خری بگذرون-

مهرداد ماش رزی را جلوی در پارک کرد و خواست دوباره پیاده  
شود: و در را ببندد که سری ع دستم را بردم سمت دستیگره در  
و گفتم

!تو بش رزی من می بندم-

قبل از این که فرصت کنم در را ببندم سری ع دستم را گرفت و  
با: اخم گفت

.دیگه چ؟ با این حالت! بش رزی الان می آم-

[26.06.19 01:57]

396

بعد از این حرف سری ع پیاده شد و من یب اختیار دستم روی  
قلبم

مشت شد. چه قدر این مرد خوب بود و وقت دل می باخت.

می شد

این دل باختنش همیشه کی باشد؟ می شد این نا بساما زب از  
زندگی

اش محو شود تا من هم بفهمم واقعا تکلیفم در زندگی او  
چیست؟

دوباره سوار ماش رزی شد و ماش رزی را راه انداخت. با نگاهی  
به نیم ی  
رخش ب به آشفته کی اش بردم. چه قدر دلم می خواست آن روز  
هم

در نهایت آرامش س پی شود. دوست داشتم صبح در آغوش  
او

چشم باز کنم و بعد دو نفری صبحانه مفصلی بخوریم. فیلم  
ببینیم با

هم نهار درست کنیم. حرف بزنیم. اما هیچ وقت همه چر زی  
آن طور

که من می خواستم پیش نمی رفت. مهاد این قدر به هم ریخته  
بود

ت درست و حسابی نمی توانست به اتفاق

که شب

که شاید دیگر ح ر

ر

گذشته بینمان افتاده بود فکر کند. سرم را به پشت صندلی  
تکیه دادم  
:و چشمانم را بستم. به دقیقه نکشید که صدایش را شنیدم  
مارال خوب عزیزم؟-

این طور که او می گفت عزیزم مگر می شد بد باشم؟ چشمانم را  
باز کردم و سرم را با لبخند چرخاندم به سمتش. بدون این که  
جواب بدهم همان طور لبخند به لب فقط نگاهش کردم. چند  
باری نگاه از جاده گرفت و به من خریه شد و دوباره به جاده  
خریه شد.

وق ر ز

ت دید حرق نمی زنم او هم لبخندی زد و گفت  
چیه بچه؟-

سرم را به علامت هیچ به چپ و راست تکان دادم و باز با همان

:لبخند نگاهش کردم. نفس عمی لق کشید و گفت



چه قدر دلم می خواد گازشو بگیریم بریم یه جایب که  
هیچکس - ندونه من کیم و چه قدر بدبخ رت دارم! یه

زندیک آرومو با هم لسروع کنیم. چ می شد آخه؟

:آهی کشیدم و گفتم

...می مونیم می جنگیم پریوز می شیم. قرار نیست فرار کنیم-

:لبخندی زد و گفت

همون روزی که فرار کردم هم به مهربان همینو گفتم. گفتم  
من-

فرار نمی کنم. اما الان دیگه فقط من نیستم. من نمی خوام از  
دستت

...بدم مارال

دلم لرزید. من هم نمی خواستم او را از دست بدهم. تحت  
هیچ

لسرایظ. نفس عمی لسق کشیدم و دستم را پیش بردم و  
روی دستش

:که روی پایش گذاشته بود گذاشتم و گفتم

...همه چ درست می شه مهرا. من مطمئنم-

آهی کشید و دست من را گرفت ب رزی انگشتانش و

بعد از ف لشدنش :گفت

.امیدوارم حس رزی برامون خییای خوب داشته باشه-

:از ته دلم گفتم ان

شاءالله

-

[26.06.19 01:58]

397

تمام طول مسری را از شدت اس لیس هر دو سکوت کرده  
بودیم.

بافت مویم را از کلاهم بریون کشیده و هر چند لحظه یک بار

می

جویدم. دلم می خواست لعنت بفرستم به هر کسی که باعث

شده بود

ی

صبح خاص ترین روز زندگی ام این طور س پی شود. حسای ب  
غرق خودم بودم که دست مهرداد جلو صورتم آمد و به نرمی  
بافت

:مویم را از دهانم بریون کشید و گفت

عزیزم، اولاً موهاتو نخور! دوما موهای شما خیسه از توی کلاه -  
درش نیار لطفا

موی بافته شده ام را چپاندم داخل کلاه و چرخیدم به سمتش و  
لبخند

:دندان نمایب زدم. از دیدن قیافه ام خنده اش گرفت و گفت

به کل چر زیه ایب که گفتم یه چر نی دیگه هم اضافه کن.  
آرامشم - ...

تو همه آرامش م نت! آخه دخ لی ک تو این سراط می تونه  
این قدر

منو آروم کنه و بخندونه که تو می تو لب؟

دستم رو پیش بردم. دستش رو گرفت محکم فشار دادم و گفتم

جناب صباغ کم‌لی با حرفاتون دل منو بلرزون رزی -

:چشمکی زد و گفت

.مال خودمی می‌تونم-

همان طور با لبخند نگاهش کردم. ای کاش می‌شد جانم را

برایش

بدهم. این عضو ذره ذره در وجودم ریشه دوانده بود و حالا به

جایب رسیده بود که خودم از شدتش متحری می‌شدم. مه‌راد

هم چند

:لحظه نگاهم کرد و بعد خریه به رو به رویش گفت

خب! اینم از شهر ... سری ع صاف نشستیم و به مقابلم

خریه شدم. .

قرار بود چه بشود؟ مه‌راد گویشش را از گوشش در آورد

و:گفت

با این خط دیگه نمی شه تماس گرفت. از همون چند شب پیش- که اومدیم این جا خاموشش کردم. به لیه با تلفن

عمومی زنگ. بزنیم

:با تعجب گفتم

مگه هنوزم تلفن عمومی هست؟-

[26.06.19 01:58]

398

:خندید و گفت

...به! خیینگارمون رو بب رزی! بله که هست. فقط خیلی کم شده

-

:اخمی کردم و گفتم

...به من نخندا-

دستش را که هنوز توی دست من بود بریون کشید و این بار او دست من را گرفت و گفت

به تو نخندم به گ بخندم بچه؟ خنده ام با توئه! ناراح لست هام با-

توئه! از این به بعد همه چ م با توئه

می شد اع لیا لرض کنم به این خودخواهی شریین؟ نه! چند دوری توی شهر چرخ زدیم تا بالاخره تلفن عمومی پیدا کردیم. مهرداد: ماش رزی را پارک کرد و گفت بیا پای رزی توام-

او هم مثل من نگران بود که هر لحظه از یک سم لت به ما حمله کنند؟ دیگر از سایه خودمان هم می ترسیدیم. سری ع به همراه او

پیاده شدم و هر دو وارد سوپر مارک لت که همان جا کنار تلفن بود

شدیم تا کارت تلفن بخریم. کارت را که خریدیم و از سوپر خارج

شدیم مهرداد ایستاد و من هم ایستادم رو به رویش. مهرداد شانه هایم

:را گرفت و خریه به چشمانم گفت

مارال من نمی دونم این جا قراره چ بشه. فقط اس لیس خیلی-

بدی دارم و تجربه ثابت کرده اس لیسای من یب دلیل نیست.

اگه یه

.موقع کسی بهمون حمله کرد یا هر چر زبی بهم قول بده فرار

ک ز ت

چشمانم را گرد کردم و خواستم چر زبی بگویم که مهلت نداد.

دو: دس لت جلوی دهانم را گرفت و گفت

اع لیاض نداریم مارال! بگو چشم! فقط در می ری-

همان طور که جلوی دهانم را گرفته بود ابرویب بالا انداختم و

سرم

:را به چپ و راست تکان دادم. اخم هایش در هم شد و گفت

مارال این دیگه شو زچ نیست! من نمی تونم وایسم ببینم

بلایب

سر تو می آرن. چه پلیس حمله کرد چه هر چ! پای تو نباید به  
این ماجرا باز می شد. حالا که شده از این بیش سی نباید درگری  
ب سی.

...مارال می ری  
:باز سرم را تکان دادم. مهرا د دستش را کنار کشید و غرید  
!می گریم می زنمتا-

[26.06.19 01:58]

399

:بازویش را چسبیدم و در حالی که می کشیدمش به سمت تلفن  
گفتم

به جای این حرفا بیا این زنگو بزن که دل از حلق جفتمون  
زد- .بریون. بذار زودتر بفهمیم دنیا دست کیه ز  
مهرا د پوق کرد و با هولی که من دادمش وارد کیوسک شد و  
گفت

!اگه بلایب سرت بیاد سر این جریانات خودم می کشمت مارال-  
:غش غش خندیدم و گفتم

...تو هم رزی جوری منو کش ت! زنگت و بزن-



مهراد گوش را برداشت و بعد از این که کارت را داخل تلفن قرار داد تند تند شماره حس رزی را از حفظ گرفت. زیاد طول نکشید که

تماس برقرار شد. - الو حس رزی ... سلام! مهرا دم ... حس رزی چ شده؟ تو گفته بودی ... خب چ شده؟

نفس را حلت کشیدم. از هم رزی مقدار مکالمه شان هم می توانستم بفهمم که حس رزی خودش پیغام فرستاده. دستم را روی سینه ام گذاشته

و داشتم زیر لب خدا را شکر می کردم که فریاد مهراد باعث شد:

نیم مری از جا بیم

!!!! چ؟-

همزمان با فریادش با دستش محکم ستون کنار کیوسک را چسبید.

:ترسیده به او نزدیک شدم و گفتم  
چ شده؟ مهراد؟ مهراد چ شده؟-

مهراد دیگر انگار من را نمی دید. ح ل ت حرف هم نمی زد.  
چه شنیده بود که این طور به هم ریخته بود و دیگر توجهی  
به هیچ

:چر نی نداشت. آویزان بازوی سالمش شدم و گفتم  
!مهراد خب حرف بزن بگو چ شده؟ سگته م دادی- باز  
هم توجهی به من نداشت. قیافه اش همه چر نی را با  
هم نشان می

!داد. ترس! بهت! نگرا نب

:بعد از مد لب سکوتش را شکست  
باشه! می آم-

من همچنان به مهراد خریه مانده بودم و مهراد به رو به رویش.

گو لش را سر جایش گذاشت. کف دستش را روی تلفن  
گذاشت و

.سرش را به دستش تکیه داد

[26.06.19 01:58]

با دست شانه اش را گرفتم و در حالی که تکانش می دادم داد.

زدم:

!د مهراڊ حرف بزن خب-

سرش را از دستش جدا کرد. چرخید به سمت من. تمام رگ های

چشمش ترکیده بودند! چشمانش سرخ سرخ بود. چند لحظه در

:سکوت نگاهم کرد و بعد بالاخره دهان باز کرد و گفت

.الیاس پیدا شده-

:هر دو دستم را بالا آوردم و جلوی دهانم گذاشتم و با جیغ

گفتم! هی-

قلبم به شدت شروع کرد به کوبیدن. الیاس پیدا شده بود!

الیاس پیدا

شده بود؟ الیاس زنده؟ یا الیاس مرده؟ پرسیدن این سوال

جرئت می

:خواست که من نداشتم. مهراڊ همان طور بهت زده گفت

!زنده س-

.باز جیغم بلند شد ولی این بار از شادی

ی

چ؟! راست می گ-

از کیوسک خارج شد. بازویم را گرفت و در حالی که من را می

:کشاند به سمت ماش رزی گفت

.باید برگردیم مارال-

:دنبالش روان شدم و سوال هایم پشت سر هم ردیف شد

زنده اس دیگه! حرف زده؟ گفته تو مقصر نیست؟

تیئه شدی؟- همه چ حل ش د؟

:در های ماش رزی را باز کرد و در جواب سیل سوال هایم

فقط گفت

...سوار شو-

سری ع سوار ماش رزی شدم و هم رزی که مهاد هم

سوار شد باز شروع کردم

...وای خدایا شکرت! دیگه لازم نیست از چر زبی ب-

:آمد وسط حرفم

توی بیمارستانه. توی یه خونه مخروبه خارج از شهر پیداش-  
ک ردن. این قدر کتکش زدن و شکنجه ش دادن که وق  
پیداش کردن توی اغما بوده. رسوندنش بیمارستان ولی هنوز  
توی کماست

و دک لیش هم گفته احتمالش کمه که از کما بیاد بریون

[26.06.19 02:29]

401

همه فسم خوابید! مهرداد که گویا قصد جان من را کرده بود  
ادامه :داد

یه سری وسیله اون جا پیدا کردن که روی تمومشون اثر  
انگشت- .من پیدا شده

چشمانم گرد شدند و حس کردم ح ت نضبان قلبم هم کند  
شده. یع ن ت

چ؟ یع ن ت چ؟ همه چر زی که داشت بدتر می شد. خدایا با  
ما بازی

ات گرفته؟ مهرداد سرش را چند بار تکان داد و گفت:

دیگه نمی تونم تو این خراب شده بمونم . هیچ امیدی برای من

ر

باق نمونده مارال!

لال شده بودم. خیلی حرف ها می آمد تا نوک زبانم که بگویم

ولی

باز لال می شدم. چه داشتم که بگویم؟ حقیقتا سکوت به لاین

حرفم

بود. مهرداد برای لحظه ای از دره ای که در آن سقوط کرده بود

بالا کشیده شده و دوباره با شدت بدتری در همان دره سقوط

کرده

بود. کسی که قصد داشت مهرداد را نابود کند تا نابودی کاملش

را

نمی دید کنار نمی کشید. - بدبخت الیاس! د آخه یب ل سرف تو

که

!! معلومه هدفت من بوده با اون چ کار داشت  
آخر جمله اش را چنان فریاد کشید که من هم از شوک خارج  
شدم.

- د یب پدر چه دردته که می خوی همه دور و بری های منو  
قلع و قمعک نت؟

قبل از این که باز سر زبانم بیاید و بگویم همه به جز مهربان  
:مهرداد به حرف آمد و گفت

حس رزی می گفت مهربان نابود شده! می گفت چر زی  
تا دق کردنش-

نمونده. این مدت دنبال من همه جا روزیر و رو کرده. می گفت  
یه

سری چر زی پیدا کرده و گفته فقط حاضره به خودم نشون

بده. از پدرمون ... نمی دانستم این چر زی ها می توانست دال  
بر یب گناهی مهربان باشد یا نه. مهرداد دستش را محکم روی  
صورتش کشید و :گفت

...مهربان هیچ کاره س. دل من به من دروغ نمی گه مارال-

چند نفس عمیق پشت سر هم کشیدم. برای چرنپی که  
می خواستم

:ب یسم نیاز داشتم قوی باشم. دستم را مشت کردم و گفتم  
مهرداد می خوای برگردی چ کار کنی؟-

[26.06.19 02:29]

402

می ترسیدم!  
ز

از این که مهرداد بخواهد برگردد و خودش را معرق

کند می ترسیدم. در این صورت دیگر هیچ چرنپی نمی توانست

نجاتش بدهد. اگر مهرداد زیر فشار این غم ها کم می آورد حلت

من

هم نمی توانستم وادارش کنم خودش را نبازد. چند لحظه طول

کشید

تا جوابم را بدهد. چند لحظه ای که جان من را گرفت. -

برگردیم،



یه خونه بگرییم بریم توش فعلا. نمی خوام از الیاس دور باشم.  
می

خوام همه خییا رو داشته باشم. ترجیح می دم توی تهران باشم.  
بسه هر چ فرار کردیم و به هیچ جا نرسیدیم

نفسی که در سینه ام گره خورده بود رها شد. باز چند بار پشت  
سر

هم نفس کشیدم و به دنبالش دستم را پیش بردم. دست مهرداد  
را

:گرفتم و گفتم

عزیزم، همه چر نی درست می شه. تو یب گناهی ... ما اینو

ثابت- ... می کنیم. الیاس خوب می شه

مهرداد با صدایب که می لرزید و من دلم نمی خواست باور کنم  
:بغض دارد گفت

... فقط الیاس خوب بشه! هم رزی -

من هم بغض کردم. بغض مرد من را می شکست. دوست  
داشتم از

ته دل زار بزنم اما اگر من می شکستم مهرا د هم می شکست.  
من

باید قوی می ماندم تا بتوانم مهرا د را سر پا نگه دارم. مهرا د اگر  
می شکست دیگر تمام می شد. وارد جاده کوهشتا نب که  
شدیم مهرا د: گفت  
مارال سری ع وسایل رو جمع کن، این جا موندن داره عذابم  
می-

ده. بدبخت الیاس ... وای بدبخت الیاس  
این مرد از غم رفیقش داشت از پا در می آمد. نمی دانم اگر  
جنازه

الیاس پیدا می شد همه چر نی به ری بود تا این که بشنود  
الیاس تمام این

مدت داشته زجر می کشیده؟ دیگر هیچ چر نی نمی دانستم.  
سرم را  
تکان دادم و گفتم  
!باشه-

سرش را چرخاندم به سمتم. چند لحظه نگاهم کرد. نگاهی که  
پر  
بود از غم ... بعد از آن آهسته نگاهش را از من گرفت و گفت  
! سرمنده تم-

:متعجب دستش را ف کردم و  
گفتم سرمنده چ عزیزم؟-

[26.06.19 02:30]

403

:سرش را تکا لب داد و بعد از قورت دادن آب دهانش گفت  
امروز ... قصد داشتم برات خیلی خاص باشه! حق تو این  
نیست-

...

الهی بمریم که به همه چرزی هم فکر می کرد! دلم برایش  
کباب شد.

دستش را دو دست چسبیدم و گفتم

دیوونه من! به این چر زیا فکر نکن. من و تو کلی وقت داریم- برای این کارا. الان فقط مهم اینه که تو رو از این منجلا بکشیم. بریون  
آهی کشید و گفت

هیچ وقت خودمو نمی بخشم اگه توام با من توی این منجلا ب

... غرق ب لسی

سرم را تکان دادم و گفتم

نه! هیچ کس قرار نیست غرق بشه. حالا که اونا این همه مصمم-

هس ل زیکه تو رو از ب رزی بین تو باید بیش لسی بجن لسی  
و پوزشونو به خاک بمالی. انتقام خودت و دوستت و من و  
حس رزی رو با هم بگری  
ازشون

دستم را گرفت و فاشد و گفت

فقط امیدوارم مهربان چرنی به درد بخوری پیدا کرده باشه.  
شاید-

همه چرنی برگرده به بابام. شاید اصلا مربوط به ما نباشه  
من هم باید مثل او امیدوار می بودم. هر چند که از امید واهی  
واهمه داشتم. اگر این امید تهش به بن بست می رسید چه به  
روز

مهراد می آمد؟ نازن رزی من را جنگجو تربیت کرده بود. من  
می دانستم که تا وقت زنده ام می جنگم تا یب گناهی مردی  
که قلبم را  
به او هدیه داده بودم را اثبات کنم. اما این را هم می دانستم که  
به

امیدهای واهی چنگ نخواهم زد. نمی خواستم با خواندن آیه  
یاس

هم رزی امید اندک مهراد را هم از او بگیریم. بیش نی امیدوار  
بودم که

الیاس چشم باز کند و همه چرنی را بگوید. امید من به  
این قسمت از

:ماجرا بیش‌ری بود. برای هم رزی هم گفتم

برای الیاس محافظ گذاش رزی؟-

:سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

نمی‌دونم! اینم یکی از چرنیاییه که وقت برگشتیم باید به  
حس رزی - بگم. از این حروم لقمه بعید نیست که برای گری

انداخ رزی صد در

.صد من تصمیم بگریه بلایب سر الیاس بیاره

دستم را بالا آوردم و مشغول کردن پوست لبم شدم و در همان  
حال: گفتم

چرا همون اول نکشتنش؟-

[26.06.19 02:30]

404

معلومه! این جوری جرم من سنگ رزی تره و بیش لسی به

اثبات می- رسه که کار منه. کلی مدرک دیگه برام ساخ لزی.

من بدبخت اومدم

این جا نمی دونم چه جوری می تونم در یه زمان دو جا باشم

:هیجان زده گفتم

خب نمی شه همینو ما شهادت بدیم؟-

نمی دونم! شاید بشه، اما بازم که چ؟ می گن دستورشو من-

دادم. یه مدت هم بودم خودم بعد برای رد گم ک نت ول کردم

رفتم و

.آدمام کارمو انجام دادن

ز

:پوق کردم و گفتم

خدا لعنتشون کنه! این کیه که این قدر مخش کار می کنه؟ دلم

-

.می خواد خودم بزnm شتکش کنم

:مهراذ لبخندی زد و گفت

.عاشق هم رزی وح لسی بودنت شدم دیگه-

چرخیدم به سمتش و سعی کردم از راه دیگری برای آرام کردنش  
وارد شوم. برای هم رزی دستم را جلو بردم، نوازش گونه روی  
فک

:خوش فرمش کشیدم و گفتم من

وح لسی ام آخه؟ دلت می آد؟-

:نگاهم کرد و با مهربانی گفت

!تو وح لسی ترین مهربون دنیایب -

خنده ام گرفت. من که خندیدم لبخند او هم پر رنگ تر شد.

هم رزی

.برایم به دنیا می ارزید. من طاقت دیدن غم مهرا را نداشتم

جلوی ویلا که رسیدیم دیگر ماش رزی را به داخل ویلا  
منتقل نکرد.

:هر دو پیاده شدیم و مهرا گفت

...من طبقه هم کف رو جمع و جور می کنم. تو اتاقا رو- در

حالی که از همان حیاط با غم به ساختمان ویلا نگاه می کردم

:گفتم



دلَم برای این جا یه ذره می شه. این جا قشنگ ترین زندان-  
دنیاست.

:مهرداد هم مثل خودم به ویلا خریه شد و گفت چر زبی  
راجع به هدیه رو نما شنیدی؟-

[26.06.19 02:30]

405

:با تعجب چرخیدم به سمتش و گفتم نه  
چیه؟-

:خندید و گفت

بع نصی از شهرارسم دارن شب زفاف داماد به عروس یه  
هدیه- ای می ده که اسمش رو نماست. منم از مامانم  
شنیدم. به وکیل می  
گم این جا رو بخره و به نامت بزنه. این هدیه رو نمای منه به  
تو

...

:هنوز حرفش تمام نشده بود که جیغم بلند شد

...نه! یع نَت چ؟ این دیگه چه رسمیه-

بدون توجه به جیغ و هوارهای من از پله ها بالا رفت و گفت  
...تموم شد رفت ب کارش. بحث نکن-

من هم به دنبالش وارد ساختمان شدم و هم چنان جیغ می  
زدم

آقا من غلط کردم گفتم این جا رو دوست دارم. می خوای  
بخری-

بخر، برای خودت بخرم منم ازش لذت می برم. مگه من خودمو  
بهت فروختم آخه؟

یب توجه به حرف های من مشغول جمع کردن وسایل شد.  
از: بازویش آویزان شدم و گفتم

با تواما! مهرداد به خدا این جا رو برای من بخری باهات قهر-  
...می کنم. چه رسم مزخرفیه آخه؟ اذیتم نکن  
:سعی کرد من را از بازوهایش رها کند و گفت

.مارال وسایل رو باید جمع ک نَت. بجنب وقت نداریم

بچه- به زور من را از خودش جدا کرد ولی من که کم نمی  
آوردم: دوباره آویزانم شدم و گفتم

مهرداد خب حرف گوش کن! چیه این قدر یکه کلامی تو؟ دارم-  
باهات حرف می زنما

ظرف و ظروف را از روی مرزی ها جمع می کرد و در ع رزی  
حال در تلاش بود من را از خودش جدا کند. من هم که انگار با  
دیوار حرف می زدم. دست آخر خسته شدم. ولش کردم و در  
حالی که

:پایم را می کوبیدم روی زم رزی گفتم  
...اصلا به درک! پولاتو بریز تو خوب-

[26.06.19 02:30]

406

بعد از این حرفم راهم را کشیدم سمت پله ها. به خودم که نمی  
توانستم دروغ بگویم. ته قلبم عروش ای بر پا شده بود. نه به  
خاطر ارزش مادی این ویلا. به خاطر ارزش معنوی بالایی که  
برایم داشت. این جا جایب بود که من در آن طعم خانوم شدن  
و

عاشق شدن را چشیده بودم. دلم نمی خواست از دستش  
بدهم. هر

ر

چند که این جا بدون وجود خود مهراڊ برايڻ فرق با قبيستان  
نداشت.

تقريباً نيم ساع لٲ طول كشيڊ تا همه وسايل را جمع كرڊيم و  
به ماش رزي منتقل كرڊيم. هم رزي كه داخل ماش رزي  
نشستيم كرڊيم هم رسيد.

مهراڊ با او تماس گرفته بود. كليڊ ويلا را تحويل داديم و راه  
:افتاديم. هم رزي كه وارد جاده شڊيم مهراڊ به دستم اشاره  
كرڊ و گفت  
تاگ بايد تو گچ باشه؟-

ز  
:پوق كرڊم و در حالي كه دستم را جلوي چشمانم مي گرفتيم  
گفتم

گفت دو سه هفته. فكر كنم بسشه ديگه. برگرڊيم گچشو باز  
مي. - كنم.

:دستش را به سمت ضبط دراز كرڊ و گفت  
.خوڊم برات بازش مي كنم عزيزم-

ته دلم قند و نبات آب کردند. با لذت سرم را به شانه اش تکیه  
دادم: و گفتم  
نباید فدات شد؟-

:با دست مخالفش به نرمی روی سرم را نوازش کرد و گفت  
...خدا نکنه عزیز من! پس مزه اش اینه-

:با تعجب سرم را از دستش جدا کردم و گفتم مزه  
چ؟-

:لبخندی زد و گفت

!هی چ -

:باز از بازویش آویزان شدم و گفتم ا بگو  
مزه چ؟-

:نفس عمی لقم کشید و بعد از سکو لب کوتاه گفت

.قربون صدقه شنیدن از کسی که دوسش داری-

باز نیشم باز شد. این مرد می خواست با حرف هایش قلب من  
را

.دچار مرض قند کند

[26.06.19 02:30]

همان طور که آویزان بازویش بودم سرم را تکیه دادم و چشمانم را

:بستم. بعد از چند لحظه صدایش را شنیدم  
خسته ای گل من؟-

:سرم را همان جا تکا لب دادم و بدون باز کردن چشمانم گفتم  
...نه! دارم؟ آرامش می گیریم-

:با دست دیگرش روی سرم را نوازش کرد و گفت

.نکن این جوری با من ب لش! این قدر دلیلی نکن-

:باز هم بدون باز کردن چشم هایم گفتم  
...دوست دارم-

:بعد از چند لحظه صدای آهن کی در ماش رزی پیچید

و مهرداد گفت

!فقط به عشق خودت-

سرم را آرام به بازویش ساییدم و با همه وجود گوش شدم که

بشنوم

ی

چه آهنکی را برای من انتخاب کرده با تو  
تو راه شمال تاریک می شه آروم هوا-  
بسته می شه آروم چشات شب جنگلو  
بارونو باد: به این جا که رسید با خنده  
گفت

البته ما تو راه برگشتیم-

:چشم هایم را باز کردم و با خنده صاف نشستم و گفتم

این مدت ک لا همه ش تو راه بودیم. ر  
دیگه فرق نمی کنه زیاد که

-  
تو راه رفت باشیم یا برگشت  
:سرش را تکان داد و گفت  
!موافقم-

:خواننده خواند  
بارون می اد بارون می اد بارونو دوست داره زیاد-

[26.06.19 02:30]

408

می کنه یواش اون چشاشو باز می گه بهم بزن کنار بزن کنار  
تو این ه و ا بریم زیر بارون یواش خیس بشه اون صورت ناز

:به این جا که رسید این بار من با خنده گفتم  
والا شما سنسورات با بارون اتصالی می کنه-

:غش غش خنده اش بلند شد و گفت

...مارال بب رزی خودتم کرم داری ها! مگه دوباره دستم  
بهت نرسه-

:با ناز چند بار برایش پشت لک نازک ک ردم و گفتم  
دیگه می ترسم به نظرت با این تهدیدت؟-

هم رزی طور که یک چشمش به من بود و یکی به جاده دستش  
را پیش آورد و به نرمی چانه ام را نوازش کرد و من سرم را به  
دستش تکیه دادم ی

بهم بکی می مونم تا تهش باهات می مونه باهام-

امشب می خوام بمونم من تا صبح کنارت این دریا با تو چه  
حالی داره

بارون بباره بارون بباره تو هم بخندی برا من  
دوباره بخونم برات نگات تو نگام چشاتم کنار

همه نگاه کن ز ری به ما با اون دلپیی کردنات



در همان حالت که بودیم آهسته و زمزمه وار گفت

! همه غلط می کشی -

خنده ام گرفت و یک دفعه ای کف دستش را بوسیدم . می دیدم که

چه طور چشمانش ستاره باران می شود با همه حرکت های من و

از این قضیه دل خودم هم شاد می شد

امشب می خوام بمونم من تا صبح کنارت این دریا با تو چه -  
حالی داره

بارون بباره بارون بباره تو هم بخندی برا من  
دوباره بخونم برات نگات تو نگام چشاتم کنار

[26.06.19 02:30]

409

همه نگاه کنی زی به ما با اون دلیلی

کردنات : این بار هر دو با هم گفتیم

! همه غلط می ک زری -

بعدش فقط صدای خنده هایمان بود که اتاق ماش زری را پر کرد جلو همه بگو به من خیلی دوست دارم عشق دلم- همه جا تاریک شه یهو بوی عود می اد و شمعا روشن همه اگه پایه باشن وصل می کنیم ما صبحو به شب جمع جمع عاشقا جمع جمع اینا رو هم من عاشقتم

به این جا که رسید مهرداد ابرویب بالا داد و به شو زچ گفت وا غریتا! همه باید پایه باشن تا ما با زنون شبو به صبح وصل- کنیم؟

چنان ترکیدم از خنده که خود مهرداد هم خنده اش گرفت. جوربخنده

ام گرفته بود که دیگر بند نمی آمد. مهرداد هم هم زری طور که پا به

:پایم می خندید گفت

عزیزم فدای خنده هات بشم، یواش! خفه می کش ها. تا ته حلقتهو-

دارم می بینم!

حالت قربان صدقه هایش هم به آدمر زیاد نرفته بود و باعث

شد بیش‌تری

بخندم. چند دقیقه طول کشید تا خنده من بند آمد. مهاد  
دستم را

:گرفت. پشت دستم را به نرمی بوسید و گفت

همه چیز منی ختم به خری بشه یه مسافرت درست درمون

بییم-! خانوممو

:من هم دستش را گرفتم و بوسیدم و گفتم

عزیز دلم فقط همه چ ختم به خری بشه من نیاز دارم یه سال  
با-

.آرامش بخوابم! دیگه مسافرت بسمه

:خندید و گفت

!تنبل خانوم-

خواننده داشت دوباره همان آهنگ را می خواند. مهاد گذاشته  
بود

روی تکرارش. مش لت به بازوی مهرداد کوبیدم و باز سرم را به

.شانه اش تکیه دادم

[26.06.19 02:30]

410

امشب می خوام بمونم من تا صبح کنارت این دریا با توجه-  
حالی داره

بارون بباره بارون بباره تو هم بخندی برا من  
دوباره بخونم برات نگات تو نگام چشاتم کنار

همه نگاه کن زی به ما با اون دلیلی کردنات

امشب می خوام بمونم من تا صبح کنارت این دریا با توجه  
حالی داره

بارون بباره بارون بباره تو هم بخندی برا من  
دوباره بخونم برات نگات تو نگام چشاتم کنار

هم نگاه کن زی به ما با اون دلیلی کردنات

\*\*\*

وارد تهران که شدیم دیگر از آن حالت خوابیده در آمدم. مسری  
طولا لب حسایب خسته ام کرده بود اما اس لیش که به جانم  
افتاده

بود نمی گذاشت خیلی هم به اس لیسم توجه کنم. نگران بودم  
هر

لحظه مهرداد شناسایب شود و تمام زحماتمان به فنا برود. برای  
هم رزی هم ترسم را به زبان آوردم مهرداد شناسنت؟-

:سرش را تکا لب داد و گفت

!نه این قدر مهم نیستم که همه پلیسا دنبالم باشن-

:سرم را کج کردم و گفتم

زبل خان قضیه حورا یادت رفت؟ ممکنه یه نفر آدم  
عادی- ... بشناسنت. من نگران اینم ز

:پوق کرد و با اشاره به صندلی عقب گفت عینک

و کلاه من داخل ساکمه. می دی بهم؟-

چرخیدم سمت عقب و از داخل ساک مشکی رنگش عینک فرم  
مشکی و کلاه نقاب دارش را بریون آوردم و به دستش دادم. کلاه

را روی سرش گذاشت و عینک را هم به چشمش زد. عینک به او

می آمد. با ذوق گفتم

!وای عزیزم! چه خوب می لش با عینک-

لبخندی زد و دستش را به سمت صورتم آورد. چانه ام را محکم گرفت و گفت

به حرف من توجه کن! کم دلیبی کن بچه! بیش لی از این نمی-  
تونم دوستت داشته باشم

[26.06.19 02:30]

411

:لب هایم را آویزان کردم و گفتم

!من بیش لی می خوام-

:دستش از چانه ام سرخ ورد سمت لب هایم و گفت حیف  
وسط خیابونیم. وگرنه بهت می گفتم جواب این فرمی-  
کردن لبات چیه

با خنده سرم را کشیدمکنار و خودم را تا آخر عقب کشیدم و لب

:هایم را بیش‌ری آویزان کردم و صدایب در آوردم شبیه این  
!اووووم-

:سرش را با افسوس تکان داد و گفت  
.بالاخره که تنها می شیم-

:خنده ام گرفت و گفتم  
الان کجا قراره بریم؟-

ز  
:پوق کرد و گفت

.اول گو‌رش می‌خوایم-

:غش غش خندیدم و گفتم

!چه قدر خط خریدیم و گو‌رش! خسته شدم به خدا-

:او هم خندید و گفت

الیاس خیلی خط عوض می‌کرد. من همه اش بهش می‌گفتم-

مگه دزدی این قدر خط عوض می‌ک‌نت ؟ حالا وضع خودمو

بب رزی .

از دزدی به رد شدم من

برای این که دوباره به فکر الیاس نیفتد و حالش گرفته نشود

سری ع

:بحث را ادامه دادم و گفتم

خب گوش بگرییم بعدش چ؟-

یه اپلیکیشن نت هست که می شه باهاش خونه اجاره کنیم. با

اسم تو-

خونه رو می گرییم. فعلا هم رزی راهو داریم. نمی تونم به هیچ

کدوم

از اطرافیانم اطمینان کنم که بخوام از رفقای کمک بگرییم

:سرم را تکان دادم و گفتم

خوب می ک نت. باشه ... پس یه جا وایسا من می رم خط می-

گرییم.

[26.06.19 02:30]

412



ابرویش را بالا انداخت و گفت تو می  
ری؟-

:کامل چرخیدم به سمتش و با غیظ گفتم  
!نه پس تو می ری-

:خنده اش گرفت و گفت

خب حالا من که چر زبی نگفتم. اما شما هم این قدر سر من-

ن ریس. به قول یکی بادمجون بم آفت نداره

می دانستم ادای من را در می آورد. برای هم رزی زبانم را برایش  
:در آوردم و او با غیظ گفت

!همون وقت که تنها شدیم این زبونت رو هم کوتاه میکنم-

:چشمکی زدم و گفتم کیو می ترسو زب آخه؟-

:موهایش را چنگ زد و گفت

.خب بدبخت شدیم! خانوم خوشش اومد-

[26.06.19 02:30]

413

:غش غش خندیدم و گفتم

توأم چه قدر بدت می آد-  
همان طور خندان راهنما زد و گفت

من واقعا لاسرمنده الیاسم که تو این لاسرایطه و من دارم با زنم  
گل

-  
می گم گل می شنوم

نگاهم به رو به رویمان بود. مهراذ داشت ماش رزی را می  
کشید کنار  
خیابان. گفتم

ما این قدر بدبخ لت کشیدیم که حقمونه یه کم هم  
خوش باشیم. غری -  
از اینه؟ الیاس هم درک می کنه

ماش رزی را متوقف کرد، آهی کشید و گفت  
...فقط الیاس خوب شه. ای خدا-

دستش را ف لاشدم و گفتم

...خوب می شه عزیزم. خدا به ما نگاه می کنه-

:باز آهی کشید و با اشاره به مغازه های کنار خیابان گفت

...این جامی تو نب گویش و خط رو بگری. برو و بیا-

:سرم را تکان دادم و گفتم  
.باشه-

از داخل کیفش کارت بانکی اش را در آورد. گرفت به سمتم و  
گفت:

...رمزش-

:پردیم وسط حرفش و هم رزی طور که کارت را می گرفتم  
گفتم

!بلدم. صفر پنج، هفتاد و سه-

:چشم هایش گرد شد و گفت

.چه حافظه ای داری-

[26.06.19 02:30]

414

:دستم را به سمت دستگیریه در بردم و گفتم

.چون تاری خ تولد منم مرداد هفتاد و سه می باشد-

متحری:

گفت

جدی؟-

در را باز کردم و گفتم

آره، برای منم جالب بود که رمز کارتت رو تاری خ تولد من-

گذاش ت. می دونس ت تاری خ تولدمو؟

نه بابا از کجا باید می دونستم؟ بابای خدا بیامرزم رمز همه-

کارتاش و گوشیش و همه چیش این بود. از همون زمان عادت

منم

شد. فقط هم رزی عددو استفاده می کنم

سرم را تکان دادم و گفتم

زیادم تصادف عجیبت نیست. من و نهال هم یه بار متوجه

شدیم-

رمز کارتامون ع رزی همه! کپ کرده بودیم... این چر زیا

پیش می آد

...هوم آره-

از ماش رزی پیاده شدم و مهراد سری ع گفت

!مارال-

چرخیدم به سمتش و کمی خم شدم که ببینمش. نگرا لب

در نگاهش

:بیداد می کرد. گفت

.مراقب خودت باش! زود هم برگرد-

:سلام نظامی دادم و گفتم

...چشم! نگران نباش-

بعد از این حرف در ماش رزی را بستم و راه افتادم به سمت یکی

از مغازه ها. قصد داشتم دوباره برای خودم هم گو لش بخرم.

ولی نمی

خواستم به مهراد بگویم. باید به نازن رزی خیی می دادم. می

ترسید مهراد اجازه ندهد. برای هم رزی هم نیاز بود یک گو

لش مخ نق داشته

. \*\*\*باشم. نفس عمی نق کشیدم و وارد مغازه شدم

[26.06.19 02:30]

415

مهرداد چهار چشمی به مغازه ای که مارال داخل آن شده بود  
چشم

دوخته بود. هر عبور و م روری را کن لیل می کرد. هر کس که  
وارد همان مغازه می شد قلب مهرداد تندتر می تپید و به زحمت  
جلوی خودش را می گرفت که از ماش رزی پیاده نشود و دنبال  
مارال

روان نشود. می ترسید یک دفعه غافلگری شوند و جدیداً چه  
قدر

مهرداد از غافلگری بر نیار بود. ح ت اگر برایش سورپرایز پار  
ب هم می گرفتند حالش بد می شد. آن لحظه چر نی دیگری  
هم در سرش

پرسه می زد. با همه وجود دوست داشت به همان بیمارستا  
زب برود

که الیاس در آن بس لپی بود و به خواب عمیق فرو رفته بود.  
می دانست هرگز نمی تواند به سراغ رفیقش برود و این جگرش  
را می سوزاند. از طرنق نگران مهربان بود. می دانست این مدت  
مهربان چه قدر عذاب کشیده. خوشحال بود که بهانه ای پیدا  
کرده

تا بتواند در اعماق ذهنش خواهر عزیزش را تییئه کند

تقریباً نیم ساعت از رف لزی مارال گذشته بود که بالاخره از  
مغازه خارج شد و راه افتاد سمت ماش رزی. مهرداد که خیالش  
راحت شده

بود پونق کرد و ماش رزی را روشن کرد. مارال سوار شد و در

حالی: که گوش تقریباً پی لشفته را به سمت مهرداد دراز می

کرد گفت تقدیم به شما! نمی دو لب چه قدر چونه زدم تا یارو  
حاضر شد به-

چند برابر قیمت بدون گرف لزی کارت ملی خطو فعال کنه.

نخواستم

...از هویت های جلیمون استفاده کنم. ترسیدم

:مهرداد گو لَش را از دست مارال گرفت و گفت

دست شما درد نکنه! حالا فعاله؟-

نه گفت یکی دو ساعت دیگه فعال می شه-

:مهرداد گو لَش را کنار دنده گذاشت و گفت

پس بریم یه جا نهار بخوریم تا گو لَش فعال بشه. شارژرشم-

بردار بزنش به این شارژر فندکیه که شارژر بشه

مارال جعبه گو لَش را که هنوز دستش بود باز کرد و در حالی

که :شارژرش را بریون می کشید گفت

بریون نهار خوردن ریسکه. هم رزی جوری چرخیدن تو شهر

هم

-

.ریسکه به نظرم



مهرداد اخم هایش را در هم کشید و  
گفت پس بریم بمریم؟ - مارال خندید  
و گفت

دور از جون جفتمون البته! نمی دونم چ کار کنیم واقعا. نباید -  
جلب توجه کنیم

[26.06.19 02:30]

416

حس نمی کنی که یه کم زیادی شکاک شدی؟-

مارال چپ چپ نگاهش کرد و گفت

بد نیست توام یه کم بدب رزی باش! این جور امنیتمون  
می ره بالا-

مهرداد می دانست حق با مارال است. او بیش از این که نگران  
خودش باشد نگران مارال بود. نمی خواست خدایب نکرده باز

درگرمی ای پیش بیاید و اتفاق برای مارال بیفتد. برای هم ر

زی

ترجیح داد به حرف مارال اح لیم بگذارد. گفت  
بریم یه خیابون شلوغ پیدا کنیم و یه گوشه وایسیم. فکر کنم  
این-

...به لیم کار باشه

مارال کمی فکر کرد و گفت

نمی دونم! هم شلوغی خطرناکه و هم خلو لب. ز  
شلوخی ممکنه-

باعث بشه یکی بشناستت. خلو لب هم ممکنه توجه پلیس  
هایب که  
گشت می زنن رو بهمون جلب کنه

مهرداد نفس عمی لق کشید و گفت

عزیزم شیشه های ماش رزی دودیه. ز  
تو شلوغی گ منو می بینه-  
آخه. با این عینک و کلاه کسی تشخیص نمی ده من همون

مهرداد

ز

صباغی هستم که به جرم قتل دوستش متهمه و فراری  
مارال باز کمی فکر کرد و دید حق با مهرداد است. برای هم ر  
زی :شانه ای بالا داد و گفت  
اوگ بریم-

مهرداد ضبط ماش رزی را کمی زیاد کرد و سرعت گرفت. فعلا  
باید دندان سر جیگرشان می گذاشتند تا خط فعال شود و  
بتوانند مکا نب

\*\*\* برای ماندن پیدا کنند

... مارال ... مارال-

مارال چشم هایش را باز کرد و چند لحظه گیج و منگ به

اطرافش

نگاه کرد. دست مهرداد که روی پایش نشست به خودش آمد و

صاف نشست. تازه موقعیتشان را به یاد آورد. کنار خیابان

داخل

ماش رزی نشسته و لحظات اول کمی حرف زده بودند. اما بعد از چند

دقیقه هر دو در سکوت به فکر فرو رفتند. به آینده ای فکری کردند که نمی دانستند چه خوابی برایشان دیده. همان ب رزی مارال

.چشم هایش سنگ رزی شد و به خواب رفت

[26.06.19 02:30]

417

:چرخید سمت مهرداد و نگران گفت چیه چ شده؟-

:مهرداد در حالی که سرش داخل گوش بود گفت

هی چ! خواستم بگم خط فعال شده. یه خونه نقلی یه خوابه اجاره-

.کردم واسه یه ماه فعلا تا ببینیم بعد چ می شه

مارال صندلی اش را که مشخص بود مهرداد به حالت خوابیده در

:آورده صاف کرد و گفت

.خب بریم-

:مهرداد ماش رزی را راه انداخت و گفت

.با حس رزی هم تماس گرفتم. قرار شد با مهربان  
خودشونو برسونن-

ی مارال دس ر

ت روی چشم هایش کشید تا خستگی اشان برطرف

شود

:و با احتیاط گفت

مطمئنم زنت می خوای جامونو به مهربان بکی؟-

:مهرداد با جدیت گفت

!مهربان هیچ کاره س مارال! اینو توی سرت فرو کن-

:مارال چپ چپ به مهرداد نگاه کرد و گفت

احمق من نگران خودتم! چه طرفداری خواهرشو می کنه واسه

-

!من

:مهرداد خنده اش گرفت و گفت

خدا به داد من برسه ما ب ر زی شما دو تا! عروس و خواهرشوهر!

-  
!اوه اوه

:مارال خنده اش گرفت و مهراد ادامه داد  
هیچ وقت فکرشم نمی کردم یه روز زن بگیریم و مهربان سمت-  
...خواهرشوهری پیدا کنه. یه کم برام غریبه این عناوین

مارال دستش را پیش برد. از بازوی مهراد به زحمت نیشگو زب  
گرفت و گفت:

!تو باید طرف من باش همیشه. گفته باشما-

[26.06.19 02:30]

418

:خندید و در حالی که با دست دیگرش بازویش را می مالید  
گفت

عروس بازی؟ از الان؟ معلومه بد اخمی های مهربان خیلی-

!برات گرون تموم شده ها

:مارال خنده اش گرفت و گفت

قبول کن خواهرت اخلاق نداره-

:سرش را تکان داد و گفت

.قبول دارم! مهربان کلا یبسه! البته برای همه به جز من-

:مارال چشمکی زد و با شیطنت گفت

.چون تو یبس تر از خود لش -

:مهرداد چپ نگاهش کرد و دستش را آورد سمت پهلوی او و

گفت

!غلغلکت می دما تخس شیطون-

مارال جیغ کشید و خودش را جمع کرد که مهرداد نتواند

غلغلکش .\*\*\*بدهد

خانه ای که گرفته بود در یکی از محله های خلوت و دنج شمال

تهران بود. طبقه چهارم یک آپارتمان هفت طبقه. شخصی که

صاحب خانه بود آمد و بعد از گرف لزی شناسنامه جعلی مهرداد

خانه

را تحویل داد و پولش را پیش پیش گرفت و رفت. بعد از رف ل

زی او

تازه توانستم نفس عمی لق بکشم و بگویم

آخیش! رفت! هی می ترسیدم بگه شما فلا نب نیس لت؟-  
مهرداد در حالی که وسایل اندکمان را به تنها اتاق خانه منتقل می  
کرد گفت:

وقتیمی گم زیادی شکاک شدی واسه همینه ها! عزیزم عکس  
من- همه جا هم که پخش شده باشه والا بلا برد پیت نیستم  
که تو ذهن

همه بمونم. ملت می بی زنی ورد می شن

خودم را انداختم روی کاناپه سی نی آیب رنگ مقابل تلویزیون  
بزرگ خانه و در حالی که کفش هایم را در می آوردم و پاهایم را  
روی :خنکای پارکت های قهوه ای می گذاشتم گفتم بده سرت  
می ترسم؟- :از همان داخل اتاق گفت

هم رزی نگرا نب هات بیچاره م کرده دیگه. گ این قدر به  
من-

اهمیت می داد که تو می دی آخه وروجک



از جا برخواستم و راه افتادم سمت اتاق . یک راهروی کوتاه  
نشیمن

کوچک خانه را به اتاق متصل می کرد. مهرداد مشغول باز کردن  
ساکش بود. همان جا توی چهارچوب در ایستادم و دست به  
سینه و  
خریه به او گفتم

مهرداد یه خواه لسی بکنم؟-

:چرخید به سمتم و با دیدن من دم در اتاق گفت  
جونم؟-

:آهی کشیدم و یب مقدمه گفتم

می شه دیگه جوری حرف نز نب که گذشته ت برای من  
یاداوری بشه؟ خوشم نمی اد دائم منو با بقیه دوستان مقایسه  
ک نت یا ... در موردشون

لب لبر لب که دستش بود را انداخت روی تخت و راه افتاد  
سمتم سری ع دست هایم را بالا  
آوردم. از پشت داخل موهایش فرو کردم و با او همراه شدم.

لباتو ... برای من ... آویزون ... می کردی. نه؟ خب حالا باید-

...تنبیه ب ل سی

چه تنبیهی از این ... شریین تر ... آخه؟-

همان لحظه

صدای زنگ بلند شد. هر دو سر جا خشک شدیم. با نفس

های به

:شماره افتاده گفتم

وای کیه؟-

:مهرداد از جا برخاست. کلافه دس ل ت به موهایش کشید و

گفت

...خرمگس معرکه! گ می تونه باشه؟ حتما حسینه دیگه-

:بعد راه افتاد که از اتاق خارج شود و در همان حال گفت

...لعن ل ت از این بد موقع تر هم می شد بیای تو! هوله انگار-

همان جالب تخت دستم را روی سینه ام گذاشتم و چند باری

نفس

عمیق کشیدم که حالم سر جایش بیاید. واقعا این بار قبول

داشتم که

حس رزی خرمگس معرکه است. پلیورم را صاف و صوف کردم  
و از

جا برخاستم .. مهرا در آپارتمان را باز کرده بود و منتظر بود که  
حس رزی

:بیاید. همان لحظه در  
آسانسور که درست رو به روی واحد ما بود باز شد و اول  
مهربان

بریون آمد و به دنبالش حس رزی. با دیدن مهربان با آن ظاهر  
هم جا  
خوردم و هم خ ودم را جمع کردم. موهای آشفته وز شده.  
صورت

یب روح بدون یک قلم آرایش. چشم های ورم کرده. لباس  
های چروک و رنگ و وارنگ. این قدر افتضاح که ح ت مهرا  
هم با: دیدن او جا خورد و آهسته گفت  
...مهربان جان-

مهربان که با قدم های سری ع جلو آمد بوده مقابل مهرا  
ایستاد و

ح ل ت نگذاشت حرف او کامل از دهانش خارج شود. دستش را  
بالا

برد و محکم توی صورت مهرداد کوبید. با هر رزی بلندی جلوی  
دهانم

:را گرفتم. مهربان دهان باز کرد و داد کشید  
!آشغال! یب غریت! نفهم! بیشعور-

مهرداد که دستش را روی صورتش گذاشته بود قدمی عقب آمد  
و

:آهسته گفت

.بیاین داخل حرف می زنیم-

[26.06.19 02:35]

421

دلم می خواست جلو بروم و خرخره مهربان را بجوم. اما عقلم  
می

گفت دخالت من ب رزی خواهر و برادر اصلا درست نیست.  
برای همان هم همان جا کنج دیوار ایستادم و به آن ها خریه  
ماندم.

حس رزی

و مهربان داخل شدند. حس رزی هم با ناراحتی به مهراد خریه بود.

ی در خانه را بست مهراد یب هیچ حرق مهربان را هم رزی که حس رز

در آغوش کشید و مهربان هم رزی که در آغوش برادرش فرو رفت گریه و هق هقش بلند شد. یک لحظه دلم به حالش سوخت.

بدجور

:با سوز گریه می کرد و وسط گریه گلایه هم سر داده بود

کثافت من جز تو کیو دارم آخه؟ چ جوری تونس لیت به من شک-

ک لیت؟ چه جوری دلت اومد از خودت به من خبی ندی؟! به من! فکر

کردم بعد این همه سال بهت ثابت شده از جونم برام عزیزتری.

ولی بیشعوری بیش لی نیس لیت

شال مهربان افتاده بود و موهایم بلونش که ریشه سیاهشان  
در آمده

بود پریشان روی شانۀ اش ریخته بود. مهرداد مشغول نوازش  
:موهای مهربان شد و همزمان گفت  
باشه عزیزم. آروم باش! من معذرت می خوام. به خدا دیگه  
عقلم-

. کار نمی کنه مهربان. ببخشید خواهر بزرگه  
مهربان بدون حرف سرش را به سینه برادر تکیه داده و فقط  
زار می زد. حس رزی که پشت سرشان ایستاده بود آهسته به  
من اشاره کرد: و گفت  
. به لیوان آب قند بیار براش-

سری ع راه افتادم سمت آش زرخانه و یکی از لیوان های  
داخل آبچان  
را برداشتم و سراغ یخچال رفتم. از شانسمان داخل یخچال دو  
تا

بطری آب معدن بود. یکی را برداشتم و لیوان را پر کردم. از داخل قندان روی این هم چند حبه قند برداشتم و داخل لیوان انداختم

و با قاشق مشغول هم زدنش شدم و از آش نذیخانه خارج شدم.

مهراد مهربان را نشانده بود روی مبل و مشغول نوازشش بود. داشت اشک هایش را پاک می کرد. جلو رفتم و وقت خوب قندها

را هم زدم لیوان را به سمت مهراد دراز کردم. مهراد لیوان را گرفت و به لب های مهربان نزدیک کرد. حس رزی درحالی که با

افسوس به آن ها نگاه می کرد روی مبل تکی نشست و خطاب به

من پرسید:  
خوب؟-

من که حسایب در شوک فرو رفته بودم به اپن تکیه دادم و  
گفتم

ممنونم. شما خویب؟-

.شکر بد نیستم-

[26.06.19 02:35]

422

:مهرداد نگاهش ب رزی ما چرخید و رو به من گفت  
مارال می شه یه چایب دم ک نت؟-

:چرخیدم به سمت آش نِیخانه و گفتم  
.بله-

تا وقت که من چایب را دم کردم حال مهربان هم کمی جا  
آمده و گریه اش بند آمده بود. یک سی نت چایب ریختم و  
بریون بردم.

.حس رزی داشت با مهرداد راجع به الیاس حرف می زد



حالش چندان تعری نق نداره. ولی تو یه حالت تاب ل

مونده. نه. بدتر می شه و نه به لی

:مهراذ با نگرا نب گفت

براش محافظ گذاش ل زی؟ یه موقع یه نفر نزنه بلایب سرش  
بیاره؟

:حس رزی با پوزخند گفت

خدا خریت بده! داداشش تقریبا بیمارستانو قرق کرده! کلی-

محافظ داره. ح ل منم جرئت نکردم برم بهش سر بزنم. گفتم  
یه

موقع دردرس می شه. تا دیدم اوضاع اینجوریه زدم از بیمارستان  
بریون

ز

:مهراذ پوق کرد و این بار خطاب به مهربان گفت

... تو چ پیدا کردی مهربان؟ حس رزی گفت یه چر زیایب

داری- مهربان ته مانده آب قندش را هم سر کشید، لیوان را

روی مرنی جلویشان گذاشت و در همان حال کیفش را که

کنارش روی کاناپه افتاده بود گذاشت روی پایش و از داخل

کیفش یک کاست بریون

کشید و خواست چر زنی بگوید که پشیمان شد. نگاهش

آمد سمت من

که سی نت چایب را روی مرنی گذاشته و نشسته بودم روی

یکی از: مبل ها و بعد از چند لحظه نگاهش را چرخاند سمت

مهراد و گفت

ی

این کاست صدای پدرمونه مهراد. کاملا محرمانه و خانوادگ -

.  
ترجیح می دم فقط برای خودت پخشش کنم

:مهراد هم نگاهش آمد سمت من و بعد از کمی مکث گفت

. مارال هم عضوی از خانواده حساب می شه دیگه مهربان-

ز

من که حسایب بهم برخورده بود و از طرق فقط دنبال یک  
موقعیت بودم تا با نازن رزی تماس بگیریم از جا برخاستم و  
گفتم نه مهرداد ایرادی نداره. من می رم توی اتاق، شایدم برم یه  
دوش-

.بگیریم

[06.07.19 00:06]

423

مهرداد با ناراح لت نگاهم کرد. می دانستم فهمیده از دست  
خواهرش

ناراحت شده ام. برعکس شو زچ ای که با او کرده و گفته بودم  
باید

طرف من باشد درکش می کردم. او نه می خواست من را  
ناراحت

کند و نه خواهرش را. ماندن من فقط تشنج ایجاد می کرد.

برای هم رزی هم یب هیچ حرف اضافه ای از جمعشان  
خارج شدم و وارد

اتاق شدم و در را بستم. باید هر چه سری ع تر با نازن رزی  
حرف می زدم پس بدون مکث هجوم بردم سمت کیفم تا گو  
ش ای که برای

خودم خریده بودم را در بیاورم  
\*\*\*

مهربان دلیلی نمی دید حس رزی را هم از جمع خارج کند. او  
وکیل بود و شاید می توانست در این کیس به آن ها کمک کند.  
برای هم رزی واکم نت که به سخ نت پیدا کرده بود را هم از  
کیفش بریون: آورد و گفت

مهراد من این نوار رو چندین بار گوش کردم و هر بار بیش لی -  
از قبل شکستم. چر زیایب که قراره بشنوی اصلا چر نیای  
خوب نیست. اما فکر کردم توام حفته که بدو نب. شاید اگه

این ماجرا برات اتفاق نیفتاده بود و یه روزی من این کاست رو پیدا می کردم

خودم نابودش می کردم و هیچ وقت نمی داشتم گوش کنی  
که توام

سی. اما حس می کنم معمای زندگی تو و الیاس یه

مثل من له ب ر ی

ربط به این ماجرا داره

مهراد که حسایب نگران و در ع رزی حال کنجکا و شده بود  
کمی: روی مبل جا به جا شد و گفت

داری منو می ترسو نب مهربان! مگه چیه  
این؟- :مهربان نوار را داخل واکن جا داد و  
گفت

[06.07.19 00:07]

424

بابا یه ماجرایب رو برامون تعریف کرده. یع نیت در اصل برای-

تو تعریف کرده و خواسته پیگری ماجرا ب لسی. نوار هم توی وسایلیش بود. توی زیر زم رزی خونه پدریمون. اگه یادت باشه بابا که

فوت شد نه من و نه تو نتونستیم دست به وسایلیش بزنینم و ازسمیه

خانوم همسایه مون که اومده بود کمکمون خواستیم وسایل بابا رو

جمع کنه و بذاره توی زیرزم رزی. این کاست هم جز وسایل بابا

بوده. توی گاو صندوقش. رفته بودم اونجا که شاید یه ذره دلتنگیم

واسه تو کم بشه. یه حسی بهم گفت شاید اگه برم سر وقت وسایل

بابا حالم به لہی بشہ. این کاستو کہ دیدم فکر کردم شاید آہن  
ی کی چر زہی باشہ. گفتم بییم گوش کنم ببینم بابا چ گوش  
می کردہ.

چند

روزی ہم ہم رزی طوری افتادہ بود تو خونہ و حوصلہ گوش  
دادنش

رو نداشتم. بعدش یہ روز کہ دیگہ داشتم خل می شدم از

ی

دلتنکی

تصمیم گرفتم سر خودمو گرم کنم. راہ افتادم دنبال واکن. این

قدر

گشتم تا تونستم یہ دونہ پیدا کنم و بعدش نوارو گذاشتم.

وق لہت

صدای بابا رو شنیدم حس کردم برق بہم وصل شدہ. باورم نمی

شد

دارم صدای بابا رو می شنوم. اولش ہم نمی فہمیدم دقیق چ

می

گه. فقط گریه می کردم و ناله و زاری که چرا رفت و

ترکمون کردی و بب رزی من چه قدر تنهام و اینا. بعد یهویب  
توجهم به حرفاش

جلب شد. برق گرفت کی واقعی بب رزی اعیافات باباست  
:مهرداد مشتاق دستش را دراز کرد که واکنم را بگرید و گفت  
:خب بده ببینم-

:مهربان یک لحظه واکنم را کنار کشید و گفت  
:قبلش یه قولی بده مهرداد-

مهرداد دیگر داشت عصیت می شد. با حرف های مهربان شدیداً  
مشتاق شده بود هر چه زودتر حرف های پدرش را بشنود.  
برای

:هم رزی کلافه گفت

[06.07.19 00:07]

425

!بازی در نیار مهربان. بده اون واکنم-  
:مهربان آهی کشید و گفت



قول بده بابا رو قضاوت نک زت. می دو زب که من جونم بود

و- .بابا! به خدا اگه قضاوتش ک زت می زنم یه بلایب سر  
خودم می آرم مهاد دیگر طاقت نیاورد خم شد و با کمی خشم  
واکمن را از دست

مهربان بریون کشید و یب معطلی دکمه پلی را ف لشد.  
صدای پدرش  
همان طور که مهربان هم گفته بود برق به تنش وصل کرد. چه  
قدر دلتنگ این مرد بود فقط خدا می دانست! قلبش ف ل شده  
شد از غم  
...صدای پدرش

پشم، مهاد! الان که تو صدای منو می شنوی من دیگه ب رزی  
- شما نیستم. خوشحالم که نیستم چون نمی تونستم این  
حرف ها رو  
بزمن و بعدش توی چشم هاتون نگاه کنم. سال ها با خودم  
کلنجار

رفتم که حداقل برای نرگس همه چر نی رو بگم. ولی نشد!

نتونستم.

الان که می دونم بیماری قراره منو بیه و بعدش دیگه نیستم  
که سرزنش رو توی نگاهتون ببینم تصمیم گرفتم بزرگ ترین  
راز زندگیم رو برات فاش کنم. ازت خواهش می کنم این جریان  
ب رزی خودم و خودت بمونه. هم چنان دوست ندارم این  
راز برای افراد

زیادی فاش بشه. پس ح رت به نزدیک ترین افراد بهت هم  
در اینز

.مورد حرق نزن

به این جا که رسید سکوت کرد. مهرداد با تمام وجود گوش شده  
و

ی

به واکن خریه مانده بود. نمی فهمید چه رازی در زندگ پدرش

بوده که او هرگز نفهمیده. او همیشه همه چیز را در مورد

پدرش یا

می فهمید و یا از خود پدرش شنیده بود. این چه رازی بود که تا این زمان پدرش توانسته بود از آن ها مخ‌نق کند؟ پدرش بعد

از: نفس عمی نق ادامه داد

[06.07.19 00:07]

426

سال ها پیش، وقت که می خواستم ازدواج کنم صمیمی ترین- دوستم عباس یکی رو از اقوام دورشون بهم معرفی کرد. همش اول من، بدری. مادر مهربان. البته اون به این جریانات ربط نداره. می خواستم بهت بگم که بدو نب دوس ل ت من و عباس خیلی. قدیمی و عمیق بود

مهرداد داشت فکر می کرد. عمو عباس را به یاد داشت. وقت ل ت

خیلی

بچه بود او را زیاد می دیدند. چه طور شده بود که این عمو

عباس

یک دفعه از زندگیشان غیب شده بود؟ دس لت که از اقوام

مادری

مهربان حساب می شده. نکند به خاطر همان جریانات کینه

خاندان

مادری مهربان او هم از آن ها بریده؟ مهربان واکمن را از دست

:مهرداد بریون کشید و نوار را نگه داشت و گفت

توام داری به عمو عباس فکر می کنی؟ مرد مهربو نب که

می- او مد و حسایب باهامون بازی می کرد و همیشه کلی هم

برامون. هدیه می آورد

:بعد اخم هایش در هم شد. دس لت به پیشا نب اش کشید و

گفت

!من هی چ نگم به لیه! گوش کن-

دوباره نوار را پخش کرد و صدای پدرشان بینشان طن ر

زی انداخت- .

من هفت سال از عباس بزرگ تر بودم. اونا همسایه ما بودند.

من

همیشه با عباس بازی می کردم و به عبار لب با هم بزرگ شدیم. می گفت بمری می مردم. اونم نسبت به من این جوری بود. وقت ت عباس بیست و پنج ساله بود من هم مهربان رو داشتم و هم تورو.

تنها کسی که از خاندان مادری مهربان با من لج نشد عباس بود.

کاری نداشت فک و فامیلش چ می گن در مورد من. اون رفیق بود! کارش حسایب برام ارزش داشت. مهربان که هفت سالش بود

و تو دو سال عباس عاشق شد. عاشق یکی از دخ لی های دانشگاهشون. من دانشگاه نرفتم. ولی عباس درس رو دوست داشت. یه جوری عاشق این دخ لی شد که دیگه نه کسی رو می

[06.07.19 00:07]

427

دید و نه چر زبی می شنید. دخ لیه خونواده درست درمو زب  
نداشت.

برادرش اعدام شده بود. خودش رو همه دانشگاه به بد بودن  
می

شناخ ل زی. من خیلی با عباس حرف زدم که بیخیال بشه ولی  
عباس

زیر بار نمی رفت. آخر هم خونواده ش رو را نض کرد و دخ لیه  
رو گرفت. دخ لپی به نام نشین صباچ. بعد از ازدواجشون عباس  
دیگه خدا رو بنده نبود. انگار روی ابراهام می رفت. مدام با هم  
سفر می رف ل زی و من عباس رو کم ل می دیدم. خیلی  
خوشحال

بود و هم ر زی برای من بس بود! رفیق من خوشبخت شده  
بود.

حداقل

این طور نشون می داد. بعد از یه سال یه کم عطشش خوابید و می

شد بیش‌تر بی‌نیمش. چند باری با خانومش اومدن خونه مون.

متاسفانه هم من و هم نرگس متوجه شدیم که نشین یه جوری به

من نگاه می‌کنه. بعد ها کار از نگاه هم گذشت. هم رزی که می‌تونست و جایب من رو تنها‌گری می‌آورد رسماً به من نخ می‌داد.

بدترین روزای من از همون زمان شروع شد. یه طرف رفیقم بود

که دلم براش کباب بود و نمی‌تونستم چرنی بهش بگم که مبادا

رفاقتمون به هم بخوره یه طرف نرگس که این چرنی رو می‌دید

و عذاب می‌کشید و از من می‌خواست پای این زن رو از خونمون

بییم. مجبور شدم به هر بهونه‌ای بود هر بار که عباس زنگ می‌زد

که بیان خونه مون به قول خودت بیچونمش! عباس گیج‌تر

از

این حرف ها بود که بفهمه. برای هم رزی هم ناراحت نمی شد.

هم رزی

که نشین را داشت برایش بس بود. من نگرانم بودم. نگران زندگیش. نگران این که اگه یه روزی نشین کاری بکنه چه بلایب

سر عباس می آد. سر دو سال همون چرنی که می ترسیدم اتفاق افتاد. نشین به عباس خیانت کرد. بعد هم با لاسرمی بهش گفت دوسش نداره و درخواست طلاق داد. عباس نابود شد! حلت دیگه

منم نمی دیدمش. با وجود خیانت نشین باز هم زیر بار طلاق دادنش نمی رفت. می خواست ببخشتش. ولی نشین دیگه عباس

رو نمی خواست. اون زن تنوع طلب بود. برای هم رزی هم یه روز فرار کرد. بعد از فرارش عباس فرلق با دیوونه ها نداشت.

تا مدت



ها دنبالش گشت. اما این زن آب شده بود و توی زم رزی  
فرو رفته بود.

[06.07.19 00:07]

428

به این جا که رسید باز سکوت شد. از صدای فندک مهرداد  
فهمید که  
پدرش سیگاری روشن کرده. آن سه نفری که داشتند به حرف  
های

محسن صباغ گوش می دادند هم در سکوت محض فرو رفته  
بودند.

مهرداد داشت فکر می کرد همه این اتفاقات چرا باید باعث

ی

ی

سرمندگ پدرش باشد؟ اصلا چرا باید ربط به زندگ آن ها  
داشته

باشد؟ چر زنی طول نکشید که پدرش دوباره حرف زدن را از  
سر گرفت.

بعد از یک ماه گش ز ی وق ت عباس دیگه نا امید شده بود  
باز سر

و کله نشین پیدا شد. گفت می خواد ازدواج کنه. التماس کرد

عباس طلاقش بده و این بار عباس قبول کرد. ح ت منم  
تعجب کردم

که عباس این بار این قدر این قدر راحت پذیرفته. خیلی زود از  
هم

ی و نشین رفت ب زندگیش. اما زندگ عباس به آخر

طلاق گرف ز ی

رسیده بود. خودک سی کرد. شانسی که داشت خانواده اش

زود فهمیدن و نجاتش دادن. باورم نمی شد! اما من به هم ر

زی راح ت داشتم رفیقم رواز دست می دادم. رفی ز ر

ق که برام فرق با برادرم

نداشت. بعدش دیگه تنه‌اش نداشتم. می‌ترسیدم. ح‌ت

تا حدودی

ی

خودمو هم مقصر می‌دیدم. من باید عباس رو به زندگ بر می‌گردوندم. عباس دیگه سر کار نمی‌رفت. به زور از خونه اش خارج می‌شد و شدیداً رو آورده بود به تریاک. رفیق من پیش چشمش از عرش به فرش افتاد. خیلی سعی کردم راضیش کنم ترک کنه اما اون دیگه چر زپی برای از دست دادن نداشتم.

زیر بار

نمی‌رفت. بع د از گذشت چند ماه یه روز ازم خواست برم پیشش.

خیلی عجیب بود برام. عباس منو به زور تحمل می‌کرد. این بار خودش خواسته بود برم سر وقتش! خوشحال با این فکر که شاید

می‌خواد ترک کنه رفتم پیشش. تا رسیدم خونه اش دیدم لباس پوشیده و حاضه که جایب بره

باز به این جارسه سکوت کرد. صدای فندک بلند شد و

مه‌راد: دس‌ت به صورتش کشید و گفت

[06.07.19 00:07]

429

!کاش سیگارو ترک نکرده بودما-

حس رزی چپ چپ به مهاد نگاه کرد. مهاد نفهمید چرا حس  
رزی این

مدلی نگاهش کرد ولی منظور حس رزی به آن زما نب بود که  
مهاد از

دست حورا سیگار می کرد که دست یک زن را پس نزده باشد.  
باز صدای آقای صباغ بلند شد و همه آن ها با همه وجود  
گوش  
شدند.

:عباس نداشت من ح ت وارد خونه اش بشم. زد بریون و

گفت

-

!بریم-

من مونده بودم می خوادکجا بره! اونم با این هیجان! برام  
عجیب

:بود چون مدت ها بود عباسو اون جوری ندیده بودم. گفتم  
کجا بریم عباس؟-

:راه افتاد توی راه پله و گفت  
.بیا بهت می گم-

دنبالش راه افتادم. عباس چون دیگه کار نمی کرد برای این که  
خرج اعتیادش رو هم در بیاره هر چ داشت و نداشت فروخته  
بود. برای هم رزی ماش رزی هم نداشت. سوار ماش رزی من  
شدیم و عباس :گفت  
...برو سمت بیما رستان-

خوشحال شدم. دیگه مطمئن شدم می خواد ترک کنه! برای  
هم رزی

:هم راه افتادم و هیجان زده گفتم

[06.07.19 00:07]

430

بالاخره عقلت اومد سر جاش مرد؟ داری به لاین کار رو می-  
ک نیت! خودم تا آخرش باهات هستم. نگران هی چ هم  
نباش.  
درد و

...سختیش چند روزه. بعدش می نش یه آدم دیگه. یه کار  
خوب هم

:اومد وسط حرفم و گفت

!نمی رم که ترک کن کنم محسن! داریم می ریم بچه بدزدیم-

:اینو که گفت وسط خیابون زدم رو ترمز و بهت زده داد کشیدم  
! چ؟-

:چرخید به سمتم و با عتاب گفت

تو رفیق م نیت! وظیفته همه جوره کنار من باش. یادت که  
نرفته

-  
چه قدر پایه همه کارات بودم؟ حالا نوبت توئه محسن  
:داد زدم

ی

سر و ورا چیه می گ؟ بچه بدزدیم؟ چه بچه ای؟-  
هیجان زده کف دست هاش رو کوبید به هم و گفت

بچه نشینو! امشب فارغ شده. رفتم دم یه پرستارارو دیدم.  
بچه-

رو بهمون می ده. طرف این کاره س. مولای درز نقشه م نمی  
ره!

اشاره به در کردم و گفتم

!گمشو پای رزی -

[06.07.19 00:07]

431

این قدر عصیت بودم که ح ل ت خودم می تونستم این قدر  
بزنمش که

:بمریه. دستش رو جلو آورد بازوموگرفت و گفت

محسن احمق نشو گوش کن! من صد بار به نشین گفتم بچه  
دار- شیم. گفت نه بچه دوست نداره. حالا رفته برای یه  
حرومزاده دیگه

زاییده! داغ اون بچه رو باید به دلشون بذارم. نشین حقش  
نیست محسن؟ هان؟

زل زدم توی چشماش و داد کشیدم

ی  
مگه تو خدایب که بکی چ حق کیه؟ به تو چه که توی کار خدا-  
دخالت ک نت؟ بله نشین بد کرد! اما چوب خداست که اونو

تنبیه می! کنه نه تو  
پوزخندی زد و گفت

خدا؟ باشه! بش رزی تا اون کاری بکنه. محسن اگه پایه  
من نیس نت -

باشه. مهم نیست. ولی باور کن هم رزی امشب باز خودمو  
می کشم.

این دفعه یه جوری که هیچ خری نتونه دخالت کنه. می فهمی؟  
یه لحظه ترسیدم. کسی که یه بار این کار رو کرده بود باز هم می  
تونست این کار رو بکنه. مطمئنا بودم عباس این کار رو می کنه.  
هیچ شکی نداشتم. برای هم رزی هم تلاش کردم از خر شیطان  
پیاده



ش کنم. - عباس بیخیال شو! داداش من تو بیا برو ترک کن، یه کار

خوب پیدا کن. خودتو بکش بالا! اون ببینه چیو از دست داده هفتاد

.جاش بسوزه. نیازی به این کار نیست

:زل زد توی چشممو با جدیت گفت

[06.07.19 00:07]

432

محسن! من تصمیممو گرفتم. بعدشم نگران نباش! نمی خوام تا-

ابد بچه شو بهش ندم. فقط چند هفته! می خوام بلیسه. عذاب بکشه.

...هم رزی

با تردید نگاهش کردم. می ترسیدم! هم می ترسیدم کاری که می خواس رو بکنم و هم می ترسیدم نکنم. من خودم بابا بودم! می

دونستم چه درد وحشتناکیه از بچه ت دور باش. اون می

خواست

نشین و شوهرشو به فنا بده. وق لَت تردیدم رو دید خندید و

دستش

:رو برد سمت دستگریه در و گفت

باشه بیخیال! من که منتظریه بهونه بودم خودمو خلاص  
کنم- .

....خوشحالم رفیقم این بهونه رو بهم داد. دیدارمون به قیام

عقلم رو از دست دادم. خودک لسی کردن و مردن عباس

خودش دردش کم نبود. اون لعن لَت جوری داشت باهام

خداف لظ می کرد بعدش تا ابد عذاب وجدان مرگش رو هم

داشته باشم. برای هم رزی

:دستش رو گرفتم و گفتم

!باشه! ولی عباس فقط چند هفته ... به ولای علی-

:خوشحال و خرسند نشست سر جاش و گفت

باشه بابا! فقط چند هفته ... من که شمر نیستم- ماش ر  
زی رو راه انداختم. از همون لحظه عذاب وجدان داشتم  
ولی هر

چربی به لای از این بود که من عباس رو از دست بدم. جلوی  
بیمارستان وایسادم و عباس پیاده شد و گفت  
زود برمی گردم-

وقتی که رفت بارها به سرم زد گازشو بگیریم و برم و توی این  
کار لاسریک نشم. ولی نتونستم. تهدید عباس بدجور کارساز  
شده بود. تازه بدتر می ترسیدم وقتی با بچه بیاد و ببینه  
[06.07.19 00:07]

433

نیستم هم خودشو بکشه و هم بچه رو! پس وایسادم تا اومد.  
با یه

بچه توی بغل ... سوار ماش رزی شد و گفت  
!گاز بده فقط محسن-

ترسیده پامو روی گاز گذاشتم و راه افتادم. حلت دلم نمی اومد  
به

اون بچه طفل معصوم نگاه کنم. یه کم که از بیمارستان دور  
شدم: گفتم کجا برم؟-

...بگازون سمت زاهدان-  
متحری نگاش کردم و گفتم  
! چ؟-

:چرخید سمتم و گفت  
توقع که نداری این بچه رو چند هفته تر و خشک کنم! من  
بلدم-

آخه؟ کسی هم که نباید بفهمه. پس برو سمت زاهدان چون  
باید

.بدمش به یکی از آشناهای دورمون. قبلا باهاش حرف زدم  
:زدم توی پیشونیم و گفتم

!به قران عقلتو از دست دادی عباس-  
:خندید و گفت

تازه عقلمو به دست آوردم! وق لت فکر می کنم نشین چه

ضجه

!هایب می زنه عشق می کنم

[06.07.19 00:07]

434

واقعا عقلشو از دست داده بود. داشت به جنون می رسید و من

نمی

دونستم باید چ کار کنم. مخالفت باهاش رو یب فایده دیدم و

راهی

زاهدان شدم. قبل از این که بزنیم به جاده کنار یه دار و خونه  
وایسادم و برای بچه شری خشک و شیشه و پوشک گرفتیم تو

راه چند باری بچه گریه اش گرفت و هر بار عباس ع رزی یه

بابای واقعی بچه رو آروم کرد! شریش می داد. گاهی هم می

گفت بزن کنار باید بچه رو عوض کنم. بهش می گفتم خب تو

ماش رزی عوضش کن. می گفت نه ماش رزی بو می گریه.

نزدیک زاهدان بودیم. بچه خوابیده بود. نگاهی به عباس کردم

که زل زده بود به

صورت بچه و گفتم دخ‌یه  
یا پیش؟-

لبخندی روی صورتش نشست و گفت  
پشه-!

دلم برای نشین سوخت. البته بیش‌ی از نشین دلم برای پدر  
بچه

می سوخت چون خودم پدر بودم و حس اونو بیش‌ی درک می

کردم! اگه یه روزی مه‌رادو از من می‌گرف‌ی من دق می

کردم! تا رسیدیم به زاهدان آدرش داد و من توی یه محله

داغون جلوی

یه

ی

خونه داغون تر ایستادم. بدجور خسته بودم. خیلی رانندگ

کرده

بودم. عباس بچه به بغل از ماش رزی پیاده شد و زنگ یه  
خونه رو

زد. یه زنب با لباس محلی زاهدان از خونه بریون اومد. روی  
صورتش یه چرزی شبیه روبنده زده بود و فقط چشمش پیدا  
بود.

بچه رو از عباس گرفت به اضافه یه چرزی دیگه که حدس  
زدم باید

پول باشه. کسی محض رضای خدا برای یه نفر دیگه بچه داری  
:نمی کرد. عباس برگشت سوار ماش رزی شد و گفت  
.آخیش! تموم شد. می تونیم برگردیم-

[06.07.19 00:07]

435

مغزم داشت می سوخت. از همون لحظه مثل سگ پشیمون  
بودم و

نمی دونستم باید چ کار کنم. حرف زدنیوب فایده می دیدم پس  
در

:مورد بچه سکوت کردم. به جاش گفتم  
ی

من دیگه نمی تونم رانندگ کنم. باید بریم هتل امشبو بمونیم-

عباس که جایب کار نداشت قبول کرد و دوتایب رفتیم هتل.  
از همون جا به نرگس خیی دادم. قبل از این که از تهران خارج  
بشیم

هم با تلفن عمومی بهش زنگ زده و گفته بودم دارم می رم یه  
سفر

کاری. فقط بهش گفتم رسیدم و فرداش هم بر می گردم. نرگس  
بنده

خدا از هی چ خیی نداشت و آرزوی کردم هیچ وقت هم  
نفهمه!

وگرنه ممکن بود از من بر زیار بشه. فردای اون روز برگشتیم

و عباس رفت خونه خودش و من هم رفتم خونه. دو روزی  
توی خونه موندم. داشتم عذاب می کشیدم. من داشتم بابت

کاری که توی



اون لـسریک شده بودم می سوختم! خیلی سخت بود برام  
هضمش و

فقط منتظر روزی بودم که دوباره اون بچه رو برگردونیم به  
خونوادش تا شاید من بتونم یه نفسی بکشم  
بعد از دو روز من برگشتم سر کارم. چند روز بعدش عباس اومد  
:سر کارم سراغم. نشست جلوم و یب مقدمه گفت کار برای من  
داری؟؟-

متعجب نگاش کردم. می خواست باز کار کنه؟ نگاه متعجبمو که  
دید گفت

نگران اعتیادم هم نباش. دارم ترک می کنم-

دیگه تعجبم به حد نهایت رسید. بعد از چند روز حال خراب از  
ته

:دلَم شاد شدم. از جا پریدم و دستامو باز کردم و گفتم  
!وای عباس باورم نمی شه-

[06.07.19 00:07]

436

:از جا برخاست و با لبخند اومد توی بغلم و گفت

!نوکرتم رفیق-

فک رمی کردم عباس دیگه عوض شده. از بغل هم که اومدیم

بریون

:هیجان زده گفتم بچه

رو چ کار می کنی؟-

:سرشو تکون داد و

گفت

.من سر حرفم هستم. دو سه هفته دیگه بچه رو بر می گردونم

-

هم رزی که می گفت روی حرفش هست خیال منو راحت می

کرد.

عباس از فردای اون روز توی شرکت من مشغول شد. بهش

یه کار خوب داده بودم. برای خودش اتاق داشت و حسایب

هم توی

کارش وارد بود. تغییراتش رو که می دیدم واقعا شاد می شدم.

بعد

:از یه ماه یه روز دوباره سراغ بچه رو ازش گرفتم. گفت برش

گردوندم. خودم که نه، همون واسطه ای که بچه پیشش بود-

آورد و گذاشت پشت در خونه شون و زنگ زد و رفت. بچه  
الان  
جاش خوبه

از ته دلم نفس عمی لق کشیدم و گفتم  
!دمت گرم رفیق-

بعد از اون همه چ خوب بود. من دیگه عذاب وجدان  
نداشتم.

دوستم به زندگ برگشته بود. زندگ خودمم که الحمدالله عالی  
بود.

دو تا بچه مثل دسته گل داشتم و همشی که همه چر نیم بود.  
تقریبا

یک سالی گذشت. یک سالی که می شه گفت آخرین روز های  
آرامش من بود. کم کم دیدم که عباس داره عوض می شه.  
درست

کار نمی کرد. یه وقتایب سر کار چرت می زد. یه وقتایب نمی  
اومد. فهمیدم دوباره درگری اعتیاد شده. باهاش درگری شدم.

اما

[06.07.19 00:07]

437

مگه فایده ای داشت؟ تهدیدش کردم اخراجش می کنم اما بازم  
عوض نشد. روز به روز عصیت تر می شد. با همه درگری می  
شد. یه وقتایب هم الکی با خودش حرف می زد و می خندید.

دل نمی اومد اخراجش کنم. می خواستم حداقل یه چرنی تو  
زندگیش باشه

که بهش امید بده. رفت و آمدش رو چک می کردم. سعی می  
کردم مراقبش باشم. یه روز دیدم کلا با همیشه فرق داره. صبح  
زودتر از همه ما اومده بود رفته بود توی اتاقش. چند دقیقه به  
چند

دقیقه صدای خنده اش بلند می شد. یب هوا رفتم توی اتاقش.  
دیدم

سری ع یه چر زبی رو پشت سرش قایم کرد. یه قدم رفتم جلو  
گفتم

چ پشتته عباس؟-

سرش رو تکون داد و گفت  
!هی چ -

بعد دستش رو یه جوری پشتش تکون داد که فهمیدم هر چر  
زبی بود

از پشت کرده داخل شلوارش. عصباً زب شدم و گفتم  
!بچرخ ببینم-

او هم عصیت شد و گفت

!ولم کن محسن-

بعد هم راه افتاد سمت در و گفت

ا.زم کنن المرم ووزد زشوددت رو ممین رتمون جساتی م ب

پکاشرت پردارم-ی ا هنش بر آمدی گ چر زی که پنهان کرده

بود رو ببینم. عباس سری ع از ل سرکت بریون زد و من

با  
ی

ذهن درگری داشتم فکر می کردم اون برآمدگ

[06.07.19 00:07]

438

چ می تونه باشه! صحنه ای که دیده بودم رو توی ذهنم مرور  
ی

کردم و یهویب چراغ های ذهنم روشن شد. اون برآمدگ شبیه

اسلحه بود! عباس داشت با خودش اسلحه حمل می کرد اما

برای

چ؟ از جا پریدم و راه افتادم سمت خروچ ل سرکت. باید

دنبالش

می رفتم. می خواست یه غلط بکنه. تصمیم گرفتم دنبالش برم  
اما

خودمو نشون ندم. چون ممکن بود به هر شکلی منو بپیچونه.  
باید

می فهمیدم چ تو سرش می گذره. نگرا زب برای عباس  
آخری  
زندگ خودمو هم نابود می کرد. اینو می دونستم. بدو بدو از  
سرکت بریون زدم و سوار ماشینم شدم. خیابون سرکت یه  
طرفه

بود. عباس هم به تازگی ماش رزی خریده بود. می دونستم  
هنوز از این خیابون خارج نشده. برای هم رزی گازشو گرفتم  
که گمش نکنم.

سر چهارراه پیداش کردم. یه جوری که متوجه نشه تعقیبش  
کردم.

داشت می رفت سمت پای رزی شهر. منم به دنبالش. خیلی  
سخت بود

یه جوری برم که منو نبینه! توی یکی از خیابونای پای رزی  
شهر پیچید

داخل یه کوچه. منم همون جا سر کوچه پارک کردم و با نگاه  
دنبالش کردم. دیدم که از ماشینش پیاده شد و رفت سمت یه  
خونه.

منتظر بودم زنگ بزنه بره تو تا منم پیاده شم برم ببینم  
کجاست که

در کمال ناباوری دیدم از دیوار خونه بالا پرید و رفت تو. دیگه  
مغزم از کار افتاد از ماش رزی بریون پریدم و بدو بدو رفتم به  
اون سمت. عباس قرا ر بود یه کاری بکنه. من باید جلوشو می  
گرفتم.

می ترسیدم بخواد یا بلایب سر کسی بیاره یا خودشو بکشه! چون  
یه

:بار تو حرفاش گفته بود

!خودک لسی فقط با اسلحه خوبه که هیچ کس نتونه

نجاتت بده- برای هم رزی ترسیده منم رفتم سمت اون  
خونه و یب فکر از دیوار



خونه بالا رفتم و پ ریدم تو. داشتم از ترس این که یهویب  
صدای شلیک بشنوم می مردم. یه حیاط کوچیک جلوی من  
بود.

ساختمون

خونه داغون و قدیمی بود. صدای جیغ یه زن رو که شنیدم  
وحشت

زده پریدم سمت در خونه و بازش کردم و رفتم تو. یه سالن  
کوچیک جلوی من بود که دو زن کنار اون

[06.07.19 00:07]

439

به دیوار چسبیده و وحشت زده به عباس اسلحه به دست  
خریه مونده بودن. یکی از اون زن ها کسی نبود جز نشین!  
عباس واقعا

از دست رفته بود! می خواست نشین رو بکشه. نشین با دیدن  
:من وحشت زده جیغ زد  
!محسن تو رو خدا این دیوونه رو بی -

عباس که اصلا نفهمیده بود من وارد شدم چرخیدم به سمتم و  
با

:دیدن من دادش بلند شد

!تو این جا چه غلظ می ک نت؟ گمشو بریون-

:دست هامو به سمتش دراز کردم و گفتم

.عباس آروم باش! اون تفنگو بده من. بذار حرف بزنیم-

خندید. مثل دیوونه ها می خندید. قهقهه می زد. - من دیگه

رسیدم

ته خط محسن! برو که اصلا دوست ندارم مرگ منو با

چشمات

بی نت. من می مریم اما قبلش این خراب رو هم با خودم به

درک. واصل می کنم

جیغ نشین بلند شد. داشت گریه می کرد. انگار فهمیده بود

شاید از

دست من کاری برای نجاتش بر نیاید. قدمی نزدیک رفتم که داد

:عباس بلند شد

!نیا جلو! می گم برو گورتو گم کن-

به این جا که رسید چرخید سمت نشین. اسلحه رو گرفت به  
:سمتشون و با خنده گفت با دوری بچه ت چ کار می ک  
نت؟-

[06.07.19 00:07]

440

گریه نشین که از تعجب قطع شد هیچ! قلب منم چند لحظه  
ای

نتپیدا! مگه نگفته بود بچه رو پس داده؟ دروغ گفته بود؟ اون  
لعن ت

!از اول دروغ گفته بود

به این جا که رسید باز صدای فندک بلند شد. مهرداد و حس ر  
زی دیگر

نفس هم نمی کشیدند. صورت مهربان خیس اشک بود. چند  
لحظه ای که طول کشید تا محسن صباغ سیگارش را بکشد  
هیچ صدایب

از هیچ کدام آن سه نفر در نیامد. بعد از چند لحظه باز صدای  
محسن صباغ بود که سکوت را شکست

:جیغ نشین بلند شد. زار می زد و جیغ می زد-  
حیوون تو بچه مو دزدیدی؟ آشغال یب ناموس! خدا ازت  
نگذره- .

چ کار کردی بچه مو؟

حمله کرد سمت عباس که عباس اسلحه رو سمتش تکون داد  
و:گفت

وایسا سر جات! تو لیاقت مادری رو نداش ت. بچه ت  
رو گذاشتم-

پرورشگاه تا تاوان خراب بازی هاش مادرش رو پس بده! این  
! زسرای کارته

نشین همون جا که کنار زن کنار دستیش نشسته بود در  
خودش

جمع شد و هق هقش اوج گرفت. زن کنار دستیش هم زار می  
زد

اما ح ل ت جسارت جیغ زدن هم نداشت. پیدا بود از ترس  
جرئت تکون خوردن هم نداره. من هم که وضعیتم معلوم بود!  
چنان شکه

شده بودم که ح ل ت نمی تونستم حرف بزنم. عباس غش  
غش خندید و: گفت

آره آره گریه کن! از اون دنیا می تو نب شاهد زجر کشیدن  
لحظه

به لحظه بچه ت با ل ش. فرستادمش اون جا که عرب نب  
انداخت

:نشین جیغش بلند شد

[06.07.19 00:07]

441

حیوون! پست فطرت! زورت به یه بچه یب گناه رسید؟  
شوهرم-

منو طلاق داد. گفت همه ش تقصری منه! گفت گندایب که  
من تو

. گذشته م زدم باعث شده یکی این بلا رو سرمون بیاره  
:محسن از ته دل خندید و گفت

آخیش! خب دروغ گفته مگه؟-

:بعد یک دفعه خندش قطع شد و با جدیت داد کشید توی

حیوون اگه بعد از طلاق می اومدی پیش من من می-

بخشیدمت و بچه رو هم بر می گردوندم. اما آشغال تر از

این حرفایب. باز رف لت یه خر دیگه رو گول زدی بگریت؟

دوباره داری شوهر می ک لت برای من؟

کم کم داشتم همه چیو می فهمیدم. عباس ترک کرد. اومد پیش

من ی

سر کار. چون می دونستم زندگ نشین روی هواست. امیدوار

شده بود که نشین بعد طلاق باز برگرده به اون. ولی دیده بود

تریش به سنگ خورده. زده بود به سیم آخر. دستش رفت روی

:ماشه و داد کشید

دیگه وقتشه زمینو از لج نت مثل تو پاک کنم. اشهدتو بخون  
زنیکه-

...

نشین و زن کناری اش جیغ زدن و نشین در چشماشو گرفت.  
دیدم باید یه غلظ بکنم. وقت برای تو شوک موندن نداشتم.  
کم

مونده بود ل سریک قتل هم بشم! قبل از این فرصت کنه ماشه  
رو

:بکشه حمله کردم سمتش و سری ع دستشو چسیدم و داد  
کشیدم

!بس کن این مسخره بازی رو-

عباس با من درگری شد. نمی خواست اسلحه رو ول کنه.  
شدیدا دیوونه شده بود. داد می کشید و سعی می کرد منو هول  
بده. سر اسلحه دست من بود و ماشه توی دست اون. من می

[06.07.19 00:07]

442

کشیدم و اون می کشید. سر اسلحه رو سعی می کردم سمت بالا  
ر

بگیریم که اتفاق نیفتده ولی این قدر تکون می داد دستشو که یه  
لحظه سر اسلحه از دستم من در رفت و ماشه از دست اون.  
شلیک

شد. یه چند لحظه ای طول کشید تا فهمیدم چ شده!  
چشمای عباس

تا نهایت باز مونده بود. اسلحه از دستش افتاد. دستش چنگ  
شد

سمت جیب بالاتر از معده اش. خون داشت از ب رزی  
انگشتاش بریون

می زد. نشین و دوستش یب وقفه جیغ می زدن. من اما

خشک شده به جون کندن رفیقم زل زده بودم. رفی لوق که  
آخر هم خودم

باعث مرگش شدم! باورم نمی شد. عباس افتاد روی زم رزی.  
همونطور با چشم باز. به سقف خریه مونده بود. دستاش از  
روی



سینه اش رها شدن و افتادن کنارش. نشین دیگه فقط زار می زد.

روی دو زانو افتادم کنار عباس. باورم نمی شد. عباس مرده بود! من کشته بودمش! حالا دیگه نه تنها یه بچه رو از مادرش دور کرده بودم آدمم کشته بودم! اونم نه هر آدمی رو. رفیق خودمو.

دیگه نتونستم تحمل کنم و ازته دلم عربده زدم! پشت سر هم عربده

می زدم و اشک می ریختم. ر  
باور اتفاق که افتاده بود اص لا راحت نبود. نشین بدبخت روی دو زانو خودشو به من و جنازه عباس نزدیک کرد و شروع کرد به حرف زدن  
!خودش خودشو کشت! من دیدم! ملیحه هم دید. خودش کرد-

دوست داشتم حرفاشو باور کنم اما نمی شد. زندگیمو تموم شده می

دیدم. منو می گرف ل زی و اعدام می کردن. اون لحظه نمی د  
ونستم به

مرگ دوستم فکر کنم یا به آواره شدن زن و بچه م. به اتفاقا  
ب که

:قرار بود بیفته. نشین تو همون وضعیت التماس می کرد محسن  
تو رو قران تو می دو ب بچه مو کجا برده؟ بگو که می- دوزب!  
محسن زندگیم شده زندگی س یکی! خواب و خوراک ندارم.

...بچه مو چ کار کرده؟ جون بچه ها

:قبل از این که حرفش تموم بشه داد زدم  
خفه شو اسم بچه های منو نیار! هر چ میکشیم از دست تو-  
میکشیم! تو عباسو به این روز انداخ ل ت. تو این بلا رو سر همه

مون

.آوردی حیوون

[06.07.19 00:12]

443

صورتش رو با دست پوشوند و هق هق کرد. دیگه دلم براش  
نمی

سوخت. واقعا هم اگه من به اون وضع افتاده بودم زیر سر اون  
بود. دوستش که تا اون لحظه سکوت کرده بود به حرف اومد  
صدای شلیک باعث می شه همسایه ها زنگ بزنن به پلیس- .

به یه یه کاری بکنیم

چشمام رو با دست پوشوندم. باید یه کاری می کردم. این حق  
من

نبود! من یه عمر سر عباس ترسیده بودم. اگه اون اتفاق برام  
افتاده

بود هم سر نگرا زب هام بود. اگه از همون اول خودمو کنار  
کشیده

بودم این بلاها سرم نمی اومد. سعی کردم فکر کنم. باید یه  
نقشه ای

می کشیدم. یه نقشه ای که بتونم زندگیمو از فروپاشی نجات  
بدم.

خودم مهم نبودم. مهم زن و بچه هام بودن. گناه اونا چ بود؟  
برای

هم رزی چشمام رو باز کردم. سعی کردم اشک رو پس بزنم.  
باید: عاقلانه تصمیم می گرفتم. رو به دوست نشین گفتم

!یه دستمال تمر نی بیارین. سری ع-

بدبخت از جا پرید و بدو بدو رفت. رو به نشین که پر سوال به  
من نگاه می کرد گفتم

به پلیس می گم اومده بود این جا که با تهدید تو به کش لزی  
خودش-

راضیت کنه باهاش ازدواج کنی دوباره. توام تهدیدش رو باور  
نکردی و اونم خودشو کشته. باشه؟

نشین تند تند سرش رو تکیه داد و گفت  
!باشه-

[06.07.19 00:12]

444

منم اومده بودم دنبالش که دیر رسیدم و موقع رسیدنم اون ماشه-

رو کشید. منم نتونستم کاری بکنم براش.  
باز نشین طوطی وار گفت  
!باشه-

سرم داشت می ترکید. حلت الان که دارم در موردش حرف می  
زنم هنوز داغ اون روز مثل روز اول تازه س. هنوز خودمو توی  
اون خونه خراب شده می بینم. با دستمال اسلحه رو تمر نی  
کردیم و  
بعد دست عباس رو به همه جاش مالیدیم و اسلحه رو هم  
گذاشتیم

توی دست راست خودش. همه چر نی خیلی تمر نی چیده  
شد تا زما زب

که پلیس رسید. از اون جایب که طبق شهادت خیلی ها معلوم  
شد

عباس تعادل روا نب نداشته حرفای ما رو باور کردن و پرونده  
بسته

شد. تمام روز های خاک سپاری و مراسم هفته و چهلمش حس  
می

ی  
کردم دور منو یه هاله گرفته. باورم نمی شد. من زندگ زن و  
بچه

مو نجات داده بودم اما خودم نابود شده بود. روح من نابود  
شده

بود. دیگه خواب نداشتم! رو آوردم به قرصای اعصاب. نرگس

فکر می کرد همه ش به خاطر اینه که من صحنه مرگ دوستمو  
دیدم دیگه خبی نداشت من چه آدم کثیفیم که خودم دوستمو  
کشتم

بعد از چهلم عباس رفتم سراغ نشین. می خواستم حداقل یکی از  
عذاب وجدانام کم بشه. به نرگس گفتم می رم یه مسافرت کاری  
و

نشین رو بردم زاهدان همون جایب که عباس بچه اش رو داده  
بود

به یه زنه. اونجا هر چ گشتیم خیی از اون زن نبود. متاسفانه  
من نه اسمشومی دونستم و نه قیافه ش رو دیده بودم! نا امید  
از  
پیدا کردن اون زن رفتیم سراغ شریخوارگاه ها. ما فقط یه تاری خ  
تولد از اون بچه داشتیم. بیست و سه مرداد هفتاد و سه!  
هم رزی!

موقع گش زی دنبال اون بچه بود که تازه فهمیدم بچه دخلی  
بوده!

عباس ح ت جنسیت بچه رو هم به من دروغ گفته بود که یه  
موقع

نتونم پیداش کنم. تو هیچ شریخوارگاهی پیداش نکردیم

[06.07.19 00:12]

445

و با نشین با چشم پر خون و دلی پر از درد برگشتیم. نشین  
گفت

توی تهران کاراشو می کنه و بعدش برای همیشه می ره زاهدان.  
می گفت بیخیال بچه ش نمی شه و این قدر می گرده تا از زیر  
سنگم شده پیداش کنه! منم که دیگه کاری از دستم بر نمی  
اومد. این

.عذاب وجدان قرار بود تا دم مرگ همراه من باشه

:بعد نفس عمی لق کشید که شبیه آهی جانسوز بود و گفت  
خب پشم! حالا دوراز بزرگ زندگیاگ بابات روی دو نب.  
نمی- دونم نظرت الان در مورد من چیه! امیدوارم بتو نب یه  
روزی منو ببخ لسی. من ناخواسته مرتکب این اعمال شدم. در  
مورد مرگ عباس که فکر می کنم اون دنیا تقاصش رو پس  
خواهم داد اما برای آرامش روح منم که شده اون بچه رو پیدا  
کن. تا هم رزی امروز  
با اخباری که از نشین گرفتم می دونم که هنوز پیداش نکرده.  
اون



بچه رو پیدا کن و به مادرش برسون. این گناه منه! بار گناه  
پدرت

رو سبک کن مهرا... یه دختری متولد بیست و سه مرداد  
هفتاد و

سه! پیداش کن پشم... به خدا می سپارمت  
\*\*\*

مارال با غیظ وارد اتاقش شد و گویش اش را از کیفش بریون  
کشید. زیر لب غرزد

...زنیکه فکر کرده کیه؟ خانوادگیه! به درک بابا! نکبت- تند

تند شماره نازن رزی را با گویش اش گرفت و به غرزدنش  
ادامه داد:

...عدو شود سبب خری! من اقلایه خیبی از نازن رزی می  
گری-

صدای خسته نازن رزی در گویش  
پیچید الو-

[06.07.19 00:12]

446

مارال دلش می خواست قربان صدقه صدای نازن رزی برود.

این قدر

:دلتنگش بود که نگو و ن یس! هیجان زده گفت

!نازی جونم-

چند لحظه ای سکوت خط را پر کرد و بعد صدای هیجان زده

:نازن رزی در گو لَش پیچید

!مارال-

جون دل مارال؟ خویب عشق من؟-

صدای نفس های تند نازن رزی گو لَش را پر کرد و بعد از چند

لحظه

:دادش بلند شد

دخ لیه خریه سر! مارال ... وای مارال! دلم می خواد از پشت-

گو لَش بگیریم لهت کنم! کجایب تو؟

کجایب تو را چنان داد کشید که مارال حس کرد پرده گوشش

لرزید. نشست لب تخت و گفت

نازن رزی آروم باش! من خوبم به خدا! حالم خوبه! - بله  
مشخصه-

که خویب! تاگ می خواس لت از من مخ نرق ک نت که با  
اون پشه آشغالی؟ پلیس باید بیاد در خونه تا من بفهمم؟  
چه غلظ کردی تو؟

چشمان مارال گرد شد و گفت

پلیس؟-

بله!! اومده بودن دنبال جنابعالی! اونا گف رزی که با هم  
دیدنتون .

اونم کجا؟ انزلی؟ که جنویب؟ هان؟ لعنت به تو و اون مثلا  
شوهرت

[06.07.19 00:12]

447

مارال چشمانش را با درد بست. چه طور فکر این جایش را  
نکرده

:بود؟ دلش برای نازن رزی کباب شد. لبش را گزید و گفت  
...نازن رزی منو ببخش. به خدا نمی شد-

نازن رزی پرید وسط حرفش و در حالی که از شدت خشم  
نفس نفس

:می زد گفت  
مارال  
کجایب؟-

:مارال برای این که آتش خشم نازن رزی را بخواباند راستش را  
گفت  
!تهران-

دیگر دلیلی نداشت نازن رزی را بیچاند. چه طور مهرداد به  
خواهرش

همه چر نی را گفته بود؟ مارال هم حق داشت به نامادری اش  
بگوید.

:نازن رزی پوزخندی زد و گفت

به! پس بالاخره ت ل شیف فرما شدین. کجایب دقیقا؟-

... برای چ می خوی آخه-

:جیغ نازن رزی بلند شد

مارال تا از پشت گو ل ش جرواجرت نکردم جواب منو بده! می-  
گم کجا؟

مارال چشمانش را بست و کمی فکر کرد. ایرادی نداشت اگر  
آدرس را به نازن رزی می داد. دلش برای او حسایب تنگ شده  
بود.

:اقلای می توانست او را ببیند. برای هم رزی گفت  
برات اس ام اس می کنم آدرسو نازی. - نیازی نیست. قطع می-

ک ن ت باز گوشیت خاموش می شه و من در به در می شه.

زیونتو! بچرخون بگو کجایب

[06.07.19 00:12]

448

مارال دلش برای نازن رزی سوخت. چه قدر بلا بر سرش آورده  
بود که این طور به او یب اعتماد شده بود. حق داشت بنده خدا.  
برای

هم رزی هم یب اع لیاض آدرش را گفت و این را شنید  
الان راه می افتم-

تماس قطع شد و مارال نفس عمی لوق کشید و از جا برخاست.  
به لری

بود دو لرش بگرید تا زمانب که نازن رزی می رسید. برای هم ر  
زی از جا برخاست و آهسته و یب صدا در اتاق را گشود.  
صدای مهاد را: شنید

!کاش سیگارو ترک نکرده بودما-

:زیر لیت غرزد  
جمع قانونی دانلوده رماه

سیگارو ترک کرده و برای من از دست اون دخ لیه بوزینه-  
!سیگار می گرفت

آهسته بدون این که جلب توجهی بکند در حمام را که نزدیک  
اتاق

خواب بود باز کرد و درون حمام چپید. با دیدن جکوزی  
خوشحال

:روشنش کرد و گفت

ی

آخیش! الان فقط یه جکوزی می تونه خستگی آدمو در کنه.  
چه-

!عش لقی می ک زنی این پولدارا

\*\*\*

مهراد بهت زده به واکنش خاموش شده زل زده بود. مهربان خم  
شد

از روی مرنجی دستمالی برداشت و مشغول پاک کردن اشک  
هایش شد. حس رزی و مهراد هر دو شوک زده ساکت بودند.

حس رزی که جرئت نداشت چر زنی بگوید که مبادا به خواهر

و برادر بر بخورد و مهراد هم

[12.07.19 23:33]

مهراد بهت زده به واگمن خاموش شده زل زده بود. مهربان خم شد

از روی مرنجی دستمالی برداشت و مشغول پاک کردن اشک هایش شد. حس رزی و مهراد هر دو شوک زده ساکت بودند.

حس رزی که جرئت نداشت چرنجی بگوید که مبادا به خواهر و برادر بر بخورد

یبت همیشه اش بود. پدری که

و مهراد هم حریان شکسرنجی

همیشه

از نظر او میا از هر گناهی بود. نمی دانست باید به پدرش حق بدهد یا نه! نمی دانست باید او را یب گناه بداند یا نه! باورش

نمی



شد پدرش چن رزی رازهایب را در زندگی اش داشته باشد.

بیش‌لی از هر چرزی حریان شباهت زندگی خودش به

پدرش بود. قتل دوست!

هر چند که او یب گناه بود و پدرش تقریباً گناهکار. قبل از اینکه

بتواند ذهنش را جمع و جور کند و چرنی بگوید صدای زنگ

باعث شد هر سه نفر نیم‌لی از جا ب‌یند. مهربان به آیفون

خریه

:شد و گفت

کسی قرار بود بیاد؟-

قبل از این که مه‌راد بتواند چرنی بگوید مارال با حوله‌ای

که روی سرش پیچیده بود از اتاق خارج شد و بیخیال از حال

خراب

:آن سه نفر راه افتاد سمت آیفون و گفت

!نازنینه-

و به دنبال این حرف در را باز کرد. مهراد که فقط منتظر بهانه  
ای

:برای فریاد کشیدن بود از جا پرید و گفت

چ؟-

:مارال ترسیده نگاهش کرد و گفت

...چیه خب؟ نازن رزی نگران من بود. گفتم بیاد منو ببینه  
خوبم که-

:مهراد داد زد

...خب بیخود کردی تو به اجازه گ-

صدای زنگ در بلند شد. مارال با دلخوری نگاهی به مهراد کرد و

یب هیچ حرفی راه افتاد سمت در و در را باز کرد. نازن رزی  
با دیدن مارال چند لحظه ای خوب نگاهش کرد تا مطمئن شد  
حالش خوب

است و بعد با خشونت او را در آغوش کشید. مهربان و حس ر  
زی و

مهراد ایستاده و به این صحنه نگاه می کردند. نازن رزی مارال  
را به

خودش ف لشد و آهسته کنار گوشش گفت

دخ لیه خریه سر! باید منو دق بدی تا خیالت راحت شه هان؟-

مارال دست هایش را دور گردن نازن رزی پیچید و گفت

الهی من قربونت برم! منو ببخش! غلط کردم اصلا ... خوبه؟-

نازن رزی خودش را کنار کشید. قدمی داخل شد و با نگاهی به

مهرداد

و مهربان و حس رزی بدون این که ح لت سلام کند خطاب به

مارال :گفت

!برو بپوش بریم-

[12.07.19 23:33]

450

مهرداد که تا آن لحظه سکوت کرده بود قدمی پیش آمد و گفت

کجا بیاد؟-

نازن رزی با تحقیری به مهرداد که دلش می خواست سر به تنش

نباشد :خریه شد و گفت

یادت ندادن به بزرگ‌لایت سلام ک‌نت جوون؟ مارال می‌آد

همون- .جایب که بهش تعلق داره

مهراد جلو آمد و دست ما رال را گرفت و هولش داد

پشت سرش و :گفت

سلام عرض شد. این جور که شما وارد شدین ادب برای آدم-

با ل‌ق نمی‌ذارین. مارال دقیقا به همون جایب تعلق داره که

شوهرش

.باشه. اون هیچ‌جا نمی‌اد

:نازن رزی با غیظ زد تخت سینه مهراد و غرید

بب رزی مردک، برو خدا رو شکر کن که با یه قش‌ون پلیس

نیومدم

-

دخ‌لیمو بییم. دست از سرش برمی‌داری فهمیدی؟ مارال

که ترسیده بود سعی کرد از پشت مهراد بریون بیاید.

مهراد

محکم دستش را چسبید و مارال مجبور شد کنار توقف کند. اما  
از

:همان جا گفت

تو رو خدا آروم باش رزی. نازن رزی بیا بش رزی حرف می  
زنیم. دعوا- . که نداریم

:نازن رزی این بار به مارال خرید

تو حرف نزن! دخ‌لی من گ بلد بود به من دروغ بگه؟ همه این-  
اخلاقای جدیدت واسه اینه که با این چرخیدی! برو حاض  
شو

.مارال. یه دقیقه دیگه هم نمی شه این جا بمو‌ب

مهربان که حرصش گرفته بود جلو آمد و کنار برادرش ایستاد و  
گفت:

اووه خانوم! یه جوری حرف می زنی انگار دخ‌لیتون از

دماغ- ...فیل افتاده. باشه ارزو‌ب خودتون! حق ندارین

با برادر من مهرداد که نمی خواست مهربان در این زمینه  
دخالت بکند و

توهی زت به مارال بشود چرخید سمت مهربان و گفت  
شما برو بش رزی مهربان! مارال زن منه و فقط من حق دارم  
در- .موردش تصمیم بگیریم

نازن رزی دست مارال را گرفت محکم کشید و گفت

زن شما؟ ازگ تا حالا؟ هوا برت نداره. من جنازه دخ لیمم  
رو- دوش یکی مثل تو نمی دارم. مثل آدم می آی طلاقش می  
دی وگرنه

بهت حالی می کنم باگ طرف شدی

[12.07.19 23:33]

451

مهرداد دیگر نتوانت خونشد بماند و گفت

طلاق؟ هه! مگه مرده باشم. مارال مال منه! می فهم رزی  
اینو؟-! هیچ حلق ندارین بخواین اونو از من بگریین. قانون  
هم پشت منه

نازن رزی حرض خندید و گفت

اراست می کاگ؟ من الان دخلیمو می برم ببینم کدوم قانون  
می-! آدازت دفاع می کنه. جرئت داری زنگ بزن به پلیس  
دیگه

مارال داشت گریه اش می گرفت. بغض آلود گفت  
!نازن رزی ... تو رو خدا-

نازن رزی به او توپید

!حرف نزن مارال! گفتم بیوش بریم! هم رزی الان-  
مهرداد هم باز مارال را هول داد پشتش و گفت

!هم رزی که گفتم مارال هیچ جا نمی آد-  
مارال اوضاع را پس دید. اگر دخالت نمی کرد حتما کار به  
جاهای

باریک تر از این می کشید. برای هم رزی دخالت کرد و همان  
طور: بغض آلود گفت  
...من می رم مهرا-

:مهرا بهت زده چرخید به سمت مارال و گفت

چ؟-

:مارال قطره اشکی که از چشمش چکید را سری ع پاک کرد و  
گفت

به لیه که برم. بعدا حرف می زنیم. خب؟-

مهرا دیگر هیچ چر نی نمی توانست بگوید. مارالش می  
خواست برود! هم رزی که مارال راه افتاد سمت اتاق مهرا  
هم تند تند پشت

سرش رفت و هم رزی که وارد اتاق شدند در را بست و مارال  
را محکم کشید سمت خودش و چنان او را چسباند به تخت  
سینه اش

. که مارال دردش گرفت

[12.07.19 23:33]



اما نتوانست دستانش را دور کمر مهاد نپیچد. مهاد آهسته

گفت

مارال دیگه منو نمی خوای؟ من کاری کردم؟-

مارال دلش ریش شد. قطره های اشک از چشمش روان شد و

گفت:

دیوونه ای؟ مگه می شه تو رو نخوام آخه؟ ولی باید برم. نازن ر

زی

-

مادر منه مهاد! باید را رض باشه. من راضیش می کنم. قول می

دم.

مهاد مارال را چون رش ای ارزشمند بیش سی به خودش

چسباند و: گفت

!مارال نکن-

:مارال حق حق کنان گفت

نمی تونم! نذار بمونم ب رزی شما دو تا. جفتون برام عزیزین.  
نمی

خوام حرمتا بینتون از ب رزی بره. نازن رزی الان عصبانیه.  
بذار آروم

!شه. می دو لب که یب تو نمی تونم بر می کردم  
مهرداد دستش را سمت حوله سر مارال پیش برد. حوله را  
برداشت

:و دستش را ب رزی موهای خیس مارال چنگ زد و گفت من  
... مرد گنده ... ترسیدم مارال! می ترسم بری و ... می - دونم  
که می تونه طلاق تو از من بگریه. من فراری ام. هیچ غلط  
... نمی تونم بکنم. می ترسم مارال. نمی دارم بری  
:مارال سرش را به سینه مهرداد سایید و گفت

عزیزم من باید برای طلاق رضایت بدم که نمی دم! نایس! به-  
علاقه من نسبت به خودت شک داری؟

مهرداد کمی عقب کشید. صورت مارال را قاب کرد و خریه به  
چشمان مارال از خود بیخود سرش را خم کرد و چشمان خیس

مارال را غرق بوسه کرد. مارال دلش می خواست بمیرید. آرزو کرد ای کاش هیچ وقت به نازنر زی آدرس را نداده بود. مهرداد عقب

:کشید و گفت

چه طور نبودتو تحمل کنم؟ تو این شرایط زهرمار فقط حضور-

تو آرومم می کرد. بدون تو چ کار کنم؟  
هر شب بهت زنگ می زدم عزیزم. قول می دم! - مارال زود-  
!برگرد. قول بده

:مارال یک بار پلک زد و آهسته گفت  
قول می دم-

[12.07.19 23:33]

453

البته خودش هم زیاد از قولش مطمئن نبود چون نازنر زی و یک ی

دندگ هایش را می شناخت! نمی دانست خودش چه طور باید دوری از مهرداد را تحمل کند. چانه چال دار مهرداد را بوسید و

گفت:

قول می دم-

:کمی خودش را بالا کشید و گونه مهرا را بوسید و گفت

!قول می دم-

:مهرا باز مارال را در آغوش کشید و گفت

!ولی من قول نمی دم نمریم-

:مارال خودش را کنار کشید، مش ت به سینه مهرا کوبید و

گفت

...خفه شو! وق ت من مردم-

این بار نوبت مهرا بود که چپ چپ نگاهش کند و جذبه اش

کلام

:مارال را قطع کند. مارال راه افتاد سمت لباس هایش و گفت

مراقب خودت باش. غذات رو به موقع بخور. ر

هر اتفاق هم

افتاد-

.منویب خبی نذار

مهراد سرش را تکان داد و گفت:  
چشم-

مارال سری ع وسایلش را که هنوز حلت باز نک رده بود  
برداشت.  
لباسش را هم پوشید و همراه مهراد از اتاق بریون رفتند. نازن ر  
زی همچنان همان جا در چهارچوب در ایستاده بود. مهربان  
بدون این

که به او نگاه کند سرش توی گوش اش بود. اما حس رزی  
داشت با او  
حرف می زد

من دوستمو تایید می کنم. شما در موردش اشتباه می کن رزی.  
اگه

...یه نفر باشه که بتونه مارالو خوشبخت کنه اون مهراده نازن  
رزی در سکوت فقط گوش می کرد. در واقع اصلا برایش مهم  
نبود.

هم رزی که مارال را دید که با چمدانش از اتاق خارج شده  
قدمی عقب  
رفت و گفت  
بریم-

مارال خطاب به مهربان که سرش را بالا آورده و به مارالا و  
مهراد نگاه می کرد گفت  
...خداحافظ مهربان خانوم. مراقب مهراد باشید-

[12.07.19 23:33]

454

مهربان پوزخندی زد و گفت  
...چشم! خدا نگهدار-

باید مهربان را تحمل می کرد. او خواهر مهراد بود و برای مهراد  
عزیز. باید با این تل زچ هایش کنار می آمد. پس به دل نگرفت  
و: این بار رو به حس رزی که ایستاده بود با لبخند سری تکان  
داد و گفت  
...خداحافظ-

:حس رزی هم سری برایش تکان داد و گفت

خداحافظ-

:مارال چرخید سمت مهراڊ که پشت سرش ایستاده بود و گفت  
عزیزم مراقب خودت باش-

مهراڊ دست هایش را مشت کرده و دلش می خواست آن مشت  
را

:توی دیوار بکوبد. با این حال خودش را کن لیل کرد و آهسته  
گفت

.تو بیش لری! قولت رو هم فراموش نکن-

:مارال سرش را تکان داد و گفت  
.چشم! خداحافظ-

مهراڊ دلش نمی آمد خداحافظ نظر کند پس فقط سرش را  
تکان داد و

مارال دیگر نماند که همه آنها شاهد اشک ریختنش باشند. با  
قدم

های سری ع همراه نازن رزی که ح ل ت خداحاف لظ هم  
نکرده بود از خانه

خارج شد و در را به هم زد. هم رزی که با هم وارد آسانسور  
شدند

نازن رزی با غیظ به مارال نگاه کرد و گفت  
این چه قیافه ایه؟ جمع کن خودتو! دو روز باهاش تنها موندی

دلت رفت؟ تو خبی نداره این کارش همینه؟ دلیمی از دخ ل یا!

دخ لپی که من تربیت کردم این قدر سسته؟ :مارال  
سری ع اشک هایش را پاک کرد و گفت

...نازن رزی بس کن! تو چر زی نمی دو ز ب-

نازن رزی پوزخندی زد و گفت

!نمی خوامم بدونم-

[12.07.19 23:34]

455



آسانسور ایستاد و نازن رزی چمدان مارال را از دستش بریون کشید و

از آسانسور خارج شد. مارال هم به دنبالش روان شد و زیر لیت :نالید

!خدایا به من توا نب بده که بتونم نازنینو را نص کنم-

از نازن رزی می ترسید. از نازنی نت که همیشه مخالف

عشق و عاشق

بود. چون خودش یک بار شکست خورده بود. نازن رزی هیچ باوری

به عشق نداشت و همیشه عشق را تف و لعن می کرد! مارال از ...این زن می ترسید

\*\*\*

مارال روی مبل کز کرده بود. اصلا حال خوبی نداشت. دائم حس

می کرد تب دارد و نازن رزی هم دائم به او قرص می خوراند.

مارال خودش خوب می دانست که حال خرابش به دلیل اعصاب به هم

ریخته اش است. داشت از دلتن <sup>ی</sup>کی دیوانه می شد. نازن رزی همان لحظه ای که او را از مهراد جدا کرد گوش اش را هم گرفت.

ح <sup>ت</sup> او را خانه هم نپید که مارال امیدوار باشد تلفن خانه به دادش

می رسد. <sup>ز</sup> <sup>ی</sup> مستقیم او را برد در خانه باعی که به تازگ خریده بود. جایب حوالی فشم. خودش هم از کنار مارال جمب نمی خورد! آن جا هم خط تلفن نداشت. مارال رسما مبحوس شده بود و داشت از

نگرا <sup>ز</sup>ب برای مهراد جان می داد. گریه و زاری هم کارش را پیش نمی برد چون فقط نازن رزی را عصیت تر می کرد. کن <sup>ل</sup>یل تلویزیون را به دست گرفته و تند تند کانال ها را عوض می کرد. هیچ

تمرکزی هم روی محتوایشان نداشت. نازن رزی از داخل آش  
نرخانه: فریاد کشید

مارال لیمو بریزم تو خورش یا تمر؟-

مارال پوزخندی زد. نازن رزی هم چه دل خوش داشت. شانه  
ای بالا

داد و مثل خود نازن رزی فریاد  
کشید  
فرق نداره-

کل غذایش در این چند روز از غذای یک بچه هم کمی بود.  
نازن رزی هم فقط چپ چپ نگاهش می کرد و غرمی زد.  
مارال یب حوصله ازجا برخاست و راه افتاد سمت اتاقش.  
ترجیح می داد بخوابد. هیچ چرنی به جز خواب آرامش نمی  
کرد. این تب لعنت  
همه انرژی و توانش را گرفته بود. خودش را روی تخت خواب  
یک نفره اش انداخت و لحاف را تا گردنش بالا کشید و  
چشمانش

را بست. اوایل اسفند ماه بود و در آن محدوده سنگ می ترکید.  
اما

داخل خانه باغ را نازن رزی حسایب گرم کرده بود. با این حال  
مارال احساس سرما می کرد. حلت گاهی لرز می کرد. مثل جنی  
نت در خودش جمع شد و به مهرداد فکر کرد. نمی دانست الان  
او چه حسی دارد و داشت می مرد که بفهمد. با صدای نازن ر  
زی از جا پرید  
و چشمانش باز شد

می خوای خودتو بک لسی مارال؟-

[12.07.19 23:34]

456

مارال متعجب به نازن رزی نگاه کرد و گفت  
چ؟-

نازن رزی ملاقه به دست تنه چپ بدنش را به چهارچوب در  
تکیه داد  
و گفت

با این حالی که تو داری ... می گن واسه کسی بمری که برات-  
تب کنه! باور کن اون از دوری تو ککش هم نگزیده. تو چرا

داری با خودت این جوری می کزت؟

:مارال نتوانست جلوی بغضش را بگیرد و درد آلود گفت  
خیلی یب رحمی نازن رزی که این قدر راحت قضاوتش می  
کیزت - .

.من و مهرداد تو عشق باکره بودیم با هم تجربه اش کردیم

:نازن رزی دستش را در هوا تکان داد و گفت

بس کن! تو ندید بدید بودی دلت لرزید. می تونم هضمش کنم.  
یه- مدت هم نبینیش تبت می خوابه. اما اون ماهی صد تا  
حور و پری

می اومدن تو دست و بالش و می رف زی. اینو هم تو می دو

زب و هم من. اگه هم الان حس عاشق داره واسه اینه که یه  
مدت کسی تو

دست و بالش نبوده. یه مدت که بگذره حلت اسم تو رو هم

یادش  
نمی‌آد.

مارال لب تخت نشست و یب خیایل حرف های نازن ر

زی با خواهش :گفت

...بذار یه زنگ بهش بزnm. تو رو خدا-

:نازن رزی سرش را تکان داد و گفت

خری! اون مردک این همه وقت دخلی منو برده بود از این

شهر- به اون شهر می کشوند و دل منو به حلقم رس وند و

نذاشت تو به

!من یه خیی بدی! حالا حقشه بکشه

:مارال چشمانش را گرد کرد و گفت

ز

داری از یکی که خدا زدتش انتقام می گری آخه؟ یب انصاق به-

!قران

حالا هر چ که هستم! خودتو جمع کن مارال داری خسته م  
می-

ک نت. هم رزی قدر که همیشه برات رفیق خوبی بودم و می  
تونم به وقتش گوشت رو هم بپیچونم! من نمی دارم اسری  
مردی ب لسی که

روزی بدترین نضبه رو بهت می زنه. پس سعی کن بهش فکر  
نک نت. سعی کن فراموشش کن نت چون به نفعته! خرنشو!  
من. صلاح تو می خوام  
:مارال دراز کشید. باز لحاف را کشید روی سرش و گفت  
!تنهام بذار-

نازن رزی پو نق کرد و چرخ د و راه آش نیکخانه را پیش  
گرفت. زیر: لیت غرزد

.عشق و عاشق های پوشالی! دلم خوش بود مارالم به  
خودم رفته-

\*\*\*

[21.07.19 21:58]

457

...بیست و سه-

دست زد و شنای بعدی را رفت

...بیست و چهار-

...باز دست زد و ادامه داد

...بیست و پنج-

حس رزی روی کاناپه نشسته و به مهراد خریه شده بود. از شدت فشاری که به همه اعضای بدنش می آمد کل رگ و ب بدنش بریون زده بود. به جای مهراد حس رزی خسته شده بود. پشت سر هم

شنا می رفت. آن هم یکی از سخت ترین انواع شنا را! یک شنا می

...رفت و بعد دست می زد و شنای بعدی را می رفت. - ش

حس رزی که شدیداً نگران مهراد بود آهسته

صدایش زد مهراد؟-



ی  
ولی مهرداد هیچ توجهی نمی کرد. صدای آهنگی که از تلویزیون  
پخش می شد را تا انتها بلند کرده بود و یب توجه به حس ر  
زی یب وقفه

ورزش می کرد. صدای خواننده ماب رزی شمردن های مهرداد و  
صدا. زدن های حس رزی پیچید چشمانش دار و ندارم بود-  
دار و ندارم کو؟

حس رزی نفس عمی لق کشید و از جا برخاست. مهرداد داشت  
زیر فشار

... آن ورزش های سنگ رزی له می شد. - چهل و دو حس  
رزی خم شد و دستش را سر شانہ برهنه مهرداد گذاشت.  
مهرداد

خواست دست حس رزی را پس بزند که باعث شد تعادلش را  
از دست

بدهد و کج روی زم رزی بیفتد. حس رزی سری ع دستش را  
کنار کشید و :گفت

مهرداد می خوای خودک لسی ک نت؟-

مهرداد سر جایش نشست و در حالی که غضب آلود به حس ر  
زی نگاه

می کرد با صدایب که در تلاش بود تبدیل به فریاد نشود گفت  
مگه بهت نگفتم برو؟ موندی این جا که چ؟-

[21.07.19 21:58]

458

قبل از این که حس ر زی فرصت کند جوابب بدهد عربده  
مهرداد بلند شد

موندی بدبخ نت منو بی نت؟ موندی که بی نت چه  
جوری به خاک- سیاه نشستم؟

حس ر زی چشمانش را بست. خودش هم توی کار خدا مانده  
بود.  
چرا

هر اتفاق بدی که بود برای این مرد افتاده بود؟ این را درک نمی کرد. چشمانش را باز کرد و نشست لب مبل و به مهراد خریه شد.

موهایش ریخته بودند روی صورتش و نفس نفس زنان به زم رزی

خریه مانده بود. داشت زیر لب حرف می زد. نبود الیاس هضم شد! این چه دردیده که هضم نمی شه؟ چه- دردیه لعن لت؟

:حس رزی سکوت بیش از آن را جایز ندید. نفس عمی لق کشید و گفت

مهراد بالاخره پیدا می شه. این پرونده که حل بشه می تو نب

یه- شکایت علیه شون تنظیم ک لت. اون دخ لی همش توئه.

نمی تونن به

...زور ازت

مهراد سرش را بالا آورد. در نگاهش در ع رزی حالی که غم موج

می زد می شد خشم یب حد و اندازه اش را هم دید. پوزخندی زد و :گفت

فکر کردی اون زن صبی می کنه تا این پرونده بسته بشه و-  
بعدش دیگه دستش به جای بند نباشه؟ اون زن به راح ل  
از این

موقعیت استفاده می کنه و طلاق دخ لی خونده اش رو از من  
بدبخت

می گریه. می فهمی حس رزی؟

باز به این جا که رسید صدای فریادش بلند شد. با دست محکم  
روی سینه اش کوبید و گفت

طلاق زنموازم می گریه! از من خاک بر سر! ح ل ت نمی تونم-

برای از دست ندادنش کاری بکنم! آدمم این قدر یب عرضه؟!  
من

به چه دردی می خورم آخه؟

حس رزی دلش برای مهرداد کباب بود. اما می دانست همدردی  
دردی

از مهرداد دوا نمی کند. پس کمی خودش را به سمت جلو متمایل  
کرد و گفت:

ی  
چه ربط به یب عرضگی داره آدم حسایب؟ هر کسی هم جای-  
تو بود الان کاری نمی تونست بکنه. اگه تو رو بگرین بندازن  
گوشه زندان دردیی از مارال دوا می شه؟

مهرداد کمرش را به پایه های مرئی پشت سرش تکیه داد. یکی  
از پاهایش را دراز کرد و زانوی پای دیگرش را در آغوش کشید  
و: گفت

دو هفته اس هیچ خیی ازش ندارم حس رزی می فهمی؟!  
دو هفته- !!

کجا بردتش؟ کجاست آخه؟ قول داد بهم زنگ بزنه. من که  
شماره

!ای ازش ندارم. اون که می دونه من دستم به جایب بند نیست

[21.07.19 21:58]

حس رزی کف هر دو دستش را به هم چسباند و خریه به دست هایش :گفت

اون خانمی که من دیدم مشخصه که گوش مارال رو ازش- گرفته. شک نکن اگه می تونست باهات تماس بگریه تا الان گرفته

بود. باید اونو درک کنی

:مهراد لبخند تل زچ زد و گفت

از دست اون ناراحت نیستم. من الان نگران اونم هستم! می دونم-

اونم حال خوبی نداره. اونم مثل الان منه! همه ش تقصیری منه که

نمی تونم جفتمونو از این شرایط خلاص کنم حس ر

زی دست هایش را از هم جدا کرد و روی زانوهایش گذاشت و :گفت

به این فکر کن که آگه لسرائیط قبل رو داش لت بازم الان

این- جوری بودی؟

مهرداد سرش را بالا آورد. باز خشم بود که از نگاهش زبانه می کشید. غرید

آگه لسرائیط قبل رو داشتم اون وقت اون زن باید دل شری از یه- جا قرض می گرفت که بخواد دستش به زن من بخوره!

بدبخ لت منم از اینه که از اسب افتادم. بدجور هم افتادم! از حریم خودم نمی

تونم دفاع کنم و فقط حس یب مصرف بودن دارم

:حس رزی شانه ای بالا داد و گفت

خب نداشته باش براد ر من! اون آگه برای طلاق اقدامی بکنه-

خییش به من یکی که می رسه! مطم زی باش تا الان هیچ کاری

نکرده. امیدت به خدا باشه. مارال دخ لپی نیست که اجازه

بدهکسی

براش تصمیم بگریه

لبخند محوی گوشه لب مهرداد نشست. خریه به رو به رو غرق مارال خیالی رویاهایش شد. دخ‌لی ن‌یس و پر در و جرئ‌ت که توانسته بود دل او را تصرف کند. حق با حس رزی بود. مارال کسی نبود که بنشیند و اجازه بدهد دیگران برایش تصمیم بگیرند. آن لحظه تنها چر‌زی که مهرداد را تا مرز دیوان‌گی می‌کشاند دوری از او بود. دل‌تن‌گی دیوانه‌کننده اش بود. حس رزی که نظاره‌گر حال و روز نگران‌کننده مهرداد بود تصمیم گرفت حرف را عوض کند.

خیبی از مهربان خانم نداری؟ قرار بود اون زن رو پیدا کنه مهرداد از فکر خارج شد. چه قدر دلش می‌خواست حس رزی را از خانه بریون بیندازد و این قدر به مارال فکر کند تا جانش در برود.

:حس رزی قصد داشت همیشه محل آسایشش بشود. ز پوق کرد و

گفت

اگه خیبی پیدا بکنه بهم می‌گه. پیدا کردن اون زن به این-راح‌ت‌ها هم نیست. ازش فقط یه اسم داریم. - دخ‌لیه رو چ؟



[21.07.19 21:58]

460

مهرداد باز به فکر فرو رفت. یکی دیگر از دلایلی که خیلی دوست داشت مارال را ببیند هم رزی بود. می دانست افکارش مسخره هستند

اما ته ذهنش مدام به این فکر می کرد که تاری خ تولد مارال و آن دختری بچه یکی هستند. دوست داشت از مارال ب پرسد پرورشگاهش

کدام شهر بوده است. چرنی مثل مته داشت مغزش را سوراخ می

... کرد و مدام به خودش می گفت

....نکند مارال باشد؟ نکند مارال-

بعد خودش ب سر خودش فریاد می زد که مگر فقط مارال بچه

پرورشگاهی است؟ مگر فقط هم رزی یک دختری پرورشگاهی

متولد مرداد ماه سال هفتاد و سه است؟ می ترسید! شدیداً می

ترسید که

مارال همان دخ‌لی باشد. دوست نداشت ح‌ت یک درصد

چن رزی حدش تبدیل به واقعیت بشود. چه طور رویش می شد در چشمان

مارال نگاه کند و بگوید پدر او باعث این سرنوشت شده؟  
صدای

:حس رزی باعث شد از جا ب‌ید  
!با تو بودما-

:مه‌راد سرش را تکان داد و گفت

دخ‌لیه بدتر از مادرش! بایه تاری خ‌ تولد مگه می شه کسی رو-  
پیدا کرد؟ این همه سال پدرم دنبالش بوده و پیداش نکرده.  
به‌نظرت

ما می‌تونیم؟

ی‌ پوق کرد و گفت

:حس رز ز

...اگه اونا به این ماجرا ربط داشته باشن-

مسخره اس! کیب‌خواد به این ماجرا ربط داشته باشه؟-

حس رزی باز شانه ای بالا انداخت و گفت:

نمی دونم! مادر بچه. یا ح... ح... ح... خود بچه ... الان  
که دیگه-

... بچه نیست. بیست و چهار پنج سالشه! شاید  
لرز به جان مهراد نشست. باز هم تنها کسی که در ذهن مهراد  
پر  
ی

رنگ شده بود مارال بود. مارالی که تمام مدت در زندگی اش  
بود.

یعنی نمی شد که کل این مهره ها را او چیده باشد؟ سرش را  
محکم تکان داد. امکان نداشت. مگر می شد مارال بخواهد به  
مهراد آسیب بزند؟

:کسی از درون مه راد گفت

ی

چرا که نه؟ پدرت اونو از پدر و مادرش و یه زندگی خوب که-  
می تونسته داشته باشه جدا کرده. سال ها طعم پرورشگاه رو

چشیده. چرا نباید بخواد از پش کسی که مسبب این  
ماجرهاست  
انتقام بگریه؟

[21.07.19 21:58]

561

:صدای داد مهرداد بلند شد  
!امکان نداره-

حس رزی ترسیده از جا پرید و با ترس به مهرداد که کلافه  
موهایش را  
چنگ می زد خریه شد. مهرداد دیوانه شده بود؟ قبل از این که  
بتواند

چر زبی بگوید مهرداد از جا پرید و راه افتاد سمت اتاقش. حس ر  
زی هم

:ترسیده از جا برخاست و راه افتاد دنبالش و گفت مهرداد  
چ شدی یهو؟-

مهرداد لب لستش را از روی تخت برداشت و هم رزی طور که  
عصیت می پوشید گفت

هی چ! دارم خفه می شم تو این خونه! باید برم بیرون یه هوایب

-  
بخورم

حس رزی قدمی جلو رفت و وحشت زده گفت  
زده به سرت؟ گاو پیشو زب سفیدی ها! می خوای  
یکی بشناسدت-

این خونه هم لو بره؟

مهرداد کاپشنش را از چوب لباس پشت در چنگ زد و غرید

به درک! برم بالای دار راحت شم از این همه بدبخ ل ت - به

دنبال این حرف راه افتاد سمت در. حس رزی هم چون  
طفلی به

دنبال مادر همراهش کشیده می شد. - خب بیا با ماش رزی  
من می ریم یه دوری می زنیم. شیشه هاش دودیه اقلا کسی نمی  
بیندت!

این

جوری خر داره مهرداد

مهرداد دم در داشت کفش های اس یتش را می پوشید. در همان  
حال

:سرش را بالا گرفت و خریه به حس رزی گفت

.باشه بجنب-

حس رزی دوید سمت گوش و سوئیچ و کاپشنش. محال  
بود بگذارد بعد

از این همه بدبخ ت که کشیده بودند مهرداد به هم رزی راح  
ت خودش

را گری بیندازد. نبود مارال باعث شده بود او به سیم آخر بزند  
و. این حس رزی را می ترساند

[21.07.19 21:58]

462

مهرداد نمی داست چند بار آن خیابان تکراری را دور زده اند.

ی

برایش هم مهم نبود. آهنکی که در ضبط می خواند به انتها رسیده

بود. مهرداد دستش را پیش برد و برای چندم رزی بار آهنگ را به اولش برگرداند. حس رزی که حال او را درک می کرد هیچ اعتراض نکرده بود. مهرداد سرش را به پشت صندلی تکیه داد و زمزمه کرد کجاست یحیی زت حس رزی؟ آگه خونه شون بودن دلم خوش بود که اقلا-

می دونم کجاست! این یب خیی داری روانیم می کنه

:حس رزی آهی کشید و گفت

این که نرفی زی خونه شون طبیعیه. مارال هم تحت تعقیبه-

.  
نامادریش نخواسته برای مارال در دسر درست کنه

:مهرداد پوزخندی زد و گفت

.ولی حس می کنم بیشی از ترس من بوده-

حس رزی هم در دل اعلیاف کرد که این هم یکی از دلایل  
نازن رزی بوده. اما چر زبی نگفت که بیش از آن دل مهاد  
را خون نکند.  
صدای خواننده چنگ روی دل مهاد می کشید. - لعنت به  
شب

های بعد از تو به  
دردی که ماند از تو به  
دادم نمی رش  
رف لت آواره شد  
خانه ماندم غریبانه  
لعنت به یب کسی

حس رزی پو نق کرد مسریش را تغییری داد. می خواست سری  
به خانه مارال بزند. با این که قبلا یک بار به آن جا رفته بود تا  
خیبی ب رای مهاد بگرید اما باز هم می خواست برود شاید  
خیبی بشود.



مهرداد با این که تغییری مسری حس رزی را حس کرده بود اما  
باز هم یب

تفاوت به خیابان ها خریه شده بود. چه قدر دلش می خواست  
او را

ببین ید. نگاه آشنا و سرکشش را. زیبایب یب رنگ و لعابش را.

سادگ زیباش را. چه قدر دلش تنگ بود! آن قدری که دوست  
داشت از ماش رزی پیاده شود و عربده بکشد مارال  
کجایب؟-

[21.07.19 21:58]

463

دلش چنان یب قرارانه می کوبید که خودش هم باورش نمی شد  
این

همه یب قراری را. - قلب من این چن رزی آسان نمی

لرزید عشقت اما به غم هایش نمی ارزید

دنیا را بردی همراهت به نابودی دنیا غم

شد مگر تو چند نفر بودی؟

مهراد به بریون خریه شده و به این فکر می کرد که همه جا در  
هاله ای از رنگ های سیاه و سفید گره خورده است. دیگر هیچ

کجا رنگ نداشت. همه چرزی سیاه و سفید شده بود. یع

زت

عشق این

ی

قدر تاثیری داشت که نبودنش توانسته بود رنگ هارا از زندگی  
اش

محو کند؟ دستش روی زانویش مشت شد. ای کاش می شد

حداقل

صدایش را بشنود. بدجور در چاه سیاه یب خیی پرت شده بود.

نمی دانست باید بابت چرزیهایب که از پدرش شنیده بود

ناراحت باشد یا بابت نبود مارال ... هر چند که غم نبود مارال

بر هر غمی

می چربید. حس رزی که از گوشه چشم حواسش به

مهراد بود آهسته :گفت

می خوام و ایسم یه چر نی بگریم بخوری؟-  
مهراډ پوزخند زد. او در چه فکری بود و حس رزی در چه  
فکری.

:حس رزی که سکوت مهراډ را دید ادامه داد

این چند روز که مثل آدم چیزی نخوردی! یه چر نییتو نگه دار-  
برای روزی که مارال بر می گرده. بعدا از چشم من می بینه ها  
مهراډ چشم هایش را بست. یه نت می آمد روزی که باز مارالش  
را ببیند؟ صدایش را بشنود؟ لمسش کند؟ چشم هایش را محکم  
تر روی

هم ف لشد. - من همانم که دل از دنیا

بریدم با غمت آتش به باران می کشیدم

هر چه خواست خواستم عشق

ندیدم خاطراتم را چرا یادت نمانده؟ غصه

ها من را به پایانم رسانده یب وفا مهر و

وفا یادت نمانده

[21.07.19 21:58]

464

:آهسته و زمزمه وار گفت حس ر

زی می دو لب چ آزارم می ده؟-

:حس رزی که از شکسته شدن سکوت مهرداد خوشحال شده  
بود گفت  
چ؟-

مهرداد آهی سوزا لب کشید که ح لبت قلب حس رزی هم به د  
رد آمد و :گفت  
تا حالا نکشیدم این دردو! داره آتیشم می زنه! بلد نیستم  
باهاش-  
...کنار بیام

دل حس رزی بیش ری ریش شد و ماند چه جوابی به مهرداد  
بدهد.  
آدم ها

در این شرایط منتظر شنیدن دلداری نیستند. منتظر شنیدن امیدواری های واهی هم نیستند. پس می خواهند چه بشنوند؟ حس رزی هم این را بلد نبود. مگر چند بار دوستانش در عشق شکست خورده

بودند که بلد باشد؟ حال مهرداد هم که از یک شکست عشق لقی ساده

فراتر بود. پس سکوت کرد. چرنی نداشت که بگوید... مهرداد هم

.دنبال شنیدن چرنی نبود. مشتش را بیش لی

ف شد قلب من این چن رزی آسان نمی لرزید-

عشقت اما به غم هایش نمی ارزید دنیا را بردی  
همراهت به نابودی دنیا غم شد مگر تو چند نفر

بودی... لعنت

آهنگ داشت برای چندین بار می خواند که یک دفعه مهرداد

متوجه

موقعیتشان شد و با بهت به اطراف خریه شد و یک دفعه ای گفت

این جا کجاست حس رزی؟-

ی پوق کرد و آهسته گفت

حس رز ز

...بهش ت-

مهرداد صاف نشست و گفت

حس رزی خیی شده؟ مارال اینا برگش ت رزی؟ این جا اومدی برای چ؟-

[21.07.19 21:58]

465

حس رزی یک لحظه از کاری که کرده بود پشیمان شد. قصدش این

بود که حال مهرداد را به‌سی کند اما تازه داشت عواقب کارش را  
می‌دید. داشت به مهرداد امید می‌داد. امیدی که به احتمال زیاد  
عبث

بود و می‌توانست بدتر حال مهرداد را خراب کند. اما دیگر برای  
:هر اقدامی دیر شده بود. پس سری ع گفت  
نه بابا! گفتم حالا که بریونیم یه سر بزنم این جا ببینم خیی-  
هست یا نه. اما سر کوچه شون وایمیسم. یه موقع کسی اون  
جا

.باشه درستش نیست تو دیده ب‌سی  
مهرداد از پشت سرش را توی صندلی کوبید. دوست داشت  
حس رزی

را بزند. برای چه او را آورده بود بالای سرگهواره ای که بچه ای  
در آن نبود؟ خودش کم درد داشت؟ حس رزی ماش رزی را  
پارک کرد و

پیاده شد و مهرداد به مسیری که او می‌رفت خریه ماند. می  
دانست

آن ها برنگشته اند. حس می کرد نبود مارال را. پس نگاه از

حس رزی

گرفت. سرش را به پشت صندلی تکیه داد و چشمانش را بست.  
گ

عذاب هایش تمام می شد؟ فقط خدا می دانست و بس! داشت  
به این

قضیه ایمان می آورد که کل این مدت فقط حضور مارال باعث  
شده که او دوام بیاورد. اگر مارال نبود او همان روزهای اول  
خودش را کشته بود. ضعیف تر از این حرف ها بود که این  
همه

ناراحت را تاب بیاورد. ستون قدرتمندی که او را سر پا نگه  
داشته

بود مارال بود و حالا مارال هم نبود

با صدای در از جا پرید. حس رزی برگشته بود و چشمان

ناراحتش بیانگر همه چیز می بود. مهرداد باز چشمانش را بست  
و پلک هایش را



...محکم روی هم ف لشد

...لعنت به شب های بعد از تو-

\*\*\*

مارال ... مارال؟-

مارال خسته و آشفته از جا برخاست. تازه از حمام آمده بود و موهای خیشش به هم چسبیده بودند. بعد از مدت ها تازه توانسته

بود با خودش کنار بیاید و دوش بگیرد. آشفته تر از این حرف ها بود که دلش بخواهد به خودش برسد. یک ماه بود که نازن رزی او را

در این ویلا حبس کرده بود و اجازه نداده بود ح لت برای یک خرید

ساده از ویلا خارج شود. خودش هم از جایش تکان نمی خورد و

همه خریدهایش را تلف ن ت انجام می داد. صدای خش دار

نازن رزی باز

:بلند شد مارال

کجایب؟-

[21.07.19 21:58]

466

مارال راه افتاد سمت اتاق نازن رزی. در این یک ماه حساب از او دور شده بود. هر چه هم روزها پیش می‌گذشتند او پیش می‌رفت و از نازن رزی فاصله می‌گرفت. روزهای اول خیلی تلاش کرد نازن رزی را راضی کند تا اجازه دیدارش را با مهراد بگیرد اما تلاش‌هایش به هیچ‌جا نرسید و مارال ناامید بیخیال شد. دلش به هم رزی خوش بود که فعلاً نازن رزی برای طلاقشان اقدامی نکرده. با وجودی که دلش بابت بی‌خیالی مهراد خون بود اما به هم رزی دلخوشش کوچک راضی بود. در چارچوب در اتاق نازن رزی ایستاد و بی‌حرف نگاهش کرد. نازن رزی تک سرفه‌ای زد و گفت:

دارم می مریم واقعا! اون نایلون قرص های منو با یه لیوان شری

-

.گرم برام بیار. دیگه نمی تونم خودم پا شم

نازن رزی از روز قبل سرما خورده بود و هی بدتر و بدتر می شد.

قرص ها را یکی از همکارانش برایش آورده بود. ح ل ت را ن ض نشده بود برای خرید دا رو از ویلا خارج شود! تمام این ها مارال را عصیت و عصیت ترمی کرد. سرش را برای نازن رزی تکان داد و عقب گرد کرد تا نایلون قرص هایش را از آش ن یخانه بردارد.

چه

قدر دوست داشت از این ویلا فرار کند. اما افسوس که نمی شد.

نازن رزی یک بمب ساعت ل ت بود. می ترسید انفجارش گریبانگری مهرداد شود. تا تکلیف مهرداد مشخص نمی شد او نمی توانست هیچ ریسکی بکند

لیوا لب شری گرم کرد و همراه با نایلون قرص ها برداشت و سراغ نازن رزی رفت. نازن رزی که توی تب می سوخت به

سخ لب سر جایش نشست و قرص ها را گرفت و به کمک مارال یکی یکی با شری قورتشان داد. مارال که از صدقه سر نازن رزی کمی از قرص و داروها سر در می آورد با دیدن دو قرص خواب آورب رزی قرص های نازن رزی کورسوی امیدی ته دلش ایجاد شد. نمی دانست شد لب

هست یا نه اما ارزش امتحانش را داشت. نازن رزی قرص ها را خورد و دراز کشید و لحافش را تا گردن بالا کشید. مارال مثل تمام

:این یک ماه یب تفاوت نگاهش کرد و گفت می خوابی؟-

نازن رزی که از یب تفاوت لب و یب حسی مارال شدیداً دل آزرده بود: چشمانش را بست و به سخ لب گفت !اوهوم-

:مارال راه افتاد سمت در اتاق و گفت

پس چراغو برات خاموش می کنم-

نازن رزی دیگر چر زبی نگفت. حالش عجیب بد بود. مارال چراغ را خاموش کرد و بعد از بس زی در اتاق از اتاق خارج شد. مطم زی بود تا چند دقیقه دیگر نازن رزی بیهوش می شد. با ترس و لرز مشغول گش زی ویلا شد. باید کیف نازن رزی را پیدا می کرد. موقعی که داشت

قرص نازن رزی را می داد حسایب اتاقش را با نگاه زیر و رو کرد. کیفش داخل اتاق نبود. با دیدن کیف روی کاناپه نزدیک بود از خوش جیغ بکشد. هیجان زده هجوم برد سمت کیف تا گو ش. نازن رزی را بردارد. شانسیش گفته بود که رمز گو ش را بلد بود

[21.07.19 21:59]

467

هم رزی که گویش را از کیف بریون آورد دستش را جلوی دهانش گرفت که از هیجان جیغش بلند نشود. پاورچ رزی پاورچ رزی راه افتاد سمت اتاقش. اصلاً دلش نمیخواست ریسک بکند. اگر یک درصد

نازن رزی میفهمید او چه قصدی دارد موقعیت طلایب اش را برای همیشه از دست می داد. وارد اتاقش که شد در را بست و از در فاصله گرفت. لب تختش نشست و بعد از کشیدن چند نفس عمیق

. \*\*\* قفل گویش را باز کرد

با صدای فریاد مهرداد حس رزی و مهربان از جا پریدند. مهرداد تازه نیم ساعت بود که رفته بود بخوابد. مهربان هم داشت خداحافظی

می کرد برود و حس رزی کنار در ایستاده بود که او را بدرقه کند.

صدای فریاد مهاد این قدر بلند بود که حس رزی و مهربان  
بدون هیچ حرفی هجوم بردند به سمت اتاق. مهاد همچنان  
خواب بود و بلند  
بلند حرف می زد:

!نمی دم! دست از سرم بردار-

حس رزی به سمت مهاد قدم تند کرد. عرق روی پیشانی  
مهاد سر

می خورد. هم رزی که حس رزی بالای سرش ایستاد باز  
فریاد مهاد بلند شد:  
!مارال نه-

حس رزی دیگر تعلل را جایز ندید. سری ع دستش را پیش  
برد و سرشانه مهاد گذاشت و محکم تکانش داد. تکان اول به  
دوم نرسیده

مهاد دست حس رزی را از مچ چسبید و از جا پرید. حس ر  
زی که دردش

گرفته بود به روی خودش نیاورد و خریه به چشمان گشاد شده  
از

ترس مهرداد گفت:

نایس! چر زبی نیست. داش لت خواب می دیدی؟-

مهرداد همان طور ترسان در حالی که به مهربان که کنار پایش  
ایستاده بود نگاه می کرد گفت مارال کو؟-

مهربان اخم هایش در هم شد و گفت

...مهرداد خواب می دیدی! پاشو یه آب به صورتت بزن حالت-

مهرداد دست حس رزی را رها کرد و این بار خریه به حس ر  
زی پرسید مارال کجاست؟-

مشخص بود هنوز در خوابش به سر می برد. حس ر زی  
شمرده شمرده

گفت:

مهرداد پاشو یه لیوان آب بخور! مارال خوبه، پیش نامادریشه- .

پاشو الان سخته می ک زت

[21.07.19 21:59]



مهراد همه چرنی را به یاد آورد. دستش روی سینه اش چنگ شد و

سر به زیر به لحا نرق که نیمی از پایش را پوشانده بود زل زد. باز با این واقعیت رو به رو شد که مارال نیست. مارال یک ماه بود که

نبود. نه خودش بود و نه خیی از او داشت. دیگر کم کم به این نتیجه رسیده بود که برای همیشه او را از دست داده. هم رزی باعث

کابوس های شبانه اش شده بود. مهربان جلو آمد. دستش را سر

:شانه مهراد گذاشت و گفت

پاشو داداش! پاشو برو توی تراس یه هوایب به کله ت بخوره-!

چرا با خودت این جوری می کنی؟ آخه؟ اون دخلی ارزششو داره

...

مهراد سری ع سرش را بالا آورد و چنان با غیظ به مهربان نگاه کرد که مهربان در دم خفه شد. بعد از آن با غیظ لحاف را از روی

پایش کنار زد و خواست از جا برخیزد و برود دو لَش بگیرد تا یادش برود چه خواب وحشتناکی دیده که میان راه با صدای گو لَش اش متوقف شد. نگاه هر سه نفر به گو لَش مهراد که روی عسلی

کنار تخت خواب قرار داشت دوخته شد. حس رزی با نگاهی به ساعت

:م چ اش گفت کیه این وقت شب؟- :مهربان

سمت گو لَش سرک

کشید و گفت

یه شماره س! جواب ندیا! کسی کار داشته باشه بهت  
پیامک می- ده.

همه آن ها از شماره ناشناس می ترسیدند. اما مهرداد علاوه بر  
ترس حس عجیب داشت که مدام فریاد می زد جواب بده!  
پس قبل

از این که مغلوب ترسش بشود گوشش را از روی عسلی  
برداشت و یب تفاوت به عتاب مهربان که می گفت  
!می گم جواب نده-

دکمه سی زی رنگ را لمس کرد و گوش را به گوشش  
چسباند و: گفت الو؟-

اول رزی چر زی که شنید یک صدای نفس نفس پر هیجان  
دخ لیانه و

بعد از آن صدای کسی بود که این روزها حاضر بود کل زندگی  
گ. اش را بدهد فقط یک بار دیگر صدایش را بشنود  
...مهرداد جونم-

مهراد همان جا سر جا خشک شد و بعد از آن زانوهایش طوری  
لرزیدند که یب اختیار نشست لب تخت. زبانش بند آمده بود  
و واژه

[19.07.21 59:21]. [ها را گم کرده بود

469

مارال که از او بیش‌ری هیجان داشت و قلبش توی دهانش می  
کوبید  
دوباره گفت:

...مهراد، عزیزم، خودت ب؟ یه چر زبی بگو-

هم رزی که مهراد دهان باز کرد مهربان و حس رزی هم که تا  
آن لحظه

:ترسیده به مهراد خریه مانده بودند هیجان زده شدند ای

جان مهراد! جان دل مهراد! مارال ... ای مارال ... نمی-

دانست چه بگوید! دلش می خواست نام او را بارها و بارها

فریاد

بکشد. هیجان صدای مهراځ این ځډر بوځ که کم مانځه بوځ اشک  
:مارال را ډر بیاورډ. مارال بغض آلود نالید  
...مهراځ بیا ببینمت! تو رو خدا-

مهراځ نگذاشت ح ل ت حرف مارال تمام بشوډ. ځډرت چنان به  
زانوهایش ډوید که نفهمید چه طور از جا جست و هجوم برډ  
سمت

:چوب لباس و همزمان گفت  
!فقط بگو کجا-

:مارال بغضش را قورت ډاډ و به زحمت گفت

.بیا فشم. آډرس ډقیق روبرات اس ام اس می کنم-

:مهراځ ډدون این که گو ل ش را قطع کند گفت  
.باشه! الان راه می افتم-

مارال از جا برخاست. مشغول راه رف ل زی ډر طول و عرض  
اتاق :شد و گفت

باشه، مراقب خودت باش. یواش بیا. من منتظرتم- مهرداد

هم رزی طور که کاپشنش را می پوشید دستش را دراز کرد

:سمت حس رزی و گفت

!سوئیچ-

حس رزی که از صحبت کردن مهرداد ب به همه چر زنی برده

بود از جا :برخواست و گفت

!خودم می برمت دیگه-

[21.07.19 21:59]

470

:مهرداد با عتاب خریه شد به چشمان حس رزی و گفت

!گفتم سوئیچ-

حس رزی نگران بود. نگران این که مهرداد با سرعت برود و

دردسری درست شود و لو برود. دلش می خواست خودش او را

برساند.

اما

از طرفی هم می دانست مهرداد برای رفیقی پیش مارال  
نیاز به: سرخر ندارد. دو دل مانده بود چه کار کند که مهربان  
گفت. داداش خودم می برمت-

مهرداد که فقط دو بال برای پرواز کردن نیاز داشت گوشش  
را کمی از گوشش فاصله داد که صدایش مارال را اذیت نکند و  
تقریباً  
فریاد کشید:

شما دو تا زبون آدمی زیاد هم حالتون می شه؟ می گم سوئیچ-  
!

برای دیدن زخم هم نیاز به هیچ کسی هم ندارم  
حس رزی دیگر مخالفت را جایز ندید و در حالی که در دلش  
دعا می کرد مشکلی به وجود نیاید سوئیچش را از جیبش  
بریون آورد و به  
سمت مهرداد دراز کرد. مارال که همه حرف هایشان را شنیده  
بود

و قند در دلش آب شده بود لبخندی زد و گفت

- ...مهراد قطع می‌کنم دیگه که حاض  
مهراد که سوئیچ را گرفته بود و پشت در مشغول پوشیدن  
کفش  
.هایش بود دادش بلند شد

- ...قطع نمی‌کنیا! حق نداری قطع کن  
:مارال با چشمان گرد شده باز نشست لب تختش و گفت  
...قطع نکنم؟ ولی آخه این جوری که-

مهراد یب توجه به نگاه های نگران حس رزی و مهربان از  
خانه خارج

شد و حلت بدون بس رزی در و استفاده از آسانسور شروع  
کرد از پله

:ها دو تا یکی پای رزی رف رزی و همزمان توی گوش گفت  
نه حق نداری قطع کن! می‌ترسم یه خواب باشه. می‌ترسم  
باز-



توی لعنت رو گم کنم. دیگه طاقت ندارم مارال! ز

به اندازه کاق

!نابود شدم. بسمه

مارال دلش ریش شد. خودش خوب می دانست این مدت  
حسایب

باعث آزار مهاد شده اما باز هم وق لعنت از زبان خودش می  
شنید. دلش به تب و تاب می افتاد

[21.07.19 22:09]

471

مهاد نفس نفس زنان از ساختمان خارج شد و سوار ماش ر

زی حس رزی

:شد. مارال هم رزی که صدای بسته شدن در ماش رزی

را شنید گفت

مهاد من قرار نیست فرار کنم. نازن رزی مریضه. خوابیده.

بیدار- .هم نمی شه. کلی وقت داریم تا صبح ... پس مرگ مارال

یواش بیا

:مهاد ماش رزی را روشن کرد و همزمان گفت

!بار آخرت باشه-

:مارال که متوجه منظور مهرداد نشده بود گفت

... چ؟ این که بهت خیی ندادم؟ به خدا تقصیری من-

:مهرداد ماش رزی را راه انداخت و رفت وسط حرف مارال و

گفت این که کلمه مرگ رو می چسبو لب به اسم خودت!

فهمیدی؟- دل مارال لرزید. نتوانست حرفت یک کلمه

بگوید. فقط چشمانش را

بست و لبش را گزید. چه قدر بیتاب این مرد بود فقط خدا می

دانست. آرزو می کرد ای کاش مهرداد می توانست با هواپیما بیاید

سراغش که زودتر برسد. دیوانه شد بود دیگر! با صدای مهرداد از

:فکر خارج شد

فهمیدی یا نه؟-

:لبخند روی لب های مارال غلیظ تر شد و آهسته گفت

!فهمیدم. - خوبه-

هیچ کدام باور نمی کردند. بعد از یک ماه جدایب این وصال

دوباره

را باور نمی کردند. مهرداد فکر می کرد همه چر نی یک خواب  
است و فردا که بیدار می شود بیداری اش برایش یک کابوس  
تمام عیار

می شود. مارال هم بدتر از مهرداد باورش نمی شد بعد از یک ماه  
عذاب بالاخره به تمام خواسته اش رسیده باشد. مهرداد که  
سکوت

:بینشان را نمی توانست تحمل کند گفت مارال ...  
خوب؟-

مارال حال ت داشت ما ب رزی بغض و لبخند. یک لحظه  
دلش می خواست های های بگرید و یک لحظه بیعکس دوست  
داشت قهقهه  
!بزند

[21.07.19 22:09]

472

:آن لحظه هم باز بغض کرد و گفت  
.خوبم عزیزم-

:مهرداد پایش را بیش روی گاز فشار داد و گفت

.ولی من تا تو رو نبینم خوب نمی شم-

باز دست مارال روی قلبش چنگ شد. چه شد که این طور شد؟ چه

طور تا این حد در این عشق فرو رفتند؟ این قدر عاشق این مرد بود که از شدت عشق دوست داشت فریاد بزند! و چه قدر خوشحال

بود. یب خیال همه موانع و سخلت هایب که بر سر راهشان بود خوشحال بود چون عشق او دو طرفه بود. می سوخت اگر قرار بود یک تنه بار این علاقه را به دوش بکشد. غرق خودش می شد

وقلت علاقه مهرداد را در تک تک کارها و کلمه هایش حس می

کرد. هم رزی برای یک عمرش بس بود

:لبخندی روی لبش نشست و گفت

اجازه نمی دی حانرض بشم؟ نمی خوام منو با این حال زار و-  
نزار آشفته بی نت بعد یک ماه

:مهراذ از ب رزی دو ماش رزی لایب کشید و گفت

من تو رو هر جوری که باش می خوام. فکر کردی من چه-  
جوری اومدم؟ از این هپلی تر دیگه امکان نداشت! اما هی چ  
مهم

.نبود برام جز این که برسم بهت و ببینمت

:مارال ناز کرد و گفت

.اخب تو آقایب! ما خانوما ظاهرمون برامون مهمه-  
ز

:مهراذ پوق کرد و گفت

می خوای حانرض ب لسی برو ولی حق نداری تماس رو قطع  
کنی - .

من دیگه طاقت اینو ندارم که برسم اون جا و بایه گوش  
خاموش

رو به رو بشم و تویب که نیس لت

:مارال لب گزید و گفت

چشم قطع نمی کنم. می دارم روی آیفون ... کاری باهام داش

لت

-

.آروم صدام بزن فقط. یه موقع نازن رزی نشنوه

مهرداد باشه ای گفت و مارال گو لش را لب تخت گذاشت و

از جا

برخاست. می دانست مهرداد سری ع می آید. زیاد فرصت

برای .حاضر شدن نداشت

[21.07.19 22:09]

473

تمام نیم ساعت لت که مارال داشت حاضر می شد مهرداد دلش

را به تق و توق هایب که از آن سوی خط می شنید خوش کرده

بود.

نزدیک فشم که شد بالاخره سکوتش را شکست و آهسته  
صدا زد

...مارال جان-

مارال که همان جالب تخت نشسته و مشغول اتو کشیدن  
موهایش

بود سری ع اتو را رها کرد و گو لش را برداشت و  
گفت جان دلم؟-

جان سلامت عزیزم. من تقریباً فشمم. کجا پیام؟-

مارال گو لش را از گوشش فاصله داد و تند تند مشغول نوش

لری : آدرس شد و در همان حال گفت

دارم برات اس ام اس می کنم. طولانیه. بگم یادت می ره- - .  
...باشه عزیزم

:مارال اس ام اس را فرستاد و گفت

.ارسال شد-

مهرداد گوش را از گوشش فاصله داد و اس ام اس را باز کرد.  
در دوران جاهلیتش زیاد فشم آمده بود و برای هم رزی با آن  
جا آشنایب

داشت. با دیدن آدرس باز گوش را به گوشش چسباند و  
گفت مارال من ده دقیقه دیگه اون جام. می آی بریون دیگه؟-  
:مارال هیجان زده از جا برخاست و گفت  
آره آره ... ده دقیقه دیگه بریونم-

:خواست تماس را قطع کند که صدای مهرداد بلند شد  
!قطع نکنیا-

:مارال خنده اش گرفت و زیر لیت گفت  
!امان از دست تو-

:اما بلند طوری که مهرداد بشنود گفت  
!چشم-

[21.07.19 22:09]

474



بعد از آن دیگر گوش را نگه داشت تا یب بلا گف رزی  
مهرداد را بشنود. بدو بدو اتورا جمع کرد و از داخل کمد کاپشن

پشمی سی رزی

ارت لسی اش را بریون کشید و روی پلیور خاکی رنگش پوشید.  
شلوار ج رزی خاکی رنگش را هم تنش کرد و بعد از پوشیدن  
نیم بوت

های سی نیش و کشیدن شالش به روی سرش، گوش را  
برداشت و

پاورچ رزی پاورچ رزی راه افتاد سمت در ویلا. در را آهسته باز  
کرد و بریون زد. هوا چنان سرد بود که لرز به تنش نشست.  
حیاط کوچک ویلا را با قدم های آهسته و شمردن طی کرد و به  
در که رسید با ترس و لرز زبانه در را کشید و هم رزی که در باز  
شد و پا به کوچه گذاشت از ته دلش نفس عمی لق کشید.  
احساس آزادی

عجیبت داشت. از تصور این که به زودی مهرداد را هم می دید  
قلبش تند تند می کوبید. هم رزی که در ویلا را به هم کوبید از  
سر کوچه ماشی نت را دید که با سرعت به او نزدیک می شد.

همان جا

کنار در ایستاد و دستش را روی قلبش که یب تابانه می کوبید  
گذاشت. ماش رزی جلوی پایش متوقف شد و قبل از این  
که مارال

بتواند به پاهایش دستور حرکت بدهد در سمت راننده باز شد  
و

مهرداد پیاده شد. نگاهشان در هم گره خورد و همزمان که  
مارال: زیر لب ناله مانند گفت  
!مهرداد-

مهرداد به سمت مارال بال در آورد و هم رزی که به مارال رسید  
چنان

ی

با خشونت او را در آغوشش کشید که مارال تمام دلتنکی هایش  
را

:فراموش کرد. محکم کمر مهرداد را چنگ زد و باز گفت

...مهراځ-

مهراځ ښ حرف سرش را ب ر زى موهاى مارال كه از شالش  
بريون ريخته بود فرو كرده و هم ر زى طور كه او را به خودش  
مى ف لشد عطر موهايش را نفس مى كشيځ. مارال گردن مهراځ  
را چنگ زد: و بغض آلود گفٽ  
!دق كردم ښ تو مهراځ-

مهراځ بعد از يكي دو دقيقه بالاخره خودش را كنار كشيځ و در  
:حالى كه زل زده بود توى چشم هاى مارال گفٽ  
...از حال من ن ښس دخ لى! روزگار مو سياه كرى-

بعد از اين حرف بيتاب دست مارال را كشيځ سمت ماش ر زى و  
در ماش ر زى را برايش باز كرى. هم ر زى كه مارال روى صندلى  
جلو نشست خودش هم سرى ع ماش ر زى را دور زد و پشت  
فرمان نشست و

راه افتاد. مارال كامل چرخيده و به او زل زده بود. برايش مهم  
نبود مهراځ كجا مى رود.

[21.07.19 22:09]

475

می خواست تا خود صبح را با او سر کند. مهراد دیگر به مارال نگاه نمی کرد و این برای مارال عجیب بود. گوشش را که برداشت و شماره ای گرفت کنجاوی مارال هم تحریک شد و حواسش را به مکالمه او داد. - حس رزی من دارم بر می گردم خونه.

یه امشبه رو برو خونه خودت  
چشمان مارال گرد شد. مهراد خندید. از آن خنده هایب که یک ماه بود روی لب هایش نیامده بود. - با مارالم احمق! یاد بگری این قدر

.سر خرزندیگ من و زنم نباش

بعد از این حرف تماس را قطع کرد و گوش را پرت کرد روی صندلی عقب. مارال دستش را پیش برد و روی دست مهراد که روی دنده بود گذاشت و گفت می ریم خونه؟-

:مهرداد نیم نگاهی به مارال انداخت و گفت  
بله-

:مارال کمی نگران شد و گفت

...ولی مهرداد، نازن رزی اگه بفهمه من-  
!هر کاری دوست داره بکنه! دیگه نمی ذارم تو رو از من بگریه-

:مارال دست مهرداد را فاشد و گفت

عزیزم! به خدا دود این کار مستقیم تو چشم خودمون می ره!  
من-

تا صبح کنارت می مونم. ولی اضرار نکن که بمونم. نمی خوام

نازن رزی یه کاری بکنه که برای تو دردسر درست بشه

:مهرداد دنده را تغییری داد و با حرص پوزخندی زد و گفت

کاری نکنه که برای من دردسر بشه؟ دیگه چ کار می خواد-

بکنه؟ کل این یک ماه روزگارم شده بود رنگ شب! دیگه بدتر

از این؟

:مارال دست دیگرش را هم روی دست مهرداد گذاشت و گفت

حالا که می بی نت من خوبم! هر چه قدر هم که بگذره من

برای- تو و به یاد تو می مونم. بالاخره نازن رزی کوتاه می آد.  
خواهش می ...کنم مهرداد  
مهرداد با عتاب نگاهش کرد و مارال ساکت شد. چه می توانست  
بگوید. داشت ب رزی آن دو نفر له می شد

[21.07.19 22:09]

476

مهرداد هم این را حس کرد از نگاه درمانده مارال که نفس عمی

لق :کشید و گفت

باشه! صبح برت می گردونم. اما ... مارال خوشحال کمی-  
خودش را جلو کشید و گفت اما چ؟-

یه خط و گو لش دیگه بهت می دم. وای به حالت اگه این یکی-  
هم خاموش بشه

مارال لبخند تل زچ زد و گفت  
مگه بار قبل عمدی این کار رو کردم؟-

مهرداد خودش هم می دانست تقصیری مارال نبوده اما دست  
خودش

ی

نبود. بابت این حجم از عذاب و دلتنگی که تجربه کرده بود ح

رت

خود مارال را هم می توانست توبیخ کند. مارال خریه به جاده رو  
به رو گفت

حالا چرا نگام نمی کنی؟

:مهرداد سرعت ماش رزی را کمی بیش لی کرد و گفت

.نمی تونم نگات کنم و دلم نخ واد -

:چشمان مارال گرد شد و مهرداد ادامه داد

!وسط اتوبان هم بزخم کنار بعدش جام تو زندانه- این بار

لبخند نشست کنج لب مارال.

تمام مسری در سکوت هر دو نفر به رو به رو خریه مانده بودند.

به خانه که

رسیدند مهرداد ماش رزی را سر سری پارک کرد و هر دو نفر پیاده شدند. مهرداد کلید در قفل در ساختمان انداخت و کنار رفت تا اول

مارال وارد شود. مارال جلوتر به سمت آسانسور راه افتاد. زیاد وقت نداشتند و مارال نمی خواست ح ل ت لحظه ای از این شب استثنایب را حرام کند. هنوز دستش به دکمه آسانسور نرسیده بود

که مچ دستش ب رزی پنجه مهرداد اسری شد و قبل از این که فرصت کند

چر ز بی بگوید همراه او به سمت راه پله کشیده شد. خنده اش گرفت: و گفت  
!وای مهرداد-

مهرداد دوان دوان از پله ها بالا رفت و مارال را هم با خودش کشید. پشت در خانه که رسیدند هر دو نفس نفس می زدند.  
مهرداد

سری ع کلید در قفل در انداخت و هم رزی که در باز شد خودش وارد



شد و مارال را هم با خشونت داخل کشید  
کنار گوشش زمزمه کرد:

...مال خودمی و مال خودمم می مونب. این یادت باشه-  
:مارال موهای مهاد را چنگ زد و آهسته گفت  
...دوستت دارم! خیلی دوستت دارم-

مهاد تنها با یک شلوار لب مبل نشسته و به مارال که تنها  
لباسش

لب لست او بود و در آش نیکخانه می خرامید زل زده بود.  
مارال برای خودش یک لیوان آبمیوه ریخت و خطاب به  
مهاد که چشم  
:از او بر نمی داشت گفت  
می خوری عزیزم؟-

:مهاد لبخندی زد و گفت  
با بلایب که امشب تو سر من آوردی من فقط شریموز خرما  
الان-

!روم جوابه

مارال ترکید از خنده و چنان قهقهه ای سر داد که مهراڢ هم  
خنده

اش گرفت و گفت  
...والا-

مارال سعی کرد خنده اش را قورت بدهد و گفت  
نکنه ناراح لٲ؟-

مهراڢ از جا برخاست. راه افتاد سمت مارال و مارال هم با  
چشمان

غواگرش با دلیری به او خریه شد. خریه در

چشمانش گفت

!آره اون قدر ناراحتم که الان می تونم یه راند دیگه هم برم-  
مارال باز خنده اش گرفت. از زیر دست مهراڢ در رفت و به

کان لی

تکیه داد و گفت

.سردیت می شه عشقم. بذار یه ذره جون توی تنت بمونه-  
مهراڢ دستش را پیش برد و لیوان آب آلبالوی مارال را گرفت و  
از

:همان قسم لٲ که مارال خورده بود جرعه ای نوشید و گفت

!حاً نضم واسه با تو بودن برم تو اغما اصلا-

:باز مارال از ته دل خندید و بعد از آن از کان لی جدا شد و  
گفت من برم یه دوش بگیریم. صبح که دیگه وقت نمی شه .  
مهرداد همان طور لیوان به دست به او خریه ماند. مارال  
چشمکی زد

مهرداد پیشا لب مارال را بوسید  
و گفت

ببخش ... ح ل ت تصور این که بخوام تو رو از دست بدم  
روانیم- . می کنه  
:مارال با چشم های بسته گفت  
من مال توام ... تا ابد-

... تو حریم م ن ت. حفظ می کنم. ح ل ت اگه شده به  
قیمت جونم-

\*\*\*

مهرداد لب تخت نشسته و زل زده بود به صورت غرق در خواب  
مارال. دوست داشت زم رزی و زمان را به هم بدوزد اما دوباره

مجبور نشود از مارال جدا بشود. ای کاش به مارال قول نداده بود.

اگر قول نداده بود محال ممکن بود بگذارد او دوباره برود. اما می

دانست اگر بیدارش نکند بعد ا مارال از دستش شاکی می شود. کل

شب گذشته را پلک روی هم نگذاشته بود. از تصور این که مارال

به زودی می رود و ممکن است باز روزها نتواند او را ببیند دلش

نیامده بود ح<sup>ل</sup>ت لحظه ای چشم از او بردارد. چشمانش از شدت

خواب می سوختند اما دیگر وق<sup>ل</sup>ت برای خوابیدن هم نداشت.

دستش

را به نرمی پیش برد و روی موهای نرم مارال کشید. خم شد

:آهسته گونه او را بوسید و همان جا زمزمه وار صدایش زد

...مارال جان-

مارال آهسته تکا نَب خورد اما بیدار نشد. مهرا د این بار دستش را روی صورت او کشید و هم رزی طور که نوازشش می کرد باز به :نرمی صدایش زد ...مارال خانومی-

مارال چشم هایش را باز کرد. کمی طول کشید تا موقعیت خودش

را تشخیص داد. هم رزی که چشمانش در نگاه غمگ رزی اما مهربان مهرا د گره خورد همه چر نی را به یاد آورد و سری ع از جا پرید.

مهرا د که از عکس العمل ناگها نَب او ترسیده بود دستش را پیش :برد و سر شانه او قرار داد و گفت ...ن ریس عزیزم! چر نی نشده-

مارال سری ع پاهایش را از تخت آویزان کرد و با صدای خش دار :و چشما نَب که به زور باز نگاهشان داشته بود گفت مهرا د ساعت چنده؟-

مهرداد سرش را کج کرد و گفت:  
!شش صبح-

مارال کمی خیالش راحت شد. مطمئن بود نازن رزی با آن  
حال خرابش

به این زودی ها بیدار نخواهد شد. بدنش از حالت انقباض  
ای  
که

ز  
داشت خلاص شد و یک طرف خودش را به مهرداد تکیه داد و  
نق  
زد:  
خوابم می آید-

مهرداد که دلش برای مارال ضعف رفته بود آهسته پیشان او  
را نوازش کرد و گفت  
تو ماش رزی بخواب عزیزم-

[21.07.19 22:10]

482

ما رال چشمانش را بست و باز نق زد  
نمی خوام برم-

دست مهراد مشت شد. باز احساس یب عرضه بودن به او  
دست  
داده بود. چه طور نمی توانست همشش را کنار خودش نگه  
دارد؟  
مارال نمی خواست برود و مهراد هیچ کاری نمی توانست بکند.  
می توانست او را به زور نگه دارد اما چه فایده وقت دست مارال  
احساس امنیت نداشت؟ سکوت مهراد که طولاً نَب شد مارال  
چشم  
:هایش را گشود و گفت  
...بالاخره این روزا هم تموم می شه. مطمئنم-  
:مهراد از درون به خودش توپید  
یع نَت خاک برسرت! به توام میگن مرد؟ اون داره به تو-  
دلداری می ده عوض این که تو آرومش ک نَت

برای هم رزی خودش را جمع و جور کرد. از جا برخاست.  
ایستاد: مقابل مارال و دست هایش را به سمت او دراز کرد و  
گفت پاشو ببینم تنبل خانم. باید صحیح و سالم برت گردونم  
که- نازن رزی جونت نیاد بخورتمون. اما نگرانش نباش.

خیلی زود نازن رزی  
جونت باید از من حساب بپیه و سر وقت تو رو تحویلیم بده و  
.حواسش باشه یه خش بهت نیفته

مارال خنده اش گرفت. خوشحال بود ز این که می دید حال  
مهرداد

خیلی به لای است. هیچ چرنی به اندازه این خوشحالش نمی  
کرد.

دست

:های مهرداد را گرفت. از جا برخاست و گفت  
.من دست و صورتمو بشورم بعدش بریم-

به دنبال این حرف دست های مهرداد را رها کرد و راه افتاد  
سمت

:دستشویب. صدای مهرداد از پشت سرش بلند شد



جیستم بکن دخ لیم که من ب رزی راه جایب واینمیسم-

با خنده و جیغ برگشت سمت مهراذ و مهراذ با دیدن

چهره خندان

او چشمکی زد. مارال دلش برای او غش رفت و از اعماق وجودش خدا را با یاری طلبید که به او صبی بدهد تا بتواند

دوری

مهراذ را تحمل کند و نمرید

[21.07.19 22:10]

483

دقای لق بعد هر دو داخل ماش رزی نشسته و به سمت فشم می رفتند.

:مهراذ گو لش ای را به سمت مارال گرفت و گفت

...این خدمت شما-

:مارال گو لش را گرفت و با تعجب

گفت این گو لش خودت نیست؟-

:مهراڊ سرش را بالا و پای رزی کرد و گفت  
!خودشه-

:مارال چشمانش را گرد کرد و گفت

اپس خودت چ؟-

:مهراڊ نگاهی به مارال انداخت و گفت

خب خانوم باهوش من، من این وقت صبح خط و گو لَش  
از کجا-

برای جنابعالی بگریم؟ این دست تو باشه من یکی برای خودم می  
گیریم.

:حق با مهراڊ بود. مارال گو لَش را به سینه اش چسباند و گفت

وای مرش! برسم ویلا تو هفت تا سوراخ قایمش می کنم که-  
نازن رزی نفهمه

:مهراڊ دس لَت روی سرش کشید و گفت

گ بشه این مادر زن ما با ما صلح کنه! باور کن هفت تا-  
...گوسفند می کشم می دم خریه

مارال خندید و گفت حالا  
چرا هفت تا؟-

مهرداد شانه بالا انداخت و گفت

... نمی دونم، هم رزی جوری. هفت عدد مقدسیه دیگه-

خنده مارال با صدا شد و گفت

ای خرافا لب -

[21.07.19 22:10]

484

جلوی در ویلا که رسیدند قبل از این که مارال فرصت کند پیاده

شود مهرداد او را همچون لبش ای ارزشمند به خودش چسباند و

محکم فشارش داد. مارال هم دست هایش را دور کمر مهرداد

پیچید: و گفت قول بده خوب بخواب، خوب غذا بخوری،

مراقب خودت باش، -

حرص هم نخوری

مهرداد از پشت موهای مارال را نوازش کرد و گفت

چشم مادر خانومی. شما بیش‌ی مراقب خودت باش. فکر نکن-! نفهمیدم لاغر شدی ها

ما رال لبخند تل زچ زد و گفت  
توام فکر نکن نفهمیدم شکمت آب شده ها! - اون به خاطر  
اینه-  
که این مدت ورزش زیاد کردم  
حالا هر چ! مراقب خودت باش مهرداد، نذار همه ش نگران-  
باشم.

مهرداد محکم گونه مارال را بوسید و گفت  
!چشم-  
مارال خودش را کنار کشید. دلش نمی خواست برود ولی  
مجبور

بود. باید قبل از بیدار شدن نازن رزی به ویلا بر می گشت  
وگرنه

واویلا می شد. سری ع بوسه مهرداد را جواب داد و دیگر نماند  
که با

او خداحاف نَظ کند. خداحاف نَظ برایش دشوار بود. پس

در ماش رزی را

باز کرد و به سرعت پیاده شد و دوید سمت در ویلا. باید این دوری را تحمل می کرد. اعتقاد داشت که بعد از هر سخ

آسا نَب

است. مارال چشم انتظار آن آسا نَب بود

مهرداد این قدر به مارال نگاه کرد تا در ویلا را باز کرد و داخل شد. بعد از آن دیگر آن جا ماندن را جایز ندید. نمی خواست با ماندنش در دسری ایجاد کند. دلش به این خوش بود که دیگر جای

مارال را می داند و می تواند هر زما نَب که دلش می خواهد بیاید و او را ببیند. برای هم رزی هم این بار جدا شدن از او برایش راحت تر

... شده بود. پاش را روی گاز ف شد و ماش رزی از جا کنده

شد

\*\*\*

[21.07.19 22:10]

485

به سرعت کلیدم را در قفل در چرخاندم و وارد شدم. ساعت نزدیک هشت صبح بود و می ترسیدم که نازن رزی بیدار شده باشد.

اصولا سحر خری بود. امید داشتم به خاطر بیماری اش

کمی پیش می

بخوابد. حیاط ویلا را با قدم های سری ع طی کردم و به در ساختمان

رسیدم. دستم را به سمت دستگیره در بردم و با سلام و صلوات در

را گشودم. دلم بدجورش ورمی زد با این حال این قدر شاد و سر

حال بودم که دلشوره ام برایم اهمی نت نداشت. دیدن مهراد

حسایب

شارژم کرده بود. هم رزی که وارد ساختمان شدم خم شدم  
کفش هایم

را در بیاورم که با شنیدن صدای نازن رزی برق سه فاز از تنم  
عبور: کرد و سیخ سر جایم ایستادم  
!بالاخره برگشت رزی سر کار خانوم-

نازن رزی روی مبل های راحت مقابلم نشسته بود و با  
چنان خشمی به

من خریه شده بود که در جالال شدم! ای خدا بدبخ ت بزرگ  
تراز

این؟! نمی شد این یک شب خوش زهر مارم نشود؟ رمق  
از تنم

کشیده شد و یب حال به دیوار پشت سرم تکیه دادم. نازن ر  
زی از جا

برخاست و با قدم های محکم و نگاه غضب آلود به سمتم راه  
افتاد.

همزمان صدای فریادش باعث شد چشمانم را ببندم دخیه

خری سره! آدم از دست تو حق مریض شدنم نداره؟ فکر -

کنم فقط منتظری من بیفتم بمریم! هان؟

:بغض درگلویم نشست و آهسته گفتم

...خدا نکنه نازن-

بازویم را چنگ زد و کشید. چشمانم را باز کردم و متعجب

نگاهش

:کردم. داشت من را به سمت در ویلا می کشید. گفتم

چ کار می کنی نازن رزی؟ - ...راه بیفت-

می خواست چه کار کند؟ برای چه لباس بریون پوشیده بود؟ می

:خواست من را کجا ببید؟ با ترس مچ دستش را گرفتم و گفتم

کجا بریم نازن رزی؟ می خوای چ کار کنی؟-

بدون این که بایستد من را کشید تا کنار ماشینش که زیر سایه

باز

:در حیاط پارک شده بود و گفت



آوردت این جا که خیالم راحت باشه هیشکی جات رو بلد-  
نیست. ولی تو انگار نمی فهمی! به راح لَت جامون رو لو دادی.  
اون پشه تحت تعقیبه! اگه دنبالش اومده باشن الان جای تو  
هم لو

رفته! فکر می کنی من به هم رزی راح لَت ها می دارم تو  
گری بیف لَت؟

[21.07.19 22:10]

486

در ماش رزی را باز کرد و هولم داد تو ... ح لَت مهلت نداد  
کلمه ای حرف بزدم. وای خدایا داشت جایمان را تغییری می  
داد. باز مهاد قرار بود عذاب بکشد؟ باید جلویش را می  
گرفتم. باید ... هم رزی که

:سوار ماش رزی شد و ماش رزی را روشن کرد با التماس گفتم  
نازن رزی تو اصلا از کجایی دو لب من کجا بودم؟ به خدا رفته  
بود- ... تا سوپر و پیام! داری چ

چرخید به سمتم و چنان با عتاب نگاهم کرد که خودم سرمنده  
شدم.

پوزخندی زد و گفت

با خر طرنق مگه مارال؟ من تو رو بزرگت کردم! چهار صبح-  
پا شدم آب بخورم دیدم نیست! رفتم سر کیفم دیدم  
گوشیم نیست

فهمیدم کجا رفتم. گفتم تا صبح می شینم منتظر ... اگه  
نمی اومدی  
... تا یه ساعت دیگه با مامور می رفتم در خونه اون یب همه

چرنی

داشت گریه ام می گرفت. چه طور دلش می آمد راجع به مهرداد  
این طور حرف بزند؟ ماش رزی از ویلا خارج شده بود و نازن  
رزی داشت با سرعت به سمت جایب که نمی دانستم  
کجاست می راند.

بغض آلود گفتم

ز

نازن رز

ی چرا این قدر یب انصاق؟ چرا از مهراد واسه خودت یه- دیو  
ساخ لت؟

:چرخید به سمتم و فریاد کشید

- تو چرا این قدر یب انصاق؟ چرا فکر می کنی که نت باید به  
هم رزیراح لت دخ لیمو تسلیم مردی بکنم که هیچ آینده ای  
نداره! چرا باید زندگیت رو سیاه کنم؟ تو خری نمی فهمی ...  
من که می فهمم چرا  
نباید جلوت رو بگریم؟  
:دادم بلند شد  
!مهراد یب گناهه-  
:بلند تر از من داد کشید

- اگه یب گناه بود که فرار نمی کرد! ولی باشه ... هر وقت  
یبگناهیش ثابت شد و وضعیتش مثل سابق شد اون وقت در  
موردش

فکر می‌کنم. اما الان ... الان حق نداره حلت سمت رو روی

زبونش بیاره. شریفم شدی؟

چشمانم را با درد بستم. من بمریم برای مهاد! من بمریم برای  
دل

مهاد. یاد گوش افتادم و ته دلم شاد شد. می‌توانستم به

مهاد پنها لب خبی بدهم! حواسم را جمع مسری کردم که می  
رفتیم. باید

می‌فهمیدم مقصدمان کجاست. در کمال حریت متوجه شدم  
مارال

:به سمت تهران نمی‌رود. کجا داشت می‌رفت؟ با ترس

گفتم نازن رزی کجا می‌ری؟- :باز دادش بلند شد

!از دست تو دیگه باید برم قیستون مارال-

[21.07.19 22:21]

487

دست‌هایم مشت شد. من باید اح‌لیام نازن رزی را نگه می  
داشتم.

نمی شد که هر بار او داد می کشید من هم داد بکشم. برای  
هم رزی هم

سکوت کردم و در سکوت به پیش رویم خریه شدم. کمی که  
گذشت

حدس زدم کجا می رود. نازنر زی ارث پدری زیادی داشت. زم ر  
زی و خانه و ملک و املاک در مناطق روستایب زیاد به او  
رسیده بود و

من آمار همه آن ها را داشتم. داشتیم به سمت آهار می رفتیم.  
روستایب که کمی فاصله با فشم داشت. نازن رزی یک خانه  
نقلی هم

:در آن جا داشت. حواسم به رو به رو بود که نازن رزی زیر  
لیت گفت

این چرا داره دنبال ما می آد؟-

:با ترس خواستم بچرخم که دادش بلند شد

...صاف بش رزی! نچرزچ ها-

مد لب که با مهرداد در حال فرار بودیم باعث شده بود از هر  
مورد مشکوگ وحشت کنم. همان طور که صاف نشسته بودم

وحشت

زده گفتم

کیه نازن ر

زی؟-

نازن رزی هم رزی طور که یک خط در میان آینه را می

پایید گفت نمی دونم! وق لت راه افتادیم فقط یه ماش رزی

سیاه پشت سرمون بود- .

ولی الان شدن سه تا! هر چ هم سرعتم رو کم می کنم نمی آن  
برن.

باز با ترس خواستم برگردم که نازن رزی گفت

مارال صاف بش رزی! اگه دنبال ما باشن نباید بفهمن

که ما فهمیدیم-

دارن تعقیبمون می ک ز زی. الان سرعتمو کم می کنم که

بیان برن

با ترس گفتم

نازن رزی تند تر برو! برو که زودتر برسیم ... وای تو رو خدا!  
من- ... می ترسم

نازن رزی چه نگاهم کرد و گفت

شهر هرته مگه که بخوان غلط بک زی تو روز روشن! از گ  
تا- حالا تو این قدر ترسو شدی؟

[21.07.19 22:21]

488

نازن رزی چه خبی داشت از شب و روزهایب که من گذرانده  
بودم؟ سرعت ماش رزی لحظه به لحظه کم لی شد. از گوشه  
چشم دیدم یکی

از ماش رزی های سیاه رنگ از کنارمان سبقت گرفت و بعد  
دوباره کشید جلوی ماش رزی ما. سرعتش هم به اندازه ما کم  
بود. حق با نازن رزی بود مورد شدیداً مشکوک بود. یکی دیگر  
از ماش رزی ها کنار

ماشینمان قرار گرفت و سرعتش را با ما مرزبان کرد. پشت  
سرمان هم که یک ماش رزی دیگر بود. کم مانده بود قبض  
روح شوم.

نازن رزی

:چند بار پشت سر هم گفت

!این قضیه مشکوکه! خیلی مشکوکه-

ماش رزی ها سرعتشان را لحظه به لحظه کم و کم ترمی

کردند. کم کم راهی برایمان با لوق نماند جز این که بایستیم. با

ترس و لرز نگاهم ب رزی هر سه ماش رزی می چرخید. هر  
ماش رزی دو سرنش رزی داشت.

نازن رزی که مشخص بود خودش هم ترسیده در ب راه  
فراری بود اما

آن سه ماش رزی طوری ما را قفل کرده بودند که هیچ راهی  
نداشتیم!



حالت نمی توانستیم از شانه خاکی سمت راستمان فرار کنیم.  
به علت

شیب زیاد چپ کردنمان حتمی بود. ماش رزی کامل متوقف  
شد و: نازن رزی با ترس گفت

! هر اتفاق هم افتاد از ماش رزی پیاده نمی ش مارال-

ترسیده دستم رفت سمت کیفم. باید گوش ام را در می آوردم.  
باید

به کسی خیی می دادم! اما به چه کسی؟ مه راد که هنوز گوش  
و خط نداشت. لعنت به این شانسی که من داشتم. یعنی  
همه چیز می تمام

شد؟ به هم رزی راحت؟ دیگر نمی توانستم مهاد را ببینم؟  
من را می کشتند؟

یکی از سرنشینان ماش رزی جلوی پیاده شد و به سمت ماش  
رزی ما راه

افتاد. خدایا ... چرا هیچ کس در این جاده لعن لوت نبود که به  
داد ما

برسد؟ نازن رزی هم بدتر از من نفس هایش از شدت ترس به  
شماره

افتاده بود. همه چرنی تقصری من بود. من بدبخت پای نازن  
رزی را هم

به این ماجرا باز کرده بودم! اگر بلایب بر سر نازن رزی می آمد  
هیچ: وقت خودم را نمی بخشیدم. نازن رزی همان طور  
ترسیده گفت مارال من حواسشون رو پرت می کنم تو از سمت  
خاکی فرار-

...کن! تا جایی که می تو نب فقط تند بدو

از شدت ترس دندان هایم داشت به هم می خورد. همان طور  
لرزان گفتم

...نازن رزی اینا خیلی ان! شانسی ندارم-

مردی که به سمت ما می آمد دیگر کامل به ماش رزی رسیده بود.

قبل

از این که جمله من تمام بشود در سمت نازن رزی را باز کرد و با یک

حرکت نازن رزی را بریون کشید که باعث شد جیغ و من و نازن رزی

:همزمان بلند شود. نازن رزی فریاد می کشید

!ولم کن! چ از جونمون می خوای؟ کم ک! یکی کمک کنه-

[21.07.19 22:21]

489

اشک از چشمانم ریخت. این جا به راس ت پایان خط بود. یک نفر

:دیگر داشت به سمت من می آمد. نازن رزی جیغ می کشید... فرار کن مارال! فرار کن-

محال ممکن بود نازن رزی را تنها بگذارم و فرار کنم! البته ح  
لت اگر می خواستم هم نمی توانستم فرار کنم. کجا می رفتم؟  
مگر قدرت

پاهای من چه قدر بود که بتوانم از دست این همه مرد  
قلچماق در  
بروم؟ در سمت من هم باز شد و مرد من را مثل پر گاهی از ماش  
رزی بریون کشید و پرتم کرد روی کاپوت. درد در کمرم پخش  
شد. من یب وقفه جیغ می کشیدم و نازن رزی فریاد می زد  
ولش کن! ولش کن کثافت. چ کارش داری؟-

مرد دستش را روی قفسه سینه ام گذاشت و من را روی کاپوت  
میخکوب کرد. دست و پا می زدم و در صدد بودم یک غلظ  
بکنم. اما چه غلظ را خودم هم نمی دانستم. مرد یب توجه به  
دست

:و پا زدن های من رو به شخصی که نازن رزی را گرفته بود  
گفت دستور چیه؟-

منتظر بودم هر لحظه دستور مرگم صادر شود. اما به جای آن شنیدم:

هر دو نفرشون رو سوار ماش ر زیکن. می بریمشون. رئیس هر - . دو نفر رو خواسته رئیس دیگر چه خری بود؟ مرد دست انداخت و بازویم را کشید.

این بار پهن زم رزی شدم. یب رحمانه من را از بازویم گرفت و کشید. روی زم رزی کشیده می شدم و ساییده شدن پوست تنم را روی

آسفالت ها حس می کردم. حنج ره ام از بس جیغ زده بودم به خش

افتاده بود. نازن رزی هم بدتر از من جیغ و داد می کرد و در صدد بود

یک طوری خودش را به من برساند. ولی آن ها زرنگ تر از این حرف ها بودند. نازن رزی را سوار یکی از ماش رزی ها و من را سوار یکی دیگر از ماش رزی ها کردند. چنان پرتم کرد روی صندلی عقب که گفتم تمامی دنده هایم شکست. خود مرد قلچماق هم کنارم نشست

و رو به راننده گفت راه بیفتد. باز خواستم جیغ بزنم که مرد  
چرخید

:به سمتم و گفت

بب رزی زنیکه من خیلی یب اعصابما! هم رزی طوری بخوای  
جیغ- جیغ ک نت می زنم خلاصت می کنم. برامم مهم نیست  
گ چ می! گه

کنار لبش هر چند ثانیه یک بار تیک بر می داشت. جای  
چاقویب

هم که روی گونه و کنار ابرویش را مزین کرده بود باعث شد  
لال

شوم. جیغ می زدم که چه بشود؟ آن ها بالاخره من را گری  
انداخته

بودند. من دیگر هیچ شانسی نداشتم. قبلا از تمامی شانس  
هایم

استفاده کرده بودم. شاید این بار مجبور بودم تن به تقدیرم  
بدهم.

تمام تنم درد می کرد و می دانستم نیمی از تنم کبود شده! هم ر  
زی اول

راه آن ها من را به این روز انداخته بودند. بعد از این با من چه  
می کردند؟ در سکوت اشک هایم روان شد. کاش می توانستم  
برای

نجات جان خودم و نازن رزی چاره ای پیدا کنم. اما هیچ راهی  
نبود  
\*\*\*

[21.07.19 22:21]

490

:با التماس بالاخره زبان گشودم و گفتم

آقا تو رو جون عزیزات کاری بهکار نازن رزی نداشته باش ر  
زی. منو- می خواست رزی دیگه! منو که گرفت رزی. بذارین  
نازن رزی بره. اون هیچ ... کاره س

مرد ح ل ت نگاهم هم نکرد. از چهره اش می خواندم کش ر  
زی من برایش از آب خوردن هم راحت تر است. یاد مهاد  
آتش به جانم

انداخت. بمریم برای دل مهاد. اگر مهاد می فهمید چه به  
روزش

می آمد؟ مهادم نابود می شد! خدایا مهاد بسش نیست؟  
خودم به جهنم اقلا به دل مهاد رحم کن. اشک هایم قصد  
بند آمدن نداشتند.

هم رزی طور در سکوت صورتم را خیس می کردند. صدای  
راننده: بلند شد

آقا برم سمت عمارت؟-

مرد کناری ام برایش سری تکان داد و همزمان از داخل جیب  
صندلی جلویب اش یک کیسه سیاه رنگ بریون کشید و قبل  
از این

که بتوانم چر زبی بگویم آن را جلو آورد و روی سرم کشید. جیغم  
بلند شد و دستم را یب اختیار بالا آوردم تا آن را پس بزنم که  
دست

:هایم را چسبید و فریاد کشید  
!خفه شو دیگه-



فریادش این قدر رعب آور که باز جیغم را بلند کرد و این بار  
چنان نضبه ای توی دهانم کوبید که حس کردم نه تنها لبم پاره  
شد

که سرم هم ترکید! چند لحظه ای گیج و منگ شدم و در هم ر  
زی مدت

او دستانم را محکم با چرنی شبیه به طناب بست. سرم به  
پشت

صندلی خورد و یب حرف کج افتادم. آن ها چه از جانم می  
ی

خواستند؟ می خواستند چه بلایب بر سرم بیاورند؟ صدای

دینکی شبیه به صدای گوش بلند شد و چند لحظه ای طول  
کشید تا فهمیدم

.صدا از کجا بوده

.دخ لیه احمق گوش داره همراهش-

:و صدای راننده

کسی می دونه اون کجاست؟-

مرد خندید و گفت

مثل این که نه! شوهر حیوونشه! نوشته بهم زنگ بزن مارال تا صدات رو نشنوم نمی تونم بخوابم

بعد از این حرف قاه قاه خندید و من آرزوی مرگ کردم. مهرداد خط گرفته بود. مهرداد پیام داده بود. مهرداد من ... آخ طفلک مهرداد

من! آن ها چه کسای نب بودند؟ چه از جان من و مهرداد می خواستند؟

من هیچ کدام از آن ها را نشناخته بودم. یعنی رئیسشان را می شناختم؟ می شد بفهمم همه چر نی زیر سر چه کسی بوده؟ چه کسی

\*\*\* قصد داشت مهرداد را بچزاند؟ ای کاش می فهمیدم ...

ای کاش [19.07.21 21:22]

491

مهرداد روی مبل نشسته و به گوش اش خریه مانده بود.  
نگران مارال بود. مطمئن بود مارال نخواهد بود. یعنی پیام  
مهرداد را ندیده بود؟ مگر می‌شد؟ مهرداد گوش را به او داده  
بود که بتواند با او در ارتباط باشد. وقت یک ساعت گذشت  
و خیلی از مارال نشد

مهرداد بعد از کلی کلنجار رفتن گوش با خودش بالاخره شماره اش  
را گرفت. نمی‌توانست این حجم از نگرانی را تحمل کند. باید  
با او حرف می‌زد. بوق اول به دوم نرسیده ریجکت شد. مبهوت  
به گوش خریه ماند. مارال ریجکتش کرده بود؟ خودش را  
دلداری: داد

خب احمق شاید نامادریش بیداره نمی‌تونه حرف بزنه. الان-  
حتما جواب اس ام است روی ده

منت لَش بهگو لَش خریه ماند. ده دقیقه گذشت و خیی  
نشد.

مهراد دیگر داشت دیوانه می شد. حتما اتفاق افتاده بود.  
وگرنه چه دلیلی

داشت مارال گو لَش را بردارد تماس او را ریجکت کند ولی اس  
ام: اسش را جواب ندهد؟ دوباره شماره اش را گرفت و این بار  
شنید

دستگاه مش لیک مورد نظر خاموش می باشد-

مهراد ترسیده از جا پرید. یعنی نت چ؟ چرا باید گو لَش خاموش  
شده

:باشد؟ با هر دو دست موهایش را چنگ زد و گفت

نازن رزی فهمیده مهراد! نازن رزی فهمیده مارال از خونه زده  
بریون- .

. گوشیش رو گرفته

سروع ک رد به قدم رورف لزی و جویدن لب هایش. قلبش داشت از

دهانش بریون می زد. - الان حتما مارال رو عذاب می ده. حتما اذیتش می کنه. باید باهاش حرف بزنم. باید بهش حالی کنم تقصری  
مارال نبوده

دوباره هجوم برد سمت گوش اش و این بار شماره نازن رزی را که از شب قبل حفظ شده بود گرفت. وقت دوباره شنید

...مش لیک مورد نظر خاموش می باشد-

بهت زده همان جا لب مبل نشست. یعنی نازن رزی هر دو گوش را

خاموش کرده بود؟ چه دلیلی داشت؟  
باز از جا پرید و ورد گرفت

خب معلومه احمق! فهمیده مارال با گو لَش اون بهت زنگ زده- .

خاموش کرده که تو دیگه هیچ راهی برای ارتباط با مارال نداشته. با لَش

[21.07.19 22:21]

492

با غیظ راه افتاد سمت در. نمی توانست مارال را در این لَسرايط تنها بگذارد. نازن رزی مسلما او را توبیخ می کرد. اگر کسی هم قرار بود توبیخ بشود آن شخص مهراذ بود و بس! نباید می گذاشت مارال اذیت بشود. هنوز دستش به دستگیریه در نرسیده بود که صدای اس اس اسم اس گو لَش اش بلند شد و هجوم برد سمت گو لَش که

انداخته بودش روی مرزی. سری ع گو لَش را به امید این که پیامی از سوی مارال باشد برداشت و پیام را که از یک شماره ناشناس بود

باز کرد. با دیدن م ز ی اس ام اس حس کرد سرش گیج می

رود. همان جا سر جایش روی مبل افتاد و دوباره م ز ی پیام را خواند.

این

بار شقیقه اش نبض برداشت. باز هم خواند ... انگار هر بار که

... می خواند بیش ل ی و بیش ل ی به عمق فاجعه ب می برد

شازده، خانوم خانومات و مادر خانومیش پیش ما هس ل ز ی.

بتمرگ-

سرجات و هیچ غلظ نکن تا بهت خیی بدیم باید چه ک نت گل پیش.

حواست باشه دست از پا خطا ک نت باید سیاهشو بیو ل ش ... ده ها

بار پیام را خواند و هر بار بیش ل ی از قبل جگرش آتش گرفت.

مارالش را گرفته بودند؟ مارلش را گرفته بودند و او این طور تنه  
لش این جا نشسته بود؟ از جا پرید ... جمله آخر پیام چنان  
دیوانه

اش می کرد که قبل از این که بتواند جلوی خودش را بگیرد با  
فریاد لگدش را کشید زیر مرزی جلوییش و مرزی برگشت و  
شیشه: رویش هزار تکه شد. همزمان فریاد کشید

-!سیاه مادرت رو بپوش عو نض

سروع کرد به فریاد کشیدن و هر چه که به دستش می رسید  
را توی در و دیوار می کوبید. باید چه غلط می کرد؟ باید مارالش  
را کجا پیدا می کرد؟ اگر یک تار از موهایش کم می شد باید چه  
خاکی توی سرش می ریخت؟ هجوم برد سمت گوش اش.  
همان شماره ای که با آن اس ام اس ارسال شده بود را گرفت.  
چند لحظه

-ای طول کشید تا همان پیام تکراری در گوشش

پیچید. مش لیک

...مورد نظر

.باز دادش بلند شد.



لعن لث ! لعن لث ... چ از جونم می خوانین-

دیگر کم آورده بود. دو زانو روی زم رزی افتاد. این یکی دیگر از توانش خارج بود. این یکی را دیگر نمی توانست هضم کند. اگر بلایب بر سر مارال می آمد یب شک او می مرد. کوچک ترین شکی نداشت که یب مارال زنده نمی ماند. باید حس رزی را خیی می کرد. حس رزی حتما می دانست باید چه کار کنند. ذهن خودش چنان به هم ریخته بود که واقعا هیچ راهی به ذهنش نمی رسید. این بار گوش را برداشت و با دست هایب که از شدت حرص می لرزیدند تند تند شماره حس رزی را گرفت. چند بوق خورد تا صدای خواب: آلود حس رزی در گوش پیچید الو؟-

با یک دست گویش را به گوشش چسبانده بود و با دست دیگر  
موهایش را چنگ زده بود. - حس رزی ... حس رزی پاشو بیا  
که خاک بر  
!سر شدم

[21.07.19 22:21]

493

:صدای حس رزی در جا هوشیار شد و گفت  
مهراد ... تویب؟ چ شده؟-

:بغض درگروی مهراد شکست و نالان گفت

...حس رزی مارالم رو گرف رزی. حس رزی ... مارال رو-

حس رزی که تازه از خواب بیدار شده بود و درست متوجه  
منظور: مهراد نمی شد وحشت زده گفت تو کجای مهراد؟-

:داد مهراد بلند شد

همون خراب شده ای که بودم! می گم پاشو بیا ببینم باید چه  
گهی- .بخورم

:حس رزی سری ع از جا برخاست و گفت

...من الان می آم-

تماس قطع شد و مهرداد همان جا روی زم رزی پهن شد. قلبش  
یک در

میان می زد. مارالشکجا بود؟ چه به روزش آورده بودند؟ چرا  
مستقیم سراغ خود او نمی آمدند؟ مارال چه گناهی کرده بود؟  
چه

ی ی

گناهی کرده بود که زندگ اش به زندگ او گره خورده بود؟ چه  
گناهی کرده بود که مهرداد عاشقش شده بود؟ چه گناهی کرده  
بود

که شده بود نقطه ضعف مهرداد؟ مشتش را روی زم رزی کوبید  
و: فریاد کشید

!خ دا مارالمو به خودت می سپارم-

اشک از چشمش جاری شد. خودش را این قدر ضعیف باور  
نداشت اما حقیقت هم رزی بود. پای مارال که وسط می آمد  
او ضعیف

. \*\*\*ترین آدم دنیا می شد

با ضعف چشمانم را باز کردم. یادم نبود گ از شدت ترس از

:هوش رفته ام . صدای نازن رزی را می شنیدم

مارال ... مارال جان ... عزیز دلم. مرگ نازن رزی باز کن  
چشاتو- .

...قربونت برم ... مارال جونم

چشمانم را چرخاندم سمت صدا. نازن رزی با کمی فاصله از  
من به ستونب طناب پیچ شده بود. نگاهم دور چرخید. سرم  
بدجور گیج

می رفت. جایب شبیه به سوله ای مریوکه بودیم. بزرگ بود و  
یب در و پیکر. روی یه مشت گاه و یونجه انداخته بودندم.  
صدای :نازن رزی را همچنان می شنیدم

مارالم ... فدات بشم. خویب ؟ تو رو خدا حرف بزن مارال  
دارم- .سکته می کنم

[21.07.19 22:21]

494

نازن رزی زار می زد و من حس می کردم روح از تنم پر زده. حال  
یک جور عجیب بد بود. دوست داشتم بالا بیاورم. دل و روده  
ام به

هم می پیچید. نگاهم را چرخاندم سمت نازنر زی. نازن رزی  
هم رزی که: نگاه من را دید هق هق کنان گفت

...تو رو خدا بگو خوب. منو بس<sup>ر</sup> زی این جا نمی تونم پیام  
کنارت

سعی کردم سر جایم نیم خرنی شوم. دست و پایم را بسته  
بودند اما

مثل نازن رزی به جایب طناب پیچم نکرده بودند و می  
توانستم تکان بخورم. کل تنم درد می کرد. به زحمت سر جایم  
نشستم و خطاب  
به نازن رزی گفتم

من خوبم نازن رزی تو خوب؟-

کنار لبش پاره شده و خون خشک شده نشان می داد او هم از:  
نضبات آن حیوان هایب نصیب نمانده. لبخند تل نچ زد  
وگفت خوبم دورت بگردم. داشتم فقط به خاطر تو سخته می  
کردم.

چ -

کارت کردن مارال؟

: کمی گردنم را تکان دادم و آهسته گفتم  
... کوبید توی صورتم. سرم گیج می رفت بعدش ... بعدشم که

-

چشمانم را محکم روی هم ف کشدم. از بعدش دیگر چر نی  
به یاد نداشتم. فقط ... فقط اس ام اس مهراد. وحشت زده  
گفتم

...وای مهراد-

:نازن رزی ترسیده گفت

مهراد چ؟-

:بغض کردم و گفتم

مهراد بهم پیام داد. گوشیش دست من بود. اونا پیامو دیدن.

می-

ترسم نازی ... نرن سراغ مهرداد

:نازن رزی چهره اش در هم شد و گفت

مارال واقعا نمی فهمی؟ این بدبخ لـت که الان گریبانمونو گرفته-

از صدقه سر مهرداد خانه! تو هنوز نگران لـسی؟

[21.07.19 22:21]

495

:اشک از چشمم چکید و گفتم

این خاصیت عشقه نازن رزی. مگه دست خودمه؟-

نازن رزی سرش را از پشت به ستونـب که به آن بسته شده بود

تکیه داد: و گفت

عشق! هنوز خیلی تو این موارد خامی بچه. یه نگاه به دور و-

برت بنداز. عشق چ برات داشته جز بدبخ لـت؟ :نگاهی به

دور و برم انداختم و گفتم

.من شکای لـت ندارم-

نازن رزی پو نق کرد و چشمانش را بست. مشخص بود  
که نمی خواهد

دیگری در این مورد چر زبی بشنود. من هم بیخیال شدم و سعی  
کردم به تپه گاه پشت سرم تکیه بدهم. هنوز درست و حساب  
ننشسته بودم که در بزرگ سوله باز شد و دو مرد داخل شدند.  
وحشت زده سر جایم جمع شدم و به آن ها خریه شدم. نازن ر  
زی هم

بدتر از من با ترس به آن ها نگاه می کرد. هر دو مرد میانسال

بودند و درشت اندام. یع نت رئیس کدام یکی بود؟ اصلا آن  
ها رئیس

بودند یا نه؟ یب توجه به نازن رزی جلوی من ایستادند  
و من سرتقانه به

چشم های یکی از آن ها که وحشتناک تر بود خریه ماندم. مرد  
پوزخندی زد و گفت



رئیس گفته حسایب ازتون پذیرایب کنیم خانم کوچولو ...  
گیج- نگاهش کردم. پذیرایب؟ چه پذیرایب ای؟ قبل از این  
که بتوانم چر زپی ب یسم آن یک نفر دیگر دستش را زیر  
بازویم انداخت و من

را از جا کند. این قدر بدنم درد می کرد که حس می کردم هر  
لحظه ممکن است دست و پایم از هم جدا شود. مردی که  
بلندم

کرده بود دست هایم را از پشت محکم نگه داشت و مرد  
ترسناک

:رخ به رخم ایستاد و با دندان های روی هم ف شده شده  
گفت گ به تو گفت ب پی وسط نقشه های رئیس؟ هان؟-  
منظورش چه بود؟ نگذاشت زیاد هم توی فکر فرو بروم.  
چنان محکم کوبید سمت راست ص ورتم که حس کردم فکم  
جا به جا شد.

:جیغ نازن رزی بلند شد  
ولش کن رزی تنه لشا! چ از جونش می خواین؟ نمی بین رزی  
حالش

-  
خوب نیست؟

[21.07.19 22:21]

496

مرد چرخید سمت نازن رزی و گفت  
تو خفه سلیطه که سراغ خودت هم می آم-  
نازن رزی به گریه افتاد و التماس کرد دست از سر من بردارند.  
اما مرد هیچ دل رحمی نداشت. دستش را بالا برد و این بار  
طرف چپ صورتم را مورد عنایت قرار داد. درد سیلی اش این  
قدر زیاد

بود که به گریه افتادم. خدایا این دیگر چه بدبخ است؟ -  
زن طر نق هان؟ پس خیلی برایش عزیزی ... یه کاری می کنم تا  
درست و درمون حالیش بشه لیاقت اینو نداره که کسی دوسش  
داشته باشه

راه افتاد سمت چویب که کنار دیوار قرار داشت. نازن رزی  
دیگر داشت ضجه می زد. دهان من طعم خون می داد. جلوی  
گریه ام را

گرفتم و بر سر خودم فریاد کشیدم. - ح ل ت اگه قراره بمیری  
قوی! بمیری مارال  
نمی خواستم دیگر گریه کنم. بس بود هر چه از خودم ضعف  
نشان  
داده بودم. پس سرم را بالا گرفتم و با نفرت نگاهش کردم.  
چوب  
را برداشت و به سمتم آمد. هم رزی که چوب را بالا برد  
خواستم چشم  
هایم را ببندم اما جلوی خودم را گرفتم. باید قوی می ماندم.  
چوب  
را توی بازویم فرود آورد. شدت دردش این قدر زیاد بود که د  
وست داشت عربده بکشم! اما جلوی خودت را گرفتم. حرف  
می  
زد و می زد...

می خوام یه جوری سرویست کنم که ب لسی به لیین هدیه  
جناب- !آقای صباغ

او می خواست من را بکشد و باکش لزی من مهراذ را نابود  
کند.

کاش مهراذ قوی بماند. کاش می توانستم طوری به او بگویم به  
خاطر من غصه نخورد و اگر دوست دارد انتقام من را بگیرد با  
قوی بودنش این کار را بکند و نگذارد دل این جماعت خنک  
شود

لضبه بعدی توی ران پایم کوبیده شد. بعدی توی پهلوم.

بعدی توی

ساق پایم. پاهایم دیگر تحمل وزنم زانداشتند. داشتم از شدت  
درد جان می دادم. ای کاش می شد حداقل نازن رزی را آرام می  
کردم.

این

قدر جیغ کشیده بود که صدایش دو رگه شده بود. بیچاره  
نازن رزی که

مجبور بود پر پر شدن ثمره یک عمر زحمتش را این طور جلوی  
چشمانش ببیند. نازن رزی و مهرداد بعد از من تباه می شدند. ای  
کاش

هیچ وقت از مادر زاییده نمی شدم. نضبه ای که توی شکمم  
کوبیده

شد تمام توانم را گرفت و زانوهایم خم شد. مردی که من را نگه  
داشته بود رهایم کرد و من پرت شدم روی زم رزی. چوب توی  
صورتم فرود آمد. صدای شکس رزی بی نت ام را شنیدم. درد  
این یکی

این قدر زیاد بود که چشم هایم بسته شد. آرزو کردم دیگر  
چشمانم  
...باز نشود

\*\*\*

[21.07.19 22:21]

497

حس رزی با شنیدن صدای فریاد ترسیده دستش را روی  
زنگ گذاشت.

چند لحظه ای طول کشید تا صدای فریاد قطع شد و بعد از آن

مهراد با رنگ پریده و صورت خیس عرق در را به رویش باز کرد. حس رزی با دیدن وضع و حال مهرداد ترسیده قدم به داخل خانه

:گذاشت و گفت

چ شده مهرداد؟ این سر و صداها چ بود؟-

:مهراد راه افتاد داخل خانه و گفت

چر زبی نیست. خبی شد؟ حس رزی چه می توانست به او بگوید؟

- خط که با آن اس ام اس ارسال شده بود خاموش شده بود.

شخصی هم که خط به نامش بود یک دخلی از همه جایب خبی بود.

هم رزی که وارد سالن شد با دیدن مردی که با لباس ورزش های رزمی و کمر بند مشکی وسط خانه بود سر جا خشکش زد.

مهراد: راه افتاد سمت آش زبخانه و رو به آن مرد گفت

...یه کم اس‌لیاحت کنیم رامیار-

حس رزی همان جا که بود ایستاده و نگاهش ب رزی مردی  
که سری برای

حس رزی تکان داد و خودش را روی یکی از مبل‌ها کرد در  
نوسان بود. مه‌راد لیوا لب آب نوشید و چرخید سمت حس  
رزی و گفت

دارم آموزش دفاع شخصی می‌بینم. باید زودتر از اینا اقدام می-  
کردم که این قدر خاک بر سر و مفلوک نشم. هیشکی هم نتونه  
مارال رو نجات بده خودم نجاتش می‌دم

حس رزی پوست لبش را جوید. مه‌راد دیگر به سیم آخر زده  
بود. کجا

می‌خواست مارال را پیدا کند؟ تنها چر زبی که از مارال و نازن ر  
زی پیدا شده بود ماشینشان بود. همان جا که ایستاده بود به  
دیوار تکیه  
زد و گفت

یه آشنایب تو اداره پلیس دارم. دیروز ماش رزی نازن رزی و  
مارال- جایب نزدیک روستای آهار پیدا شده. فکر کنم به لین  
راه اینه که

از پلیس کمک بگرییم

:مهراڊ پوزخندی زد و گفت

پلیس؟ می خوی پای پلیس رو بک لسی وسط که منو عزادار-  
مارالم ک لزی؟

هم رزی که این جمله از دهانش خارج شد چنان لیوان آب  
توی دستش

را روی کان لی کوبید که لیوان میان دستش هزار تکه شد. حس  
رزی :خرنی گرفت به سمتش و گفت

... چ کار کردی روا لب! دستت-

[21.07.19 22:21]

498



مهراد دست دیگرش را بالا آورد و گفت چر زبی  
نشدا! گف لت ماش رزی کجا پیدا شده؟-

حس رزی نفس عمی لق کشید و گفت  
بعد از فشم. بب رزی ... به این راح لت ها نمی تو زب  
ردشون رو- بز زب. فقط ماشینشون پیدا شده. از اون جا  
ممکنه هر جایب ب رده

باشنشون. باید از پلیس کمک بگرییم. نگران چ هس لت  
تو؟ قبل از این که مهرا د فرصت کند چر زی دیگری بردارد و  
این بار توی سر حس رزی خوردش کند صدای گوشش اش  
بلند شد.

مهراد که  
شدیدا منتظر یک خبی جدید از مارال بود هجوم برد سمت گو  
رش

که روی کان لی گذاشته بودش. با دیدن شماره ناشناس بدون  
ذره ای

مکت جواب داد الو؟-

و صدای آن سوی خط را شنید. صدایب مردانه و زمخت

!چه طوری پش حایچ؟ جای خانومت خالی نباشه-

مهرا د کن لیلش را از دست داد و فریادش بلند شد

مرتیکه جعلق، اگه جرئت داری با خودم طرف شو! چ کار به-

مارال داری؟

حس رزی سری ع خودش را به مهرا د رساند و گو لش را از

دستش بریون کشید و روی آیفون گذاشت. صدای مرد بلند

شد. ابتدا خندید

:و سپس گفت

یه همچ رزی دخ لی تو دل برویب برات زیاد نیست؟ ما

به لی می - .دونیم باهاش چه طور رفتار کنیم

رگ گردن مهرا د چنان بریون زد که حس رزی هم

ترسید و چشمانش

را بست. - آشغال یب بته! دهن گشاد تو ببند و زر بزن بگو کجا

...بیام. فقط ببینمت ... لعن لت فقط ببینمت

چنان داد می کشید که حس رزی نگران بود حنجره اش پاره  
شود.

باز

:مرد آن سوی خط خندید و گفت

نکن با خودت همچ رزی پش حا یچ ... خیلی دوست داری  
دوباره

-

ببینیش نه؟ خب خواستم بهت یه چر زی رو بگم ... اول خوب

گوش

...کن

[21.07.19 22:21]

499

بعد از این حرف چند لحظه ای سکوت خط را پر کرد و بعد از  
آن

:صدای فریاد های زنانه ای بلند شد

...ولش کن رزی! کشتینش! تو رو خدا ولش کن رزی -  
تشخیص صدای نازن رزی خیلی هم برای مهاد سخت نبود.  
دستش

روی کان لشی چنگ شد. تمام وزنش را روی دستش انداخت که  
پهن

زم رزی نشود. داشتند مارالش را شکنجه می کردند؟ مارال او را  
؟: باز صدای مرد توی گوشش پیچید

می دونس لست زنت خیلی سرتقه! از دیروز هر چند ساعت یه  
بار- می گریمش زیر مش و لگد اما جیکش در نمی آد. تنها  
هزیش. اینه که بیهوش می شه

مهاد از خود بیخود گوش را که حس رزی روی کان لشی  
گذاشته بود

:چنگ زد. گذاشت دم گوشش و گفت  
می کشتون! همه تون رو می کشم! آشغالای یب ناموس- ...

دست از سرش بردارین. شما با من مشکل دارین. بیاین خودمو  
بگریین

:مرد پرید وسط فریاد های مهرداد و گفت

این خانوم ک وچولو قراره هم رزی طوری کتک بخوره. فکر

می- ک نت تاگ دووم بیاره؟ بعید می دونم استخون سالم

توی تنش مونده! باشه

مهرداد باز عربده کشید. دیگر حرف نت حرف هم نمی توانست  
بزند.

فقط ازتصور وضعیت مارال عربده می کشید! مرد یب توجه به

:حال وخیم مهرداد حرف زدنش را ادامه می داد

یا خوش شانسه و زود می مریه. یا مثل رفیقت می ره توی کما-

.

در هر صورت بست کی به تو داره که گ ولش کنیم. هر زما

زب که

جنابعالی با پای خودت ت شیف بیی کلان پی و خودت

روز

معرق

ک نت ما هم این خانوم کوچولو رو ولش می کنیم. بدرود

جناب ... صباغ

تماس قطع شد. حس رزی پ رید سمت مهرداد که دیوانه وار داد می کشید

و مشت می کوبید روی کان لری. مردی که رامیار خطاب شده بود هم

جلو آمده و سعی داشت مهرداد را نگه دارد. دو مرد به زور مهرداد را گرفته بودند که خودش را به کش لری ندهد. با صدایب که

خش دار

:شده بود می نالید

می کشنش! مارال منو می کشن. دارن کتکش می زنن. مارال-  
برگ گلم رو دارن کتک می زنن! می فهمی حس رزی! خاک بر  
سر! من یب غریت

[21.07.19 22:22]

500

یک دفعه به خودش آمد به زور حس رزی و رامیار را به کناری  
هول

داد و گفت

...من می رم کلان پی-

داد حس رزی بلند شد

!نه مهرا-

مهرا با زوری که معلوم نبود از کجا پیدا کرده حس رزی را به  
شدت

پس زد و گفت

خفه شو!!! زن منو دارن می زنن! بمونم عزای کیو بگیریم تو-

!این خونه. من می رم. فقط سر جدت مارال رو نجات بده

حس رزی

:خواست بدود سمت در که حس رزی با اشاره به رامیار گفت

...بگیریش! نذار بره-

رامیار راه مهرا را سد کرد و حس رزی هم از پشت مهرا را  
گرفت.

مهراډ ډاډ كشيډ:

ولم كن رزي! ولم كن رزي اڳه يه تار مو از سرش كم شه  
جفتونو مي- كشم. همه رو مي كشم. اونا رو هم مي كشم. برين  
اونور ...

دست

از سرم بردارين

حس رزي به كمك راميار كشان كشان مهراډ را تا اتاق كشيډ.  
هولش

ډاډ روي تخت و ډاډ كشيډ

احمق منم قد تو ناراحتم و نگران! بتمرگ سر جات بذار فكر-  
كنيم. بريم خودت رو لو بدي مارال رو آزادك ززي مارال دووم  
مي آره به نظرت؟ نامدرېشم رت طلاقشو مي گريه ازت. پس  
بتمرگ

سر جات بذار كاري كنيم كه به نفع هر دو نفرتون باشه

مهراډ حس مي كرد گلوپش باد كرده. ح رت ديگر درست نمي

توانست حرف بزند. سرش گيج مي رفت. همه جا مي

چرخيد.



به

:زحمت گفت

...من به درک ... فقط نفع مارال رو پیدا کن-

:حس رزی گوش اش را از جیبش در آورد و گفت

باید با خواهرت تماس بگیریم. مهرداد خودش هیچ کاری نکن-.  
!!بهت قول می دم مارال رو ب رات پیدا کنم. قول می دم مهرداد

یک طرف افتاد روی تخت. همچنان همه جا داشت دور

سرش می چرخید. چرا بدبخ است هایش تمام نمی شد؟ چرا باید

مارال درگیری این جریان می شد؟ چرا؟

\*\*\*

[27.07.19 01:21]

501

...مارال ... مارال-

مارال چشم هایش را به زور باز کرد. چشم چپش کلا باز نمی شد.

این قدر ورم کرده و داغان شده بود که نازن رزی با دیدنش  
دلش به

پیچ و تاب می افتاد. دور و برش پر از خون بود. نمی فهمید  
کجایش بیش سی خون ریزی دارد. فقط خون بود که از او می  
رفت.

حالت وقالت دهان باز می کرد حرف بزند خون از دهانش  
بریون می زد. دیگر نای حرف زدن نداشت. به زحمت به نازن ر  
زی نگاه کرد.

نازن رزی هم وضعیتش بدتر از مارال بود. او به شدت مارال  
کتک نخورده بود اما هم رزی که وضعیت مارال را می دید به  
حال مرگ: می افتاد. مارال تک سرفه ای زد و آهسته گفت نا  
... زی-

نازن رزی به حق افتاد و گفت  
جان نازن رزی؟ الهی نازن رزی برات بمریه-

مارال لبخند تل زچ زد و گفت

...نازن رزی قول ... قول بده ... هوای ... مهرا رو-

داد نازن رزی بلند شد

ای درد به گور مهرا که این بار اگه ببینمش خودم سقطش می

کنم! ای کاش همون روز که تو اون شهرک خراب شده دیدیش  
لوش داده بودی. ای کاش خودم لوش داده بودم. مارال من چه  
گهی

...بخورم با این دستای بسته! تو رو خدا قوی باش. تو رو  
مارال لبخند نزمی زد که باعث شد گوشه پاره شده لب هایش  
بسوزد. اما این درد پیش دردهایب که کشیده بود هیچ بود. -  
نازن رزی

...نگو این .. جوری. مهرا ... همه چر نی ... منه! نذار ...

بعد من

...غصه بخوره

نازن رزی باز خواست داد و فریاد راه بیندازد که مارال التماس  
گونه

گفت:  
...مرگ ... مارال-

نازن رزی باز به هق هق افتاد. چه می توانست به این  
دختر یک عاشق  
بگوید؟ مارال داشت پیش چشمش جان می کند. یب توجه  
به عز و  
جزهای مارال فریادش بلند شد

یکی بیاد کمک کنه! مارال داره می مریه! تو رو خدا به دادش-  
!برسید ... نا مسلمون ها! کم ک  
:مارال لبخند زد و گفت  
نازی ... یب .. بیخیال. خواهش ... می کنم .... به حرف من-  
... گوش کن ناز  
[27.07.19 01:22]

502

به سرفه افتاد و نازن رزی هق هقش را از سر گرفت. میان هق  
هقش  
نالید:

این قدر این یب مروت رو دوست داری که جز اون نمی تو نب

- به هی چ فکر ک نت؟

مارال چندین سرفه زد که باعث شد خون از کنار لبش جاری شود

:و بعد به سخ نت گفت

!بالاخره ... ازم پرسیدی-

نازن رزی از خودش بدش آمد و جلوی صورتش را پوشاند.

مارال :ادامه داد

نازن رزی ... این مرد ... این مرد ... وجود منه. قول بده ...

قول- . بده اذیتش نک نت. تقصری ... اون نیست. من ... من

خوادم خواستم

نازن رزی در سکوت به مارال گوش س یده بود و سعی می کرد

هق هقش باعث نشود ح نت یک کلمه از حرف های مارال را

جا

:ببندازد. مارال باز تک سرفه ای زد و ادامه داد

بزرگ ترین آرزوم اینه ... که اون ... اون از این شرایط راحت-

.بشه. کمکش ... کمکش کن نازن رزی

نازن رزی دستش را روی زم رزی مشت کرد و جلوی خودش را گرفت که باز چهار فحش نثار مهرداد صباغ نکند. نمی خواست  
دل مارال

را بیش سی از این خون بکند. سعی کرد آرام بشود و برای این  
که :نگذارد مارال باز از حال برود آهسته پرسید چ کار کرد  
که این قدر عاشقش شدی؟-

باز لبخند کمرن کی کنج لب های خشکیده و خون رزی مارال  
نقش بست

:و گفت

کنارم بود. اون ... هوامو طوری داشت ... طوری ... مراقبم-  
بود ... که خودمم نفهمیدم ... چ شد

:نازن رزی ف رزی ف رزی کنان گفت

هیچ وقت نذاشتم چر زبی به اسم عقده محبت توی وجودت  
باشه-

مارال. تا تونستم بهت محبت کردم. چرا باید این قدر راحت  
دلت  
می لرزید؟

مارال پوزخندی زد که باعث شد درد لب هایش اخم هایش را  
در  
هم کند و بعد از آن گفت

فرق داره نازی ... محبت تو ... به من لذت داش لرزی ...  
خونواده

-  
رو چشوند. اما ... محبت مهرداد ... به من عشق رو ... هدیه  
کرد

[27.07.19 01:22]

503

نازن رزی دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و فریادش  
بلند شد

پس چرا من نمی‌تونم این عشق لعنت رو باور کنم؟ - چون-

...

چون تو هیچ وقت به ... خودت اجازه ندادی که یه ...  
واقعیش رو

تجربه کنی ... همه رو با ... یه چوب روندی و ... فکر  
کردی همه

.... همه مثل شوهر نامردتن

نازن رزی سرش را روی زانویش گذاشت. کاش می‌شد حرف  
های مارال را باور کند. اما نمی‌توانست. برای او عشق

مساوی بدبخس لعنت

بود. در دلش می‌دانست اگر از این جا جان سالم به در ببرند باز  
هم مارال را به مهراد نخواهد داد. او نمی‌گذاشت مارال هم به

دردی که او چشیده بود دچار شود. مهراد صباغ لعنت اگر یب  
گناهی اش را هم اثبات می‌کرد باز هم لیاقت مارال او را نداشت.

.آن مرد عوضی ... لیاقتش کسی مثل خودش بود



مارال سرفه ای کرد و دستش روی شکمش چنگ شد. ای  
کاشدرد کمی تنهایش می گذاشت. فکرش دور و بر مهرداد پرسه  
می زد. حساب روزها از دستش خارج شده بود. چند روز بود  
که

مهرداد از او خبی نداشت؟ مطم زی بود این بار روزگار مهرداد از  
بار قبل هم سیاه تر شده. کاش می توانست فقط یک بار... یک  
بار

برای آخرین بار مهرداد را ببیند. اما می دانست این آه و حش  
لب . \*\*\*بیش نیست

مهربان لب مبل نشسته و با اس لبس پایش را تکان می داد.  
حس رزی جلوی چشمش در آن خانه کوچک قدم رو می  
رفت و از این سمت

سالن به آن سمت می رفت و هر از گاهی ب رزی راه می ایستاد  
و کلافه موهایش را چنگ می زد و زیر لب فح لسی می داد.  
مهربان: با ترس سرش را بالا آورد و گفت

فکر می کند که قرص خواب که بهش دادی تاگ اثر کنه؟-

حس رزی که پاهایش درد گرفته بود خودش را روی یکی از

مبل ها: انداخت و گفت

نمی دونم. روی بدن هر کس یه جوری جواب می ده. امیدوارم-

.مهردادو حداقل تا فردا از پا بندازه

:مهربان دستش را زیر چانه اش زد و گفت

من مهرداد روی شناسم. وقت بخواد کاری رو بکنه نعوذ

بالله- خدا هم بیاد پای رزی بخواد جلوش رو بگیره نمی تونه.

این نهایت نامردی اون پست فطرتا بود. دقیقا دست گذاش

زی روی نقطه ضعف

.مهرداد

[27.07.19 01:22]

504

حس رزی پوست لبش را که از شدت اسهال یس خشک شده

بود کند و: گفت

باید امیدوار باشیم که تا قبل از این که مهرداد غلط بکند پلیس

پیداشون کنه. - چه جوری رفت گزارش دادی آخه؟ برای  
مهرداد در دسر نشه؟

:حس رزی سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت نه!  
رفتم گفتم دوستم و نامادریش مفقود شدن. درسته که  
پلیس-

مارال رومی شناسه و دنبالش بودن. اما هر چر زنی برای مارال  
به سی از این سراطیه که الان توش گری افتاده  
:مهربان سرش را چسبید و گفت

درسته که از این دخلیه خوشم نمی اومد هیچ وقت ولی را زنی

- نبودم توی این سراطیه قرار بگریه. اصلا دوست ندارم یکی  
دیگه... هم مثل الیاس بیفته گوشه تیمارستان یا خدایب ناکرده  
:با شنیدن صدای مهرداد هر دو از جا پریدند

...مارال من چر زنیش نمی شه! من نمی دارم بشه-

حس رزی و مهربان که هر دو ایستاده بودند به مهراد خریه شدند که از

راهروی منتهی به اتاق خارج شده بود. لباس پوشیده و حائض شده

بود. مشخص بود عزمش را جزم کرده که برود و خودش را تحویل بدهد. حس رزی سری ع قدم تند کرد به سمتش و گفت ا بیدار شدی؟ حالت به لیه؟-

مهراد که دیگر هیچ احساس در صورتش مشخص نبود و مثل یک تکه سنگ سخت شده بود راه افتاد سمت در خانه و گفت

به لیه هم می شم-

مهربان پ رید سمت او و از پشت بازویش را گرفت و گفت... داداش تو رو به ارواح خاک بابا-

داد مهراد بلند شد

قسم نده مهربان-

[27.07.19 01:22]

بعد چرخید به سمت هر دو نفرشان که بازوهایش را چسبیده بودند: و گفت

شما نمی تون رزی جلوی من رو بگرین! برای چ زور بیخود می - زن رزی؟

:حس رزی محکم بازوی مهرداد را کشید و گفت

برا این که کاری که می خوام بکنت عقلا نب نیست برادر من - !

من به هزار در زدم که زودتر مارال رو پیدا کنی. با تسلیم کردن

خودت هیچ کمکی به مارال نمی تو نب بکنت

:مهربان هم که چر نی نمانده بود بغضش بشکند ادامه داد  
اصلا به این فکر کردی که بعد از گری افتادن تو ممکنه اونا  
بازم -

مارال رو آزاد نک ز زی؟ چرا باید آزادش ک ز زی؟ که بره

شهادت بده دزدیدنش تا تو رو وادار ک ز زی خودتو معر نق

ک نت؟ این خودش یه

.دلیل واسه یب گناهی توئه! ذهنت رو به کار بنداز مهرداد مهرداد

بازویش را محکم از دست حس رزی بر یون کشید و دستش را

:پیش برد روی سر مهربان کشید و گفت

جای من نیس نت که بفهمی مهربان. ح نت اگه یک صدم

درصد- امید داشته باشم که با این کار مارال رو آزاد می ک ز

زی و مارال

دیگه عذاب نمی کشه من این کار رو می کنم. دلم خوشه به

همون

...کورسوی امید

حس رزی به سمت در هجوم برد. کلیدی که روی در

بود را چرخاند و

:در را قفل کرد. کلید را انداخت داخل جیبش و گفت

تا وقت که نتایج تحقیقات پلیس معلوم نشه تو هیچ جا  
نمی ری-

:مهرداد چرخید به سمت در و با پوزخند گفت فکر  
کردی شکوندن این در برای من خیلی سخته؟-

:حس رزی گوش اش را بالا آورد و گفت

ی  
زنگ زدم اون رفیقت رامیار بیادش. می تمرگ سر جات و به-  
تمرینات می رش

:مهرداد قدم برداشت سمت در و گفت

...بیخیال شو حس رزی. من باید برم-

[27.07.19 01:22]

506

:حس رزی باز از پشت بازوهای مهرداد را چسبید و گفت  
مهرداد! مهرداد یه دقیقه گوش کن. باور کن، به جان پدر و مادرم

اگه تا فردا خیی از مارال پیدا نشد من خودم می برمت که  
خودتو

مع رنق ک نت. قسم می خورم! فقط تا فردا صبی کن. الان  
شبه لعن لت  
کجا می خوی بری؟

مهراد با چرخید به سمتشان. حس رزی و مهربان هر دو  
داشتند با ترس و التماس نگاهش می کردند. پوزخندی روی  
لبش نشست و :گفت  
.حس رزی یه دقیقه هم یه دقیقه س. دارن مارال رو شکنجه  
می ک ززی -  
:داد حس رزی بلند شد

بابا به پری به پیغمی تو بری خودت رو مع رنق ک نت در  
جا- مارال رو می کشن خلاصش می ک ززی. وق لت می تو  
ذب براش وقت بخری چرا این کار رو نمی ک نت؟



مهرداد به فکر فرو رفت. همان جا به دی وار کنار در تکیه داد و  
به

این فکر کرد که نکند حق با حسر زی و مهربان باشد؟ نکند اگر  
اوز

خودش را معرق کند تازه اوضاع خراب تر شود و داغ مارال را به  
دلش بگذرانند؟ از آن حیوان صفت ها هیچ چر زی بعید نبود.

حس رزی که حالت مهرداد را دید خوشحال از این که کمی  
موفق شده  
اند گفت:

بهت قول می دم تا فردا پیداش می ک زی. مارال دخ لی قوی  
ایه- .

اون احمقایب هم که گرفتنش مطم زی باش بلایب سرش نمی  
آرن.

چون مارال اهرم فشارشونه. اگه بلایب سرش بیارن اول  
خودشون

به فنا می رن.

مهراد برگشت داخل خانه. مهربان سری ع پرید داخل آش  
نرخانه تا

برایش یک لیوان لُسريت درست کند. رنگ پریده مهراد قلب  
:مهربان را به درد می آورد. مهراد نشست روی مبل و گفت  
...اگه ... اگه ح ل ت -

گف لُزی چر نپی که می خواست بگوید برایش مثل جان  
دادن سخت بود.

:چشمانش را محکم روی هم ف لشد و بالاخره به زحمت  
گفت

...اگه بلایب هم سرش بیارن-

:به این جا که رسید نفسش را کلافه به بریون فوت کرد و ادامه  
داد

یه جوری این کار رو می ک نزی که باز همه چ علیه من باشه-

ترفند این لعنتیا همینه

[27.07.19 01:22]

507

حس رزی که مقابل مهرداد ایستاده بود سر به زیر شد. در این مورد حق با مهرداد بود. اما باز هم اعتقاد داشت آن ها ابلایب بر سر مارال نمی آورند. اگر این کار را می کردند دیگر مهره ای نداشتند که توسط آن مهرداد را تحت فشار بگذارند. مهرداد سرش را بالا گرفت و بعد از چند بار تند تند پلک زدن نگاهش را چرخاند سمت

:حس رزی و آهسته گفت

سیگار داری؟-

:حس رزی جلو رفت. روی مبل کنار مهرداد نشست و گفت

مگه ترک نکردی؟-

.چرا، ولی حالا اون ترکم کرده-

حس رزی یب هیچ حرف دیگری پاکت سیگارش را از جیب کتش بریون آورد و با فندک رو به روی مهرداد گذاشت. مهربان

هم از داخل آش‌نرخانه شاهد این قضیه بود. دوست داشت

اع‌ریاض بکند

اما بیخیال شد. مهرداد حالش خراب بود. نمی‌خواست حال او را

خراب‌تر کند. مهرداد یک‌نخ از سیگار کنت‌حس‌رزی بریون کشید.

گوشه‌لبش گذاشت و روشنش کرد و محکم‌پک‌زد... سال‌ها بود

که سیگار را ترک کرده بود. یکی از وصیت‌های پدرش بود. یک‌روزی مهرداد خیلی سیگار می‌کشید و پدرش از این بابت ناراحت بود. برای هم‌رزی هم قبل از مرگش یکی از خواهش‌هایش از مهرداد

این بود که سیگار را ترک کند و مهرداد هر چند سخت اما این کار را کرده بود. حالا دوباره به جیب رسیده بود که هیچ‌چیز نمانده بود. سرش را به پشت مبل تکیه داد و پک‌دوم را به سیگارش محکم‌ت‌ر زد. دود که

از دهان و بی‌نیت‌اش خارج شد سرش را گرداند سمت حس ر  
زی که :داشت برای خودش سیگار روشن می‌کرد و گفت چ  
کار کردی تا الان؟-

حس رزی پکی به سیگارش زد و همزمان که دود را بریون  
می‌فرستاد گفت

.به همون دوستم که توی نریوی انتظامیه گفتم جریان رو-  
:مهرداد سر جا صاف نشست و پرسید  
همه چرزی رو؟-

:حس رزی سیگارش را در زیر سیگاری تکاند و گفت  
همه همه رو که نه! گفتم مارال یکی از دوستانه و همش توئه- .  
گفتم تو که فراری شدی اونم فرار کرده چون چند باری بهش  
حمله

شده. اما همیشه ازش خیی داشتم تا این که چند روز پیش  
غیبش می

زنه. دیگه مجبور شدم بگم اون ماشی نیت هم که پیدا شده  
ماش رزی .مارال اینا بوده

مهراد خم شد خاکس‌ی سیگارش را داخل زیر سیگاری که جلوی :حس رزی بود تکاند و گفت خب؟-

هی چ دیگه. همه نریوهاش رو بسیج کرد که پیداش ک ززی. قول- .داده خیلی زود ردشو بزنه

مهراد دست آزادش را روی پیشا‌ن‌ب و چشمش گذاشت و با نا امیدی

گفت: - چه جوری آخه؟

:حس رزی پک محکمی به سیگارش زد و گفت اونش رو منم نمی دونم. اما نگرانش نیستم. چون کار اینا خیلی

به‌ی از من و توئه. خودشون می دونن باید چ کار ک ززی

مهراد پک آخر را به سیگار زد و در جا سیگاری خاموشش کرد.

مهربان با لیوان لَسریت از آش زِیخانه خارج شد. آن را به سمت :مهرداد دراز کرد و گفت

.بخور روی این دودای لعن لَت بشوره بییه-

مهرداد یب هیچ حر لَق لیوان لَسریت را از دست مهربان گرفت و فقط یک قلپ خورد. آن هم به دلیل اینکه دهانش تلخ شده بود

وگرنه هیچ چر لَی از گلویش پای رزی نمی رفت. لیوان را گذاشت :روی مر لَی و این بار پرسید از الیاس چه خبی؟-

:حس رزی سیگارش را در جا سیگاری له کرد و گفت

چند وق لَت هست ازش خبی نگرفتم. قضیه مارال ختم به خری بشه-

.می رم سر وقتش. ان شالله که دک لَیش این بار حرفای به لَی بزنه

:مهرداد چرخید سمت مهربان که بالای سرش ایستاده بود و  
گفت

ز

با خونواده ش دیگه حرق نزدی؟-  
اخم های مهربان در هم شد. مشخص بود اوضاع خویب را در  
نبود

:مهرداد س پی نکرده است. آهی کشید و گفت  
.چند باری اومدن ... ولی خب ... مهم نبود. بهش فکر نکن-

[27.07.19 01:23]

509

برای مهرداد کاملا واضح بود که ایمان و حاج خانم رس مهربان  
را کشیده اند. نمی دانست بگوید حق دارند یا ... اگر خودش در  
این

موقعیت قرار می گرفت شاید بدتر هم رفتار می کرد. مهربان  
:دوباره آهی کشید و گفت



فعلا همه هم و غم رو گذاشتم روی پیدا کردن اون بچه، یا-  
مادرش. یه نفر رو فرستادم زاهدان تا شاید بتونن نشین رو پیدا  
کزی.

:حس رزی کمی خودش را جلو کشید و گفت  
می گم به نظرتون این قضیه نمی تونه زیر سر خود شخص-  
نشین باشه؟

:چشم های مهراذ گرد شد و گفت  
چرا اون وقت؟-

حس رزی می ترسید چزی بگوید که خواهر و برادر را ناراحت  
کند.

اما چاره ای هم نبود. باید همه حدسیاتش را به زبان می آورد.  
:برای هم رزی گفت

خب بالاخره بابای شما هم توی از دست دادن بچه ش سهم-  
...داشته. شاید می خواد انتقام بگریه  
:مهربان پوزخندی زد و گفت

مثل این که بابای من بود که همه چرنی رو بهش گفت و بردش- زاهدان و پابه پاش دنبال بچه ش گشت. دیگه انتقام چ؟ بابا که از

عمد این کار رو نکرده

:حس رزی شانه ای بالا انداخت و گفت

شما که نمی دون رزی اون چه شخصی ت داره. شاید آدم یب  
منط لق -

باشه. وق ت سال ها گشته و به نتیجه ای نرسیده تصمیم  
گرفته انتقام

بگریه. شوهر اسبقش که فوت شده. می مونه پدر شما. پدرتون  
هم

که به رحمت خدا رف رزی پس اومده سراغ مهرا...

مهربان به فکر فرورفت. یع نت ممکن بود؟ هیچ چرنی  
در این پرونده بعید به نظر

نمی آمد. ولی یحیی نشین این قدر جلب بود که بتواند این  
طوریب

نقص نقشه بچیند و آدم اجری کند و اجرایشان کند؟  
مهرداد هم به فکر فرو رفته بود. موقع دیدن مارال این قدر  
هیجان  
زده بود که به کل یادش رفت سوالی که در این زمینه داشت را  
از

او ب یسد. تاریخ تولد مش لیک او با آن دخلی گمشده...  
پرورشگاهی بودن مارال ... چه طور یادش رفته بود؟

[27.07.19 01:23]

510

باز یاد مارال آتش به جانش زد. از جا برخاست و هم رزی که  
:برخاست مهربان و حس رزی هر دو نگاهش کردند و مهربان  
گفت کجا؟-

:مهرداد راه افتاد سمت اتاقش و یب توجه به سوال مهربان گفت

حس رزی یکی دیگه از اون قرصات به من بده! یه جوری باید  
این- .یه شب رو تحمل کنم

هم رزی که در راهرو غیب شد مهربان سری ع چرخید  
سمت حس رزی و :گفت  
...دو تا قرص بده بهش-

:حس رزی ابروهایش را بالا انداخت و گفت  
...مگه بچه س! خب نمی خوره-  
:مهربان دستش را دراز کرد و گفت  
.بده به من. توی آبمیوه حلشون می کنم-

:حس رزی  
ی پوق کرد و گفت  
چه اضاریه حالا؟-

:مهربان صدایش را پای رزی آورد و گفت  
حداقل تا فردا ظهر بخوابه! اگه صبح زود بیدار شه بخواد راه-

.بیفته بره کلان پی من چه غلط بکنم

حس رزی هم با مهربان موافق بود. باید یک طوری مهاد را  
غلاف می کردند. پس بسته قرص را از جیبش در آورد و به سمت

مهربان دراز کرد. مهربان قرص را گرفت و راهی آش نِیخانه شد  
تا آبمیوه مهرداد را حاض کند. حاض بود هر کاری بکند اما از  
گری افتادن برادرش جلوگیری کند. در این دنیا هیچ کس به جز  
ر .  
\*\*\* مهرداد برای مهربان باقی نمانده بود

[01.08.19 21:15]

511

مارال با زحمت سوب که نازن رزی قاشق قاشق داخل  
دهانش می ریخت را قورت می داد. حس می کرد کل اعضا و  
جوارحش در حال از هم پاشیده شدن هستند. این قدر درد  
داشت که نمی دانست  
چه طور تحمل می کند و چه طور هنوز زنده است. هر روز سر  
یک ساعت خاض برایشان غذا می آوردند و دست نازن رزی را  
باز می کردند تا به مارال غذا بدهد. اما دو نگهبان هم بالای  
سرشان می ایستادند که دست از پا خطا نکنند. نازن رزی هم ر  
زی طور که آهسته

آهسته اشک می ریخت غذاب مارال را می داد. مارال که به  
سخ‌ت نشسته بود نالید

نازی، دلم خیلی درد می کنه. حس می کنم ... یه چر زبی اون  
تو- !ترکیده

نازن رزی دلش خون شد و گفت

خیلی زضبه زدن به شکمت قریونت برم. برای همونه. چر  
زیت-

نیست. دخ‌ری من قوی تر از این حرفاست

مارال پوزخندی زد و قاشق بعدی را خورد. داشت به این فکر  
می

کرد این از خدا یب خیی ها هم دلشان به حالش سوخته. از  
روز قبل

تا همان لحظه دیگر سراغش نیامده بودند و کاری هم به کارش  
نداشتند. شاید فهمیده بودند اگر یک بار دیگر کتکش بزنند  
مردنش

حتمی است. خبی نداشتند که مارال از شدت درد هر لحظه  
آرزوی

مرگ می کند. دست نازن رزی را که با قاشق لقی جلوی صورتش  
قرار: گرفته بود پس زد و با تک سرفه ای آهسته گفت نازن ر  
زی منو حلال می کنی؟

:نازن رزی قاشق را داخل ظرف انداخت و با اخم  
گفت ی

چ داری می گ؟ چه حلالی؟

مارال باز سرفه کرد و در حالی که کج می شد تا روی یونجه ها  
:بیفتد گفت

!همه ش تقصیری منه که تو الان اینجایی. منو ... ببخش-

نازن رزی دستش را پیش برد. روی پیشانی مارال گذاشت. ز

داعی

مارال بیش از حد عادی بود. مشخص بود تب دارد. دوست

داشت

عربده بکشد! دستش را محکم روی پیشانی مارال ف شد و  
گفت

چرت و پرت نگو مارال-

مارال اخم هایش را در هم کشید و گفت  
...خیلی درد دارم. می دونم ... دووم نمی آرم. فقط ... قوت-  
صدای فریادی که از بریون شنیده شد باعث شد هر دو  
نگهبان به سمت در هجوم ببینند، مارال ساکت شود و نازن ر  
زی هم با ترس به  
سمت در بچرخد. صدای فریاد واضح نبود اما مشخص بود  
چند

نفری در حال دویدن هستند. مارال ح ت جان نداشت که  
دوباره

بنشینند و ببینند چه اتفاق افتاده. برای هم رزی هم فقط با  
سوال به



نازن رزی نگاه می کرد. صدای فریادها واضح تر شد. یک نفر داشت

داد می زد

پلیس-

نگهبانها از سوله بریون رفتند و در را هم باز گذاشتند. نازن رزی: سری ع زیر بازوی مارال را گرفت و گفت! مارال بش رزی. من برم ببینم چه خیه-

هم رزی که مارال را نشانده و خواست برود مارال دستش را چسبید و: گفت

... نه نازی ... نرو-

[01.08.19 21:15]

512

نازن رزی خواست دستش را از دست مارال بریون بکشد و همزمان: داشت می گفت

... مارال می گن پلیس بذار برم-

صدای شلیک که بلند شد جیغ خفیف مارال بلند شد و نطق

نازن رزی

هم کور شد و همان جا کنار مارال نشست روی زم رزی.  
مارال دست

های دردناکش را بالا آورد و روی گوش هایش گذاشت. نمی  
خواست بشنود. باز صدای شلیک بلند شد و بدن مارال به  
رعشه

افتاد. نازن رزی خودش را فراموش کرد. مارال را در آغوش کشید  
و  
گفت:

آروم باش! آروم باش مارال. فکر کنم پیدامون کردن. الان می-  
...ریم ... آروم مارالم. ن لیس  
در سوله با لگد محکمی باز شد و سر نازن رزی و مارال به  
آن سمت

چرخید. چند مامور پلیس با لباس های شخصی داخل پریده  
بودند.

اسلحه هایشان دستشان بود و مشخص بود فقط منتظر  
هستند مورد

مشکوگ ببینند تا شلیک کنند. اما هم رزی که دیدند دوزن یب  
پناه در

آغوش هم نشسته و با ترس به آن ها نگاه می کنند یکی از  
مامورها

: که جلوتر بود اسلحه اش را پای رزی آورد و

پرسید مارال مهران و نازن رزی قربا نب؟-

:نازن رزی به جای هر دو نفرشان گفت  
!بله-

:مامور سری ع یب سیمش را در آورد و گفت

.مورد پیدا شد. بگ رزی مامور اورژانس با برانکارد داخل بشه-

وضعیت داغان و اسفبار مارال از چشم کسی پنهان نمی ماند.

به

خوب مشخص بود که این دختری حال عادی ندارد و هر لحظه

ممکن است به اغما برود. نازن رزی سر مارال را در آغوش گرفت

و: در حالی که می گریست گفت

...تموم شد دردت به جونم! همه چر زی تموم شد. خلاص شدیم-

مامور با اشاره دستش از بقیه مامور ها خواست همه جای سوله را بگردند. خیلی زود دو مامور سفید پوش اورژانس با برانکاردها سر رسیدند و مارال را به کمک نازن رزی روی برانکاردها خواباندند. نازن رزی تند تند توضیح می داد فشار طبیعی نداره! احتمالاً خونریزی داخلی هم داشته باشه. زخماش عفونت کرده چون تب داره. چندین مرتبه هم نضبه توی

صورت و سرش خورده و برای هم رزی کلا گیج و منگه! احتمال خیلی زیاد طحالش هم آسیب دیده. استخون پاش هم به احتمال زیاد شکسته

[01.08.19 21:16]

513

مامور اورژانس تند تند سر تکان می داد و در همان حال ماسک اکسژن را روی صورت مارال گذاشت. مارال داشت به این فکر می کرد وضعیتش این قدر اسفبار بوده و نازن رزی تا این لحظه به روی او نیاورده؟ نمی خواسته او را بیش زنی بپسند. خود بدبختش چه کشیده؟

برانکار مارال را بردند و مامور به سمت نازن رزی آمد و پرسید شما مشکلی ندارید؟-

نازن رزی در حالی که به پهنای صورت اشک می ریخت گفت

نه! من خوبم. ولی تو رو خدا دخترمو نجات بدین. چ می-  
خوان این کثافت از جونش؟

مامور به نازن رزی اشاره کرد که از سوله خارج شود و گفت  
...معلوم می شه! فعلا بفرمایید بریون-

نازن رزی با قدم های سری ع به دنبال برانکار مارال راه افتاد.  
نمی

توانست حلت یک لحظه او را تنها بگذارد.

نازن رزی که کنار مارال داخل اورژانس نشست مارال تقلا کرد ماسک را از روی صورتش بردارد. مامور اورژانس دستش را: گرفت و گفت

...خانم این باید باشه! آروم باش رزی لطفا-

ولی مارال یب طاقت باز تلاش کرد ماسک را بردارد. این بار نازن رزی دخالت کرد. دستش را پیش برد و به آهسن یکی ماسک را از

:روی صورت مارال کنار زد و گفت

چیه دردت به جونم؟-

:مارال سرفه ای کرد و آهسته گفت

...نازی ... به مهرداد ... خبی بده. از نگرا زب درش بیار. لطفا-

نازن رزی با غیظ ماسک را دوباره روی صورت مارال

گذاشت و: غرید

!ای برقی پدر مهرداد! داری می مری ها-

صورتش را با دست پوشاند و به این فکر کرد که باید با مارال چه

کار کند؟ نگران حال و روزش بود و گرنه حالا که نجات پیدا کرده

بودند یک دنیا سرزنش توی سرش می کوبید. سرزنش هایش را نگه داشت برای زمان مناسب تر. فعلا مسئله اصلی این بود که به

بیمارستان برسند و خیالش راحت شود که مارال حالش خوب است.

...هم رزی و بس

\*\*\*

[01.08.19 21:16]

514

ی

مهراد چشم هایش را که باز کرد از منکی سرش اخم هایش در هم

شد. آفتاب تا وسط اتاق پهن شده بود. چند لحظه ای طول کشید تا

به یاد آورد کجاست. چند لحظه هم طول کشید تا شرایطش را به

یاد آورد و به یاد مارال سری ع سر جایش نشست و به ساعت روی دیوار زل زد. ساعت دو ظهر بود! بهت زده یک بار پلک زد و دوباره به ساعت خریه شد. نه جدی ساعت دو بود. دس روی صورتش کشید و غرید!  
!حتما ساعت خوابیده-

از جا برخاست. سرش گیج می رفت. مگر دوز قرض که خورده بود چه قدر بود که این قدر گیجش کرده بود؟ راه افتاد سمت دستشویب و همزمان با صدای بلند صدا زد  
!حس رزی -

منتظر بود جواب بشنود. اما خانه در سکوت خوف آوری فرو رفته بود. یب خیال دستشویب شد و راه افتاد سمت هال. نه خیی



از مهربان بود و نه حس رزی. چشمانش را ریز کرد و زیر لیت  
گفت کجان اینا؟-

راه افتاد سمت گو لش اش. شب قبل مهربان برایش آن را داخل  
شارژ زده بود. گو لش را از شارژ در آورد و تند تند شماره حس  
رزی

را گرفت. - مش لیک مورد نظر خاموش می باشد  
به اندازه دنیا از این جمله نفرت پیدا کرده بود! این چند وقت  
این  
قدر این جمله را شنیده بود که دیگر دچار حالت تهوع اش می  
کرد. زیر لیت خرید

یع نت چ؟ گو لش حس رزی چرا خاموشه؟-

به ساعت گو لش اش نگاه کرد. با دیدن دو و پنج دقیقه این  
بار دیگر بهت زده سر جا خشکش زد. او واقعا این همه  
خوابیده بود؟ چه طور امکان داشت؟ وحشت زده هجوم برد  
سمت اتاقش.  
دلش

گواهی بد می داد. حس رزی نب ود! مهربان نبود! ساعت هم  
دو ظهر

بود! حتما اتفاق افتاده بود. شاید بلایب بر سر مارال آمده ...

سرش

را محکم تکان داد و تند تند مشغول پوشیدن لباس هایش شد.  
در

همان ح رزی شماره مهربان را گرفت. تا آخرش بوق خورد ولی

جواب داد نهد. در ذهنش فقط یک چرنی پرسه می زد.

هیچ خیی

از مارال نشده و این دو نفر خودشان دست به کار شده بودند  
تا

شاید بتوانند جلوی مهرا را بگیرند که خودش را لو نهد.

وگرنه

مگر ممکن بود خیی شده باشد و به او خیی نداده باشند؟

امکان نداشت. لباس هایش را که پوشید با قدم های سری ع از

خانه خارج

شد. باز شماره حس رزی را گرفت و باز با همان پیام مواجه شد.

با: غیظ پایش را روی زم رزی کوبید و غرید

!لعنت بهتون-

[01.08.19 21:16]

515

مطم زی بود که شب گذشته آن ها قرص دیگری به او داده اند.

وگرنه دلیلی نداشت این همه بخوابد و بعد هم این قدر منگ شود!

اشتباه کرده بود که به مهربان اعتماد کرده بود. مهربان گفت دارو

را داخل آبمیوه حل کرده که معده اش را اذیت نکند. همان موقع

:باید به او شک می کرد. باز زیر لیت غرید

!لعنت بهتون-

آن ها با این فکر که مهرداد به خواب مرگ رفته و حالا حالا ها بیدار نمی شود رهایش کرده و رفته بودند. دیگر در تصمیمش

مصمم شد. حالا که کسی نبود جلوییش را بگیرد باید می رفت و خودش را معرفی می کرد. این به لیبین کار بود. اگر قرار بود پلیس مارال را پیدا کند تا الان کرده بود. تا هم رزی الان هم الکی صبی کرده بود. کلان لیبی آن محل را بلد بود. نیاز نبود تا کسی بگیرد. پیاده با قدم های محکم به سمت کلان لیبی راه افتاد. همه

چرنی

در ذهنش تداعی می شد.

فرارش از ویلای لواسان. گری انداخ لیبی مارال. روزهایب که با هم در آن ویلای رویایب گذرانده بودند. ذره ذره در عشق حل شدنش.

نطق های بلند بالای مارال برای امید دادن به او. فریاد هایب که بر

:سرش می کشید تا او را به خودش بیاورد. با زجر نالید

آه مارال من ... کجایب که بی نت آخرش به خاطر خودت با پای- .خودم دارم می رم زندان

روز هایب که در انزلی گذرانده بودند. دوباره برگشتنشان  
به ویلای

رویایب. پیوندش با مارال. عشق که روز به روز آتشش

بیش لای و بیش لای شد. دوست داشت داد بزند. پاهایش

تحمل وزنش را نداشتند.

دستش را به دیوارها می کشید و تلو تلو خوران پیش می رفت.  
چرا این قدر دلش شور می زد؟ به خاطر تصمیمی بود که گرفته  
یا

بلایب بر سر مارال آمده بود؟ - مارال ... آخ مارال آگه بلایب

.سرت اومده باشه کل شهر رو به آتیش می کشم یادش آمد

به خنده های مارال. به خنده های مخصوص خودش

وقتی از ته دل قهقهه می زد و دیگر قهقهه اش بند نمی آمد.

یادش

آمد به آن روزهای اولی که حالش افتضاح خراب بود و مارال

هر

بار با تیکه های با مزه و خنگ بازی هایش او را به خنده می

انداخت. کاری که فقط و فقط از او بر می آمد

هر چه بیش روی خاطرات در ذهنش تداعی می شد بیش روی  
وزنش روی

بدنش سنگی زت می کرد. دیگر چر زبی نمانده بود که به  
کلان روی

برسد اما نمی دانست سالم به آن جا می رسد یا میان راه سخته  
می کند؟

[01.08.19 21:16]

516

یادش آمد به آن روزی که موهای مارال را رنگ کردند. عجیب  
بود که شدیداً دلش برای موهای خرمایب مارال تنگ شده بود.

یع زت

می شد یک روز دوباره او را با موهای خرمایب اش ببیند یا  
باید این حشت را با خودش بهگور می برد؟ نکند دیگر هیچ  
وقت او را نبیند؟

یادش آمد به سیلی که از او خورده بود. اول رزی باری بود که از دست یک دختری سیلی می خورد. چه قدر آن لحظه تعجب کرده بود. آن لحظه برایش عجیب بود که چه طور هیچ چرنی به مارال

نگفت. الان که فکر می کرد می دید همان به سی که به او چرنی نگفت. مگر می توانست به برگ گلش چرنی بگوید؟ آن لاشخورها چه طور توانسته بودند برگ گل او را ... قلبش تری کشید

داشت از دور ساختمان کلان چرنی را می دید. این جا پایان خط او بود. اگر بالای دار رف رزی او باعث آزادی و زنده ماندن مارال می شد او با کمال میل این را می پذیرفت. اگر از همان اول فرار نکرده بود شاید هیچ کدام این اتفاقات ... نه نمی خواست. او باید با

مارال همراه می شد. باید عشق این دختری را مزه مزه می کرد. باید

زندگی اش رنگ عشق می گرفت. باید ... ر

به جز اتفاق که برای

مارال افتاده بود از هیچ کدام حوادث دیگر پشیمان نبود قدم

اول را سمت کلان پی برداشت. دلش برای روح پدرش می

سوخت. می دانست پدرش او را تماشا می کند. دلش می

سوخت که

پدرش باید بنشینید و به خاک و خون کشیده شدن نام فامیلش

را

تماشا کند. دلش می سوخت برای مهربان که بعد از او دیگر

سایه سر نداشت. دلش یب تاب بود برای مارالش ... یع

نت بعد از مهراد

:دوباره ازدواج می کرد؟ دستش را مشت کرد و غرید

تو این شرایط هم دست از این افکار احمقانه ت بر نمی داری؟

-

:قدم های بعدی را تند تر برداشت. زیر لب نجوا کرد



...منو ببخش بابا-

قدم بعدی را برداشت و نالید

...منو ببخش مهربان-

هنوز قدم بعدی را بر نداشته بود که صدای گوش اش بلند شد. سر

جا ایستاد و وحشت زده گوش اش را از جیبش خارج کرد.  
خیبی

از مارال شده بود؟ با دیدن شماره حس رزی یب معطلی جواب داد

الو؟-

الو مهرداد؟ کجایب احمق؟ چرا خونه نیس لت؟-

مهرداد پوزخندی زد و گفت

چرا خونه نیستم؟ می دو نب ساعت چنده؟ قرار نبود اگه

صبح- خیی نشد من برم کلان پی؟ چرا بیدارم نکردی؟ کدوم

گوری رفته

بودی که خاموش بودی؟ هر چند دیگه مهم نیست. مارال رو

خودم

...نجات می دم. الان هم جلوی کلان پی ام

[01.08.19 21:16]

517

.داد حس رزی بلند شد

ابله!!! نری توها! گمشو یه جا نبینت یه وقت! مارال پیدا

شد- .

...کجایب پیام

.مهرداد فقط یک جمله را می شنید و هی درگوشش تکرار می شد

.مارال پیدا شد. مارال پیدا شد. مارال پیدا شد-

مارالش پیدا شده بود؟ واقعا مارالش را پیدا کرده بودند؟ چند

قدم

عقب رفت تا به دیوار رسید. دستش را به دیوار بند کرد و  
وسط

فحش دادن های حس رزی گفت

حس رزی  
ی راست می گ؟-

بابا دروغم کجاست؟ صبح زنگ زدن خبی دادن. گفتم اول برم

خودم ببینمش مطم رزی بشم سالمه بعدش تو رو خبی کنم.  
گوشیم

...شارژش تموم شده بود نفهمیده بودم. هم رزی که  
تونستم اومدم

:مهرداد پرید وسط حرف حس رزی و هیجان زده گفت

کجاست حس رزی؟ الان مارال کجاست؟ حالش  
خوبه؟-

.خییت بگو کجایب تا پیام پیشت برات بگم-

مهرداد دستش را روی سینه اش گذاشت. قلبش بدجور داشت می

کوبید و کلافه اش می کرد. دهانش خشک شده بود. باورش نمی

شد! حس می کرد خواب می بیند. به زحمت گفت

...نزدیک کلان پی محل-

:باز داد حس رزی بلند شد

به ابلفضل تو خری! نفهم بیشعور! این قدر من خودمو دارم برا-

تو پاره می کنم تو برو برین توش! اه! از اون جا فاصله بگری من دارم می آم

تماس قطع شد. مهرداد با قدم های لرزان راه افتاد سمت خانه. ب رزی

راه حتما حس رزی را می دید. مارالش پیدا شده بود. مارالش زنده بود.

دوست داشت همان لحظه سجده شکر به جا بیاورد. یب اختیار

خندید. بلند خندید. خدا جواب عجز و ناله هایش را داده بود.

آن

لحظه تنها خواسته اش این بود که خودش را به مارال برساند.  
تا او

را نمی دید باور نمی کرد که خدا جواب دعاهايش را داده است.

چر زبی طول نکشید که حس رزی رسید و جلوی پایش توقف  
کرد.

مهراد سری ع سوار شد و حس رزی هم گزش را گرفت تا هر  
چه سری ع تر مهراد را از آن منطقه دور کند. مهراد یب طاقت  
چرخید: سمت حس رزی و گفت

بگو حس رزی. کجاست؟ حالش خوبه؟-

[01.08.19 21:16]

518

حس رزی از هم رزی قسمتش می ترسید. قسم است که مجبور  
بود همه چر زبی

را برای مه‌راد تعریف کند. از عکس العمل مه‌راد وحشت داشت.

اما آخرش که چ؟ اگر او نمی‌گفت یک نفر دیگر می‌گفت. پس به‌ری بود حس‌ری همه‌چ‌ری را برایش تعریف کند و خلاصش کند.

:آهسته‌گفت

در درجه اول باید بگم که همه‌زنده‌س و همه‌هوشیار. این خودش - .خیلی خوبه

مه‌راد در سکوت به حس‌ری نگاه می‌کرد. شاید او هم باید از این قضیه خوشحال می‌شد اما ... از چ‌ری‌یهاب که بعد از این جمله حس‌ری قرار بود بشنود می‌ترسید. پس در سکوت محض به حس‌ری

خریه مانده بود. حس‌ری نفس عمی‌لق کشید و خدا را به یاری طلبید تا

بتواند همه چر نی را برای مهرداد تعریف کند. ماش رزی

را داخل اتوبان

:انداخت و آهسته گفت

.خب ... این مدت زیاد ... کتک خورده-

مهرداد چشم هایش را از درد بست. این بلاها همه حق او بود.

چرا

مارال؟ چرا؟ - یکی دو تا از دنده هاش مو برداشته. استخون

ساق

...پاش آسیب دیده. بی زت ش شکسته

مهرداد دیگر نمی توانست تحمل کند. نفس کم آورده بود و

حالت

تهوع امانش را بریده بود. آهسته با دست اشاره کرد حس رزی

کنار

:بزند و گفت

...وایسا حس رزی -

حس رزی کم کم داشت می ترسید. هنوز اصل ماجرا را برای

مهرداد نگفته بود و حال روز مهرداد این بود! اگر اصل ماجرا را

تعریف می کرد مهرداد چه می کرد؟ هر چند به او حق می داد.  
خودش هم

موقع دیدن مارال و بعد از آن موقع شنیدن سخنان پزشکش  
کم

مانده بود عربده بکشد دیگر مهرداد که جای خود داشت.

ماش رزی را

:کنار کشید و به خودش گفت

.حس رزی مرگ یه بار شیونم یه بار. بگو خلاصش کن-

هم رزی که ماش رزی متوقف شد مهرداد در ماش رزی

را باز کرد و خواست

:پیاده شود که حس رزی بازویش را چسبید و گفت

...مهرداد ... یه چرزی دیگه هم-

مهرداد با ترس چرخید سمت حس رزی. دیگر بدتر از این ها چه

می توانست بر سر مارالش آمده باشد؟ نکند قطع عضویش کرده

باشند؟



نکند بلای جییان ناپذیری بر سرش آورده باشند؟ چه طور می  
توانست چن رزی چرنی را برای مارال جییان کند؟ حس ر  
زی تعلل را جایز ندید. قصد نداشت دوستش سگته کند. پس  
چشمانش را بست و

:آهسته گفت

...مارال باردار بوده. بچه سقط شده-

:با فریاد مهرداد هم از جا پرید و هم چشمانش باز شد  
!!! چ؟-

:حس رزی سری ع دست هایش را بالا آورد و گفت

آروم باش مهرداد. خود مارال هم خبی نداشته. جن رزی کم لی  
از یک

-

...ماهش بوده که خب

مهرداد از ماش رزی پیاده شد و شروع کرد به فریاد  
کشیدن و همزمان

مشت کوبیدن روی کاپوت! حس رزی در جا میخکوب شده بود.

هیچ

راهی برای آرام کردن رفیقش به ذهنش نمی رسید. مهرداد داشت به

جنون می رسید. چه طور می توانست او را آرام کند؟

[01.08.19 21:16]

519

مهرداد دلش می خواست بمیرید. فقط دوست داشت بمیرید و دیگر

نشنود و نبیند. این یکی را چه طور باید هضم می کرد؟ بچه او

...

بچه او و مارال ... بچه اش را کشته بودند. به هم رزی راحت

!

برایش عجیب بود. او همیشه از بچه بر زیار بود پس چرا

عمق جانش از شنیدن این خبی داشت می سوخت؟ چرا

دوست داشت این

قدر داد بزند که بمرید؟ چرا حس می کرد بچه چند ساله اش را کشته اند؟ مارالش باردار بود! خانوم کوچولویش باردار بود.

چه

طور نفهمیده بود؟

حس رزی از ماش رزی پیاده شد. نمی توانست مهاد را به حال خودش

بگذارد. جلو رفت تا دست هایش را بگیرد تا این قدر مشت توی در و دیوار نکوبد. توجه همه ماش رزی ها به او جلب شده بود و این

اصلا برای مهاد خوب نبود. هم رزی که حس رزی نزدیکش شد سرش

را بالا آورد و حس رزی با دیدن چشمان غرق اشک مهاد غم عالم به

:دلش سرازیر شد. مهاد یب طاقت روی دو زانو نشست و

نالید حس رزی این نالوطی ها بچه مم کش رزی! مارالم چه طور باید هضم-

کنه این همه درد رو؟ من مثلا مرد زیر این همه درد دارم جون می کنم. مارال چه طور باید تحمل کنه؟ چه طور حس رزی؟

:حس رزی دست انداخت زیر بازوی مهرداد و گفت

پاشو مرد! تو باید مرهم روی دل اون دخ‌لی بذاری. چرا

با- خودت این جور می ک‌زت؟

مهرداد دست هایش را روی شانه حس رزی گذاشت و با

صدای خش

:دار شده گفت

فهمیدن کارگ بوده؟ فقط یه اسم می خوام تا از صفحه روزگار

-

.محوش کنم

:حس رز ز

ی پوق کرد و سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

اصل کاری اون جا نبوده. آدماش رو دستگیری کردن ولی نمی-

.دونن اصل کاری کیه. شاید تو بازجویب ها معلوم بشه

:بعد از این حرف مهرداد را کشید سمت ماش رزی و گفت

.بیا سوار شو. این جوری درستش نیست-

مهراد داشت می ترکید. چرا نمی توانست های های بگرید؟ با کمک حس رزی به سخ لت خودش را روی صندلی ماش ر زی انداخت و با

زجر چندین و چند بار سرش را توی پیش لت صندلی کوبید و نالید  
...خدا ... خدا ... خدا-

حس رزی سوار ماش رزی شد و با نگران شب شیشه ایب از روی صندلی عقب برداشت و گرفت سمت مهراد. - مهراد بیا آب بخور.  
الان

سکته می ک لت مرد مومن! دیگه هم رزی مونده توام یه چر زیت بشه.

چ از مارال بنده خدا می مونه؟

:مهراد دست حس رزی را پس زد و صاف سر جایش نشست و گفت

كدوم بيمارستانه؟-

[01.08.19 21:16]

520

:حس رزی ترسیده چشمانش را گرد کرد و گفت

!زده به سرت؟ اون جا پر از ماموره-

:مهراڊ عصيت گفت

من سرم نمی شه! من الان بايد کنار مارال باشم. به درک که می

...گرينم. من بايد برم پيشش. اون الان چشم انتظار منه

:حس رزی ماش رزی را راه انداخت و گفت

...باز تو خر شدی؟ نگران مارال نباش. اون درک می کنه-

:داد مهراڊ بلند شد

بله می دونم درک می کنه! اينم از خانوميشه. مهم اينه که من-

...می دونم ته دلش دوست داره من پيشش باشم

:حس رزی چپ چپ نگاهش کرد و گفت

.مارال رو بهونه نکن! بگو خودم می خوام برم-

:مهراڊ موهايش را چنگ زد و گفت

آدم بدیهیات رو به زیون نمی آره. معلومه که خودمم دلم می-  
خواد.

:حس رزی سرش را تکان داد و گفت

درکت می کنم مرد حسایب اما توام یه ذره سراط رو بسنج!  
می- خوای بری تو دل شری؟ فکر می کنی که نت مارال به همچ ر

زی چر نی راضیه؟

:باز داد مهاد بلند شد

حس رزی این قدر با من یکه به دو نکن! من باید مارال رو  
ببینم- .

می فهمی؟!!! حس رزی ساکت شد. در این یک مورد دیگر  
بعید می دانست بتواند با قرص خواب و زور و قلدری مهاد را  
سر جا نگه

دارد. هر چه بیش رزی مخالفت می کرد ممکن بود اوضاع

پیچیده تر

شود و باز مهرداد یک روز به سرش بزند و کار غری قال جییا  
نَب انجام بدهد. مجبور بود باز دست به دامان آشنایش  
بشود. او اگر

می خواست می توانست کمی بیمارستان را خلوت بکند تا مهرداد  
بتواند در حد چند دقیقه همشش را ببیند. چاره ای نبود. باید  
این ریسک را انجام می داد. دوست پلیسش این قدر با معرفت  
بود که

به خاطر حس رزی هم که شده بود مهرداد را لو ندهد. نفس  
عمی لُق کشید: و گفت

باشه می برمت. اما قبلش باید یه سری چر زیا رو هماهنگ کنم-

پس اول می ریم خونه بعدش هر وقت همه چر زیا اوگ شد

می ریم  
بیمارستان.



مهرداد دیگر حرف نزد. او فقط می خواست مارال را ببیند.  
دست هایش را بگیرد. چشم هایش را ببیند. می خواست  
دلداری اش بدهد. می خواست به او بگوید تا چه حد سرمنده  
است و می خواهد  
هر طور شده همه چیز را جیبان کند. می خواست به مارال  
قول

بدهد که دیگر نگذارد یک خط به او بیفتد. به عبارتی می  
خواست  
با زدن این حرف ها کمی خودش را آرام کند. برای ملاقات با  
مارال مجبور بود به حرف حس رزی گوش کند. کسی جز  
حس رزی نمی

توانست راه ملاقات را برایش باز کند. پس باید چند ساعت  
تنت دندان

.\*\*\* سر جگرش می گذاشت

[01.08.19 21:23]

521

چشمانم باز بود و به سقف خریه مانده بودم. دردهایم کمی

تسک رزی

پیدا کرده بودند اما درد روح داشت جانم را می گرفت. زما

زب که

پزشک گفت فرزندم سقط شده دوست داشتم همان لحظه

بمریم. چه

طور نفهمیده بودم که باردارم؟ شاید اگر فهمیده بودم موقع

کتک

خوردن هایم بیش سی هوای شکم را نگه می داشتم. مد لب

که در ویلای نا زن رزی بودم عادت ماهیانه ام عقب افتاده

بود. اما دائم فکر

می کردم به علت فشار و اس لیش که تحمل کرده ام این طور

شده

ام. چون قبلا هم این اتفاق برایم افتاده بود. فکرش را هم نمی کردم که باردار شده باشم! بچه من و مهرداد ... آخ که اگر از دستش نداده

بودم می توانستم ب رایش جانم را هم فدا کنم. حیف که طفلکم پا

نگرفته پر کشید. اشک از گوشه چشمم سر خورد و روی بالش ریخت. نازن رزی تازه به اضرار خودم رفته بود که در خانه اش کمی اس‌ریاحت کند. او هم وق‌ت فهمید من باردار بوده ام یک سگته

ناقص را رد کرد! خیلی مراعات حالم را کرد که من را زیر مشت و لگد نگرفت. فقط نگاهم کرد و نگاهش از هر توبی‌نچ برای من بدتر بود. نمی دانستم قصه شکس‌زی دل نازن رزی را بخورم یا طفلک

خودم را که قربا‌ن‌ب یک عده از خدا بیخیی مجهول الهویت شده بود.

تقه ای به در اتاق کوبیده شد و من با این فکر که پرستار است  
چشمانم را بستم . در اتاق باز شد. نمی خواستم بفهمد من  
بیدارم و

کسی را خبی کند. از این که ماموری برای بازجویی بالای سرم  
بیاید می ترسیدم. قدم هایب به تخته نزدیک شد و من چشمانم  
را

:بیش روی هم فاشدم. اما در نهایت تعجبم صدای حس  
رزی را شنیدم  
مارال خوابی؟-

سری ع چشم هایب را باز کردم و با دیدن حس رزی یب  
اختیار خواستم

:نیم خرنی شوم که دست هایب را جلو آورد و گفت

!تکون نخوردخی با این حالت-

:لبخند روی لبم نشست و گفتم

...چه جوری اومدی تو؟ مامورا نمی دارن هیشکی-

دستش را به نشانه هیس روی بی زت اش گذاشت و گفت با

پار لب بازی ... حالا من که هی چ. یه مرد مجنون منتظره  
من- . خیش کنم از تو حیاط بیمارستان پرواز کنه تا اتاقت  
چشمانم گرد شد. واقعا مهرداد این جا بود؟ مهرداد من آمده بود؟

بیش لی از این که خوشحال شوم اس لیس به جانم افتاد و  
گفتم

وای حس رزی کجا اومده؟ این جا پر از ماموره. تو رو خدا  
بیش- .

... بگو هر وقت مرخص بشم

:حس رزی پرید وسط حرفم و گفت

نگران این چر نیاش نباش. مهرداد تا تو رو نبینه که نمی ره.

فقط- اومدم یه چر زبی بهت بگم و برم تا مهرداد بیاد بالا. مارال

به زودی می آن ازت بازجویی ک زی که بفهمن مهرداد

کجاست. یه موقع ن کی نمی دونم و خیی ندارم ها! بیش ری

برات دردمی شه. یه جوری رفتار کن که انگار شدیداً می

خوای با پلیس همکاری نیت. آدرس خونه ای که مهرداد گرفته

رو ب

[01.08.19 21:23]

522

:ترسیده گفتم

: چ؟!!! باز دستش را روی بی نیت اش گذاشت و گفت- هیس

دختری! ن لیس مهرداد رو همر زی امشب جا به جا می کنیم. تو

فقط یه آدرس بده که بفهمن قصد دور زدنشون رو نداری. در

مورد

قضیه شمال هم بگو رفته بودی یکی از دوستان رو بی نیت

مهرداد تو

رو به زور با خودش همراه کرده. بعد از اون جریان فرارتون هم برگشت تهران و دیگه ازش خبی نداشت تا این که باهات تماس گرفته و آدرس این خونه رو داده که بری ببینیش. بگو یکی دو بار

رف تا این جا دیدیش برای این که را رض به طلاقش ک نت. قشنگ می خوام جوری فیلم بازی ک نت که مطم زنی شن هیچ ارتباط حسنه

ای ب رزی شما دو نفر نیست خجالت کشیدم بگویم رابطه حسنه ای نیست و من جنینم را سقط

کرده ام. کلا ترجیح دادم مخالف نت نکنم. حس رزی از این

چر نی ها بیش ری  
:سر در می آورد. پس فقط سرم را تکان دادم و گفتم  
.باشه-

او هم سرش را تکان داد و گفت:

می ره بگم مهرداد بیاد. زیاد وقت ندارین. سعی کن قانعش کنی  
- که این دیدارها به نفع هیچ کدومتون نیست. وگرنه فردا باز  
مهرداد

منوخل می کنه از بس می گه می خوام برم پیش مارال لبخند  
روی لبم نشست و گونه و لبم تری کشید. حس رزی از اتاق  
خارج

شد و من هیجان زده سعی کردم کمی خودم را بالا بکشم که به  
حالت نیمه نشسته در بیایم. حالت یک جا در تنم نمانده بود  
که درد

نکند. اما هم رزی که قرار بود مهرداد را ببینم انگار کل دردهایم  
به فراموشی سپرده شده بودند. درست که نگران بودم برای  
مهرداد دردسری ایجاد بشود اما نمی توانستم منکر این بشوم که  
در دلم

کیلو کیلو قند آب کرده اند. چربی طول نکشید که در به نرمی  
باز



شد و قامت مهرداد در چارچوب در نمایان شد. هیجان زده به او  
:خریه ماندم و آهسته صدایش زدم  
...مهرداد-

مهرداد با چند قدم آهسته وارد شد. می توانستم ناباوری را در  
نگاهش که به صورتم خریه مانده بود ببینم. مشخص بود از  
دیدن  
وضعیت من جا خورده. خودم هم بغض کردم اما سری ع بغضم  
را  
قورت دادم. اگر من خودم را می باختم چه کسی می توانست  
مهرداد  
:را جمع کند؟ دست هایم را به سخ ل ت به سمتش دراز کردم  
و گفتم  
...بیا دیگه-

[01.08.19 21:23]

523

مهرداد یک دفعه از جا کنده شد و با قدم های سری ع به سمتم  
آمد و

هر دو دستم را میان زم رزی و هوا گرفت و خریه به صورت  
داغانم :و بانندی که روی بی نت ام بود با صدایب که کم از ناله  
نداشت گفت

...مارال-

:باز بغضکردم و باز به زحمت بغضم را قورت دادم و گفتم  
جان مارال؟ چرا این جوری نگام می ک نت عزیزم؟ از بادمجو  
زب -

...که جای چشم روی صورتم کاشته شده  
چشمان مهراذ در لحظه لییز از اشک شد و من در دم خفه  
شدم!  
این یکی را دیگر نمی توانستم هضم کند. من این مرد را شکسته

بودم! هر چند ناخواسته. دست هایم را رها کرد و با دست  
هایش

:آهسته صورتش را قاب گرفت و باز نالید

....مارال-

مشخص بود زبانش بند آمده و هیچ چر نی دیگری نمی  
تواند بگوید.

:دستم را روی دستش گذاشتم و گفتم  
... عزیزم من خوبم! آروم باش تو رو خدا-  
یک قطره اشک از گوشه چشمش بریون چکید و با غیظ و  
حرص :گفت

چ کارت کردن حرومزاده ها؟-  
:دستم را جلوی بردم. روی قطره اشکش کشیدم و با بغض  
گفتم

...مهراد من نمردم که اینجوری می ک نت ها-  
خودش را جلو کشید و با نهایت احتیاط من را در آغوش کشید  
وبا

:صدایب که به صورت محسوس می لرزید گفت دردت به  
جون من. مارال کاش می مردم این جوری نمی- دیدمت. کاش  
می مردم نمی شنیدم که ... که ... باردار بودی و من  
خبی نداشتم

این را که گفت دیگر مقاومت در هم شکست و بغضم ترکید و  
هق

هقم بلند شد. پس به او گفته بودند. گفته بودند ثمره عشقمان  
پر پ ره

شده. من را محکم به خودش ف لشد که باعث شد دردم  
بگیرد اما  
جیکم در نیامد

گریه نکن خانومم. گریه نکن فدات بشم. همه این روزای سیاه

می گذره. نمی دارم دیگه خم به ابروت بیفته مارال. دیگه نمی  
دارم ح لت یه لحظه ازم جدا لش. مثل جونم ازت محافظت  
می کنم.

اشتباه کردم اون روز برت گردوندم. اگه برت نگردونده بودم  
هیچ

کدوم این اتفاقا نمی افتاد. منو ببخش مارال ... ببخش منو  
همش  
تقصیری منه

[01.08.19 21:23]

524

دست هایم را دور شانه ستیش حلقه کردم و گفتم

نگو اینجوری ... من خوبم. همر زی که تو الان این جایب  
باعث- می شه من خوب باشم. آره می گذره ... می گذره و بعدا  
تبدیل می

شه به یه خاطره. ما بعدا بازم می تونیم بچه دار شیم

:به این جا که رسید سرش را عقب کشید و با لبخندی تلخ  
گفت

معلومه که می تونیم. هر چند تا بخوای ... هر چند تا که اراده-  
کی نت

از یب پروایب اش خجالت کشیدم و خواستم مش نت توی  
سینه اش

بکوبم که قفسه سینه ام تری کشید و اخم هایم در هم شد.

سری ع دستم

:را چسبید و گفت

درد داری عزیزم؟-

:با همان اخم های در هم سرم را به طرف رزی تکان دادم و  
گفتم

چر زبی نیست عزیزم. خوب می شم-

مهراد خواست چر زبی بگوید که تقه ای به در کوبیده شد و بعداز

آن در باز شد و حس رزی داخل شد. مهراد صاف نشست و من هم یب

اراده دستم را از دستش بریون کشیدم. حس رزی قدمی به ما نزدیک

:شد و رو به مهراد گفت

مهراد وقت رفتنه. اگه مامورا برگردن دیگه منم نمی تونم هیچ- غلط بکنم.

مهراد پکر دستم را دوباره گرفت میان انگشتانش و رو به حس رزی گفت:

نمی دو زب مارال گ مرخص می شه؟-

دک لیش امروز می گفت آسیب جدی ای ندیده که بخوان زیاد- .نگهش دارن. نهایتا تا دو روز دیگه مرخصه

لبخند روی لب مهرداد نشست و گفت:

...خوبه پس! دو روز دیگه بر می گردی پیش خودم- خودم  
هم هم رزی تصمیم را داشتم. این بار اگر نازن رزی خودش  
رامی

کشت هم حاضر نمی شدم از مهرداد جدا شوم. من داشتم  
مرگ را

پیش چشمم می دیدم و در آن لحظات فقط به این فکر می  
کردم که  
ای کاش این لحظات آخر مهرداد کنارم بود. الان می فهمیدم هیچ

چیزی ارزش این را ندارد که به خاطرش من از همشم جدا  
باشم.

نازن رزی هم بای د من را درک می کرد. مهرداد خم شد پیشا

زب ام را: عمیق بوسید و گفت

مواظب خودت باش عزیز دلم. حس رزی موظفه کل این  
مدت رو-

...اطراف اتاقت کشیک بده جای من

[01.08.19 21:23]

525

لبخند روی لبم نشست و حس رزی با غیظ ادای مهاد را در

آورد

که

ی

:باعث شد خنده ام بگرید. مهاد هم لبخند کمرنگی زد و  
گفت من فدای خنده هات. زود خوب شو ... طاقت ندارم  
این جوری. ببینمت

:دستش را ف ل شدم و گفتم

...من خوبم عزیزم-

:حس رزی دست مهاد را کشید و گفت

.بیا بریم بابا الان می ریزن هر سه نفرمون رو می گرین- بعد

از رف ل زی آن ها بود که تازه حس کردم نفس کشیدنم

کمی عادی

شده است. دیدن مهاد نیمی از غم هایم را شست و با

خودشبرد.



واقعا که عشق معجزه می کند. هنوز هم وقت به کودک  
از دست

رفته ام فکر می کردم جگرم آتش می گرفت اما معجزه مهاد این  
بود که کم لیم فکرم به آن سو کشیده می شد. چشمانم را بستم.  
به لای

...بود بخوابم تا این دو سه روز برایم سری ع ترس پی شود  
\*\*\* روز

ششم

مهاد که روز قبل دوباره برای بازجویی رفته بود له و خسته  
روی کاناپه نشسته و باز به رو به رویش زلزله بود. تمام طول  
شب راحت یک لحظه هم چشم روی هم نگذاشته بود.  
امیدوار بود

...همچنان امیدوار بود که هر لحظه زنگ در به صدا در بیاید  
و

ی

:الیاس با آن لبخند مضحک همیشگی اش وارد شود و بگوید

...سورپرایز! من برگشتم-

اما ته دلش می دانست این امید زیاد هم پر رنگ نیست. مهربان

بیدار شده بود. ح ز

ت مهربان هم دیگر حرق برای زدن نداشت

و

فقط مثل یک روح در خانه از این سمت به آن سمت می رفت.

بعد

:از گذشت چند دقیقه صدایش بلند شد

...داداش ... بیا صبحانه-

مگر دیگر چر زبی از گوی مهرداد پای رزی می رفت؟ ح ز

جواب مهربان را هم نداد. هم چنان یب حرف به مقابلش

خریه بود.

مهربان به خویب می دانست که اگر مهرداد هم رزی طور ادامه

بدهد

به زودی یا سخته می کند و یا روانه تیمارستان می شود. دلش می

خواست برای برادرش کاری بکند. اما کاری به ذهنش نمی

رسید.

ی

چه طور می توانست زندگ از هم پاشیده او را درست کند؟  
فقط

می توانست دعا کند و دعا. به تنهای سر مر زنی نشست و  
مشغول. نوشیدن چای تلخ شد

[01.08.19 21:24]

526

خودش هم چر زنی از گلویش پای رزی نمی رفت. فقط یک  
جرعه از چای را نوشیده بود که صدای زنگ تلفن باعث شد  
دستش بلرزد و

چای روی لباسش بریزد. سوخت ولی توجهی نکرد. استکان

را روی مر زنی گذاشت و از جا پرید. مهراد که نسبت به

هیچ چر زنی عکس العمل نشان نمی داد با شنیدن صدای

زنگ تلفن چرخیده و

به مهربان خریه شده بود. ح ل ت مهرا د هم نمی توانست نسبت به

دای زنگ تلفن یب تفاوت باشد. این روزها این صدا منفور ترین صدایب بود که در خانه شان می پیچید. مهربان با دست لرزان : گو ل ش را برداشت و جواب داد ... الو-

سلام ... خانم صباغ؟-  
:مهربان همان جا به کابینت های پشت سرش تکیه داد و گفت .خودم هستم-

...من قاسمی هستم خانم صباغ. براتون یه خیی دارم- مهربان گو ل ش را با هر دو دستش چسبید و با همه وجود گوش شد. قاسمی همان شخصی بود که در داسرا پیدا کرده بود تا اخبار مربوط به مهرا د را سری ع تر به گوششان برساند. ز هر حرق که

او

می زد مهربان بیش‌ری احساس ضعف می کرد و هر لحظه  
امکان داشت پهن آش نِیخانه شود. مهاد ایستاده بود و با  
نگرا نَب به مهربان نگاه می کرد. به خوب می توانست بفهمد  
که رنگ مهربان  
پریده است. می خواستم به سمت مهربان راه بیفتد اما حال  
خودش

هم تعری نَق نداشت. این قدر همان جا ایستاد تا بالاخره  
مهربان توی

:گو رش با حالی نزار گفت  
...ممنونم. لطف کردید-

تماس قطع شد و مهربان همان جا کف آش نِیخانه رسید.  
مهاد ح ل ت  
زبانش نمی گشت ب یسد چه شده!! مسلما مهربان خبی  
خوب برایش

نداشت. تنها کاری که از دستش بر آمد این بود که قدمی به  
مهربان

نزدیک تر شود. مهربان که تازه متوجه مهراد شده بود ضمتش را  
:ب رزی دستانش پوشاند و نالید چرا این جوری شد مهراد؟-  
مهراد چه می توانست بگوید؟ او هنوز نمی دانست چه بلایب  
بر :سرش آمده است. بالاخره با هزار جان کندن پرسید گ بود  
مهربان؟-

[01.08.19 21:24]

527

مهربان دست هایش را برداشت و نگاه به مهراد کرد. یع نت  
باید باور می کرد که برادرش گناهکار است؟ با تمام چر نیهایب  
که شنیده

بود؟ نمی توانست چین رزی چر نی را باور کند. او خودش  
مهراد را بزرگ کرده بود. امکان نداشت! دهانش خشک شده  
بود. به سخ لت

از جا برخاست و به سمت یخچال راه افتاد و در همان حال  
گفت  
از دادسرا بود-

لیوا زب آب برای خودش ریخت و خریه به مهرداد که در  
آستانه آش زبخانه ایستاده و یب روح به او خریه مانده بود  
اشاره کرد و  
گفت:

بیا بش رزی مهرداد. باید برات تعریف کنم-

مهرداد با هر زضب و زوری بود جلو رفت و پشت مرزی  
نشست.

مهربان هم نشست و نرم نرم شروع به تعریف چر

زیهایب که شنیده: بود کرد

توی خونه الیاس یه زیرزم رزی مخ زق وجود داشته. نه؟-

مهرداد سرش را تکان داد و گفت  
...آره-

پیداش کردن. اون جا پر از شیشه شکسته بود. رد خون تو هم

اون جا بود. حالا این زیاد مهم نیست. یه چاقوی خو زب پیدا کردن

که روش رد خون تو و الیاس هست. دسته اش هم ... اثر انگشت. تو روشه

مهراد وا رفت. این دیگه چه بود؟ چاقو از کجا آمده بود؟ خون الیاس؟ چه کسی قصد جان هر دو رفیق را با هم کرده

بود؟ یه زنت الیاس را واقعا کشته بودند؟ مهراد کم کم داشت به رعشه می افتاد

:و مهربان باز هم ادامه داد

همه ش این نیست. امروز یه آقایب رفته دادسرا برای شهادت-

سوپری سر کوچه الیاس ... گفته یه ماش رزی رو دیده که جلوی خونه



الیاس پارک کرده. رفته با الیاس داخل خونه و چند ساعت  
بعدش

هم اومده بریون در حالی که یه آدم روی دوشش بوده. اونو  
انداخته

توی صندوق عقب ماش رزی و گازش رو گرفته و رفته.  
مشخصات. ماش رزی و شخص راننده رو که گفته ... خب  
مشخصات توئه مهرداد بدون پلک زدن ح ت به مهربان خریه  
مانده بود. مهربان

بغض کرد. بغ نصی که به زور جلویش را گرفته بود سر باز کرد  
و: هم رزی که یک قطره اشک از چشمانش چکید نالید  
... من باور نمی کنم داداش! من هیچ کدومو-

[01.08.19 21:24]

528

مهرداد دیگر نتوانست خودش را کن لیل کند. با فریاد از جا پرید  
و رو مر زبی روی مر زبی را کشید. هر چر زبی که روی مر زبی

بود کف آس زیخانه ریخت و هزار تکه شد. باورش نمی شد.  
زندیک اش به هم رزی راح لت به خاک کشیده شد. دیگر چه

کسی حرف او را باور  
می کرد؟ دیگر چه طور باید به کسی ثابت می کرد که یب گناه  
است؟ چاقو از کجا پیدا شده بود؟ چه بلایب بر سر الیاس  
آورده بودند؟ چرا پای او را وسط کشیده بودند؟ چه طور  
شده بود که به

این جا رسیده باید چه کار می کرد؟ باید با وکیلش تماس می  
گرفت؟ وکیلش می توانست یب گناهی او را ثابت کند؟ تا  
آن زمان  
باید چه کار می کرد؟

مهربان ترسیده به مهرداد که نفس نفس زنان سر جایش ایستاده  
و به

زم رزی زل زده بود خریه شده بود. بایدکاری می کرد. هر لحظه  
ممکن بود مامورها برای بردن مهرداد بریزند در خانه. آن وقت  
چه

خاکی توی سرش می ریخت؟ اگر مهراد را می گرفتند شاید  
مهربان دیگر هیچ وقت نمی توانست او را نجات بدهد. با  
ترس :گفت

!داداش ... باید یه کاری بکنیم-

مهراد چرخید. چرخید تا برود همان جا روی آن کاناپه نحس  
بنشیند

و به رو به رویش خریه شود. دیگر مگر کاری هم میتوانست  
بکند.

در این شش روز ذره ذره با عمق جانش به این نتیجه رسیده  
بود

که دارد به پایان خط می رسد و حالا رسیده بود. این جا دقیقا  
همان

.آخر خط بود

مهربان خودش هم مانده بود چه کار کند. می خواست یک  
کاری

بکند ولی واقعا عقلش کار نمی کرد. باید می نشست و نابودی  
یک

دانه برادرش را به چشم می دید؟ گوش اش که روی

کان لیبود ل شروع کرد به زنگ زدن. این بار مهرداد ح ل ت نگاهش هم نچرخید.

مهربان با اس لیس به سمت گوش اش راه افتاد. با دیدن

شماره دوستش سمیریا نفس عمی ل ق کشید و جواب داد. در

تمام این روزها

سمیریا مدام با او تماس می گرفت و پیگیری اخبار بود و به مهربان

دلداری می داد. آن لحظه هم مهربان خوشحال از این که می

تواند

با کسی حرف بزند تماس را برقرار کرد و راه افتاد سمت اتاقش.

شاید سمیریا می توانست کمکش کند. تند تند همه چر نی را برای

او تعریف کرد و دست به دامانش شد. سمیریا که ذهنش باز تر از

آن

دو نفر بود و راحت تر می توانست در آن ل شرایط بحرا نب

فکر کند

دادش بلند شد

نشست رزی اون جا که بیان بگرینش؟ خب پاش رزی یه راهی  
برین-!

...برای خودتون وقت بخرین اقلا  
مهربان به فکر فرو رفت. باید کجا می رفتند؟ کجا می رفتند که  
پلیس پیداایشان نکند؟ در یک لحظه ذهنش جرقه زد. به لیبین  
جا

ویلای لواسان بود. آن جا شهرگ بود.  
اگر اتفاق می افتاد  
نگهبان

خییشان می کرد. ز  
از طرق پلیس طول می کشید تا آن جا را پیدا  
کند.

[01.08.19 21:24]

529

یک خویب ای هم که داشت این بود که همه نوع وسیله ای  
انجا

داشتند و نیاز نبود چرنی ببینند. پس هیجان زده گفت  
...سمریا من بعدا باهات تماس می‌گیریم-

تماس را قطع کرد و هجوم برد از اتاق بریون و شروع کرد به  
داد: زدن  
...مهراد! پاشو باید بریم-

مهراد که غرق سکوت به هاله ای از بدبخ‌ت که اطرافش  
کشیده

شده بود فکر می‌کرد با فریاد مهربان از جا پرید و چرخید به  
:سمتش. مهربان در حالی که تند تند لباسش را می‌پوشید گفت  
...پاشو مهراد! پاشو تا مامورا نیومدن باید بریم-

:مهراد پوزخندی زد و گفت

...کجا بریم مهربان؟ دیگه رسیدیم ته خط-

:مهربان چشمانش را دراند و گفت

پاشو بهت می گم! هنوز خیلی راه داری تا پایان خط. مگه یب -

گناه نیست؟ پس برای چ می خوای بیفتی گوشه زندان؟

برای آزاد

...بودنت بجنگ مهرداد! پاشو

مهرداد هم چنان چسبیده بود به کاناپه و قصد جدا شدن

نداشت که

مهربان به سمتش هجوم آورد. بازویش را گرفت و محکم

کشیدش

:و گفت

مگه با تو نیستم؟ پاشو مهرداد! من به این راح نیستم تو رو به

پلیس

-

!تسلیم نمی کنم. بجنب

مهرداد از جا برخاست و بدون برداشتن چیزی هیچ چرتی همراه

مهربان کشیده شد. شاید به همین راه این بود که خودش را به

دست مهربان

بسپارد. او که دیگر عقلش به جایب نمی رسید. باید می گذاشت  
...حداقل مهربان به خاطرش بجنگد

\*\*\*

:صدای خواننده بلند در کل خانه می پیچید

آرام لسی دارم که طوفان را بغل کردم- هم

رزی دیوان ی کی را من بب رزی نضب

المثل کردم

حس رزی در حالی که روی کابینت ها را دستمال می کشید

با صدای

:بلندی که بهگوش مهرداد برسد فریادکشید

یه دقیقه صدای اونو کم کن بتونم دو کلمه باهات حرف بزنم-

ی

مهرداد که از شدت خستگی همان جا جلوی تلویزیون لم داده

بود و

پاهایش را دراز کرده روی مری مقابلش گذاشته بود با

فریاد حس رزی



از جا پرید و از فکر خارج شد. مدت ها بود که به خاطر درگري  
ی

های زندگ شخصی خودش از فکر به گذشته فارغ شده بود.

اما

هم رزی که کمی ذهنش آرام گرفت باز افکارش برگشته بودند.

کن ریل

تلویزیون را برداشت. صدای آهنگ را کم کرد و چرخید سمت

:حس رزی و گفت

بابا ول کن دیگه! از صبح مردیم این قدر سابیدیم! فکر نمی-

!کردم یه روز کارمون به جای برسه که خدمتکارم نتونیم

بگیریم

[01.08.19 21:24]

530

حس رزی خنده اش گرفت. دستمال گردگری را همان جا

روی کابینت

:رها کرد. از آش نپخانه خارج شد و گفت

دیگه کسی که می خواد عروس بیاره تو خونه باید این کار ها-  
رو هم بکنه

لبخند روی لب های مهراذ نشست. مارالش امروز مرخص می  
شد

و قرار بود مهربان او را به خانه جدیدشان بیاورد. حس رزی  
این خانه

را ب رایش دست و پا کرده بود. نمی دانست تاگ باید این  
طوری

خانه به دوش زندگ کند اما واقعیت این بود که دیگر برایش  
مهم

نبود. هم رزی که مارال را کنار خودش داشت برایش کاذب  
بود.

صبح

مهربان آمده بود. با یک دنیا دلی و دستک. کارهای شرکت

به شدت عقب افتاده بود. با مهربان ساعت ها روی کار تمرکز  
کرده

بودند و تازه وقت کمی کارها سبک تر شد حس رزی آمد و  
خیبی. مرخصی مارال را داد

مهربان که باید به شرکت بر می گشت رفت و حس رزی و  
مهرداد تصمیم گرفتند خانه جدید را حسابی تمرینی کنند که  
برای حضور: مارال ترگل ورگل باشد. حس رزی کنار مهرداد  
نشست و گفت این دو روز این قدر درگیری کارای بیمارستان و  
مارال و مراقبت- ازش و پرونده ای که برایش تشکیل شد و  
بازجویی هاش بودم که. اصلاً وقت نکردم اینو بهت بگم  
:مهرداد دست به سینه به حس رزی خریه شد و گفت  
چ شده؟-

:حس رزی خوشحال لبخندی زد و گفت

فرصت کردم یه سر برم سراغ دکتری الیاس. می گفت  
درجه- هوشیاریش افزایش پیدا کرده و الان دیگه می شه  
گفت که احتمال  
به هوش او مدنش هست

:مهرداد هیجان زده صاف نشست سر جایش و گفت

راست می‌گای حس رزی؟-

:حس رزی یک بار پلک زد و گفت

آره! باید دعا کنیم هر چه زودتر به هوش بیاد. آگه اون به هوش-

بیاد دیگه همه چ حل می‌شه. فقط چر زی که هست اینه که دک‌یش چون در جریان پرونده الیاس هست مطمئنه که آگه کسی بویب بیه که حال الیاس رو به بهبوده یه بلایب سرش می‌آرن.

برای هم رزی هم جز به افراد خیلی نزدیک به الیاس در این مورد به

[19.08.01 24:21]. کسی چر زی نگفته

531

:مهراد کف هر دو دستش را به هم کوبید و هیجان زده گفت به  
هوش بیا دیگه مرتیکه! زدی زندگیمونو ترکوندی حداقل به -  
!هوش بیا یه غلط بکن

:حس رزی خنده اش گرفت و گفت

اون بدبخت خودش بیش‌ری از همه زندگیش ترکید!  
فقط امیدوارم-

...

به این جا که رسید سکوت کرد. مهراد از سکوت حس رزی  
ترسید.

:این مدل سکوت ها حس خوبی به او نمی دادند. سری ع  
گفت چ؟ چ شده؟-

:حس رزی نگاهش کرد و با نگرانی گفت

نمی دونم! شغل من ایجاب می کنه آدم بدبی نت باشم.  
نگران اینم-

که الیاس کلا ندیده باشه این بلاها روگ سرش آورده و نتونه  
به

نفع تو شهادت لب بده  
آه مهرداد بلند شد. چرا خودش به این فکر نکرده بود؟ الیاس  
خواب

بود زما لب که او خانه اش را ترک کرده بود. کسی که به الیاس  
حمله کرده حتما او را در خواب بیهوش کرده و با خودش برده.

اگر الیاس او را ندیده باشد همچنان همه چرنی می تواند  
علیه مهرداد

:باشد. حس رزی که ناامیدی را در نگاه مهرداد دید گفت  
اما هی چ هم که ندیده باشه بازم می تونه شهادتش مثبت  
باشه- .

حداقل اینو می تونه بگه که شما با هم هیچ مشکلی نداشت ر  
زی و  
تواز

ر

خونه ش خارج شدى و اتفاق هم بينتون نيفتاده

مهراډ پيشا نَب اش را چسبىډ. اگر اين طور مى شد باز هم او بايد زندان را به جان مى خريد. يك چر نَبى اين وسط بود كه بيش لى از هر چر نَبى ديگرى آزارش مى داد. ديگر برايش مشخص شده بود كه يك نفر خارج اين گود نشسته و از عذاب دادن او لذت مى برد.

اگرشرد يه و ك زردويژگ يا ميش افختاراد بگ وششدهه زنو  
داهرن اچرز نَبين كه يب گناه زندا نَب  
بى ديگرى نمى سوخت.

از  
اين مى سوخت كه آن شخص به هدفش رسيده و دلش خنك شده!

مهراډ دلش مى خواست اين شخص را به خاك و خون بكشد و درد داشت برايش اگر خودش به خاك و خون كشيده مى شد و  
اين

شخص پریوز می شد

[04.08.19 22:49]

532

صدای زنگ در هر دو نفرشان را از فکر خارج کرد. مهرداد راه افتاد سمت آیفون و هیجان زده گفت  
...ماراله-

در را گشود و کنار در ساختمان ایستاد تا مارال و مهربان بالا بیایند. حس رزی هم کنارش ایستاد و گفت  
خوبه خونه آسانسور داره. وگرنه مارال با پای گچ گرفته اش-  
اذیت می شد  
مهرداد با شیطنت لبخند زد. مسلما اگر خانه آسانسور هم  
نداشت

مهرداد نمی گذاشت مارال اذیت شود. چرنی طول نکشید که  
در آسانسور باز شد و مارال به کمک مهربان از آن خارج شد. با  
دیدن مهرداد جلوی در گل از گلش شکفت. لنگ لنگ زنان  
خواست

:جلو برود که مهرداد سری ع جلو رفت و در حالی که می گفت



سلام خانوم، خوش اومدی-

مارال را روی دست هایش بلند کرد. مارال هیجان زده گفت  
!وای مهاد کمرت-

:حس رزی و مهربان خندیدند و مهاد گفت

دیگه اگه از پس بلند کردن توی شصت کیلویب به انضمام دو-  
کیلو گچ بر نیام که باید برم بمریم ی

مارال هم خنده اش گرفت و با کلی دلتنکی دستش را دور گردن  
مهاد پیچی د. مهربان در را کامل باز نگه داشت تا مهاد مارال را

داخل بید. یک روزی واقعا از این دخ‌لی بدش می آمد چون  
حس

می کرد زندگی‌گ برادرش را خراب کرده. اما وقت نا آرامی های

مهاد را به خاطر او دید، وقت به این نتیجه رسید که این

دخ‌لی واقعا برای برادرش اهمیت دارد شمشیرش را غلاف

کرد و در جبهه مهاد قرار گرفت. کسی که برای برادرش عزیز  
بود برای مهربان هم جایگاه ویژه ای پیدا می کرد. همه با هم

داخل خانه شدند و در را بستند. مهرداد مارال را به نرمی روی  
مبل نشانند و  
گفت:

می رم برات لیسرت بیارم عزیزم. هوا دیگه داره گرم می شه-  
واقعیت هم هم رزی بود. وارد فروردین ماه شده بودند و هوا  
کم کم

:رو به گرما می رفت. حس رزی رو به روی مارال نشست و  
گفت خوبی؟-

[04.08.19 22:49]

533

مارال خیلی به لسی بود. دردش کم شده بود و روحش هم با  
وجود:مهرداد تسک رزی پیدا کرده بود. برای هم رزی سرش را  
تکان داد و گفت

آره . خدا رو شکر به لسیم. با مسکن هایب هم که می خورم  
زیاد- .درد رو حس نمی کنم

مهربان سمت چپ مارال نشست و گفت:  
الهی دستاشون بشکنه! چه قدر یه نفر می تونه حیوون باشه  
که-

یه دختری رو این جوری کنه؟  
صورت مارال هم چنان پر از کبودی و زخم بود و دل همه شان  
را  
به درد می آورد. مهاد هر بار که نگاهش به صورت مارال می  
افتاد یب اختیار دستش مشت می شد و از خدا می خواست  
باعث و

:با زب این قضیه را سر راهش قرار بدهد تا لهش کند. حس  
رزی پرسید

با نازن رزی خانم چه  
کردی؟- :مارال لبخندی  
زد و گفت

بدبخت نازن رزی دیگه جرئت نداره باهام مخالفت کنه.  
پیش چشم-

خودش داش لَ زی دخ لَیشو می کش لَ زی. این چند روز  
همه ش می گفت

تو اون روزا به این فکر می کرده که کاش این قدر اذیتم نکرده  
بود.

:مهرداد با لیوان لَ سرت از آش لَیخانه خارج شد و گفت

دستش درد نکنه. پدر ما رو در آورد بعد وق لَ ت این همه بلا  
سر- تو اومد تازه دلش به رحم اومد؟

:قبل از این که مارال بتواند چر لَ بی بگوید مهربان با خنده گفت  
داداش مرش که برای من هم لَ سرت آوردی-

مهرداد در حالی که لیوان لَ سرت مارال را روی مر لَی مقابلش

قرار: می داد با دست توی پیشا لَ ب اش کوبید و گفت

...وای لَ سرمنده الان می آرم برات-

:حس رزی و مارال خنده شان گرفت و مارال گفت

...من نمی خورم مهربان جون. شما بخورین-  
:مهربان دستش را در هوا تکان داد و گفت

مگه از جونم سری شدم دخ‌لی؟ اون لیوان رو مخصوص تو-  
ریخته.

[04.08.19 22:49]

534

مارال خجالت زده سر به زیر شد و مهاد در حالی که در دل  
قربان صدقه ل‌سرم مارال می رفت وارد آش ن‌یخانه شد تا برای  
مهربان هم ل‌سرت ببید. ذهنش بدجور به هم ریخته بود. باید  
جریان

دخ‌لی گمشده را مطرح می کرد و شدیداً می ترسید. می ترسید که  
مارال همان دخ‌لی باشد و ... وای اگر مارال می فهمید پدر آن  
ها چه کرده! چه طور می توانست از مارال بخواهد که آن ها  
ببخشد؟

اگر مارال نمی بخشید چه؟ دلش می خواست نگوید اما پس پدرش

چه؟ این خواسته پدرش از او بود. مجبور بود برای آرامش روح پدرش این کار را بکند. علاوه بر آن این حق مارال هم بود که: واقعیت را در مورد خانواده اش بداند. زیر لیت گفت: من مارال رو آروم می کنم. باید بتونم این کار رو بکنم ... الان- مهم ترین مسئله اینه که ببینم اون دختری مارال هست یا نه. لیوان سربت مهربان را برداشت و از آش نپخانه خارج شد. حس رزی

و مهربان همچنان داشتند مهراد و زن ذلیلی اش را مسخره می کردند. اما ذهن مهراد این قدر درگیری شده بود که دیگر حواسش نمی توانست بخندد. لیوان سربت مهربان را جلوی چشمش قرار داد و نشست.

مارال که همه عکس العمل های او را زیر نظر داشت هم رزی که نگاه مهراد به سمتش چرخید با نگرانی اشاره کرد چه شده؟ مهراد

لبخند تل زچ زد و سرش را تکان داد. باید هر چه زودتر حرف  
هایش را می زد. وگرنه اس لیس و حال خرابش توجه همه را  
جلب می کرد و اوضاع بدتر می شد. نفس عمی لق کشید هم ر  
زی که حس رزی  
:ساکت شد من من کنان گفت

بچه ها ... یه چر زبی هست که باید ... امروز در موردش-  
صحبت کنیم.  
هر سه نگاهشان روی مهرداد میخ شد. مهرداد چه می خواست  
بگوید  
که این طور سر به زیر شده و عصیت به نظر می آمد. نگران تر  
از همه مارال بود ... او دیگر طاقت هیچ چر زبی را نداشت.  
مهرداد

:سرش را بالا آورد و خریه به مارال گفت

مارال جان پیشاپیش منو ببخش که می خوام در مورد یکی از-  
خصوص ترین جنبه های زندگیت کنجکاوی کنم. اینو بدون که

اگه واجب نبود هرگز و هرگز در این مورد کلامی حرف نمی زد  
مارال بدون پلک زدن به مهراد خریه مانده بود. مهراد چه می  
خواست بگوید؟ باز چه شده بود؟ مهراد که شرایط بحران  
مارال

را درک می کرد خیلی هم منتظرش نگذاشت و گفت تاری خ  
تولد تو ... مرداد ماه سال هفتاد و سه س درسته؟-

[04.08.19 22:50]

535

مارال گیج شد. چرا باید تاری خ تولدش این وسط مطرح می  
شد؟

هم رزی که این حرف از دهان مهراد خارج شد مهربان بهت  
زده چرخید سمت مارال و حس رزی هم چشمانش گرد شد.  
آن ها این را

نمی دانستند. فقط می دانستند مارال پرورشگاهی است و چون  
پرورشگاهش در هم رزی تهران بود حدسش را هم نمی زدند  
که شاید مارال همان گمشده جناب صباغ بزرگ باشد. مارال  
که نگاه خریه



و بهت زده حس رزی و مهربان را دید و بدتر از آن ها نگاه پر  
عجز: مهاد را لبخندگی یچ زد و گفت  
خب ... آره. گفته بودم قبلا بهت ... چرا پرسیدی؟-  
:مهاد دست هایش را مشت کرد و گفت

دقیقا تاری خ تولدت همینه؟ یا پرورشگاه از خودش در  
آورده؟- :مارال سرش را تکان داد و گفت  
نه دقیقا همینه. توی توضیحات پرونده من ذکر شده بود که-  
همون روزی که به دنیا اومدم به پرورشگاه س یده شدم  
:مهاد چشم هایش را بست و با عجز پرسید چه  
روزی؟-  
:مارال گیج تر گفت هان؟-  
چه روزی از مرداد؟-

مارال زیر نگاه مهربان و حس رزی معذب شده بود. نمی فهمید  
چرا آن شکلی نگاهش می کنند. آب دهانش را قورت داد. مهاد  
داشت

زیر لب التماس می کرد: - تو رو خدا بیست و سوم نباشه!  
بیست و  
....سوم نباشه

مارال بالاخره دهان گشود و گفت

...بیست و سوم-

مه ربان دستش را روی دهانش گذاشت و مهراد چشمانش را بست.

حس رزی سر به زیر شد نگاه مبهوت مارال روی آن ها چرخید.  
این

قدر بهت زده شده بود که حلت نمی توانست چرنی ب یسد.

مهراد

:زودتر از بقیه خودش را جمع و جور کرد و گفت

از اول توی پرورشگاه تهران بودی؟ توی پرونده ت چرنی

در- این مورد نوشته نشده؟

[04.08.19 22:50]

536

:مارال بهت زده گفت

برای چ اینا رو می پرش مهرداد؟ چ شده مگه؟-

:مهرداد لبخندی مهربان به صورت ترسیده مارال زد و گفت می

گم بهت عزیزم. بذار اول مطم رزی بشم. مارال که می-

:خواست هر چه زودتر به جواب سوالش برسد سری ع جواب

داد

نه. من و چند تای دیگه از بچه ها توی یه پرورشگاه داغون-

توی شهر زاهدان بودیم. وق ت هفت هشت ماهم بوده

اون پرورشگاه به خاطر نداش رزی بودجه و امکانات منحل

می شه و همه

بچه هاش توی پرورشگاه های دیگه پخش می شن. من با چند

نفر

دیگه منتقل شدیم تهران ... اینا رو بعد از ... چتونه شما؟

مهربان ایستاده بود و با دست هایب لرزان صورتش را

پوشانده بود. حس رزی محکم دستش را روی صورتش می

کشید و ورد لا اله الا الله گرفته بود. مهرداد ... مهرداد از همه

بدتر فقط به این فکر می

کرد که گمشده پدرش را یافته است. اما به چه قیمتی؟ چه  
طور باید

اصل ماجرا را برای مارال شرح می داد؟ توانش را داشت.  
:مهربان چرخید سمت مهرداد و گفت تمام  
این مدت می دونستی؟-

مهرداد دستان روی صورتش کشید و فقط سرش را به نشانه  
من نق

تکان داد. حدس می زد اما مطمئن نبود. حس رز  
ی پوق کرد و  
گفت:

.خب خدا رو شکر یکی از گمشده ها پیدا شد-

:مارال دیگر طاقت نیاورد و فریاد کشید

یکی به من بگه این جا چه خییه؟-

مهربان با صورت غرق اشکش چرخید سمت مارال و با حال

:خراب نالید

.تو ... تو گمشده پدر مایب -

مارال گیج تر شد و مهرداد با تحکم گفت:  
!مهربان-

نمی خواست مارال به آن صورت همه چرنی را بفهمد.  
نمی خواست

حالش را از این خراب تر کند. شاید به لیبین راه این بود که  
مارال هم مثل آن ها سخنان پدرش را بشنود. برای هم رزی از  
جا برخاست.

واکمن و نوار را ب رزی وسایل خودش پنهان کرده بود. به  
مارال : اشاره ای کرد و گفت  
... بیا برات می گم-

[04.08.19 22:51]

537

مارال به سخنت از جا برخاست و مهرداد دستش را گرفت  
تاکمکش

کند. او را با خودش تا اتاق خواب کشید و هم رزی که وارد  
اتاق : خواب شدند گفت

ی

مارال جان ... یک رازی توی زندگ گذشته پدر من بوده که-

خودم هم به تازی گ متوجه اون شدم. وقت حرفای پدرم  
رو شنیدم

دائم تو توی ذهنم پر رنگ می شدی. حس می کردم مشخصا  
ب که

پدرم می گه به تو می خوره. اما هیچ وقت فرصت نشد در  
موردش باهات صحبت کنم! چون همون روزی که من  
فهمیدم نا مادریت اومد و تو رو برد. بعدش هم که خودت  
شاهدی یه لحظه هم  
آسایش

ی

نداشتیم. حقیقتش اینه که ... زندگ من و تو توی گذشته یه  
گره

هایب به هم خورده. اما بذار همه چر زی رو از زبون پدرم  
بشنوی.  
باشه؟

مارال که لحظه به لحظه گیج تر می شد و بیش‌تری می ترسید  
فقط

توانست سرش را تکان بدهد. مهرداد واکنش را از ب رزی وسایلیش  
در آورد. کنار مارال لب تخت نشست و قبل از این که واکنش را  
به او  
بدهد دستش را گرفت و آهسته گفت

مارال ... ازت خواهش می کنم وق نت همه چرنی رو  
شنیدی-

...درست فکر کن نت. باشه؟ منط لق باش مارال  
مارال اصلا سر از حرف های مهرداد در نمی آورد. فقط می  
خواست هر چه سری ع تر سر از ماجرا در بیاورد. برای هم  
رزی :دستش را دراز کرد و گفت  
...مهرداد جونم به لبم رسید. بده به من اونو-

مهرداد چاره ای نداشت. باید همه چرنی را به مارال واگذار می  
کرد.

:پس آهی کشید و واکن را میان انگشتان مارال گذاشت و گفت

من تنهات می دارم. وق لت تموم شد ... صدام بزن لطفا-

مارال یب طاقت دکمه واکن را ف لشد و در جواب مهرداد فقط سری تکان داد. مهرداد که طاقت دوباره شنیدن حرف های پدرش

را نداشت سری ع از اتاق خارج شد. به خصوص الان که می دانست آن کودک معصوم مارال خودش بوده دیگر نمی توانست آن

حرف ها را هضم کند. هم رزی که مهرداد از اتاق خارج شد مهربان :به سمتش هجوم آورد و نالید ...وای مهرداد-

:مهرداد انگشت اشاره اش را روی لب هایش گذاشت و گفت .هیش! آروم باش مهربان-

[04.08.19 22:52]

538

مهربان نشست روی مبل و در حالی که ناخن انگشت اشاره دست



راستش را می جوید گفت

الان چ می شه؟ اون می تونه بابا رو ببخشه؟-

مهرداد با ناامیدی سرش را تکان داد و گفت

نمی دونم. واقعا نمی دونم ... دوازده سال از عمرش توی-

پرورشگاه س پی شده. هیچ وقت طعم داش رزی یه

خونواده واقعی رو

نچشیده. اگه نتونه ببخشه هم حق داره

:حس رزی با صدایب که تا حد امکان آهسته بود گفت

...مهرداد ممکنه رابطه خودتون هم-

دلش نیامد جمله اش را تمام کند. مهرداد دستش را مشت کرد و

گفت:

این قسمتش دیگه دست مارال نیست. هر چه قدر طول

بکشه-

.صبی می کنم تا منو ببخشه اما محاله ازش بگذرم

حس رزی صورتش را ب رزی دست هایش مخ نق کرد و به

فکر فرو رفت. اگر مارال تصمیم ناگهان ب ای می گرفت ممکن

بود برای مهراد بد تمام شود. مهراد هنوز در موقعی نت نبود  
که بتواند از زندگی گاش به صورت قانونی دفاع کند و مارال  
ممکن بود از هم رزی شرایط استفاده کند. آن وقت آن ها  
چه طور می توانستند

مهراد را جمع کنند؟ روا بود که پیش چوب کارهای پدر را  
بخورد؟

:مهربان از جا برخاست. راه افتاد سمت آش نیکخانه و گفت  
حس می کنم فشارم افتاده. اصلاً فکرش رو هم نمی کردم-  
!دختری که دارم در به در دنبالش می گردم زیر گوشمون باشه  
مهراد آرنجش را به دسته مبل تکیه داد و با انگشتانش مشغول  
کندن پوست لبش شد. می ترسید! خیلی هم می ترسید. خنده  
دار بود

اما در مورد پرونده الیاس هیچ وقت این قدری که سر مارال می  
ترسیدن رسیدن بود. این عشق چه بود دیگر؟ سرش را بالا آورد

و

خریه به حس رزی  
گفت سیگار؟-

حس رزی اخم هایش را در هم کرد و گفت

!تو اگه باز سیگاری ب لسی حق نداری از چشم من بی نیت  
ها- مهرداد پوزخندی زد و دستش را جلو برد. حس رزی پاکت  
سیگار و فندکش را در دست مهرداد گذاشت و مهرداد عصیت  
یک نخ روشن

کرد و پک زد. با این که طاقت شنیدن دوباره حرف های پدرش  
را

نداشت اما به خوبی صدای پدرش در ذهنش تکرار می شد.  
مارالش چه می کشید آن لحظه ای که می فهمید کل حرف  
های پدرش در نهایت به او ختم می شود؟ وق لیت می فهمید  
مادرش چه

کسی بوده؟ پک عمی لوق به سیگار زد و پاکت و فندک را  
روی مرزی

سر داد سمت حس رزی

[04.08.19 22:52]

539

:مهربان از آش نـیخانه خارج شد و گفت

..مهرداد من نمی تونم دیگه بمونم. می خوام برم سر خاک بابا-

مهرداد فقط سرش را برای او تکان داد. کار درست را مهربان.

می کرد. یک نفر باید می رفت و به پدرشان خیی می داد که

گمشده اش را یافته اند. حس رزی هم به این فکر کرد که

شاید به سی

است نباشد تا مهرداد راحت تر با مارال رو به رو شود. برای

هم رزی

:برخاست و گفت

.منم می رم دیگه مهرداد. اگه کاری چر زبی داش ت بهم زنگ

بزن- مهرداد هم رزی طور که به سیگارش پک می زد برای او

هم سری تکان داد. خیلی زود هر دو نفر از خانه خارج شدند

و فقط مهرداد

ماند به همراه مارالی که در اتاق به تنهایی با صدای حاج صباغ خلوت کرده بود. مهاد داشت به بازی های روزگار فکر می کرد.

به این که چه طور مارال وارد زندگ او شده بود. این چه چر زبی را می رساند غری از این که خدا خواسته مهاد گمشده پدرش را پیدا کند و برای او حلالیت بطلبد؟ مهاد نفهمید چند نخ سیگار کشید که صدای های گریه مارال بلند شد. سیگار نصفه اش را

همان طور روشن داخل زیر سیگاری پرت کرد و از جا پرید. دوان دوان خودش را به اتاق رساند. در اتاق را باز کرد و داخل

پرید. مارال کف زم رزی نشست و واکن به دست اشک می ریخت.

:هم رزی که مهاد قدمی به سمت او برداشت و گفت  
...مارال عزیزم-

مارال سرش را بالا آورد. موهای آشفته اش از جلوی صورتش کناررفتند و با چشمان سرخ و غمگینش عصیت غرید  
!تنهام بذار-

مهرداد سر جا خشکش زد. مارال دستش را بلند کرد. واکنم را به سمت مهرداد دراز کرد و بلند تر گفت

..نشیدی چ گفتم؟ گفتم تنهام بذار! اینم بگری - مهرداد

هیچ چر نی نتوانست بگوید. خیلی حرف ها داشت که

بزند

اما حس می کرد آن لحظه وقت مناسبیت نیست. پس فقط دستش را

دراز کرد. واکنم را گرفت و تصمیم گرفت فعلا مارال را به حال خودش بگذارد. راه افتاد سمت در و لحظه آخر یک لحظه ایستاد و

:بدون چرخیدن سمت مارال گفت

..من متاسفم مارال-

[04.08.19 22:52]

540

بعد از این حرف از اتاق خارج شد و در را هم بست. واکنم را

روی کان لی کوبید. هر دو دستش را به کان لی تکیه داد، سر

به زیر: خریه شد به زم رزی و زیر لیت غرید

توقع چيو داش لت مهراڊ؟ كه بياڊ ب يه بغلت و بگه فڊاي  
سرتون

که يه عمر مهر پرورشگاهي بودن رو چسبوندين روي پيشونيم؟  
دلش کباب بود بابت اشک های مارال. اما واقعا کاری از دستش  
بر نمی آمد. قول داده بود ديگر نگذارد مارال عذاب بکشد اما  
باز

هم باعث عذاب او شده بود. راه افتاد سمت مبل هميشکي  
اش.

روي آن نشست و خريه به تلويزيون خاموش به فکر فرو رفت.

يع لت مارال مي توانست او را ببخشد؟ مي توانست پدرش را  
ببخشد؟ اگر هيچ وقت آن ها را نمي بخشيد چه؟ مهراڊ توان  
اين را

داشت که هر روز نگاه پر از نفرت مارال را تحمل کند؟ بدون  
شک له مي شد! سرش را به پشت مبل تکیه داد و زیر لب زمزمه  
کرد:

... \*\*\* ما جنيم و آرامش بسم الله-

با شنیدن صدای تق و توق چشم هایش باز شد و صاف نشست. گ

خوابش برده بود را خودش هم نمی دانست. سری ع چرخید به سمت

سر و صدا. مارال سر یخچال بود و همزمان که از داخل یخچال برای خودش لیوان آب می ریخت ف رزی ف رزی می کرد. مهراد از جا پرید و یب توجه به بدن دردش که به علت خوابیدن ناراحت روی

:مبل به وجود آمده بود راه افتاد سمت مارال و صدایش زد... مارال-

مارال که آبش را خورده بود و داشت بر می گشت سمت اتاق :ایستاد ولی نچرخید. مهراد قدمی به او نزدیک شد و گفت .مارال جان اجازه بده صحبت کنیم-

:مارال با صدایب که از شدت گریه هایش شدیداً گرفته بود گفت .چه صحبت است؟ لابد می خوامی برای پدرت حلالیت بطلیت -

مهراد می دانست الان اصلاً و ابداً نمی شود در این مورد با مارال



صحبت کرد. مارال داغ بود و مسلما زمان می برد تا بتواند این ماجرا را هضم کند. برای هم رزی هم مهرداد سرش را تکان داد و گفت:

نه عزیز من! فقط می خوام برات یه جفت گوش شنوا باشم. .  
...حرف بزن مارال ... توی خودت نریز

[15.08.19 13:13]

541

مارال به نرمی چرخید. مهرداد با دیدن چشم های پف کرده و صورت قرمز مارال قلبش فشرده شد و سرش را پایین انداخت.

مارال همان جا که ایستاده بود آهسته نشست روی زم رزی. پایش درد

می کرد و سختش بود که بایستد. نشست روی زم رزی و به کان رزی: تکیه داد و بغض آلود گفت

چرا؟-

مهرداد سرش را بالا آورد و با دیدن مارال که نشسته بود او هم:  
آهسته روی پارکت های سرد نشست و زمزمه کرد چ چرا؟-

مارال سرش را به زانوی پای سالمش تکیه داد و مظلومانه پرسید

چرا ب رزی این همه آدم من باید عاشق تو می شدم؟-  
دست مهرداد مشت شد. به خوبی می دانست الان وقت آن نیست که

افسار غریتش را رها کند و با عتاب بگوید

پس می خواست ت عاشق چه خری ب  
رسی؟-

جلوی خودش را گرفت و سعی کرد با آرامش حرف بزند. مارال در آن لحظه فقط نیاز به آرامش داشت. برای هم رزی گفت حکمت خدا بوده مارال. پدرم در حق تو بد کرده. هر چند- ناخواسته ... نمی خوام کارش رو توجیه کنم. شاید خدا خواسته من

سر راهت قرار بگیریم و بدی های پدرم رو برات جبران کنم. پوزخندی که روی لب مارال نشست قلب مهرداد را به درد آورد.

مارال حق داشت پوزخند بزند. مهراذ جز بدبخ لت مگر چرنی  
دیگری هم برایش آورده بود. چند لحظه ای در سکوت گذشت  
تا

این که باز مارال به حرف آمد. - نمی دونم واسه کدوم قسمتش  
بیشری غصه بخورم. واسه این که حق یه زندگی عادی ازم  
گرفته شده؟ یا به خاطر این که مادرم زن خیانتکاری بوده و من  
تاوان اشتباهاتش رو پس دادم. یا پدرم که ح لت نمی دونم کیه  
به خاطر من

مادرم رو ول کرده؟ یا به خاطر این که مادرم به خاطر من  
روانه شهر غریب شده و خدا می دونه الان تو چه وضعیتیه؟  
به این فکر  
می کنم که اگه من رو ندزیده بودن زندگیم چه جوری می شد؟  
می شد در کنار اون مادر خوشبخت شد؟ می تونستم آرام لسی  
رو که

کنار نازن رزی تجربه کردم رو کنار اونا تجربه کنم ی ا بدبخت می شدم؟ وای خدا ... نمی دونم به کدوم فکر کنم و بابت

کدومش! بیش سی عذاب بکشم

[15.08.19 13:14]

542

مهرداد کمی روی زم رزی خودش را کشید سمت مارال. دستش را روی دست مارال که کنار بدنش مشت کرده بود گذاشت و آهسته :گفت

عزیزم ... تو اون موقع یه بچه بودی. توان تغییری سرنوشتت رو

نداشت. این سرنوشت برای تو رقم خورده اما باید خدا رو

شکر کنیم که خیلی زود یه خانم خیلی خوب سرپرس ت تو رو قوبل کرد

و نداشت بیش سی از اون عذاب بک سی

:مارال سرش را از زانویش جدا کرد و با درد گفت

پس مادرم چ؟ پدرم چ؟ منم حق داشتم مثل بقیه بچه ها  
اینا-

رو داشته باشم مهاد. مثل خود تو ... من دائم فکرمی کردم  
پدر و

مادرم من رو نخواس زی و گذاشتنم سر راه. برای هم ر  
زی هیچ وقت

نخواستم بیفتم دنبالشون و پیدا شون کنم. حالا با چ رو به رو  
شدم؟

...من دزدیده شدم! توسط گ؟ پدر مردی که عاشقشم و  
رفیقش

مهاد با درد چشم هایش را بست و دستش را از روی دست  
مارال

کنار کشید. حق با مارال بود و او هیچ چرنی نمی توانست  
بگوید.

:مارال به سخنت از جا بلند شد و با بغض سنگی نت که  
داشت گفت

باید منو به حال خودم بذاری مهاد. من فردا ... بر می گردم-  
...پیش نازن رزی. می خوام نبینمت

مهاد شوکه شد! سری ع از روی زم رزی برخاست و با عتاب  
به :مارال خریه شد و گفت

حرفشم نزن مارال! مگه ناراحت نیست؟ مگه نه این که  
نمی- خوای ح زت ریخت منو بی زت؟ باشه! قول می دم  
رنگ منو هم

...نبی زت. اما باید هم رزی جا بمو زب. تو حق نداری  
:مارال لنگ لنگ زنان راه افتاد سمت اتاقش و آهسته گفت من  
می رم مهاد ... این جا داره منو خفه می کنه. سعی نکن-  
...جلومو بگری

[15.08.19 13:14]

543

مهاد همان جایب که بود ایستاد و با ناباوری به غیب شدن  
مارال

در اتاق و بسته شد در خریه ماند. مگر می شد مارال برود؟ می رفت و همه چرنی را برای نامادری اش تعریف می کرد و بعد بومب! همه چرنی نابود می شد. نه نباید می گذاشت مارال برود.

باید

هرطور که بود او را نگه می داشت. حق است اگر شده بود به زور! مارال داغ بود. نیاز به زم رزی داشت. مهرداد باید این زمان را به او می داد. اما هم رزی جا نه هیچ کجای دیگر. مارال باید او را می بخشید. حق نداشت او را به گناه پدر گردن بزند. عقب عقب به

سمت نشیمن رفت و باز روی مبل خودش نشست. کنار دستش

شومینه قدیمی قرار داشت. شومینه خاموش سرد و تاریک ...

زل

زد به شومینه و به فکر فرو رفت. فردا ... هم رزی فردا باید هر چه

در چننه داشت را رو می کرد و مارال را وادار به ماندن می کرد.

...نباید می گذاشت مارال ... نه! نمی گذاشت

\*\*\*

نور از پنجره سراسری کف خانه پهن شده بود. مهراذ به نور  
خریه

شده و گوش س یده بود به صدای پرندگا نب که روی شاخه  
درختان

سر به فلک کشیده حیاط غوغا کرده بودند. تا خود صبح  
جرئت

نکرده بود چشم روی هم بگذارد مبادا وق لت خواب است  
مارال بیدار شود و برود. شکمش به قار و قور افتاده بود. تازه  
فهمید از

دیروز چر نی درست و حسایب ای نخورده است. از جا

برخاست و راهی اش نریخانه شد. می خواست صبحانه مفصلی  
تدارک ببیند تا



وقّت مارال بیدار شد سورپرایز بشود. مارال هم چرنی

نخورده بود و با لّسرایظ که داشت این اصلا درست نبود. حس  
رزی زحمت

کشیده و همه چرنی خریده بود. مهرا با بدبخ لّت مشغول  
درست کردن پنکیک بود که صدای گوش اش بلند شد. با  
نگران ب به ساعت نگاه کرد. هشت صبح بود. راه افتاد سمت  
گوش اش و با

دیدن شماره حس رزی برای این که صدای گوش مارال را  
بیدار نکند

...سری ع جواب داد: - الو

:صدای هیجان زده حس رزی توی گوش پیچید

مهراد مژده بده! کژده بده ب لَش خر شانس! الیاس به هوش  
اومده-

...

قاش لُق که دست مهراد بود از دستش کف آش زِیخانه افتاد  
و دیگر یب

:توجه به خواب بودن مارال تقریبا فریاد کشید  
!!!چ؟-

[15.08.19 13:14]

544

:حس رزی آن سوی خط با خوشحالی خندید و گفت  
مرتیکه دیشب ساعت یک و دو اینا به هوش اومده! اما  
به خاطر-

لَسرایظ که داره از ترس این که کسی بلایب سرش نیاره به کسی  
نگف لَزی هنوز. به منم پرستاری که دمشو دیدم قبلا زنگ زد  
گفت

الان. دیشب شیفتش نبوده. امروز صبح فهمیده. دارم می رم  
بیمارستان.

وای باورم نمی شه! خدایا شکر!! حالش ... حالش چه  
طوره؟-

می گن عالی! هم به هوش اومده و هم حرف می زنه. هیچ-

.مشکلی هم نداره. برم ببینم چه چر زیا داره برامون تعریف کنه

مهرداد کم مانده بود قهقهه بزند. یک لحظه که چرخید تا زیر  
ماهی

تابه را خاموش کند مارال را دید که با موهای افشانش وسط  
راهرو

ایستاده و در حالی که چمانش را می مالد به او خریه مانده بود.

:هیجان زده به سمت او راه افتاد و گفت

!مارال الیاس به هوش اومده-

چشم های مارال خواب را جواب کرد و گرد شد. دستش از

چشمش

:جدا شد و بدتر از خود مهرداد متعجب گفت

!! چ؟! گ!؟-

:حس رزی که از آن سمت خط صدایشان را می شنید گفت

من برم که عجله دارم. بعدش بهت زنگ می زنم-

:مهرداد هیجان زده گفت

.منتظر خیت هستم-

تماس را قطع کرد و با کلی هیجان مارال را با یک حرکت در آغوش گرفت و در حالی که مراقب بود فشاری به دنده هایش نیاورد و پایش هم به جایب نخورد و او را دور خودش چرخاند که

جیغ مارال بلند شد و بعد در حالی که او را روی زم رزی می گذاشت

:خندان و سر حال گفت

باورم نمی شه مارال! بالاخره مرتیکه به هوش اومد! همه چر نی - داره تموم می شه. این همه بدبخ لت داره تموم می شه.

بازم می ...تونم برگردم به ام یاتوری خودم و

به این جا که رسید صورت مارال را ب رزی دستانش

گرفت و پیشان ب

اش را محکم بوسید و ادامه داد  
ز

.ملکه م رو به همه معرق کنم-

[15.08.19 13:15]

545

مارال که از شنیدن خبی به هوش آمدن الیاس حسایب هیجان  
زده

شده بود به کل از یاد برد که قصد داشته صبح از این جا برود.  
لبخند روی لبش نشست و گفت

خیلی خوشحالم مهرداد! خیلی ... امیدوارم خیلی زود همه چر  
زی - اوگ بشه و بتو نب دوباره آزادانه بری و بیای. بسه هر

چه قدر .خونه به دو لش کشیدی

:مهرداد باز هیجان زده مارال را در آغوش کشید و گفت

باورم نمی شه! تایم بندی این مرتیکه همیشه عالیه! توی  
به لبین-

.موقعیت به هوش اومد

:مارال لبخندی زد و گفت

این جا همون جاست که می گن خدا به مو می رسونه ولی پاره-  
نمی کنه. حالا ... بوی چیه؟

:مهرداد دست مارال را چسبید. او را کشید داخل آش ز یخانه و  
گفت

!بیا بش رزی بب رزی آقا مهرداد چه کرده-

مارال روی مر نی گردن کشید و با دیدن آن همه پنکیک  
نامتوازن که

هر کدام یک سازی می زدند و میوه هایب که نامرتب خورد  
شده :بودند خنده اش گرفت و گفت کدبانو شدی امروز؟-

:مهرداد صندلی ای برای مارال عقب کشید و گفت

.حالا می فهمی کم کم چه هزینه های پنها زب دارم-

مارال نشست. واقعا گرسنه بود. شب گذشته تمام انرژی اش را  
از

دست داده بود و نیاز داشت ریکاوری کند. یکی از پنکیک ها را

:برداشت و مشغول خوردن شد. در همان ح رزی گفت

!هووووم برعکس قیافه شون خوشمزه شدن-

:مهرداد هم صندلی کناری او را بریون کشید. نشست و گفت  
...نوش جونت-

:در همان حال توی دلش داشت می گفت  
الیاس دمت گرم! به هوش اومدنت هم از این وضعیت نجاتم  
می-

ده به زودی و هم ... مارالم رو نگه داشت  
:مارال هم رزی طور که دول ت می خورد پرسید  
حس رزی بود خبی داد؟-

[15.08.19 13:15]

546

...آره-

...می ره بیمارستان؟ گ به ما خبی می ده-

مهرداد خنده اش گرفت. مارال از خودش مشتاق تر بود. با خنده  
گفت:

گفت در اول رزی فرصت که بتونه تماس می گریه دوباره.  
من که- .از خدامه الان پاشم خودم برم اون جا اما هنوز وقتش

نشده مارال تکه ای موز داخل دهانش گذاشت و در حالی که

می جوید

گفت:

بش رزی سر جات شما. هم رزی مونده این لحظه های آخر  
دستگرت-

ک زری. یع زت خودم می آم یه جوری از دستت شکایت می  
کنم که یه

دو ماهی اون تو نگهت دارن

مهراذ خنده اش گرفت. باز شده بود مثل روزهای اولی که با  
مارال

همسفر شده بودند. مارال داشت به این فکر می کرد که چه  
قدر

زود الیاس همه فکرش را درگری خودش کرد و باعث شد یادش  
برود چه قدر ناراحت بوده. می دانست به این زودی ها نمی  
تواند



چرزی هایب که شنیده را هضم کند و به مهراځ به چشم قبل نگاه کند.

اما باز هم ذات فضولی که داشت باعث می شد بماند تا بفهمد چه

شده و قاتل اصلی چه کسی است. حلت شاید بیش از خود مهراځ

منتظر تماس حس رزی بود. بعد از خوردن صبحانه شان مارال خواست مرزی را جمع کند که مهراځ نگذاشت و به زور او را در نشیمن نشانده و خودش مشغول جمع آوری ظرف و ظروف شد. می

خواست حواسش پرت شود تا زمان زودتر بگذرد. فقط منتظر یک

خیی از حس رزی بود. می ترسید الیاس چرزی ندیده باشد. این یکی دیگر می شد قوز بالا قوز. ظرف ها را که داخل سینک چید یک سی نت چایب برد و بریون رفت و کنار مارال نشست. مارال

که پای : گچ گرفته شده اش را روی مرزی قرار داده بود با ناراح

ت گفت آگه منو هم چند روز بیش لی نگه داشته بودن مثل

الیاس ممکن

-

...بود ماه ها برم توی

:مهراد اخی کرد و گفت

.زبونت رو گاز بگری. خدا رو شکر که زود پیدات کردن-

مارال کمی پایش را جا به جا کرد و گفت: - یادم رفت از حس ر

زی ب یسم. معلوم نشدگ منو دزدیده بود؟

:مهراد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت

نه متاسفانه. کسایب که دستگری شدن ح ت یک کلمه هم

حرف

-

...نزدن! گویا خیلی به رئیسشون وفادارن

[15.08.19 13:15]

547

مارال لب برچید و گفت

امیدورام الیاس حداقل یه چر زیاب برای گف رزی داشته باشه- مهراڊ هم هم رزی امید را داشت. وگرنه باز هم باید می نشستند تا بفهمند دست های پشت پرده همه این بلایا چه کسی یا چه کسا لب

هستند. مارال کمی سر جایش جا به جا شد و گفت می شه گوشیتو بدی من یه زنگ به نازن رزی بزnm؟ می ترسم- نگرانم بشه

مهراڊ گو لبش اش را که کنار سی لب ت چایب گذاشته بود برداشت.

قفلش را باز کرد و گو لبش را به سمت مارال دراز کرد. مارال گو

لبش را گرفت و شماره نازن رزی را از حفظ گرفت. کمی طول

... کشید تا صدای اپراتور توی گو لبش پیچید. - مش لبیک مورد

نظر

مارال اخم هایش درهم شد و گفت

وا چرا خاموشه گوشیش؟-

مهرداد نگاهی به ساعت انداخت. نه و پنج دقیقه بود. شانه ای

بالا

داد و گفت

نه بابا! نازن رزی خیلی سحر خر نیه. بعدشم کلا عادت نداره

گوش

-

رو خاموش کنه

فکر بد نکن. شارژرش خراب بود. گوشیش نضبه خورده- .

یادش رفته گوشیشو شارژ کنه. یکی از همیناست. چر نی دیگه

ای. نمی تونه باشه

مارال با ترس گفت

نگرفته باشنش؟-

مهرداد خندید و گفت

به چه دلیلی آخه؟ گری اونا روی من و توئه. دفعه قبل هم چون با-

هم بودین اونم گرف

زی ز

:مارال پوق کرد و گفت

ی

امیدوارم هم رز

ی طور باشه که تو می گ چون دلم خیلی گواهی-

بد می ده

:مهرداد خم شد دست مارال را گرفت و گفت

دلت ترسو شده فدات شم. حق هم داری. اما نگران نباش.

طرف-

هر کسی هم که باشه الانکه خبی به هوش اومدن الیاس رو

بشنوه

یا سوراخ موش می خره قد خون باباش یا همه انرژیشو می ذاره

واسه سر به نیست کردن الیاس که خب به جایب هم نمی رسه

چون

.الیاس شدیداً تحت نظره

[15.08.19 13:15]

548

مارال هم تا حدودی با مهرداد موافق بود. پس شروع کرد به  
اس ام

اس فرستادن برای نازن رزی. نوشت مارال است و هر زمان  
که گوش اش روشن شد با او تماس بگیرید. نازن رزی سابقه  
داشت شب

قبل یادش برود گوش اش را شارژ کند و بعد سر کار گوش  
اش. خاموش شود. این بار هم حتما هم رزی اتفاق افتاده بود  
:مهرداد خم شد تلویزیون را روشن کرد و گفت

امیدوارم یکی از کانال های چرنی سرگرم کننده داشته باشه-  
.حواسمون پرت شه تا حس رزی می آد خیی بده

مارال ختم صلوات برداشته بود که حس رزی با اخبار  
خوب برگردد و

یب توجه به این کانال آن کانال پریدن های مهرداد داشت صلوات  
می فرستاد

تقریباً یک ساعت دیگ ر هم گذشته بود و مهرداد غرق فیلم  
اکشنت

شده بود که یکی از کانال ها پخش می کرد. مارال دیگر حس می  
کرد پایش در حال فلج شدن است. تصمیم گرفت از جا برخر  
زی و

کمی راه برود. پایش داخل گچ به خارش افتاده و امانش را بریده  
بود. هم رزی که خر زی گرفت از جا بلند شود صدای زنگ  
خانه بلند شد. قبل از این که مارال چر زی بگوید مهرداد از جا  
پرید و به سمت آیفون رفت. با دیدن تصویر حس رزی داخل  
آیفون هیجان زده :گفت

یا ح نصرت عباس حسینیه-

:در را گشود و غرید

...چرا زنگ نزده اول! خوبه می دونه چه حالی دارما- مارال  
برعکس مهرداد خوشحال شد. ترجیح می داد خودش حس ر  
زی

را ببیند و حرف هایش را بشنود. از جا برخاست و لنگ لنگان  
به

سمت در راه افتاد. مهرداد در را باز کرده و در چهارچوب در به  
انتظار ایستاده بود. مارال که به او پیوست در آسانسور باز شد  
و

حس رزی با یک جعبه شری نیت از آسانسور خارج شد و با  
دیدن: چشمان منتظر آن دو نفر نیشش باز شد و گفت  
به به! چه صحنه زیبایب ... چه زوج خوشبخت -

مهرداد که با دیدن جعبه شری نیت در دستان حس رزی کم  
مانده بود از

:شادی فریاد بکشد گفت  
!!حس رزی فقط یک کلمه بگو دیده بودش یا نه-

:حس رزی وارد خانه شد و گفت



پس فکر می‌کنی شری‌زنت برا چی خریدم؟ دیده بودش برادر  
من- .

بذار پیام تو همه رو برات می‌گم

[15.08.19 13:15]

549

مهراد و مارال هیجان زده از جلوی در کنار رفتند تا حس‌ریزی  
وارد شود. جعبه شری‌زنت را به دست مهراد داد و هم‌ریزی  
طور که کفش: هایش را در می‌آورد گفت  
هنوز باورم نمی‌شه این قدر راحت همه چی ختم به‌خری شد-  
!

من داشتم کلی ادله جمع می‌کردم که تو جلسه دادگاه تو برات  
خطابه بچینم و ضد و نقیض‌هایب که تو حرفای شاهد بود رو  
بذارم وسط. اصلاً همه چی شیک و مجلسی جمع شد رفت ب  
... کارش

:مهراد کلافه جعبه شری‌زنت را رها کرد روی کان‌لی و گفت  
خب حرف بزن قشنگ! چه شد؟-

حس رزی که کفش هایش را در آورده بود وارد شد و راه افتاد  
سمت

:جعبه شربی نیت. هم رزی طور که نخ دور جعبه را باز می کرد  
گفت قبل از من پلیس رفته بود بالای سرش. بنده خدا الیاس  
باورش

-  
نمی شد تمام این مدت پلیس افتاده باشه دنبال تو به جرم سر  
به

نیست کردن اون. داشت داد و هوار می کرد و هر چ از دهنش  
...در اومد چید رو مامورا

:به این جا که رسید غش غش خندید و گفت  
وسط حرفاش می گفت این مهرداد کینه ای مگه حالا از من می-  
!گذره؟ این بار دیگه خودش واقعا منو می فرسته کما مهرداد  
خنده اش گرفت. این قدر خوشحال بود که دوست داشت  
به

:جرز دیوار هم بخندد. مارال با هیجان گفت  
وای تو رو خدا بگو قاتل گ بود از هیجان الان قلبم وایمیسه-

:حس رزی یک دانه شری ن ت تر برداشت. گازی زد و گفت

.حدس هم نمی تون رزی بزن رزی -

:مهراد هیجان زده گفت

مسعود بود؟-

:حس رزی سرش را تکان داد و گفت

!خری-

:مهراد حدس دوم را به زبان آورد

سرکای سرکت؟-

:باز حس رزی ابرو بالا انداخت و گفت

اه لعنت بهت! حالا کوفت نکن اونو مثل آدم بگو بینم گ

بود-!

.کار دارم باهاش هر خری که باشه

[15.08.19 13:16]

550

:حس رزی دست هایش را با دستمالی تمر نی کرد و گفت

...یه راهنمایب می کنم. آقا نبوده-

ذهن مهرا د و مارال در جا پرتاب شد سمت مهربان. یع  
زت مهربان

...مهرا د با چشمان گرد شده به حس رزی خریه مانده بود.  
داشت در

دلش التماس می کرد هر اسمی از دهان حس رزی خارج می  
شود مهربان نباشد. بسش نبود این قدر بدبخ زت؟ حس ر  
زی دلش به حال نگاه

های نگران و ترسیده آن ها سوخت. برای هم رزی هم راه  
افتاد سمت  
:مبلمان و گفت

.بیاین بشین رزی تا کامل بگم براتون-

مهرا د و مارال مطیع دنبالش راه افتادند و نشستند. حس ر  
زی نفسش را

:به بریون فوت کرد و گفت

راستشو بخواین طرف آشنا نیست. یع زت هنوز دقیق نمی  
دونیم-

کیه! الیاس فقط مشخصات دقیقش رو گفت. پلیس قراره  
چهره

...نگاری کنه و عکسش رو به دست بیاره. بعد برن دنبال  
طرف

:مهرداد با اخم های درهم گفت

یعنی چی خب؟ نمی دونست کیه؟ نمی شناختش؟-

:حس رزی سرش را بالا و پای رزی کرد و گفت

نوچ! می گفت تا حالا ندیده بودتش اما طرف یه جوری بوده  
که-

گویا الیاس رو به خوبی می شناخته. توی خواب رفته بالا سر

الیاس و دست و پاش رو بسته. می دونی که خواب الیاس  
خیلی سنگینه؟

:مهرداد پوزخندی زد و گفت

بله می دونم. بمبکنارش ب لیکو زب تکونم نمی خوره چه

برسه- به این که بیدار بشه

خب طرفمون این رو می دونسته. دست و پای الیاس رو با-  
دهنش بسته و بعد با یه سطل آب یخ بیدارش کرده. الیاس  
تموم

مدت هوشیار بوده و دیده که چه طور خونه رو به هم ریخته و  
به

یه سری هم یه سری دستورا لب داده. یه چاقو دستش بوده  
که باهاش

دست الیاسو بریده و بعدش یه کم از خون تو رو هم که کف  
خونه

ریخته بوده رو هم کنار خون الیاس مالیده و چاقو رو به یکی  
دیگه

تحویل داده و گفته توی زیرزم رزی جا سازش ک زی. الیاس

کرک و پرش ریخته بود. چون گویا از زیرزم رزی خونه ش

هیچکس جز خودتون دو تا خبی نداشته. نه؟

[15.08.19 13:17]

551

:مهرداد سرش را تکان داد و گفت

دقیقا. سر هم رزی قضیه شک نکرده طرف از طرف من باشه؟

-

-

...نه! به یه نفر دیگه شکر کرده

:مهراد چشمانش را ریز کرد و گفت گ-؟

:حس رزی نفس عمی لق کشید و گفت

.یه دخ لی ... به یه دخ لی در این مورد گفته بوده-

:مهراد خواست ب یسد کدام دخ لی که مارال پیش دس لت

کرد و گفت

مشخصات قاتل چ بوده؟ نکنه همون دخ لی س؟- نه دیگه

اگه همون دخ لی بود که الیاس می شناختش. گویا اون

-

یه یکی از مهره هاش بوده. وارد زندگ الیاس شده تا همه چر

زی

رو راجع بهش بفهمه و به دوستمون خبی بده  
:مارال کنجکاو گفت  
خب ... قاتل؟-

چر زی که الیاس دیده ایناست. یه زن قد بلند، لاغر اندام،  
موهای-

هوی یچ، میانسال، ورزیده ... مهراڊ و مارال هر دو به فکر فرو  
رفتند. چه کسی می توانست این مشخصات را داشته باشد؟  
یکنفر

بود که در ذهن مارال پر رنگ و پر رنگ تر می شد. اما ح ل  
از فکرش هم خنده اش می گرفت. شقیقه چه ربط داشت به...  
:حس رزی ادامه داد

حالا اینا هی چ. خیلی زن پیدا می شه با این مشخصات. یه چر  
زی



مهم تر گفتم که فکر کنم توی شناسایی نهایی این بانوی  
هفت خط

خیلی می‌تونم به پلیس کمک کنم. طرف روی ساعد دست  
چپش

ی  
یک ماه گرفتگی بزرگ داشته

مارال بهت زده به حس رزی خیره ماند. دیگر حلت پلک هم  
نمی‌زد ...: صداهای در سرش می‌پیچید نازی این بدریخت چیه  
روی دستت؟-

چه می‌دونم بابا. بهش می‌گن ماه گرفتگی. از وقالت به  
دنیا- ... او مدم باهام بوده

خانه داشت دور سر مارال می‌چرخید

[15.08.19 13:17]

552

حس رزی هم متوجه مارال شد و متوجه حالت غری عادی او  
شد.

به

:دنبال مهراډ صډايش زد مارال

... مارال؟-

مارال ډيگر چر زبي نمي شنيد. ماه گرفت كي ... موهاي نارن يچ ... :قد بلند ... اندام ورزيده ... زير لب ناليد ... نازن رزي -

بعد از آن ډيگر چر زبي نفهميد و از حال رفت. قبل از اين كه از روي مبل نقش بر زم رزي شود مهراډ سري ع گرفتش و فريادش بلند :شد

!!مارال-

اما مارال ډيگر كوچك ترين تكا زب نمي خورد. حس رزي از جا پريد :و گفت ...الان زنگ مي زنم به اورژانس-

مهراډ مارال را از جا كند و در حالي كه روي كاناپه مي خوابانده گفت:

!زود باش حس رزی زود باش-

حس رزی سری ع شماره اورژانس را گرفت و وضعیت مارال را  
سرح داد. قرار شد خیلی زود خودشان را برسانند. مهاد  
ترسیده دوید

داخل آتش زنیخانه. لیوا زب پر از آب کرد و از آتش زنیخانه خارج  
شد.

بالای سر مارال که رنگش چون گچ سفید شده بود نشست و  
ذره

ای از آب را توی صورتش پاشید و چند زنبه به گونه اش  
کوبید

:و باز صدایش زد  
!مارال ... مارال-

ولی مارال دیگر به هوش نبود که بتواند جواب بدهد. حس  
رزی ترسیده :گفت

یا ح زصرت عباس! چشم شد یهو؟ سابقه افت فشار داره؟-

:مهرداد در حالی که هی به گونه مارال نضبه می زد گفت

نه! حس رزی ... حس رزی چر زیش نشه! هیچ تکو نب  
نمی خوره-

:حس رزی جلو رفت. لیوان آب را از دست مهرداد بریون کشید  
و گفت

این قدر نزن تو صورتش. از حال رفته. الان اورژانس می - رسه.  
نگران نباش

:مهرداد دادش بلند شد

.چه جوری نگرانش نباشم؟! تکون نمی خوره! جوابمو نمی ده

[15.08.19 13:17]

553

:حس رزی که بدتر از مهرداد ترسیده بود هم فریاد کشید

غش کرده چه جوری جوابتو بده خب احمق! باید بیان

بهش سرم- .بزنن

مهرداد ترسیده دست مارال را محکم گرفت. هم رزی که دستش

هنوز

گرم بود خیال مهرداد را راحت می کرد. وحشت زده نالید خدایا

... خدایا نخوای با گرف رزی مارال تنبیهم کنت. به ولای

علی

-

این یکی دیگه در توانم نیست

حس رزی کنار مهرداد روی زم رزی نشست و به مارال زل زد. او هم ترسیده بود. فشار اگر زیاد از حد افت پیدا کند می تواند باعث مرگ فرد بشود. اگر مارال بلایب بر سرش می آمد چه؟

اصلا چرا از حال رفته بود؟ مهرداد از شدت اس لیس کم مانده بود عربده بکشد

که بالاخره صدای زنگ بلند شد و اورژانس رسید. حس رزی از جا پرید و گفت  
من باز می کنم-

حس رزی در را باز کرد و زیر لب ورد گرفت

خدایا خودت به جوونیش رحم کن-

مامورهای اورژانس خیلی زود بالا آمدند و خودشان را بالای سر

مارال رساندند. یکی از آن‌ها سری ع فشارش را گرفت و با دیدن فشار به شدت پای رزی مارال سری ع به همکاری دستور تزریق سرم: داد. مهاد که چربی به سکتی کردنش نمانده بود پرسید نیاز نیست بییمش بیمارستان؟-  
خری ... یه افت فشار فقط. با یه سرم و چند تا آمپول تقوی  
ت سر-

پا می شن. نگران نباشید

مهاد نفس عمی لق کشید و خیالش راحت شد. با این حال نمی فهمید

چرا به یک باره باید فشار مارال افت پیدا کند. نکند مریض شده

باشد؟ نکند این مدت و این فشارها باعث به وجود آمدن بیماری

ای در او شده باشد؟ تمام مدت که مامور اورژانس به مارال سرم

وصل می کرد و آمپول‌های مخصوص را داخل سرمش می زد

حس رزی داشت به لحظه آخری هوشیاری مارال فکر می کرد

...

کم

کم یک چرنی هایب داشت در ذهنش پررنگ می شد.  
ماموران اورژانس کارشان را انجام دادند و بعد از ردیف کردن  
یک سری توصیه رفتند. هم رزی که در پشت سرشان بسته  
شد حس رزی هیجان زده

:کنار مهرداد نشست و گفت

...مهرداد-

:مهرداد نگاه نگرانش را از مارال گرفت و گفت هان؟-

[15.08.19 13:17]

554

.برات یه پازل می چینم-

قبل از این که مهرداد فرصت کند فح لسی حواله اش کند که

الان چه

:وقت این خزعبل گویب هاست، گفت

قد بلند و موی هوی یچ ... گ می آد تو ذهنت؟ هان؟-

:مهرداد عاقل اندر سفیهانه نگاهش کرد و گفت

اگه قرار بود کسی بیاد تو ذهنم همون موقع که داش لبت می

گفت

-

اومده بود. - فکر کن یه ذره احمق! همون وق لبت هم که

الیاس داشت

می گفت من یه نفر اومد تو ذهنم اما سری ع پیش زدم! دیدم

اصلا

منط لق نیست کار اون باشه. دور و برت کیو جدیدا دیدی که

موهانش هوی یچ باشه؟

مهرداد کلافه نفس عمی لق کشید و به فکر فرو رفت. خب تنها

زن موهوی یچ ای که او جدیدا دیده بود فقط یک نفر بود.

هم رزی که آن



زن پیش چشمش پر رنگ شد و چشم هایش گرد شد حس ر  
زی توپ را

:توی دروازه شوت کرد و گفت  
مارال قبل از این که غش کنه اسم کیو آورد؟-  
:مهرداد بهت زده گفت  
!نازن رزی -

:حس رزی کف هر دو دستش را به هم کوبید و گفت

باریکلا! زدی به هدف ... وق ت گفتم اون یه ماه گرفت کی  
داره- مارال غش کرد. هیچ کس به لی از مارال خبی نداره از ماه  
گرفت کی دست نازن رزی. نه؟

مهرداد پهن شد کف زم رزی. نازن رزی؟ واقعا نازن رزی؟ ولی  
چرا؟! با چه انگر نیه ای؟ \*\*\*مارال با ضعف شدید

چشمانش را باز کرد. همه چر نی را تار می دید. صدای های  
اطرافش را هم گنگ می شنید.

چند باری آهسته پلک زد. کم کم تصاویر داشتند شفاف می شدند.

...صداها هم واضح تر

.چرا بهوش نیومد پس؟ سرمش داره تموم می شه دیگه-  
سرمش که تموم شد درش بیار. کاری نداره. ضعف داشته،  
حتما-

.خوابش برده

:مارال آهسته صدا زد  
...مهرداد-

مهرداد که با کمی فاصله از مارال روی یکی از مبل ها نشسته بود  
:هم رزی که صدای مارال را شنید سری ع از جا جست و گفت  
!ا بهوش اومد-

کنار مارال روی زم رزی نشست. دست سرد او را توی  
دست هایش

:گرفت و گفت جانم  
عزیزم؟ خوب؟-

[15.08.19 13:17]

مغز مارال می کوبید. این قدر شدید که می خواست گریه کند. عصیت بود. ناراحت بودم. انگار تمام حس های دنیا را با هم داشت. آهسته گفت

...مهراد ... گوشیت رو بده من یه زنگ-

نتوانست جمله اش را تمام کند. دهانش بدجور خشک شده بود.

:حس رزی قبل از مهراد گفت به

گ می خوام زنگ بز نب مارال؟-

مهراد به حس رزی چپ چپ نگاه کرد. نمی خواست خدایب نکرده دوباره حال مارال بد شود. فکر این جایش را هیچ وقت نکرده بود.

بلد نبود با مارال چه طور رفتار بکند. چه بگوید؟ دلداری اش بدهد؟ با خشم به او بتوپد؟ به حس خودش باید بها می داد یا حس

مارال؟ سعی کرد کمی دندان سر جگرش بگذارد. گوشش را

از روی مرنجی برداشت و قفلش را باز کرد و به سمت مارال

گرفت

...بیا-

مارال دست راستش را که سرم در آن نبود بالا آورد و گوشش

را از دست مهراد گرفت. به سختی با یک دست وارد لیست

مکالمه

ها شد و شماره نازن رزی را دوباره گرفت. اما باز هم با همان

پیام ضبط شده مواجه شد. گوش نازن رزی همچنان

خاموش بود.

مهراد

آهسته پیشا لب مارال را نوازش کرد. عرق سرد روی تن مارال

نشسته بود. مهراد دلش میخواست او را درک کند اما اعلیاف

می کرد درک سراسیمه که مارال در آن به سر می برد بسیار

دشوار است. مارال بغض آلود سعی کرد بنشیند و همزمان گفت

اینو از دست من در بیارین-

مهرداد کمک کرد مارال بنشیند و به سرمش نگاه کرد. آخرش بود. برای هم رزی بدون مخالفت سوزن را از دست مارال بریون کشید و

پنه ای را محکم روی زخمش نگه داشت و گفت  
...اینو فشار بده-

مارال پنبه را گرفت و از جا برخاست. سر گیجه کمی داشت اما آنقدری نبود که نتواند راه برود. مهرداد سرم خالی و متعلقاتش را: روی مرئی رها کرد. با نگرا لب ایستاد و گفت  
مارال هم رزی الان از زیر سرم اومدی بریون! کجا راه افتادی؟-

[15.08.19 13:21]

556

مارال راه افتاد سمت در و گفت

یکیتون لباسای منو بیاره. باید برم کلینیکی که نازن رزی کار می-

کنه. ر

حتما اتفاق برایش افتاده

مهراد با نگرانی این بار به حس رزی نگاه کرد. مارال به درجه انکار رسیده بود. می خواست در ذهنش همه چیز رزی را رد کند. حس رزی سرش را با افسوس تکان داد. مهراد ناچار جلو رفت. شانه های مارال را گرفت و به نرمی گفت:  
عزیزم ... نازن رزی ... جیغ مارال بلند شد-

ن کی ها! این جمله رو تموم کن نه من نوتو! مگه هرگ سبیل- داره باباته که هرگ موهاش هوی یچ باشه قاتل باشه؟ نازن رزی هیچ  
!کاره س! من می دونم  
مهراد سر به زیر شد و این بار حس رزی جلو آمد و گفت:

ی ماه گرفتگی داره. مگه نه؟-  
ی مارال، نازن رز

مارال دیگر دلش می خواست زار بزند. امکان نداشت! امکان نداشت نازن رزی همه کاره کل این ماجراها باشد. - داشته باشه!

خب

که چ؟ اون قاتل حیوون نمی تونه یکی رو شکل نازی درست کرده باشه؟ از کجا معلوم هدفش این بار نازن رزی نباشه؟ خواسته

.اینج وری خودش قش در بره

:مهراڢ مارال را که داشت می لرزید در آغوش کشید و گفت  
ی

باشه عزیزم! هر چ تو بکی. چرا می ترش؟ اگه یب گناه باشه-  
به راح لت می تونه یب گناهی ش رو اثبات کنه. فقط لازمه که

بیاد ... کلان لپی

:مارال محکم مهراڢ را به عقب هل داد و گفت  
ی

چ می گ؟ مگه تو که گناهکار شناخته شده بودی پات رسید-

به کلان لپی؟ چطور همه باید باور می کردن تو یب گناهی با

وجودی که همه چرنی علیت بود؟ حالا نازن رزی باید بیاد  
از خودش

دفاع کنه؟ نه جونم

مهراد در جا لال شد. این قدر حرف مارال حق بود که نتوانست  
:هیچ چرنی بگوید. مارال ادامه داد  
همونقدر که اعتقاد داشتم تو یب گناهی در مورد نازن ر  
زی هم اعتقاد-

دارم. من تنه‌اش نمی‌ذارم. می‌رم پیداش می‌کنم. اون الان  
ترسیده

... .. حتما ترسیده

قبل از این که مهراد بتواند چرنی بگوید حسر زی قدمی جلو  
رفت و :گفت

.باشه مارال من می‌برمت-

[15.08.19 13:21]

557

:نگاه مارال پر از قدردان نب شد و گفت



...مرش-

مهراځ هم معتقد بوځ فعلا تنها کاری که باید انجام بځهنگ آرام  
کردن

:مارال است. پس راه افتاد سمت اتاق و گفت  
.من لباسات رو می آرم-

مارال همان جا جلوی در منتظر ماند و حس رزی از خانه  
خارج شد تا

ماش رزی را روشن کند. لحظا لب بعد مهراځ با لباس های مارال  
برگشت. مارال با کمک مهراځ لباس هایش رو پوشید و هم رزی  
که شالش را روی سرش مرتبکرد قبل از اینکه از خانه خارج شود  
:دست مهراځ را از مچ چسبید و خریه به چشمانشگفت  
.مهراځ، حرف منو باور کن! نازن رزی گناهی نکرده-

مهراځ چند لحظه ای خریه به چشمان معصوم مارال نگاه کرد.  
هزار حرف داشت بزند اما نمی توانست. دست آخر فقط  
توانست :بگوید

این جوری پیشگو بودی؟-

مارال خشکش زد. قلبش لرزید. دستش هم ... دستش از دست

مهراذ رها شد و سر به زیر شد. ز

این بار او بود که هیچ حرق نداشت که بزند. مارال از خانه خارج شد و مهراذ هم به دنبالش رفت. قرار نبود هیچ کجا او را تنها بگذارد. اگر همه کاره این ماجرا مادر خوانده مارال هم بوده باشد مهراذ آدمی نبود که گناه شخص دیگری را پای یک نفر دیگر بنویسد. آن هم مارال که همه

جانش بود. مارال او را نبخشیده بود به خاطر کار پدرش اما مهراذ

چن رزی آدمی نبود. او مثل کوه پشت مارال می ایستاد و نمی گذاشت

.این ماجرا ها کوچک ترین خدشه ای به روحش وارد کنند

:سوار ماش رزی که شدند حس رزی پرسید

کجا برم؟-

مارال با صدای لرزان آدرس کلینیکی که نازن رزی آن جا کار می کرد را داد. نیمی از راه در سکوت کامل س پی شد. مارال

تمام ناخن هایش را جویده و سعی میکرد به جمله آخر مهاد  
فکر نکند.

سعی می کرد چر زیهایب که یکی یکی در ذهنش پر رنگ می  
شدند و اثبات لب می شدند بر گناهکاری نازن رزی را پس بزند.  
او نمی .توانست چن رزی چر زپی را قبول کند

[15.08.19 13:21]

558

کسی که سکوت سنگ رزی ما بینشان را شکست حس رزی  
بود که احتیاط :کامل گفت  
...مارال جان ... نمی خوامی که ... به پلیس-  
:مارال ترسیده پرید وسط حرفش

تکلیف منو روشن کن رزی. شما الان طرف من رزی یا  
پلیس؟ من- نازن رزی رو لو نمی دم! امکان نداره چن رزی  
کاری بکنه. نازن رزی نمی ...تونه

:به این جا که رسید چند بار نفس عمیق کشید و گفت

...من و نازن رزی رو با هم دزدیدن! جفتمونو کتک زدن.  
جفتمون-

حس رزی پرید وسط حرفش و بازبا احتیاط در حالیکه تلاش می

کرد مارال را از آن چه که بود ناراحت تر نکند گفت و فکر

می که نت برای اون کاری داشته که به خاطر رد گم ک نت

- بگه بد زدنتون؟

به این جا که رسید مهرداد که تا آن لحظه مشغول کندن پوست  
لبش

:و زل زدن به خیابان ها بود وارد بحث شد و گفت

این طور که حس رزی تعریف می کنه، نازن رزی نهایتا فقط

یه سیلی- خورده بوده. اونا فقط تو روزدن و با نازن رزی کاری

نداش رزی. نه؟

مارال دوست داشت جیغ بزند. دوست داشت در ماش رزی را  
باز کند

و بریون ب ید. دست هایش را روی گوش هایش گذاشت و  
نالید بس کن رزی! بس کن رزی! نازن رزی فرشته اس! یه  
فرشته نمی تونه در

-  
! آن واحد شیطان باشه. غری ممکنه

حس رزی باز خواست چر زپی بگوید که مهراځ با نگاه ساکتش  
کرد و :آهسته گفت

الان وقتش نیست حس رزی. به لیه راحتش بځاریم-  
حس رزی و مهراځ ساکت شدند و مارال روی صندلی عقب در  
خودش

جمع شد و مظلومانه یب صدا اشک ریخت. تا زما زب که  
جلوی کلینیک رسیدند مارال دیگر کلامی هم حرف نزد و با  
اشک هایش

خلوت کرد. هم رزی که ماش رزی جلوی کلینیک متوقف شد  
مارال در

ماش رزی را باز کرد و به خاطر وضعیت پایش به سخ ل ت پیاده شد.

:مهرداد کنارش رفت و زیر بازویش را گرفت و گفت بغلت کنم؟-

:مارال سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت نه خودم می تونم-

مهرداد نیمی از وزن مارال را روی شانه خودش انداخت و با او همراه شد. حس رزی از پشت سرشان گفت من هم رزی ج ا می مونم-

[15.08.19 13:21]

559

در واقع می خواست اگر نازن رزی را در حال فرار از کلینیک دید سری ع تعقیبش کند. شاید مهرداد می توانست به خاطر مارال کوتاه

بباید ولی حس رزی نمی توانست. او نمی توانست از زجرهایب که این

دو نفر کشیده بودند بگذرد

مارال به کمک مهرداد داخل کلینیک شد و به سمت پذیرش  
راه افتاد. وقتی به مرز پذیرش رسید نفس نفس می زد.  
چند نفس عمیق

:کشید و گفت

...ببخشید خانم-

دختری مسئول پذیرش سرش را بالا آورد و به مارال نگاه کرد.

:مارال یب مقدمه گفت

...با دکتری قریب کار داشتم-

دختری دوباره سر به زیر شد و در حالی که اطلاعی از او را وارد

:سیستم رو به رویش می کرد گفت

.دکتری قریب دیگر این جا کار نمی کند -

مهرداد با درد چشمانش را بست. درد داشت! درد داشت

فهمیدن این

که تمام مدت بازیچه یک زنب بوده که حلت نمی دانست  
برای چه

با او چن رزی معامله ای کرده. درد داشت دیدن درد کشیدن  
مارال

مارال همچنان در موضع انکار بود. با لبخندی نصفه نیمه و  
عجول: گفت

یع نیت چ؟ امروز شیفتشون نیست؟-

:دخ لسی باز سرش را بالا آورد و با نگاهی به مارال گفت

چه اضاری واسه دیدن دک لسی قریبا زنب دارید؟ اگه مشکلی

دارید- ... می تونم دک لسی دیگه ای

:مارال سری ع گفت

...نه من مریض نیستم. ایشون ما-

لفظ مادر را سری ع قلم گرفت. نمی خواست دخ لسی به

ریشش بخندید



و بگوید دخ‌لی از مادر خودش خبی ندارد. پس ادامه داد  
... ما دوست هم هستیم. می خواستم ببینمشون-

دخ‌لی از پشت مر ز  
یش بلند شد و با یب حوصله گ گفت  
ایشون دیشب استعفاشون رون اع لام کردن. دیگه این جا کار-  
... نمی ک ز ی. ل‌سرمنده

[15.08.19 13:21]

560

مارال یک لحظه حس کرد زیر پایش خالی شده. قبل از این که  
نقش بر زم ر زی شود مه‌راد زیر بازوهایش را گرفت و کنار  
گوشش: غرید

نه حق داری غش ک زت! نه حق داری یه قطره اشک بریزی-  
!

فهمیدی؟

مارال با عجز به مه‌راد خریه شد. در نگاهش التماس موج می زد.

انگار التماس می کرد که مهران بگوید نازن رزی یب گناه است!  
مهران دیگر به خواسته مارال توجه نکرد و او را در آغوش کشید  
و با قدم های عصیت و بلند از کلینیک خارج شد. صورت مارال  
خیس

اشک شده بود و این اصلا دست خودش نبود. نمی توانست  
باور

:کند. هم رزی که به ماش رزی رسیدند حس رزی با نگرا نب  
جلو آمد و گفت  
چ شد؟-

مهران خواست جواب او را بدهد که مارال در حالی که تند تند  
:اشک هایش را پاک می کرد گفت  
بریم مطب خودش! حتما اون جاست ... شاید از این جا  
خسته-

شده. خیلی ساله این جا کار می کنه. شاید خواسته تنوع به خرج  
... بده. اما مطب خودش

:مهران میان حرف مارال رفت و غرید  
!مارال-

مارال باز با چشمان پر از اشکش التماس کرد. مهرداد

نتوانست مخالف ت بکند و در حالی که مارال را روی زم ر

زی می گذاشت، فقط : گفت

این آخریه! باشه؟-

مارال سرش را کج کرد. مهرداد دوست داشت فریاد بزند. فریاد

بزند و مشتش را توی درخت بکوبد. ح ت اگر از بدبخ ت

های خودش می توانست بگذرد از بلاهایب که این زن شیطان

صفت بر

سر الیاس و بر سر مارال آورده بود نمی توانست بگذرد. او در

صدد بود هر طور که شده یک نفر را بفرستد داخل زندان که

افرادی که مارال را کتک زده بودند را گری بیاورد و یه گوشمالی

اساش به آن ها بدهد. حالا چه شده بود؟ فهمیده بود سر

دسته

اصلی نامادری همشش بوده که جلوی چشمان خودش اجازه

داده

دخ‌لش را تا سر حد مرگ کتک بزنند. دلش می خواست خودش  
با

دست های خودش این زن را بکشد. ز نَب که از یک  
افعی خطرناک  
تر بود. سرش را خم کرد و خریه در چشمان مارال گفت  
می شه خواهش کنم به خاطر منم که شده گریه نک  
نت؟-

[15.08.19 13:22]

561

ی می کرد یب هیچ حرق قلبش را مشت

مارال در حالی که ف رزی ف رز ز

کرد و روی صندلی عقب نشست. مهرداد با خشم در ماش ر  
زی را به

هم کوبید و چند قدمی فاصله گرفت. دوست داشت یقه  
خودش را

جر بدهد. ای کاش مهره اصلی هر کسی بود جز آن زن ... هر  
طوری که می خواست خودش را تخلیه کند به نوعی قلب مارال  
را

می شکست و این بیش‌ری روحش را له می کرد. پس باید چه می  
کرد؟ راه درست را گم کرده بود. صدای حس رزی را از پشت  
سرش شنید

بهش حق بده! فاجعه عظیمیه! دیگه به گ می تونه اعتماد  
بکنه؟-

:مهراد چرخید و خریه در چشمان ناراحت حس رزی گفت  
!بهش حق می دم که می خوام خودمو بزnm-

:حس رزی آهی کشید و با اشاره به ماش رزی گفت  
.بیا سوار شو ... کم کم باهش کنار می آد-

:مهراد زیر لیت غرید

....حقشه خودم با دستای خودم بکشم زنیکه ... لا اله الا ا-  
بعد از آن یب هیچ حرف دیگری راه افتاد و سوار ماش رزی  
شد.

حس رزی هم سوار شد و در آینه به مارال که مظلومیتش  
دل سنگ را

:هم آب می کرد انداخت و گفت  
کجا برم؟-

مارال ف رزی ف رزی کنان به زحمت آدرس را داد و سرش را  
به شیشه تکیه داد. حس رزی راه افتاد و مهرداد هم در حالی که  
لبش را از درون

می جوید به خیابان های شلوغ خریه شد. آزادی او برابر شده  
بود

با زجر کشیدن عزیزترینش. این زن ح ل ت آزادی را هم به  
کامش زهر کرده بود. او خیلی حساب شده نقشه کشیده و  
حساب شده تر

عملی اش کرده بود. کاری کرده بود که مطم زنی باشد اگر ح  
ل ت ی

خودش گری افتاد باز هم زندگی به کام مهرداد زهر شود! چرا؟  
کینه

این زن از کجا می آمد؟ ای کاش می شد بفهمد ... مطب نازن ر  
زی در

طبقه اول یک ساختمان سه طبقه واقع شده بود که هر طبقه  
اش

فقط یک واحد داشت. مارال به سخ ل ت و به کمک مهرداد از  
ماش رزی

:پیاده شد و با یب حالی تمام گفت  
...مهرداد بغلم کن-

:مهرداد در حالی که دندان روی هم می سایید گفت  
.نمی گف ل ت هم هم رزی کار روی کردم-

[15.08.19 13:22]

562

:مهرداد در حالی که دندان روی هم می سایید گفت  
.نمی گف ل ت هم هم رزی کار روی کردم-

مارال را چون پرکاهی از زم رزی کند و وارد ساختمان شد. هم  
رزی که به طبقه اول رسیدند با دیدن در بسته مطب دست  
مارال دور

گردن مهراد محکم تر شد و قبل از این که مهراد فرصت کند  
چر زبی بگوید توجه هردو نفر جلب مردی شد که هن هن کنان  
از

پله ها پای رزی می آمد. هم رزی که به مهراد و مارال رسید  
مارال او را شناخت. او هر سه واحد این ساختمان بود که هر  
کدام را به یک

پزشک اجاره داده بود. قبل از این که مارال بتواند چر زبی ب  
یسد: اخم های مرد در هم شد و گفت  
چ شده؟ مادرت تو رو فرستاده که اگه جایب سالم مونده هم  
تو- خرابش ک نت؟

مارال مبهوت به مرد خریه ماند و نتوانست ح نت یک  
کلمه بگوید.



مهرداد که از نوع صحبت مرد با مارال اصلا خوشش نیامده بود  
با

اخم های در همگفت

اولا که با خانم بنده درست صحبت کن رزی جناب وگرنه  
منم با شما-

جور دیگه ای صحبت می کنم! دوما منظورتون چیه؟

مرد که با عتاب مهرداد دست را تو رفته بود همان جا روی اول  
رزی پله ولو شد. کم مانده بود گریه اش بگیرد. با حال ت زار  
و نزار

گفت:

صبح اومدم دیدم در مطب بازه و هیچ کدام از وسایل خانم  
دک لی -

هم نیست! فقط یه برگه گذاشته بود و نوشته بود اجاره نامه  
رو فسخ

کنم و یه مبل زعی هم گذاشته بود برای اجاره ماه بعد ... حالا

اون به درک! معلوم نیست نصف شیت چه جوری اثاث برده  
بودن که یه

دیوار سالم با لُق نداشت لُ زی. کل اجاره هایب که دادن رو  
باید خرج این  
!مطب کنم باز

مارال لُ شروع کرد به لرزیدن و مهاد یب توجه به عز و جز  
های :مرد به مارال خریه شد و ترسیده گفت  
...مارال عزیزم! آروم باش-

:مارال هم ر زی طورکه یب وقفه می لرزید زمزمه وار گفت  
...مهاد ... منو ببخش! من ... نمی دونستم ... من- چشم

هایش ذره ذره بسته شدند و نتوانست ح لُت حرفش را  
ادامه بدهد

[15.08.19 13:22]

563

:مهاد فریاد کشید

!م ارال-

اما مارال باز از حال رفته بود. مهراد دیگر نماند که ادامه  
عزاداری های آن مرد را بشنود و بیتوجه به فریاد های مرد که  
صدایشان می زد بدو بدو مارال را روی دست هایش به ماش  
رزی

:رساند. حس رزی با دیدن وضعیت آن ها سری ع پیاده شد و  
گفت

چ شده؟؟؟-

:مهراد داد کشید

باز کن در ماشینو! بدو! باز از حال رفته ... باید سری ع-

...برسونیمش بیمارستان. بجنب حس رزی

حس رزی سری ع در ماش رزی را باز کرد و بعد از این که  
مهراد مارال را روی صندلی عقب خواباند حس رزی خواست  
سوار شود که مهراد

:دستش را روی شانه او گذاشت و گفت  
.خودم می شینم-

حس رزی مخالف لت نکرد. مهراڢ پشت فرمان نشست و  
حس رزی کنارش.

ماش رزی از جا کنڢه شد و حس رزی سعی کرد هیچ مخالف  
لت با سرعت

بالای مهراڢ نکند. نگرا لب او را درک می کرد. دقایق بعد  
مهراڢ مقابل اول رزی بیمارستان سر راهشان بدون این که  
توجهی به جای

نامناسب ماش رزی داشته باشد توقف کرد و بدون خاموش  
کردن ماش رزی فقط دس لت را کشید و پای رزی پرید. در  
سمت مارال را باز کرد

:و او را با احتیاط در آغوش کشید و چندین بار صدایش زد  
مارال؟ مارال عزیزم؟-

و باز هم تنها چر زبی که از مارال نصیبش شد سکوت بود و

سکوت. بدن مارال یخ کرده بود و هم رزی مهراڢ را تا سر حد  
مرگ می ترساند. یب توجه به حس رزی که پیاده شده بود

جای ماش رزی را درست کند دوید سمت اورژانس. یک  
پرستار با دیدن حال و روز

:مهرداد و مارای که روی دستش بود جلو پرید و گفت

چ شده آقا؟-

.مهرداد حس می کرد کلمات را گم کرده

حالش ... خراب ... به هم خورده. امشب ... یح نیت امروز-

...

بار دومشه. پرستار سری ع به یکی از تخت های خالی اشاره کرد  
و: گفت

.بذارینش اونجا. الان دک لی رو صدا می زنم-

[15.08.19 13:22]

564

مهرداد مارال را با احتیاط روی تخت خواباند و دست یخ کرده  
اش

:راب رزی انگشتانش گرفت و با حالی نزار نالید

مارال اگه جرئت داری تنهام بذار! تا من ندارم تو حق مردن هم

!!!نداری! می فهمی؟

می فهمی اش را این قدر بلند گفت که چند نفری سرشان به سمت

او چرخید. اما برای مهراد هیچ اهمی نت نداشت. با ترس دستش را

زیر بی نت مارال گرفت و هم رزی که دستش گرم شد نفس عمی لق کشید. مارالش هنوز نفس می کشید! دک لی بالای سر مارال آمد و

:پرسید چ

شده؟- مهراد از جا برخاست و خریه به

دست دک لی

که نبض مارال

را می :گرفت  
گفت

.امروز برای بار دومه که از حال می ره-

دک لسی فشار سنج را از دست پرستار گرفت. آست ر زی  
بافت بهاره مارال را بالا زد و مشغول گرف ل زی فشارش شد.  
مهرداد با نگرانی حرکت دک لسی را دنبال می کرد. هم ر زی  
که فشار مارال را گرفت  
گفت:

روی شش! اصلا وضعیت خوب نیست. می گ ر زی بار  
دومشه؟- مهرداد هیچ چر نی نتوانست بگوید فقط سرش را  
تکان داد. دک لسی به :پرستار دستورات لازم را داد و گفت پس  
به لیه امشب رو این جا بمونه. ر  
اتفاق افتاده که این جوری-

شده؟

:مهراڊ نفس عمى لڦ كشيڊ تا راه گلوپش باز شوڊ و گفٲ تو

لسرايط روچ خوب نپست. شوک پشت شوک بهش وارد مى

شه.

:ڊک لى باز نبض مارال را گرفت و گفٲ

نبضشم ضعيفه! اصلا لسرايط خوب نڊاره. ڊر کنار سرم و-

آمپول هاى تقوى لت به ليه آرامبخش هم مصرف کنه. مى گم

توى سرمش يه خواب آور بزنى که بخوابه. سعى کن رزى

اوضاع رو براش آروم نگه ڊارين. معلوم نپست ڊفعه ڊيگه

شانس بياره!

فشار

.بازيچه نپست که هى بالا و پاى رزى بشه

بعد از اين حرف راه افتاد رفت تا به بقيه بيمارهايش سر بزنى و

:مهراڊ با غيظ همان جا کنار مارال نشست و خريه به مارال

گفٲ



اگه تا الان هم به خاطر تو جلوی خودمو می گرفتم الان باید  
بگم-

که از این جا به بعد دقیقا به خاطر خود تو کوتاه نمی آم. من  
اون

زنو به خاک سیاه می نشونم! فقط دلم می خواد یه تار از  
موهات

...کم بشه مارال

[15.08.19 13:22]

565

..

پرستار با سرم و آمپول های تجویزی دک سی آمد و تند تند هم  
سرم

را وصل کرد و هم آمپول ها را داخل سرم زد. وقت کارش  
تمام

:شد گویا دلش برای مهرداد سوخت که گفت

نگران نباش رزی. با این سرم و آمپول ها حالش جا می آد.  
البته- چون خواب آور هم زدم براش تا فردا بیدار نمی شه. اما  
نگرانش

نباشید. وق لت بیدار می شه این قدر سرحاله که انگار  
دوپینگ کرده

مهرداد ح لت نای این را نداشت که در جواب پرستار لبخند  
بزند.

پرستار هم با درک حال او پرده دور تخت مارال را کشید و  
رفت.

مهرداد دیگر کم آورده بود. دلش می خواست برای یک عمر  
...بخوابد. خوابی که در آن فقط مارال را داشته باشد و بس

رفتم گزارشش رو رد کردم. آدرس خونه شون و ویلای \*\*\* -

فشم و کلینیک و مطبش رو هم دادم

مهرداد خسته به مارال که همچنان در خواب به سر می برد خریه  
:مانده بود. آهسته گفت خودش بود؟-

عکسش رو برده بودم. پلیس به الیاس نشون داد و الیاس هم  
تایید-

کرد که اونه. یب گناهی تو دیگه کامل ثابت شده. اگه بخوای

می... تو زب بری الیاس رو بی زت

مهرداد با تمام وجود دلش می خواست برای ملاقات از الیاس  
برود

اما نمی دانست با مارال چه کند

مارال سر پا بشه. می ذارمش پیش مهربان و می رم ... حس ر

زی - :نفس عمی لق کشید و گفت

.خدا صییت بده رفیق. اصلا دلم نمی خواد جای تو باشم-

مهرداد پوزخند زد. هیچ کس دوست نداشت جای او باشد.

دشمن

قسم خورده اش مادر عشقش بود! گاهی خودش از این همه

تناقش

حالت تهوع می گرفت. این زن هر چه قدر هم که بد بود برای

مارال عزیز بود. اگر عزیز نبود مارال به این حال و روز نمی

افتاد

تماس قطع شد و مهرداد باز با نگرا زب به ما رال خریه شد.

شب گذشته را کامل در خواب س پی کرده بود. با دیدن لرزش

پلک هایش، مهرداد صندلی اش را جلو کشید و نزدیک به سر  
مارال

نشست و دست او را هم در دست گرفت. چشمان مارال باز  
شد و

:مهرداد با لبخندی خسته گفت

!ساعت خواب بچه-

[15.08.19 13:22]

566

مارال سرش را به سمت مهرداد چرخاند و با دیدن او لبخند تل

زچ زد و گفت

...سلام-

:مشخص بود هنوز گیج است. مهرداد دست مارال را فک شد و

گفت

!قرار نبود این قدر منوب ریسو زب ها-

مارال نگاهش از روی مهرداد کنده شد و دور و بر را از نظر  
گذراند. بعد اخم هایش در هم شد و با صدای گرفته گفت  
من کجام؟-

مهرداد نفس عمی لُق کشید و آهسته گفت  
بیمارستان، ولی صبح دک لُی مرخصت کرد. منتظر بودم  
بیدار- ... ب لُسی فقط  
اخم های مارال غلیظ تر شد و گیج گفت  
بیمارستان چرا؟-

کم کم همه چر لُی در نظرش پررنگ شد. نازن رزی ... چشم  
هایش گرد  
شد و در حالی که می نشست گفت  
... نازی-

مهرداد شانه های او را گرفت و گفت  
یواش بچه! چته؟-  
مارال دست مهرداد را چسبید و التماس گونه گفت  
مهرداد... نازن رزی چ شد؟-

مهرداد اخم هایش در هم شد. تاگ باید بابت نگرا نب مارال

برای نازن رزی حرص می خورد؟ با همان اخم های در هم شال

مارال را: روی سرش کشید و گفت

...هنوز هی چ ... فراریه-

:مارال لب گزید و بغض آلود گفت

...حتما ترسیده-

:مهرداد دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و دادش بلند شد

د ترسیده که ترسیده باشه! گور باباش! بب رزی حال خودتو!

بب رزی

-

وضع منو ... وق لت این کارا رو می کرد نمی ترسید؟ وق لت

آدم اجری می کرد دخ لیشو بزنی نمی ترسید؟ مارال نگران گ

هس لت تو؟

چانه مارال لرزید و مهرداد با غیظ چانه اش را چسبید و صورتش

را نزدیک برد و در میلیم پی صورتش خرید

دیروز داش دست روی دست خودم می مردی! می فهمی؟ یه  
قطره- اشک بریزی اول تو رو می کشم بعد خودمو! مارال  
خودتو جمع! کن

[15.08.19 13:22]

567

مارال که از خشم مهرداد حساب کار دستش آمده بود به زحمت  
سعی کرد خودش را جمع و جور کند و گفت

آخه نازن رزی برای چ باید این کارا رو کرده باشه؟ چرا نمی-  
فهمم؟

مهرداد بدون اینکه دستش را کنار بکشد گفت

باید قوی بمو نب تا این خانم پیدا بشه و دلیل کار هاش رو بگه  
!

-  
این قول رو بهم می دی؟

مارال خودش هم از آن حجم ضعفش حالش به هم می خورد.

نازن رزی همیشه نقطه ضعف مارال بود. عزیزترین کس او.  
اما حالا

باید به قول مهرداد خودش را جمع می کرد. باید محکم می ایستاد  
تا

دلایل نازن رزی را هم بشنود. با این همه غش و ضعف او  
نمی توانست کمکی به کسی بکند. بازوی مهرداد را چنگ زد و  
گفت

منو از این جا یی -

لبخندی روی لب مهرداد نشست و با مهر روی لب های  
خشکیده

:مارال را بوسید و گفت

...اینه! عشق قوی من-

بریون بیمارستان مهربان آمده بود که آن ها را به خانه بپید.  
مهرداد

ی

با دیدن لکسوس مشکی رنگش لبخندی از سر دلتنکی زد و  
خطاب

:به مارال گفت

...آشنا نیست برات این رخس ما-



:مارال لبخند یب جا نب زد و گفت

.یادم نیار اون شبو-

:مهراځ با شیطنٲ در جلو را برای مارال باز کرد و گفت حالا بد  
شد اسم این شازده خوش تیپ به عنوان همش دائمی

-

وارد شناسنامه ت شد؟

:مارال خندید و درحالی که به سمت در عقب می رفت گفت

.مهربان جون شما جلو بش رزی -

:مهربان دستش را در هوا تکان داد و گفت

تعارف رو بذار کنار دخ لری! کنار مهراځ جای همششه. از جونم-

.سری نشدم که جای تو رو بگیریم

:مهراځ خندید و مارال با ل سرمند ی گ سوار شد و گفت

.پس ببخشید پشتم به شماست-

... گل پشت و رو نداره-

مهرداد پشت فرمان نشست و بعد از کوبیدن نضبه ای

روی فرمان :گفت

...آخ رخش وفادارم! دلم برات لک زده بود-

[15.08.19 13:22]

568

بعد خواست راه بیفتد که متوجه آینه شکسته سمت خودش

شد و:گفت

...آینه اینو درست می کردی اقلا-

ز

:مهربان پوق کرد و گفت

...مثل این که خیی نداری-

مهرداد ماش رزی را راه انداخت و داخل آینه به مهربان نگاه

کرد و

:گفت

از چ؟-

هی چ رفیق شفقت اعلیا فاط طاهری روزیر و رو کرده بود- .

یه سو لب تپل پیدا کرده بود. مرتیکه احمق مثلا خواسته برای  
این

که خیلی حرفاش عادی به نظر بیاد و طبیعی، زیادی با جزئیات  
همه چرزی رو گفته. یه جاییش گفته مهرداد صباغ بعد از این  
که جسد

رو گذاشت تو ماش رزی و کلی وقت از آینه سمت خودش به  
پشت

سرش خریه مونده بود که یکی دو تا ماشی نت که توی کوچه  
بودن. رد بشن بعد بره  
:مهرداد ابروهایش بالا پرید و گفت  
!!جدی؟-

:مهربان خندید و گفت

آره ... چند تا از این تناقض ها پیدا کرده بود که اگه یه روزی-  
گری افتادی و دادگاهی تشکیل شد از همه اش استفاده کنه.  
برای

هم رزی به من گفت دست به ماشینت نزنم. دیگه امروز فکر  
کردم

اشکالی نداره از خونه بیارمش بریون

:مهرداد دس لت روی فرمان کشید و گفت

.خوب کردی-

:مارال کمی چرخید سمت مهربان و گفت

مهربان جون می شه یه چر زبی ب یسم؟-

:مهربان لبخند مهربا لب زد و گفت

... ب یس عزیزم-

اون روز که اومدم لاسرکتون که در مورد مهرداد حرف بزنم-

...

...این یارو شاهده ... طاهری اون جا

مهربان که به خاطر آزادی مهرداد بیش از اندازه شاد و خوشحال

:بود از ته دل خندید و گفت

حدس می زدم یکی اون رو با پول خریده. بهش پیشنهاد دادم

بیاد-

لـسركت تا با هم مذاكره كنيم. مي خواستم با پول بيش لـي  
راضيش كنم

شهادتش رو پس بگريه. اونم گفت يه پولی مي گريه تا بياد  
لـسركت.

ضفا واسه اومدنش هم پول مي خواست مرتيكه دندون گرد.  
منم

بهش گفتم بياد اون جا پولش رو نقدا بهش مي دم. وق لـت  
اومده بود و

من لـسي بهش گفته بود من جلسه دارم فكر کرده بود مي خوام  
پول

...رو بپيچونم. اومد داد و هوار

[15.08.19 13:22]

569

:مارال آهي كشيد و گفت

چرا راض نشد شكائتش رو پس بگريه؟-

:مهربان شانه اي بالا انداخت و گفت

نمی دونم. گویا برای دلایل مهم تری به نسبت پول این کار رو-  
کرده بود. سفت و سخت روی حرفش و ایساد و گفت کسی که  
دیده

مهراد بوده

:مهراد از داخل آینه به مهربان نگاه کرد و  
گفت چه طور به من شک نکردی مهربان؟-

:مهربان چپ چپ نگاهش کرد و گفت  
فکر کردی همه مَث توان که این قدر راحت به من شک  
کردی؟-

.من از چشمام بیش لای به برادرم اعتماد

داشتم مهراد با لای

سرمندگ نگاهش را از مهربان گرفت. حق با او بود. اما

مهراد هم گناهی نداشت. در لاسرایط قرار گرفته بود که ح ل

به :سایه خودش هم شک داشت. مهربان برای تغییری جو

گفت حس رزی بهم گفت مجرم اصلی یه زن بوده. راست می

گفت؟ می

-  
شناختیش؟

عرق سرد روی تن مارال نشست. مهربان هنوز خبی نداشت.  
مهرداد هم مثل مارال یک لحظه جا خورد. فکر می کرد حس ر  
زی به او همه چر زی را گفته و چه قدر بابت رفتار خوب  
خواهرش با مارال

خوشحال بود. پس اشتباه می کرد. مهربان از هیچ چر زی  
خبی نداشت. دستش را پیش برد و دست لرزان مارال را در  
دست: گرفت و گفت

نه نمی شناختمش. - الهی خری و خوش از زندگیش نبینه!  
فقط-

...گری بیفته! خودم شخصا باهاش کار دارم

مارال به بریون زل زد و چندین بار پشت سر هم پلک زد تا اشکی  
که پشت پلکش جمع شده بود را جواب کند. این مهربان اگر می

فهمید همه کاره این ماجرا نامادری او بوده مو روی سرش نمی گذاشت. بدبخت مهرداد که قرار بود باز ب رزی خواهرش و همشش

گری بیفتد. مهرداد سری ع حرف را عوض کرد که مهربان ادامه ندهد

و حال مارال بدتر نشود. تمام طول مسری تا رسیدن به ویلای مهرداد مارال سکوت کرده بود. به ویلا که رسیدند مارال جلوی در

:توقف کرد و مهربان گفت مگه نمی آی تو؟-

:مهرداد سرش را تکان داد و گفت نه! می خوام برم یه سر به الیاس بزنم. تو مارال رویی تو و-

.اتاق خودمو بهش نشون بده تا اس یاحت بکنه

[15.08.19 13:22]

570

مهربان سرش را تکان داد و پیاده شد. مارال با ترس به مهرداد خریه شد و خواست چر زبی بگوید که مهرداد پیش دس ت کرد.



صورت او را ب رزی دستانش گرفت و گفت

نگران هی چ نباش! وق لت برگشتم خودم باهاش صحبت می کنم- .

هیچ اتفاقی نمی افته. الان فقط برو و اس لیاحت کن. باشه؟  
مارال چاره ای نداشت جز این که قبول کند. برای هم رزی سرش را

تکان داد و آهسته گفت  
باشه-!

دستش که به سمت دستگریه در رفت مهرداد صدایش زد  
...مارال-

چرخید و یب جان  
گفت جانم؟-

مهرداد انگشتش را تکان داد و گفت

مبادا حرق به مهربان بز نب ها! این یه قلم رو می ذاری  
به- !عهده خودم. باشه؟ - باشه

به هی چ فکر نکن و اجازه بده این قسمتاش رو من حل کنم.

تو-

فقط به این فکر کن که من مارال قوی خودمو می خوام

مارال لبخند تل زچ زد و

گفت چشم. دیگه چ؟-

مهرداد خم شد پیشا نب مارال را ب وسید و گفت

دیگه سلام لت شما عزیزم. بدو برو که مهربان دم در منتظرته-

مارال از ماش رزی پیاده شد و به سمت مهربان راه افتاد. مهرداد

این قدری ایستاد که آن ها وارد خانه شدند و در را بستند. بعد

از آن با

خیال راحت پایش را روی گاز ف لشد تا به دیدار رفیق دیرینه

اش. بشتابد

\*\*\*

[18.08.19 20:21]

571

وارد ساختمان که شدم ماتم برد. می دانستم مهرداد ثروتمند  
است اما

فکرش را هم نمی کردم که خانه اش تا آن حد تجملاً لب باشد.  
کف

تمام سنگ و پله هایب که نشان می داد خانه دوبرکس است و  
لوس لی

هایب عظیم که از طبقه بالا آویزان شده و تا طبقه پای رزی

رسیده بودند تعجبم را چندین برابر کردند. مبلمان راح ل

ترک و مبلمان

استیل فاخر... کمی معذب شدم و همان جا جلوی در لبم را با

زبان

:خیس کردم و گفتم

...چر زیه-

:مهربان چرخید به سمتم و گفت

چیه عزیزم؟-

ز

بعد بدون این که مهلت بدهد حرق بزخم نگاهش به کفش هایم  
افتاد

و گفت:

... ادمپایب نداری! الان می آرم برات ... کفشات رو در بیار-

ر

بعد از این حرف راه افتاد سمت اتاق که همان جا نزدیک در  
قرار

داشت و من نفس عمی لقم کشیدم و زیر لیت گفتم  
من کجا و تو کجا مهرداد صباغ! عاشق چ من شدی تو ب

ش؟- : کسی از درونم فریاد کشید

ارزش آدمما رو پول مشخص نمی کنه-

جواب خودم را دادم

! برای مهرداد شاید ... ولی برای خیلی ها خری-

تازه از در آوردن نیم بوت هایم فارغ شده بودم که مهربان با

یک

جفت دمپایب ابری صور لب از اتاق خارج شد و گفت

...بیا عزیزم اینا رو بپوش-

خم نشد دمپایب ها را جلوی پایم بگذارد. آن ها را دستم داد.

در دلم :گفتم

خب بله دیگه! رفتارشون هم سلطنتیه! اگه بدونه من فکم از

دیدن- ثروت داداش افتاده کف خونه مطمئنم دیگه هیچ

وقت اون مهربان

.سابق نمی شه

مهربان که مانتوی بهاره اش را در آورده بود و فقط یک شومر

زی :تنش بود با شلوار ج رزی، راه افتاد سمت آش نیکخانه و

گفت مارال جان چ می خوری صبحانه؟-

داشتم به این فکر می کرد که ممکن است دیگه هیچ وقت این

روی

مهربان، مهربان را نبینم. دلم برای خودم می سوخت و تازه

داشتم

مهراد را درک می کردم. سخت بود مجازات شدن به خاطر گناه

دیگری. خدا این بلا را بر سرم آورد تا دیگه مهراد را قضاوت

:نکنم؟ عدالتت را شکر خدا. آهی کشیدم و گفتم

...فرلق نداره مهربان جون. زحمت نکش-

[18.08.19 20:21]

572

مهربان از داخل آش نـیخانه بزرگ که از همان جا مشخص بود  
گفت:

!بیا تو چرا اونجا وایسادی؟ با منم تعارف نکن زن داداش-

لفظ زن داداش ابروهایم را بالا پراند. اول رزی بار بود چن ر

زی لفظ را

می شنیدم و فکرش را نمی کردم این قدر شریین باشد. لبخندی

زدم

و در حالی که شالم را بر می داشتم و آن را لب یکی از مبل ها می

انداختم گفتم

تعارف نکردم به خدا ... یه چایب شریین کافیه. زیاد گرسنه-

نیستم.

مهربان یب توجه به خواسته من روی مر زی را پر از خوراکی  
های متنوع کرد و با نگاهی به چشمان متعجب من که روی مر  
زی دوخته

شده بود با خنده گفت

باید همه ش رو بخوری. مهاد تو رو به من س یده و یب -  
رودواش باید بگم من از مهاد می ترسم! باید حسایب بهت  
برسم

که بعدا طلبکار من نشه

لبخند زدم. خوشحال بودم که مهربان از چر زی خبی ندارد.  
حداقل

در آن شرایط اسفباری که داشتم می توانستم محبت مهربان  
را به

عنوان عضوی از خانواده داشته باشم. با این که اشتها به  
خوردن

چر زی نداشتم اما چون به مهراډ قول داده بودم قوی بمانم  
نیاز داشم

که چر زی بخورم و انرژی تحلیل رفته ام را برگردانم. در  
سکوت شروع کردم برای خودم لقمه گرف زی. مهربان هم  
در حالی که: جرعه جرعه آب پرتقال می نوشید گفت حس  
خوبیه نه؟-

به گوش هایم شک کردم. منظورش چه بود؟ فهمیده بود از آن  
همه

تجمل تعجب کرده ام و ندید بدید بازی هایم را به رویم می  
آورد؟

ی

متعجب سرم را بالا آوردم و بعد از این که لقمه بزرگ که  
داخل: دهانم بود را قورت دادم گفتم چ؟-

:مهربان خندید و گفت

!این که یکی مثل مهراډ عاشق آدم باشه-

پس منظورش این بود. به چایب مقابلم خریه ماندم. خب ...  
واقعا



حس خوب بود. اما نمی دانستم این حرف مهربان را به چه

چیزی

:تعبیری کنم. مهربان جرعه دیگری از آب پرتقالش را نوشید و  
گفت

مهراد آرزوی خیلی از دختریای تهرانه. من فکر می کردم اون-  
دیگه هیچ وقت ازدواج نمی کنه. ازدواج و مهراد ... خب کمی  
خنده دار به نظر می آد. آدمی نبود که زیر بار مسئولیت بره.  
هیچ

وقت هم عاشق نشد! برای هم رزی می گم حس خوبیه ...  
مردی که

...هیچ وقت عاشق نشده حالا

:سکوت را جایز ندیدم. پریدم وسط حرف مهربان و گفتم خب  
منم تا حالا عاشق نشده بودم. حس خوبیه که می دونم هم-  
برای من و هم برای مهراد اول رزی باره

:مهربان لبخند مهربان زد و گفت

ازت ممنونم-

دیگر امکان نداشت از آن بیش‌ی متعجب بشوم

[18.08.19 20:21]

573

:مهربان با دیدن صورت متحری من خنده اش گرفت و گفت  
دروغ نمی‌گم! اوایل ازت خوشم نمی‌اومد. فکر می‌کردم با-

زرن‌ی کی نقشه چیدی که مهرداد رو تورک‌ت. اما کم‌کم  
فهمیدم اشتباه

می‌کردم. دیگه بعد از این همه سال می‌دونم هیچ ز‌ن‌ب با  
دلیبی و

اغواگری توان دل بردن از مهرداد رو نداره. تو آگه هدفت این بود

و با این کارها می‌خواست‌ت مهرداد رو عاشق‌ک‌ت هرگز  
موفق نمی‌شدی. یه چر‌زی دیگه درون تو بود که مهرداد رو

عاشق کرد ...

اونم

این قدر زیاد! برای هم رزی ازت ممنونم. تو باعث شدی  
خیالم از بابت مهرداد راحت شه

سرمزده سرم را زیر انداخت. مهربان آن قدرها هم که اوایل  
فکر

می کردم بدجنس نبود. پیشاپیش می دانستم وقت که مهربان  
حقیقت

را بفهمد و با من بد شود دلم برای این مهربان تنگ خواهد شد  
:مهربان از جا برخاست و دستش را سرشانه ام گذاشت و  
گفت

تو صبحونه ت رو بخور، من می رم اتاق مهرداد رو چک کنم-  
که مرتب باشه. این مدت اصلا بهش سر نزدم. سرم را تکان  
دادم و مهربان رفت. اشتهایم بدتر از قبل کور شده بود.

روی مرنی خریه

مانده و در فکر نازن رزی بودم. یعنی آن لحظه کجا بود و  
چه کار می

کرد؟ نازن رزی این قدر راحت از من گذشته بود؟ من را رها کرده و فرار کرده بود؟ یع نیت همیشه من برایش یک مهره بود که او را به خواسته اش برسانم؟ عشق من به نازن رزی تا کجا بود و وسعت عشق او به من ... شاید همیشه اشتباه میکردم که او من را دوست دارد.

یع نیت او خودش به افرادش دستور داده بود که من را بزنند؟ اگر محبت نازن رزی به من دروغ بود دیگر محبت چه کسی را می \*\*\*توانستم باور کنم؟ ی مهاد سبد گل بزرگ که سر راه تهیه کرده بود را این دست آن دست کرد و در قسمت استیشن پرستاری متوقف شد و خطاب به یکی از پرستارها که نگاهش می کرد گفت

.ببخشید، بهم گف رزی دوستم توی این بخش بس ریه- پرستار در حالی که نگاهش روی مهاد بیش از اندازه کش دار

شده بود و مهرداد این را می فهمید همراه با لبخندی گفت  
آقای کاظمی؟-

[18.08.19 20:21]

574

مهرداد زیاد هم تعجب نکرد. حداقل در این بیمارستان از هر  
جای

دیگری شناخته شده تر بود. برای هم رزی هم با جدیت و  
بدون : کوچک ترین نرم لسی در صورتش گفت  
...بله-

ز

قبل از این که پرستار فرصت کند حرق بزند صدای ایمان از  
پشت سر مهرداد شنیده شد و باعث شد مهرداد بچرخد  
!پارسال دوست امسال آشنا-

مهرداد چشم در چشم ایمان ایستاد. نمی دانست چه رفتاری در  
برابر این شخص صحیح است. باید با او طوری رفتار می کرد که  
انگار

ر

هیچ اتفاق نیفتاده؟ یا باید دلخوری اش را به روی او می آورد؟  
ز

قبل از این که مهرداد حرق بزند ایمان پوزخندی زد و گفت

ی مرگ و زندگی دست و پا می زد فرار به-  
شما خوش گذشت؟

وق ت داداش من ب ر ز ی

مهرداد در جواب پوزخند او پوزخند زد و گفت

نه پس توقع داش ت و ایسم تا تو و امثال تو یب گناه  
بندازین گوشه-

زندان؟ سرمنده من هیچ وقت زیر بار حرف زور نرفتم و نمی

رم

بعد از این حرف چرخید سمت پرستار و با جدیت گفت

کدوم اتاق خانم؟-

پرستار که به خاطر جدی بودن مهرداد و نوع حرف زدن او با

ایمان حسایب ماستش را کیسه کرده بود لبخندش را جمع کرد

و: گفت

...وسطای راهرو، اتاق چهارصد و دو-

مهرداد دیگر نماند که نگاه های دیگر پرستاران را تحمل کند.  
حوصله ایمان را هم نداشت. دیگر مثل قبل نبود که از ترسش  
کوتاه

بباید و دائم بگذارد حقش را پایمال کنند. او باز شده بود مهرداد  
صباغ و دل شری می خواست کسی به او توه رزی کند. به در  
اتاق که

رسید نفس عمی لق کشید و بدون در زدن در اتاق را باز کرد و  
داخل شد. الیاس که مشغول زیر و رو کردن کانال های تلویزیون  
مقابلش بود با صدای در نگاهش چرخید سمت در و با دیدن  
مهرداد به صورت ناگهان نب نشست. زخم هایش این قدری التیام  
پیدا کرده

:بودند که باعث دردش نشوند. هیجان زده گفت  
...پش-

مهرداد لبخند زد و در حالی که سبد گل را پای رزی تخت الیاس  
می

گذاشت هر دو دستش را از هم باز کرد و گفت:  
مردشور اون قیافه ت رو بین! اجازه هست بغلت کنم یا بدت

- می  
آد؟

[18.08.19 20:21]

575

:الیاس از ته دل قهقهه زد و گفت

...جون! تو فقط بغل کن-

مهرداد هم ترکید از خنده و فارغ از تمام مشکلاتش با فراغ بال و  
با

ی

یک دنیا دلتنکی الیاس را در آغوش کشید. جای زخم های روی

صورت الیاس هم حسایب به لای شده بود و مهرداد نمی توانست

به

عمق فاجعه ب بید. چند لحظه ای در آغوش هم ماندند

و سپس



:مهرداد خودش را عقب کشید و گفت  
مرتیکه تو عزرائیلم جواب کردی؟-  
:الیاس غش غش خندید و گفت  
عمه هات بمرین دونه به دونه ! اگه من مرده بودم که سرت-  
...بالای دار بود بدبخت  
مهرداد با یک جست لب تخت الیاس نشست و خریه به چشمان  
:شیطان او گفت

ی  
...اینو راست می گ! دمت گرم که نمردی-  
:الیاس اخمی کرد و گفت  
ی  
.شعورم که نداری بکی دلت برام تنگ شده بود-  
:مهرداد ادای عق زدن در آورد و گفت  
همون که بغلت کردم خودش کلی حالت تهوع به همراه  
داشت- .  
.دیگه بدترش نکن  
:الیاس دستش را ب آورد. کوبید پس گردن مهرداد و گفت  
...لیاقت نداری! مثل همیشه-

ز

مهراد این بار با یک لبخند کمرنگ یب هیچ یحرق به الیاس  
خریه ماند. به چشم هایش که پر بود از شور زندگی. گوش س  
ید به صدایش که همیشه خش داشت. روزهای زیادی با  
خودش فکر

کرده بود الیاس را برای همیشه از دست داده. به یاد او اشک  
ریخته بود. این معجزه نبود که الیاس مقابلش نشسته و با  
لبخند به

او نگاه می کرد؟ چه قدر دلتنگش بود فقط خدا می دانست.  
الیاس

: که مع نت نگاه او را فهمیده بود چشمکی زد و گفت  
...اینم قبوله-

:مهراد اخم کرد و گفت  
چ؟-

ی  
این نگاهت جای این که بکی دلت تنگ شده بود-  
:مهراد خندید و گفت

دل توام که هی چ ... - بابا من نصفشو خواب بودما-

:مهراذ یب مقدمه گفت

الیاس، خیلی سخت بود؟-

[18.08.19 20:21]

576

لبخند تل زچ روی لب های الیاس نشست. نفس عمی لوق

کشید و سپس :گفت

این که نمی دونستم به چه جرمی دارن با هام اون جور می-

ک ززی آره ... خیلی سخت بود

:بعد از این حرف سری ع زد دنده شو زچ و خنده و گفت

ولش کن، دوست ندارم در موردش حرف بزئم. یه چر

زیایب - ... شنیدم عن لیخان! شنیدن با زنت آره و اوره و

شمسی کوره

این بار نوبت مهراد بود که بگوید پس کله الیاس و بگوید  
اوی مرتیکه با هر چ شو زچ می ک نت با ناموس من شو

زچ - !نکنا

الیاس چشم هایش را گرد کرد و گفت  
اوهو!!! ناموس؟ بعد مهربان ناموس جدید پیدا کردی؟-

مهراد یب حرف فقط چپ چپ نگاهش کرد و الیاس در حالی  
که خودش را کنار می کشید تا مورد اثابت نضبات مهراد قرار  
نگرید: با شیطنت گفت

آخه سقط جن رزی مرتیکه؟-

داد مهراد بلند شد و الیاس قهقهه زنان صورتش را با دست  
هایش

:پوشاند. مهراد بهت زده گفت

این خییا روگ به تو داده؟-

:الیاس دست هایش را از جلوی صورتش برداشت و گفت کلی  
معروف شدی ها! مجرم فراری ... دیگه وق نت زنت بس بی

شد بیمارستان همه اونایب که پیگری اخبار تو بودن فهمیدن.  
خییش

:چرخید و چرخید. به دست منم رسید ...  
ز  
مهراد پوق کرد و

گفت  
ای لعنت به این عصر تکنولوژی که یه ذره حریم شخصی برای

-  
ر  
آدما باق نمی ذاره.

:الیاس باز خواست مزه ای ب یاند که مهراد با جدیت گفت  
الیاس جدی بهت گفتم! با ناموس من شو زچ نکن ... می دو

زب - . که رو این چر زیا حساسم

:الیاس خنده اش را جمع کرد و گفت  
خب بابا نوبرشو آورده. می آوردی زن داداشمون رو ببینیم اقلا

-  
...:به این جا که رسید دندان روی هم سایید و خرید

ی

...بفهمم ننه ش چه پدر کشتکی ای باهامون داشته- [21:20]

[19.08.18]

577

مهراد چند لحظه چشمانش را با درد بست. وقت چشم گشود بدون

این که به الیاس نگاه کند خریه به سبد گل های بزرگ و کوچک  
کنار اتاق او گفت:

دقیقا به هم رزی علت با خودم نیاوردمش-

الیاس پوزخندی زد و گفت

به چه علت دقیقا؟ می ترسیدی از حرفای من ناراحت بشه یا  
کلا-

سر این جریان حالش خوب نبود؟

مهراد دس لت به پیشانیش کشید و گفت

...هر دو-

الیاس سعی کرد بحث را عوض کند. نمی خواست مهراد را  
ناراحت کند. بعد از مدت های رفیقش را دیده بود. هر دو در  
این

مدت عذاب زیادی کشیده بودند. باید همه چرنی را به دست

فراموش

می سیدند. برای هم رزی با خنده گفت مو

رنگ کردی بلا گرفته! چه جیگری شدی؟-

مهرداد غش غش خندید و گفت

خفه شو الیاس! فردا می رم رنگشو بر می گردونم به حالت اول-

...حالم از خودم به هم می خوره. - جیمز بانندی بودی و خبی

نداشتم

مهرداد خواست بگوید

از اینم خبی نداری که دارم ورزش رزمی کار می کنم و چند-

وقت دیگه خود جیمز بانندی می شم

اما حرفش را خورد. این قضیه شخصی بود و به خودش مربوط

می شد. تقه ای به در خورد و گپ دوستانه شان قطع شد. در

اتاق

باز شد و پرستار داخل آمد و گفت

...ببخشید ولی وقت تعویض سرم بیماره-

:مهرداد از جا برخاست و گفت گ

مرخص می کش لندهور؟-

:الیاس کش و قوش آمد و گفت

:دک لی گفته فردا ... مهرداد سرش را تکان داد و گفت-

...خوبه! پس می بینمت-

آره فعلا برو به کارات برس. سرکت رو هم آماده کن که من

می - . آم ترگل ورگل باشه

[18.08.19 20:21]

578

مهرداد خندید و در حالی که زیر لب فحش می داد از اتاق خارج شد. دلش شور می زد. با این که خیالش از بابت الیاس راحت شده

بود ولی باز هم دلش شور می زد و می دانست این شور زدن از بابت مهربان است. باید سری ع بر می گشت و همه چر نی را



برایش توضیح می داد. \*\*\* شاید نیم ساعت بود به خواب  
رفته بودم که با

صدای فریادی از جا پریدم. صدا از بیرون از اتاق می آمد.  
فاصله

اش زیاد بود اما هر از گاهی واضح می شد و می شد فهمید چه  
می گویند. صدای فریاد مهربان و مهاد بود. صاف سر جایم  
ایستادم و زیر لیت گفتم

...وای خدایا مهربان فهمید-

:صدای فریاد مهربان صبحه گذاشت بر حدس من تو یه

احم لق مهاد. خاک بر سرت! چرانمی فهمی؟- : و صدای  
فریاد بلندتر مهاد

...مهربان به ولای علی ببینم بهش گف لت بالای چشمت  
ابرو-

:مهربان پرید وسط حرفش

چ کار می کنی؟ هان؟ قیدمو می زنی؟ یا کتکم می زنی؟

زنی؟- از جا برخاستم و به سمت در راه افتادم. صدا از پای رزی می آمد.

در اتاق را آهسته باز کردم و قدمی بریون گذاشتم. حالا می توانستم صداها را واضح تر بشنوم. - خری سر کار خانم خواهر! ولی اینو خوب بکن توی گوشت که احیامت دست خودته. بد نگاهش کردی

هی چ بهتر نگفتم. بهش تیکه انداز چ هی چ بهتر نگفتم! بهتر فرصت دادم خودت متوجه رفتار زننده ت بوسی. اما این جا دارم

پیشاپیش بهتر اخطار می دم. حق این که کوچک بین تو هی

زنی به مارال بکنی، چه با رفتارت چه با حرفات، چه با نگاهت رونداری

مهربان! فهمیدی؟!!! مهربان بغض کرده بود. از صدایش می شد

این را فهمید. من چه قدر بدجنس بودم که قلبم مالا مال از خوش

شده بود. نه از ناراحتی مهربان، بلکه از دفاع جانانه مهرداد از من

مهرداد چرا نمی فهمی؟ اون زن حکم مادر این دختری رو داره. .

می دو زب مادریع نت چ که؟ می فهمی چه قدر به هم نزدیک بودن؟ از کجا معلوم که مارال پلن یب اون زن نباشه؟ مارال رو گذاشته کنار تو که اگه نقشه اولش خراب شد از طریق مارال ... دودمانتو به باد بده! احمق من نگران خودتم

[18.08.19 20:21]

579

قلبمگرفت. حدس مهربان با این که دست نبود اما شدیداً باورپذیر

بود. مهرداد سکوت کرده بود و سکوتش داشت روان من را به هم

: گره می زد. بعد از چند لحظه بالاخریه صدایش را شنیدم

فکر می ک زت خودم نمی دونم اینو؟ فکر می ک زت خودم  
بهش فکر-

نکردم؟ اما مهربان ... من ناتوان تر از این حرفام که با یه  
حدس بتونم از مارال بگذرم. حاضرم بمونه و دودمانمو به باد  
بده اما ... نبودش رو

بغضم چنان ناگهان زب که شکست که نتوانستم جلویش را  
بگیریم و  
صدای هق هقم در خانه پیچید و بلافاصله مهاد و مهربان را  
:ساکت کرد. مهاد ترسیده صدایم زد  
... مارال-

همان جا بالای پله ها روی دو زانو نشسته و زار می زدم. ح  
زت مهاد هم به این فکر می کرد که من خائن باشم. خدایا  
این مرد چه

بود؟ با وجودی که چنر زی فکری در سرش داشت باز هم نمی توانست به من بگوید خوش آمدی! برگرد لای دست مادرت. نمی

دانستم از این بابت خوشحال باشم یا ناراحت که او هم به من شک

دارد. مهاد پله ها را دو تا یکی بالا آمد و میان راه فریاد کشید... مهربان برو توی اتاقت-

به من که رسید ترسیده جلو آمد و کنارم زانو زد و شانه هایم را چسبید. هق هق کنان در چشمانش خریه شدم و نالیدم

...مهاد به قرآن من روحم از چرنی-

من را با خشونت در آغوش کشید و گفت  
گریه نکن عمرم! گریه نکن ... مارال مگه ازت نخواستم به-  
خاطر منم که شده دیگه گریه نکن ت؟ می دونم گلم. می دونم  
تواز

هی چ خوبی نداش ت ... می دانستم این را برای آرام کردن من  
می

:گوید. گریه ام شدت گرفت و مهرداد فریاد کشید

لعن لت آروم باش الان باز حالت بد می شه. مارال من غلط کردم

... ..خوبه؟ آروم باش دیگه

همان طور که در آغوشش بودم دست هایم را روی سینه اش مشت

:کردم. چند مشت یب جان به سینه اش کوبیدم و گفتم

...اگه بهم شک ک نت نمی بخشمت-

:من را از خودش فاصله داد و خریه در نگاه خیسم لب زد! من عاشقتم-

[18.08.19 20:21]

580

:ناراح لت ها پر زدند. لبخند روی لبم نشست و گفتم ...منم-

:صورت خیسم را ب رزی دست هایش گرفت و گفت

...مارال ازت یه چر زی می خواوم، نه نگو-

آب دهانم را قورت دادم و متعجب از این تغییری موضع مهاد

پرسیدم

چ می خوای؟-

:خم شد محکم گونه ام را بوسید و گفت

...بیا ازدواج کنیم-

:چشمانم گرد شد و گفتم

هن؟-

:زد زیر خنده و گفت

ای من قربون اون هن گفتنت بچه! چرا تعجب کردی؟-

:با کف دست اشک هایم را پاک کردم و متعجب گفتم

مگه نکردیم یه بار؟-

:باز خنده اش گرفت و گفت

آقا ببخشید من بد حرف می زنم. منظورم اینه که جشن

بگیریم. .

مثل بقیه آدما ... حلقه بخریم. سر سفره عقد بشینیم. لباس

عروس

...بپوش

مبهوت نگاهش کردم. او چه داشت می گفت؟ می خواست

عروش

بگیرید؟ آن هم در این شرایط که من داشتم ب رزی افکارم له

می شدم؟

از نگاهم ب به درونم برد که از جا برخاست و دست من را هم

:کشید و گفت

...پاشو ببینم-

هم رزی که ایستادم دست هایش را دور کمرم پیچید. من را

کشید در

:آغوشش و گفت

می دونم الان به نظرت زمان مناسبت نیست. اما عزیزم از نظر-

من الان دقیقا وقتشه. من و تو هر دو نیاز به یه سرگرمی و

حواس



پر لب داریم. یه کم شادی برای جفتمون لازمه! بعدشم من  
تصمیم

دارم پر قدرت به صحنه برگردم. قدرت من خلاصه می شه توی  
...تو

[21.08.19 19:47]

581

سرم که روی سینه اش قرار گرفته بود را محکم ف ز زشدم  
و حرق

که می خواستم بزخم را خوردم. می خواستم بگویم پس نازن ر  
زی چه؟

اما از این مسخره تر چر زبی وجود نداشت. نازن ر زی بیاید  
مراسم ی

عروش شخصی که زندگ اش را برزخ کرده بود. آن هم برزخ  
جهنمی! چرا باید دل مردی که دوست داشتم را می شکستم؟  
شاید

حق با او بود. من هم به این حواس پر لب نیاز داشتم. مهرداد که سکوت‌م را دید به نرمی دست چپم را گرفت. انگشت حلقه ام را: نوازش کرد و گفت  
حشت به دلم مونده یه حلقه توی این انگشتت برق بزنه و من-

...بتونم به همه بگم اون فرشته روی بین رزی؟ خانوم منه

:قلبم مالامال از شادی شده بود. بغض آلود گفتم  
...نمی ترش-

مهرداد سرم را گرفت، کمی از خودش فاصله داد و خریه به چشمان اشکی ام گفت  
از چ؟-

:میان بغض خندیدم و گفتم

از اینکه این کاخ رو، اون رخشت رو، اون لاسرکتت که حکم-  
ام یاتوریت رو داره از چنگت در بیارم و فلنگ رو ببندم؟  
لبخندی مهربان روی لب هایش نقش بست. سرش را به چپ  
و

راست تکان داد و گفت:

بچه تو خیی نداری با من چه کردی! دار و ندارم فدای یه-  
لبخندت

خندیدم. از ته دل ... خدا یک درد روی دلم گذاشته بود اما به  
جایش مهاد را به من داده بود تا همه غم هایم را بشورد و  
ببید.

:مهاد کنار گوشم گفت

عروس خانوم ... بله؟-

هیجان به خونم تزریق شد. خودم را کنار کشیدم. کف هر دو  
دستم

:را به هم کوبیدم و گفتم

...بله! اصلا هزار بار بله-

مهاد من را در آغوش کشید و در حالی که مراقب گچ پایم بود  
چند دور من را چرخاند و باعث شد از ته دل جیغ بزنم. چه  
کسی

می توانست در آن شرایط من را شاید کند؟ چه کسی می

توانست

در آن شرایط من را بخنداند؟ چه کسی می توانست غم های  
من را

!تبدیل به شادی کند؟ بدون شک هیچ کس ... به جز مهراد

\*\*\*

[21.08.19 19:47]

582

کمی پای رزی دامنم را کنار زدم و با ذوق به کفش هایم خریه  
شدم.

کفش هایب که درست مثل کفش های سیندرلا شیشه ای بود.  
شیشه

که نه! جنسی شبیه به شیشه داشت که می توانستم پای خودم  
را

داخلش ببینم. روزی که مهراد مهراد برای خرید رفته بودیم با

دیدن این کفش ها در وی لاین فروشگاه ای این قدر ذوق زده

شدم و

:بالا و پای رزی پریدم که مهرداد خنده اش گرفت و گفت آره!

همینه! دقیقا همینو می خواستم. بخند دخ‌لی ... تو فقط

بخند-

...

:و بعد آهنگ خواننده مورد علاقه مان را برایم زمزمه کرد ای

جان از عشق تو سوخت ای دلیم فقط بخند-

فقط بخند فقط بخند

:آن روز مهرداد کفش را برایم خرید و گفت

!سیندرلای من باید هم چن رزی کفش هایب بپوشه-

:و من با خنده گفتم

نگو اینجوری! من کجام شبیه سیندرلاست؟ خواهر نات

زت م کجا- بود؟

بعد یک دفعه ای به فکر فرو رفتم. من نامادری اش را داشتم.

اما

نامادری من بسیار با سیاست تر از نامادری سیندرلا بود. هیچ

وقت نگذاشت بفهمم در سرش چه می گذرد. مهرداد که

مشخص بود

اصلا نمی داند داستان سیندرلا چیست و دلیل به فکر فرو رفتن  
رزی من

:را هم نفهمیده بود دستم را کشید و گفت

بیا ببینم! به تویه دقیقه اس لیا حتم نباید بدم که این جوری  
برای-

...من توی فکر فرو نری

خرید حلقه و آینه شمعدان و بقیه ملزومات طی دو روز انجام  
شد.

حالت لباس عروس شری رنگ پف دارم را هم خریداری کردیم.  
مهربان هم از سمت دیگر به دنبال باغ مناسب برای برگزاری  
مراسم و بقیه مسائل بود. حس رزی بدبخت هم یک پایش  
درگری پرونده

.های ما بود و یک پایش دنبال اوامر مراسممان  
با صدای مهربان از جا پریدم و دامن لباسم را رها کردم. - مارال  
.بیا ... فیلم بردار اومده

از جا برخاستم و سعی کردم نقایب از خوشحالی روی صورتم  
بزنم. هر بار مهربان من را با جدیت تمام مارال خطاب می کرد  
یادم می آمد نازن رزی چه کرده! یادم می آمد چه قدر دلتنگ او  
هستم

و یادم می آمد که در نهایت بدبخ رحلت ننگ رانش هستم

[21.08.19 19:47]

583

مهربان از روزی که فهمید هر پسوند و پیشوندی را از اسمم  
برداشت. به علت عتاب های مهرداد جرئت نداشت با من بد  
رفتار

کند. اما دیگر خیی از مارال جان گف رزی ها و عزیزم های  
نبود.

من مارال بود. مارال تنها ... مثل همیشه. گاهی دوست داشتم  
زل

:بزنم به چشمانش و بگویم  
اگه من زیر دست اون زن بزرگ شدم دلش پدر جنابعالیه! اما

زبان به کام می گرفتم. مهراد چه گناهی کرده بود؟ روزی که مهراد حساب من و نازن رزی را از هم جدا کرد این قدر سرمنده ام کرد که تصمیم گرفت هرگز دیگر به این فکر نکنم که روزی پدرش چه جفایب در حق من و مادرم کرده. مادرم ... یع نیت می شد یک روز پیدایش کنم؟

فیلم بردار و عکاس مشغول کارشان بودند و من تن به هر ژس نیت که می گفتند می دادم. اما همه فکرم درگیری مکالمه شب گذشته: خودم و مهراد بود یع نیت کجاست؟- مهراد که کنار من دراز کشیده و با موهایم بازی می کرد متعجب گفت: گ عزیزم؟-

و من بالاخره گفتم. کلمه ای که بارها در ذهنم ه یچ اش کرده بودم ... و از بیانش ترسیده بودم را به زبان آوردم. - مادرم پلکم لرزید. صدایم هم. مهراد این ها را فهمید. مهراد همیشه به: خوب من را می فهمید. گونه ام را نوازش کرد و گفت



بهت قول می دم برات پیداش کنم-

چانه ام که لرزید مهاد با خشونت صورتم را محکم گرفت و زل زد داخل چشمانم و گفت

بهت قول دادم مارال! هر جای این دنیا که باشه پیداش می کنم- .

تا الانم اگه کاری نکردم واسه این بود که گری مسائل مربوط به

الیاس بودم. اما از بعد از فردا ... کفش آه نت می پوشم و می

رم

دنبالش. زیر سنگم باشه پیداش می کنم

اینو نه فقط به تو ... به پدرم هم مدیونم. سرم را گذاشتم روی

سینه

:اش و آهسته گفتم

...فکر می ک نت چرا نازن رزی-

:آهی کشید و گفت

نمی دونم. گذشته روزی و رو کردم که شاید یه روزی یه-  
جایب جفایب در حقش کرده باشم. اما هی چ به هی چ! هر

چر زبی . که هست من ازش خیی ندارم

[21.08.19 19:47]

584

:همانطور که گونه ام را روی سینه اش می ساییدم گفتم فقط

سر زیده سالم بود. نازن رزی برام تولد گرفت. اول رزی

تولدی که

-

کنارش بودم. یه تولد دو نفره ولی مجلل و باشکوه! یه قسم

ت از

یه رستوران را رزرو کرده بود. با بادکنک و این حرفا تزئ رزی

کرده بود. اون زمان این قرو فرامد نشده بود. برای هم رزی

خیلی زیاد سورپرایز شدم. به خصوص که هیچکس تا حالا برام

تولدنگرفته بود و هر سال کنج پرورشگاه خودم تولد خودم رو

به خودم

تیییک می گفتم. اون سال برام خیلی خاص بود. خنده هام از ته  
دل

بود. آخر شب داشتیم شام می خوردیم که نازن رزی یه عکس  
رو: گرفت سمتم. عکس یه پش جوون بود. تقریبا هجده ساله  
...

پرسید

:جذابه؟ نه؟. جذاب بود. برای هم رزی لبخندی زدم و گفتم-

آره. کیه؟-

:عکس رو برگردوند داخل کیفش و گفت  
بعدا بهت می گم-

اما هیچ وقت اون بعدا نیومد. فکر من شدیدا مشغول اون  
شخص

شده بود. پشی که توی عکس دیده بودمش. بیش لی از این که  
درگری این باشم که اون کیه، درگری این بودم که چه قدر

جذاب بود. یه مد لب صبح و شب با اون شخص رویاپردازی

می کردم مهرداد تا این جا را در سکوت محض گوش کرد و بعد  
دیگر طاقت

:نیاورد و با حساسیت آشکاری گفت گ  
بود؟-

نفس عمی لق کشیدم و گفتم: - اون موقع نفهمیدم، بعد از یه  
مدت هم

به کل فراموشم شد و دیگه بهش فکر نکردم. نوزده سالم که  
بود و

شدیدا دنبال خبی و خیینگاری می دویدم نازن رزی یه شب  
که جلوی

:تلویزیون نشسته بودیم و فیلم می دیدیم یب مقدمه گفت  
مهرداد صباغ رو می شناس؟-

:نمی شناختم. پس گیج نگاهش کردم و گفتم  
گ؟-

:شانه ای بالا داد و گفت  
امروز تو آرایشگاه در موردش صحبت می کردن. یه پش-

.بیست و چهار، پنج ساله س

[21.08.19 19:47]

585

تاجر طلا و شدیدا موفق. گفتم شاید تو بشناسیش

نازن رزی کارش رو بلد بود. می دونست من از کنار هیچ چر

نپی به هم رزی راحت ها نمی گذرم. از اون روز کارم شد

پیگری اخبار مربوط به مهرداد صباغ. وقت اول رزی بار

عکست رو دیدم به این نتیجه رسیدم که آشنایب ولی نمی

دونستم چرا! هیچ جایب ندیده

بودمت اما شدیدا برام آشنا بودی. سالها طول کشید تا من

یهخیننگار کاربلد شدم و جدی گرفتم. از اون روز فقط دنبال

این بود که با مهرداد صباغ مصاحبه کنم. تبدیل شده بود به

یک رویا

برام و این کار رو نازن رزی با من کرده بود. هم رزی چند روز

پیش بود که داشتم به کل روزهایب که با نازن رزی س پی کرده

بودم فکر می کردم تا بفهمم چ شده و از کجا به کجا رسیدیم.

یه دفعه ای یاد

اون عکسی افتادم که توی تولدم سر زیده سالگیم بهم نشون داد.

اون

پش تو بودی! نازن رزی قصد داشت تو رو توی ناخود آگاه من بکنه.

به این جا که رسیدم سکوت کردم. مهرداد هم چند لحظه ای سکوت

کرد و بعد بهت زده گفت:

اون داشته تو رو طوری تربیت می کرده که به سمت من جذب

-

ب رسی

:سرم را تکان دادم و گفتم

.درسته. ولی دلایلش رو نمی فهمم-

مهرداد هم به فکر فرو رفت. او هم داشت به دلیل کارهای نازن

رزی فکر میکرد. نازن رزی پر بود از رمز و راز و تا وقت

که خودش

نمی خواست هیچ کس نمی فهمید دلیل رفتارهایش چه بوده!  
اما

چیزی که باعث می شد کرک و پرم بریزد این بود که فهمیده  
بودم

.نازن رزی از سال ها قبل در ب انجام نقشه اش بوده است

:با صدای مهربان از فکر خارج شدم بگم

برادرم بیاد؟-

عکاس در حالی که آخرین عکسی که گ رفته بود را چک می کرد

:گفت

!بگید بیان-

لبخند روی لبم نشست و همه ناراحت هایم را فراموش

کردم.

بودن

مهراد به کل دنیا می ارزید. مهراد وارد قسمت انتظار آرایشگاه

شد

که با آب نما و گل های مصنوعی و سنگ ریزه حسایب جذابش

.کرده بودند.

[21.08.19 19:47]

586

ی

با دیدن من ابروهایش بالا پرید و با لودگ مخصوص خودش

چشم

:هایش را ریز کرد و گفت

ماراله؟-

خندیدم. از ته دل ... بیش لی از هر زمانب مارال بودم. مهرا

هم خندید. جلو آمد و مقابلم ایستاد و در حالی که دسته گلم را

به دستم

:می داد زمزمه کرد

.حالا ماه شدی-

لبخند زدم. دلیل حرفش را می دانستم. موهایم را دوباره به

رنگ

سابق برگردانده بودم. خرمایب ... خود مهرا خواسته بود و

من هم

:استقبال کرده بودم. دستش را دور کمر من پیچاند و گفت



...بریم عروش بازی-

باز از ته دل قهقهه زدم و همراه مهرداد کشیده شدم  
مهرداد آن چنان سنگ تمام گذاشته بود که هر چند لحظه یک  
بار

چشمانم از شادی خیس می شد. باغ مجلل، پذیرای مجلل،  
گروه

موسی لق مجلل، همه چرنی برق می زد. درست مثل

سُرکتش همه چرنی سفید و طلایب بود. وارد باغ که شدیم  
بهت زده فقط توانستم: بگویم

...مهرداد، مرش-

:کمرم را فاشد و گفت

هر چ دارم فدای یه تار از موهای خرماییت. این همیشه  
یادت- ...باشه

زیر آتش بازی و جیغ و دست و کل کشیدن های اقوام مهرداد و  
مهربان وارد شدیم و چه قدر خوشحال بودم که همه به من  
لبخند

می زدند. کسی بد نگاهم نمی کرد و هم رزی باعث می شد پر  
شوم از

انرژی مثبت. نزدیک جایگاه عروس و داماد بودیم که یک  
دفعه ریتم موزیک حماسی ای که پخش می شد عوض شد و  
آهنگ ترگ پخش شد. مهاد با تعجب به سمت گروه موسی  
رق چرخید.

ولی قبل از این که بتواند چرنی بگوید الیاس وسط پرید  
و جلوی

پایمان مشغول رقص ترگ شد. من و مهاد از ته دل خندیدم و  
هم رزی طور که دست می زدیم به او خریه شدیم. مهاد به  
من گفته

بود که الیاس اصالتا ترک است. الحق که رقص ترگ اش هم  
حرف نداشت. چه قدر خوشحال بودم که این پش سرزنده و  
خوش

سر و زبان سالم و سلامت است. الیاس این قدر رقصید تا  
دست

آخر مهاد دست داخل جیبش کرد و دسته ای تراول در آورد و  
به

سمتش دراز کرد. الیاس سری ع رقصش را متوقف کرد و با  
غیظ: گفت

[21.08.19 19:47]

587

...خب زودتر مرتیکه! اصلا رسم و رسوم رو بلد نیست  
ها-

بعد از این حرف تراول ها را داخل جیبش گذاشت و رفت. من  
و  
مهرداد نگاهی به هم کردیم و زدیم زیر خنده. باز هم به این  
نتیجه

رسیدم که حق با مهرداد است! ما به این خوش نیاز  
داشتیم.

سر

:جایمان که نشستیم گفتم  
...واقعا حیف بود-

دستم را نوازش کرد و گفت:

حیف چ عزیز دلم؟-

سرم را برایش کج کردم و گفتم:

حیف این که چن رزی پش سرزنده ای دیگه تو زندی گ عشق

من-! نباشه

مهراد با لذت روی دستم را بوسید و بع د با شیطنت گفت:

نمی ترش از راه به درم کنه؟-

ابروهایم را بالا پای رزی کردم و گفتم:

خری چون خودم یه جوری از راه به درت کردم که هیشکی-

دیگه نمی تونه رو دستم بلند شه

مهراد اخم هایش را در هم کرد و با حالت جذاب تر از همیشه

گفت:

...اوف! اونو که نگو-

خواستم در جواب شیطنتش چرزی بگویم که با صدای حس

رزی هر دو

نگاه از هم گرفتیم. حس رزی درست مقابلمان ایستاده بود.

لبخندی زد  
و گفت:

ببخشید که مزاحم اوقات خوشتون شدم! ولی یه چرنی هست که... باید بگم

با ترس به او خریه شدم. قرار بود همه خوش هایم خراب شود؟

:حس رزی ترس نگاهم را دید که یب مقدمه و سری ع گفت  
نریس! چرنی نشده. راستش پلیس اعلام اموال نازن ر  
زی رو- گرفته و هرجایب که به نامش بوده روزیر و رو کرده  
و همچنان

.نتونس رزی پیداش ک رزی. خواستم ازت یه چرنی ب  
یسم

:مهرا با اخم های درهم پرید وسط حرف حس رزی و  
گفت داداش من امشب وقت این حرفاست؟-

:حس رزی کلافه دس لت به موهایش کشید و گفت

بابا خودت منو کردی وکیل زنت! چه غلظ بکنم وق لت دائم-

.گو لش داره سر این پرونده زنگ می خوره

:دست مهرداد را گرفتم و گفتم

...اشکالی نداره عزیزم-

:بعد چرخیدم سمت حس رزی و گفتم

[21.08.19 19:47]

588

...سوالت روب یس-

می خواستم ببینم جایب هست که نازن رزی صاحبش باشه  
ولی به نام-

خودش نباشه و احتمالش باشه که رفته باشه اون جا؟

به فکر فرو رفتم. نازن رزی ارث و مریاث زیاد داشت. در طی

سر زیده ی

سالی که با او زندگ کرده بودم تقریبا همه آن ها را دیده بودم.

:جایب که به نام خودش نباشد؟ ناگهان چر نی در ذهنم جرقه

زد این خونه از بقیه خونه ها برام عزیز تره با این که به نام خودم-

نیست. - ا پس به نام کیه؟

:پوزخندی زد و گفت

به نام همش سابقمه. مردک این قدر مال و اموال داشت که

سال- به سال یادش نمی آد این جا رو هم داره. اوایل که

جدا شده بودیم

جرئت نداشتم پیام این جا. اما یه بار دلمو به دریا زدم و اوادم.

سه

چهار شب هم موندم و وقت ت دیدم خیلی ازش نشد فهمیدم

می شه

از این خونه استفاده کرد بدون این که شازده خبی دار بشه.

کلیدش

رو هیچ وقت ازم نگرفت ... گاهی فکر می کنم چون می دونه چه

قدر به این جا علاقه دارم به خاطر بدی ای که در حقم کرد

گذاشته

.تا آخر عمرم از این جا فیض بییم

:و من با غیظ گفتم

!خب می زد به نامت-

:پوزخندی زد و گفت

.از آدم خسیس این توقع ها رو نداشته باش-

تنها جایب که به نام نازن رزی نبود همان خانه بود. خانه ای  
در حاشیه

کرج. بیش لی شبیه به باغ بود تا خانه. بزرگ و درخت. چه  
طور زودتر به یادم نیامده بود؟ خب حق هم داشتم. نازن ر  
زی فقز و فقط یک

بار من را آن جا برد و بعد از آن دیگر حلت اسمش را هم نیاورد.  
به کل فراموشش کرده بودم. سری ع گفتم: یه کاغذ و خودکار  
بهم می دی؟

حس رزی که منتظر جواب من بود هیجان زده از جیب کتش  
یک دف لیچه یادداشت کوچک و یک خودکار بریون آورد و به  
دستم داد.

آدرس دقیق خانه را نداشتم اما محدوده اش را می دانستم.  
شکل و



شمایل خانه را هم به خویب به یاد داشتم. همه را تند تند  
نوشتم و

دف‌لیچه را به دست حس رزی دادم و گفتم: دقیق نیست ولی  
میشه پیداش کرد.

[21.08.19 19:47]

589

:حس رزی آدرس را گرفت و بعد از تکان دادن سرش گفت  
...خوبه! صبح می برم اینو تحویل می دم. ان شالله که پیدا  
بشه-

نگرانم به قلبم سرازیر شد. اگر نازن رزی را میگرفتند چه  
کارش می کردند؟ دست خودم نبود! تا وقت نازن رزی  
خودش نمی گفت من

بازیچه اش ب وده ام باورم نمی شد. من عمری او را پرستیده

بودم به هم رزی راحت ها نمی توانستم او را ترک کنم. مهرداد  
دستم را: گرفت و گفت

...باز که یخ کردی مارال-

:چرخیدم به سمتش و لبخند تل زچ زدم و گفتم  
...خوب می شم عزیزم-

:با مهربا لب دستم را نوازش کرد و گفت  
عزیز دلم، من احساس تو رو می فهمم. واقعا هم ناراحتم بابت

- این پیشامد ها. اما باور کن اگه پیدا بشه برای هر دو نفرمون  
به لایه. اقلای می فهمیم چرا این همه بلا سرمون اومده. نه؟ حق  
با او بود. پس سرم را تکان دادم و سپس یب حرف سرم را به  
شانه اش تکیه دادم. با دست دیگرش مشغول نوازش روی  
موهایم

:شد و زمزمه کرد

بذار این ماجرا حل بشه. بعدش نمی دارم دیگه اخم ب رزی  
دو تا- .ابروهات بیفته قشنگ ترین من

کنار مهراد بودن یع نت امنیت تمام. مهراد باعث می شد ذهنم  
از:تمام بدی ها پاک شود. زمزمه وار گفتم

دلم بست نت می خواد-

میتوانستم نگاه متعجب مهرداد را روی خودم ببینم. خنده ام گرفت و :گفتم

شکلا لب خالی ... با یه عالمه شکلات آب شده روش-

یک دفعه ای زد زیر خنده و گفت

شاهکاری به خدا! تو از اونایب که در جواب دوستت دارم هم-  
!می گن مرش

:با خنده دستم را مشت کردم و توی شانه اش کوبیدم و گفتم  
...الوس! خب یهویب هوس کردم-

:با لذت دستانش را دور شانه ام پیچید و گفت

روش چشمم بانو. این جا که بست نت نیست. بذار مراسم  
تموم شه-

می ریم بست نت می خوریم

[21.08.19 19:47]

590

روش چشمم بانو. این جا که بست نت نیست. بذار مراسم  
تموم شه-

می ریم بست نت می خوریم

:لب هایم را آویزان کردم و گفتم  
...با این لباسا-

چشمه مگه؟ هیچ چر زبی واسه خانوم من نباید  
محدودیت ایجاد کنه-

نبايد برايش می مردم؟ با لذت دوباره سرم را به شانه اش  
چسباندم.

\*مراسم به اتمام رسیده و همه در ماش رزی ها نشسته بودند  
تا عروس

و داماد را بدرقه کنند. مهراڊ و مارال در ماش رزی نشسته و  
منتظر دستور حس رزی بودند که حرکت کنند. حس رزی کنار  
پنجره سمت مهراڊ

آمد و گفت

مطمئن زنت

دیگه؟-

مهرداد سرش را تکان داد و گفت

...آره. با همه هماهنگ شو-

حس رزی سرش را تکان داد و رفت و مارال با کنجکاو

پرسید چ شده؟-

مهرداد ماش رزی را روشن کرد و در حالی که حرکت می کرد

گفت هی چ، به حس رزی گفتم از این جا تا تهران رو همه

همراهی مون

-

ک زنی. تهران هر کس بره سمت خودش

بعد چرخید سمت مارال، دستش را پیش برد، آهسته بی زنت

مارال را

ف نشد و گفت

می خوام عشقمو بییم بست زت بخوره-

:مارال هیجان زده کف هر دو دستش را به هم کوبید و گفت

...وای مرش مرش-

مهرداد راه افتاد و مارال نفهمید چرا دلشوره بلافاصله جای شادی

اش را گرفت و معده اش به پیچ و تاب افتاد. نخواست با اعلام وضعیتش مهرداد را نگران کند. سعی می کرد با بدرقه کنندگان نشان ارتباط برقرار کند تا مهرداد متوجه حال خرابش نشود

[24.08.19 19:35]

591

!خودش هم نمی فهمید چرا به یک باره این طوره شده به تهران که رسیدند همان طور که مهرداد خواسته بود هر کس راهی خانه

خودش شد. مهرداد دست یخ مارال را چسبید و قبل از

:این که بتواند حرف اصلی اش را بزند بهت زده گفت

چه قدر سردی مارال؟-

مارال خواست بگوید هوا سرد است، اما در واقع این طور نبود.

هوا حسایب هم گرم شده بود. مانده بود چه جوایب بدهد  
که گوش

مهرداد زنگ خورد. مهرداد دست مارال را رها کرد و گوش  
اش: را از جیب کت مشکی اش خارج کرد و گفت  
...حسینه-

تماس را جواب داد. حس رزی می خواست بداند همه چر زی  
م رتب است

یا نه؟ مهرداد خیالش را راحت کرد و تماس را قطع کرد. مارال

ز  
مانده بود چه طور با مهرداد در مورد حال خرابش حرق بزند.

هم رزی که داشت خودش را آماده می کرد چر زی بگوید از

عقب چر زی  
جمع قانونی دانلود و رایگان

سفرت روی پهلویش قرار گرفت و باعث شد مارال طوری

بالا بید

که سرش توی سقف بخورد. همزمان جیغش بلند شد و چرخید...

در سیاهی ای که عقب ماش رزی را فرا گرفته بود به خوبی توانست دو چشم درشت را ببند که به او زل زده بودند. مهاد که از جیغ مارال ترسیده بود سری ع چرخید ببیند چه شده که او هم متوجه آن چشم ها شد. زد روی ترمز و با غیظ گفت

زنیکه ... قبل از این که بتواند حرف نزق بزند نازنر زی سر اسلحه ای- : که در پهلوی مارال فرو کرده بود را فشار داد و گفت مواظب هر زری که از دهن ت در می آد باش پش حایچ. چون- !عواقب خوبی نداره

مهاد تازه متوجه اسلحه در دستان او شد و با دیدن مارال که چرنی نمانده بود قبض روح شود و چنان در شوک فرو رفته بود

: که ح ت نمی توانست حرف بزند فریادش بلند شد



با اون چ کار داری؟! جرئتشو داری اسلحه رو روی خودم-

...بکش! لعن لت اون مثلاً دخ لیته

:نازن رزی پوزخندی زد و گفت

من دخ لی ندارم! هیچ وقت نداشتم... اسلحه رو هم روی اون

.گذاشتم که تو حرفموگ وش ک لت

[24.08.19 19:35]

592

من هی چ برای از دست دادن ندارم. بدمم نمی آد مارال رو هم  
با

ر  
خودم راهی دیار باق کنم.

:مارال بغضش ترکید و هق هق کنان گفت

...نازی-

:مهرداد فریاد کشید

لعنت به تو! تو دیگه چه عفریته ای هس لت؟ دردت چیه

لعن لـت؟-

:نازن رزی

غرید

!گوشیت رو رد کن بیاد-  
:مهراڊ پوزخندی زد و گفت

دردت گو لـش منه؟ اون اسلحه رو از رو زن من بکش اونور تا-  
بهت بدم

:نازن رزی خندید. عصیت و کش دار ... در همان حالت  
گفت این جا تو دستور نمی دی پش حا یچ! منم که می گم  
گ چ - ... کار کنه

بعد اسلحه را محکم تر در پهلو ی مارالی که هم رزی طوری  
داشت :جان می داد فرو کرد و غرید

...رد کن بیاد تا-

جیغ مارال از درد بلند شد و مهراڊ سری ع گو لـش اش را پرت  
کرد :و عقب و گفت

بیا بیا لعن لست! دست از سرش بردار! نا نکشیش خیالت  
راحت- نمی شه؟

نازن رزی گوش را با دست دیگرش برداشت. آن را داخل  
جیب مانتو  
اش انداخت و گفت

...خب، حالا ع رزی یه پش خوب رانندگی کن و برو سمت  
کرج- مارال با درد چشمانش را بست. درست فهمیده بود.  
فقط ای کاش

زودتر آدرس را به حس رزی داده بود. دیگر باید باور می کرد.  
باور می کرد که نازن رزی هرگز او را دوست نداشته. که او فقط  
و فقط یک بازیچه در زندگی نازن رزی بوده. دلش می  
خواست همان لحظه

ی

بمیرید. دیگر از اسلحه روی پهلویش ترش نداشت. از این

زندگ حالش به هم می خورد. او نگران نازن رزی بود و نازن ر

زی ... مهرداد: ماش رزی را راه انداخت و همزمان چرخید  
سمت مارال و گفت

...ن لیس عزیزم! هیچ اتفاق نمی افته. من این جام-

نازن رزی از عقب غرید

[24.08.19 19:35]

593

خفه شو بابا! حالمو به هم نزن! جفتون خفه می ش ر  
زی تا برسیم-

....امشب فقط شب منه

و مارال داشت به این فکر می کرد که آن شب شب او بوده.

نازن رزی

با نهایت یب انصاف و یب رحمی شبش را ربوده بود. بدن  
منقبض شده اش را آزاد کرد و سرش را به صندلی تکیه داد.

اس لیس داشت بیچاره اش می کرد. ر

قرار بود چه اتفاق بیفتد؟ باز قرار

بود  
کتک بخورد؟ دیگر تحملش را نداشت. این بار مطمئناً بود با  
همان

نضبات اول جان می دهد. مهرداد از ترس اسلحه ای که روی  
مارال بود دیگر جرئت نداشت کوچک ترین حرکت بزند. به  
کرج که رسیدند نازن رزی بدون این که از حالت نشسته پشت  
صندلی مارال

خارج بشود آدرس را داد و مهرداد راهی همان جایب شد که نازن  
رزی می خواست. پشت در ویلای مورد نظر که متوقف شدند  
نازن رزی گفت:

... دو تا بوق بزن ... بعدش یه دونه تک بوق-

مهرداد همان کار را کرد. در ذهنش مدام داشت نقشه می چید.  
باید

کاری می کرد. باید مارال را از این مهلکه نجات می داد. نباید می  
گذاشت باز کابوس های مارال تکرار شود. این بار که خودش  
هم

با مارال بود باید یک غلط می کرد. در ویلا باز شد و نازن رزی

گفت:

...برو تو-

مهراد ماش رزی را داخل برد. مرد قلتش زنت که در را باز کرده بود دوباره در را بست و مهراد با دیدن او سرش را با افسوس تکان داد. چه طور قرار بود از پس چن رزی آدمایب بر بیاید؟ هم رزی که ماش رزی توقف کرد نازن رزی از پشت صندلی بریون آمد. اسلحه اش را

:بالا آورد و این بار روی سر مارال قرار داد و غرید

...بر و پای رزی -

:مهراد با دیدن این صحنه فریادش بلند شد

د لعن لت ما که باهات اومدیم تو این خراب شده! اون

یب صاحبو-

...از رو سر زن من بکش اونور

همزمان خواست هجوم بیید سمت نازن رزی که نازن رزی

سری ع پیاده شد

و با دست به مرد پشت سر مهرداد اشاره کرد که مهرداد را بگیرد  
و خ و دش هم در سمت مارال را باز کرد و مارال را بریون کشید  
و: گفت

اولدورم بولدورمت رو نگه دار واسه اون دنیات لازمت می شه-

پش حاج

[24.08.19 19:35]

594

این قدر هم واسه من داد و هوار نکن که مجبورم ک نت داغ  
مارال رو هم به دل تو بذارم و هم خودم  
مهرداد که بازوهایش از پشت در دست مرد قوی هیکل اسری  
شده

بود به فکر فرو رفت. نازن رزی گفت داغ مارال را به دل هر  
دویشان

می گذارد. این نشان می داد نازن رزی هنوز به مارال علاقه دارد.  
با این که از نظر مهرداد باید مردشور آن علاقه را می بردند اما ته  
دلش آسوده شد و به این نتیجه رسید که نازن رزی بلایب بر  
سر مارال

نمی آورد و هدفش فقط و فقط مهراد است

نازن رزی تن لرزان مارال را با خودش کشید داخل خانه. مارال با دیدن فضای خانه احساس سرما کرد. در آن خانه هیچ چرنی نبود.

وسط سالن فقط دو صندلی چوبی رو به روی هم قرار داشت.

نازن رزی مارال را کشید و با غیظ او را روی یکی از صندلی ها نشاند و خطاب به مرد قوی هیکل که مهراد را روی صندلی دیگر

می نشاند گفت:

ببندشون!

مرد سری تکان داد و مشغول طناب پیچ کردن مهراد شد. مهراد در تمام مدت به چشمان مارال خیره مانده بود. داشت با نگاه به او

التماس می کرد قوی باشد. خیال مه راد تا حدودی راحت بود.

او

کاری کرده بود که امنیت خودش و مارال تضمین رزی شود. دوست داشت به شکلی این را به مارال هم حالیکند اما نمی توانست.



مرد قلچماق مهرداد و مارال را محکم به صندلی هایشان طناب  
پیچ کرد

و بعد از کسب اجازه از نازن رزی از ساختمان خارج شد. نازن ر  
زی راه: افتاد سمت دکمه کولر و گفت  
هوا هنوز خنک! ولی من دائم گرممه. فکر می کنم، مارال هم-  
توی این لباس گرمشه. الان قراره گرم تر هم بشه هوا! پس من  
... کولر رو می زنم  
نگاه مارال و مهرداد متعجب او را دنبال می کردند. نمی دانستند  
او

چه هد نق دارد و می خواهد چه کار کن د. نازن رزی به  
سراغ دوی  
مشمای بزرگ که کنار خانه گذاشته بود رفت و از داخل آن ها  
سروع کرد به خارج کردن شمع. شمع های استوانه ای بلند و  
کوتاه  
را بریون می آورد و یکی یکی روی زم رزی اطراف مهرداد و مارال

می چید. در همان حال آهسته صحبت هم می کرد  
عروش کردین؟ اون هم بد و ن من؟ خب اشکال نداره. به  
جاش-

قراره من این جا براتون یه مراسم جدا بگیریم. پش حا یچ  
امشب جلوی پای دخ لیم چر زی قریو نب نکردی. نشنیدی  
شگون داره؟: مارال از خود بیخود فریاد کشید

!من دخ لی تو نیستم-

شوک های ب در ب و اعصاب ویران شده مارال او را در حال  
ت هیس لیک قرار داده بودند. نازن رزی یک لحظه دست  
از کار کشید.

به مارال نگاه کرد و سپس با افسوس سری تکان داد و نگاهش را  
:چرخاند سمت مهرداد و گفت

می بی نت! فقط سرم داد نزده بود که الحمدالله زدا شاهکار  
های

جنابعالیہ ہا

ر

بعد انگار کہ ہیچ اتفاق نیفتادہ باز مشغول چیدمان شمع  
ہایش شد.

مارال آہستہ خطاب بہ مارال گفت

[24.08.19 19:35]

595

راست می گہ مارال! آروم باش ... دارم برات جشن می گریم۔

آخر مراسم ہم قرارہ جلوت قریو زب کنم. خو زب بریزم برات  
کہ بیا

و تماشا کن ... مبادا دلت بگریہ ہا

مارال دیگر فقط داشت می لرزید. دلش می خواست دہانش را  
باز

کند و فقط جیغ بزند. اما همانکار را ہم نمی توانست بکند.

نازن رزی

ادامہ داد

خیلی دوست دارین بدون رزی من چرا این کار ہا رو کردم؟  
شایدم -

پیش خودتون فکر می کن رزی من دیوونه م! خب باید عرض  
کنم خدمتون که خری! من دیوونه نیستم. این قصه هم سر  
دراز دارد...

...اما اجازه بدین قسمت حساسش رو آخر سر براتون تعریف  
کنم  
:از چیدن شمع ها فارغ شد. فندگ در آورد و روشنش کرد و  
گفت

یه عمر ع رزی این آتیش سوختم. سوختم و صدام در نیومد  
...  
اما-

الان دیگه وقت سوخ ل رزی من نیست. چند وقتی که  
دیگه سوخ ل رزی من. تموم شده  
:سرش را بالا آورد و با کینه به مهراد خریه شد و گفت

زمان، زمان سوخ رزی توئه! فکر کردی جس لت و همه چر

نی تموم- شدن نه؟ خری کور خوندی! تو نفرین شده ای. هیچ

آرام لسی نمی... تو زب داش لت باش

مهراد فقط کنجکاو به نازن رزی خریه مانده بود. می دانست که این زن به زودی زبان باز می کند و مهراد داشت می مرد که همه

چر نی را بداند

نازن رزی مشغول روشن کردن شمع ها شد. دانه دانه با صبی و حوصله آن ها را روشن می کرد و مراقب بود باد کولر

خاموششان

نکند.

راه سخ لت رو طی کردم. پیدا کردن مارال اولش برام ع رزی

پیدا- کردن سوزن تو انبار گاه بود. اما بالاخره پیداش ک ردم.

من سرخ. هایب داشتم که حاج صباغ نداشت. پس من زودتر

پیداش کردم

دیگر مارال هم با همه وجور گوش شده بود. می خواست

بداند ارتباط او به این ماجرا چیست. - ازش بر نیار بودم. اگه

اونم یکی از مهره های نقشه م نبود همون لحظه ای که پیداش  
کردم می

...کشتمش و جنازه اش رو می انداختم توی سطل آشغال

[24.08.19 19:35]

596

قلب مارال ف ل شده شد. چه می شنید؟ آن روزهایب که نازن ر  
زی او را غرق محبت می کرد در واقع قلبش تا این حد سیاه و پراز  
کینه بوده؟ - می دونستم این دخ لی دوازده سال دور از خانواده  
بوده و

تشنه محبته. پس بهش محبت کردم. می خواستم بنده من بشه.  
عبد

و عبید من بشه. می خواستم این قدر باهام رفیق بشه که هر

چ  
گفتم رو حرفم نه نیاره! مارال رو طوری تربیت کردم که دلم می  
خواست. نداشتم هیچ مردی بهش نزدیک بشه. نداشتم در

قلبش رو

به روی هیچ مردی باز کنه. اونو آماده کردم برای این که پرتش  
ی

...کنم وسط زندگ تو

مهراد دیگر نفس هم نمی کشید. دلیل نقشه های این زن را نمی  
فهمید. نازن رزی بدون نگاه کردن به آن ها هم چنان مشغول  
روشن

.کردن شمع ها بود

نداشتم از هیچ مردی محبت ببینه که تشنه بمونه. این قدر  
تشنه-

که هم رزی که تو دست محبت کشیدی روی سرش عاشقت  
بشه . باید

عاشقت می شد. توام باید عاشق اون می شدی. می دونستم که  
می

نش ... مادرت رو خیلی خوب می شناختم. ز نَب که هیچ  
وقت آرایش نمی کرد. موهاش رو رنگ نمی کرد. خیلی ساده بود  
و ... دست و پاچلفت

:به این جا که رسید قهقهه ای زد و گفت

مارال رو دقیقا شبیه مادرت بزرگ کردم. من تو رو به لای از-  
خودت می شناختم. این قدر خودت رو غرق زنای رنگ و  
وارنگ

کرده بودی که به این راح لبت به کسی دل نمی دادی. اما اگه به  
نفر  
شبیه مادرت پیدا می شد ... به همون معصومی ... دیگه دل  
برات  
نمی موند. هم رزی هم شد. نه؟

مهرداد مبهوت به نازن رزی نگاه می کرد. این زن کینه اش تا کجا  
بود؟

یک طفل معصوم را کرده بود موش آزمایشگاهی و ع رزی یک  
ترکه

تر شکش داده بود که مهرداد را عاشق کند؟ که چه؟  
سخت بود. مسری که باید طی می کردم رو می گم. سالها نقشه



کشیدم و وقت شروع کردم به اجرا همه سعیم رو کردم که

مولای

درویش نره

آخرین شمع را هم روشن کرد و فندق را پرت کرد آن طرف.

دور

تراز آن ها پشت شمع ها روی زم رزی نشست و خریه به

شعله ها

ادامه داد

... همه چرزی رو با سوگل شروع کردم-

[24.08.19 19:35]

597

ابروهای مهرداد بالا پرید. حلت مارال هم تعجب کرده بود.

نازن رزی: خندید و گفت

سوگل یکی از اقوام دور ماست. ما توی فامیلمون یه رسمی-  
داریم. همه پشت هم هس لری. تحت هر لسرائیظ. از سوگل  
خواستم

یه کاری برام بکنه و اون پذیرفت. اول رزی قدم سوگل این بود  
که با

یکی از کارکنان لسرکت تورفیک بشه. در موردش تحقیق کردیم.  
فهمیدیم کدوم آرایشگاه می ره. سوگل هم رفت همونجا و با هم  
دوست شدن. قدم بعدی این بود که سوگل رو دقیقا به همون  
شکلی

که تو دوست داش لرت در بیاریم. پوست برنزه ... موهای  
بلوند  
...

این کار هم انجام شد. بعدش یک روز سوگل به بهونه دیدن  
دوستش

.اومد لسرکت. باید تو رو اغوا می کرد  
به این جا که رسید قهقهه زد و گفت

اما تو فکر می کنی که فقط تو رو؟ خری جناب ... سوگل در آن-

واحد دل الیاس رو هم برد. نقشه هم رزی بود

دست مهاد مشت شد. نمی فهمید! یعنی نه چه؟ نازن رزی همان طور

:خندان گفت

عمرا اگه روح خیدار باشه که رفیقت پشت سرت با دوستت می پریده

مهاد ماتش برد. مگر می شد؟ الیاس همچ رزی آدمی نبود. سوگل دیگر برایش کوچک ترین اهمی نت نداشت اما باز هم باور نمی کرد

:الیاس چن رزی کاری کرده باشد. نازن رزی ادامه داد

به سوگل یه گردنبند دادم. گردنبندی که داخلش شنود کار گذاشته-

شده بود. توی مهره های ریز اون یه دستگاه کوچولوی شنود بود.

برای این که حرفای هر دو نفرتون رویب کم و کاست بشنوم. هم

...حرفای تو رو ... هم حرفای الیاس خان زبل رو  
به این جا که رسید نگاهش را چرخاند سمت مارال و گفت  
...خیلی حال به هم زن بود! باور کن-  
دوست داشت

...مشتش را محکم روی زم رزی بکوبد. لعن لت ... لعن لت  
مارال رنگ به رو نداشت و نگاهش ما ب رزی نازن رزی و مهرداد  
تاب می خورد. مهرداد ح لت رویش نمی شد به چشمان مارال  
نگاه کند.

نازن رزی پوزخندی زد و گفت

آنچه خجالت کشیدی پیش حایچ؟ خوبه خودت می دو  
زب سوگل یکی از هزار تا: فریاد مهرداد بلند شد  
...دهنت رو ببند-

نازن رزی غش غش خندید و گفت

کسی که باید دهندش رو ببنده تویب. من یه دنیا حرف دارم که-  
امشب بزدم. خب کجا بودم؟ آهان ... از طریق مکالمات شما  
سه

نفر من هر اطلاعا لب که می خواستم رو به دست آوردم.

عادت های الیاس رو فهمیدم. عادت های تو رو فهمیدم. طبق

همونا نقشه

م رو تکمیل کردم. نفر بعدی نقشه من سمیریا بود. می شناس  
که!

دوست صمیمی خواهر جونت ... مهرداد بهت زده به نازن ر

زی خریه

ماند. سمیریا دیگر چه کاره بود؟ نازن ر زی شانه ای بالا

انداخت و

گفت:

کار خاض قرار نبود بکنه. فقط چند تا از خطوط نقشه من-

دستش بود. بایه ذره پول به راح لت حانض شد همکاری

بکنه.

اول

باید مهربان رو شستشوی مغزی می داد که باور کنه تو اسریش

کردی توی خونه و آزادیش رو گرف لت. باید قانعش می کرد

که تو باعث جدای ب اون و همشش شدی. اما خب ...

مهربان خیلی چموش بود. شدیدا از تو دفاع می کرد و پشتت بود. قصدم این بود

این قدر سمیرا این حرفا رو به خوردش بده که مرحله بعدی نقشه

ام اجرا بشه. مرحله بعدی چ بود؟ می دونستم الیاس مهربان رو قد خواهر نداشته خودش دوست داره و برای دل می سوزونه.

می

دونستم اونا هر از گاهی با هم درد دل می کنن. می خواستم برای الیاس درد دل کنه. می خواستم بهش بگه از دست تو شکیه.

بعد

هر زمانه که الیاس می اومد با تو در مورد مهربان حرف بزنه تو... شاکی می شدی و بوم! دعوی ناموش آغاز می شد

[24.08.19 19:35]

599

مارال باورش نمی شد. این همان نازن رزی مهربان خودش بود؟

نازن رزی و این همه سیاست؟ چه طور این همه سال او را نشناخته

بود؟ قلبش داشت تندتر از حد عادی می کوبید و نمی دانست قرار

است در آخر چه بشنود از نازن رزی؟ - شب مهمو زب ای که با مارال

...گریتون انداخ زی رو یادته؟ من لوتون دادم

به این جا که رسید با دیدن چشم های گرد شده مهرداد و مارال از

ته دل قهقهه زد و گفت

خیلی خوب بود نه؟ منتظر یه فرصت مناسب بودم که شما دو تا-

رو بدم دست پلیس. باید طبق حکم دادگاه عقد می کردین. این برای

پیشید نقشه ام لازم بود. مارال اگر محرم ت و نمی شد جلوی  
تو از

سنگ هم سخت ترمی شد و من این رو نمی خواستم. یه ذره  
نرمش اون نیاز بود تا دل تو رو نرم کنه. اون قسمت نقشه هم  
یه کم آب خورد واسه م چون به این راح لت ها حکم عقد  
نمی دن.

اما

...من مجبورشون کردم که بدن  
:به این جا که رسید چشمکی زد و گفت

همه چرزی عالی پیش رفته بود. باید وارد فاز اصلی نقشه م  
می- شدم. به این جا که رسید از جا برخاست. راه افتاد سمت  
پنجره. بدون پرده خانه. بازوهایش را در آغوش کشید و ادامه  
داد

رسیدم به مهمو زب اصلی. اول از همه رفتم سراغ کسی که  
اون- شب نوشید زب سرو می کرد. اون باید توی نوشید زب



شما دو تا دوست قرص می ریخت. مخصوصا الیاس. چون  
اگه حال الیاس بد

نمی شد نقشه من درست پیش نمی رفت. مارال هم اون شب  
باید

توی اون مهمو زب می اومد. چون می خواستم یه سری چر زیا  
رو با چشم خودش ببینه. مارال رو می شناختم. جسور بود و  
یب پروا.

بعدش مطم زی بودم محاله دست از سرت برداره و ع رزی  
کنه می چسبید به زندگیت که خب همینم شد. سوگل طبقه  
خواسته من قبلش

حسایب با الیاس درگرمی درست کرد. الیاس و سوگل می خواست  
رزی رابطه شون رو عل نت ک ززی و الیاس به خاطر  
رفاقتش با تو نمی. تونست

[24.08.19 19:35]

600

سوگل حسایب الیاس رو پر کرد که از دوستت می ترش و جرئت  
نداری جلوش وایسی و از این خزعبلات. الیاس اون شب یک  
هفت

تری آماده شلیک بود. قبل ترش هم درد دل های مهربان  
رو شنیده  
بود و حسایب آماده بود تو رو یه لقمه چیت کنه پشچایچ. به  
خواست من یه دخ‌لی دیگه هم اومد توی مهمو‌ن‌ب که بهت  
بگه از

طرف س وگله. می دونستم چه قدر وح‌سی هس‌ت و از  
این که کسی

امتحانات کنه بر‌نیاری. با این کار می خواستم هم سوگل رو از

ماجرا خارج کنم و هم خوی وح‌سی تو رو در ملا عام رو کنم.

همه نقشه هام یکی پس از دیگری انجام شد. وقت که شما

توی مهمو نب بودین یه نفر رو فرستادم خونه الیاس. با نهایت احتیاط که

مبادا ردی از خودش به جا بذاره زیرزم رزی رو آماده حضور

تو کرد جناب صباغ ... وقت داشت رزی بر می گشت ر

زی که الیاس رو بذاری خونه الیاس روی صندلی عقب بود.

سوگل بهش پیام داد.

الیاس جرئت نداشت جلوی تو با سوگل تلف نت صحبت کنه.

توی پیام

به سوگل گفت حالش خوب نیست و سوگل بهش گفت

نوشید نب های

دست ساز خودش رو بخوره که حالش جا بیاد. ما می دونستیم

الیاس این قدر حالش بده که برای انجام این کار تو رو می

فرسته

...توی زیرزم رزی

:باز زد زیر خنده و گفت

هر کدوم از نقشه هام که درست پیش می رفت پیش می  
عاشق- خودم می شدم. تو الیاس رو رسوندی. بعدش رف  
ت توی زیرزم رزی .

خو زب که ازت نیاز داشتیم رو تقدیممون کردی. کلی هم اثر  
انگشت

ضمیمه کار کردی و تهش گذاشت و رفت. از این جا  
نقشه وارد فاز بعدیش شد ... من باید کاری می کردم که تو دیر  
برگردی خونه. پس از این طرف خودم وارد خونه الیاس شدم  
تا تری خلاص  
نقشه م رو شلیک کنم و از اونطرف افرادم رو فرستادن تا تو رو  
معطل کنن. تو دیر رسیدی خونه، زخمی هم شده بودی.

این زخم  
برای این بود که مهربان بعد ها بهت شک کنه! اما این خواهر  
تو  
زیاد از حد بهت اعتماد داشت و گند زد به این قسمت نقشه  
ام

[24.08.19 :9138]

601

پوزخند روی لب مهرداد نشست. هم رزی طور که نازن رزی  
پشتش به آن  
ها بود و حرف می زد مهرداد سعی داشت طناب پیچیده شده  
دور

دستش را به هر قیمتی که شده باز کند. می ترسید نریوهای  
امداد

به موقع به آن ها نرسند. باید خودش هم یک غلظ می کرد  
نازن رزی ادامه داد:

از فردای اون روز هر لحظه زیر نظر داشتمت. بدبخت  
هات- ی

رو می دیدم، درموندگ هات رو می دیدم و عشق می کردم. می  
تونستم فردای همون روز همه برگ های برنده ام رو رو کنم.

می

تونستم شاهد رو بفرستم دادسرا. یه جوری هم به پلیس خبی  
بدم که

یه زیرمی زت هم توی خونه الیاس هست. ولی اون جوری مزه  
نمی

داد. می خواستم زجر کشیدنت ادامه دار بشه. شش روز کشش  
دادم. روز ششم شاهد رو رو کردم. قشنگ نیست که همه چر  
زیومی

شه با پول خرید؟

مارال و مهراد هر دو با نفرت به نازن رزی نگاه می کردند. این  
همه خباثت را در یک نفر باور نداشتند. تازه همه چر زی  
داشت برای مهراد معنا و مفهوم پیدا می کرد. اما هم چنان نمی  
فهمید این همه

کینه این زن چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ نازن رزی چرخید  
به : سمتشان و گفت

پلیس اومد سر وقت اما من نمی خواستم تو گری بیف لت. تو  
باید

فرار می کردی. ر  
باید تک تک لحظات باق مونده عمرت رو توی

اس لیس و عذاب س پی می کردی. از تخت پادشاهیت پرت  
می ... شدی پای رزی. باید تک به تک عزیزانت رو از دست  
می دادی و

:مهراذ از خود بیخود فریاد کشید د  
لعن لت مگه من پدرت رو  
کشتم؟-

:نازن رزی پوزخندی زد و گفت

به اون جا هم می رسیم پیش حا یچ. عجول نباش ... باز چرخید

سمت پنجره و باز مهراذ مشغول کلنچار رف ل زی با طناب  
دستش شد.

شل شدنش را کم کم داشت حس می کرد و این باریش یک  
گورسوی امید بود

روزی که پلیس داشت می اومد من سمیریا دوست مهربانو پر-  
کردم که باهاش تماس بگریه و بفهمه ماجرا رو و مهربان رو  
ترغیب کنه که تو رو فراری بده. حلت بدم نمی اومد راهی دیار

غربت ب لسی. اونم فقط با لباس تنت! زیبا نبود؟

[24.08.19 19:38]

602

وای این یکی از بزرگ ترین ارزو هام بود که در به دری تو رو  
ببینم. طوری رفتار می کردم که مارال نفهمه من از خدومه دنبال  
تو بیاد. من مارال رو بزرگ کرده بود برای هم رزی! برای این که  
از این جای نقشه ام وارد بشه و بیفته دنبال تو. تموم اون  
روزای

که در به در شده بودین و با هم از این شهر به اون شهر فرار  
می کردین من توی خونه خودم پای رو پا انداخته بودم و  
ریشتون می



خندیدم. تو را نه نشدی از ایران بری. زیاد هم مهم نبود،

تهش می افتادی زندان و منم الیاس رو خلاص می کردم و سرت  
می رفت بالای دار. اینم پایان خوبی بود برای تو. مارال هم

دچار شکست عشق می شد و من با یه تری دو نشون می

زدم

:این جا جیغ مارال بلند شد

لعنت بهت نازن رزی! مگه من باهات چ کار کرده بودم؟  
انتقام- چیه داری از من می گری؟

:نازن رزی دندان روی هم سایید و گفت

...توام عجول نباش، به اون جا هم می رسیم-

مارال با عجز پا روی زم رزی کوبید و به مهراد خریه شد. مهراد

:آهسته گفت

!هیش-

و به دستانش اشاره کرد. مارال فهمید مهراد در صدد است

کاری

بکند. ترسیده سرش را به طرف رزی تکان داد چون می ترسید

مهراد

نازن رزی را عصبانیت کند و نازن رزی بلایب بر سرشان  
بیاورد. اما مهرداد دیگر از هیچ چرنی نمی ترسید. قرار نبود  
مثل سبب زمی نت

بنشینند و اجازه بدهد این زن هر بلایب که خواست بر سرشان  
بیاورد.

نازن رزی یب توجه به آن دو نفر ادامه داد

جوری همه چرنیومی چیدم که شماها به مهربان شک کن ر  
زی.

درد-

بدی بود برات پش حایچ؟ این که بفهمی خواهرت بهت  
خیانت

کرده نه؟ ازدست دادن عزیز کلا خیلی سخته. تو توی اون روزا

مهربان رو خودت با دستای خودت توی سرت کش نت. دست

مهرداد

مشت شد و به زم رزی زل زد. فقط آرزو می کرد دستش هر چه سری ع تر باز شود و بتواند فک این زن را پیاده کند. - مارال که برگشت مصمم شدم هر جور شده برش گردونم پیشت. این جوری

نمی شد. نقشه من ناقص می موند. پس کاری کردم که مارال باور

کنه تحت تعقیبه و می خوان بکشنش. نقشه م گرفت. مارال سه

.سوت برگشت پیش خودت

[24.08.19 19:38]

603

:غش غش خندید و گفت

می بی نت چه کبوتر جلدی برات پرورش دادم؟-

مارال حالت تهوع داشت. نازن رزی در مورد او درست مثل

یک حیوان دست آموز حرف می زد و این هر لحظه بیش لسی از

قبل دل

مارال را به آتش می کشید. - نمی دونم کجا گاف داده بودم که  
جای

الیاس لو رفت. پشیمون شدم! باید الیاس رو در ج ا میکشتم.  
اشتباه

کرده بودم. وق لت فهمیدم پلیس داره به خونه ای که الیاس  
اونجاست

نزدیک می شه یه مد لب زمان داشتم. من اثر انگشت تو رو

قبلا برداشته بودم. به راح لت اثر انگشتت رو همه جای اون  
خونه خرابه ای که الیاس توش بود جا گذاشتم و بعدش با بچه  
ها جیم

زدیم. مطم زی بودم الیاس دووم نمی آره و خیلی زود ریق

رحمت رو سر می کشه. ترجیح می دادم وق لت مرد با پیدا

کردن اثر. انگشت های تو دیگه رسما به جرم قتل بگرینت

:به این جا که رسید فریاد عصیت اش بلند شد

اما این مردک یب همه چر نی سگ جون گند زد به همه  
نقشه هام-

این بار نوبت مهرداد بود که بخندد. خوشحال بود که الیاس یکی  
از  
ی  
گندهای زندگ اش را درست جایب زده بود. قرار نبود همه جا  
این

زن پریوز میدان باشد. خدایب آن بالا بود که بر اعمال همه  
ناظر بود. نازن رزی با غیظ چرخید سمت مهرداد. اسلحه ای  
که گوشه شلوارش گذاشته بود را بریون کشید. گرفت سمت  
مهرداد و فریاد: کشیدی  
نخند! نخند حیوون ... امشب شب آخر زندگ توئه! اگه  
خواس لت -

به این می تو نب بخندی. نازن رزی اگه قرار باشه غرق بشه  
خیلی ها. رو با خودش غرق می کنه

مارال وحشت زده به دست نازن رزی خریه مانده بود. التماس

درنگاهش موج می زد. نازن رزی نگاهش کرد و گفت

لعنت بهت! تو قرار بود فقط یه سگ دست آموز باشی برای این-

که من اهدافم برسم. چرا برام مهم شدی؟ هان؟  
فریادش این قدر بلند بود که مارال حس کرد پرده های گوشش  
لرزیده. بغضش چند برابر شد. دوست داشت جیغ بزند و  
بگوید

گندت بزنن با این اخلاقت! صد سال سیاه می خوام ب رای  
کسی

-

مثل تو مهم نباشم

[24.08.19 19:38]

604

اما صدا در گلویش خفه شد. نازن رزی غرید

اون روزی که به دستور من هر دوی ما رو دزدیدن، قرار بود-

این قدر کتکت بزنن تا این آشغال بره خودشو معرفی کنه.

اینم جز ب از بازیم بود. وگرنه برای من کاری نداشت خودم

اونون لو بدم. دوست داشتم با پای خودش بره و بعدش خیی  
مرگ تو رو به

گوشش برسونم. می خواستم مرگ تو رو هم بندازم گردن اون.

اول دوست داشتم اون اعدام شه و تو له ب لسی. اما دیدم اگه  
تو بمری و اون گوشه زندان دق کنه برام شریین تره! لعنت بهت  
مارال! چرا این قدر برام مهم شدی که نتونستم بکشمتم؟ فکر  
می

ک نت چرا روز آخر دیگه کسی نیومد کتکت بزنه؟ داش نت  
می مردی

...و من ترسیده بودم! مثل سگ ترسیده بودم که از دستت  
بدم

به این جا که رسید روی دو زانو افتاد و زد زیر گریه وق

نت شوهر نامردم طلاقم داد همیشه تو حشت داش نت زی  
یه بچه-

بودم! تو ... بچه کسی که من ازش با همه وجودم بر نیارم ...

ب رزی اون همه بچه، چرا تو باید برام عزیز می شدی؟ تو بخ  
رسی از انتقام

...من بودی لعن لت

:به این جا که رسید فریاد عصیت اش بلند شد

.اما این مردک یب همه چر نی سگ جون گند زد به همه  
نقشه هام-

این بار نوبت مهرداد بود که بخندد. خوشحال بود که الیاس یکی  
از

گندهای زندگی اش را درست جایب زده بود. قرار نبود همه جا  
این

زن پریوز میدان باشد. خدایب آن بالا بود که بر اعمال همه  
ناظر بود. نازن رزی با غیظ چرخید سمت مهرداد. اسلحه ای  
که گوشه شلوارش گذاشته بود را بریون کشید. گرفت سمت  
مهرداد و فریاد



:کشید

ی

نخند! نخند حیوون ... امشب شب آخر زندگی توئه! آگه  
خواس لت -

به این می تو زب بخندی. نازن رزی آگه قرار باشه غرق بشه  
خیلی ها. رو با خودش غرق می کنه  
مارال وحشت زده به دست نازن رزی خریه مانده بود. التماس  
:درنگاهش موج می زد. نازن رزی نگاهش کرد و گفت

لعنت بهت! توق رار بود فقط یه سگ دست آموز باش  
برای این-

که من اهدافم برسم. چرا برام مهم شدی؟ هان؟

[24.08.19 19:38]

605

فریادش این قدر بلند بود که مارال حس کرد پرده هایگوشش  
:لرزیده. بغضش چند برابر شد. دوست داشت جیغ بزند  
وبگوید

گندت بزنی با این اخلاقت! صد سال سیاه می خوام برای کسی

مثل تو مهم نباشم

اما صدا در گلویش خفه شد. نازن رزی غرید

اون روزی که به دستور من هر دوی ما رو دزدیدن، قرار بود-

این قدر کتکت بزنی تا این آشغال بره خودشو معرفی کنه.

اینم جزب از بازیم بود. وگرنه برای من کاری نداشت خودم

اونون لو بدم. دوست داشتم با پای خودش بره و بعدش خی

مرگ تو رو به

گوشش برسونم. می خواستم مرگ تو رو هم بندازم گردن اون.

اول دوست داشتم اون اعدام شه و توله بوسی. اما دیدم اگه

تو بمیری و اون گوشه زندان دق کنه برام شریین تره! لعنت بهت

مارال! چرا این قدر برام مهم شدی که نتونستم بکشمتم؟ فکر

می

کنت چرا روز آخر دیگه کسی نیومد کتکت بزنه؟ داشنت

می مردی

... و من ترسیده بودم! مثل سگ ترسیده بودم که از دست  
بدم

به این جا که رسید روی دو زانو افتاد و زد زیر گریه  
وق ت شوهر نامردم طلاقم داد همیشه تو حشت داش ت زی  
یهبچه-

بودم! تو ... بچه کسی که من ازش با همه وجودم بر نیارم ...  
ب رزی اون همه بچه، چرا تو باید برام عزیز می شدی؟ تو بخ  
سی از انتقام

... من بودی لعن ت

مارال گیج به نازن رزی نگاه می کرد. سر از حرف هایش در  
نمی آورد. مهراد هم رزی طور که به نازن رزی خریه بود از

حواس پر لب او سو استفاده کردو بالاخره دستش را از  
اسارت طناب ها رها کرد.

اما دستانش را همان پشت سرش نگه داشت که شک برانگر ز

ی: نباشد. نازن رزی نالید

الانم نمی تونم بذارم بلایب سر تو بیاد. من این لعن ت رو

می- کشم و بعدش دو تایب با هم می ریم. هم رزی امشب ...

قراره از مرز

ردمون ک ز ری. می ریم و نمی دارم دیگه هیچ وقت هیچ مردی

سایه

اش توی زندگیت پیدا بشه. تو مال م ت مارال! خودم تو رو

از اون خراب شده نجات دادم. خودم بزرگت کردم. تو فقط

می تو زب مال

...من باش

:فریاد مارال بلند شد

[24.08.19 19:38]

606

توگ هس لت لعن لت؟ چ از جون من و مهرا د می خوی؟

این- همه کینه تو از کجاست؟

پوزخندی روی لب های نازن رزی نشست. مهرا د و مارال هر

دو با همه وجود چشم شدند و به نازن رزی زل زدند. نازن ر

زی زمزمه وار

گفت:

اسم نازن رزی نیست. ساجده اس ... فامیلم قریبا لب

نیست.

قدیریه-

...

بعد از این حرف سرش را بالا آورد و خریه به چشمان متعجب

:مارال و مهرا د گفت

این اسم و فامیل براتون آشنا نیست؟-

برای مارال که آشنا نبود. اما مهرا د با چشمان ریز شده به او

خریه

مانده بود. ساجده قدیری. این اسم برایش آشنا بود. مطمئن بود این

اسم را قبلاً شنیده. اما کجا؟ نازن رزی خیلی هم معطلشان نگذاشت. از

:جا برخاست. اسلحه را رو به مهرداد نشانه گرفت و گفت  
بهت می‌گم هستم و بعدش می‌فرستم لای دست بابات. تو

لیاقت دختری من و خوشبختی رو نداری

:دستش را روی ماشه گذاشت و گفت

باید یادت باشه که خیلی سال پیش وقت خیلی بچه بودی همراه-

با عمو عباس دوست داشتی تهر از گاهی یه خانومی

هم با همشش می‌اومدن خونه تون. خواهر عمو عباس است ...

خاله ساجده

...

آه از نهاد مهاد بر آمد. یادش آمد. با همه وجود یادش آمد.  
خاله

ساجده مهربا لب که عاشق مهاد و مهربان بود. کم به آن ها  
سر

می زد اما هر وقت که می آمد دست پر می آمد

:خواهر دو قلوبی عمو عباس ... نازن رزی تلخ خندید و  
گفت یادت اومد نه؟ پدرت با برادرم چ کار کرد؟ با ماها چ  
کار - کرد؟ برادرم رو کشت و بعد به همه گفت خودک لسی  
کرده.

حرف

پدرت برای همه ما حجت بود. اون کسی بود که عباس رو توی  
بدترین لسی

سرایط زندگی کنار نداشتی بود. یه عمر سوختم! فکر

می کردم مقصر من بودم که ب رادرم خودک لسی کرده. عباس  
یه تیکه از

وجود من بود. یازده سال تمام فکر کردم خودک لسی کرده و  
هر بار سر قییش خون گریه کردم. همشم که طلاقم داد تنها  
آرزوم این

.... شده بود که یه روزی برم پیش عباس. تا این که .... هه

[24.08.19 19:38]

607

مهرداد دیگر پلک هم نمی توانست بزند. بازی های روزگار چه  
کرده بود! مارال هم کم کم داشت ب به همه چر نی می برد و  
هزاران بار در خودش می شکست. - اون روزی که بابات عباس  
رو کشت، جز نشین یه زن دیگه هم اون جا بود. زهره ...  
دوست

نشین. نشین که رفته بود دنبال دخ لیش و هیشکی ازش خیی

نداشت. زهره ا ومد پیش من و گفت می خواد حقای لق رو  
بهم بگه



اما در ازاش پول هنگفت می خواست. بایه ذره تحقیق  
فهمیدم پدرش ورشکست شده و طلبکارا بیچاره ش کردن.  
زهره می تونست بره سراغ پدرت و در ازای سکوت کردنش پول  
مورد نیازش رو از پدرت بگریه. اما شانس من ... زهره هیچ نام  
و نشو نب از پدرت بلد نبود. پس اومد سر وقت خواهرمردی  
که پیش  
چشمش کشته شده بود. پولی که می خواست رو گرفت و همه  
چرنی  
رو برام تعریف کرد. تازه فهمیدم چ شده. تازه فهمیدم بابای تو  
با  
...نقشه قبلی رفته سراغ رفیقش و  
به این جا که رسید پوزخندی زد و گفت  
قصه آشناییه نه؟ رفیق و قتل و یب گناهی و گناهکاری و لا  
ب- ...لاب لاب  
مهرداد چشمانش را بست. زهره هر کسی که بود همه چر  
نی را برای

این زن نگفته بود. نگفته بود عباس به چه قصدی سراغ نشین  
رفته. نگفته بود پدر او ناخواسته باعث کشته شدن دوستش  
شده.

هیچ کدام از این ها را نگفته بود. همه چرنی را همان طوری  
که دلش خواسته بود تعریف کرده و این زن را تبدیل به انبار  
باروت

. کرده و به جان خاندان صباغ انداخته بود  
اولش دوست داشتم انتقامم رو مستقیم از شخص پدرت  
بگیرم- .

مارال رو پیدا کردم. عباس یه مدت بعد از این که مارال رو  
دزدید

همه چرنی رو به من گفتم. اون روز منم ناراحت و عصبیت  
شدم.

ولی بازم عباس برام عزیز تر از این بود که ناراحتش کنم. به من

گفتم بچه رو توی زاهدان به دست گس یده. برای هم رزی  
من با یه

کم پرس و جو فهمیدم مارال منتقل شده تهران و راهی تهران  
شدم

ی

و بعدش هم با کمی دوندگ سرپرستیشو قبول کردم. از همون  
اول

به این فکر می کردم که نقشه ام چ باشه و چه طور اجراش  
کنم.

اول فقط می خواستم مارال با تو ازدواج کنه و بعدش کاری بکنه  
! که تو تبدیل ب لسی به یه انگل

[24.08.19 19:38]

608

انگلی که پدرت با دیدنت هر بار بیش لسی از قبل له بشه. اما  
پدرت خیلی زودتر از این که مارال بزرگ بشه فوت کرد. پس  
نقشه م رو

تغیری دادم. یب تعارف ... این یکی بیش لسی به دلم نشست.  
الان هم

وقتشه که با زندگی خداحاف نظر کی زت پدر حاج و بری لا

دست پدر

...قاتلت

:جیغ مارال بلند شد

...نه نازن رزی! تو رو خدا نه! آگه من برات مهمم-

نازن رزی نگاهش دوخته شد به مارال و خواست چر زبی

بگوید که صدای آژیر پلیس شنیده شد. نازن رزی وحشت زده

با چشم های گرد

شده پرید پشت شیشه. از همان جا هم می شد چراغ گردان

پلیس را

دید. مهرداد از حواس پر لب نازن رزی سو استفاده کرد سری

ع دست

هایش را جلو آورد و جلوی نگاه مبهوت مارال مشغول باز کردن

پاهایش شد. مارال متوجه نازن رزی شد که وحشت زده چرخید

به سمت آن ها و با دیدن حالت مهرداد با غیظ اسلحه را بالا آورد  
تا

:هر چه سری ع تر نقشه ای را به آخر برساند. جیغ مارال  
بلند شد  
!مهرداد بپا-

مهرداد سرش را بالا آورد و با دیدن اسلحه در دست نازن رزی  
سری ع خودش را پرت کرد روی زم رزی و تری که از اسلحه  
نازن رزی :شلیک شد به خطا رفت. جیغ مارال بلند شد و  
گفت  
!!!نازن رزی نه-

نازن رزی خواست دوباره شلیک کند که مهرداد یکی از شمع ها  
را از کنارش برداشت و محکم پرتاب کرد سمت نازن رزی. نازن  
رزی جا خالی

داد و که باعث شد تعادلش از دست برود و بخورد زم رزی.  
مهرداد از  
حالت او سو استفاده کرد و تند تند طناب های پایش را باز کرد.

نازن رزی که دوباره سر پا شده بود اسلحه اش را برداشت و باز خواست شلیک کند که مهرداد امانش نداد و این بار دو شمع به سمتش پرتاب کرد. یکی از شمع ها به مانتوی نازن رزی خورد و باعث شد مانتو آتش بگیرد. نازن رزی جیغ جیغ کنان مشغول دویدن و

زور زدن برای در آوردن مانتویش شد و مهرداد دوید سمت مارال و تند تند دست و پای مارال را باز کرد. مالا هم رزی که آزاد شد از جا پرید و یب اختیار خرنی گرفت سمت نازن رزی و گفت... نازی-

[24.08.19 19:38]

609

نازن رزی همچنان درگیری در آوردن مانتویش بود. پایش سوخته بود و

جیغ هایش هر لحظه درناک تر می شد. مهرداد بازوی مارال چسبید

:و غرید

!بیا ببینم-

مارال را با خودش کشان کشان برد و وقّت به در رسیدند  
مارالبا

عجز به نازن رزی که تازه مانتو اش را در آورده بود خریه شد.  
پلیس ها ریخته بودند داخل حیاط. می شد صدایشان را شنید.  
نازن رزی :لبخندی به صورت مارال زد و لب زد  
...دوستت دارم-

مهرداد مارال را از ساختمان بریون کشید. بریون پر از پلیس بود.  
مارال برایش سخت بود با آن لباس عروس سنگ رزی حرکت  
کند.

:یکی از مامورین به سمتشان آمد و گفت بفرمایید  
بریون. متهم داخله؟-

مهرداد سرش را به نشان مثبت تکان داد و همراه مارال از خانه  
خارج شدند. مارال زار می زد و زیر لب می گفت  
.وای نازن رزی ... نازن رزی سوخت-

دل رحمی اش دست خودش نبود. نازن رزی با وجود آن همه  
کینه و

قلب سیاهش باز هم برای او مادری کرده بود. مهرداد داشت  
مارال

را به سمت ماش رزی پلیس هدایت می کرد که در یک لحظه  
صدای  
انفجار مهیبت بلند شد و مارال و مهرداد هر کدام به سوی  
پرتاب شدند.

چند لحظه ای طول کشید تا مارال توانست خودش را از  
رویخاک و خاشاک بلند کند. گوشش زنگ می زد. چرخید به  
سمت ساختمان. همه در حال دویدن بودند. پلیس ها خون ر  
زی و مال رزی از حیاط خارج می شدند و خانه ... خانه ویران  
شده بود. حقیقت به  
زشت ترین حالت ممکن داشت خودش را نشان می داد. نازن ر  
زی خانه را منفجر کرده بود. نازن رزی نتوانست شکستش را  
بپذیرد.

مارال از جا برخاست. کل صورتش پر از خاک و دوده شده بود.



خریه ماند به خانه ای که می سوخت. هر نیم این خانه

خشم نازن رزی

بود. نازن رزی داشت در این خانه می سوخت. مهراد دست  
مارال را

گرفت و با نگرانی در حالی که تکانش می داد حالش را می  
پرسید. اما مارال یب توجه به مهراد به خانه سوزان  
مقابلش خریه شد.

[24.08.19 19:38]

610

تکان های مهراد شدید تر شد و مارال تازه به عمق فاجعه ب  
برد.

دست مهراد را پس زد. خواست بدود به سمت خانه که مهراد از  
پشت محکم نگهش داشت. مارال فریاد کشید  
!!!! نازن رزی! ن ه! ن ازی-

مهرداد دلش تکه تکه می شد و وقت حال و روز مارالش را می دید.

مارالی که هن وز لباس عروسش تنش بود. گریه های مارال و ضجه هایش جگر مهرداد را کباب می کردند. کاش می دانست چه

...طور می شود دل این دختری را آرام کرد. کاش

سه روز گذشته بود. مارال لباس سیاه به تن کرده بود و تنها  
\*\*\*

به زور مهرداد بود که کمی غذا می خورد. باورش نمی شد. نه  
چرنیهایب که از نازن رزی شنیده بود را و نه مرگ دردناک  
او را. هر چرنی که امروز به آن تبدیل شده بود، هر کسی  
که بود، هر شخصی که داشت را مدیون نازن رزی بود.  
مگر می شد مدیونش

نباشد؟ مگر می شد دلش برای او تنگ نشود؟

مهرداد با سی زنت ای حاوی آب پرتقال طبیعی کنار مارال

نشست و: صدایش زد عزیزم؟-

مارال سرش را چرخاند و یب روح به مهراد خریه شد. مهراد  
صورت مارال را قابگرفت و گفت

نمی خوای بذاری دیگه لبخندت رو ببینم؟-  
مارال بغض کرد و نالید

بعد از مرگ نازی؟-

مهراد سرش را کج کرد و گفت

دخ لى خوب، اون زن بیمار بود. انتقام چشماش رو کور  
کرده- بود. تو خودت همه این چر نیا رو به لى از من می دو  
نّب. اگه اون . کار رو با خودش نمی کرد هم لى سراط خوب  
در انتظارش نبود

مارال بغض آلود سرش را به شانه مهراد تکیه داد و زمزمه کرد  
اون مادرم بود. درسته که بد بود، درسته که انتقام دیوونه ش-  
... کرده بود اما

به این جا که رسید سرش را بالا آورد و خریه به چشمان ناراحت  
مهراد گفت

من ح ل ت تو رو هم مدیون اونم. توام منو مدیون او لب.

اگه نازن رزی -

.منو این جوری تربیت نکرده بود تو عاشقم نمی شدی

[24.08.19 19:41]

611

:مهرداد خم شد پیشان مارال را بوسید و گفت

گل من، شخصیت آدم نصفش گری تربیته، بقیه ش بر می  
گرده -

به ذات خودم آدم. تو ذات خوبی داش ل ت. هر جای دیگه  
ای و در

هر ل شرایط دیگه ای هم باهات رو به رو می شدم مطمئنم

که بازم

.عاشقت می شدم

:مارال لبخند تل ل چ زد و مهرداد هیجان زده گفت

!!خندیدی-

مارال خنده اش عمق گرفت و بعد از کشیدن نفس عمی

لق لیوان آب

:پرتقالش را از دست مهرداد گرفت و آهسته گفت

...گ خاکش می ک ز می خوام برم سر قییش-

:مهرداد سرش را تکان داد و گفت

.نمی دونم. ولی مسلما خیمون می ک ز می -

:مارال جرعه از آب پرتقالش را نوشید و گفت

چه طوری پلیس ما رو پیدا کرد مهرداد؟-

مهرداد نفس عمی لق کشید و خریه به تلویزیون خاموش

مقابلشان :گفت

من شک داشتم به این که نازن رزی بخواد بیاد سراغ من و تو.

بعید-

نبود ازش ... برای هم رزی به ماش رزی ردیاب نصب کرده

بودم و حس رزی دائم چکمون می کرد. ازش خواسته بودم هر

وقت به من زنگ زد و فهمید گوشیم خاموشه یا چند ساعت

طول کشید و نتونست پیدامون کنه ردمونو بزنه. توی گوشیم  
هم ردیاب گذاشته

بودم. وقت نازن رزی خواست گوشیمو بگریه خیلی سری ع  
گذاشتمش

رو حالت پرواز که اگه حس رزی زنگ زد بفهمه یه چرنی  
شده.

خدا

...رو شکر که به موقع رسیدن

:مارال زمزمه وار گفت

زندگیمون شده شبیه فیلما. نازن رزی چه طور این همه سال با  
اسم-

و فامیل جعلی فعالیت می کرد؟

جعلی نبوده. شناسنامه ش رو عوض کرده. به قول نازن رزی

با- پول هر کاری می شه کرد

بغض در گوی مارال پیچید. آن را با جرعه ای از آب پرتقال فرو  
داد و گفت

نمی دونم چرا نمی تونم باور کنم نازن رزی دیگه نیست. یه  
حسی... بهم می گه اون زنده

هنوز حرفش تمام نشده بود که گوش مهرداد زنگ خورد.  
انگشتش

را بالا آورد و روی لب مارال گذاشت و گفت

سرمنده تم قشنگ من. بذار ببینم کیه؟-

[24.08.19 19:41]

612

:شماره ناشناس بود. مهرداد با کنجکاوی جواب داد

الو؟-

صدای مردانه ای با سردی و خشکی خاض از آن سوی خط به  
گوشش رسید جناب صباغ؟-

خودم هستم بفرمایید؟-

:مرد نفس عمیق کشید و گفت

تماس گرفتم خدمتون عرض کنم بعد از تفحص و تجسس گروه- ما، مشخص شد جنازه ای که توی خونه باغ کرج پیدا شده متعلق

به مردی به نام صادق ایویب بوده. به ج زاون جنازه هم، متاسفانه

جنازه دیگه ای پیدا نشده. به لیه تا زمان پیدا کردن خانم نازن

رزی ... قریبا لب مراقب خودتون و خانومتون

مهراد دیگر چر نی نمی شنید. یع نت چه؟ آن خانه منفجر شده بود!

خودشان دیدند. با چشم خودشان! نازن رزی فرصت و راهی برای فرار نداشت. مارال کنجکاو به مهراد خریه مانده بود و مهراد بهت

... \*\*\*زده فقط ماتش برده بود

فصل آخر سه روز قبل

دستش را روی دیوار های کانال می کشید که تعادش را حفظ کند.



سرش گیج می رفت و سوزش پایش این قدر زیاد بود که اجازه نمی داد درست راه برود. با دیدن نور لبخند روی لبش نشست.

بالاخره رسیده بود. به سخاوت در کانال را باز کرد و خارج شد.

پیش رویش یک دشت یب آب و علف بود و مهم تر از همه یک

ماش رزی که با راننده انتظارش را می کشید. افتان و خرنیان

به ماش رزی

نزدیک شد و راننده پیاده شد. هر دو با دیدن هم لبخندی از ته

دل

زدند و زن گفت

چند چندیم؟-

پش دستش را در هوا تکان داد و گفت

...تعداد بردهامون یب شماره خاله. شما یب نظری-

زن خندید و راه افتاد سمت ماش رزی و گفت

بریم پش ... پام بدجور آسیب دیده-

پش پشت فرمان پرید و گفت

این به اون درکه سر این جیمز باند بازی هات یه بار هم داش  
رت

منو به کش رزی می دادی

زن خندید و گفت

...من پیش خواهر خودمو خوب می شناسم. تو چر زیت  
نمیشه

پیش خندید و گفت

وق رت به این فکر می کنم که توی دلشون خودشونو  
پریوز میدون-

می دونن دلم می خواد از ته دل بخندم. گ می شه بفهمن از اول  
بازیچه ما بودن؟

زن سرش را تکان داد و در حالی که کولر را رو به خودش تنظیم  
می کرد گفت: بالاخره می فهمن. این داستان هنوز به آخرش  
...نرسیده

یب صبیانه منتظر اون روزم ... حالا کجا برم خاله؟-  
یه جایب که بشه اس‌لیاحت کرد. شب راهی می  
شیم؟-

:پش سرش را تکان داد و گفت

بله ... با بچه‌ها هماهنگ کردم. همه چرنی برای رد  
شدنتون- مهیاس  
معلوم شد مقصد کجاست؟-  
...اوکراین-

زن دستش را دراز کرد. از داخل داشبورد سیگاری برداشت.  
:روشن کرد و با همه وجود پک زد و گفت

خوبه ... نیاز به یه مدت اس‌لیاحت دارم. توام اینو به یاد داشته  
!باش ... اون دخ‌لی سهم توئه

:پش پوزخندی زد و گفت

من علاقه‌ای به مال دیگران ندارم خاله. اگه علاقه داشتم-

...مهربان رو به دست می‌آوردم

:زن شانه‌ای بالا انداخت و گفت

مهربان از روزی که قید همه ما رو زد نشون داد لیاقت نداره-

پش دس لت به پیشا نب اش کشید و گفت

دخ لت رو هم فدا کردی خاله ... می دو نب که من آس پسندم-

نگران من نباش. بالاخره یه روزی منم به آرامش می رسم. البته قبلش باید انتقام دایب عباس رو از همه اینا گرفته باشیم

زن سرش را به پشت صندلی تکیه داد و گفت

...وق لت رسیدیم بیدارم کن حس

ر زی - پایان\*\*\* مرداد نود و هشت

سپاس و درود به شما عزیزان!